تُندَرِ رَخشگاهها



فرامرز حیدریان

تُندَرِ رَخشگاهها

[جُست – و – جو در بُنمایه های فرهنگ ایرانیان]

نام کتاب: تُندَرِ رَخشگاهها (جُست – و – جو در بُنمایه های فرهنگ ایرانیان)
نویسنده: فرامرز حیدریان
انتشار اینترنتی [از نوامبر 2023 لغایت ژوئیه 2024 میلادی]
چاپ اول: (نسخه PDF)
سال انتشار: 2024 میلادي
ناشر: نشر آتش



طرح روي جلد: «زن – زندگی – آزادی»

پیشکش به نگاهبانان و پرستاران جان و زندگی

«فهرست جُستارها»

- کلامی موجز   صفحه

کلامی موجز:

جستارهای این کتاب از تلنگری ریشه گرفتند که در گستره خیزش «زن – زندگی – آزادی»، مرا به تامّلاتی عمیق انگیزاندند. در فاصله تقریبا دوساله [2024 - 2023]، جُستارها تحریر و در دو سایت اینترنتی منتشر شدند. مجموعه آنها را یکجا در این کتاب گردآوری کردم. برخی اصلاحات و پیرایش اغلاط تایپی را در فرصت مناسب تصحیح خواهم کرد. این کتاب به تمام آنانی پیشکش میشود که برای نگاهبانی از جان و زندگی به پا میخیزند و با شور و شوق برای زندگی شادخوارانه، دست افشان و پایکوبان میشوند.

توکیو – 15.08.2024 میلادی برابر با 25/05/1403 شمسی

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 02.11.2022

خیزش سیمرغیان علیه ضحّاکیان

«جانا روا نباشد خونریز را حمایت (حافظ)»

درنگی شتابان در خصوص پیامدها و سمتگیریها:

اگر مطایبات صریح و بی پرده شاعرانی همچون «سوزنی سمرقندی»، «عمعق بخارایی»، «عُبید زاکانی»، «ایرج میرزا» و کثیری دیگر از شاعران ایرانی را ابزار و امکانی در سمت و سوی ریشخند کردن اخلاقیّات امریّه ای حُکّام بی لیاقت و فرّ در نظر بگیریم، آنگاه بهتر میتوان دُشنامگویی نسلی را فهمید که از حاکمیّت شمشیر اقتلویی به ستوه آمده است و خشم به حقّ و کاملا انسانی اش را در شُعارهای آنچنانی پدیدار میکند؛ زیرا کمترین حقوق ذاتی و مادرزادی اش را که همانا «زیستن و آزادی» باشند، حکومتگران غاصب که هرگز و هیچگاه حقّانیّت به فرمانروایی نداشته اند به ضرب و زور خونریزی و شکنجه و کشتار و غارتگری خواسته اند که تا امروز حفظ کنند و هنوز از جنایت و خونریزی ابایی ندارند و سیراب نشده اند.
مقابله و مقاومت در مقابل متولّیان مذهبی که از خالق و رسول و امامان و جلّادانش گرفته تا مومنان کورفهمش فقط عقده ای و کمپلکسی و روانپریشیده و کریه منظر و زشتخو هستند، کار آسانی نیست؛ چونکه مقابله به مثل کردن، پیامدهایش چه بسا هولناکتر و جبران ناپذیرتر باشند از تمام خسارتهایی که حاکمان بی لیاقت تا کنون مسبّب آن بوده اند. پیکار با حُکام نالایق و بی فرّ باید طوری سمتگیری استوار و مُحکم داشته باشد که دوام آنها را هرگز پایدار نکند؛ بلکه سقوط آنها را از اریکه تکبّر قدرتپرستی به حدّاقل ترین جزء آرام و بی آزار جامعه استحاله دهد.
خواسته های فوری را در گامهای اول باید با صدایی رسا فریاد زد و تا لحظه واقعیّت پیدا کردن و نهادینه شدن آنها، مدام بر اجرایشان پافشاری کرد و هرگز عقب نشینی نکرد تا بتوان امیدی به بهره دهی اینهمه جانفشانها داشت:

<u>بعضی از خواستهای فوری:</u>

- حذف صفت اسلامی از واژه جمهوری
  لغو فوری حُکم اعدام و آزاد کردن تمام زندانیان عقیدتی و معترض به حکومتگران
- ابطال قانون اساسی فقاهتی و بازگشت موقّت به قانون اساسی مشروطه
- تشکیل مجلس موسسان و مجلس اقلیّتها به این معنا که تصوبیات قانونی مجلس موسسان، زمانی اعتبار اجرایی خواهند داشت که مجلس اقلیّتها، آنها را تایید و تصدیق کرده باشد.
- برگزاری انتخابات آزاد
- انتخاب نوع حکومت (جمهوری یا پادشاهی) بر شالوده پیشنهاد مجلس به مردم و حقّ انتخاب آنها واگذار شود.
- تمام استانهای ایران بدون استثناء باید مجلس مستقل خود را داشته باشند تا از این طریق امکان هرگونه تمرکزیابی قدرت در مرکز ناممکن شود؛ یعنی پیشگیری کردن از فاجعه ای که از دوران ساسانیان تا همین امروز، تاریخ هولناک و اسفبار ایران را به دلیل تمرکز قدرت آسیب زده است.
- انحلال سپاه پاسداران و ارگانهای وابسته به آن
- حفظ موقّت ارتش با اهداف فقط مراقبتی از مرزها و کوشش مجلس و کارگزاران آینده برای حقّ بیطرف ماندن ایران همچون کشور سوئیس.
- تمام حوزه های مذهبی باید لغو شوند و تمام ادیان و مذاهب و نحله ها و امثالم فقط به عنوان زیرمجموعه ای از دروس رشته فلسفه در دانشگاه به حساب آیند و به شدّت از پا گرفتن رشته ای به نام الاهیات/تئولوژی با مُدّعیان جورواجور پیشگیری شود.
- زایش فضای دمکراسی فقط زمانی امکانپذیر است که همگان بپذیرند، حقیقت هرگز هیچ مالک و صاحبی ندارد و مِلک طلق هیچ گرایشی نیز نیست؛ بلکه حقیقت، مسئله ای فردیست و هیچگونه امتیاز و حقّانیّتی برای هیچ احدی ایجاد نمیکند. در زندگی باهمستان فقط به تخصّص و شعور و فهم و آگاهی و دانش و آموزش و لیاقت انسانها نیاز ضروری هست بدون هیچ تبعیضی.

- دلجویی از بازماندگان قربانیان و حرمتگزاری و بازآفرینی حیثیّت و آبرو و شرف تمام جانباختگانی که به دست خاصمان حکومتگر جان خود را از دست دادند.
- قداست جان و زندگی باید سرلوحه تک تک قوانین و مُقرّرات باشند و هرگز به خونریزی و خونخواهی و انتقامیگری و مرگ طلبی و پایمالی کرامت و شرافت و حرمت انسانی رسمیّت داده نشود.
- در قانون اساسی آینده صریحا باید قید شود که هیچکس حقّ ندارد در خصوص دین و اعتقادات دیگری لم و بم کند. اعتقادات هر انسانی، امور خصوصی محسوب میشوند و به دیگری هیچ ربطی ندارند. انسان را فقط بر شالوده رفتارهای عملی اش چنانچه آزارنده و پایمال کننده حقّ و حقوق همنوعانش باشد، باید قضاوت و دادگزاری کرد؛ نه بر اساس ادّعاها و اعتقادات و رنگ پوست و غیره و ذالک.
- انتخاب طرح پرچم ایران باید به عهده مردم ایران در معنای وسیع باشد.
- پدیده ای به نام آخوند و مُلّا و حوزه و منبر بدون کوچکترین خونریزی باید از عرصه اجتماع ایرانی رخت بربندد. اجرای آداب و رسوم شناخته شده در دنیای معاصر و آینده به آمر شمشیر به دست و خونریز، هیچ نیازی ندارد.
- دانشگاههای ایران باید در موضوع پژوهش و کند و کاو، استقلال کامل داشته باشند.
- قانون اساسی باید تضمین قطعی کند که هر ایرانی حقّ دارد در جلو منزل شخصی اش، تریبونی برای انتقاد آزاد از عملکردهای نمایندگان و کارگزاران ایجاد کند و احدّی حقّ ندارد به انتقاد کننده تعرّض کند، ولو موضوع انتقاد، شخص اول مملکت باشد. هدف از انتقاد در رسانه های گوناگون باید در سمت و سوی بهبود و بهسازی و کاستن عیوب باشد.
- در ایران نباید هرگز محکومان عقیدتی/دینی/ایدئولوژیکی و امثالهم وجود خارجی داشته باشند. کلیّه زندانهای شناخته شده باید تخریب و به جای آنها کتابخانه ایجاد کرد. فقط انسان مُجرم است که قانون، میزان مُجازاتش را در دادگاهی عادلانه تعیین خواهد کرد. هیچکس حق ندارد حتّا ضحّاک را سر خود و اختیاری مُحاکمه کند.
- و ......
- این لیست را میتوان همچنان تکمیل کرد. اینها نکات عاجل هستند برای کسانی که میخواهند ایرانی آزاد و آباد با شهروندانی شایسته ارجمندی و کرامت و شرافت بیافرینند.
- و کلیدی ترین نکته که ضرورت آن ردخور ندارد، اینست که ایران باید به همان بلندجایی در سطح جهانی بازگردد که یونانیان میشناختند؛ یعنی **«خونیروس: میدانگاه رقص و آواز و پایکوبی و شادی»**. به عبارت امروزی، ایران باید دیسکو جهانی باشد.

ایدون باد!

فرامرز حیدریان
تاریخ باز نگارش: 14.11.2022

من متّهم می کنم حکومت و حاکمان فقاهتی را........

من نه به نام یک فراکسیون سیاسی با حکّام بی لیاقت و فاقد فرّ در ایرانزمین مخالفت می کنم. نه به نام یک مذهب و دین کتابی و ایدئولوژي و نظریه آکادمیکی. نه به نام منفعت خواهیهاي نجومی و اقتصادي و غیره و ذالک. نه به نام طبقات و قومها و نژادهاي عجیب و غریب. نه به نام قدرتپرستی و کسب وزارت سلطنتی مادام العمر. نه به نام سهیم شدن در حیف و میلهاي بی حساب و کتاب و چپاولها و غارتگریها و مصادره کردنها و تبهکاریهاي حکّام بی لیاقت.

من «*فرامرز حیدریان*» به نام «*آزادي و گزند ناپذیري جان و زندگی*» سخن می گویم و در برابر جانستانانی به نام آخوند جماعت از حوزویش گرفته تا خونریزترینش، عصیان می کنم و به نام « *آزادي و قداست زندگی و جان*» در برابر آنها می ایستم و جنایتها و کثافتکاریها و پستیها و ستمها و آزارها و چپاولگریها و دروغوندیهاي آنها را رسوا می کنم و اعتراضم را در فریادهایی به سخن درمی آورم که از ژرفاي مهرورز و پرودگار زندگی و جان وجودم، ریشه می گیرند. من مُجریان ولایت فقاهتی را در تمام ابعادش بدون هیچ استثنایی متّهم می کنم به این دلایل:

.... هیچ حقّانیتی به قدرتورزي ندارند؛ زیرا برگزیده آحاد مردم ایران بدون هیچ استثنایی در یک رقابت سالم و بدون کشتار نیستند. آنها غاصبانی غارتگر هستند که ایرانزمین را تسخیر کرده اند و در سایه ي خونریزي و قتل توانسته اند تا امروز بر ایرانزمین حاکم مستبد بمانند.

...... از بی شرمترین و وقیح ترین متولیّان و مُجریان گیوتین اقتلویی بر شاهرگ جوانان و نوجوانان و آزادگان و خدمتگزاران و مردم ایران هستند.

...... در خصومت با تاریخ و میراثهاي فرهنگی ایران از تمام خاصمان و مهاجمان به آب و خاك و مردم ایران در تاریخ گذشته، گوي سبقت را ربوده اند.

...... در آواره کردن بیش از شش میلیون ایرانی، نقش کلیدي داشته اند و در سرکوب قومها و اقلیتها و دگراندیشان و دگرمعتقدان و آزاد اندیشان و تکروها و عصیانگران، فقط ماشین کشتار بوده اند و هنوز هستند.

...... در به غارت دادن ثروتها و منابع طبیعی مردم ایران که حقّ مسلّم تک، تک ایرانیها و نسلهای امروز و آینده است به منظور اهداف تروریستی و حمایت از گروههاي خشونتگرا در ایران و جهان، فعال مایشاء هستند.

...... در کُشتن استعدادها و هنرها و قابلیّتهای فکری و زایشی و منحصر به فرد ایرانیان میخواهند فقط نقش مُغرض ستمگر و شکنجه گر و خونریز را ایفا کنند.

...... در خصومت کور و کینه توزیهاي هزاره اي و عقده هاي وحشتناك خودشان با ابعاد مختلف زندگی خصوصی انسانها و دخالتهاي بی جا در نحوه زندگی فردي آنها، نقش اساسی دارند.

...... در متلاشی کردن مناسبات باهمزیستی ایرانیان و همسایه داري و روابط بین المللی به وقیح ترین فرم ممکن، تقلاّ کرده اند و همچنان می کنند.

...... در بر باد دادن آبرو و حیثیت و شرافت و عزّت و کرامت و لیاقت ایرانی و تاریخ و فرهنگش، مذبوحانه تلاشها کرده اند و همچنان وقیحانه تقلاّ می کنند.

...... به طور کلّیّ در آزردن زندگی و جانستانی، یکی از خاصم ترین و کینه توزترین نظامهای مخوف تاریخ بشر را به دوش میکشند.

...... در گسترش توحش و ددّخویی و فروپاشی هر چیزي که نشانه اي خردلوار از پرنسیب « *منش و فرهنگ و شعور و فهم و آموزش و پرورش و آبادانی*» داشته باشد، سهمی توصیف ناپذیر و عظیم دارند.

...... در تقلیب و تحریف متون نوشتاري و کتبی فرهنگ و تاریخ ایران، نقش کلیدي دارند.

...... در متلاشی کردن هر چیزي که بویی از زندگی و خوشی و شادمانی و بوسیدن و عشق ورزی و عاشقی و تفریح و رقص و آواز و امثالهم داشته باشد، رسالت الهی می بینند.

کارنامه نکبتها و جنایتهاي ولایت فقاهتی را در صدها دفتر نیز نمی توان برشمارید. براي من نوعی، فقط *« آزردن یک مورچه»* کافی بود تا براي اعتراض در برابر اقتدار آخوندها و مرام توجیه گرشان بایستم و با تمام نیرو در برابر رفتارها و گفتارهاي آنها، صف آرایی کنم. براي من، در آواره گی مردن، شرف دارد به تسلیم شدن و تن در دادن به استبداد جانستانان و خونریزان پست فطرتی که خودشان را قیم ملّت ایران می دانند و تنها رسالت خود را *«نابودي ایران و ایرانی»* می شمارند.
آنانی که هنوز در برابر جنایتهاي این بی لیاقتان، سکوت می کنند یا با آنها در اعمال و تصمیمهایشان همآوزي می کنند، همه بدون استثنا در جنایتهایشان سهیم و شریک می باشند. من ،« فرامرز حیدریان» بر شالوده ي پرنسیپ ایرانی بودنم و ارجگزاري به قداست جان و زندگی، هیچگاه براي زورچپانی و به کرسی نشاندن افکار و ایده ها و اعتقاداتم به شمشیر پناه نبردم و هرگز، قطره خونی نیز نریختم. من به جهان و تمام آنچه که در اوست و در ابعاد بسیار رنگارنگ پدیدار میشود، مهر می ورزم. در هر چیز نامتعارفی، زیبایی زندگی را حسّ میکنم؛ ولو در نظر بسیاري از آدمها، زشتی پاهاي طاووس باشد یا زشتی زاغ و کرکس باشد. همه اینها بی چون و چرا برایم قداست دارند و بالذّات خود، زیبا هستند؛ زیرا نشانه اي و چهره اي از دلآویزی عطر آگین زندگی در گستره کیهانی هستند.
همچنین انسانها را دوست می دارم؛ ولو در زبان اعتقادات پوسیده شما حاکمان بی لیاقت، افرادی کمونیست و ملحد و محارب و مرتد و مفسد و کافر و مشرك و بهایی و بابی و یهودي و مسیحی و هندو و بودیست و غیره و غیره باشند. به هر جانداري و هر چیزي که هستی دارد، مهر می ورزم و آن را دوست می دارم و براي نگاهبانی از جان و هستی او می کوشم. من نمی توانم و هنوز نیز نمی خواهم که بر پرنسیپهایم پا بگذارم و همانند آنانی بشوم که بیش از هزار و چهارصد سال است کثیري از ایرانیان را به نام خالق جبّار و قهّار و زشتخوي خود به *«مسلخگاه»* می فرستند؛ ولی آن شعور را ندارند که بفهمند «ایران و ایرانی» پایدار میمانند و فقط حکومتگران بی فرّ و لیاقت هستند که با خفّت و خواری رفتنی هستند. آنچه مدام همچون آتشفشان فعّال، علیه اقتدار خون آلود حُکّام جبّار، قیام پُر صلابت کرده است، خود زندگیست. حُکّام فقاهتی هنوز نفهمیده اند که با برپاکردن میلیونها چوبه دار و آباد کردن صدها خاوران و ساختن دهها اوین مخوف در سراسر ایران نخواهند توانست اقتدار ناحقّ خودشان را ابدیّت دهند. آنها همچنان سیاه مست سائقه ی قدرتپرستی خود هستند و نمیدانند که *«سیمرغ ایرانیان هرگز نمی میرد؛ زیرا اصل و پرنسیپ زندگیست و خیزشهایش در برابر جانستانان و خونریزان پایان ناپذیر خواهد بود».*

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 30.11.2022

[پیشکش به زیباچشمانی که برای زیستن در گُلزار آزادی به دستِ خاصمانِ جانستان الهی،کور و پَرپَر شدند]

گستره آزادی و راهکارهای گام به گام

«آن که هلاک من، همی خواهد و من، سلامتش [سعدی]»

کوششهای بی دریغی که در طول سالیان گذشته تا امروز از طرف کوشندگان آزادی در ایران و جهان به طُرُق گوناگون برای انحلال و فسخ اقتدار ناحقّ و غاصب حکومتگران فقاهتی اجرا شده اند؛ برغم نتایج کوتاه مدّت، هنوز نتوانسته اند سیطره بی لیاقترینها را از حیطه امور کشورداری خنثا و مُضمحل کنند. با کاربست انواع و اقسام توبیخها و صفات نکوهیده و اتیکتهای رنگارنگ که برآنند ماهیّت عملکردها و رفتارها و ادّعاهای زمامداران ولایت فقاهتی را رسوای خاصّ و عام کنند، نمیتوان به تنهایی به نتایج مطلوب و مقبول و کارگشا دست یافت.
«نیکلای هارتمان (1950 - 1882)» در مقام آخرین فیلسوف سیستماتیکر آلمانی در سخنرایی که پیش از مرگش در مجمعی در شهر مونیخ ایراد کرده است، بر این اندیشه است که وقتی واژگان و مفاهیم رایج از معنای اصیل و کارکردی خودشان تهی شده باشند و محتوایشان خلاف حقیقت معنایی آنها باشند، آنگاه بایسته است که برای فهم دقیق کسب کردن از مفاهیم و واژگان تهی شده از محتوا به سرچشمه های آنها بازگشت سنجشگرانه کنیم.

[نگاه کنید به کتاب: **شناخت در پرتو اُنتولوژی**
Die Erkenntnis im Lichte der Ontologie, Nicolai Hartmann, Felix Meiner -Verlag, Hamburg, 1982].

واژه «دادگاه»، برخاسته از محتوای تجربی و فکری «اسطوره فریدون» در تاریخ فرهنگ و هویّت ایرانیان است که در حوزه امور«حقوقی» نیز کاربرد دارد. اطلاق دادگاه به «محاکم شرعی» قُضّات حکومت ولایت فقیه، خلط مبحث و پایمالی پرنسیپی است که زاییده تجربیات مردم ایران در طول هزاره ها بوده است و ستونی تنومند از «شالوده های فرهنگ باهمستان ایرانیان» را تبلور میدهد. آنچه در «محاکم شرعی» اجرا میشود با قوانین حقوقی که باید زاییده همفکری نمایندگان انتخابی مردم باشند، هیچ سنخیتی ندارند و فقط با «احکام شارعین اسلامیّت» مطابقت میکنند که هرگز پاسخگوی مسائل «حقوقی» مردم نیستند؛ بلکه به گونه قیراطی با «حدّ و تعزیرات شرعی» اینهمانی دارند.

[نگاه کنید به کتاب: قانون مُجازات اسلامی – تدوین جهانگیر منصور
و همچنین کتاب: محشای جزائی – تالیف غلامرضا حُجّتی اشرفی]

خردمندانه ترین روشها برای سنجشگری و خنثا کردن ارگانهای اجرایی حکومت فقاهتی این است که راهکارهای کامیاب دهنده را در عرصه های مختلف اجتماعی و کشوری از ریزترین مسائل پیش پا افتاده تا پیچیده ترین تار و پودهای باهمستان، گام به گام، بدون خونریزیهای دهشتناک به کار بست. نرمگام؛ ولی مُحکم و استوار و همچنین تندُرست به مقصد رسیدن بر شتاب در عمل و بی نتیجه ماندن تلاشها ارجحیّت دارد.
من به برخی از اهمّ نکات عاجل به طور موجز اشاره میکنم. ولی جزئیّات اجرای آنها به ابتکارات مردم ایران در معنای وسیع کلمه و کوشندگان آزادی در ایران و جهان منوط است. از نقش مُثبت نیروها و سازمانها و ادارات و شخصیّتها و احزاب و دولتهای جهان برای پشتیبانی کردن از پیکارهای مسالمت آمیز مردم ایران و پیشبرد و نهادینه کردن شریانهای آزادی در میهن باید تا جایی که در توان و امکانهای رسانه ای و مناسبات مختلف دیپلماتیکی در خارج از مرزها وجود دارد، پیوسته و با پُشتکار خستگی ناپذیر استفاده کرد.

-ایران بر حسب وضعیّت فعلی جُغرافیائی اش به سی و یک استان تقسیم شده است که مردم هر استانی میتوانند کاملا مُسالمت آمیز بر آفرینش و استحکام مجلس مُستقل استانی پافشاری و نمایندگان خودشان را انتخاب کنند از بهر تعدیل و فروکاهی قدرت مُخرّب حاکمان فقاهتی و نقش خانمانسوز آنها در قبضه کردن ارگانها و نهادها و سازمانها و ادارات و آموزشگاهها و مدارس و دانشگاههای استانی.
- تا جایی که در توش و توان مردم کارگذار است و امکانهای معنوی و مادّی کوشندگان مسئول و با وجدان و میهندوست و انساندوست در اختیار گذاشته میشود، میتوان از اجرای هر گونه اقداماتی که با ایدئولوژی الهی مقتدران فقاهتی تطبیق داشته باشد، پیشگیری کرد و در نهایت درایت و ذکاوت و هوشیاری و سرسختی، در مقابل زورگوییها و قُلدریهای آنها سرکشی و مقاومت سنجشی کرد.

- هر گونه حضور و نقش فعّال آخوندها و شیوخ را در امور زندگی و مناسبات اجتماعی به حدّاقل ممکن تقلیل داد. برای مثال میتوان حتّا مراسم ازدواج را در محضرها و دفاتر رسمی، بدون نقش مُضّر و بی خاصیّت آنها اجرا و ثبت کرد.
- مُعضل قانون اساسی فقاهتی و نقش «محاکم شرعی» را که بر شالوده فهم و شعور و خرد آزماینده مردم پی ریزی نشده اند؛ بلکه از «نصوص کپک زده و پوسیده» استخراج و در زبانی الکن و فرقه ای و مُصادره به مطلوب، عبارت بندی شده اند، لغو و ابطال قلمداد کرد و کسانی را به تدوین قانون اساسی جدید برگمارید که از طریق نمایندگان «مجالس مستقل استانها» برای عضویّت در «مجلس موسسان» انتخاب و مُعرفی میشوند. سپس قانون اساسی جدید باید از طرف حقوقدانان برجسته و مستقل، تصدیق و تایید شود.
- مردم و کوشندگان آزادی تا میتوانند با گشوده فکری از تمام گرایشها و نحله ها و مذاهب و ادیان و فرقه ها و سازمانها و گروهها و احزاب رنگارنگ و امثالهم، استقبال با شکوه کنند. هر چقدر بر دامنه تنوّع عقاید و بینشها و جهانها نگریها و مذاهب گسترده تر شود، به همان میزان از لحاظ رقابت بر تلطیف شدن و رفتار مداراگونه مُسلمانان شیعه و ذوب و قلع و قمع شدن شمشیر خونریز الهی افزوده تر خواهد شد.
- کتابهای تدریسی آموزش و پرورش را از کودکستان تا دانشگاه باید از عقیدتی و ایدئولوژیکی شدن محتویّات آنها با شدّت تمام پیشگیری کرد تا بتوان راهها و امکانهای مغزشویی و خرافات گستری مقتدران الهی را لجام زد و ذهنیّت فرزندان ایران را از آلوده شدن به عقاید بی منطق و فاقد استدلال و بُرهان ممانعت کرد و آنها را از همان دوران دبستان به پُرسیدن و اندیشیدن سنجشگرانه سوق داد و فرابالاند.
- جان و نحوه های زیستن فرد فرد انسانها به ذات خودش و مادرزادی، قداست بی چون و چرا دارد. تنها چیزی که بر روی کره زمین، برازنده نام قداست است، همانا «جان و زندگی» میباشد. هیچ چیزی سوای «جان و زندگی»، مُقدّس نیست. حتّا خدایان و الاهان و انبیاء و ائمه و کتابها و سیستمهای کشورداری و قوانین و ارگانها و اماکن و امثالهم به هیچ وجه مُقدّس نیستند. ارزش و مقام هر چیزی فقط نسبت به موضعی سنجیده میشود که در برابر حفظ و پرستاری و نگاهبانی از «جان و زندگی» و خوشنودی و شادمانی آحادّ انسانها تلاش بکند تا بتواند اعتبار درخورش را کسب کند. هیچ خدا و الاهی فراتر از «قداست جان و زندگی» رسمیّت نباید داشته باشد؛ زیرا مُدّعیانی پیدا خواهند شد که به نام خدا و الاه، علیه زندگی و ریختن خونریزی با بی شرمی و بی مسئولیّتی تام اقدام کنند؛ چونکه هر جنایتی را میتوانند با اتیکت الهی توجیه کنند.
- کار کردن در هر زمینه ای باید محترم و شرافتمندانه ارزیابی شود. آنچه در نظر مردم و کوشندگان آزادی شایسته ذمّه و تحقیر به حساب آید، باید کار نکردن و مفتخوری و انگل وارگی باشد. هر انسانی باید امکان آن را کسب کند که از راه تواناییها و استعدادها و هنرهای فردی اش به ترضیه نیازهای مادّی خودش دست یابد. یافتن راهکارها و روشها و نحوه های کسب درآمد میتواند بخش بزرگی از برنامه های نمایندگان مجالس مستقل استانی باشد.
- بهره برداری از منابع طبیعی ایران تا جایی که مربوط به ساختن و آباد کردن هر گوشه و کنار میهن باشد، باید تحت نظارت افراد ذیصلاح و نمایندگان مجالس استانی اجرا شود. هر گونه بهره برداری که برای اهداف جنگ طلبانه و تبلیغات ایدئولوژیکی و اعتقاداتی و مذهب دلخواه و لفت و لیسهای مفت و امثالهم سمتگیری کند، باید عاملان و مُجریان آن را به اتّهام سوء استفاده از ثروت نسلهای امروز و فردای ایران به «دادگاههای صالحه» فراخواند و دادگزاری را در قبال اقدامات آنها اجرا کرد. تنها چیزی که دیگر نباید در ایران و خاورمیانه از آن، ردّ پایی باقی بماند، همانا جنگ و شعارهای جنگ طلبانه و تبلیغات نفرت انگیز علیه مردم و دولتهای کشورهای دیگر است.
- از وجود هر گونه زندان و مخوفگاهی که حول و حوش حبس و شکنجه و استنطاق معتقدان به عقاید و نگرشها و دیدگاهها و امثالهم شخصی و گروهی بچرخد، باید برای همیشه و ابد در خاک ایران، هیچ ردّپایی باقی نماند و هرگز نیز ایجاد نشود.
- کوشش مردم ایران ایران و کوشندگان آزادی باید همچنین بر استقلال ارگانها و نهادهای کشوری در هماهنگی با «چفت و بست فرهنگ باهمستان ایرانیان» تنظیم شوند. ارگانها باید در خدمت مردم و محافظت از جان و زندگی مردم باشند؛ نه اینکه ابزاری باشند در قید و بند مقتدرین بی لیاقت.

بر این اقدامها و اقدامهای مشابه و راهکارهای گام به گام برای رسیدن و واقعیّت پذیر کردن آنها میتوان همچنان افزود و اجرای آنها را شبانه روز در رسانه های مختلف و اعتراضهای پی در پی فریاد زد. مردم ایران، شایستگی آن را دارند که کشورداران با شعور و با وجدانی را زمامدار مملکت بگمارند که فرزندان آنها را تا اوج افتخارات سرفرازانه برای تمام دورانهای تاریخ بشر بپرورانند و از وجود آنها حمایت و مُراقبت کنند؛ نه اینکه اقتدار خونریز قصّابانی غاصب را تضمین ابدی کنند که کودک کُش و جوانخوار هستند و در تیز کردن و کاربست گیوتین الهی بر حلقوم کودکان و دختران و زنان و آزادگان میهن، فعّال مایشاء میشوند.

- اشاره ای به علل شکست و فروپاشی حکومتها در تاریخ ایران

«ستم را کرانه بُوَد [شاهنامه فردوسی]»

تاریخ هزاره ای ایران را میتوان فقط از راه تجزیه و تحلیل و فهم عمیق و سنجشگرانه ابعاد گوناگون تصاویر اسطوری برای شناخت و کسب آگاهبود تاریخی ژرفکاوی کرد. اساطیر در تاریخ ملّتهای کهنسال، واتاب دهنده شیرازه تجربیات باهمزیستی و شالوده ریز تار- و- پود فرهنگ باهمستان مردم هستند. بُنمایه های تجربی ایده آلها و آرزوها و آرمانها و بینشها و حسیّات و خواسته ها و امثالهم که در تصاویر اسطوره ای واتابیده و در قلب و ذهنیّت و ناخودآگاهبود انسانها سرشته و تنیده شده اند، خاستگاه و رانه ای هستند که افراد جامعه را در مناسبات باهمزیستی و شیوه های معاشرت با یکدیگر در جلوه های مختلف اجرایی همچون اعصاب در پیکر آدمی، هماهنگ و همپا میکنند.
اکثر قریب به اتّفاق ایرانیان و حتّا پژوهشگران تاریخ ایران باور دارند و تلاش میکنند ثابت کنند که فروپاشی حکومت ساسانیان از پیامدهای حمله اعراب بدوی بوده است که تاریخ فلاکت بار ایران را تا امروز رقم زده است. چنین ادّعایی، تاریخپژوهی نیست؛ بلکه توجیه گری است که نداشتن شناخت ژرف و سنجشگرانه را از تار- و- پود تحوّلات کشوری و فرهنگی و تاریخی و اجتماعی ایرانیان اثبات میکند.
فروپاشی سلسله ساسانیان و فلاکتهای مُتعاقب آن را به گردن اعراب بدوی انداختن و سپس دشمنی را تا سر حد کینه توزی بیمارگونه سوق دادن، هیچ سنخیّتی با تاریخ و فرهنگ ایرانی ندارد. در فروپاشی سلسله ساسانیان، اعراب بدوی فقط حُکم وسیله را داشتند در دست سپهسالاران ایرانی برای حمله به ایران [حتّا طبری در همان تاریخ مفصّلش از این موضوع مطّلع بود و با ظرافتهای خاص خودش، ویراژهای ردگم کنی به جا گذاشته است]. سراسر مراحل فروپاشی سلسله ساسانیان به همّت خود ایرانیان نقشه ریز بوده است و هیچ ربطی به اعراب ندارد. هیچ مورّخی تا کنون از خودش نپرسیده است که اعراب بدوی بر پایه کدام شناختها و هنرها و فنون پیچیده جنگی میتوانستند از پس امپراطوری آنچنانی برآیند؟ آنهم امپراطوریی که سواران عصر اشکانی اش بر اسبان تند و تیز و شتابان، به پُشت باز میگشته اند و با کمان، تیر اندازی میکرده اند و هنرشان در تاریخ هیچ کشوری بر روی کره زمین سابقه نداشته است و ندارد. (تیر انداز اشکانی در زبان و فرهنگ انگلیسیها ضرب المثل است). در کتاب «تاریخ ری قدیم»، اشاره ای در باره «عُمر» است که به شدّت از دریا و رودخانه میترسیده است و مدام به جنگجویان عرب، گوشزد میکرده است که دور و بر رودخانه و دریا نروید. در دوران کهن، دانستن گُدار رودخانه و دریا از اسرار نظامی بوده است و فقط بالاترین درجه داران سازمان نظامی در این خصوص، آگاه بودند. پرسشی که هیچ مورّخی طرح نمیکند، اینست که اعراب بدوی از گُدار چه میدانستند اگر سپهسالاران ایرانی، آنها را در جنگ علیه ساسانیان، راهبری نمیکردند؟.
در پژوهش تاریخی و فلسفی به حول و حوش موضوع «حکومت و حکمرانی» باید در این باره اندیشید که ایده آل ایرانی از «حکومت و حُکمران» بر شالوده فرهنگ باهمستانشان چه بوده است؟ ایرانیان طبق فرهنگ باهمستانشان از سپیده دم تاریخ تا امروز بر این یقین استوار پافشاری کرده اند و هنوز پافشاری میکنند که روشها و تصمیمها و عملکردها و برنامه های «حکومت و حُکمران» باید با بُنمایه های فرهنگ مردم، همپایی و همآوازی و همسویی کنند تا به دوام و قدرت کارگزاران، حقانیّت داده شود. «حکومت و حُکمرانانی» که در تضاد و خصومت کور با مردم و فرهنگ باهمستانشان، تلاشهای خونریزانه و استبدادی میکنند، از همان آغاز حکمرانی خود، پایه های دوام و اقتدار خود را ریشه کن میکنند. فروپاشی تمام سلسله ها و حکومتها و سلب اقتدار حُکمرانان از عصر ساسانیان تا امروز از پیامدهای تضاد سرسختانه حکومتگران با بُنمایه های فرهنگ ایران و خونریزی دهشتناک مردم بوده است.
کشورداران فقط زمانی دوام صلح آمیز و حقّانیّت به قدرت خواهند داشت که با آرمانها و ایده آلها و آرزوهای مردم همسو و همپا شوند. «حکومت و حُکمرانانی» که نمیخواهند و با قصد و هدفمند در خصومت با مردم و بُنمایه های فرهنگ باهمستانشان، همّت اقتلویی میکنند، هرگز و هیچگاه در ایران به حاکمیّت صلح آمیز دست نخواهند یافت و دیر یا زود ریشه کن خواهند شد. ایرانیان اینقدر بر بُنمایه های فرهنگ باهمستان خود [مهر و داد و راستی و گزند ناپذیری جان و زندگی] پایداری و پافشاری خواهند کرد تا روزی که «حکومت و حُکمران» واتاب دهنده و برآورده کننده چنین ایده آلهایی بکوشند تا به حکومت کردن حقانیّت داشته باشند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 19.11.2022

قانون و حقّ جایگزینی

ای تیغتان چو نیزه برای ستم دراز / این تیزی سنان شما نیز بگذرد
چون دادِ عادلان به جهان در، بقا نکرد / بیداد ظالمان شما نیز بگذرد
در مملکت چو غرّش شیران گذشت و رفت / این عوعو سگان شما نیز بگذرد
آن کس که اسب داشت غبارش فرو نشست / گردِ سُم خران شما نیز بگذرد
زین کاروانسرای، بسی کاروان گذشت / ناچار، کاروان شما نیز بگذرد
این نوبت از کَسان به شما ناکِسان رسید / نوبت زناکِسان شما نیز بگذرد

(سیف فرغانی)

قوانین و قانونگزاری از پیامدهای باهماندیشی بر شالوده خرد اندیشنده و رایزنی نمایندگان برگزیده مردم در طیف رنگارنگ گرایشهای فکری متفاوت و رنگین کمانی آنهاست که در سمت و سوی نگاهبانی و کاربست اجرایی حقوق فردی و جمعی عبارتبندی میشوند. حقانیّت اجرایی قوانین کشوری نباید هرگز از حقیقتهای کلیشه ای و نصّی و الهی و ایدئولوژیکی نشات بگیرد؛ زیرا آنانی که مُدّعی و مُبارز حقیقتهای خودپنداشتی از الهی اش گرفته تا ایدئولوژیکی اش هستند، ابدا خللی در نصوص حقیقتهای خود نمیبینند که بخواهند به بازاندیشی و اصلاح و گسترش و فسخ و ابطال آنها از بهر بهبود مُناسبات اجتماعی و باهمزیستی تلاش کنند. قوانینی را که خرد اندیشنده و گشوده فکر میآفریند، قوانینی هستند که به تجربیات بیواسطه مردم و شعور و فهم و دانش انسانها و فرهنگ باهمستان تکیه دارند. در نتیجه، حقّانیّت دارند.
قانونگزار در خصوص قوانینی که عبارتبندی میکند، احساس مسئولیّت فردی و جمعی را برای حفظ شیرازه باهمستان و تنظیم مناسبات انسانی در مدّ نظر دارد. به همین دلیل نیز قوانین ابلاغی، امکانهای انعطاف پذیری و حکّ و اصلاح را به ذات خود دارند؛ زیرا قانونگزار بر حسب پیامدهای اجرایی قوانین، امکان آن را دارد که در عبارتبندی کردن قوانین، بارها و بارها تجدید نظر کند.
امّا آنانی که مُبارز هل من یزیدی حقایق نصّی هستند، هیچگاه مُعضلی خانمانسوز در نصوص ازلی-ابدی اعتقادات خود تمیز و تشخیص نمیدهند که بخواهند در صدد فسخ و تلطیف و حکّ و اصلاح آنها برآیند. مُجریان و متولّیان حقایق نصّی بر این عقیده منجمد و بی مغز فرو ماسیده اند که فقط مردم و جامعه موظّفند رفتار و گفتار و اندیشیدن و شیوه زندگی فردی خود را با تمام ابعاد نصوص مُتعیّن شده، همسو و همتراز کنند؛ ولو کاربست قیراطی نصوص به قیمت لت و پار شدن انسانها و نابودی اجتماع و فرهنگ مردم تمام شود.
حقیقت نصّی، چون و چرا پذیر نیست و ضامن اجرایی اش در تمام جنبه های زندگی اجتماعی فقط میتواند «گیوتین اقتلویی» باشد همچون حاکمیّت اخانید. «احکام حقایق نصّی» به «مشروعیّت (religiöse Vorschriften) که بر شکافته از شرع اعتقادی اخانید و فقها و محدّثین» است، تکیه میکند و هرگز با «حقّانیّت (legitimacy/Legitimität/Rechtmäßigkeit)» که به شعور و خرد و فهم و نیروی رایزنی مردم تکیه میکند، سنخیّت معنایی و اجرایی ندارد و به شدّت در خصومت و تضاد با آن است؛ زیرا «شرع»، انسانها را «عوام کالانعام» و «صغیر» میداند.
آنانی که ادّعای «اصلاحات در حیطه مرام خشونتی و تشنه خونریزی حاکمیّت ولایت فقیه» را شبانه روز در بوق و کرّنا میدمند و به ضریح پوسیده جهالت آنها، دخیل میبندند، اگر به راستی ارزنی شعور و فهم فردی دارند، شرافتمندانه توضیح دهند که «حقیقت» را چگونه میتوان اصلاح کرد؟ آیا آنچه ادّعای «کمال محض» میکند، هرگز نقصانی هم دارد که به ترمیم و حکّ و اصلاح محتاج باشد؟ دم و دستگاه حکومتگران خونریز و استبدادی اخانید از نخستین ایّام غصب قدرت تا همین ثانیه های گذرا برای توجیه تمام جنایتهایی که تا کنون مرتکب شده است، فقط به «نصوص الهی» استناد کرده و هرگز و هیچگاه نیز مسئولیّت جنایتهایی را که با قصد و هدفمند اجرا کرده است به عهده نگرفته و پاسخگو نبوده است.
زندگی، پدیده ای پویا و مدام در حال چهره پذیری رنگارنگ میباشد. آنچه ملزم است که تغییر کند و همپا و همآواز با زندگی شود، حقیقتهای خودپنداشته میباشند؛ نه برعکس. مردم ایران و نسل جوان امروز، برای حقایق نصّی که زندگی آنها را از زادروز تا مرگروزشان، با باری از تلخیها و مصیبتهای عذاب آور و مملوّ از شکنجه و مشقّتهای هولناک تلنبار کرده اند و

حتّا هول و وحشت پس از مرگ را تا سر حدّ جنون مالیخولیایی در کوی و برزن تحمیل و تلقین میکنند، هیچ ارزش و اعتباری قائل نیستند و باید بالفور منسوخ شوند.
نیاز جامعه و مردم و نسل جوان امروز ایران، نیاز مبرم به «باهماندیشی و آفرینش باهمستانی» است برای تک تک آحّاد مردم از بهر خوشزیستی و شادمانی و پیشرفت و آبادانی و آرامش روح و روان و رقص و عاشقی و عشق ورزی و شور و حال آوازخوانی. برای واقعیّت پذیر کردن آرزوها و آرمانها و خواسته های به حقّ، بایسته و شایسته است که از غُل و زنجیرهای حقایق نصّی و الهی و ایدئولوژیکی و امثالهم گسست و آنها را منسوخ اعلام کرد تا بتوان به گستره «قانون و حقّ جایگزینی» با گشوده فکری و آگاهی و مسئولیّتهای فردی گام نهاد.
تا زمانی که در جامعه ایرانی، «حقیقتهای نصّی» با تکیه به شمشیر خونریز بر اریکه قدرت ناحقّ تکیه زده اند، دوام و استمرار ولایت و سلطه خبیث ترین جنایتکاران امکانپذیر خواهد بود. «ایده دمُکراسی» به رنگ و بوی فرهنگ باهمستان مردم هر کشوری، زمانی واقعیّت ملموس و پدیداری خواهد داشت که انسانها بپذیرند، هیچکس مالک حقیقت ناب نیست و اصولا دخالت دادن مُعضلی به نام حقیقت خودپنداشته در مناسبات باهمزیستی به معنای اعلام جنگ توام با خونریزی در مناسبات با یکدیگر است. حقیقتهای خودپنداشته عواملی هستند که زمینه را برای ارتکاب انواع و اقسام جنایتها و تبهکاریها و ستمها و غارتگریها و شکنجه ها و کشتارها و امثالهم مُهیّا و توجیه میکنند. برای ساختن ایرانی نو و آباد و آزاد و خُجسته چهره میتوان از همین امروز آموخت که شرافتمندانه و دلیرانه، حقایق خودپنداشته را با اتکّای به فهم و شعور فردی خاک کرد و به گستره «جست-و-جو در مجهولزار آزادی» در کنار دیگران، همّت کرد.
سرزمینی که مردمش به قانون و قانونگزار احترام بگزارند و نسبت به قوانین، رفتاری نگهبان و مُجری و مُراقب و مسئولیّت پذیر داشته باشند، سرزمین مردمیست که «حقیقت مُنحصر به فرد» خویش را زاییده اند و با یقین به نیروی فهم و شعور و رایزنی و سنجشگری به آفرینش فُرمی از کشورداری دست خواهند یافت که واتاب دهنده شعور جمعی آنها باشد از بهر حلّ و فصل کردن مسائل باهمزیستی برای خوشی و شادمانی یکدیگر. امّا مردمی که به «حقایق نصّی و الهی و ایدئولوژیکی و امثالهم» سفت و سخت پایبند میشوند، نخواهند توانست حتّا رویایی از «زندگی را در آزادی» تصوّر کنند؛ چه رسد به اینکه واقعیّت پذیری اش را با گوشت و پوست و خون بتوانند احساس کنند.
در کشورهای باختری، وقتی سخن از «فلسفه قانون و قانونگزاری» میشود، آنچه در مدّ نظر متفکّران فلسفه حقوق است،« تصویر انسان» میباشد؛ نه اینکه چگونه میتوان چم و خم قوانین را برای قانونگزاران الگوبندی کرد. «تصویر انسان (در فرهنگ ایرانیان: جمشید جم]» چراغیست فرا راه فلسفیدن حقوقی از بهر امکانهای اندیشیدن در باره رفتار و منش و واکنشهای فردی انسانها نسبت به یکدیگر. آنچه اجرای قانون را تضمین میکند، «حضور موثر و پیشگزارده تصویر ایده آلی انسان از شرافت و کرامت گوهر وجودی» خودش است که نسبت به همنوعانش با احترام به حقّ زندگی در صدد معاشرت و افت و خیز میکوشد.
قوانینی که زاییده و آفریده و عبارتبندی شده در کلمات زبان باهمستان مردم باشند، قوانین انسانی برای حفظ حیات و آزادی و کرامت انسانهاست. ولی «ابلاغگران احکامی» که آمریّتهای «معرفه ای و نهی» را از حقایق نصّی و الهی و ایدئولوژیکی اخذ میکنند، انسانها را به حیث «صغیرانی» در نظر میگیرند که باید بی چون و چرا به شکل قالب حقایق نصّی در آیند تا مثلا رستگاری آنها از شرّ «جیفه دنیا» تامین و ترضیه شود.
آنانی که با کاربست استبدادی حقایق نصّی، زندگی را به جهنّمی از شرارتها و فلاکتها و خونریزیها و آزارها و کُشت و کُشتارها و زورگوییهای هولناک و توصیف ناپذیر تبدیل میکنند، هرگز بویی از زندگی و آدمیگری نبرده اند تا بتوانند بفهمند که فقط نحوه رویارو شدن با «جان و زندگی و نگاهبانی از آن» است که ارزش هر حقیقت ادّعایی را به محک میزند و اعتبار و بی اعتباری آن را در نظر انسانها برای باهمستان ارزیابی میکند. مُجریان و مُتولّیان «حقایق خودپنداشته ای» که به شمشیر و خونریزی تکیه میکنند، از استدلال و منطق و دانش و آگاهی و شعور فردی به طور کُلّی تهی هستند. جایی میتوان از استدلال و منطق در حیطه حقیقتهای نصّی سخن گفت که خردلی از آزادیهای کاملا نامتعارف را بتوان به عیان دید و اثبات کرد. متولّیان اسلامیّت از آغاز تا امروز فقط به قوّه شمشیر توانسته اند «احکام الهی» را با خشونت آمیزترین ابزارها و رفتارها بر جوامع گوناگون تحمیل و اجرا کنند. «حقایق نصّی» را تنها با فسخ کردن و ابطال تمام خشت و بندشان است که میتوان سپس بر ویرانه های آنها ستونهای پُر صلابت «قانون و قانونمداری» را شالوده ریزی کرد.
ناگفته نماند گزینشی که فقط به دو بدیل تقسیم شده باشد، هرگز گزینش نیست؛ بلکه جبر و زور و تحمیل است؛ بویژه اگر یک طرف بدیل انتخابی به بدترین شکل ممکن، ملعون و منفور و نکوهیده و شرّ قلمداد شده باشد. تنها گزینش واقعی، گزینشی است که از میان آلترناتیوهای گوناگون بدون هیچ اکراه و اجباری، حقّانیّت خود را به انتخاب شدن کسب کرده باشد. قوانینی که از پیامدهای باهماندیشی باشند به آحاد ملّت حقّ میدهند تا در انتخاب آزاد، خدمتگزارانی را برگزینند که شایسته مقام کشورداری باشند؛ طوری که مردم، هر لحظه بخواهند، بتوانند در تصمیمات اتّخاذی خود تجدید نظر

کنند و انتخاب شدگان را در صلح و آرامش، چنانچه در مسئولیّتهای محوّل شده، قصور کنند، از مقام تفویضی معزول و نمایندگان جدید را جایگزین آنها کنند.
گزینش کشورداران برای مُدّت محدود به معنای ابدیّت بخشیدن به مقام کشوری نیست؛ بلکه شانس و امکانیست برای آزمودن ایده ها و برنامه های پیشنهادی متنوّع از بهر خوشزیستی و شادمانی و رفاه و بهبود مناسبات انسانها در گستره اجتماع. مقامدارانی که با کاربست خشونت و خونریزی و آزردن جان و زندگی و پایمالی آزادیهای فردی و اجتماعی برآنند که به حکومت خودشان، ابدیّت اقتداری دهند و حاکم مطلق بمانند، بایسته و ضروریست که از مقامداری خلع و توبیخ و به حیث مُتّهم در دادگاههای صالحه، پاسخگوی افسارگسیختگی سائقه قدرتپرستی خودشان باشند.
مردم ایران به نام یک کشور کهنسال با فرهنگی بسیار غنی در طول تاریخ هزاره ها، بارها و بارها ثابت کرده اند که برای داشتن فرمانروایانی میهندوست و انساندوست، شایستگی و کرامت گوهری را دارند. مردم ایران، حقّ مُسلّم خود میدانند که به زیستن در خوشی و شادی و بخشایشگری مهر بورزند و خواهان آنند که در جهانی از صلح و دوستی و همکاری چند جانبه با دیگر مردم جهان زندگی کنند. به همین دلیل، فرو کشاندن حاکمان بی لیاقت و فرّ فقاهتی از اریکه قدرتپرستی و مقام ناحقّ و خنثا کردن ابزارها و ارگانها و سازمانها و ادارات سرکوبگر و خونریزشان، بی چون و چرا حقّانیّت دارد.
مردم ایران در معنای وسیع، حقّ دارند به حیث موسّس، آلترناتیوهای مختلف را از بهر تاسیس مجلس موسسان انتخاب و آزمایش کنند. آنها حقّ مُسلّم خود میدانند که آزادانه، نمایندگان خود را برگزینند. همچنین در کنار تشکیل مجلس موسسان، مردم ایران، مُحقّ و مُجاز هستند که جهت ارزیابی و سنجشگری و بازاندیشی و کاربرد قوانینی که از طرف نمایندگان مردم در مجلس موسسان اتّخاذ میشوند، مجلس اقلیّتها را نیز انتخاب کنند.
منظور از مجلس اقلیّتها فقط اقلیّتهای دینی و مذهبی و قومی و نژادی و امثالهم را شامل نمیشود؛ بلکه همچنین اشخاص سرشناس، شخصیّتهای خوشنام، معتمدین مردم، اساتید نامدار دانشگاهها و حقوقدانان برجسته و دیگر افراد به نام را در برمیگیرد. وجود ضروری مجلس اقلیّتها از بهر کرانمند کردن قدرت ارگانها و ادارات و سازمانها و موسسات اجرایی است؛ طوری که هیچ ارگانی نتواند در امور و وظایف و تکالیف ارگانهای دیگر، دخالت کند و ساز و کار آنها را تحت سیطره اقتدارخواهی قدرتپرستان درآورد.
کوشش به منظور کرانمند کردن و کنترل قدرت در تمام ابعاد اجرایی اش میتواند بر شالوده قوانینی واقعیّت پذیر شود که حقّانیّت آنها را مردم جامعه به رسمیت بشناسند. هر گونه تلاش در سمت و سوی اقتدار خواهی اشخاص و گروهها و گرایشهای قدرتپرست که بخواهد برای انباشت قدرت مطلق و امکانهای دینفوذی و غارتگری و لت و پار کردن مردم و خونریزی گام بردارد، باید تمام تار و پودش به پشتوانه قانون و حضور بیدار مردم، پیشاپیش کنترل و خنثا شود؛ آنهم قبل از اینکه اقتدار خواهان برای تثبیت اهرمهای قدرت به امکانهایی دست یابند. هزینه ممانعت کردن از سیطره یابی قدرتپرستان بی فرّ و نالایق، کمتر و بسیار با صرفه تر از آن است که به قدرت برسند و سپس مردم نتوانند آنها را با میلیاردها هزینه مالی و دریا دریا خونریزی از اریکه قدرتپرستی ناحقّ و آزخواهیهای زندگی آزار به پایین بکشند. رستاخیز خیزش مردم ایران علیه حکومت فقاهتی، بازپس گرفتن حقّ انتخاب کردن از طرف مردمیست که بالغ و با شعور و فهمیده و آگاه هستند و به هیچ قیّم شمشیر اقتلویی در هیچ زمانی و مکانی محتاج نیستند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 25.11.2022

[در یادباد از دختران و زنان افشانده گیسویِ که در آرزوی زندگی شاد و رامشگری بودند؛ ولی جلّادان الهی یا چشمانشان را کور کردند یا به آنها تجاوز کردند یا جانشان را گرفتند.]

از تسخیرِ قدرتِ ناحقّ و غارتگریهای خونریزانه

«پَسندی و همداستانی کُنی ...... که جان داری و جانستانی کُنی
جهان خواستی، یافتی، خون مریز! (شاهنامه فردوسی)»

«برتراند راسل (1970 - 1872)» بر این اندیشه است که *«قدرت و ثروت، کاراکتر انسانها را فاسد میکند».* من مایلم که این دیدگاه «راسل» را اندکی عمیق تر و گسترده تر بازاندیشم و تاکید کنم که «ثروت و قدرت»، هرگز به ذات خویش، فاسد کننده منش انسانها نیستند؛ بلکه نحوه و میزان کاربست و استفاده از آنهاست که باعث میشوند منش انسانها، نم نم فاسد و تخریب و خشونت مآب شود. کثیری از متفکّران و فیلسوفان و جامعه شناسان و روانشناسان جهان تا کنون از ابعاد مختلف در خصوص پُرسمان قدرت، دیدگاههای متفاوت و گاه ضدّ و نقیضی را ابراز کرده اند. هدف من، اشاره هایی است به منظور روبرو شدن و کنترل قدرتمدارانی که پایشان را از گلیم تعیین شده وظایفشان فراتر میگذارند و به سوء استفاده از مقام و امکانهای قدرتورزی، جنونوار اقدامات خونریزانه میکنند و شیرازه باهمستان انسانها را مُختل و به سمت و سوی متلاشی شدن و نابودی سوق میدهند.
قدرت در ساده ترین تعریف آن عبارت است از پُتانسیل ارگانی یا شخصی یا گروهی یا انجمنی که به گونه مُتعیّن کننده بر رفتار و کردار و گفتار دیگران تاثیر گذار میشود. کسانی که میتوانند انسانهای دیگر را تابع و وابسته به اراده قدرتمدار خود کنند، در وضعیّتی هستند که بتوانند سوائق روحی و روانی و اراده آزخواهی خودشان را به دیگران تحمیل و تزریق کنند. در نتیجه، قدرت از این لحاظ به معنای تسلّط داشتن بر قوّه فهم و اراده دیگران است، خواه انسانها باشند. خواه ارگانها و نهادها و سازمانها و ادارات و امثالهم. کسانی که بتوانند سازمانها و موسسات و ارگانها و اشخاص دیگر را تحت تاثیر قرار دهند و بر آنها سیطره پیدا کنند، دارنده قدرت هستند و مناسباتی که مابین دارنده قدرت و تبعیّت کننده از قدرتمدار ایجاد میشود، مناسبات آمر جاه طلب و مامور بی مسئولیّت خواهد بود.
انسانها از لحظه ای که زاده میشوند و ذهنیّت آنها به مرور زمان شکل میگیرد، مراحل گوناگونی را در مناسبات «قدرتمداری» به گونه بی واسطه یا با واسطه تجربه میکنند. امّا پرسش کلیدی در باره مردم اجتماعی که در طول تاریخ به مُقلّد و تابع تبدیل شده اند، باید این باشد که چگونه میتوان انسانهای مُقلّد را به «خویشاندیشانی با وجدان فردی» انگیخت؛ طوری که هیچکس و هیچ ارگانی نتواند بر اراده و ذهنیّت و رفتار آحّاد انسانها، اراده قدرتمدار خود را تنفیذ و تزریق کند.
سائقه قدرتخواهی بیشتر و بیشتر، تنها با آزردن جان و زندگی و پایمالی حقوق دیگر انسانهاست که میتواند امکانهای تمامیّتگرای خودش را به بهر اقتدار مطلق گسترش دهد. وقتی مردم اجتماعی در معنای وسیع کلمه، آنقدر تحت ستمهای جان آزار میخکوب شده باشند که نتوانند یا جرات نکنند در چند و چون رفتارها و تصمیمات و برنامه ها و موضعگیریهای زمامداران، پرسشهای کلیدی را مطرح کنند و خواهان پاسخهای شفّاف و مستدل باشند، خواه ناخواه هر مقتدری به این توهّم مُبتلا خواهد شد که اراده توتالیترخواه و جبّارش در عرصه های دلخواه، پسندیده و بایسته است و نیازی نیز به پاسخگویی برای اعمالش نخواهد داشت. «اسطوره ضحّاک ماردوش» فقط با خوردن مغز جوانان است که امکان دوام به عُمر بیشتر را دارد. قدرت افسارگسیخته نیز [در اینجا، ولایت فقاهتی] تنها با کُشتار و خونریزی و شکنجه و آزار و مسئولیّت گریزی در قبال جنایتهای خود به این توهّم فاجعه بار آلوده است که شاید حاکمیّت ناحقّ خودش را بتواند امتداد دهد.
مناسبات آمر و مامور در چارچوب سیستمهای توتالیتر الهی و ایدئولوژیکی از طرف آمران و ارگانهایشان بر تحقیر و هیچ انگاری کرامت و شرافت و بزرگی جویی و آبروی تک تک انسانها تکیه دارد و از طرف دیگر بر افزایش ابزارهای سرکوب و خونریزی و شکنجه و آزار و غارت و نابودی پُتانسیلهای مادی و معنوی کشور و مردم سمتگیری میکند.
برای آنکه بتوان زنجیره مناسبات آمر قهّار را با ماموران بی مسئولیّت گسلاند و قربانیان قدرتخواهان را به حقیقت انسانهای با کرامت و شرافت و وجداندار واگرداند، راهی سوای روشن اندیشی توام با کردارهای خردمندانه نیست. فقط مُشکل اینجاست که انسان مُقلّد و تابع کر و کور اوامر را نمیتوان یک شبه به انسانی فکور و آگاه انگیخت و انتظار داشت که رفتاری منطقی و فرهیخته داشته باشد. مُعضل ذهنیّتی که ساز و کارش بر اعتقادات بی اندیشه و بدون پرسشگری و عدم تامّلات شخصی قالببندی شده است، آوردگاهیست برای تمام نیروهای آزاده و با وجدان به منظور پیکار فرهنگی گسترده در تمام عرصه های هنری و اجتماعی و کشوری.
قدرتمدارانی که ثروتهای مادی و معنوی اجتماع را در خدمت منافع و ایدئولوژی خود اجیر میکنند و انسانها را به بردگی مادّی و معنوی میگمارند، قدرتمدارانی خاصم زندگی و خوشبختی انسانها هستند. ثروتی را که نتوان در چارچوب قوانین

اجتماعی، تعدیل و در سمت و سوی آبادانی و رفاه و پیشرفت دانشها خرج کرد، ثروتیست باد آورده در دست بی لیاقترینها برای حیف و میل کردن آن.
ولی انسانهای ثروتمند که دارائیهایشان را از راه شرافتمندانه و زحمات و ابتکارات و هنرهای فردی کسب کرده باشند، انسانهایی هستند که میتوانند در بسیاری از عرصه های اجتماعی و برآورده کردن نیازهای مبرم مردم میهن، نقش کلیدی ایفا کنند. حتما نباید قانونی یا مُقرّراتی وجود داشته باشند که ثروتمندان را به پخش ثروتشان موظّف کند؛ بلکه پیشدستی کردن در اقدامهای بشردوستانه فردی به حمایت شدن از طرف قانونگذاران نیز مختوم خواهند شد. کشورهایی که تا کنون به پیشرفتهای خیره کننده دست یافته اند، اگر دقیقا در خصوص مناسبات اجتماعی و کرد و کار ارگانهای آنها دقّت شود، میتوان نقش «بنیادهای جور واجور» را به عیان دید. بنیادهایی که موسّسان آنها، ثروت و داراییهای خودشان را در راه شکوفایی میهن و مُعضلات جهانی با گشاده دستی بخشیده اند و اگر افتخاری و غروری نیز دارند، مرهون انساندوستیها و شعور فرهیخته و کرامت وجودیشان در مقام انسان خداگونه هستند.
شناخت عمیق داشتن از مُعضلات مردم و اجتماع به بینشی آزاد اندیش از تمام غُل و زنجیرهای عقیدتی منوط است. اساسا پُرسمان اندیشیدن شفّاف در گرو شناخت محتویات ذهنیّت فردی و جمعیست که امکانهای ترمیم آسیبها را توام با سنجشگری تضمین میکند. به حیث مثال، آنچه در نوشته های قلمی به نام «روشنگری» مطرح است، هنوز از لحاظ فلسفی، اندیشیده و تفهیم دقیق نشده است؛ بلکه فقط به صورت واژه ای عاریه ای بدون هیچ تاثیر و کارکردی بر انبوه قلمفرسودگیهای شبانه روزی آوار شده است.
کلمه «انلایتمنت [Enlightenment]» در اروپای قرن شانزده و هفده میلادی، مفهومی بود که از دامنه تئولوژی اصحاب کلیسا برخاسته و در مقابل کوششهای اندیشیدن متفکّران و فیلسوفان و هنرمندان گوناگون صف آرایی کرده بود. چنان دوران در نظر اصحاب کلیسا، «عصر کفر» قلمداد میشد؛ زیرا آنان بر این عقیده بودند که استقلال اندیشیدن و داوری بر شالوده وجدان فردی در تقابل با اراده تمامیّتخواه الهی [بخوانید اصحاب کلیسا] است. معنای «کفر» در ذهنیّت اصحاب کلیسا و آخوندهای اشغالگر وطن به معنای پوشاننده و مانع از تابیدن انوار الهی (الله نورالسّموات والارض) بر وجود مومنین و مقلّدین قلمداد میشود؛ زیرا آن که میاندیشد، قائم به ذات خویش است و به هیچ متولّی و قیّمی محتاج نیست. «کفر» در مرام و مسلک اقتدارخواهان الهی، پوشاننده نور است که مسبب تاریکی فضای قدرتخواهی اصحاب و متولیّان الهی میشود. [جهت آگاهی بیشتر در خصوص معنای کفر در اسلامیّت نگاه کنید به کتاب: پرتوی از قرآن- محمود طالقانی]. در نتیجه، اعلام جنگ خونریز علیه انسانهایی که به کافر بودن مُتّهم میشوند، از نگرش چنان قدرتپرستان بیمار و روانپریش، توجیه پذیر و اقدامی الهی محسوب میشود.
متفکّران اروپایی در کشورهای فرانسه و آلمان و انگلیس با کشف و شناخت اساطیر یونان و باز اندیشیدن فلسفی محتویات فکری نهفته در تصاویر اسطوره ای به پیکار گسترده در مقابل اصحاب کلیسا و ایدئولوژی مخرّب آنها همّت کردند. پیامدهای تفکّرات آنها، انقلابی بود که در روح و روان و ذهنیّت انسانهای قاره اروپا، راه را به سوی زندگی به حقّ گیتایی و پیشرفتهای گوناگون در عرصه های باهمستان انسانها هموار کرد.
امروزه روز سوای اینکه خنثا کردن ماشین خونریز حاکمان فقاهتی و مُنحل کردن ولایت مستبد آنها به عنوان اهمّ وظایف عاجل ایرانیان درونمرزی و برونمرزی است؛ بلکه همچنین کوششهای پیوسته از بهر انگیختن مردم به آموختن و گسستن و سنجشگری اعتقادات بی پایه و فاقد دانش جستجوگرانه بایسته و شایسته است.
هر چقدر ایرانیان در همسویی و همدلی و همعزمی و هماندیشی و همبستگی با آگاهی و هوشیاری در کنار یکدیگر بایستند و با ماشین خونریز فقاهتی مقابله کنند، به همان میزان و فراتر از سالهای به غارت رفته از طرف حاکمان بی لیاقت به شکوفایی درختان آزادیهای فردی و اجتماعی افزوده تر خواهد شد. نیاز ایرانیان امروز و نسل جوان به همعقیده شدن و وحدت کلمه و لاطائلاتی از این دست نیست؛ بلکه نیاز به آغوشی رایگان برای دوست داشتن و عشق ورزی و آواز و خنده و رامشگری و شادی و بخشایشگری است به منظور و هدف آفرینش باهمستانی که درخور شخصیّت تک تک انسانها و تاریخ و فرهنگ کهنسال مردم میهن در عرصه جهانی باشد.
حاکمان بی لیاقت و فرّ فقاهتی در طول سیطره ناحقّ خود تا توانسته اند و امکاناتش را داشته اند از بهر دوام آزخواهیها و قدرتپرستیهای سیری ناپذیر خودشان به غارت و پایمالی و حیف و میل کردن و به حراج گذاشتن نه تنها ثروتهای طبیعی ایران تقلّا کرده اند؛ بلکه بر نابودی ثروت انسانی جامعه ایرانی با کشتن جوانان و نوجوانان و دادگزاران و مهرورزان این سرزمین مدام غارت شده، همّت اقتلویی کرده اند.
آنچه امروز ایرانیان به حقّ بر واقعیّت پذیری اش پافشاریها میکنند، خلع ید از زمامداران و انحلال حکومت غاصب آنهاست از بهر برگزاری «انتخاباتی آزاد» بدون هیچ جبر و اکراه و زور و ستم از بهر «گزینش آگاهانه» انسانهای لایق و مسئول و فرهیخته که شایسته فرمانروایی بر کشور ایران باشند. به همین دلیل نیز همپایی و همبستگی با «زن-زندگی-آزادی///مرد-میهن/آبادی» تلاشیست کاملا مِسالمت آمیز برای واقعیّت پذیر کردن آنچه حقانیّت انسانی دارد.
آنانی که شمشیر به دست گرفته اند و خون مردم را میریزند، حاکمان فقاهتی و ابزارهای ستمگر آنهاست؛ نه مردم ایرانزمین که هویّت وجودیشان مُدارایی و متانت و خوشزبانی و صبوری و بخشش و جوانمردی و پهلوانی و آزادگی است. ایرانیان بدون هیچ تبعیضی، شایستگی آن را دارند که امروز و فرداها به داشتن فرمانروایانی لایق افتخار کنند که در آباد کردن میهن و جهان آرایی، پا به پای دیگر مردم جهان در صلح و آرامش، همدلی و همیاری و همکاری کنند. مردم ایران، حقّ خود

میدانند فرمانروایانی را انتخاب کنند و دولتمدارارانی را بر کرسی بنشانند که در سایه سار تصمیمات آنها بتوانند به خوشی و شادمانی و فرهیختگی و پیشرفت و آزادی زندگی کنند؛ نه قاهران جبّاری که با کاربست شمشیر و خونریزی و آزار و شکنجه و قبرستانسازی و خاوران آباد کردنها و مخوفگاههای اوین و ستمهای مضاعف، نکبت سایه شوم خودشان را بر سرنوشت انسانها استحکام دهند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 15.12.2022

در پیکار با گیوتیندارانِ «ولایة الحرب والقتال»

«در ایران تا بُوَد مُلّا و مُفتی ...... به روزِ بدتر از این هم بیُفتی [ایرج میرزا]»

1- پُرسمان قدرت و قداست جان و زندگی

ایرانیان از همان سپیده دم زایش فرهنگ باهمستان خود در این باره عمیق میاندیشیده اند که چگونه باید زیست تا جان و زندگی هیچ موجودی، آزار نبیند و نابود نشود. مُعضل جان و زندگی به اندازه ای برای ایرانیان، قداست داشت و هنوز دارد که معیاری شد برای انتخاب پادشاهان و کارگزاران کشوری. مقوله فرّ با حقانیّت به قدرت، اینهمانی اجرایی دارد. آن که جان و زندگی را بپرورد و نگاهبان آزادی باشد، آفرین مردم را همراه خواهد داشت. آن که جان را بیازارد و خون بریزد، هیچ فرّی ندارد و هرگز مُحق به حکومت کردن نیست.

اینکه تاریخ هزاره ای ایرانیان نتوانسته است تا امروز به ایده آل و آرزوی دیرینه اش جامه عمل بپوشاند، هرگز دلیلی بر آن نیست که چنان آرمان و آرزوی به حقّ که زاییده تجربیات بیواسطه ایرانیان از زندگی و جان بوده است، نادیده گرفته و بی اعتبار قلمداد شود. قداست جان و زندگی به «اسطوره زال – سام – سیمرغ گسترده پر» بازمیگردد. آن زندگی را که حکومتگران، اجتماع و غیره به دور میافکنند، در نظر زاینده جان و زندگی، قداست بی محابا دارد.

موضوعات حکومت [Staat/State/Etat] و دولت [Regierung/Government] با نوع و شکل آنها هرگز تضمین کننده شیوه کاربست مقوله بسیار پیچیده قدرت نیستند؛ زیرا قدرت را نه بر حسب نوع حکومت و دولت؛ بلکه فقط میتوان آن را طبق معیار رفتارش با جان و زندگی به محک زد. اینکه چه کسانی قدرت را با چه ابزارها و امکانها و در سمت و سوی چه اهدافی به کار میبندند، نشانه ایست برای ارزیابی حقّانیّت داشتن کارگزاران کشوری به منظور کاربست شایسته قدرت یا بی لیاقتی آنها در کاربست نیرویی که جان و زندگی را تهدید و حقانیّت آنها را به کشورداری خود به خود سلب میکند. با توصیه و اندرز و پند نمیتوان کاربندان قدرت را از کاربست آزخواهانه و خودمداری منفعت طلبانه پرهیز داد و ممانعت کرد. قدرت را باید به گونه ای در شیارهای قانونی و حقوقی کرانمند کرد تا بتوان از آن برای حفظ شیرازه باهمستان انسانها و حلّ و فصل مُعضلات باهمزیستی استفاده شود. برونشد قدرت از قالبهای کرانمند شده اش بسان برونشد آهن مُذاب از مظروف خودش است که سوای تخریب و ویرانی و جانستانی و خونریزی و فلاکتهای هولناک، پیامد دیگری ندارد.

اینکه چه کسانی امروز یا فردا یا در آینده های نزدیک و دور در ایران به حیث کارگزاران کشوری انتخاب شوند و همچنین در چه نوع حکومت و دولتی سهیم و فعّال باشند، به تنهایی تضمین کننده قداست جان و زندگی نیست. از انباشت قدرت در چنگالهای فردی و فرقه ای و تشکیلاتی و عقیدتی و مذهبی و امثالهم باید کاست؛ آنهم به پشتوانه تقسیم آن در ابعاد جزئی و همسو کردن آن با قداست جان و زندگی.

جان و زندگی، مقدّس هستند؛ زیرا پدیده های زایشی و آفرینشهای منحصر به فرد و هرگز تکرار ناپذیرند. آزادی از پیامدهای زاییدن است. آن که میزاید، آزادی را به آنچه زاییده است، هدیه میدهد تا به حیث گوهر یکتا و منحصر به فرد در آزادی بتواند شکوفا و بالنده و زاینده شود. ستیز و جنگ خصومت طلبانه مذاهب کتابی علیه زنان و حکومتها و ایدئولوژیهای برخاسته از بستر عقیدتی آنها به این دلیل است که زن، بخشنده زندگی در آزادیست و آزادی بسان «ابر و آتش» میماند که هرگز شکل ندارد و هر لحظه به چهره ای دیگر جلوه گر میشود. حکومتگرانی که سر ستیز با زنان دارند، علنا علیه آزادی در تمام ابعاد ناشناخته آتشسانی و ابرگونه اش، جنگ و خونریزی را گسترش میدهند تا بتوانند با یکدست کردن جامعه بر مردم اجتماع به حکومت غارتگرانه و مستبد خود، دوام ابدی بدهند.

آنچه را قانونگزاران آینده نباید هیچگاه و هرگز از نظر دور دارند؛ بلکه همچون آینه روبرو، مدام در مقابل چشم خویش نگه دارند، مقوله قدرت و روشهای کرانمند کردن کاربست آن است. هر چقدر از انباشت قدرت در ارگانها و سازمانها و دوایر و ادارات و شخصیّتها و غیره و ذالک کاسته شود، به همان میزان بر امنیّت جان و زندگی و گسترش آزادی در عرصه های مختلف فردی و اجتماعی و کشوری افزوده خواهد شد.

اگر کشوردارانی نتوانند و نکوشند که پُرسمان قدرت را با تمام ابتکارات فردی و گروهی و اجتماعی در بند کنند؛ طوریکه کاربست آن؛ ولو خردلوار باشد، به خوشیهای فردی و اجتماعی و نگاهبانی از جان و زندگی و آزادی مختوم شود، تاریخ

ایران همچنان به روال گذشته تا امروز بر همان پاشنه خونریزی و کشتار و غارت و تجاوز و ستمگری خواهد چرخید که تا کنون چرخیده است.
شناخت ساخت- و-ساز پُرسمان قدرت و تنها معیار حقّانیّت بخشیدن به آن؛ یعنی قداست جان و زندگی میتواند خاک مُستعدی باشد برای آفرینش باهمستانی که ایرانی به حیث شهروند این جهان به وجود آن با افتخار تمام خدمت کند. «آزادی»، بسیار چهره گی و جلوه های ناهمگون آتش و ابر است و تار- و- پودش نیز، زن و زندگی و زایندگیست. حقانیّت داشتن به حکومت و کاربست قدرت را در ایران امروز و فردا باید با معیار رفتار قدرتمندان با «زن/زندگی/آزادی» به محک زد. آن که زندگی را میازارد و جانستانی و خونریزی میکند، هرگز و هیچگاه به حکومت کردن حقّ ندارد؛ ولو بر عرش تکیه کرده باشد. الاهانی که برای زندگی و عشق و بوسیدن و رقصیدن و شادخواری و زیبایی و همدلی و آوازخوانی همپای با انسانهای نیستند، باید آنها را از اوج تکبّر قدرتپرستی به قعر ذلالت نیستی سرنگون کرد؛ زیرا زندگی و جان، مقدّس هستند و شایسته نگاهبانی.

2- معیار فرمانروایی در تاریخ و فرهنگ ایرانیان

ایده [=سراندیشه] حقّانیّت به مقام و پذیرش اجرایی تصمیمهای کشورداران از کهنترین ایّام تا امروز بر شالوده «شایستگی و فروزه های پیدایشی/= فرّ» در قلب و ذهنیّت تک تک ایرانیان استوار بوده است و همچنان به گونه آتشفشانی در ناخودآگاهبود و آگاهبود آنها به حیث معیار گزینش کشورداران مقبولیّت عام دارد. فروزه «فرّ» از کرامت و ارجمندی گوهر منحصر به فرد انسانها بدون هیچ تبعیضی سرچشمه میگیرد. آن که به خوشزیستی در گیتی و جهان و نگهبانی از جان و زندگی و فرابالندگی و خودگستری روح و روان و دانش همنوعانش بکوشد، انسانیست که «فروزه فرّ» دارد و برای مقامداری شایسته است، زیرا انسانها میتوانند آزادانه بدون هیچ اکراه و جبری بر «فرّ زایشی» او از راه گزینش و محوّل کردن مسئولیّتهای ذیربط، آفرین بگویند. تا زمانی که انسان دارنده فرّ در سمت و سوی خوش آرایی زندگی انسانها و نگهبانی از جان و هستی آنها میکوشد، دوام او به مقامی که لیاقتش را دارد، تضمین شدنی است. فقط از لحظه ای که «زدارکامگی و خونریزی و خشونت و آزار» را سرلوحه اقدامهای خود بشمارد، متعاقبا «فرّ» از او میگریزد و به «ضحّاک ماردوش» دگردیسی پیدا میکند. «شمشیرکشان حکومت ولایت فقیه» که در وقاحت و سلّاخیگری، عبادت الهی و «یوم الحج الاکبر» را تشخیص میدهند و بر گسترش خونریزی و اعدام جوانان و خردسالان و آبادگری گورهای جمعی و فردی یاغی شده اند و اوج حاکمیّت الله و «مدینة النّبی را [=کشتار بنی قریظه= قتل عام انسانهایی که در مقابل غارتگران بایستند]» احساس میکنند و همچنان جنونوار بر تکرار روز به روز برنامه الهی خودشان مُصر هستند، هیچگاه و هرگز برای مقامداری مُستعد و لایق و مسئول نبوده و نیستند و نخواهند بود. به همین دلیل درهمکوبی تمام رگ و ریشه های مرئی و نامرئی اقتدار چوبه داری آنها از بایسته ترین تلاش کوشندگان آزادی است.

3- میزگرد باهماندیشی در خدمتگزاری به ساز-و-کار باهمستان

زیستن در کنار یکدیگر، خواهی نخواهی دشواریهای خواسته و ناخواسته را در پیش پای انسانها میگذارد. اجتماعی که بی مشکل و بدون تنشها و کشمکشهای فرساینده و غافلگیر کننده باشد، وجود ندارد. هر اجتماعی به فراخور نوع مردم و تاریخ و فرهنگش با بسیاری از دشواریهای ریز و دُرُشت گلاویز است. یافتن راههای مقابله و حلّ و فصل مشکلات در کنار همزیستی به این بازبسته است که خرد اندیشنده و تجربیات انسانها به گزینش نمایندگانی همّت کنند که در صدد رایزنی از بهر یافتن و آفریدن راهکارهای گلاویز شدن با مُشکلات، هماندیشی کنند و به نتیجه واحدی دست یابند و سپس آراء آنها در «قوانین آزمایشی» از طرف حقوقدانان و قانونگزاران عبارتبندی شوند و مردم به اجرای آنها جهت مفید و کارگزار بودن یا نبودنشان در زندگی عملی تلاش کنند. قوانینی را که زاییده باهماندیشی انسانها باشند، قوانینی اصلاحپذیر و لغو شدنی یا پایدار و اجراشدنی در بستر باهمستان نسلهای متفاوت هستند. هدف از «میزگرد باهماندیشی»، آفرینش و پرورش و نگاهبانی و فرابالاندن و شکوفا کردن عرصه های مختلف زندگی از بهر حفظ شیرازه اجتماع و ترضیه خواستها و نیازها و انتظارها و حمایت کردن از «جان و شیوه زندگی دلخواه» آحادّ مردم است. در نتیجه، مردم حقّ دارند و مُجازند که هر لحظه در خصوص رفتارها و گفتارها و تصمیمهای نمایندگان، پُرس- و -جو کنند و نمایندگان نیز موظّف و مُکلّفند که به پرسشهای انسانها، پاسخهای درخور و توام با مسئولیّتهای فردی بدهند.
امّا «مجلس فقاهتی» که جمیع حاضرانش، هیچ مسئولیّتی در قبال مردم و مشکلاتشان ندارند، هرگز مجلس «گزینشی از طرف مردم» نیست؛ بلکه مجمع مُطیعان مُستبد جبّار هستند که آنها را به کرسی «سمعنا و الطعنا» مُنتصب کرده است. مجلس مُطابعتی، هیچگاه نمیتواند در مسائلی که خلاف اراده فقیه سفّاک و وقیح باشند، کوچکترین تغییری ایجاد کند؛ بلکه باید همواره بر اجرای اوامر نصوص ایدئولوژی اعتقادی تاکید کند و کسانی را که در صدد مقابله و نقض و لغو و بُطلان امریّه ها قیام کنند با نظر مشترک به «اعدام کردنشان» حُکم صادر کند. «وشاور هم فی الامر»، امریّه ایست که از اراده قدرتپرست و مستبد نشات میگیرد. امر کردن از موضع قدرتخواهی ابلاغ میشود و هیچ تناسبی با «باهماندیشی و رایزنی» ندارد. «مشورت امریّه ای الله» برای استحکام سمنت نصوص و آمینگویی به اوامر الهیست. به همین سبب،

مجلس فقاهتی با معضلات و مسائل زندگی اجتماعی ایرانیان، هیچگونه همسویی و همپایی ندارد؛ بلکه تمام عملکردها و تصمیمات منصوب شدگان بر کرسی «دار الانفال» در جهت قلع و قمع کردن مردم ایران است؛ زیرا مردم ایرانند که در نظر آنها مسئله ساز هستند. انتظاری بسیار احمقانه است چنانچه کسانی تصوّر کنند، مجلس مُطیعان فقیه قهّار در وضعیّت و موقعیّتی هستند که بتوانند خردلی از مشکلات مردم ایران را برطرف کنند؛ زیرا خودِ «مجلس محتسبان الهی»، کلیدی ترین مُعضل فاجعه ساز در ایران و خاور میانه و جهان است. انحلال مجلسی که هیچ وجه مُشترکی با اجتماع مردم ایران در کلیّتش ندارد، راهیست به سوی آفرینش «میزگرد باهماندیشی نمایندگان مُنتخب مردم در تمامیّت جغرافیای ایران» از بهر شالوده ریزی ایرانی نو در جهانی آزاد از تمام تعصبّات و بلاهتها و جهالتها و حماقتهای عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی و همچنین رفع خصومتهای کینه توزانه علیه مردم ایران و جهان.

4- حُکم قصاص و تکبّر مُتشرّعین میر غضّب در محاکم شرعی

يا اَحمَدُ المرتجى فى كُلَّ نائبه ...... قُم سيدى نَعصِ جَبّارالسّمواتِ! [*دیوان ابونواس اهوازی*]

بیش از چهل و سه سال آزگار است که در هیچ گوشه ای از ایران نمیتوان نشانه ای از «قانون و قانونمداری» را کشف کرد. حکومت فقاهتی در هر کوی و برزنی، میرغضّبی شمشیر به دست را برای اجرای «حدّ و قصاص»، در محکمه شرعی میخکوب کرده است. برپایی جوبه های دار؛ آنهم در ملاء عام برای هراس افکنی و همچنین جانستانی و خونریزی و غارتگری و شکنجه و حبسهای روانسوزنده، هرگز با مقوله «قانون و قانونگزاری» همخوانی ندارند؛ بلکه نشانگر بی قانونی مطلق و عین توحّش ددخویانه هستند. آنچه را که مُتشرّعین میر غضّب به قوّه دژخیمان بی وجدان در حقّ ایرانیان از خُردسالان گرفته تا کلانسالان اجرا میکنند، ضدّ قانونیست به نام نصوص شرع و سنّت رسول الله که رسالتش «مقاتلة فی الارض» بود و بس.
ایده قانون و قانونگزاری، پروسه ایست محصول باهماندیشی و جستجوی راهکارهایی برای برطرف کردن مُعضلات دست و پاگیر باهمستان انسانها. قانونی که بتوان به آن استناد کرد و جان و زندگی همنوعان را گرفت، قانون نیست؛ بلکه تحکّم امریّه ای از سوی قدرتپرستان جاه طلب است برای استحکام اقتدار خودشان. هدف از قانون و قانونمداری، رسمیّت دادن و ارجگزاری به حقوق انسانها بدون هیچ تبعیضی است؛ زیرا هر انسانی به ذات خودش، مُحّق و مُجاز به زندگیست و هیچکس حقّ ندارد با توسل به نامی، دینی، خدایی، الهی، سُلطانی یا امثالهم به جانستانی و خاموش کردن شعله های زندگی در وجود دیگری اقدام کند؛ زیرا جان و شیوه های متنوّع زندگی، پدیده هایی منحصر به فرد هستند که مستقل از اعتقادات و نگرشها و بینشها و اصول مختلف ثبتی و شفاهی حقّانیّت خدشه ناپذیر دارند. حکومتگرانی که هنوز تفاوت بین «قانون و قانونگزاری» را از مبانی عقیدتی و ایدئولوژیکی خودشان نمیدانند و تمیز و تشخیص نمیدهند، هرگز حقّ و اجازه ندارند که برای «داوری کردن» در خصوص رفتارهای انسانها تصمیم بگیرند و در صورتی که «رفتار انسانها» را قضاوت و حُکم صادر کنند، مُجرم و قاتل محسوب میشوند. همه مُتشرّعین محاکم فقاهتی بدون هیچ استثنایی، قاتل و دژخیم هستند؛ زیرا احکام آنها به خونریزی و جانستانی مختوم میشوند و واتاب دهنده اراده حاکم مستبدی هستند که قبله محبوبش فقط یک چیز است: «کماتَکونوا یُوَلی عَلیکُم = همانطور که هستید بر شما حکومت کنند».

5- یقین به خویشتن و خویشکاری

«کس نخارد پُشت من، جز ناخن انگشت من». کسانی که داستان «بلدرچین و برزگر» را خوانده اند، میدانند که منتظر کسی شدن؛ یعنی سوختن محصولی که ماهها به پایش وقت صرف شده است. در اینکه مُعضل حکومت فقاهتی، مُشکل عاجل مردم ایران است، هیچ شکّی نیست. توقع داشتن از اینکه دولتهای دیگر در اقصاء نقاط جهان به فروپاشی اقتدار الهی کوشا شوند، تصوّریست خام و دلخوشکنی گذرا شبیه داستان برزگر و بلدرچین. فقط ما هستیم که در حوزه جغرافیایی ایران با مُعضلی ویرانگر به نام «اسلامیّت و حکومت آخوندها» بلاواسطه روبروییم؛ زیرا در معرض تیغ خونریز آن ایستاده ایم و هر روز به کودک و نوجوان و جوان و نوامیسمان تجاوز میکنند و آنها را تک، تک و جمعی به مسلخگاه میفرستند. پیکار ما با بی لیاقترینهای تاریخ ایران باید به گونه موثر و پایدار و پیوسته باشد؛ طوری که بتواند موضع دیگر دولتها را از مرحله مماشات و عشوه های دیپلماتیکی و منفعت طلبانه به فشارهای ممتد و موثّر در برابر حکومتگران فقاهتی تغییر دهد. هر چقدر مردم ایران در داخل و خارج از میهن به خویشکاری و یقین به چیره شدن بر گیوتینداران الهی و خنثا کردن تمام عیار ابزارهای فونکسیونالیستی آنها با یقین به فردیّت و اصالت ایرانی بودن مُتّکی باشد، به همان میزان نیز اهرمهای فروپاشنده سیستم ناحقّ فقاهتی پُرتوانتر و کارگذارتر خواهند شد. واپس نشینی در برابر سیستمی که زمامدارانش کوچکترین شرم و نکوهش وجدانی ندارند، به معنای فعّال نگه داشتن ماشین کُشتار و خونریزی در امروز و فردای ایران است. یقین به خویشتن، خویشکاری فرزانگانیست که به گوهر فردیّت و اصالت بشری و حقوق ذاتی خویش آگاهند و دانا و در مهرورزی رادمنشانه به آب و خاک و مردم میهن، معنایی برای هستی خود میآفرینند.

6- عزل و خلع سفیهان جاه طلب

انتخاب کارگزاران و زمامداران در مناصب ارگانهای دولتی به آراء مردم منوط است. گزینش به این معنا نیست که اشخاص انتخاب شده به خود تلقین و تحمیل کنند که «مالکِ بالذّات» مقام تفویضی هستند و هیچکس حقّ ندارد در خصوص رفتارها و تصمیمهایشان پرس-و-جو کند؛ بلکه خلاف توّهم جاهلانه، انتخاب کردن، تفویضِ فرصت و شانسی است به اشخاص انتخاب شده از طرف مردم اجتماع برای آزمودن ایده ها و روشها و استعدادهایشان در زمانی محدود. ویژگی انتخاب در این است که «تجدید پذیر و ابطال شونده» است؛ زیرا آنانی که انتخاب میکنند، بالطّبع و قطعا، آزادی و حقّ ذاتی را دارند که در تصمیمات انتخابی خودشان در هر لحظه و هر مکانی، تجدید نظر کنند و کسانی را که روزی روزگاری انتخاب کرده اند، دوباره از کرسی مقام تفویضی خلع کنند و اشخاصی دیگر را برگزینند که به کارداری و کاردانی توانمند و مُستعد هستند.
بی شکّ، آنانی که از مقامهای کشوری، عزل میشوند، در فرصتهای آزمایشی نتوانسته اند و نخواسته اند که پاسخگوی مُعضلات مردم و همسوی با توقّعات و ایده آلهایشان اقدام کنند. کشمکشی که بین مردم اجتماع در کلیّت جغرافیای میهن با زمامداران «خود-سلطان پنداشته» رُخ میدهد از پیامدهای ناهمخوانی شیوه های رفتاری و گفتاری و تصمیمی کارگزاران در تقابل و خصومت و مُتعاقبا اعلان «الحرب القتال فی سبیل الاقتدار» است که آتش خشم و نفرت مردم را علیه حاکمین بی لیاقت، تجهیز و همبسته و همعزم و طوفانخیز میکند. هر چقدر کفّه اقتدارطلبی زمامداران قدرتپرست از نیروی جاذبه و پُشتیبانی مردم در کلیّت آنها، خالی و خالی تر شود، به همان میزان نیز تلاش میکنند که در عرصه اجتماع، ابعاد هراس افکنی و درّنده خویی از خودشان به نمایش بگذارند تا وحشتهای درونی خودشان را بتوانند مهار کنند. «اعدام به هر شیوه و شمایلی» که اجرا شود، نشانگر اوج حقارت و ذلالت و خفّت و خباثت و عقده خاراسنگی مُجریان آن است. آن که بر «دار مقتدران خونریز» پرپر میشود، هر سلول به سلول وجودش، فریاد حقیقتیست که عریان و حقگزار و حقخواه است.

7- لاشه اعتقادات در تابوت بلاهتها

معتقد به هر چیزی که باز ماند، آن چیز را به لاشه تبدیل میکند. مهم نیست که اعتقادات آدمی از زمین تلقینات نشات گرفته و در آسمان خیالات میخکوب شده باشند یا از نگرشهای فردی، نتیجه گیری و در اصول و قضایای حُکمی عبارتبندی شده باشند. هر اعتقادی که از نیروی کاونده و پرسنده و سنجشگر آدمی بکاهد و بر رکود و انجماد و جمود فکری مختوم شود، خطریست بالقوّه برای مناسبات اجتماعی و خاکی مُستعد برای تولّد و رشد مُستبدّین رنگارنگ. انعطاف ناپذیری اعتقادات باعث میشوند که انسانها از گشوده فکری و پذیرش نامتعارفها و اندیشیدن در باره چهره های ناهمگون پدیده های باهمزیستی در اجتماع مدام طفره بروند و متعاقبا بر نامتعارفی و خلاف آمد عادتها تاکید مبرم و حتّا آنها را با انواع و اقسام بدنامیها و ملعونیّتها سرکوب و قلع و قمع کنند. اعتقاداتی که از جنب – و – جوش تن و مغز و روان آدمی و دریادلی فهم و شعور آدمها ممانعت کنند، اعتقاداتی هستند که پوسیده و مُتعفّن و مُضمحل و متعاقبا لاشه آنها در تابوت رفتارها و گفتارهای بلاهت آمیز تلنبار شده اند. قرنهاست که کثیری از ایرانیان، تابوتکش اعتقادات پوسیده شده اند و ریشه نامرادیهای خود را نمیشناسند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 05.12.2022

[در نکوهش ضحّاکیان خونریز و جوانخوار و کودک کُش و مُتجاوز]

در سنجشگری تصویرِ مخوفِ الله در قرآن

«بدانسان که انسانها، خدا را در ذهنیّت خویش، مُجسّم میکنند، به همانسان نیز در کردار و گفتار، اقدام میکنند»
(مارتین لوتر/مجموعه آثار/ بخش اول: مقالات و مواعظ)

در این جُستار مُختصر و شتابان کوشیده ام پرتوی سنجشگرانه بر «تصویر الله در قرآن» بدانسان که هست بیفکنم؛ نه بدانسان که مومنان و مدافعان و رتوشگران شیّاد که فاقد وجدان پژوهشی- سنجشی هستند و همچنین مفسّران و شارعین و شارحین و محدّثین و فُقها و آخوندها و مُلّایان و شیوخ و امثالهم در جنگل تخیّلاتی خودشان بزک دوزک میکنند و فقط هدفشان تحمیق مردم ایران و جهان است؛ بویژه تفاسیر سُنّی و شیعی که پشیزی ارزش ندارند. تنها برگردانهایی از قرآن، شایان اعتبار هستند که در تاریخ ادبیّات کلاسیک ایران بازمانده اند؛ آنهم فقط از لحاظ زبانشناختی و گسترش توانمندیهای زبان فارسی، ولاغیر.
کوشش به منظور شناخت بی واسطه کسب کردن از «ماهیّت الله» بدون هیچ حُب و بُغضی به این بازبسته است که پژوهنده خویشاندیش از گرداب مُهلک تفاسیر بی مایه و مملوّ از زیاده نویسیهای سرسام آور در جلدهای قطور با چرندیاتی به شدّت مضحک بگریزد و فقط «محتویات قرآن» را زیر ذرّه بین خرد سنجشگر بگذارد. ناگفته نماند که قرآن به هیچ وجه، «مُقدّس» نیست. حتّا «کتاب» نیز نیست؛ بلکه اعلامیه ای سیاسی است انباشته از تناقضات آشکار و جمیع اباطیل و مُزخرفات بی مغز که از طرف صحابه تحریر شده و مراحل مختلف سیّاسیگریهای «مُحمّد» و مومنانش را برای قلع و قمع و غارتگری و تجاوز به آبرو و کرامت انسانها و مُصادره اموال و انفال کردن صغیر و کبیر و توجیه جنایتهای هولناک عبارت بندی کرده است.
به دلیل آنکه نمیخواستم جُستارم طولانی شود از پرداختن به جزئیّات و پسزمینه های اسطوره ای در قرآن و جوامع ابتدایی عرب که زیر مجموعه ای از امپراطوری ایران کهن بوده اند، صرف نظر کرده ام؛ مخصوصا در حوزه مباحثی که حول و حوش «خلقت، اصنام، ابلیس، شیطان، اجنّه، مرگ، قیامت، جنّت، جهنّم، طبقات آسمان، پُل صراط و امثالهم» میچرخند. هدفم در این گفتار فقط نگاهی گذرا به تصویر هول افکن و به شدّت زشت و چندش آور الله و «الگو بودن آن» برای رفتار و گفتار مُسلمانان است. منشاء خشونت کرداری و مجالس عربده بر منابر و تریبونهای رنگارنگ و همچنین استبداد اخلاقی مومنان به الله را میتوان در اینهمانی با تصویر الله در قرآن به آسانی تمیز و تشخیص داد و در صدد فهم و سنجشگری و کنترل و خنثا کردن و تلطیف آن برآمد. نگاهی به قیافه های کریه و به غایت زشت و تهوّع آور زمامداران و یسل کشان حکومت فقاهتی، اینهمانی درون و برون آنها را با تصویر الله، رسوا میکند.
قرآن از همان نخستین آیه اش تا آخرین آیه اش بر آمریّت و جبر و حُکم بی چون و چرا پی ریزی شده است. در ابتدای کلام الله، هیچکس حقّ ندارد به اوامر الهی شکّ کند یا در خصوص چم و خم آنها، پرسشهایی را طرح کند [هذا الکتاب لا اریب فیه]. در حیطه حاکمیّت الهی برای اندیشیدن و پرسیدن، هیچ جایی وجود ندارد؛ زیرا «الله» به طور کامل، مُعلّم عالِم و عالَم است. «ظُلوم و جُهول» فقط مخلوقات هستند. الله، هر چیزی را که برای بشر، مُتعیّن امریّه ای کند، ضمانت اجرایی تعیّنات اوامرش با تهدید و قتل و خونریزی و مُجازاتهای هولناک دنیوی و اُخروی همپاست. تصوّر الله بدون گیوتین اقتلویی، محال است. سیطره الهی تنها با کاربست شکنجه و قطع اعضاء بدن و غارت و مصادره دار و ندار انسانها و فعّال مایشاء بودن شمشیر خونریز، زمینه های گسترش و استمرار خود را پیش شرط ایمان آوردن مومنانش میداند و به آنها وعده میدهد که چه بکُشید و چه کُشته شوید، در نظر من، عزیز هستید.
کاربُرد «قتل و مُشتقّات آن» در سراسر آیات قرآنی، نقشی کلیدی برای اجرای اوامر الله ایفا میکنند. در نصوص قرآنی از گفت و شنود و مصاحبه با نحله ها و گرایشهای فکری و اعتقادی دیگران، هیچ ردّ پایی نیست؛ بلکه خیلی ساده و با تحکّم بی مُحابا بر کُشتن و قلع و قمع نمایندگان و پیشوایان دگراندیش، تاکید مُبرم میشود. [اقتلو ائمة الکفّار]. آنچه الله از مومنانش طلب میکند که در روبرو شدن با دگراندیشان و مردم پرسنده و جویا و خردمند، اجرا و اقدام کنند، فقط «نفله کردن» آنهاست؛ نه گوشسپاری به صدای معترضینی که حقّ خواهند و مسالمت خواهانه بر آنند به پرسشهایشان پاسخ درخور و توام با مسئولیّت داده شود. آنچه را مسلمانان به نام «جدال احسن» در باره اش، لاطائلاتبافی میکنند، چیزی سوای تکه پاره کردن دگراندیشان نیست. الله در تحقیر انسان به طور کلّی و بویژه زنان، موضعی خصمانه دارد [خلق الانسان من علق]. الله بر این عقیده است که بشر را از نطفه ای «بوگندو» مثلا خلق کرده است؛ یعنی چرتگویی که خلاف تجربه ایرانیان است که انسان را «باهماد آب نشاط» و تخمه ای گیاهی میدانند که به سوی سرفرازی و بالندگی به

هم میپیچند (مهرگیاه) و با مهرورزی و سرود زندگی خواندن به اوج چکاد خویشآفرینی و خدا شدن در گستره اجتماع میکوشند.
الله برای مردم فقط یک راه [صراط] مُنحصر به فرد را قبول دارد و آنهم راهیست که به دهان بلعنده او ختم شود [صراط به معنای بلعندگی است]. اشتهای الله به خوردن انسانها که از آن به نام راه مومنان و عابدان ذکر میکند، راهیست برای تامین ضیافت خونریز مُقتدران الهی. ولی آنچه که تاریخ مملوّ از کشمکشهای توام با خونریزیهای هولناک را در اسلامیّت تا کنون رقم زده است، طغیان و سرکشی انسانها برای رفتن به راههای خودشان در زندگی عملی بوده است که پیامدش زایش انواع و اقسام فرقه ها و نحله ها و مذاهب رنگارنگ در اسلامیّت بوده است.

[نگاه کنید به کتاب: المقالات و الفرق/تالیف: سعدبن عبدالله ابی خلف/ موسسه مطبوعاتی عطائی/طهران/1341]

انسان در نظر الله، موجودی «نسیانی/فراموشکار» است که مدام باید در هر کوی و برزن، او را از حاکمیّت عدالت الهی با روش «امر به معروف و نهی از منکر» بیدار تابعیّتی نگه داشت. «عدل و مُشتقّات آن» در نظر الله با پایمالی حقوق فردی تک، تک انسانها، هیچ سنخیّتی ندارد. گوهر زایشی بشر در لسان الله با نامدهی «انسان» در معرض بدترین تهمتها است؛ زیرا انسان، فردیست که در نظر الله، مدام به «فراموشی» مبتلاست و باید گیوتین «گشت ارشاد» را بر گردن او آماده و آویزان کرد و اگر دیروز در صورت شکست مفتضحانه در عمل به مقصود نرسید متعاقبا فردا با نام گیوتین «پُلیس اخلاق»، همچنان مردم را جهت تمکین و تسلیم اوامر الهی شدن به چارمیخ کشید. منظور از «عدالت و عدل الهی [نگاه کنید به کتاب: عدل الهی/ نوشته مرتضی مطهری]» در قرآن و مبانی اعتقاداتی اسلامیّت، فقط یک چیز است؛ آنهم سیطره بلامنازع الله و متوکّلانش بر هستی آحادّ مردم. هر کجا، نفوذ و اقتدار الهی، حاکم نباشد، در نظر مومنان به الله، «ظلم شده و مظلوم» قلمداد میشوند. مظلومیّت در نصوص قرآنی و عقاید مُسلمانان به معنای، غارتگری حقوق همنوعان نیست که بخواهند برای اخذ حقوق حقّه خودشان به مسئولین ذیربط مُتوسّل شوند؛ بلکه مظلومیّت به معنای استقرار و استحکام اراده غارتگر و مصادره به مطلوب کن مومنان به الله است که معنا دارد و هرگز پاسخگوی اعمال خود نیز نیستند؛ زیرا عینیّت و اینهمانی رفتار خود را با اراده الله، مطلوب حسنه میدانند.
[جهت آگاهی گذرا در خصوص دایره معنایی لغات قرآنی در احادیث و تفاسیر و غیره و ذالک بنگرید برای مثال به کتابهای:

- **تاج العروس من جواهر القاموس/تالیف: مرتضی الحسینی الزبیدی**
- **قاموس قرآن/تالیف: علی اکبر قرشی**
- **القاموس المحیط/تالیف: مجدالدّین الفیروز آبادی**
- **مفردات الفاظ القرآن/تالیف: راغب اصفهانی**
- **تقریب المعارف/تالیف: ابو الصلاح حلبی]**

در لسان الله، وجود آدمی با خوارشماری او و به نامهای «کافر، مُلحد، ظالم، کذّاب، مُفسد، مُشرک، مُنافق و امثالهم» شناخته میشود. هدف از ماموریّت رسول که هرگز و هیچگاه با «پیامبر» در زبانها و فرهنگ مردم ایران، اینهمانی سنخیّتی ندارد، فقط گوشزد کردن به مردم از خطر عقوبت هلاکت بار و ترساندن و هول افکنی در دل و مغز و روان مردم است به دلیل طغیانگری در برابر اراده مُستبد و تمامیّتخواه الله. عدالت الهی، هیچ چیز دیگری نیست سوای حاکمیّت بلامنازع «بیت رهبری و شُرکاء تا قیام قیامت» آنهم به قوّه گیوتین الهی [تجاوز به عفاف و نوامیس مردم، اعدام و شکنجه و غارت حقوق و املاک و تخریب قبور و محروم کردن از هر نوع حقوق حقّه و کذا] بر زندگی و هستی تک تک انسانها؛ زیرا آنچه که مرجعیّت حکومت فقها و والیان اسلامی را توجیه میکند و استحکام میدهد، رجوع به آراء مردم بدون هیچ استثنائی نیست؛ بلکه تراز شدن شاقول عقیدتی حاکمین با نصوص الهی است که دوام حکومت عقیدتی فقها و آخوندها و مُلّایان را تضمین میکند.
هر چقدر بر خشونت اجرایی و رفتارهای خونریزانه و تعرّضهای خصمانه و تجاوز به کرامت و شرافت و آبرو و نوامیس در حقّ مردم مُعترض و به ستوه آمده، شدّت عمل داشته باشد، به همان میزان نیز بر ترضیه شدن سائقه شهوتپرستانه قدرتِ مُتولیّان الله و تنفیذ آن به «بیت رهبری و شرکاء» افزوده تر خواهد شد. سرتاسر طرح هدایت کردن «انسان جاهل» در قرآن بر حول و حوشِ پَست شماری بشر و لزوم اجرای جبریّت انضباطی در چند و چون زندگی شخصی و نحوه اندیشیدن مردم مُتمرکز است و هدف از اینهمه ستمها و خونریزیها و شکنجه ها و بگیر و ببندها و تهدیدها و تجاوزها، وادار کردن مردم به منظورِ گردن نهادن آنها به اراده جابر و قهّار الله و متولیّانش است.
عاقبتی را که الله برای طغیانگران و سرکشان و آزادگان و نیکمنشان و گشوده فکران و کُلّا کسانی که از استبداد حاکمیّت اقتلویی او گریزانند، مستوجب میداند، همانا مُجازات دنیوی و اُخروی است و حتّا از آنها به نام «حمالة الحطب» در خدمت به «آشویتس الهی» سخن میگوید. تمرّد از اوامر الهی مدام با تهدید و هراس افکنی و اتمام حُجّت همسوست. نمیتوان آیه ای را در سوره های قرآن پیدا کرد که زمینه سازیهای تهدیدی نداشته باشد. اوامر الهی، امریّه های عقوبتی به همراه مُجازاتهای ابدیست. الله در تمام آنچه از غارت اموال و مصادره دار و ندار مردم میشود، سهم خودش و رسولش را که «واحد» هستند، ارجح میداند و به آزخواهی و طمع دیگران، اخطارهای مقابله به مثل میکند. هیچگونه رقیب و شریکی را برنمیتابد؛ زیرا حاکمیّت اراده خودش را عین «خیر مطلق» برای ابنا بشر میداند و شرّ و اشرار را در قلمرو کسانی

میداند که ایمان به اراده کور و جبّار و خونریز او نمیآورند. افتخار الله در کثیری از سوره ها به این است که «اقوام دیگر» را هلاک و نفله کرده است تا بتواند اراده معطوف به قدرت مطلق را در وجود رسول و مُطیعانش استمرار ابدی دهد. الله، هیچگاه و هرگز، «پروردگار و پرستار و نگاهبان و جان و زندگی» نبوده و نیست و نخواهد بود. زبان الله، زبان کاربست خشونتهای جسمی و روحی و روانی در شدیدترین حالتهای ممکن است.
«عقل» در مبانی اعتقاداتی اسلامیّت و لسان الله به معنای ابزاری از بهر اندیشیدن و پرسشگری و سنجیدن و پژوهش نیست، بلکه به معنای وابستگی اسارتبار به اوامر الاهیست و به همین سبب نیز هر کس ایمان کور به اراده الله نیاورد، جاهل بالذّات است [لایعقلون و لایعلمون و لایفهمون]. نصوص الهی، هرگز تغییر پذیر نیستند؛ زیرا هر تغییری به معنای «فساد» و تغییر دهنده به نام «مُفسد» مُتّهم میشود. حتّا در چارچوب ایدئولوژی مُخرّب و کائناتسوز اسلامیّت، تمام مردم به حیث «بهائم =چهارپایان» قلمداد میشوند و فقط معدودی مومنان که همان شیعیان اثنی عشری باشند، از این مورد مُستثناء هستند. [نگاه کنید به کتاب: اصول کافی/تالیف: کُلینی]
الله خودش را در تلاش برای خُدعه و ریاکاری و مکّاریّت از سرآمدترینها و خُبره ترینها میداند [و مکروا و مکرالله]. خالقی که در ریاکاری به حیث اسوه حسنه در نظر مومنانش جلوه گر شود، پیامدش فقط میتواند ریاکاری و تظاهر و تقیه و هزارچهره گی آنها باشد [نگاه کنید به کتاب: تقیه، سپری برای مبارزه عمیقتر/ نوشته مکارم شیرازی]؛ زیرا خود نیستند و کاراکتر ندارند؛ بلکه مومنانی هستند خالی از فردیّت و عدم وجدان فردی.
موضع الله در برابر زنان، موضعی بسیار خصمانه و تحقیر آمیز است. صرف نظر از اینکه در عقاید اسلامی از زنان به نام «امّ الفساد» ذکر میشود، شایان ذکر است که الله به دلیل سترونی [لم یلد] و حسادت شدید به فروزه زایشگری زنان که «سمبل آفرینش» هستند، باعث شده است که با پست ترین روشهای ممکن و پایمالی حقوق و غارت کرامت و شرافت آنها و همچنین در بدنامی و سرکوب و هیچ شماری زنان و نقش کلیدی و با شکوه آنها به دلیل برگزاری جشنهای شادخوارانه زندگی در تمام عرصه های اجتماعی اقدام کند. در نظر الله باید مدام از «کید نسوان» در امان بود. فروکاهی هستی زنان و حقوق حقّه آنها به ذلّت نصف آدمی بودن به معنای این است که پُتانسیل پُر جنب و جوش تحوّلات اجتماعی و چشمه انگیزنده به شادکامیهای زندگی را به حضیض حقارتها و ستمهای اسارتبار میخکوب و زنجیر کردن.
مُخلّص کلام این است که من، زمامداران و دست اندرکاران و مدافعان حکومت اسلامی را به هیچ وجه، ایرانی نمیدانم؛ بلکه آنها را خاصم کینه توز و عقده ای علیه ایران و ایرانیان میشناسم. من به نام «آزادی و گزند ناپذیری جان و زندگی» در تمام ابعاد نامتعارفش، تک تک آنانی را که با دستگاه ناحقّ فقاهتی در اقصاء نقاط ایران و جهان، همخوانی و همسویی و همآوازی میکنند، مُجرم و مُتّهم و سهیم در خونریزیها و غارتگریها و نابودی ایران و مردمش میشناسم. به همین سبب، دستگاه فونکسیونالیستی ولایت فقیه را که تجسّم تمام عیار حاکمیّت ضحّاک ماردوش و اشتهای به خونریزی و بلعندگی سیری ناپذیرش است، باید با کاربست طُرُق ممکن خنثی کرد و از هم فرو پاشانید تا نه تنها، ایران و ایرانیان از غُل و زنجیر اسارتهای قرن به قرن آزاد شوند؛ بلکه همچنین پُتانسیل زایشی تمام کشورها و اقوام عربی را که قرنهای قرن است در استبداد حاکمیّت الهی هرگز امکان شکوفایی آزادیهای فردی و زیستن با عزّت و کرامت را نداشته اند، هموار کرد.
مردم ایران از کهنترین ایّام تا امروز در بخشایشگری و گشاده دستی و جوانمردی و میهمان نوازی، از نامدارترین مردم روی کره زمین بوده اند و هستند؛ ولی تنها مورد استثناء در تاریخ اجتماعی و کشوری و فرهنگ ایران باید این باشد که بدون ریختن قطره ای خون در رویارویی با تمام زمامداران ریز و دُرشت دستگاه مُخرّب فقاهتی پس از فروپاشی به گونه ای دیگر اقدام کرد و آنها را در دادگاههای علنی در انظار مردم ایران و جهانیان به حیث مُتّهمین به جنایت علیه انسانهای بی گناه و حقگزار و همچنین قهقرایی ایران و نابودی محیط باهمزیستی مردم و غارتگری و خونریزیهای بی محابا مُحاکمه و دادگزاری کرد. هر گونه بخشش و فراموش کردن جنایتهای سهامداران و همپیمانان و بانیان ولایت فقاهتی، نشانگر حماقت محض است که تکرار جنایتهای آنها را میتواند در آینده ایران و خاور میانه و جهان به شیوه های دیگر واقعیّت پذیر کند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 05.01.2023

سپاهِ مُعاندینِ مَردُمکُش

«.... در چارچوب مناسبات اجتماعی مردم و جامعه ای که در آن میزییم، برای آنکه بتوان سیاسی اندیشید، باید در ابتدا زیرساخت و شالوده ای را برگزید. گزینش زیرساخت به معنای تایید و تصدیق فرهنگ مردم جامعه است یا انکار و تکذیب فرهنگ مردم»

[ریمون آرون، کتاب: ناظر سنجشگر، Le Spectateur Engage, Editions Julliard, Paris, 1981]

1- جمع آوری تجربه ها یا اندیشیدن در باره درونمایه تجربه ها، کدامیک؟

انباشت تجربه های متنوّع به خودی خود هیچکس را به «شناخت و دانش» داشتن از چیزی راه نمیبرد و مُسلّط نمیکند. کثیری از انسانها، انباری از تجربیات را به دوش حافظه و روح و روان و قلب خویش به هر کوی و برزن و مجلس و محفلی حمل میکنند بدون آنکه چیزی از تجربیاتشان عاید خودشان یا دیگران بشود. برای کسب شناخت مُتّقن و دانش بارآور میتوان در باره درونمایه تجربیات شخصی و جمعی به کمک مغز و خرد پرسشگر و سنجنده و کاونده اندیشید تا بتوان در رویارو شدن با واقعیّتهای رنگارنگ از عُصّاره تجربیات فردی و جمعی بهره ای ارزشمند برد و مفید حال خود و دیگران شد.
نگاهی عمیق و تامّلی فکورانه به «همپُرسه های سقراطی» در آثار «افلاطون» کفایت میکند تا هر جوینده خویشاندیش را به آوردگاهی فراخواند که بتواند مجموعه تجربیات و میزان فهم و آگاهی و ژرفاندیشی خودش را به محک بزند. کافیست که در مقام پژوهنده ای کُنجکاو، خویشتن را با «سقراط [399 – 469 ق.م.]» روبرو کنیم و از در گفت و پُرس با او درآییم و به پرسشهایی پاسخ بدهیم که او طرح میکند. متعاقبا تلاش برای پاسخ دادن به پُرسشهای «سقراط» با اتّکا به تجربیات فردی اثبات خواهد کرد که ما چقدر میفهمیم و چقدر نمیفهمیم و به شدت و سفت و سخت به توهّمات و تلقینات و عقاید تحمیلی و تزریقی و اماله ای آلوده و آمیخته ایم. انسانی که محتویات ذهنیّت خودش را به موضوع پُرسشهای فردی تبدیل نمیکند و در جهان فردیّت خلوت خودش، «سُقراطی پُرسنده» را نمیآفریند تا با او «همپرسه گی» کند، انسانیست که فقط پاسخ به پُرسشهای غایب و هرگز طرح نشده میدهد و شگفتا که در عرصه پاسخدهی، ید طولایی نیز خواهد داشت.

8- تقابل و تجانس مبانی حقوق با اخلاقیّات رایج

«..... و اگر سلطان از مَنهَج [راه و طریقه] عدل، عدول نماید. هر آنچه خَدَم [کارگزاران]، قَدَم بر بساطِ انبساط [پا را از گلیم خود فراتر گذاشتن] و دست تعدّی [تعرّض به عفاف و آبرو و حیثیّت] بر ارواح و ازواج [زوجها و نوامیس] خلق دراز کنند؛ ضیاع [اموال، دار و ندار] در معرضِ ضیاع [ضایع شدن] افتد و بضاعت [ثروت و اموال در راه] مَناهی [منکرات] و مَلاهی [عشرت و عیّاشی] رواج یابد. و چون خیر و صلاح مغلوب [شکست بخورد] گردد؛ مسئله [پرنسیپ و اصل] مقلوب [دگردیسه و باژگون] شود، موازین [معیارها و اصول] و مکاییل [مقرّرات و قوانین] نقصانی پذیرند. برّ [نیکوکاری و خوبی] و برکت از میان کنار گیرد، از بساطِ بسیط [سفره فراخ و گستره]، اثر ابرِ هَطال [باران زا/رفاه] منقطع گردد، خلایق دست از زکات و صدقات بازدارند و روی احسان و اجمال برتابند، حرص و آز و شَرَه [طمع و زیاده خواهی] و نیاز و فکر و حیلت و زور و خَدیعت [مکر و فریب] دستخوش اهل روزگار شود، عوامل تَبَعات [عواقب، پیامدها] سَیّئات [کارهای زشت و ناپسند] ایشان موجب اختلال قواعد قصور [اهمال و تخلّف] حشمت و سببِ وَهن [تحقیر و سرشکستگی] قوای طبیعت دولت آن ظالمِ غاشم [بیدادگر] گردد»

[تحفه (در اخلاق و سیاست)/ مولف: ناشناس/ بنگاه ترجمه و نشر کتاب/ سال 1341/ ص. 13]

قانونمداری و حقوق بر محور کردار بشری میچرخند. به دلیل آنکه در گذشته های تاریخی، امور حقوقی با دین [در معنای رایج و عام] آمیخته بوده است، کثیری هنوز تصوّر میکنند که اعتقادات دینی در دامنه حقوق انسانی افراد نقش کلیدی دارند. به گونه آشکار میتوان گفت که دین در معنای رایج و عام – [نه در برداشت تجربی-فرهنگی ایرانیان از آن]، ساز و کار سیستم اعتقادات است. ولی هر گاه مبانی دینی و اعتقادی به صورت سیستماتیک و سازماندهی شده در ارگانها و موسسات و سازمانها و ادارات دولتی نفوذ کنند و آخوندها و مُلّایان و مُتشرّعین در صدد حکومت کردن برآیند، آنگاه همه جا و به طور مداوم همان رفتارها و کردارها و گفتارهایی را از خود بروز خواهند داد که سلاطین و روئسای جمهور و قدرتمداران احزاب سیاسی به کاربست آنها تکیّه میکنند.

در روند تحوّلات اجتماعی و فرهنگی در کشورهای اروپایی، دوره ای پیش آمد که کوشندگان آزادی، دین و اصحاب دین را از دامنه کشورداری واپس راندند و برای آنکه بتوانند به ساماندهی و رتق و فتق کردن مسائل باهمستان کوشا شوند، ایده «حکومت/فرمانروایی/کشورداری» را آفریدند تا آن را جای خالق و متولیّانش بنشانند. معضلی که متعاقبا به وجود آمد، ناهمخوانی قانونمداری و حقوق با «اخلاقیّات (در معنای وسیع کلمه)» بود که همچنان تا امروز، علّت تنشها و کشمکشها است. اخلاقیات و مبانی حقوقی با همدیگر در بسیاری از ابعاد، مرزهای مشترک دارند فقط شیوه ها و مقرّرات و قواعد و ضوابط آنها در خصوص رفتار و کردار و گفتار انسانها از یکدیگر متفاوت هستند. هم مبانی حقوقی، هم واجبات اخلاقی به کاربست «معیارهای ارزش گزارنده» مُلزم هستند. هر دو گرایش به انسانها میگویند که «چگونه باید رفتار» کرد. فقط شیوه تصدیق و تایید است که انسانها را به متابعت کردن از آنها ترغیب یا مجبور یا متمایل میکند.
مسائل اخلاقی در حیطه «اعتقادات رایج» عملکرد دارند؛ ولی در پسزمینه مقرّرات و قوانین حقوقی، مسئله «مُجازات» عملکرد دارد. در بحثها و بگو مگوهایی که حول و حوش مسائل حقوقی و اخلاقی صورت میگیرد، غالبا اندیشیده میشود که آیا میتوان یکی از این گرایشها را به گونه «مُطلق و استاندارد و بی بدیل» در نظر گرفت؟. حقیقت این است که هر دو گرایش در واقعیّت اجرایی به مرزهای نسبی و تقریبی و محدود بودن برخورد میکنند. هیچگونه «اخلاقیات جهانشمول» وجود ندارد. چیزهایی که در اجتماع «مردم کشور ایکس»، بسیار ستودنی و ایده آل و صحیح به شمار میایند، همان چیزها میتوانند در نزد «مردم کشور ایگرگ»، بسیار چندش آور و مُضحک و ابلهانه و پوسیده قلمداد شوند. در بطن اخلاقیات میتوان رفتارها و کردارهایی را ستایش کرد که اساسا خطا و بی مغز و پایه هستند. در قوانین و مقرّرات حقوقی نیز همینطور. به همین دلیل، هیچیک از این دو گرایش را نمیتوان به عنوان معیار مطلق انتخاب کرد برای سنجشگری چند و چون گرایش دیگر.
شکافی را که مابین مبانی حقوق انسانی و اخلاقیات رایج وجود دارد، نمیتوان به آسانی برطرف کرد. برای تفاوتهای ماهوی و کلیدی که مابین این دو گرایش ایجاد میشوند، میتوان دلایل عدیده ای را ذکر کرد. بحث این است که حسّ اخلاقی، آنقدرها شفّاف و قطعی نیست؛ بلکه مُتغیّر و ضعیف است. ولی قوانین به طور علیحده و کنکرت با حالتی مُتعیّن کننده و کرانمند عبارتبندی میشوند؛ در حالیکه ارزشها و اخلاقیات رایج، جاری و تحوّل پذیر هستند. هیچ جامعه ای نمیتواند ارزشهای اخلاقی را به کمک قوانین قطعی تثبیت کند و استمرار دهد. وضعیّتهایی وجود دارند و پیش میآیند که مسائل حقوقی اصلا کوچکترین سنخیّت و پیوندی با اخلاقیات رایج ندارند. برای مثال، نمیتوان انسانی را که غذایش را به جای استفاده از قاشق و چنگال، با دست میخورد، مُجازات کرد. بُغرنج زاترین و پیچیده ترین حالت ارزشهای اخلاقی در این است که نمیتوان آنها را در گستره استانداردی استوار کرد؛ طوریکه با مبانی و قوانین حقوقی همتراز و همسو شوند.
بسیاری از حقوقدانان و متفکّران فلسفه حقوق بر این اندیشه اند که «حقوق بشر» با «آزادی فردی انسانها»، همسویی دارد. برغم اینکه چنین دیدگاهی، صحت دارد ولی برای تضمین و دوام و مراقبت از حقوق حقّه انسانها، کاربست قوّه ای ضرورت دارد که بتواند زایش و گسترش و الغای قوانین را از لحاظ حقوقی کرانمند و مقیّد کند. ولیکن شواهد و امثال بسیاری وجود دارند که نشان میدهند و اثبات میکنند که قوانین حقوقی با «پُرسمان آزادی فردی انسانها»، سر و کاری ندارند. اندیشیدن در باره «تقابلها و تجانسهای اخلاقیات رایج با مبانی حقوق بشر»، آوردگاهیست از بهر سنجشگری و الک کردن سراسر تار-و-پود اخلاقیات رایج در مناسبات اجتماعی به منظور استخراج و پرورش ارزشهایی که فهم و شعور و خرد و دانش آدمیان بر صحت آنها گواهی بدهند؛ نه بر شالوده مبانی اعتقاداتی و ایدئولوژیکی و نصوص الهی. زمانی میتوان اجرا و پایبندی به قوانین حقوقی را تضمین کرد که ارزشهای خردمندانه و برآمده از فهم و شعور و دانش انسانها به شفّاف ترین و لطیف ترین و درخشنده ترین فرم خود در شریانهای رفتاری و کرداری و گفتاری افراد اجتماع موثّر و تبلور داشته باشند.

9- عابدِ حَشَری در منزلِ آی فلانی! آی فلانی!

«.... گفت چهار درهم بردار و برو نزد فلان فاحشه. یک درهم برای گوشت. یک درهم برای می. یک درهم برای عطر به او بده و یک درهم مزد خودش و کارت را بکن و نیازت را از او برآور. او فرود آمد و چهار درهم برداشت و به در خانه آن زن آمد و گفت: آی فلانی! آی فلانی!. او بیرون شد. او را دید. گفت برو خود را آماده کن. گفت به خدا فریب خورده! به خدا فریب خورده!. پس عابد رفت و تا توانست خود را پلید کرد و آلوده ساخت و چون بامداد شد بر در خانه آن زن نوشته بود: خدا فلان فاحشه را آمرزید برای خاطر فلان عابد»

[بحارالانوار، تالیف: محمّد باقر مجلسی، کتاب السَّما و العالَم، جلد هفتم، ص. 209، کتابفروشی اسلامیّه، سال 1351]

مُتشرّعین در خصوص توجیه و تفسیر برای ریزترین تا سفیه ترین رفتارها و سخنهایشان، مدام به حبل المتین و کشکول «روایت داریم که .....»، «حدیث داریم که.....»، «نقل است از رسول اکرم و صحابه .....» و امثال اینگونه وجهه تراشیهای تحمیقی متوسّل میشوند. لحظه ای گوش دادن یا نشستن در پای مجالس عربده و دروغبافیهای شاخدار و علنی آنها در تمام مجامع ایرانی و جهانی اثبات میکند که این طیف از «شرم»، هیچ نشانه ای ندارند. آنها تصوّر میکنند که هر چقدر بر غلظت و غُلوّ و بزک کردن دروغ، شاخ و برگ بیفزایند، تاثیر تحمیقی آن، بیشتر و با دوامتر خواهد بود.

مُتشرّعین در باره آنچه میگویند و رواج میدهند، هیچگونه استدلال و برهان منطقی ندارند؛ بلکه فقط به روایات و احادیث و منقولاتی تکیه میکنند که از «دانش و صحت تاریخی»، خردلی نشانه وجود ندارد؛ بلکه هر چیزی که روایتی و حدیثی و منقولی باشد، از ساخته و پرداخته های اذهان معیوب و نابخرد آنها به دامنه مناسبات انسانها سرازیر شده و مغز را مسموم اعتقادی کرده است. مُتشرّعین در بسط و کنترل و توضیح و تشریح انحصاری روایات و احادیث بر تحکیم کردن قلعه غارتگری و اقتدار خودشان بر شانه های مردمِ مُعتقدِ به اراجیف، با آب و تاب سعی بلیغ میکنند؛ زیرا میتوانند از این طریق، منافع و امتیازات و مقتدر بودن و نفوذ داشتن خود را ضمانت کنند.
کوشندگان آزادی در سنجشگری لاطائلاتی که از بزرگترین صخره های تحمیق و دوام جهالتهای مردم به معنای وسیع کلمه از آکادمیکرش گرفته تا بی سوادترینش هستند، باید مدام این نکته کلیدی را در نظر داشته باشند که خیالات آدمی، راههای عبور و نفوذ و ثبت خرافات و اعتقادات بی مایه و پایه به مغز و قلب و روح و روان انسانها هستند. اساسا هدف از انگیختن مردم به «خرد ورزی و عقلانی اندیشیدن و رفتار کردن» تلاشیست برای کنترل خیالات شخصی از بهر فرو نیفتادن به دامچاله های الهی و امثالهم. آنانی که خیالاتشان بر نیروی فهم و شعور و دانشجویی و پرسشگری میچربد و چیره است، پیوسته قربانی و محکوم مقتدران الهی خواهند ماند.

-10 تاریخ و فرهنگ

تاریخ، دامنه و تصوّریست گسترده در زمان و مکان. امّا رویدادها در عرصه تاریخ، جنبشها و تنشها و تحوّلاتی هستند که از مناسبات انسانها از یک طرف در چارچوب میهنی و از طرف دیگر در رویارویی با همسایگان دور و نزدیک پدیدار میشوند. آنچه از تاریخ در ذهنیّت انسانها پایدار میماند خواه تلخکامیها و شرارتها و رذالتها و کشتارها و ویرانیها باشند، خواه پیروزیها و افتخارات و مقاومتها و دلاوریها و غیره، همچون توپ پینگ پونگی می مانند که بر سراشیب کوهی از برف خیالات رنگارنگ فرو می افتند و در امتداد زمان به حجم آنها افزوده و افزوده میشود.
هنر پژوهشگری و ژرفاندیشی و کنکاوی در دامنه تاریخ از بهر کشف و شناخت «اصل رویدادها» بدانسان که اتّفاق افتاده اند؛ نه بدانسان که حکایت و توصیف و شاخ برگ داده شده اند، به این منوط است که تمام آنچه را به نام «رویداد تاریخی» قلمداد میشود، پیشاپیش با صبوری و دقّت و مقّاش خرد سنجشگر از انبوه توده های چسبیده و چسبانده شده به آن پیراست و یکراست و بی میانجی در باره «اصل رویدادهای تاریخی» اندیشید. تاریخ ثبت شده ای را که به حکایتها و قصّه ها و روایتها و دروغها آمیخته و حجیم شده است، اگر نتوان با هوشیاری و بدون حُبّ و بُغض و جانبداری نکردن از حجم سنگین آن کاست، بی شکّ، باری خواهد شد بر دوش مغز و روان نسلهای پی در پی مردم که مدام در زیر بار آن، خمیده و وامانده و فرسوده خواهند شد و در کلاف بُغرنجهایش، اسیر و محکوم خواهند ماند بدون آنکه از چنان تاریخی به آفرینشهای بدیع و فراگسترده انگیخته و ترغیب شوند.
هدف از «فلسفه تاریخ»، اندیشیدن در باره گسستن از سیطره گذشته ها و گسلاندن ذهنیّت مردم از «بار کمرشکن رویدادهایی» است که چابکی و جست و جو و دانشپژوهی و پیشرفت و گشوده فکری آنها را مسدود کرده است. فلسفه تاریخ همچنین غُل و زنجیرهایی را در هم میکوبد که اسارت نسلها را قرن به قرن امتداد میدهند. «فلسفه تاریخ»، پروسه ای «ضدّ تاریخی» است از بهر پروردن تخمه ها و بذرهایی که در دامنه فرهنگ باهمستان مردم ذخیره شده اند و مستعد آفرینشهای نو به نو در اکنون و آینده هستند. رویدادهایی که در زمان و مکان خاصّ خود، « اتّفاق و برگذشته اند»، هرگز بازگشتنی نیستند و هیچ راه و تونلی نیز به سوی بازگشت به آن گذشته ها وجود ندارد. حتّا ستودن گذشته ها و آرزومند چنان دورانها و تلاش برای «بازگشت به عقب»، خودش گونه ای تغییر است و چه بسا به جای آفرینش آنچه ایده آل درگذشتگان و نیاکان بوده است، همان ایده آل جذّاب در «اکنون و اینجا» به فاجعه ای هولناک مُنجر شود.
عصر «کورُش کبیر و داریوش کبیر و خشایارشاه و نادر شاه و شاه عبّاس کبیر و امیرکبیر و مُصدّق و بختیار» سپری شده اند و هرگز تکرار نخواهند شد؛ زیرا تاریخ، دامنه ایست که رویدادها را در «زمان و مکان» انعکاس میدهد؛ ولی ثبت فیزیکی نمیکند؛ طوریکه برای تمام زمانها و دورانها پابرجا بمانند. آنچه از رویدادهای تاریخی، پایدار میماند «تُخمه تجربیات اصیل» است که در بستر فرهنگ، پخش و محفوظ میمانند و سرمایه ای هستند در دست نسل متفکّر و ایده آفرین و زاینده و دلیر برای آزمودن ناممکنها و مجهولات.
گسست از تاریخ تابوتی، زمانی امکانپذیر است که ما تخمه های تجربیات بارآور نیاکانمان را کشف و به کاشت و پرورش و بالندگی آنها در خاک ذهن جوینده و پرسنده و آفریننده خودمان همّت کنیم. ملّتی که نسلهایی از نیاکانش، روزی روزگاری، «تاریخساز» بوده اند در بارکشی تاریخ حجمی به هیچ آفرینشی و نواندیشی و نوزایی و زیستن در «اکنون و اینجا» کامیاب نخواهد شد. گسستن آگاهانه با منطقی مستدل و پرسشگر و جوینده از گذشته های درگذشته، راهیست به سوی آزاد شدن ذهن و روح و روان و قلب نسل معاصر از تارهای مرئی و نامرئی اسارتهای قرن به قرن.

-11 دستگیر شد!، محکوم شد!، آزاد شد!، مفقود شد!، جسدش پیدا شد!

ساخت و ساز و سوخت و کار حکومت فقاهتی از نخستین روزهای اقتدارگرایی تا همین لحظه های گذرا در رفتار با ایرانیان فقط بر محور «شُد! شُد! شُد!» چرخیده است. برداشت و تشخیص زمامداران مُتشرّع از کشورداری به این معنا نیست

که به مُشکلات و آموزش و پرورش و رفع مایحتاج و رسیدگی به نیازها و واقعیّت پذیری آرمانها و آرزوها و ترضیه خواسته ها و پاسخ رادمنش به پُرسشهای مردم کوشش کنند؛ بلکه تصوّر و به خود تلقین میکنند که حکومت، «اسب لخت وحشی» است که آنها بر گردنش طوق اسیری افکنده و بر گرده اش زین گذاشته و به هر سویی که دلشان بخواهد تاخت و تاز کنند. زمامدارانی که اهمّ وظایف و تکالیف و اقدامها و گفتارها و تصمیمات خودشان را «ذبح کردن» مردم در انواع و اقسام «کشتارگاههای خیابانی و بیابانی و سیاهچالی» میدانند، از اصول و پرنسیپهای کشورداری هیچ گونه سر رشته ای ندارند و در کلاف حماقتها و جهالتهای عقیدتی به آنچنان بُن بست هولناکی در رویارویی با مسائل باهمزیستی در غلتیده اند که چاره رها شدن خود را در درو کردن مردم میدانند. حکومتگرانی که از منطق و سخن مستدل و بُرهان قاطع و حرف سلیس و مغزدار وحشت دارند، نیک است اگر هنوز ارزنی از شعور فردی و بهره ای از آدمیگری در وجود خودشان پیدا میکنند و تشخیص میدهند، قبل از آنکه فجایع باهمستان به سیلابهای ویرانگر تبدیل شوند، با صمیمیت فردی از مردم، پوزش بخواهند و کارداری را به کاردانان و مُتخصّصین و دانشمندان و مسئولین با وجدان بسپارند. آنانی که اقتدار خودشان را بر داربست «شدا! شدا! شدا!» برپا کرده اند و مُصّر به استحکام آن هستند، دیر یا زود، به دامنه «میشود! میشود! میشود!» رانده خواهند شد.

12- جُستار، برداشت و دیدگاه

روند آموختن و کسب آگاهی و دانش درخور و مستدل را نمیتوان بدون سنجشگری و گشوده فکری در نظر گرفت. اگر بر آنیم که از مردم مقلّد و تحصیل کردگانی که از اندیشیدن عاجزند و سترون، انسانهایی فرهیخته و مسئول و مُبتکر بپروریم، راهی نیست سوای آنکه به سخنان همدیگر گوش کنیم و از جانبداریها و عصبیّتها و پرخاشگریها و جبهه گیریها و تعنه و تمسخر و متلکهای رنجشی و عقیدتی و پافشاری بر نظرات نامتّقن و بی منطق خود فاصله بگیریم و هیچوقت نیز سنگربندی دفاعی نکنیم. فاجعه امتداد کژبرداشتها و در جا زدنها در عقاید خود از زمانی شروع میشود که نویسنده هر کتاب و مقاله ای – به هر دلیلی که میخواهد باشد- از مطّلع شدن بی کم و کاست «دیدگاهها و سنجشگریهای دیگران» بی خبر بماند. محتویات هر کتابی و جستاری در بستر برداشت و فهمیدن است که از طرف دیگران در ترازوی سنجش و بیان دیدگاهها عبارتبندی و به محک زده میشوند. وقتی که دیدگاههای دیگران را – خواه با نظراتشان به هر دلیلی همسو یا به شدّت مخالف باشیم- تکه پاره یا حذف میکنیم، نخستین فردی که از لحاظ آموختن و بازاندیشی و تامّل دقیق و ژرف بر آنچه در ذهنیّتش انباشت کرده است، آسیب شدید میبیند، نویسنده کتاب و مقاله است و مُتعاقبش خوانندگان جُستار و کتاب. با حذف و دستکاری و عدم انتشار نظرات دیگران، به بالندگی و ظرافت و گسترش و ژرفایی و پویایی و زایندگی فرهنگ مردم، هیچ خدمتی نمیکنم؛ بلکه خاک اعتقادات خطا آمیز و نظرات سطحی و بی منطق و اندیشه را شیار میزنیم برای دیکتاتورها و مستبدّینی که بتوانند بی دغدغه، بذر اقتدارخواهی خودشان را در زمین آماده بکارند. تنها از برآیند و تقابل و بروز و انتشار دیدگاهها از ابعاد گوناگون است که میتوان به کشف و شناخت خردمندانه از موضوع بحث دست یافت. رمز و راز گسترش و استخواندار شدن «دانشهای بشری» دقیقا از پیامدهای سنجشگری محتویات ذهنیّت فردی است که به گونه شفاهی اظهار یا به گونه کتبی تحریر میشوند. بدون گفت-و-شنودهای سنجشی نمیتوان به آفرینش و دوام و استمرار فضای دمکراسی و بالندگی دانشهای بارآور امیدوار بود.

13- کنشگران عقاید ایدئولوژیکی و نحله ای و فرقه ای یا همآوردی با مسائل باهمستان و میهنی؟ کدامیک؟

در دامنه سیاست [به معنای رایج آن]، تنها چیزی که نباید نقش کلیدی و اول را ایفا کند، اعتقادات نصوصی کنشگران است. هر گاه، عقاید نصوصی بر اندیشیدن و همفکری و تلاش در باره معضلات اجتماعی اولویت پیدا کنند، خواه ناخواه، سیاست به کشمکشهای نفرت آلود و حذف رقیبان و بدنامی و زشت جلوه دادن گرایشهای دیگر مختوم خواهد شد. کنشگرانی که عقاید نصوصی را بدون عیب و ایراد و مصون از هر گونه سنجشگری بدانند، مدام به دنبال «همعقیده و وحدت کلمه» میگردند. امّا همآوردانی که در صدد گلاویزی با مسائل اجتماعی و میهنی هستند، همواره در جست و جوی «هماندیشان و همبستگان و مسئولین با وجدان و شخصیّتهای مستقل اندیش» در تکاپو هستند تا بتوانند در همپیمایی با آنها به سوی خشنودی و رفاه و آزادی و سربلندی مردم و میهن خود کوشا شوند. هماندیشی به معنای همعقیده شدن نیست. وحدت کلمه نیست. بله قربان و آمینگویی نیست. هر چی آقا گفت، نیست؛ بلکه اندیشیدن در باره تجربیات همدیگر است از بهر گرفتن تصمیم مشترک و توام با مسئولیّتهای فردی برای اقدامی ارجمند و بایسته. برای آزادی مردمی که قرنهاست در کوره بلاهتها و خصومتها و کینه توزیهای روانپریشترین حُکّام و سلاطین، بارها و بارها سوخته و کفته شده اند.

همسویی و کِشِش به این بازبسته است که فراتر از مرزهای عقاید نصوصی نحله ها و گرایشها و احزاب و گروهها و شخصیّتها گام نهیم و بکوشیم که مسائل اجتماعی را در عرصه های گوناگون «بشناسیم و بفهمیم» و سپس با دانشی مستدل بدون هیچ غرض و امتیاز نحله ای به همکاری و همکوشی با یکدیگر برای زندگی شرافتمندانه و شادمانی انسانها ترغیب شویم. تا زمانی که کرانه های عقاید نصوصی به تار و پود رفتارها و عملهای سیاسی آغشته اند، اقتدار حُکام ناحقّ و بی لیاقت، مستدام خواهد ماند؛ زیرا گسست و فاصله گرفتن کنشگران عقیدتی و ایدئولوژیکی از یکدیکر به ایجاد

شکافهایی استمرار میدهند که مقتدرین خونریز و غارتگر، پایه های اقتدار خودشان را در شکافهای ایجاد شده استحکام میکنند. کنشگرانی که همپایی و همبستگی و همکاری و همعزمی و همدردی و سنجشگری را در اولویّت اقدامها و رفتارها و کنشهای خودشان به حساب نیاورند و ارزشی برای آنها قائل نباشند، بی برو برگرد، خواسته و ناخواسته به دوام حکومتگران قهّار و شمشیر به دست مدد میرسانند.

کنشگران نحله های مختلف پس از چهل و سه سال دوام و فعّال مایشاء بودن گیوتین الهی و نابودی وجب به وجب خاک و مردم ایران و آباد کردن خاورانها در گوشه و کنار ایران و لت و پار کردن فرهنگ باهمستان ایرانیان به دست رذیلترین و خونریزترین و پست ترین مومنان الهی، شرافتمندانه و رادمنش بگویند که آیا «عقاید و نصوص ایدئولوژیکی و مذهبی و مرام و مسلکی» خودشان را ارجح میدانند یا «آزادی و کرامت و حیثیّت و شرف و آبرو و سربلندی و جان و زندگی مردم ایران را در کلیّت جغرافیایی»؟ کدامیک؟

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 21.01.2023

همگرایی اکنونیان برای هم‌آوردی در هفتخوانِ کشورآرایی

«.... سیادت بر انسانها، توهّمی عبث است؛ زیرا کشورداری به پُشتوانه فروزه فرزانگی امکانپذیر است. فقط کسانی که از هنر کشورداری، هیچ سررشته ای ندارند در صدد سیادت و سلطه گری هستند.»

Johann Gottfried Seume (1763-1815), APOKRYPHEN, Insel-Verlag, Frankfurt am Main, 1996]

1- دماوندی که آتشها به دل دارد.

وحشت و دلهره، زمانی تار و پود مرا تسخیر می کنند که انسانهای پیرامونم از یک طرف درهاله ا ی از بد دلیها، بی اعتمادیها، شکّاکیّتها، کینه‌ها، حسادتها، عقده‌ها، کمداشتها، نفرتها، خستگیها، آزارها، افسردگیها، دل پُریها، سرخوردگیها، بی خیالیها، سرافکندگیها، حقارتها، غوطه ور شده باشند و از طرف دیگر در فضایی از جهالتها، ناآگاهیها، سطحی نگریها، تکبّرها، گنددماغیها، منفعت پرستیها، جاه طلبیها، صدرنشستنها، تعریف و تمجیدها، ادا و اطوارها، باد به غبغب انداختنها، خودپرستیها، منم منمها آغشته شده باشند. وقتی که تمام اینهمه صفات تلخ و آزارنده روح و روان آدمی در سیطره قهّارترین خونریزان دوام بیاورند و گسترده شوند، آنگاه آنچه مرا به بیداری و هوشیاری و دریادلی و گشوده فکری و مقاومت صخره سان و پیکارهای خستگی ناپذیر و مسئولیّت و مهرورزی و عشق بی پروا به میهن و مردم، آوازخوان فرا می‌خواند، اندیشه‌ها و اصالت و بزرگواری و خویشکاری تمام آن دلاوران گمنام و بینام و نامداری هستند که همچون مشعلی فرا راهم می‌درخشند و مرا در روند کوششها و کورمالیهایم در تاریکی واقعیّتهای میهنی و جهانی مددکارند.
هنوز فریاد و فراخوان «فردوسی توسی» در گوشهایم طنین افکن است که سرود: «بیا تا جهان را به بد نسپریم». هنوز «ناصر خسرو»، آواره یمگان است و فریادش به گوشم می‌رسد که می‌خواند: «من آنم که در پای خوکان نریزم، مر این قیمتی دُرّ لفظ دری را». هنوز رزمهای بی امان «بابک خرّمدین» در برابر دیدگانم آشکارند و موثر. هنوز دلیریهای «یعقوب لیث صفّار» در کنار سفره نان و پیازش در دشتهای روح و مغزم پدیدارند و به من درسها می‌دهند. هنوز ناله‌های دلخراش «مسعود سعد سلمان از حصار نای» در هر کوی و برزن به گوشهایم می‌رسند. هنوز «جنازه حسنک وزیرها» بر چهار گوشه دروازه‌های وطن آویزانند. هنوز پیکر کارد کارد شده «احمد کسروی» بر روی فرش خیابان افتاده است. هنوز نغمه‌ها و زمزمه‌های دلاوران تک و تنها با اراده فولادین و عشق جستجوگری و حرمت به کرامت و گوهر آتشسان و منحصر به فرد بشری و شرمی که در برابر زندگی داشتند، در شریانهام جاری هستند. هنوز که هنوز است «بوی جوی مولیانم» مرا در وجب به وجب خاک میهن و جهان، شیدا و دلباخته می کند.
هنوز «رودکی‌ها، خیام‌ها، عطّارها، مولوی‌ها، حافظ‌ها، عبید زاکانی‌ها، صائب تبریزیها، ایرج میرزاها، میرزاده عشقی‌ها، فرّخی یزدی‌ها» در گرداگرد و پابه پای منند. هنوز «صادق هدایت» با لبخندی ملیح در گوشه‌ای کز کرده است و در دل، زخمها دارد و به زبان «داش اکل می‌گوید: مرجان به که بگویم، عشق تو مرا کُشت!». هنوز «بیژن مفید از عاشق شدن موش موشک» در «شهر قصّه»، حکایتها دارد. هنوز برای دوست داشتن «همکلاسی ام» دوان دوان در جستجوی «خانه دوست کجاست؟» هستم. هنوز «غلامحسین ساعدی» با لهجه غلیظ برایم زمزمه می کند که بالام جان! منا باخ! منیم دردیم چوخ. «حرامیان حاکمند». هنوز «فروغ فرخزاد»، پیامم می‌دهد که «ای مهربان! اگر به خانه من آمدی، چراغی با خود آور تا به ازدحام کوچه خوشبخت بنگرم». هنوز «سیمین بهبهانی»، چنگ می‌نوازد و می‌خواند که «دوباره می‌سازمت وطن، اگر چه با خشت جان خویش». هنوز «پروین اعتصامی» در کُنج عُزلت می گرید که: «دادخواهیهای زن می‌ماند عُمری بی جواب .... آشکارا بود این بیداد، پنهانی نبود».

هنوز «شهریار» در کوچه پسکوچه‌های «حیدر بابایه سلام» می‌سراید که «تو شدی مادر و من با همه پیری پسرم». هنوز «مجدالدّین میر فخرایی» در شالیزارهای گیلان با ترنّمی شادخوارانه آواز می‌خواند که «باز باران، با ترانه، با گهرهای فراوان، می‌خورد بر بام خانه». هنوز ماهی سیاه کوچولوی «صمد بهرنگی» در فکر «دریاست». هنوز «سیاوش کسرایی» در باغ طبیعت دلآرای انسانها می‌سراید که «تو، قامت بلند تمنّایی‌ای درخت. وقتی که بادها، گیسوان سبز فام تو را شانه می کنند، غوغایی ای درخت. با مایی ای یگانه و تنهایی ای درخت». هنوز «باشو، غریبه کوچک» است و در غربت بی زبانی ناله می‌کند که «ما گلهای خندانیم، فرزندان ایرانیم». هنوز «امیرو، ورجه وورجه می‌کند و می‌گوید: مو ساز زدم!، مو ساز زدم!»، هنوز «طبیعت بی جانم و نمی‌دانم چند ساله ام و بازنشستگی یعنی چی؟». هنوز «ایرج پزشکزاد» با سبیلهای تابدار و طنز بی همتایش گوشزد می کند که «بابام جان دروغ چرا. تا قبر آ. آ. آ. ما یه همولایتی داشتیم...». هنوز وقتی در انبوه شهرها و بی در و پیکری خانه‌ها و روستاها پرسه می‌زنم، دختران و زنان میهنم، «ساکن محلّه غم» هستند. هنوز

متحیّر و پُرسان درخود فرومانده ام که چرا آن سرزمینی را که بیش از یکصد سال پیش، «حاج سیّاح» به آن مسافرت کرد، مردمانش همچنان در «دوره خوف و وحشت» می‌زیند و گرفتار «داروغه و محتسب و مفتّش و مستنطق و گشت ارشاد و پلیس اخلاقی و لباس شخصیهای هیز و هرزه و عقده ای» هستند .
و بیشمار هنوزها و هنوزها که به من چشم دوخته‌اند تا «اصالت گوهر ایرانی خودم» را در دورانم به محک بزنم. اگر من نتوانم در این وادی هولناک اقتدار محاربین الهی که رسالتشان فقط خونریزی و ویرانگری و ایجاد اقیانوسی از اشکها و هق هق کودکان و افزایش بیشماری از مادران داغدیده و پدران دلشکسته و نشاندن ماتم بر لبهای نوگلان و جوانان است، گامی درخور آفرینگوییها بردارم، شایسته نام ایرانی نیستم. اگر من نتوانم فراسوی دیوارهای خانه عقاید و مذاهب و ایدئولوژیها و نظرات ناسنجیده گامی بگذارم تا به نگاههای حسرت آلود دختران و زنان گیسو افشان میهنم و آواز زندگی و آزادی در پشت دیوار خانه ام دلسپارم و رقصنده شوم، لیاقت نام ایرانی را ندارم. اگر من نتوانم خطاهای دیگران را با استدلال و درایت و منطقی مجاب کننده، سنجشگری کنم و سخنهایم را با قاطعیّت بدون هیچ تحقیر و توبیخی بر زبان رانم و انسان را در مقام انسان بودنش با کرامت و عزّتی که دارد ببخشم و گذشت کنم و از اشتباهات خودم درس بگیرم و در تکاپوی راهکارهای باهمزیستی برآیم، من درخور نام پهلوانی نیستم. اگر من نتوانم برای ارجگزاری و واقعیّت پذیری آرزوها و ایده آلها و آرمانهای آنانی که سالیان سال رزمیدند و شکنجه و حبس و اعدام و بی نام و نشان مدفون شدند، با قامتی استوار و امیدهایی پُرشکوه، سرودخوان در برابر جانستانان و خاصمان آزادی بر آن باشم که به همنوعان پیکارگرم دست دوستیها و همبستگیها و همدلیها بدهم، سزاوار نام ایرانی راستمنش نیستم. اگر من نتوانم برغم تمام مصیبتها و خوندلیها و به چار میخ کشیده شدنها و در سیاهچالها محبوس شدنها و پایمالی حقوق هموطنانم، انعکاس آواز تکاندهنده و در گلو خفه و گره شده آنها در انظار جهانیان باشم، فرهیخته ایرانی نیستم.
در میان برهوت تنهایی، اگر این‌همه رودخانه‌هایی که تک تک ماییم به همدیگر نپیوندیم، دریایی نخواهیم شد تا در کویر میهن جاری شویم و تمام آن خس و خاشاک‌هایی را لایروبی کنیم که «درخت زندگی» را خشکانده‌اند. باید پرسید چرا و به کدامین دلایل استخوان‌سوز نتوانیم یا نخواهیم بعد از اینهمه قهقرایی‌ها و بدبختیها، ستمگریها، دربدریها، آوارگیها، تسمه خوردنها، خون ریختنها، بر باد رفتن ثروتها به سوی هم آییم و جشن زندگی را در آزادی بیاراییم. چرا؟ اگر ما نتوانیم میهمان سفره گفت و شنود و تبادل نظر و هماندیشی و تصمیم گیری توام با مسئولیّت در گراگرد میز یقین به خویشتن و اراده پولادین مردم خود باشیم، پس اینهمه کشمکشها و قیل و قالهایمان برای چیست؟. اگر شرافتمندانه و رادمنشانه، ریگی به کفشمان نیست، پس بیایید با هم بخوانیم و پایکوبان و دست افشان شویم و فریاد زنیم که ما امتداد هنوزهای تاریخ و فرهنگ مردم میهنمان هستیم و فریادرس محنت دیگرانیم تا نام آدمیزاد بر ما نهند و سرانجام از هنوزهایمان، ارکستر زندگی با کرامت و سرشار از شادمانیها را بسازیم.

2- کنشگرانی که از بُنمایه های سیاست [= هنر کشورداری]، شناخت مستدل و دانشجویانه ندارند.

سیاست، عرصه مناقشات و جنگ و گریزهای عقیدتی و مبارزه ایدئولوژیک نیست. عرصه، حذف دیگر نحله ها و کسب یارگیری سیادتی و استحکام اقتدار گروهی نیست. سیاست به معنای هماوردی در میدان آزمودن ایده ها و همفکری و سنجشگری پیشنهادها و نظرات گرایشها و احزاب و سازمانهای سهیم شده در تشکیل مجلس و سپس رسیدن به یک مخرج مشترک برای واقعیّت پذیر کردن گام به گام اهداف و خواسته ها و نیازها و انتظارات مردم در کلیّت جغرافیایی میهن است. سیاست، دور هم جمع شدن گرایشهای رنگارنگ است از بهر آفرینش رنگین کمان آزادی. سیاست به فروزه «سگسانی [= دیدن در تاریکی مجهولات و ناگهانیها و غیر منتظره ها و خلاف آمد عادتها و شنیدن و بوییدن فاجعه ها از فرسخها فاصله در امتداد راه تاریک آینده]» محتاج است تا بتوان از این طریق در عمل، میزان شعور و آگاهی و مسئولیّت و دانایی و کردار کنشگران سیاست را به محک زد، مهم نیست که به کدام نحله ای تعلّق دارند و از چه نوع جهانبینی و عقایدی دفاع میکنند. برای مثال: ناگهان در گوشه ای از میهن، حادثه ای، زلزله ای، طوفانی، سیلابی و امثالهم اتّفاق میافتد و متعاقبش کنشگران نحله های مختلف را ملزم میکند که برای شیوه روبرو شدن و مقابله با رخدادها به رایزنی دیگرگونه تقلّا کنند.
سیاست، عرصه اختلاف و امتزاج و تداخل و ترکیب عقاید و نظرات و حکّ و اصلاح روشها و تصمیمهاست. تصمیم انتخابی نمایندگان مردم، گونه ای سالاد ترکیبی است که از سرند مشورتها و انتقادها و پیشنهادات و اخطارها و هشدارها و پیش بینیها و برآوردها و تخمینهای «مخالف و موافق» رد شده است. به همین دلیل، عواقب نتایج تصمیم انتخابی – چه موفّقیت آمیز باشند، چه ناگوار-، به پای دفتر اعمال هیچ نحله خاصّی نوشته نمیشوند؛ زیرا تصمیمی مشترک بوده است که از گستره همکاریهای چندجانبه نحله های متنوّع نشات گرفته تا در همعزمی و همبستگی با یکدیگر از بهر خوشزیستی و خدمات مشترک و گسترده به میهن و مردم اقدام کنند.
کنشگرانی که در کنار گود میایستند و مدام نق میزنند و برای دیگران فقط شاخه شونه میکشند و ادّعاهای بی منطق قنطور میکنند و آنقدر دلیر نیستند که به میدان هماوردی با دیگر گرایشها و سازمانها و نحله ها پاگذارند تا ادّعاهایشان به سنگ تجربه محک زده شود، بی برو برگرد، کنشگران بی مسئولیّت و کنج عافیت نشینی هستند که تمام استعداد

خودشان را در سنگ اندازی و مُتعگی و رکابداری برای بی لیاقترینهای حاکم صرف میکنند. گامنهادن به میدان کشورداری، هنریست که به کنشگران گشوده فکر و صبور و فرهیخته برای شناخت «هنگامهای تاریخی و کاربست تصمیمهای کلیدی و دورانساز» وابسته است.

3- رمل و اسطرلاب الهی برای رام کردنِ مردانِ بدقلق

[..... اگر خواهی که مردی، مطیع زنی گردد و آن زن، قلب آن مرد را تسخیر نماید و او را مانند خر، سوار شود و هر چه گوید قبول کند، طریقه عمل چنین است: ابتدا باید هشت لوح، ترتیب دهد. یکی طلای پاک و هفت لوح هفتجوش و روی تمام لوحها این شکل را نقش نماید در ساعت سعد و طلا را همراه کند و هفت لوح دیگر را در هفت چاه آب عمیق



اندازد و باید اسم مطلوب و مادر او و اسم خود و مادر خود را پشت لوحها به حروف ابجد حک نماید و چهار شب، فتیله سگاکی را بسوزاند و نعل سلیمانی را در آتش کند. البته چنان مطیع شود که همه عبرت بمانند].

کتاب: «طلسماتِ طِمطِم هندی و تسخیر روحانیّات و عزائم جنّیان»، مکتب عربیّه، کویته، نسخه خطّی، مطبع محمّدی، 1965، ص. 134

بلاهتهای بشری که زاییده نیندیشدن و یقین نداشتن به خویشتن هستند در خاک زمینهایی روییده میشوند که هیچ انسان باشعور و فرهیخته ای به مغزش نیز خطور نمیکند که بخواهد در صدد چند و چون و کاوشگری آنها برآید. فقط زمانی که پای مسائل باهمزیستی و آموزش و پرورش و دانش و پیشرفت و منطق و استدلال به میان میآید، ناگهان صخره های نامرئی خرافات و تلقینات و جادو و جنبلها و دعانویسیها و معرکه گیریها همچون هجوم ملخها در برابر تلاشگران آزادی به قطار می ایستند و بُغرنج زاترین مصیبتها را موجب میشوند. برای آنکه بتوان در دل صخره بلاهتهای هزاره ای تونلی، راهی، پُلی را برافراشت، ممکن ترین شیوه اش این است که پسزمینه و ریشه های پنهان خرافات را شناخت و در صدد سنجشگری برآمد. در بطن خروارها خرافاتی که بویژه در مذهب فلاکتبار شیعه تلنبار شده اند و همچون کوهی خاراسنگ بر روح و روان و مغز کثیری از ایرانیان – حتّا تحصیل کردگان -، میخکوب اعتقادی مانده اند، با تمسخر کردن و اراجیف خواندن و بی اعتبار قلمداد کردن آنها به ناپدید شدن خرافات امیدی نیست؛ زیرا باید در باره اصل موضوعات اندیشید تا بتوان راهکارهای چیره شدن بر خروارها خرافات و غُل و زنجیرهای تلقینی را مستدل پیدا کرد و طرح درهمفروپاشی آنها را پی ریخت. در فراسوی آنچه به دنیای «طلسمات» تعلّق دارد، میتوان ردّ پای آرزوها و خواسته ها و نیازها و امیدها و محرومیّتها و هراسها و دلبستگیها و امیال و خصایل و مشکلات عدیده انسانها را کشف کرد و شناخت.

4- وُکلای انسان زنده

وقتی من برآنم که مسئولیّت را از حیطه زندگی شخصی ام به دور اندازم و دیگران را پاسخگوی مُعضلات خودم و مردم بشناسم، خواه ناخواه به دنبال اشخاصی میگردم که بار مسئولیّتهای شخصی مرا در قبال هر چیزی به عهده بگیرند. پیامد گریزهای من از تقبّل مسئولیّت، بالطّبع مُشکلاتی خواهند بود که از خطاکاریها و کردارها و رفتارهای و گفتارهای دیگری، نشات میگیرند و مرا از پاسخوری به آنها معاف و معذور میکنند؛ زیرا به شخصه، تصمیم گیرنده و مُجری اقدامات نبوده ام تا مکلّف و موظّف به جوابگویی نیز باشم. در نتیجه، ستمی که از این راه در حقّ خویشتن و دیگران میکنیم، ستمی مُضاعف است؛ زیرا از یک طرف، خودمان را باری بر دوش دیگران میکنیم و از طرف دیگر، اشخاص را در قبال ناکامیابیها و شکست خوردنهایشان شرمسار و خجل؛ چونکه انتظارات ما از توان و استعداد و هنرها و ظرفییّتشان، فراتر بوده است. اینکه روزی روزگاری، بالاخره من و دیگران بفهمیم که انسان هستیم و هر کدام از ما به فروزه ها و استعدادها و ضعفها و بلاهتها و تواناییها و آگاهیها و تخصّصهای جوروا‌جور آمیخته و توانمندیم، به درایت و ذکاوت فردی بازبسته است.
فهم فرهیخته میخواهد تا دریابیم که تنها در گرو برای همدیگر بودن و مُهیّا کردن شانسهای برابر دادن به همدیگر است که میتوانیم بر ضعفها و نقصانها و خطاهایمان چیره شویم و بر کیفیّت فروزه های بهمنشی یکدیگر بیفزاییم. وقتی از میان خودمان، انسانهایی را انتخاب و به آنها وظایف و تکالیف و مسئولیّتهایی را مُحوّل میکنیم، انتظارات ما از اشخاص انتخابی نباید طوری باشد که شاقول تصمیمها و کردارها و گفتارهایشان فقط به سمت و سوی برآوردن ایده آلها و آرمانهای ما تراز آکبندی باشند؛ بلکه پیشاپیش بدانیم که انسانهای انتخاب شده تلاش میکنند با رفتارها و کردارها و تصمیمات

توام با مسئولیّتهای فردی به برآوردن آنچه ایده آل و آرزوی ماست، در حدّ توان و استعداد و تخصّص و هنرهای فردی همّت کنند. ما انسانها را انتخاب نمیکنیم تا از اجرای وظایف خودمان واپس نشینیم؛ بلکه ما در همکاری و پشتیبانی از انسانهای انتخابی اثبات میکنیم و نشان میدهیم که همپای با آنها برای گلاویز شدن با معضلات باهمزیستی کوشا و بیدار و سنجشگر و قدردان و همبسته هستیم. خطا کردن و تصمیم غلط گرفتن انسانهای انتخاب شده را کسانی میتوانند جبران کنند که گام به گام با نمایندگان منتخب برای حلّ و فصل کردن مسائل کشوری و اجتماعی گامنوردی میکنند؛ زیرا انسان انتخاب شده به همان میزان تعهّد و مسئولیّت در قبال خطاها و اشتباهات دارد که انسان انتخابگر. تفاوتی اگر هست در تقبّل و واگذاری پُست و مقام است؛ نه در مناسبات همکاری توام با مسئولیّتهای دو جانبه مُنتخب و انتخابگر.
از این منظر، وقتی آحاد جامعه ای در پایبندی به پرنسیپ مسئولیّت و وجدان فردی بالغ شده باشند، آنگاه به وکلایی کارگذار و لایق و کنشگر در مقام نماینده گویا و واسط محتاجند تا بتوانند با تکیه به آنها از پس هرج و مرج و بلاتکلیفیهای فاجعه بار برآیند؛ زیرا انسان زنده به فهم و شعور و کرامت و حقوق فردی خودش و همنوعانش آگاه است و یقین دارد و هر دم میتواند مسئولیّت خطاهای خود و دیگران را به دوش بگیرد و در صدد جبران و ترمیم و برطرف کردن آنها برآید. جامعه ای که کثیری از افرادش در پیداکردن و معرفی «وکلای شایسته کشورداری» اهمال کنند، به ناچار، در تمام فرصتهای ممکن فقط به بن بست سرخوردگیها، بدگمانیها، ناامیدیها و دست آخر بی مسئولیّتیها محکوم و منزوی خواهند ماند؛ چونکه مسئولیّتهای فردی را از دامن خود به دور افکنده اند و کار و بار مسائل باهمزیستی را به تصادفات کور و عاطل و باطل رویدادها واگذاشته اند.
امّا انسان را اگر در آنچه خمیرمایه های وجودش را میآفرینند، بشناسیم، دیگر از هیچکس نه بُت عیّار میسازیم و نه دژخیم کریه منظر؛ بلکه انسان را در ابعاد پُتانسیلهای وجودی اش بدانسان که پدیدار میشود برای بهبودی و بهسازی و به آفرینی مناسبات کشوری و اجتماعی به رسمیّت میشناسیم و کردارها و گفتارهایش را پُشتیبانی و سنجشگری میکنیم بدون آنکه کرامت و شرافت و عزّت وجودی اش آسیبی و خدشه ای ببیند. نسلهای هیچ جامعه ای، مُشکلات و آرزوها و خیالات و اهداف و نگرشهای یکسان و همسو ندارند که نسلهای پیشین بخواهند برنامه ای ازلی-ابدی را برای تمام دورانها تثبیت کنند. هر نسلی، شالوده بینش خودش را از نحوه زیستن در جهان بر بازاندیشی و سنجشگری بینشهای نسلهای درگذشته استوار میکند و در صدد نوجویی و فرا کاویدن و بهزیستی میکوشد و مُتعاقبا وکلای خودش را انتخاب میکند. کوشش برای حاکم کردن و دوام حاکمین مادام العمر؛ یعنی استمرار دادن استبدادگری و استقرار دیکتاتورهای طاق و جفت بر سرنوشت خود و جامعه. ولی حقیقت این است که «انسان زنده» به نمایندگانی محتاج است که دست در دست او بگذارند و پا به پای او همگام شوند و چهره به چهره با یکدیگر همسخن شوند و رایزنی کنند و تصمیم مشترک بگیرند برای پایداری و گسترش آزادی و خوشزیستی خویشتن و همنوعان.

5- دیدن زشتیهای خود در آیینه رادمنشی

کشف شیوه های اندیشیدن متفکّران اروپایی به طور کلّی و تمیز و تشخیص دادن تفاوت متدهای آنها با نحوه های کلنجار رفتن ما ایرانیان بالاخص [تحصیل کردگان] در رویارویی و گلاویزی با مُشکلات کشورداری و مسائل اجتماعی اثبات میکنند که چرا کثیری از ما ایرانیان هنوز از چم و خم «علّت و معلول» سر در نمی آوریم. در اروپا، قرنهای قرن در چنبره اعتقادات مذهبی و اطّلاعات ناقص تصوّر میکردند که زمین، کاملا ثابت و مرکز کائنات است. وقتی که «کوپرنیک [1473 - 1543]» به کمک مغز اندیشنده خودش در باره «ثابت و مرکز بودن زمین» شکّ کرد از خود پرسید که آیا بهتر نیست بگوییم زمین به دور محور خودش و خورشید میچرخد و ثابت نیست؟. پیامد تفکّرات او به چرخشی ریشه ای و برهم زدن معادلات تصوّر انسان از زمین و کائنات مختوم شد.
متعاقب آنچه که به «انقلاب کوپرنیکی» معروف است، در دوران روشن اندیشی، «ایمانوئل کانت [1724-1804]» در زمینه اندیشیدن در خصوص پُرسمانهای بسیار بُغرنج ذهنیّت متفکّران و کشمکشهای قلمی آنها از شیوه اندیشیدن «کوپرنیک» انگیخته شد و پرسید که انسان به چه دلیل در انتهای علّت یابیها برای سئوالاتش پا را فراتر از دامنه تجربیاتش میگذارد و در باره چیزهایی حُکم صادر میکند که کوچکترین تجربه ای از آنها ندارد؟. آیا فرا افکندن مقوله «علیّت»، ریشه کثیری از کژفهمیها و فجایع عقیدتی بشر نیست؟. پیامدهای پرسش «کانت» به انقلابی شگرف و بسیار عمیق [Transzendentalphilosophie= اندیشیدن در باره شالوده ریزی دانشی که مستقل از تجربه باشد به پُشتوانه نیروی تصوّر آدمی در باره پیدایش و نهستی [*کون و فساد*] اشیاء و پدیده ها] در دانشهای تجربی و انسانی منتهی شد که هنوز با شکوه و مغزدار در تمام عرصه های دانش به پیش میرود.
ولیکن در ایران ما به دلیل فقر ریشه سوز «نیندیشیدن – حتّا برغم سالهای سال تلمّذ کردن در محضر اساتید باختر زمینی-» باعث شده است که پدیده ها را در حالت ثبات و انجماد در نظر بگیریم و موضع و برداشت و تعریف خودمان را نسبت به آنها، قطعی و خالی از هر عیب و نقص و خللی بدانیم. نمونه هزار ساله آن، سیطره قهّار اسلامیّت و حضور بلامنازع و مملوّ از دنائت و بی شرمی متولّیان آن است که در طول قرنهای سپری شده و هنوز که هنوز است از هر امکانی و وسیله ای برای تحمیق مردم استفاده کرده اند؛ طوری که اگر خروارها فلاکت و بدبختی و ستم و نابودی دار و ندار بر سر مردم آوار شود و همچنین ریختن خون هزاران هزار انسان به دست تیغداران اسلامیّت اتّفاق بیفتد، باز هر دفعه کثیری از ایرانیان به خود تلقین و تحمیل میکنند که «اسلام»، هیچ عیب و ایرادی ندارد؛ بلکه مُسلمانان در انجام فرایض الهی

قصور میکنند. شیوع و رواج تک بیت مزخرف و هلاک کننده «اسلام به ذات خود ندارد عیبی ..... هر عیب که هست در مُسلمانی ماست»، دقیقا حکایت حماقتهای قرن به قرن کثیری از ماست در رویارویی با اسلامیّت مخرّب. تا زمانی که ذهنیّت اکثریّت ایرانیان در معنای وسیع کلمه، مناسبات معادله «اسلامیّت و مُسلمانی» را نمیفهمند تا برای شناخت دقیق و مُستدل موضوعات کلاف پیچیده مسائل اجتماعی همّت «کوپرنیکی-کانتی» کنند و از بهر سنجشگری «علّت العل قهقرائیها و خوار و زاریهای مردم و وطن» کوشا شوند، دوام و سیطره و نفوذ اقتدار بی شرمترین متشرّعین الهی در هر کوی برزنی اجتناب ناپذیر خواهد بود؛ ولو از هفت آسمان اقتدار تا دندان مُسلّح به خاک حضیض ذلّت درغلتند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 13.01.2023

از فعّالین اُقتلوپی در حکومتِ قَتّال

«.... دیکتاتور قهّار، مُستبدی است که کاربست قدرت خودسرانه را از مرز قوانین و آداب و رسوم و معیارهای دوران معاصر و تمام آن اصولی که چارچوب فرهنگ اجتماع مُجاز میشمارد، پا را فراتر میگذارد و با قصد و هدفمند برای به کرسی نشاندن قدرت خودسرانه یا گسترش آن اقدام میکند.»

Maurice Latey, TYRANNY; A Stady in the Abuse of Power, Macmillan + Co. LTD,]
[London, 1969

1- دلیلی برای منسوخ کردن اسلامیّت

مردم ایران در کلیّت جغرافیایی، قرنهاست که در بسیاری از زمینه ها مثل کشورداری و مناسبات اجتماعی به حیث قربانی بوده اند. هیچ نسلی از ایرانیان به گواه تاریخ مکتوب و شفاهی وجود نداشته اند که در «آزادی و رقابت با ادیان و مذاهب و نحله های دیگر»، اسلام را بدون جبر و اکراه و زور و تحمیل و تلقین انتخاب کرده باشد. یسل کشان اسلامیّت تا امروز فقط با اتّکا به ترور و خونریزی و کشتار و غارت و پایمالی حقوق انسانها توانسته اند به حیات نکبت بار و مملوّ از دنائت توصیف ناپذیر خودشان ادامه دهند. از زمانی که اسلامیّت بر ذهنیّت و رفتار مردم ایران سیطره داشته است تا امروز نمیتوان دوره ای را ذکر کرد که میزان جنایتها و تبهکاریها و ویرانگریها و کشتارهای متولّیان اسلامیت مقایسه پذیر باشد با واقعیّت خشونت عریان و توصیف ناپذیر اقتدار ولایت فقاهتی.
اگر دهها «ویکتور هوگو، داستایفسکی، بالزاک، چارلز دیکنز و امثالهم» در عصر ما میزیستند، محال بود که بتوانند ابعاد تبهکاریها و جنایتهای زمامداران ولایت فقاهتی را توصیف و تشریح کنند. کوشندگان آزادی نباید این مسئله را از نظر دور دارند که ما در ایران با «واقعیّت عریان اسلامیّت و شمشیر قَتّال آن» بی میانچی روبروییم؛ نه با مذاهب و ادیان نوری دیگر مثل «مسیحیّت و یهودیّت و کذا و کذا». قرنها تلاشهای متفکّران و شاعران و نویسندگان و کوشندگان لت و پار شده آزادی در ایران نتوانستند به تلطیف و از کار انداختن شمشیر خونریز الهی کامیاب شوند. ولیکن امروزه روز، چهل و سه سال اقتدار خانمانسوز محرّبین اسلامیّت، فرصتی بوده است هرگز بازنگشتنی برای کوشندگان آزادی تا در «اینجا و اکنون» با دلاوری تام از لحاظ قانونی همچون بسیاری از غُل و زنجیرهایی که بر گردن بشر در طول تاریخ افکنده شده بود مثل «برده داری و تبعیض نژادی» به منسوخ کردن علنی این مذهب اقدام کنند؛ یعنی فرصتی که سالهاست از آن غفلت شده و مُسبّب فلاکتها و قهقراییهای بیشماری شده است.

2- پیامدهای کژفهمی

ریشه بسیاری از کژفهمیها به این بازمیگردد که انسانها در باره «مفاهیم رایج» به کمک مغز خود و با تکیه به تجربیات اصیل فردی و جمعی نمی اندیشند. هر گاه نتوان چم و خم بینشی را که نیاکان و نسلهای درگذشته و معاصر ما [در معنا و کاربرد وسیع تاریخی و فرهنگی] از زندگی و جهان و رویدادها و کهکشانها و غیره در زبان رسمی و مشترک عبارتبندی کرده اند و سپس در پروسه تاریخ تحوّلات اجتماعی و کشوری به انواع و اقسام دگرگونیها و برداشتها و تحمیلها و تحریفهای معنایی آغشته شده است، با رادمنشی و وجدان دانشپژوهشی، وارسی و سنجشگری کنیم و به معنایی شفّاف و گویا دست یابیم؛ خواه ناخواه در رویارویی با بینشهای مردم دیگر جوامع در خصوص موضوع واحد [زندگی، جهان، رویدادها، کهکشانها و غیره] به بدترین فُرم ممکن به دامچاله کژفهمیهای بغرنجزا درخواهیم غلتیم.
برای آنکه بتوان شالوده ساز و کار مناسبات کشوری را در ابعاد مختلف و شریانهای حیاتی اش استخواندار بر پا کرد؛ طوری که عملکرد نهادها و موسسات و ارگانها و سازمانهای آن همچون خانه مسکونی در خدمت ساکنین خانه درآیند، بایسته است که در باره مفاهیم یا به عبارت گویاتر، «مصالح و ملاطها» بیندیشیم. در این زمینه باید پرسید که ایرانیان چه تصوّری و ایده ای و بینشی و برداشتی و انتظاراتی از دو مفهوم «حکومت/کشورداری/فرمانروایی» و «دولت/کارگزاران/مجلس» داشته اند و دارند؟ کوشش از بهر یافتن پاسخ و مُتعاقبا تعاریفی که از این دو مفهوم در زبان اندیشندگان جامعه عبارتبندی میشوند، راه برونشد از بُن بستهای خانمانسوز را متعاقبا میتوان برای شالوده ریزی سیستم کشورداری مهیّا کرد. تعجیل برای چیره شدن و گلاویزی با واقعیّتهای زُمُختی که ثانیه به ثانیه، آحادّ مردم را در چنبره هولناک ترین و آسیب رسان ترین و کُشنده ترین مناسبات حاکم و محکوم، مجبور و درگیر کرده است، رانه ایست که بسیاری از کنشگران عرصه سیاست را به چنگ انداختن به سوی هر تخته پاره ای برای کمک کردن به مردم اسیر و بی دفاع تهییج میکند. برغم حادّ بودن وضعیّت و اقدام بایسته برای مقابله کردن با آن و هراس از مجهولات آتی باید بتوانند نیروها و استعدادها و هنرها و ایده ها و راهکارهای کنشگران را در مجموعه ای موثّر و مُنسجم و بارآور همبسته کند تا

بتوان مصالح و ملاطهای بایسته و شایسته را برای پی ریزی و آبادی و حفظ و بالندگی و پیشرفت و فرهنگیده کردن باهمستان به کار بست.
حکومت چیست؟ دولت چیست؟. دو پرسش ساده که پاسخ به آنها میتواند ابعاد پنهان و آشکار کنشگران عرصه سیاست را به محک بزند. مهم نیست که به چه چیزهایی اعتقاد دارند. شاهکلید شناخت نیّات آنها را از اهداف و مقاصدی که دنبال میکنند، دقیقا در پاسخ به دو پُرسش فوق میتوان استنباط کرد. سراندیشه دمکراسی بر «آزادی، صُلح و دادگزاری» شالوده ریزی میشود. ارزشمند بودن ایده دمکراسی؛ برغم ضعفها و نقصانهایی که دارد به این دلیل است که با واقعیّت باهمستان انسانها همخوانی و همسویی دارد. از این منظر، پیش شرط قدرت زمامداران به پایبندی توام با مسئولیّتهای فردی بازبسته است که بر پرنسیپ «rule of law» استوار است؛ طوری که متعاقبش مُعضل حقّانیّت داشتن به کاربست قدرت زمامداران را از طریق ارگانهای ذیربط [Soverenität/Sovereignty/Souverainete]، تنها میتوان طبق پرنسیب اصول حقوق بشر به طور کلّی و حسب بُنمایه های فرهنگ مردم بالاخص ارزیابی و سنجشگری کرد. اگر زمامداران حکومتها با پرنسیپهای حقوق بشر و بُنمایه های فرهنگ مردم در تضاد و خصومت باشند و در صدد لغو و پایمالی آنها برآیند، آنگاه «لژیتیماتسیون» حکومتها از اعتبار می افتد و فاقد حقّانیّت هستند.
«مسئله گلاویزی با قدرتمداران»، هر چند در نگاه نخست به گونه صف آرایی ساده و پیش پاافتاده جلوه گر میشود؛ ولی در سازمایه هایش با مقولات اخلاق، روانی، اقتصادی، انسان شناختی و تاریخی و فرهنگی سرشته و درگیر است. ناگفته نماند که شیوه های اجرایی ارگانها و نهادها از «آئوتوریته [Autorite/Autority/Autorität]» ریشه میگیرند و آئوتوریته به بنیانهای حقوق اتّکا میکند. در نتیجه، کاربست قدرت نهادها و حکومتها از مبانی حقوق استنتاج میشود. فقط زمانی میتوان از حقوق و اجرای قوانین سخن گفت که پیش شرطشان آئوتوریته و استفاده از قدرت حکومتی باشد. حتّا آئوتوریته اشخاص دیکتاتور و مُستبد به آئوتوریته نهادها و ارگانها مشروط و وابسته است. اشخاص دیکتاتور از لحاظ روحی و مغزی و روانی، بویی از «آزادی» به مشامشان رخنه نکرده است. در گرداگرد دیکتاتور جبّار باید بی برو برگرد، لایه هایی از تحصیل کردگان و برنامه توجیهات اخلاقی برای سِمَتداران ارگانها و نهادها و ادارات در دم دست باشند تا حاکمیّت استبدادی دیکتاتور قهّار امکانپذیر و عملکرد داشته باشد. تمام ارگانها و سازمانها و ادارات و موسسات با اعمال قدرت و خشونت در جهت تسلیم و به زانو درآوردن شهروندان میتوانند آئوتوریته خود را در اینهمانی با دیکتاتور جبّار و قهّار حفظ کنند و از آن لذّت ببرند. امّا مبانی «حقوق بشر»، زمانی ارجمند و رعایت میشوند و تضمین اجرایی خواهند داشت که «آزادیهای فردی» در رگهای اجتماع باهمستان جاری و ملموس و پدیدار شده باشند. اگر چه امور حقوقی با امور اخلاقی و مَنشی از یکدیگر تفاوت دارند؛ ولی از همدیگر منفک نیستند. به طور کلّی، وظیفه سیاستمدار، «ایجاد صلح و مدارایی و امنیّت جان و زندگی شهروندان بدون هیچ تبعیضی» است. پایمالی حقوق طبیعی انسانها، حکومت را به استبدادگری و دیکتاتوری تبدیل میکند.
اندیشیدن در باره بنمایه های فرهنگ باهمستان و تمیز و تشخیص دادن تفاوتهای ماهوی و ظاهری ساز و کار فرهنگ ایرانی و تاثیر و نفوذ و کارکرد ابعاد آن در شریانهای رفتاری و گفتاری و کرداری مردم باید به گونه ای باشد که بتوان «ایده حکومت و دولت و اجزا وابسته به آن» را استنباط و در مفاهیم شفّاف از بهر سنجشگری و فراتر اندیشیدن و اصلاح و ترمیم عبارتبندی کرد. تنها با کشف و شناخت و کسب هویّت منحصر به فرد فرهنگی است که میتوان با مردم جوامع دیگر در داد و ستد کوشید و از محصولات فرهنگی و فکری آنها انگیخته شد و سپس بر فرهنگ دیگران تاثیر گذاشت و در پیوندی دیالکتیکی با رودخانه مُعضلات جهانی همّت کارساز کرد؛ نه اینکه فقط مادام العمر به تکرار و بازنویسی نظریّات دیگران و مفعول بودگی در سیطره اراده سیاستمداران جهانی محکوم ماند.
آنچه در تاریخ تحوّلات اجتماعی و فرهنگی و کشورداری اروپائیان، زیرساخت تئوری حکومت/فرمانروایی/کشورداری را درهم تنیده است از دو منبع کلاسیک ریشه میگیرد. یکی تفکّرات «ارسطو (322-384 ق.م.)» و دیگری تفکّرات «نیکلای ماکیاوللی (1527-1469)». خطری که ادغام اندیشه های « ارسطو و ماکیاوللی» در عرصه سیاست به همراه داشتند، تبدیل ساخت و کار ارگانهای کشوری در فضایی از نیروهای پُلیسی بوده است که تا امروز به یکی از بُغرنج زاترین مسائل کشورهای اروپایی در عرصه اجرایی و تئوریک تبدیل شده اند که فعلا بحث من در این خصوص نیست. ولیکن شایان ذکر است که در تفکّرات «افلاطون (347-427 ق.م.)»، مسئله «پولیتئیا =Politeia= Πολιτεία»، بسیاری از اذهان جستجوگر را به پرسیدن انگیخت؛ زیرا از نظر «افلاطون»، «پولیتئیا» با «دادورزی» اینهمانی دارد. ولی نکته اینجاست که در سراسر اساطیر یونانی، هیچ ردّ پایی وجود ندارد که نشان دهد «ایده دادورزی با سیاست» اینهمانی داشته باشد. تنها متفکّرانی که به ریشه اینهمانی ایده دادورزی با سیاست اشاره کرده و گفته اند که منشا «ایده دادورزی» از شرق [Orient] اقتباس شده است، یکی «امیل لاسک» است و دیگری «ارنست بلوخ». [نگاه کنید به:

- Emil Lask (1875-1915), Gesammelte Werke, 3 Bände, J. C. B. Mohr-Verlag, Tübingen, 1923
-Ernst Bloch (1885-1977), Leipziger Vorlesungen (4 Bände), Suhrkamp-Verlag, Frankfurt am Main, 1985

همچنین بنگرید به:
- Theodor Hopfner (1886-1945), Orient und griechische Philosophie, Hindrichische Buchhandlung, Leipzig, 1925]

در ساختمایه فرهنگ ایرانیان، «کشورداری با دادورزی، اینهمانی دارد». دادورزی نیز که معنا و کاربست جهانی و کیهانی و همگانشمول بدون هیچ تبعیضی دارد با «عدالت که مفهومی اسلامی و فقط منحصر به مومنین و معتقدین به اسلامیّت» است، هیچ سنخیّتی ندارد.
ایده حکومت در حقیقت، نظریّه ای ترکیبی است به منظور طرح قانون اساسی و مُتعیّن کردن آیین کشورداری و دیپلماسی [همسایه داری]. از این منظر میتوان گفت که «حکومت و قانون اساسی و سیاست»، تاثیری واحد را از لحاظ حقوق طبیعی، جامعه شناختی و روانشناختی ایفا میکنند. به همین دلیل، حکومت و قانون اساسی و سیاست باید با بُنمایه های فرهنگ باهمستان مردم در کلیّت جغرافیایی مطابقت و همخوانی و همسویی داشته باشند تا مردم، نسبت به کردارها و تصمیمهای زمامداران و مُقرّرات و لوایح ثبتی، موضعی پذیرفتنی و اجرایی را داشته باشند.
و امّا دولت. دولت، برآیندیست که از بنیانهای حکومت، استنتاج و در واقعیّت مجلس رایزنی تشکیل میشود. گرایشها و نحله ها و گروهها و سازمانها و احزاب و فراکسیونهای متنوّع با جهاننگریهای جوروا‌جور و برنامه ها و ایده آلهای خاصّ خود در رقابتهای مسالمت آمیز از طرف مردم انتخاب میشوند تا در باره کاربست سیاستهای داخلی و مناسبات دیپلماسی با دیگر کشورها هماندیشی و همکاری کنند. دولت، دامنه تغییرات کمّی و کیفی و همچنین افزایش و کاهش کنشگران نحله های مختلف است و حکومت، دامنه ثبات حاکمیّت مردم در کلیّت آنهاست. امتداد و پایداری «دمکراسی» در هر کشوری به این منوط است که احزاب و نحله ها و سازمانهای مختلف که برآمده از مناسبات اجتماعی و تحوّلات تاریخی و فرهنگی و فکری جامعه هستند؛ چنانچه در انتخابات، بیشترین آرا را به خود اختصاص دادند، هرگز و هیچوقت به «حکومت» دگردیسه نشوند؛ بلکه فقط در دامنه دولت تا زمانی که پاسخگوی مُعضلات مردم هستند، برای مدّتی معلوم کارگزار باشند و شانسهای انتخاب خود را در دیگر دوره های انتخاباتی تضمین کنند. هرگونه واگردانی دولت به حکومت به این معناست که گرایش غالب در صدد خلع و حذف مردم جامعه از حاکمیّت به حقّ آنهاست به منظور انحصاری کردن حکومت و دولت به نفع و اقتدار نحله یا حزب یا سازمان غالب. در عرصه دولت، بنیانهای ارزشمند و مفید ایده ها و تفکّرات و نگرشهای ادیان و ایدئولوژیها و نظریّه ها و مذاهب و فرقه ها و غیره و ذالک از طریق کنشگران انتخابی در مجلس، امکانی را فراچنگ میآورند تا ایده آلهای خود را در واقعیّت زیستی بیازمایند. بهره آوری و نامفید بودن ایده ها و پیشنهادات و راهکارها در حیطه اجرا و نتایج آنها سنجشگری میشوند و از این طریق نه تنها کنشگران را به بازاندیشی و ترمیم روشها و شیوه های فونکسیونالیستی ترغیب میکنند؛ بلکه دامنه های گشوده فکری و ژرفاندیشی انسانها را نیز وسعت میدهند و در این بینابین، آینده انسانهای معاصر و نسل پس از آنها در جامعه، بستر امکانهای محتمل خواهد شد؛ نه بن بست فاجعه بار نسلها و طغیانهای خانمانسوز و قهقرایی اجتماع.

3- تراژدی انسان خویشاندیش

در تاریخ ایران و جهان میتوان نمونه های کثیری را از دامنه فلاسفه و متفکّران و شاعران و نویسندگان و دانشمندان و نقّاشان و پیکرتراشان و هنرمندان و مهندسین و کشورداران و میهنبانان و پزشکان را پیدا کرد که نه تنها فراتر از دوران خود میاندیشیدند و میزیستند و حتّا قربانی خویشاندیشیهای خود شدند؛ بلکه ایده ها و افکارشان برای دورانهای مختلف، آتشپاره ای هستند به سوی استقلال فکر و سنجشگری و کردارهای بشر دوستانه. توسعه و نفوذ تکنیک، کاربرد وسیع از ابزار و آلات دیجیتالی، ارجگزاری به دانش، دوام کاپیتالیسم، دادخواهی اجتماعی، معنایابی برای تاریخ، گسترش کلانشهرها، کوشش برای آموزش همگانی، دمکراسی خواهی، میهن دوستی، گشوده فکری، همگرایی و همبستگی، جستجوی افقهای نو به نو، نیروهایی هستند که همپای با همدیگر، ساز و کار جهان معاصر را میآفرینند. در این حیث و بیث، تا زمانی که کوشندگان آزادی از شیوه های زیستی و نظری دورانهای طلایی بشر و همچنین مردم کشورهای دیگر با اشتیاق و اعجاب استقبال میکنند؛ ولی نحوه و سبک زندگی خود و مردم میهنشان را طبیعی میپندارند، هنوز نشان میدهند و اثبات میکنند که در وضعیّتی نیستند تا بتوانند در باره ساختمایه ها و ابعاد فرهنگ و چگونگی زایش و بالندگی و اضمحلال و آسیبهای آن و همچنین مناسبات مردم داوری کنند.
وقتی کثیری از انسانها از امتیازها و عقاید و تمایلات شخصی رضایت کامل دارند، بالطّبع نمیتوانند در باره کشمکشها و رویدادهای شگفت انگیز و غافلگیر کننده معاصر، داوریهایی را بروز دهند که با واقعیّتها همخوانی داشته و درخور تجلیل باشند. برای آنکه بتوان خردمندانه و توام با شناخت مایه دار سخن گفت و استدلال آورد، لازم است که انسان از چارچوب و مرزهای «جهانبینی شخصی» فراگذرد و در باره پدیده ها بدانسان که هستند، بیندیشد و به نتایج معقول دست یابد. در این زمینه است که میتوان با چشمان خرد فردی و آزاد از پیشداوریها و دابستهای عقیدتی به شناخت چیزهایی موفّق شد که رفتار مردم و شیرازه فرهنگ را میآفرینند. وقتی تمیز و تشخیص بدهیم که مردم ما نیز همچون دیگران به کدام فروزه های ستودنی و ارزشمند آراسته اند و به کدام نکبتهای نکوهیده و مُخرّب آلوده شده اند و در صدد سنجشگری بی محابا برآییم، آنگاه کم کم خواهیم توانست از «عادتهایمان» بگسلیم و در برابر جهانی که لحظه به لحظه در چهره های بدیع فرهنگی و کیهانی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و هنری جلوه گر میشود، موضعی درخور بگیریم و هماواز شویم.

در تار و پود فرهنگ اجتماع، کشمکشهای مردم میهن خود در طول تاریخ از طرف نسلهای گوناگون، حکّاکی شده اند و با دوامتر و استخواندارتر از عقاید و آداب و رسوم شخصی میپایند. به همین دلیل، اندیشیدن در باره فرهنگ و تاریخ مردم خود به «دلیری و رادمنشی و گشوده فکری» منوط است؛ زیرا سنجشگری عادتها و نکوهیده ها و پیشداوریها و جهالتها و نابخردیها و گرایشهای حقیر و رفتارهای چندش آور مردم خود باعث نفرت و ملعونیّت و طرد کردن و گریز از انسان خویشاندیش میشوند. سنجشگر خویشاندیشی که نتواند در آغازگاه «هفتخوان آزادی»، معضل تنهایی و تکروی و سرنوشت تراژیک خودش را حلّاجی کند، خواه ناخواه به حالت خس و خاشاک بودن تسلیم میشود و در بستر تلاطمهای اجتماعی و میهنی به همان سرنوشتی دچار خواهد شد که مردم میهنش.

4- ریشه یابی خطاها و جُبران پیامدها

ویژگی تفکّر فلسفی در این است که میتوان مدام به آغازه ها و سرچشمه ها بازگشت و در باره هر چیزی از نو اندیشید. رویکرد به آغازه ها و تدقیق شدن عمیق به موضوع تفکّر، راهیست برای کشف و شناخت خطاهای دیگران و سپس تلاش برای جُبران نتایج خطاها. هیچ معیاری را نمیتوان قبل از تجربه اخذ کرد. رفتارها و گفتارها و کردارها و تصمیماتی که در گذشته ها به دلیل فقدان ژرفبینی و سطحی بودن آگاهی و نقصان کاوشهای چند و چونی باعث شده اند که پیامدهای ناگوار فردی و جمعی به همراه داشته باشند، در روند علّت یابی به کشف شاخصهایی مدد میرسانند که در نگاه نخست از دایره برآوردها و تواناییها و استعدادهای آدمی پنهان بوده اند. انسانی که درخت را از سطح زمین به بالا میشناسد، در کشف علّت تلخی میوه ها یا بی بار و بر بودن درخت به دنبال علّل بیرونی میگردد؛ ولی انسانی که درخت را از سطح زمین به طرف عمق ریشه زدنهایش در تاریکی خاک جست و جو میکند با شناختی که از این راه کسب میکند، نه تنها از دلایل تلخی میوه ها یا حتّا بار و بر ندادن درخت، دانش درخور و راهگشا کسب میکند؛ بلکه میتواند نقش عوامل بیرونی را در سرسبزی و شکوفایی و محصول دهی درخت یا خشک شدن و پژمرده و سوختنش به محک بزند. فیلسوف به متفکّری میگویند که انسان و فرهنگ را در ریشه ها جستجو میکند، نه در جلوه های عینی و پدیداری؛ زیرا انسان، درختیست که ریشه های فرهنگی اش تا پیچیده ترین سوراخ سمبه های تاریخ تحوّلات روانی و ذهنی گسترده شده اند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 26.12.2022

از حکومتِ تجاوزگرانِ الهی به عفاف و نوامیسِ مردم

«.... امّا زندگی کوتاه است و حقیقت تا دورترین زمانها موثّر می ماند و دوام می آورد. پس بیایید حقیقت را بگوییم» [آرتور شوپنهائوور، مجموعه آثار، جلد اول، نشر دیوگنس، زوریخ، 1977 میلادی]

14- پُلی میان واقعیّت و آرزو

پیکر من می تواند در هر کجا باشد. امّا «خودم» در رویاهایم هستم. در خیالاتم. در حسرتهایم. در رنگین کمان زندگی با افتخار و عزّت و آبرو. در جهانی سرشار از مهر و همبستگی و رامشگری و پیوند دلباخته به انسانها و زمین و کهکشانها و گیاهان و جانوران و مرغزارها و طبیعت گسترده در پیرامونم. شوق زیستن در گوهرم همچون نهالیست که اندک اندک به سوی فرابالیدن و خودگستری در تلاش است. من در واقعیّت پذیری رویاهایم میخواهم بین خودم و پیکرم پُلی بسازم برای رسیدن به آرمانها و آرزوهایم. به گستره آنچه که میخواهم باشم. به پدیدار شدن آنچه هسته و گوهر من است. به آنچه از بهر شکوفا شدن و بار و بر آوردن در ساز-و-کار- زندگی و اجتماع مردم میهنم به سهم خودم توانمند هستم. به رویدن درخت گوهر منحصر به فردم بر شاخه شاخه های جنگل کائنات. به رقصیدن در جشن پرندگان آواز خوان. به آمیختن و شناور شدن در رودخانه شادیها و لبخندها و شیطنت کودکان. به جاری شدن در نگاههای مهرآمیز و گرمابخش مادران. به پرواز کردن در آسمان زیبایی و گیسوافشانیهای دختران. به همپایی با پدرانی که کوله باری از رنجها را به دوش میکشند و فریاد خاموشانند. آرمانها و آرزوهای من، اخگرهای آتش تار-و- پود وجودم هستند که پیوسته شعله ور می شوند و رقصان به هر سو میجهند.
امّا من در بازگشت از جهان رویاها و آرزوهایم با واقعیّت زُمُخت و آزارنده در میهنم روبرویم. بر من آنانی حاکمند و آمر که نه رویایی دارند و نه آرمانی نه ذرّه ای نشانه از آدمیگری و نه حتّا پُلی هستند به سوی آرمانها و آرزوهای من. آنها فقط شمشیر تند و تیز به دست گرفته اند و به ناحقّ خون میریزند و به ناحقّ چوبه دار برپا میکنند و به ناحقّ، غارت و چپاول میکنند. به ناحقّ، شکنجه میدهند و خبیثانه در هر کوی و برزنی با حیوانیّتی خشونت مآب به گلهای پاک و زیبا و نوشکفته فقط تجاوز و تجاوز و تجاوز میکنند. آنها هر روز و هر شب، نماز واجبشان این است که گُلبنی نوجوان را شقّه شقّه کنند تا با توهّم و تلقین سفیهانه بر رویاها و آرزوهایم چیره شوند. ولی من هر بار که در جهنّم واقعیّت سوزان «آمران و خبیثان اقتلویی»، تفته میشوم، بیشتر و بیشتر به جهان رویاها و آرزوهایم یقین میآورم و پر توانتر میشم.
من آن جا هستم در گریه ها و شیونها و ضجّه های دلخراش مادران بر سر قبر فرزندان پر پر شده شان به دست جلّادان الهی. من آن جا هستم. استوار و سرفراز و پهلوانوار. باشنده جهان رویاها و آرزوهایم. در کنار یاران خُنیاگرم که سرود زندگی و شادخواریها را دست افشان و پایکوبان همسرایی میکنند. من آن جا هستم که دف میزنند و تار و چنگ مینوازند و مطرب میخواند و افسونگران شیدا چشم، نغمه های مهرورزی را در ساتگینهای مردافکن بر تار و پودم نگونسار میکنند. من آنجا هستم دست در دست همدلانم و شانه به شانه با همپایانم. من آنجا هستم. در وجب به وجب خاک خاوارنهایم در گوشه و کنار میهن که اسناد خشونت ذاتی قهّاران الهی را در راه قدرتپرستی و کینه توزی رسوا میکنند. من آنجا هستم در تیک و تاک لحظه های جان باختن عزیزانم بر چوبه های دار الاهیون عقده ای. من آن جا هستم در سیاهچالها و شکنجه گاهها و محبوسخانه های بی نام و نشان در چنگال مخوفترین و کریه ترین شیّادان الهی. من آن جا هستم در کنار ربوده شدگان و آسیب دیدگان جسم و جان زیباترین گلهای باغ میهنم که محبوس و قربانی کینه توزیهای قرن به قرنند. من همچون نسیمی در هر بیغوله و سایبان و پرت آبادی در کنار زاغه نشینان بی نان و سفره نشسته ام. من آنجا هستم در مکانهایی که شریانهای وجودم برای میهن و مردمش میطپند و میخروشند.
من در کشاکش واقعیّت و آرزو با خیزشها و قیامها و مقاومتها و سرکشیها و طغیانها و پیکارهایم، پلی خواهم ساخت به سوی «آزادی». من فرهاد عاشقم و با تیشه همبستگی و همپایی و همسرایی تونلی خواهم ساخت به سوی «آزادی». من، «کاوه آهنگرم» و دادخواه خون فرزندانم که ضحّاک دوران، طُعمه آز و نکبت جاه پرستیهایش کرد. من، فریاد دلخراش و اشکهای جاری تمام دختران و زنانی هستم که گلهای وجودشان در چنگال دژخیمان الهی پرپر شدند. من بانگ بلند آن جاندارانم که از روزگاران کهن تا امروز، یاور پا به پایم هستند. من با رقص و آواز در فرود آمدن از دماوند سر به فلک کشیده ام و در سپیده دم پدیدار شدن آرزوهایم هستم در بستر واقعیّتی به وسعت ایران و آرمانی به گستردگی جهان و ایده آلی به سوی بی نهایت کهکشانها. من، دریایی هستم که در کویر میهنم جاری میشوم و ارمغانم «آزادی» است از برای ساختن باهمستانی که لایق کرامت و شرافت و بزرگواری و عزّت و نجابت وجودی تک تک هموطنانم باشد. من از اعماق تاریخ و فرهنگ مردم میهنم ریشه گرفته ام و چون سرو آزاد به سوی «آزادی» در هر گوشه و کناری شاخه شاخه های وجودم را میگسترانم. من تا زمانی که «بیداد و بی مهری و خونریزی و غارت و شمشیرکشی» بر میهنم و مردم دادخواهم حاکم است، خیزشهای دریایم، پایانی نخواهند داشت. من آن جا هستم. پخش شده در تار- و – پود فضای سرکوب و خشونت و ارعاب و ستم و کراهت ذاتی حکومتگران بی لیاقت. من آن جا هستم. در خاک میهنم و در کنار مردم میهنم.

من با جسم و جانم پایکوبان و دست افشان، سرود میخوانم و میرقصم تا رویاهایم را واقعیّت پذیر کنم. حتّا اگر روزی روزگاری پیکرم خاکستر شده باشد، گوهر یاقوتی ام آتشی شعله ور خواهد ماند بر فراز سراسر آتشکده های مهر به میهن و مردمم.

15- از تصاویر اسطوره ای به دامنه فلسفیدن

گردآمد مردم در بخشی از جغرافیای زمین و سپس زایش ایده «ملّت» و «شکوفایی فرهنگ» در تصاویر اسطوره ها واتاب پیدا میکنند که فراسوی زمان فیزیکی، حضور دارند و در تمام دورانهای تاریخی به حیث مَشعلی فرا راه نسلها میدرخشند و آنها را به زایشهای نو به نو و پوست اندازی چهره های پیر و فرسوده شده فرهنگ در عرصه های گوناگون باهمستان میانگیزانند. رویکرد بازشکافنده مغزه و ابعاد تصاویر اسطوره ای به ذهنیّتی فرهیخته و آزاد از تمام غُل و زنجیرهای عقیدتی برای روشناندیشی منوط است. مُتفکّران و فیلسوفان و هنرمندان کشورهای اروپایی با کشف و شناخت و انگیخته شدن از اساطیر یونانی توانستند استقلال اندیشیدن خود را شالوده ریزی کنند و در پروسه تحوّلات تاریخی و اجتماعی از یکدیگر تاثیر بپذیرند و بر همدیگر موثّر باشند و مناسبات اجتماعی خود را پایه ریزی کنند و هر کدام نیز استقلال فکری خود را به پشتوانه سنجشگری حفظ کنند. هر ملّتی در آیینه اسطوره هایش، گوهر خودش را میشناسد. تلاش از بهر فهمیدن تجربیات نهفته در تصاویر اسطوره ای و واَاندیشی آنها در مفاهیم فلسفی امکانیست برای استقلال اندیشیدن در خصوص مُعضلات اجتماع و گرفتاریهای باهمزیستی. تا زمانی که کوشندگان آزادی نتوانند مایه های فکری اساطیر مردم میهن خود را در مفاهیم فلسفی بازاندیشند و در زبانی همگانفهم و شفّاف بدون مغلقگوییهای آکادمیکی عبارتبندی کنند، محال است بتوان ساز و کار مناسبات اجتماعی را در تک، تک عرصه های لازم مثل کشورداری، انتخابات، همسایه داری و دیپلماسی، قانون، منش، آموزش، اقتصاد، مناسبات جهانی و امثالهم سامانبندی کرد.
آفرینش و پی ریزی ارگانها و نهادها و سازمانهایی که تار-و- پودشان به اساطیر مردم، گره نخورده باشد، خواهی نخواهی، دوام و پایداری و کارکرد چنان موسساتی ناکامیاب خواهد بود و بی شکّ، خشت بر آب زدن است. مردم در کلیّت جغرافیایی میهن باید در تمام جلوه های اجتماع باهمستان، چهره اصیل خود را کشف کنند و ببینند تا در صدد این برآیند که به استحکام و تلطیف و همخوانی و همسویی با موسسات کشوری کوششهای بایسته کنند. فروپاشی تمام «حکومتها» در طول تاریخ سینه سوخته ایران از پیامد رفتارها و گفتارها و واکنشهای زمامدارانی بوده است که با تصاویر اسطوره ای مردم ایران، ناهمخوان بوده اند و علیه آنها، جنگ تخریبانه و خصومت کینه توزانه و تحریف و پایمالی پرنسیپها را سر لوحه اقدامات خودشان قرار داده اند؛ زیرا «زمامداران حکومتهای فروپاشیده و در حال فروپاشی همچون ولایة المقاتلة الاسلامیّه»، هیچگاه به بُنمایه های فرهنگ باهمستان مردم در کلیّت جغرافیایی بدون هیچ استثناء و امتیازی وقع نگذاشته اند و مدام در مقابل اعتراضها و پرسشها و مداراییها و گوشزدها و اخطارها و نصایح و رواداریهای مردم از در ستیز و کتمان و لاپوشانی و جنگ برآمده اند. کشوردارانی که نتوانند و نخواهند روشهای رفتاری و گفتاری خودشان را با تصاویر و ایده آلهای مردم، هماهنگی و همخوانی کنند، سیستم اقتداری آنها هر چقدر حتّا به خوفناکترین و کُشنده ترین سلاحها نیز مُجهّز باشند، در فرصت مناسب و یک آنِ گذرا به سرعت آذرخش از هم فرو خواهد پاشید.
ایرانیان در تجربیات بیواسطه ای که از مناسبات باهمزیستی داشته اند به زایش و آفرینش یکی از زُخساره های پُر فروز و بسیار ستودنی و انگیزشی و آرمانی همّت کرده اند به نام «پهلوانی و پهلوان منشی». ایرانیان برغم چنین ایده آل رفتاری و کاراکتری هیچگاه به این فکر نیفتادند که «فرمانروایی پهلوانی» را به گونه سیستم کشورداری میخکوب و سمنتی کنند؛ ولی هماره آرزو میکردند و هنوزم آرزو دارند که زمامداران در رفتارهای اجرایی نسبت به هر پدیده ای با رفتاری «پهلوان منش» اقدام کنند.
آنچه که هیچکس تا کنون در باره اش در تاریخ غم انگیز ایران نیندیشیده است، مقوله «مدّاحی» در دیوان شاعران کلاسیک ایران است. باعث تاسّف و دریغ دریغ گفتن است که زنده یاد «نادر وزین پور» در رویکردش به «مدّاحی» در دیوان شاعران ایرانی، آن را لکه ای ننگ آلود بر چهره ادبیات کلاسیک قلمداد کرده است؛ به جای اینکه بتواند تمیز و تشخیص دهد که «شاعران ایرانی» با مدح کردن ستمگران و مستبدّین و سلاطین بی فرّ و انتساب کردن آنها به صفات و فروزه هایی که هیچکدامشان نداشتند، دقیقا «عکس قضیه» را منظور نظر خود داشته و می ستوده اند. شاعران ایرانی اساسا و آگاهانه و با هوشیاری، فروزه هایی را تقدیر کرده اند که در تار و پود سلاطین و حاکمین مستبد، هیچ نشانه ای از آنها وجود نداشته است. [***نگاه کنید به کتاب: مدح، داغ ننگ بر سیمای ادب پارسی***]. شوربختانه به دلیل نداشتن ذهنیّت و شمّ فلسفی کثیری از کسانی که به تحقیق در ادبیات کلاسیک ایرانی رو می آورند، باعث شده است که بزرگترین منابع کلاسیک ادبیّات ایران تا امروز فقط به موضوع «دستور زبان» تبدیل شده باشند. در حالیکه فقط از کتابهای «ایلیاد و اودیسه» تا کنون هزاران هزار نفر در کشورهای باختری به تفکّر و زایشهای نو به نو در عرصه های رنگارنگ انگیخته شده اند و هنوز به آفرینشهای تازه به تازه انگیخته میشوند. فقط ماییم که ثروت بدیع و بی همتای خودمان را تا حدّ «دستور زبان» فروکاهیده ایم و زمرّد و الماس و طلای ایده های ناب را با خس و خاشاک معاوضه کرده ایم.

16- بختکِ طالبان ماضی بعید و کابوسِ متشرّعان

تمام دغدغه شبانه روزی و تخصّص عقیدتی آخوندها و مُلّایان و مُتشرّعان جور واجور فقط حول و حوش یک موضوع حادّ و مُعمّایی است که میچرخد. از دید این طیف مُتحجّر و شدیدا شهوتی و هیز و هرزه، ابعاد مسائل بشری فقط در یک چیز چلیده و هرگز حلّ شدنی نیز نیست و باید شبانه روز در باره خطرات ایمانسوزش هشدارهای توبیخی داد؛ آنهم مُعضل «دُبُر – وَ – قُبُل نسوان» [= کس و کون زنان]. سراسر دروس حوزوی و مشقنویسیها و روضه خوانیهای مُتشرّعان بر منابر تکبّر و جاه پرستی در گرداب کُمپلکسی غوطه ور است که از ذهنیّت گندیده و روح کپک زده و کلاف پیچیده غرایز افسارگسیخته و به شدّت حریص و شهوانی آنها نشات میگیرند. در نظر و مبانی عقیدتی مُتشرّعان با کاربست رمل و اسطرلابشان، هویّت پدیده ای به نام «زن» از «ناف» شروع و به «سر زانو» مختوم میشود. به همین دلیل، مُتشرّعان از اهمّ وظایف و تکالیف الهی خود میدانند که در حیطه واجبات عاجل و خانمانسوز مومنین در باره «دُبُر- وَ – قُبُل نسوان» و نقش ویرانگر آنها در تحریک «ذکور رجال الهی» و آه از نهاد مومنان هیز برآوردن، اقدام کنند. در سراسر انتشار خروارها کاغذی که تا کنون به دست مُتشرّعان سیاه شده اند و از این طریق به محیط زیست و طبیعت و همچنین فکر و روان انسانها به شدّت آسیبها زده اند و همچنین در میلیاردها ساعت رجزخوانیهای مُتشرّعان بر منابر نمیتوان یک جمله ای را پیدا کرد که به اندازه خردلی بر «دانشهای بشری» افزوده باشند. آنچه این طیف مکّار تا امروز در جامعه ایرانیان توسعه داده اند، خاراسنگی کردن اعتقادات ابلهانه و استمرار حماقتهای قرن به قرن است از بهر اقتدار ابدی داشتن بر ذهنیّت و روح و روان مردم.
[جهت آگاهی بیشتر تورّق کنید برای نمونه در مشتی از خروارها مزخرفگویی مُتشرّعین در کتابهای ذیل:

- وسیلة العفاف یا طومار عفّت/تالیف: یوسف جیلانی
- نزهة النواظر/تالیف: شیخ عبّاس قمی
- سفینة النجاة/تالیف: مُلّا محسن فیض کاشانی
- انوار النعمانیه/تالیف: السیّد نعمة الله الجزایری
- زهر الربیع/تالیف: السیّد نعمة الله الجزایری
- کشف الغرور او مفاسد السفور/تالیف: ذبیح الله محلّاتی
- ابواب الجنان/تالیف: میرزا رفیع واعظ قزوینی
- ینابیع الحکمة/تالیف: عبّاس اسماعیلی یزدی
- حیاة القلوب/تالیف: محمّد باقر مجلسی
- حکمة الحجاب و ادلة النقاب/تالیف: شیخ ابوالفضل خراسانی]

قدُرت پرستی، سائقه ایست که انسانها را مدام به سوی تسخیر مطلق آن، وسوسه میکند؛ زیرا بسیاری از انسانها به خود تلقین میکنند که از این راه میتوانند به شهرت، رضایت درونی، کسب شخصیّت، ثروت باد آورده، متنفّذ بودن، به رسمیّت شناخته شدن، محبوبیّت عام داشتن، هر کجا بر صدر نشستن و غیره و ذالک دست یابند. انسانی که یکه تازی توسنِ قدرت را تنها راه رسیدن به امیال و سوائق و غرایزش بداند، انسانیست روانپریش و عقده ای که از عذاب کمبود گوهر وجودی اش به طنابی آویخته است که در انتهای آزخواهیهایش بر گردنش پیچیده خواهد شد. محرّک مومنان به مبانی مذاهب و ادیان نوری فقط ترضیه سوائق قدرتپرستی آنهاست و سراسر ریاکاریها و تظاهر کردنهای آنها اصلا و ابدا با «حقیقت پژوهی» کوچکترین تناسبی و پیوندی ندارد. مومنان به هر مذهب و نحله و ایدئولوژی و امثالهم که ادّعای «صراط المستقیم» را سر بدهند، خطرناکترین خاصمان انسانهای دگراندیش خواهند شد و از کُشتن و لت و پار کردن کودک و جوان و پیر، هرگز ابایی نخواهند داشت؛ زیرا ذهنیّتی که به مرض مُخرب ادّعای واهی «نصّ الهی» مبتلا شده باشد از «شرم و وجدان فردی» تهی و پوک میشود. حکومت فقاهتی، ولایت بی شرم ترین و سفیه ترین مُخنّثان در تاریخ کشورداری ایران است که واژگونی و خنثا کردن خشونت زُمخت و خونریز و حتّا ریزترین ابعاد آن برای بالندگی و گسترش فضای آزادی، بایسته و شایسته است.

17- باهمآیی و باهماندیشی بر پایه کدام پرنسیپها؟

در «کلیّات» میتوان هر لحظه به توافق چند جانبه نیز رسید؛ ولی مُعضلات بشری به طور جهانشمول و به گونه کنکرت در میهن به گرداگرد جزئیات و «تفاوتها/دیفرنسها» است که میچرخند و بُغرنجترین کشمکشها را در عرصه های اجتماع انسانها به وجود میآورند. پیش از آنکه در باره «کلّیات» به توافق لفظی و کتبی برسیم، نیک است در آغاز راه، در باره «پرنسیپها» بیندیشیم و تصمیم قطعی بگیریم. برای ساختن و آباد کردن ایرانی نو که در خور شرافت و کرامت و شخصیّت و فردیّت تک تک ایرانیان باشد بدون هیچ تبعیضی، باید موضوع «باهمآیی و باهماندیشی/راهبردی و رهنمایی» را حول و حوش پرنسیپها تمرکز داد تا بتوان معنایی برای «باهمآیی و باهماندیشی» آفرید و به اهداف و مقاصد بایسته راه یافت. پرنسیپها را نمیتوان از جایی بیرون از خاک و تاریخ و فرهنگ مردم، اخذ و به آنها یک شبه تزریق کرد؛ بلکه پرنسیپها را باید و میتوان از بُنمایه های فرهنگ مردم در کلیّتش اقتباس و آنها را برای آفرینش باهمستانی جدید و پویا شالوده ریزی کرد.

تا زمانی که شُعله پرنسیپها همچون مشعلی فرا راه «باهماندیشیها و باهمآییها» افکنده نشود، خطر این هست که گرایشهای عقیدتی واحد در کوتاه مُدّت و سیستماتیک بر سراسر اجتماع غلبه پیدا کنند و سیستمی مخوف را بر هستی و نیستی انسانها حاکم جبّار کنند. پرنسیپهای فرهنگ مردم ایران که از دیر باز تا امروز از طرف حکومتگران غارتگر و نالایق، پایمال و واپس و سرکوب شده اند در آشکارترین حالتشان عبارتند از: «گزند ناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادگزاری، راستمنشی، سربلندی و بزرگی جویی به پُشتوانه هفتخوان آزمونهای جستجو برای پدیدار کردن گوهر وجودی در گستره آزادی». آنچه مردم ایران از زمامداران انتخابی انتظار دارند، نگاهبانی و تضمین و تلاش کردن و مسئولیّت فردی و جمعی داشتن در قبال پرنسیپهای فرهنگ باهمستان است. هر چیزی که دوام و استمرار و زیباآرایی پرنسیپهای فرهنگ را استخواندارتر کند، به همان میزان نیز مردم از آنها استقبال با شکوه خواهند کرد. خواه چنان چیزهایی در غرب باشند یا در شرق یا در جنوب یا در شمال اقصاء نقاط جهان. بدون اندیشیدن در باره پرنسیپها و تعهد انسانی و وجدانی داشتن در قبال پایبندی و نگاهبانی از آنها نمیتوان به هیچ ارگان و سازمان و موسسه و گردآمدهایی اعتماد و با آنها همپایی و همسویی کرد.

18- پُرسشهای کُنکرت و پاسخهای هزار و یک شبی

کثیری از ایرانیان در پاسخ به پرسشهای کنکرت و ساده، بسیار عاجزند و به گونه شگفت انگیز یابس و طوبا باف. فرض کنید از شما بپرسند که «صُبحانه چه خوردید؟». پُرسش کاملا ساده و هدفمند طرح شده است. فقط به پاسخ پُرسش، خوب دقّت کنید و ببینید آیا سیمای خودتان را در آن کشف میکنید یا نه!

« ..... جات خالی یه خاله داشتم. خدا بیامرزدش، اینقدر زن مهربونی بود که من گاهی اوقات با مامانم عوضی میگرفتمش. البته اگه شوهر لامروّت و نابکارش اذیّتش نمیکرد و یه مقدار مروّت داشت، اینقدر پیر نمیشد و عاجز که زود بمیره. هر وقت که من میرفتم عیادتش، همش قربون صدقه ام میرفت و نمیذاشت برگردم خونمون. تلفن میزد به مامانم و میگفت که من جیگر گوشه ات را امشب نگه میدارم پیش خودم باجی. دورت بگردم الهی. خلاصه به زور خاله میموندم پیشش. خدا بیامرز، صبح که میشد برا من یه صبحونه ای درست میکرد که گویا از مادر شوهر رفیق دوران همکلاسیش یاد گرفته بود و حکایتش اینه که، البته اونجور که خودش برا من تعریف کرد، یه حسین آقا بقّالی بوده که در گوشه مغازه خوار بار فروشی اش در یه اتاقک فکسنی، املت و نیمرو و خاگینه محشر درست میکرده. بعد یه روز همون دوست خاله ام رفته بوده میوه جات بخره، میبینه یه عطر هوس انگیزی از ادویه جات و تخم مرغ در مغازه پیچیده. پرسیده ازش که حسین آقا، چی پخته ای که اینقدر عطرش شکم مرا به قیلی ویلی انداخته. حسین آقا بقّال که البته بعضی وقتا از سر شیطنتهای معمول و چش چرونی بازاریها، گوشه چشمی به مادر شوهر دوست خاله جونم داشت، میگه اختیار داری خانوم. ما غلط بکنیم که دسپخت شما خانومای طنّاز را داشته باشیم. والده آقا مصطفی کم مهری میکنه، من مجبورم بعضی وقتا یه کوفتی ببلعونم تا قوّت بگیرم؛ بلکون بتونم خرج اینهمه نون خورا در آرم. مادر شوهر دوست خالم جوابش میده، حالا نمیخواد مظلوم نمایی کنی حسین آقا. راستش را بگو ببینم چی پختی. جوابش میده که به این قبله قسم، به یکی از مشتریام گفتم من اینقدر گرفتارم که وقت ندارم یه غذا درست و درمون بخورم. اونوقت مشتریه بهش میگه، من وقتی عزب بودم، خودم آشپز خودم بودم. از دوست و آشنا که مرغ داشتن، تخم مرغ میخریدم و صبح به صبح، یه غذای دبشی برا خودم درست میکردم. خلاصه سرت را درد نیارم......»
دنبال همین یابسگویی را بگیرید و بروید سراغ متون مذاهب فاجعه بار شیعه و سنّی با حکایتهای: «قال/قوله/فیقول و الی آخر...»

ما نمیتوانیم به ساده ترین پُرسشها، پاسخهای درخور و سر راست بدهیم؛ زیرا پرسشی که ما را به اندیشیدن و پژوهش و سنجشگری بیانگیزاند، در نظرمان کاری شاق و دلهره آور جلوه میکند. به همین دلیل نیز با بیراهه رفتنها و به صحرای محشر زدنها و دروغ سرهمبندی کردنها به خودمان تحمیل و تلقین میکنیم که پاسخ پرسشها را به بهترین وجه ممکن داده ایم و چه بسا که برای لاطائلاتبافیها به انواع و اقسام «رفرنسها» نیز ارجاع بدهیم.
هر گاه ایرانیان مُدّعی در عرصه هماوردیهای فکری توانستند به پرسشهای «فرمانروایی/حکومت چیست؟»، «دولت و مجلس چیست؟»، «قانون و قانونمداری چیست؟»، «انتخاب چیست؟»، «دادگزاری چیست؟» و کثیری از اینگونه پرسشها، پاسخ فردی در کلمات و عبارتهای برخاسته از تجربیات و تامّلات شخصی بدهند، میتوان امیدوار بود که ما کم کم در حال گام نهادن به واقعیّت زمین باهمزیستی نزدیک میشویم. پُرسش ساده ای که سراسر وجود ما را به پاسخ فرامیخواند، راهکاریست به سوی کشف و شناخت و رفتار با آنچه در انظار نسلهای مختلف، مدام مُعمّا جلوه میکند و هرگز از دامنه زندگی و سرنوشتشان ناپدید نمیشود. پاسخ دادن خردمندانه و توام با استدلال منطقی به ساده ترین پُرسشها، آغازگاهیست به سوی صمیمی شدن با خویشتن و حرمتگزاری به شعور و فهم دیگران و انگیختن آنها به کاوش کردن در معدن تجربیات بی واسطه و شخصی خودشان.

19- دنائت و بی شرمی اولیاء الله

«..... کسی بر مردم، ظُلم نمیکند؛ مگر اینکه زنا زاده باشد یا رگی از زنا زادگی در او وجود داشته باشد» [المَلاحِم وَ الفِتَن/ تالیف: سیّد ابن طاووس/ کتابفروشی اسلامیّه/ ص. 185]

کارگزاران حکومتِ اللهِ مخوف، حسبِ سنّت رسول و ائمه مقاتلاتی با گماشتن «اعوان و انصار ظلمه» در رفتارهای زیستی و گفتارهای منبری بر اریکه اقتدار گیوتینی که مغایر ناموس و مُخل شرافت و آبرو و گوهر پاک انسانهاست به درجه ای از پست مایگی ارتقا یافته اند که هدفشان فقط تحقیر و ذلالت مردم در کلیّت جغرافیای ایران است. حکومتگران نالایق با تعرّض به عصمت دختران و زنان ایرانی به این توهم مُبتلایند که میتوانند تا ابدالدّهر بر هستی مردم، «آمر تفاخری» بمانند. تکبّر و دهان دریدگی کارگزاران فقاهتی و کنشها و واکنشهای مملوّ از دلخراشترین خشونتهای بدنی و روحی و روانی و شکنجه ای آنها در حقّ فرزندان میهن که بر بستری از عقده ها و ناکامیابیها و محرومیتها و بی مایه گیها پاگرفته اند، مُعضلیست به وسعت تاریخ مناسبات نکبت بار اسلامیّت در ایران و خاورمیانه.
کوشش به منظور چیره شدن بر اینهمه کمپلکسهای قرن به قرن که محصول اعتقادات پوسیده و بی منطق و فاقد بُنمایه های خردورزی و سنجشگری بوده اند، به این بازبسته است که کوشندگان آزادی از تمام امکانهای هنری و فکری و موسیقایی و تصویری و تکنیکی و امثالهم استفاده کنند و برای درهمکوبیدن خاراسنگ اعتقادات تخریب کننده ذهن و روان انسانها با رادمنشی و دلاوری و گشوده فکری بیندیشند و هرگز این گمان باطل را به ذهن خویشتن راه ندهند که پیکار با خرافات و اوهامات بشری در پروسه فروپاشی حکومتگران فقاهتی از فضای باهمستان انسانها محو و سر به نیست خواهد شد. دشوارترین پیکارهای اندیشندگان گستره آزادی و کرامت بشری در دامنه هایست که اشباح نامرئی؛ ولی تنیده شده به ذهنیّت و رفتار انسانها نفوذ دارند؛ زیرا دامگزاران الهی به طیف صیّادانی تعلّق دارند که کلیدی ترین پُرسمانهای روح و روان و مغز بشر را [خدا، آفرینش، دین، منش و امثالهم] طعمه ای در چنگال انحصاری خود میشمارند برای اسیر و سیطره داشتن و مدام ذبح کردن انسانها در هر کوی و برزنی. تحصیل کردگانی که از اندیشیدن در باره «پُرسمانهای کلیدی مردم میهن خود» طفره میروند و آنها را مدام از موضوعات قلمی خود به کناری مینهند یا با توضیحات کُلّی و تمسخر نادیده میگیرند، بی شکّ، استمرار و حاکمیّت بلامنازع صیّادان الهی را بر ذهنیّت و روان و هستی مردم، ضمانت ابدی میکنند.

20- روشهای خوشه آفرین و بهره آور ابتکاری برای آراستنِ کرامتِ گوهری انسانها و نگاهبانی از آزادی

«بارون هنری دو هولباک [Paul Henri d, Holbach](1789 - 1723)»، یکی از متفکّران بسیار برجسته و دلیر و فرزانه در دوران روشن اندیشی در قاره اروپا بود. وی در مناسبات و دید و بازدیدهایی که با کوشندگان «آزادی» داشت، مدام بر لایروبی شریانهای فرهنگ باهمستان از آهک و تفاله جات انسدادی خزعبلات الهی در سمت و سوی «دانش و اندیشیدن و پرسشگری و فراتر کاویدن» تاکید مُبرم میکرد. همچنین یک چیز را هماره در مدّ نظر داشت و آن را پیوسته دنبال میکرد. وی به کوشندگان آزادی میگفت که تا میتوانید «مردم را از چنگال سیطره داشتن سفّاکان الهی و مُتشرعان جبّار بر ذهنیّت و روح و روان و قلبهایشان» فریادرس باشید و جدا کنید. هر چقدر مردم جامعه، هوشیار و بیدار مغز و از سیاهچالها و دامهای الهی گسسته شوند؛ به همان میزان بر روند فرهیختگی و دانایی و ذهنیّت سنجشگر انسانها و فروپاشی خود به خودی قلعه اقتداری مُتشرّعان افزوده تر خواهد شد. کوشندگان آزادی در پروسه نبرد ژرفپیما و خردمندانه با مقاتله گران آمریّتهای نصوص الهی باید بتوانند با زبانی همگانفهم به روشنگری موضوعات مختلف باهمستان همّت کنند. گسلاندن مردم از اعتقادات بی پایه و موهوم راهیست طولانی و حلزونوار. ناگفته نماند که در سنجشگری مسائل اعتقادی باید آگاهانه از کاربست مفاهیم انتزاعی چشم پوشید و فقط با عینیّات ملموس و استناد به فهم و عقل سلیم مردم به محو و چیره شدن بر اوهام ذهنی آنها کوششها کرد.
اگر آنانی که از انتشار لاطائلات «خمینی» جلوگیری کردند، ذرّه ای شعور فرهیخته میداشتند، میبایست نه تنها به انتشار چنان ترّه هاتی سرعت میدادند؛ بلکه همزمان با انتشار چنان چرت و پرتها، نویسندگان شوخ طبع و فرزانه ای را همچون زنده یادان «ایرج پزشکزاد» و «هوشنگ فرهنگ آیین [زنوزی]» برای سنجشگری کلپتره گوییهای عقده ای ترین ابناء بشر؛ یعنی «خمینی» به میدان کارزار فرا میخواندند تا ملّت ایران و بویژه طیف تحصیل کردگان میفهمیدند که چه فجایعی در پیرامون آنها در حال شکل گرفتن است و به موقع از پس خنثا و برطرف کردن آنها برمی آمدند. [در خصوص شوخ و شنگیهای طنز آمیز زنده یادان پزشکزاد و فرهنگ آیین نگاه کنید به کتابهای: -آسمون ریسمون/ - انترناسیونال بچّه پر روها/- هیچی؛ سیره مبارکه حضرت امام خمینی]. پیکار با موهومات و خرافات و تنبلیهای مغزی و تخلیه تلنبار شدگی کوه پیشداوریها و عقاید مضحک از مغز و قلب و روح مردم، کاری آسان نیست؛ بویژه در جایی که متولّیان الهی، قلعه تمام امتیازات و منافع و قدرت و اقتدار و توجیه جنایتها و خونریزیهای خودشان را بر موهومات مردم استوار کرده اند. به قول آلبرت اینشتاین « متلاشی کردن اعتقادات پوسیده از شکافتن ذرّات اتم، دشوارتر است».

21- تثبیت قدرت مطلق به قوّه اعدامهای هول افکن

«.... امّا اسلام: بدان که اسلام، فرمانبرداری و انقیاد بُوَد. اگر به طوع باشد و اگر به اکراه؛ چنانکه رسول میگوید که مرا [الله] فرمودند که با خلق، کارزار کنم تا آنوقت که بگویند: لا اِلهَ الّا الله مُحمّدُ رسول الله» [بنگرید به کتاب: تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام/تالیف: مرتضی ابن داعی حسنی/نشر اساطیر/ ص. 37]

در تاریخ تفکّر و فلسفیدن در باره مسائل بشری، بِنُدرت میتوان فیلسوف و متفکّری را پیدا کرد که در زمینه مُعضل «کُشتن»، اندیشیده باشد. «داستایفسکی» در رمان «ابله» بر این اندیشه است که *«کُشتن انسانی که همنوعش را به قتل رسانده است، مُجازاتیست وسیع تر از ارتکاب جنایت. در نتیجه، قتلی که ناشی از حُکم قضایی باشد از کُشتن جنایتکار، بی نهایت وحشتناک تر است».* چنانچه بخواهیم در برابر «مُجازات اعدام»، صف آرایی فکری و سنجشی کنیم، لازم است که در نخستین گام اندیشیدن در زمینه واقعیّت موضوع به روشنی و روشی گویا و تلاشی تفهیم پذیر کوشش کنیم. نمیتوان در خصوص «مُجازات اعدام» سخن گفت؛ اگر ندانیم که «مُجازات چیست؟» و چرا حکومتگران نالایق به اجرای آن اقدام میکنند؟. چنانچه نتوانیم کرانمندی کاربست قدرت زمامداران را مُتعیّن و مشروط و مقیّد به اصول بایسته کنیم؛ طوری که معلوم شود مناسبات زمامداران با تک تک آحاد مردم اجتماع باید بر کدام چرخه ها و محورهای اساسی شالوده ریزی شود، آنگاه نخواهیم توانست افسارگسیختگی مقتدران را در سوء استفاده کردن از «قدرت» مهار و خنثا کنیم.
هر گاه این حقیقت بی چون چرا را تصدیق کنیم که «جان و زندگی فرد، فرد انسانها، نامشروط و حقانیّتش گزند ناپذیر است»، متعاقبا این پرسش مطرح میشود که چگونه میتوان اختیارات اجرایی کارگزاران دولت را کرانمند و مشروط و مقیّد و مسئول کرد؟. با کُشتن هیچ انسانی، ولو مُجرم و خاطی و مُقصّر باشد؛ نمیتوان هرگز و هیچگاه بر مُشکلاتی چیره شد که انسان مجرم را به ارتکاب جُرم، ترغیب و تحریک و مجبور کرده اند. ابعاد بسیار تاریک و پرتگاههای روح و روان ناشناخته و پیچیده انسانها را که موجباتی برای ارتکاب جُرم میشوند، نمیتوان با کُشتن یا قطع اعضاء بدن آنها برای همیشه و ابد از مناسبات اجتماعی زدود و سر به نیست کرد. کوشندگان آزادی نباید هیچگاه از تاکید کردن مُبرم بر این مسئله غفلت کنند که ایران و مردمش، زمانی در «آزادی» خواهند زیست که «حُکم اعدام» برای همیشه و ابد منسوخ شود. فلسفه کشورداری و هدف از ایده فرمانروایی و دولت به این معنا نیست که سلّاخ خانه ای را برای آحاد مردم و فرزندان و نسلهای مختلف مُهیّا کرد؛ بلکه مقصد و هدف دولتها و فرمانروایان باید این باشد که تا میتوانند از راههای ممکن و منطقی و بشر دوستانه از رویداد هر گونه جنایت و تخلّف و تبهکاری در عرصه های مختلف اجتماعی پیشگیری کنند؛ نه اینکه خودشان طلایه دار و مُجری و گیوتیندار قصّابخانه جنایت باشند؛ آنهم به نام دین و خدا و رسول و امام.
مسئله «قصاص» در شرایع و عقاید اسلامیّت بر این محور میچرخد که اعدام کردن وسیله ایست به منظور «انذار/ترساندن مردم» و راهیست برای سرکوب کردن آنانی که در برابر اقتدار ناحقّ حُکّام به پا خاسته اند و مقاومت میکنند. در نتیجه، ذهنیّتی که در باتلاق نصوص الهی به چارمیخ حماقت و بلاهت و عقده های خاراسنگی کشیده شده باشد، در مسئله «قصاص»، فقط گناه کبیره مُجرم را در قیام علیه نصوص الاه آمری [محاربه با الله= مقاومت در برابر فقیه سفّاک و قدرت پرست] تمییز و تشخیص میدهد که با خونخواهی و انتقام گرفتن و ریختن خون مُجرم – حال به هر اتّهامی که میخواهد باشد-، ارضاء شهوانی میشود.
شدّت لهیب آتش انتقامگیری متشرّعین با شعار «الحقُ لِمَن غَلَب = [حقّ با کسی است که غالب شده باشد]»، اینگونه است که با رُبودن اجساد و خاکسپاری پنهانی و تحت فشار گذاشتن خانواده و بستگان قربانی و همچنین قدغن کردن هر نوع مراسم و یادبود و یادآوری به همراه کنترل شدید فضاهای ارعاب افکن برآنند که کینه و نفرت خودشان را تا سرحد نابودی هر گونه نشانه ای از شخص قربانی امتداد دهند و از دیگران زهر چشم بگیرند. قدّاره بندان حکومت ناحقّ فقاهتی با این ادّعای بی پایه و مُغرضانه که اعدام به ایجاد امنیّت اجتماعی کمک میکنند، توجیهی خصومت آمیز و تحقیرگونه را نسبت به مردم اجتماع اظهار میکنند؛ زیرا آنانی که «امنیّت باهمستان انسانها» را مُختل و مغشوش و هولناک میکنند، همان زمامداران و کارگزاران سفیه و بی لیاقت هستند که شورشها و خیزشها و قیامها و ناآرامیها و فریادهای مردم را مستوجب میشوند. تمام احکام اعدام که از طرف محاکم شرعی در حقّ فرزندان ایران ابلاغ و اجرا میشوند فقط در سمت و سوی یک هدف اجرا میشوند؛ آنهم تثبیت اقتدار ناحقّ و خونریز ضحّاکیان غارتگر. آنقدر کشتی تایتانیک حکومت الله در ایران به قوّه گیوتین متشرّعین در طول بیش از چهل و سه سال آزگار با تبختر و کبکبه بر دریایی از خونریزی و کشتار به ایجاد انواع و اقسام «المغازی» تاخت و تاز کرد تا سرانجام به صخره «زندگی» اصابت کرد و فروپاشی و غرق شدنش، قطعی و ابدی و هرگز بازگشت ناپذیر است.

22- بی منش ترینها و بی شخصیّت ترینها بر منابر اخلاقیّات موعظه ای

در هیچ کشوری نمیتوان انبوهی از کتابها را پیدا کرد که فقط حول و حوش «اخلاق» نوشته شده باشند؛ سوای دنیای اسلامیّت در ایران و کشورهای عربی. نگاهی پیش پا افتاده به ادبیّات مکتوب در ایران که در گذر زمان از شرّ حماقتها در امان مانده اند و طعمه آتش و گم و گور شدن و نابودی نشده اند و همچنین خروارها تولید موهومات از طریق قلمسوزی مُتشرّعین، کفایت میکند تا بتوان عمق جهالت و وسعت بی شعوریهای آنانی را برآورد کرد که فقط به «اخلاقیّات موعظه ای و امریّه ای»، توصیه های واجب با عقوبتهای تازیانه ای کرده اند. هر چقدر انسانها در جامعه از فردیّت و کرامت وجودی و وجدان فردی و حسّ مسئولیّت، خالی و خالی تر شوند، به همان میزان بر توسعه و سیطره «اخلاقیّات موعظه

ای و امریّه ای» افزوده تر میشود به حدّی که در ریزترین نکته ها و مسائل اجتماعی میتوان دخالت و نفوذ و تحکّم اخلاقیّات موعظه ای را کشف کرد و حتّا گسترش آنها به جایی میرسد که از ظرفیّت اجتماع سرازیر و به «دنیایی دیگر در اوهام و توهمات اخلاقیون» فرا افکنده میشوند.
کمتر کسانی در این باره اندیشیده اند که «منش انسان خویشاندیش و با کاراکتر» در رویارویی با همنوعانش در مقام انسان فقط «به یک شیوه است» و رفتارش هرگز چند بعدی و طبق امریّه و موعظه نیست؛ بلکه «زایشی و پدیداری و تک» است. انسانی که خودش میاندیشد، میتواند منش خود را بر شالوده تجربیّات شخصی بر پا دارد و مسئولیّت گفتارها و کردارهای خودش را به عهده بگیرد؛ نه اینکه اخلاقیّات موعظه ای و امریّه ای را همچون زیور آلات به خودش بیاویزد و به «اخلاق بودن» تظاهر و ریاکاری کند و هرگز هیچ مسئولیّتی در قبال رفتارها و گفتارهایش نداشته باشد و در مقابل پاسخ به چند و چون رفتارها و صحبتهایش مدام به اوامری ارجاع بدهد که از فراز منابر تحکیم و صادر شده اند. در سراسر چفت و بست حکومتگران فقاهتی نمیتوان یک نفر را پیدا کرد که «منش و کاراکتر فردی» داشته باشد؛ زیرا هیچکس در این سیستم مخوف، فردیّت ندارد که بخواهد «منش و کاراکتر شخصی و وجدان فردی» داشته باشد. حکومت گیوتینداران الهی، ولایت بی اخلاق ترین ترميناتورهای زمینی است.

23- تاریخ ناتمام انسان

انبیاء بدون هیچ استثنایی، شارلاتانهایی بودند که همچون ایدئولوگهای مدرن برغم انکارشان در ادّعا و ظاهر؛ ولی در عمل همچنان طبق سبک و سیاق انبیاء به تلقینات و توهمات آلوده اند. مذاهب و ادیان نوری و ایدئولوژیها در وحدت عقیدتی تا کنون برای انسانها در طول تاریخ فقط تکبّر و قدرتپرستی و خشونت و نفرت و کینه توزی و شکنجه و وحشت افکنی و قتل و کشتار و ویرانی و غارت و جهالت پیوسته را تداوم داده اند تا انسانها را فقط و فقط در سیاهچال «نصوص سنگسان و مزخرف» غُل و زنجیر کنند. امّا انسان، پدیده ای تاریخیست که در پیچ و خم رویدادها به گونه های متفاوت تحوّل پیدا کرده است و روند دگرگشتهایش ایستگاه آخر ندارند؛ زیرا انسانها همواره فراسوی آنچه را که هستند، آرزومند و کُنجکاو و خواهنده اند.
زمامدارانی که چشمه جوشان آرزوها و آرمانها و نیازها و دلبستگیها و تنوّع روشهای نسلها را نمیفهمند و از سوخت -و- ساز آنها کوچکترین شناختی ندارند، با کاربست خشن ترین اعمال نیز نخواهند توانست بر خیزابهای پر خروش اجتماعی چیره مطلق شوند؛ زیرا هنر کشورداری به تجهیزات و دم و دستگاه سرکوبگری منوط نیست؛ بلکه به هنر نوازندگی و ذوق موسیقایی و رقص و همپایی با گوهر وجودی انسانهاست که تعادل مناسبات زمامداران را با مردم اجتماع منسجم میکند.
گوهر انسانها، موسیقایی و شیدایی و رامشگری است. کشش و جاذبه های موسیقایی روح و روان انسانهاست که امکانهای همسویی و همخوانی و همنوازی را با برنامه های زمامداران مُهیّا میکند. خلاف نوازیهای گوشخراش و آزارنده و تحکّمی و امریّه ای حاکمان نالایق و تا خرخره مُسلّح به ابزارهای سرکوب و خشونت، هیچکس را به شوق رقصیدن و همپایی نمیانگیزاند. فقط حکومتگرانی که از فهم و دریافتن و نیوشیدن گوهر وجودی انسانها عاجز و اخته و احمقند، علیه پدیدار شدن جلوه های رنگین کمانی انسانها در بستر «تاریخ ناتمام بودنها و شدنها» به شنیع ترین فُرمهای ممکن و ناممکن، «الآمر بالقتل» میشوند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 03.02.2023

حسادتِ ویرانگر و دوامِ فجایع میهنی

«.... انسانی که در گستره بزرگی جویی و فرزانگی تلاشها میکند، باید برای کثیری از چیزها گشوده فکر باشد.»

[Heraklit (520-460), Die Fragmente der Vorsokratiker (3 Bde.), H. Diels/W. Kranz, Weidmann-Verlag, Hildesheim, 1974]

تا کنون هیچ پژوهشگری پیدا نشده است که در باره سائقه حسادت و نقش به غایت ویرانگر آن در تاریخ مناسبات کشورداری و اجتماعی ایران از عصر اساطیری تا امروز، پژوهشی ژرفمایه و انگیزنده به تفکّر را نوشته و منتشر کرده باشد. حسادت، سائقه ایست که در مراودات اجتماعی انسانها با یکدیگر، به شدّت نکوهیده و ملعون قلمداد میشود و انسانها تا میتوانند از ترس شماتت و تحقیر و مطرود نشدن به کتمان و پنهان کردن جلوه های پدیداری آن میکوشند؛ برغم اینکه چنین سائقه ای به تار و پود وجود تک تک انسانها آمیخته است. بروز پتانسیل حسادت انسانها نسبت به یکدیگر در پروسه ویرانگری جلوه گر میشود و به نابودی فیزیکی رقیبان تمایل شدید دارد. حسادت در نخستین گامها به تخریب شخصیّت و کرامت و حیثیّت و فروزه های دیگری تلاشهای تهاجمی میکند و در آخرین مرحله با کُشتن رقیبان به ترضیه روانی اکتفا میکند.
تنها مُتفکّر ژرف اندیش اروپایی که در باره نقش پُرسمان «حسادت» در دامنه کشورداری به تاملاتی شایان اندیشیدن رو کرد، «**الکسیس دو توکویل [Alexis de Tocqueville/1805-1859]**» بود که زایش و دوام و نابودی ایده دمکراسی را در پیوندی تنگاتنگ با «سائقه حسادت» همپا میداند.
[بنگرید به: Oeuvres (t.1, t.2, t.3), Alexis de Tocqueville, Gallimard, Paris, 1991]
پُرسمان حسادت در تاریخ کشورداری و مناسبات اجتماعی مردم ایران در هر زمینه ای که تصوّر پذیر باشد از کهنترین اعصار تا همین ثانیه های گذرا به شدّت تمام با عواقبی بسیار فاجعه بار و تنش زا و تخریبگر و مصائب پی در پی به همراه بوده است. مُعضل حسادت در اساطیر ایرانی با اسطوره فریدون دادگزار و «تقسیم شاهنشاهی ایران» مابین پسرانش آغاز میشود که تا امروز واقعیّت عریان مناسبات مردم ایران را در عرصه های مختلف واتاب میدهد. حسادتی که «سلم و تور » به برادر کهتر خودشان «ایرج شاه» میورزند، گرهگاه زنگار گرفته مسائل و قهقرائیها و فلاکتهای قرن به قرن ایران و مردم بوده است و آتش ویرانگر آن، همچنان شعله ور است و قربانی به دنبال قربانی به بار میاورد.
انسانی که به دلیل فروزه های فردی و رفتارهای تحسین انگیزش در نظر کثیری از انسانها محبوب و دوست داشتنی باشد، بلافاصله حسادت دیگران را تهییج و تحریک میکند. هر کرداری که به میزان محبوبیّت دیگری بیفزاید، متعاقبش بر توسعه آتش حسادت دیگران دامن میزند. آنچه که «تراژدی فرزندان فریدون دادگزار» را رقم زد، مسئله «دادورزی» نبود؛ بلکه فروزه های پیدایشی و فرزانگی «ایرج شاه» بود که حسادت برادرانش را طوفانوار درهمپیچید و ریختن خونش را خواهان شدند؛ زیرا «لشگریانی که برای پیشوازی از ایرج شاه» به ردیف ایستاده بودند، در رفتار او« لایقترین و شایسته ترین فرمانروای ایران» را تمیز و تشخیص دادند. نگاه سرشار از مهر و احترام و شوق خیال انگیز «لشگریان سلم و تور» به شیوه آمدن «ایرج شاه» بدون هیچ لشگری به همراه خودش و «پیاده شدن از اسب و سپس راستقامت و سرفراز به سوی خیمه گاه برادرانش» گام برداشتن، آنچنان بر دل و مغز برادرانش، سائقه حسادت ویرانگر را برافروخت که در کُشتن او، کوچکترین تردید و عذاب وجدانی نداشتند.
حسادت، مُعضلی مُخرّب است که تاریخ ایران را تا امروز در چنبره هولناکترین کشمکشهای مملوّ از دریا دریا خونریزیها و ویرانیها و ستمها و خوار و زاریها اسیر گرفته است. آنچه که «در شاهنامه فردوسی، جاودانه مانده است» و تا ابد، ایده آل ایرانیان از «فرمانروایی» بر ایران در قلبها و ذهنها پایدار خواهد ماند، «اسطوره ایرج شاه» است. مردم ایران در کلیّت جغرافیایی به هر نژاد و قوم و زبان و مرام و مسلکی که تعلّق داشته باشند، در یک چیز «همعزم و همراه و همسو و همپیوند و همبسته»هستند، آنهم اینکه فقط کسانی لیاقت فرمانروایی و زمامداری بر ایران را دارند، که فروزه های «ایرج شاهی» داشته باشند و آفرین انسانها را به همراه و پشت و پناه خویش.
پرسمان حسادت در تاریخ معاصر ایران از دوران قاجاریه در هر گوشه و کنار عرصه های کشورداری و اجتماعی به وفور، جلوه های کریه و چندش آور خودش را در تلاطمهای خشونتبار و خونریزیهای دهشتناک و سرکوبهای خانمانسوز بروز داده است و حتّا در ساختار تمام «احزاب و سازمانها و گروهها و نحله ها و فرقه ها و گرایشهای سیاسی و عقیدتی» که از عصر مشروطه در ایران پا گرفته و انشعاب به دنبال انشعاب داشته و از بین رفته اند، میتوان به عیان، سیما و ردّپای «حسادت انسانها را در مناسبات درونسازمانی و اجتماعی» شناخت و تشخیص داد.
پتانسیل حسادت میتواند از انسانها، جنایتکارانی دژخیم بار آورد؛ طوری که تمام کنش و واکنشهایشان فقط فروپاشنده مناسبات اجتماعی و مسبّب خونریزیهای هلاکتبار شوند. سائقه حسادت از لحاظ اخلاق اجتماعی، پدیده ای مذموم است. به همین دلیل نیز، انسانها در لاپوشانی و کتمان و انکار و تغلیب جلوه های پدیداری آن با زرنگی تام کوشا هستند. ضرب المثل «حسود، هرگز نیاسود»، اثبات میکند که شخص حاسد در قفس عذاب و تنش روحی و روانی محبوس است

و مانعی بزرگ را در راه حسّ همبستگی و همعزمی و پیوند و مراوده گشوده فکر با دیگر انسانها در وجود خودش برافراشته است. جایی که رقابت انسانها؛ بویژه در دامنه کشور داری [سیاست، قدرت، کسب مقام، و غیره و ذالک] هویدا میشود، انسان حاسد در صدد حذف و بدنام کردن رقیبان به تقلّا می افتد. مشهور و معروف و پُر طرفدار و خوش تیپ بودن و خوش مرامی و سخنور ماهر بودن و پرنفوذی و تاثیر گذارندگی نیز مزید بر علّت حسادتها خواهند شد. انسانهایی که نمیتوانند سائقه حسادت را در وجود خود، مهار کنند و پُتانسیل آن را در راه و سمت و سوی رقابتهای سالم و پرورش استعدادها و هنرهای فردی و فروزه های منحصر به فرد خود به کار اندازند، در سیطره و چنگالهای اختاپوسی و سرطانی «سائقه» حسادت، نه تنها به خویشتن ضربه های هولناک خواهند زد؛ بلکه در متلاشی کردن چفت و بست مناسبات باهمستان، نقش ویرانگرانه ای را ایفا میکنند. مردم ایران در جامعیّت جغرافیایی در طول تاریخ هزاره های کشورداری و مناسبات اجتماعی از رفتارها و گفتارها و کنشها و واکنشهای انسانهای حاسد، بارها و بارها تا قعر پرتگاهها سقوط کرده و هر گاه که بر آن شده اند از نو بپاغازند و بر پا بایستند، حاسدان دوران به جای آنکه مددکار آنها باشند تا آنها را از قعر ذلالتها به در آورند و سرفراز بزیند، باز با بی شرمی و دریدگیهای رفتاری تقلّاها کرده اند که مردم را به پرتگاههای دیگری سوق دهند. آنانی که نمیتوانند یار شاطر مردم خود در فریادهای آزادی خواهیشان باشند، با افتخار و حماقتی باور نکردنی، بار خاطر مردم خود میشوند.

1- مُناظره به سبک و سیاق مُدّعیان کارزارهای وطنی و فرصت طلبان Cash Value

شاید ترانه زنده یاد «آفت» را شنیده باشید که میخواند: «عسل جونم، کاری بکن، شد شد، نشد نشد، ولش کن بابا حوصله نداریم». مصداق کاربرد این ترانه را میتوان در شبکه های اجتماعی به آسانی کشف کرد.
وقتی که مُعضلات کشوری و اجتماعی و حتّا گروهی و فرقه ای و سازمانی و حزبی و امثالهم به بُن بستهای تخریبی و فرسایشی درمیغلتند و گریز راهها و برونرفتهایی در چشم انداز انسانها نیست، آنگاه عدّه ای مبتکر در فکر این میافتند که طرفین مناقشه را یا حضوری یا از طریق امکانهای دیجیتالی از اقصاء نقاط جهان به بحث و گفت و شنود منطقی فراخوانند از بهر یافتن راههای درمان و برونرفت از فلاکتهای باهمستان بر حسب رایزنی و تبادل نظرات یکدیگر و سنجش ادّعاها. بالطّبع کسانی که با حرارت و کنجکاوی مایل هستند که به سخنان طرفین گوش سپارند و چیزی بیاموزند، انتظار دارند که گفت و شنودها به حول و حوش موضوع حادّ و طرح شده اکتفا کنند و شخص مُجری نیز مراقب باشد که طرفین از هدف و مقصد مناظره منحرف نشوند. اصولا ریشه هر نوع مناظره ای از «کنفرانس خانوادگی» شروع میشود و در ابعاد اجتماعی گسترده و نهادینه میشود. در ایران به دلایل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، نهال امکانهای مناظره و گفت و شنود در خصوص مسائل مختلف با موانع و گسستها و خصومتها تا کنون مجال شکوفایی نداشته است. امروزه روز به پشتوانه امکانهای دیجیتالی و اینترنت و مخصوصا در دسترس بودن بسیاری از امکانها و کتابخانه ها و نشریات و سایتها و رشد آموزش و تحصیلات و غیره و ذالک باید امیدوار بود که روند برونرفت از مُعضلات فرسایشی در کوتاهترین فرم ممکن، شتاب گیرد. ولی حقیقت تلخ این است که مشارکین در مناظره به تنها چیزی که هرگز و ابدا و به هیچ وجه نمیپردازند، همانا موضوع مشاجره است. دلایل کثیری را میتوان برای این خبط هولناک ذکر کرد از جمله، شناخت بسیار پیش پاافتاده و کودکستانی از موضوع تا عدم شناخت و بی تجربگی و بی مایگی و جاه طلبی و خودنمایی و غیره و ذالک. در نود و نُه درصد مناظره هایی که مابین مُدّعیان کارزارهای وطنی صورت میگیرد، سوای کشمکشهای به شدّت سخیف عقیدتی و منم منمها و تهمتها و افتراها و تحقیر کردنها و به رُخ کشیدنها و زاغ همدیگر را چوب زدنها و شلوار یکدیگر را در حضور بچّه ها پایین کشیدن و خواهر و مادر و همسر یکدیگر را آباد و سرفراز کردن و سپس نفرت و سرخورده شدن از یکدیگر و زهر هلاهل به حلق یکدیگر و هواداران خود سرازیر کردن و کینه توزی و خصومت را تا لب گور در حقّ یگدیگر نشان دادن و حتّا اگر پا بدهد شخص مجری را حسابی لت و کوب کردن و امثال اینگونه معرکه گیریهای «دائی جان ناپلئونی»، محال است که بینندگان و شنوندگان مناظره بتوانند سر سوزنی از زیر بار کمر شکن خروارها سنگلاخ معضلات خانمانسوز، راهی به ده کوره ای ببرند. در این بینابین، فرصت طلبانی که از اینگونه بازارهای مکّاره و پرده زنیهای دوره گردان دیجیتالی فقط نفع و سود فوری خود را؛ آنهم نقدی میبینند، بلافاصله به ساختن و پرداختن کانالهای ویدئوئی و اظهار لحیه های آنچنانی با تیترها و عنوانهای تحریک کننده در فضای شبکه های اجتماعی همّت هرکولوار میکنند؛ زیرا ایمان و اعتقاد دارند که تا بحث داغ است، باید صندوق حسابمان اسکناس پارو کند.
هدف از مناظره، مطرح کردن حقیقت فردی و گروهی و دفاع از آن نیست. آن که خودش را مالک حقیقت میداند، در هر مُناظره ای که شرکت کند، هیچگاه به حقیقت تلقینی خودش شکّ نخواهد کرد و در صدد سنجشگری و پشت سر گذاشتن آن نیز بر نخواهد آمد. مناظره، میدان کارزار «حقایق» نیست که جنگاورانی مسلّح به سفسطه گری و شیّادی و توجیه تراشی بسیج شوند و در پی مغلوب کردن حقایق دیگران و به کرسی نشاندن «حقیقت تلقینی» خود باشند. در دایره «مُناظره» در باره مُعضلات باهمزیستی و شیوه های چگونه زیستن در کنار همدیگر سخن گفته میشود و حضور مُشارکین برای رایزنی و یافتن راهکارها و پیشنهادها و آفرینش امکانهاست به کمک همدیگر برای برطرف کردن مشکلاتی که زاییده مناسبات باهمزیستی هستند. آنچه وجود مناظره را الزامی میکند، حقیقتها نیستند؛ بلکه واقعیّتهای عریان و زُمخت و گزنده و آزارنده اند که بُن بستها و بُغرنجها و مصیبتها و ذلالتهای باهمستان را بر مردم آوار کرده اند.

حقیقت، معضلیست فردی و هرگز جهانشمول نیست. ولی واقعیّتهای اجتماعی، ملموس و عینی و حتّا جهانی هستند. در مناظره باید گفت و شنود به انگیختن فکر و ایده و سپس انگیخته شدن از افکار و ایده های دیگران و در انتها به همپایی و همگرایی و همبستگی ناظرین شنوا؛ ولی خاموش بیانجامد؛ نه اینکه غلظت مشکلات اجتماعی و کشوری را خارا سنگ کند و هرگز راهگشا نباشد سوای اتلاف وقت و سرمایه و امکانات و خورد و خمیر کردن اعصاب در عصر ابزار و آلات ماشینی.
هر گاه انسانها آموختند در مناظره هایی که به مجلس عربده میمانند و هیچ نتیجه ای برای مشارکین و ناظرین ندارد، هرگز شرکت نکنند و ارزشی برای آنها قائل نباشند؛ آنگاه میتوان امیدوار بود که «انسانهای صاحب نظر» در مناظره با میل و رغبت شرکت خواهند کرد؛ نه برای اینکه نظرات خود را تلقین و به کرسی بنشانند؛ بلکه برای آنکه بتوانند به جهت تلطیف واقعیّتهای زُمخت و فلاکت کننده، راه برونرفت را پیشنهاد کنند و به فراتر اندیشیدن بکوشند. انسانی که به جهان، افکنده میشود، هیچگاه به دامن مخمل گونه حقیقت فرو نمیافتد که بخواهد در رسای حقیقت فردی اش رجزخوانی و فقط از آن دفاع کند؛ بلکه به تیغزار واقعیّتهای استخوانسوز میخکوب میشود که از زادروز تا مرگروزش با آنها در کشمکش و گلاویزیها خواهد بود. مناظره، هنر یافتن و آفریدن امکانها برای تبدیل تیغستان واقعیتها به خاک ساحل آرامشهاست.کجایند «صاحب نظرانی که در برهوت حقیقتهای وطنی، فکر و ایده واقعی داشته باشند؛ نه غرض و منظور»؟.

2- شکارچیان ناشی در کمینگاههای زمان

زمان و مکان، عرصه امکانهای ناگهانی و غافلگیر کننده و آذرخش سان و فالفور گریز پایند. در میدانی که «شکار فرصتها» پدیدار میشوند، «زمان در هاله ای نامرئی» با آنها همپاست. شکارچیانی که بیدار و هوشیار و کاردان و دلباخته هنر کلاهداری نیستند، در هر فرصتی که امکانهایش مهیّا شده باشند، کماندارانی کژدست هستند که نه تنها «فرصتها» را تمییز و تشخیص نمیدهند؛ بلکه به جای «شکار فرصتها» در کمینگاه زمان، فوری شکار میشوند و همچنان حیران و ویلان و مستاصل به دور خویش میچرخند و سرگردانند و به چیزی دست نمی یابند. بیش از یکصد سال آزگار است که انواع و اقسام مدِّعیان عرصه سیاست و کشورداری در ایران به دلیل غفلتها و عقده های شخصی و فرقه ای و گروهی و گرایشی و عقیدتی و مسلکی و جهالتی در «کمینگاههای زمان و مکان»، فقط شکار و نفله شده اند. هنر شکارچیگری در عرصه کشورداری به بیداری و هوشیاری و آمادگی برای غافلگیر شدنهاست که بار و بر میدهد. آن که شکار میشود، هیچگاه و هرگز، کمانداری و کلاهداری نمیدانسته است؛ و گر نه در «کمینگاههای زمان»، «فرصتها» را از دست نمیداد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 20.02.2023

پسگامها و پیشگامها بر لبه پرتگاه

«.... هر کدام از عناصر کُهنی که سازنده فرهنگ غرب بودند، دستخوش دگردیسی بنیانی و ساختاری شدند؛ آنهم به این طریق که با عناصر دیگر، ادغام و درهم آمیختند. آنچه در پروسه آمیزش، شگفت انگیز جلوه میکند، این است که عناصر ازهمگریز و متعارض توانستند در بینشی همخوان و منحصر به فرد همبسته شوند. فرهنگ سامی، هیچگاه به فلسفه یونان و حقوق رم باستان، اعتباری نداد. فرهنگ یونان نیز هیچگاه به فرهنگ سامی و حقوق رم باستان یا الاهیات یهودی، اعتباری نداد. فرهنگ رم باستان نیز به الاهیات یهودی و بخشی عظیم از فلسفه یونان، اعتباری نداد. ولی برغم این تعارض و ازهمگریزی، جوامع غربی توانستند در قرن یازده و اوایل قرن دوازدهم میلادی، هر سه عنصر ازهمگریز و متعارض را بهم بپیوندانند و تک تک آنها را متحوّل کنند و راهی نو را برای انسانها بیافرینند.»

Law and Revolution; The Formation of the Western Legal Tradition- Harold J.] [Berman (1918-2007), Harvard University Press, 1985, P. 27

من با ایمان کور آوردن به بینشی، جهاننگریی، ایدئولوژیی، مذهب و دینی و اعتقاداتی که بخواهند گرداگردم چهار دیواری بسان زندان بسازند و روح و مغز و روان مرا در بند کنند و از پویایی و انعطاف پذیری ام جلوگیری کنند، خواسته و ناخواسته، فاجعه و جهنّمی را بر پا خواهم کرد که نه تنها خودم در آن سوخته و کفته و پرپر خواهم شد؛ بلکه هستی و نیستی پیرامونیانم را نیز نابود خواهم کرد. نگرشهای ما از هر خاستگاهی که انگیخته و پرورده و در ذهنیّت ما ته نشین شده و پیهسوزی فرا راهمان باشند، «دانش مطلق و بی چون و چرا» نیستند؛ بلکه عقاید آمیخته به سایه روشنهای خاکستری و لایه های معمّایی هستند که کوشش برای کشف و شناخت آنها به گشوده فکری و تامّلات و سنجشگری پی در پی منوط است. تجربه بی واسطه و عریان به ما میآموزد که مرز صحت و سقم شناختهایمان تا کجاست.
در دامنه هایی که تصوّرات ما و کنشهای ما به نتایج خلاف و حتّا متناقض تصوّراتمان و چه بسا مخرّب اهدافمان مختوم میشوند، باید ایستاد و به چالشگری از بهر شناخت دقیق و ردّیابی علّت خطاها کوشش کرد و سپس به استخراج طلای ناب شناخت از میان سرند کردن خروارها خاک کنشها و واکنشها و اعتقادات و نظرات و شنیده ها و خوانده ها و دیده ها و تصوّرات و احتمالات و فرضیّه ها همّت کرد. آنچه را ما در بطن دیدگاههای خود، صحیح و منطقی و چه بسا مُحقّ میدانیم، میتواند از چشم اندازهای دیگران، ضدّ حق و نامنطقی و به شدّت خطا آمیز باشد. تغییر و جابجایی چشم اندازها و در پوست دیگری رفتن و از طریق چشمان دیگران به پدیده ها نگریستن، راه را برای شناخت بایسته و دقیق از موضوع مشاجره، هموارتر و محاسبه پذیرتر میکند.
در ادغام رنگها میتوان به رنگین کمانی شگفت انگیز دست یافت؛ طوری که کاربست آنها به آفرینش زیباترین فرشها و ادغامهای کارساز بیانجامد. در عرصه کشورداری، تلاش برای به سوی همدیگر رفتن، باخت و کرنش و تسلیم اراده دیگری شدن نیست؛ بلکه هنر گشوده فکری و درایت عمیق و حسّ مسئولیّت و دلیر بودن در پاسخوری برای اقدامهای بایسته است. آنچه هر کنشگر را در فروزه هایش برجسته و لایق و ستودنی میکند، هنر پیشگامی از سمت و سوی گستره مخالفین به طرف همپا شدن در میدان پسگام نشینی مقتدرین است که گام به گام، هر دو کفّه ترازوی ستیز و مدارا را به تعادلی شایسته سوق میدهد تا بتوان از سقوط ملّتی در قعر پرتگاه حوادث و رویدادهای تاریخی پیشگیری کرد. اگر پیشگامیهای مخالفین و پسگامیهای مقتدرین به چرخشگاهی راهگشا و پدیدار شدن «آزادیهای فردی و اجتماعی» نیانجامد، عواقب خیره سریهای قدرتپرستی و سماجتهای عقیدتی به نابودی هر دو جناح مختوم خواهد شد و مردم در قعر فلاکتها محکوم خواهند ماند.

1- ارزیابی امکانهای دم دست برای شالوده ریزی باهمستان آرزویی

هدف را نباید آنقدر از دایره دید و زوایای محاسبه دور گذاشت؛ زیرا برآورد تواناییها و امکانهای مقطعی را از حالت واقعی به خیالات فرضی درمیغلتاند و نتایجی را به بار نمیآورد؛ سوای اتلاف امکانها و از دست دادن زمان و مُسبّب انباشت دشواریها و فلاکتها بر روی همدیگر شدن. اگر حلّ و فصل هر مسئله ای در همان دامنه ایجاد و مطرح شدنش اجرا و انجام شود، جامعه در چنبره مناسبات بغرنجزا به غُل و زنجیر اسیر نخواهد شد؛ طوری که لازمه آزاد و رها شدن از بندهایش به انقلابها و طغیانهای سرسام آور منوط باشد. هر مُعضلی را باید کرانمند کرد تا بتوان از پس آن برآمد. شیب دادن مشکلات بر روی دامنه ای که دریایی از سختیها و فلاکتها را به یکباره در معرض دید مسئولان و متصدّیان بگذارد، خطر لاینحل ماندن آنها را مضاعف میکند.
اگر باشندگان و نمایندگان مطلوب هر استانی در حلّ و فصل مسائل باهمزیستی، آگاهانه و با عزمی قاطع، همّت و رایزنی کنند، آنگاه به مجلسی فراسوی واحد زیستی خود محتاج نخواهند بود تا مشکلاتشان را در یک سیر قمری و زمانبر راکد بگذارند. هر چقدر مردم بیاموزند که رسیدگی به مسائل و دردها و خواسته ها و نیازهای خود را به امکانهای دم دست

منوط و ملزم کنند، به همان میزان بر روند چیره شدن بر کوهی از مُعضلات تلنبار شده کمک میکنند. مکانی را که از چهار گوشه اش لایروبی کنند، در کوتاهترین فرصت ممکن به نتیجه دلخواه دست خواهد یافت. قرنهاست که حلّ مُعضلات مردم ایران به مجالسی حواله داده میشوند که نمایندگانشان در خواب اصحاب کهفی فرو رفته اند. به همین دلیل نیز برای مردم عاصی شده از مصیبتها و رنجهای زندگی، تنها راه باقیمانده به منظور چیره شدن بر کوه فلاکتها، انقلاب است.

2- گرداب آزخواهی

به تبهکاران و مستبدین و دیکتاتورها باید حقیقت را بدون هیچ پرخاش و خشم و بد زبانی گفت. به مقتدرینی که «شرم» را از وجودشان بریده و به دور انداخته اند و فقط در جوشن ماشین سرکوب و آمریّتهای روانپریش سنگر گرفته اند، هیچگاه و هرگز نباید فرصت دوام و تداوم حکمرانی داد. به مقتدرینی که با زبان خوش و منطقی مستدل از مواضع به غایت بلاهت آمیز و جاه طلبانه و قدرتپرستی واپس نمی نشینند، نمیتوان درس پند و عبرت درگذشتگان و عواقب مجازات و خط و نشانهای هُشداری داد؛ زیرا انسان تبهکار و مُستبد و دیکتاتور مآب در گرداب سوائق جاه طلبیها و لذایذ ناشی از قدرتمندی، آنچنان حسّ رضایت و ترضیه شهوانی دارد که هر گونه برهانی به مغز و قلبش کارگذار نیست. انسانی که اسیر و برده سوائق خود شد، فقط با افتادن از اریکه اقتدارطلبی میتواند از اهرمهای سوائق افسارگسیخته، آزاد و انسانی طبیعی شود. «فرو نشستن پیکان برساخته از درخت گز در چشم آزخواهی [داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه]»، راهیست به سوی بینا شدن بر واقعیّتهای اجتماع و زندگی.

3- گذشته، بزرگترین سدّ صعب العبور به سوی آینده است.

خرافه ای که قرنها و دهه هاست کثیری از ایرانیان را فریب داده است، مسئله «چراغ راه آینده بودنِ» گذشته هاست. «گذشته هرگز، چراغ راه آینده نیست». اگر تصوّر میکنیم که رویدادها و کشمکشها و جنگ و گریزها و آخر و عاقبت و سرنوشت دبدبه ها و کبکبه های مقامداران و صدر نشینها و زمامداران و سلاطین و قدرتمداران بر گذشته به زمامداران کنونی و آینده، «درس عبرت» خواهند داد، آب در هاون کوبیده ایم؛ زیرا برای فهم تاریخ مناسبات درگذشتگان و شناخت انسان در ماهیّت غرایز و سوائقش، سخت در خطا هستیم. هر انسانی به تار و پود سوائقش و غرایزش میخکوب است و محدود و مقیّد به زمان و مکان. فقط موقعیّتها و فرصتها هستند که سوائق و غرایز انسانها را بیدار و فعّال میکنند. اینکه انسان در کشمکش سوائق و غرایز فردی اش به کدام پرنسیپها تکیه کند و بر خویشتن فرمانفرمایی به این بازبسته است که میزان آگاهی و فهم و شعور فرد فرد انسانها چقدر است و شناخت و پرورش و آموزش آنها از چه منابعی آبشخور خود را کسب کرده اند و چگونه در کنشها و واکنشهای مختلف در مقابل موقعیتها و فرصتها اقدام میکنند.
گذشته ها به هیچکس درس عبرت نمیدهند؛ بلکه انسانها را شکّاک و محافظه کار و مسئولیّت گریز و چه بسا به شدّت مکّار و رند زرنگ با چهره های فریبنده بار آورند. گذشته هایی را که نتوان به کمک سنجشگری مستدل و ریشه ای و بار آور بر آنها چیره شد، سدّی صعب العبور در راه آینده خواهند ساخت که نه تنها قهقرایی اجتماع را مستدام میکنند؛ بلکه اکنون را نیز به انجماد و انسداد خفقان آور تبدیل خواهند کرد؛ طوری که «آینده»، پیش از آنکه پدیدار شود، در دامچاله گذشته و اکنون، سقط خواهد شد. آنچه آینده را در ایران تا امروز در تاریکی میخکوب و اسیر کرده است، بار سنگین گذشته هایی هستند که بر دوش اکنونیان تلنبار شده اند و سدّی عظیم را فرا راه آنها برساخته اند. گذشته، چراغ نیست. راه نیست. آموزشگاه عبرت نیز نیست. فقط آحادّ انسانها هستند که به ذات خودشان می توانند «چراغهای اندیشنده» شوند تا در بستر واقعیّتهای زندگی «اینجا و اکنون» به سوی آینده های بهتر کورمال کورمال بکوشند و راه خود را بیافرینند.

4- دلباختگان سینه سوخته.

انسانی که در دوست داشتن نتواند نتیجه شکستهایش را پیشاپیش تشخیص دهد و دریابد، انسانیست که نمیداند چرا دوست میدارد و به چه دلیل، دوست داشتن، اینقدر دلربا و شیرین و با شکوه است و کفّاره ها دارد. شکست در دوست داشتن ملّتی که حکومتگران و ارگانهای تحت اختیارشان، انسان را به پای چوبه دار و حبس و تبعید و سیاهچال شکنجه و تجاوز و هتک حیثیّت و آبرو و خورد و خمیر کردن کرامت آدمی و غارت حقوق فردی سوق میدهند، رسواگر بی محتوایی مناسبات متلاشی شده و آسیبهای فرهنگ ملّتیست که گنجایش دوست داشتن را ندارند. اگر دلچسبی مهری که انسان به سجایا و فروزه ها و معرفتهای دیگران دارد، نتواند انسجام باهمستان انسانها را برای استواری و کارگذاری مسئولیّت در قبال جان و زندگی و شادمانیهای یکدیگر ترغیب و تشویق و فرمانروایانی لایق را انتخاب و کارگذار کند، اجتماع به کویری از مراودات و بده بستانهای تصنّعی و تهوّع آور و مملوّ از وحشتهای روحی و روانی واگردانده خواهد شد.
انسانهایی که در دوست داشتن میهن و مهر به مردم از «مهرورزی»، هرگز گامی واپس نمی نشینند، دلباختگانی سینه سوخته اند که در عشق به فروزه های آدمی و زندگی منحصر به فرد و هرگز تکرار نشدنی دیگران، پیروزی شادی آفرین شکستهای خود را در نیکبختی و خوشزیستی و آبرو و شرافت مردم میهن، پیشاپیش میآفرینند. چرا کثیری از ما، برغم اینهمه بیدادگریها و ستمهای مضاعف هنوز که هنوز است، دلی برای باختن نداریم تا میهنی با مردمی عاشق پیشه و مناسباتی پر شور و حال و سرشار از دلباختگیهای افسانه ای بیافرینیم؟. چرا؟.

5- بی اعتمادیها

وقتی که من در اجتماع و در میان انسانهای پیرامونم در آنچه به ذات خودم هستم و می اندیشم و پدیدار میشوم بدون آنکه آزاری به دیگران برسانم از طرف دیگران- خواه حکومتگران باشند، خواه همنوعانم-، مُجازات و تحقیر و محروم از حقوق انسانی ام میشوم، خود به خود به دامنه بی اعتمادی و بدگمانی و بد دلیهای ممتد نسبت به انسانهای پیرامونم سوق داده خواهم شد. کسب اعتماد و دوام اعتماد به آسانی به دست نمی آید و دیر نمی پاید؛ مگر اینکه هر انسانی را بدانسان که هست در گوهر منحصر به فردش به رسمیّت بشناسیم و به کرامت وجودی اش احترام بگذاریم. آنچه از انسانها، افرادی با فرهنگ میآفریند، تحصیلات و اوامر و قوانین و سیاهچالها و زندانها و مجازاتها و شکنجه ها و بدنامیها و توبیخها و تبعیدها و محرومیّتها و امثالهم نیستند؛ بلکه انگیخته شدن از «فروزهای بهمنشی و منحصر به فرد» آدمیست که سرمشقی برای دیگران میشوند تا در باره رفتار خویشتن به تامّلات خویشپرورده کوشا شوند.
از انسانهای بی اعتماد به همدیگر نمیتوان جامعه ای را آفرید که اعتماد را سر لوحه کنشهای فردی و جمعی بدانند. هیچ قانونی و جبری نمیتواند اعتماد را در مناسبات انسانها ایجاد و تضمین کند. نهال اعتماد در خاکی پرورده و شکوفا میشود که «انسان به دلیل عریانی روح و راستمنشی در سخنهای فردی اش»، هیچگاه رانده و تحقیر و مجازات و محکوم و محروم از حقوق نشود.

6- گزینشهای ناگزیر

در موقعیّتهایی که انسانها به دلیل پراکندگی امکانها و پریشانی روان و طغیان فرصتهای عاجل و سرنوشت ساز مستاصل میشوند، متعاقبش برای چیره شدن بر مصیبت آزارها و رنجها و سر در گریبانیها مجبور میشوند به راهی گام گذارند که گزینش آن با رضایت خاطر نیست؛ بلکه جبر موقعیّت، آنها را به اقدام ناگزیر ترغیب میکند. انسانها زمانی میتوانند بدون هیچ جبری انتخابگر باشند که در موقعیّتهای استیصالی قرار نگیرند. نیروها و گرایشها و کنشگرانی که بدون دوراندیشی و مدّ نظر داشتن افقها و تصوّر پیامدهای احتمالی به اقدامها و کنشها و واکنشها اقدام میکنند، خبر ندارند که میتوانند آفرینش فضای «انتخاب آزاد» را ناممکن و محدود یا به سوی بن بستهای مهیب سوق دهند.
کوشش برای زایش «آزادی» در مناسبات اجتماعی و کشورداری به این منوط نیست که کنشگران در تقابل با قدرتمداران حاکم تا چه درجه ای و شدّت و حدّتی، موضع انکاری دارند؛ بلکه به این بازبسته است که سهم کنشگران هر گرایش و نحله و گروه و سازمان و حزب و فرقه در آفریدن «فضای انتخاب آزاد» - چه قبل از عزل مقتدران حاکم، چه بعد از خلع حاکمین - به چه میزان است و مرزهای خودشان را در قبال دیگران، چگونه مراعات و تضمین میکنند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 19.02.2023

دَوَندِگیهای خَستگانِ بی مَقصَد

(.... امّا انسان نمیخواهد که از بیخ و بُن، ریشه کن شود. نمیخواهد که فقط به کنشگری ناب تبدیل شود؛ بلکه دوست دارد فردیّتی خاصّ بماند؛ حتّا برغم اینکه میداند فردیّت، پدیده ای درهمبافته و فرافردی است. انسان همچنین از این بصیرت، رضایت خاطر ندارد که تمام چیزها بر یکدیگر تاثیر میگذارند و استحاله پیدا میکنند. انسان میخواهد که «تفاوت بگذارد و انتخابگر باشد و داوری کند».)

[Zur Theorie und Philosophie der Geschichte – Friedrich Meinecke (1862 - 1954) – Koehler Verlag – Stuttgart – 1965 – Seite: 94]

چرا قرنهاست که جنبشها و خیزشها و انقلابها و کشمکشهای مردم ایران، علیه زمامداران به مقصد دلخواه نمیرسند؟. چرا اینهمه جانفشانیها، مبارزه ها، قربانیها، تاب آوری شکنجه ها و تبعید شدنها و سیاهچالها و دربدریها و تجاوزات و گرسنگیها و محرومیّتها و ویرانیها و غارتگریها، مردم ایران را به هدف مطلوب نمیرسانند؟. چرا آنانی که بر جامعه ایرانیان حاکم میشوند و فقط ترضیه گر سوائق و غرایز خود هستند، بلافاصله پرده ای را بر چشمان ملّت می افکنند و مردم را در توهّم حرکت و جنبش، همچون شتر عصّارخانه به گرداگرد فلاکتها و مُعضلات ریشه برافکن و دلهره ها و اضطرابهای روحی و روانی و ذلالتهای شبانه روزی میچرخانند؟.
چرا گسستنهای مردم ایران از مناسبات بُغرنجزا به پیوستگیهای همعزمی و همبستگیهای گشوده دامن نمی انجامند؟. چرا آنانی که خود را دلسوز و خادم و کنشگر و نُخبه و کارگزار و عاشق مردم و میهن میپندارند، نمیتوانند گرداگرد میز باهماندیشی و رایزنی و همکاری بنشینند؟. چرا آنچه که وجود فرمانروایی شایسته و زمامداران لایق و مسئول و میهندوست و نگهبان هستی و کرامت و شرافت و جان شیرین انسانها را باید ضامن باشند و هزاره هاست در افق آرزوها و ایده آلهای مردم ما میدرخشند، در واقعیّت اجرایی و ملموسش به بختکی شوم و هول افکن و خانه برانداز و نابودگر زندگی تبدیل میشوند؟. چرا آنچه ساده و زُلال و گویا و درخشان است در ذهنیّت عقیدتی کثیری از مردم ایران در عرصه های گوناگون به پیچیده ترین و درهمتافته ترین معضل قرن به قرن واگردانده میشود؟.
چرا آنانی که باید برای خوشزیستی مردم و پیشرفت میهن گام بردارند، بعد از استحکام اقتدار خود به خاصم سرسخت مردم وامیگردند و به متلاشی کردن میهن اقدام میکنند؟. چرا آنانی که میگویند برای کشتن اژدها باید اژدها شد، هیچگاه از خود نپرسیده اند که اژدهای تازه را که خواهد کشت؟. چرا تمام ثروت و اموال ملّت به جای آنکه در راه توسعه و آموزش و پرورش و فرهنگ و نیازهای عاجل مردم صرف شود، در راه موهومات عقیدتی و ایدئولوژیکی و سوائق و خرافات خانمانسوز هدر میروند؟. و چراهای بسیار و بسیار دیگر.
اندیشیدن در باره پاسخ به چراها ممکن است جویندگانی را به یافتن و شمردن کثیری از دلایل ریز و دُرشت بیانگیزاند، امّا نکته اینجاست که چرا برغم یافتن پاسخها، باز همچنان دربِ فلاکتهای مردم و میهن و رفتار و کنش و واکنش زمامداران بر همان پاشنه ای میچرخد که قرنهاست چرخیده است؟. چرا نُخبگان و تحصیل کردگان و نوابغ مردم ایران برغم هوش سرشار و ذکاوت و استعداد و آگاهی و تجربیات کهنسال و هنرهایی که دارند در طرحریزی برای آیین کشورداری شایسته و در خور احترام به مردم از فقیرترین و ناکاراترین و بی خاصیّت ترین افراد روی زمینند؟.
چرا کثیری از کنشگران عرصه های اجتماعی و فرهنگی و کشورداری و اقتصادی و غیره و ذالک نمیتوانند با یکدیگر همکاری و همآیش و گفت و شنود بارآور و راهگشاینده داشته باشند؟. چرا هر کسی عقاید شخصی و فرقه ای و گروهی و سازمانی و مذهبی و دینی و مرام و مسلکی خودش را «حقیقت ناب» مینامد؟. چرا کثیری از ایرانیان، تفاوت بین نقشه راه و خود راه را نمیدانند؟. جویندگان و پُرسندگانی که یافتن پاسخ به معضلات میهنی و مردم را فراسوی میهن و مناسبات زمامداران و مردم و همچنین تاریخ و تار و پود فرهنگ کند و کاو میکنند، از شناخت رگ و ریشه هایی که مُسبّب مسائل مردم و میهن هستند، ناکامیاب خواهند شد؛ زیرا پیش از آنکه پاسخ چرایی مُعضلات اجتماعی و میهنی را در فراسوی مرزها بجوییم، نیک است به اعماق خویشتن تاریخی و فرهنگی خود، نگاهی ژرفارو بیفکنیم، شاید بتوانیم دلایل کلیدی ناکامیهای قرن به قرن و شکستهای جبران ناپذیر جنبشها و خیزشها و انقلابها و طغیانهای مردم را کشف کنیم و به ایده هایی نو از بهر چاره جویی انگیخته شویم. شاید!.

1- فروپاشی معیارها و اضمحلال فروزه ها

حکومتگرانی که به جای تلاش برای حلّ و فصل کردن مسائل باهمزیستی انسانها به معلّم و ناصح و آمر و روضه خوان اخلاقیات عقیدتی تبدیل میشوند و هر امکان و ارگان و رسانه و ابزاری را برای به کرسی نشاندن موعظه های اخلاق به کار میبندند، در نخستین گامها به فروپاشی معیارها و اضمحلال فروزه های فردی انسانها شدّت برق آسا میدهند. هیچ چیز هولناک تر از این نیست که زمامداران کشور به «معلّمین موعظه گر اخلاق» استحاله یابند و تنها تکلیف و وظیفه

کشورداری خودشان را شبانه روز در هر کوی و برزنی فقط «توصیه های اخلاقی به انسانهای کودک و نوجوان و جوان و میانسال و کهنسال» قلمداد کنند. زمامدارانی که «اخلاق» را پدیده ای امریّه ای میدانند در گسترش و دوام فساد اخلاق و نیست و نابود کردن منش انسانها یکه تاز خواهند بود.
صدها «اندرز نامه و نصیحة الملوک و رهبر خرد و پند پیران و جاویدان خرد و اخلاق ناصری و اخلاق محتشمی و خرد نامه و امثالهم» نتوانستند آحّاد ملّت و زمامدارانش را انسانهای اخلاقی بار آورند؛ زیرا «اخلاق» هرگز امریّه ای و توصیه ای و تذکّری نیست؛ بلکه پدیده ای «زایشی و پیدایشی» است که از ژرفای «فردیّت و خویشکاری» انسانها به پیرامون افشانده میشود. ملّتی که معلّمین اخلاق بر سرنوشتش حاکم شوند، مناسبات اجتماعیشان آلوده است و بوی گنداب مراودات اجتماعی و کشوری در هر روزنه ای به دماغ رخنه میکند. «جمهوری اسلامی ایران»، چاه مسترابِ تخلیه شده اخلاقیات امریّه ای است که در سرتاسر خاک خاورمیانه پخش شده است و بوی تعفّنش تا قاره های دیگر نیز به مشام میرسد.

2- چرا سنجشگری در نظر مومنین و معتقدین، آزارنده است؟.

انسانی که خودش را با عقایدش اینهمانی میدهد در هر سنجشگری، خاصم آشتی ناپذیر میبیند. عقاید انسان مومن به مذهب و ایدئولوژی و دین و مرام و غیره و ذالک، عین رختخوابش هستند که آرام در آن میلمد و در فراز و نشیب اعتقاداتش سیر و سیاحت دلگشا میکند. سنجشگران در نظر مومنان و معتقدین، همچون خرمگسانند که در لحظه غنودن و خواب خوش رفتن به مزاحمت مشغولند و سنگ راه میشوند. با انسانی که اعتقاداتش را از اهمّ حقایق بی چون و چرا میداند و حاضر است خون انسانهای دیگر را در راه اعتقاداتش بریزد و حتّا خودش را برای عقایدش قربانی کند، نمیتوان هیچگونه باهمستانی درخور کرامت و شرافت و عزّت و آبروی تک تک انسانها ساخت؛ زیرا آنچه برای انسانهای مومن و معتقد اولویّت دارد، وجود انسان در فردیّت و تکوارگی خاصّش نیست؛ بلکه اعتقادات فرد فرد انسانهاست که ملاک گزینش است برای معتقدان و مومنان. هر مومن و معتقدی بر این نظر است که در پایبندی به عقایدی که دیگران بسان من، ملزم و مُتعهد نیستند، هیچ دلیلی برای همبستگی و همدردی و همنوعی وجود ندارد؛ سوای اینکه دیگران دگر اندیش، دشمن طراز اول او به شمار آیند.
در حالیکه انسان سنجشگر در نخستین گام از سنجشگریهایش در وجود مومنان و معتقدین، «کرامت شاهنشاهی و خدایی» آنها را تمییز و تشخیص میدهد که به امراض عقیدتی و ایدئولوژیکی و غبارهای تلقینات و تحمیلات بی مایه و اساس آغشته اند و با سنجشگریهایش در صدد انگیختن دیگران به خانه تکانیهای مغزی و غبارروبیهای بینشی و سپس کشف و شناخت گوهر خدایی و شاهنشاهی آنها تقلّا میکند. چرا کثیری از ایرانیان به مریض بودن قرن به قرن در بستر عقاید کهنه و گندیده، بیشتر تمایل شهوانی دارند تا به زیستن در مرغزار تندرستی و شادکامی در گستره جستجوهای نو به نو و پوست اندازیهای عقیدتی؟.

3- رودخانه ای که به باتلاق میریزد.

هر انسانی، ویژگیهای منحصر به فرد و تکرار ناپذیر خودش را دارد که در دیگران مُکرّر نمیشود و کیفیّت اینهمانی نخواهند داشت. گاهی دیگرانند که استعدادها و هنرها و توانمندیها و فروزهای بی همتای آدمی را کشف میکنند. گاهی خود انسان است که به کشف و شناخت نیرومندیها و مایه های خویش پی میبرد و در صدد پرورش و بالندگی آنها میکوشد. وقتی که نیروهای منحصر به فرد انسانها در هم آمیزند به رودخانه ای از پُتانسیلها تبدیل میشوند که نحوه کاربست خردمندانه آنها به شکوفایی و سرفرازی آحادّ مردم ختم میشود و در توسعه و پیشرفت میهن، کارسازند یا اینکه به باتلاقی فرو خواهند ریخت که هرز رفتن و راکد و بی خاصیّت بودن آنها را رقم میزند. قرنهاست که پُتانسیلهای اجتماع ایرانیان به همّت حکومتگران بی لیاقت و خاصم و مُغرض و عقده ای و روانپریش به قعر باتلاقها و کویرهای بی حاصل و خشک محکوم شده اند و هدر رفته اند و هیچکس نیز پاسخگوی اینهمه جنایتهای قرن به قرن نبوده است. چرا؟.

4- تاریخِ مارپیچیهای پیچ در پیچ

گذشته ها در جاده ای خطّی ته نشین نمیشوند که بتوان به پشت سر برگشت و ردّپاها را دید؛ بلکه در پیچگاههای زمان به حالتی درهمآمیخته در اکنون، فرا راه انسان پدیدار میشوند و مُعضل آفرین. گذشته در بستر مکانها اطراق نمیکند. انسان است که تخمه وجودی اش از شاخه گذشته، تکیده میشود و در خاک اکنون فرامیبالد و دوباره از شاخه حال تکیده میشود و بر خاک آناتی دیگر فرامیبالد. تکرار فرابالندگی و تکیدگی در مغز آدمی، توّهم گذشته ها را تداعی میکند. ولی هیچ گذشته ای در بستر رویدادهایش تحکیم نمیشود؛ زیرا زمان، آن را با خود به همراه میبرد و در هیچ کجا استوارش نمیکند. گذشته در لایه های آگاهبود و ناآگاهبود انسانها گسترده است. گاهی حادثه ای، تلنگری، آهنگی، حرفی، نگاهی، تصویری، صدایی، آنچنان گذشته ها را در برابر انسان هویدا میکنند، پنداری که در برابرت در حال میزینند. گاهی امروز را چنان به ژرفاها پیوند میزنند، انگار که هزاره هاست در اعماق تاریخ سپری شده میخکوب مانده باشی.

تاریخ اجتماعی و کشورداری ایرانیان، تاریخ مارپیچهای گذشته هاست در آشکار شدنهای غافلگیر کننده اکنون. به همین دلیل نیز، ایرانیان در تمام تلاشهایی که برای معاصر شدن با تاریخ جهانی و همگام هنگام شدن از خود نشان میدهند، باز به دالانهای پیچ اندر پیچ گذشته ها پرتاب میشوند؛ زیرا از آنات آذرخشی اکنون غفلت میکنند و سکّوی پرتاب به سوی آینده را از دست میدهند. تا زمانیکه گذشته ها، موضوع کشمکشهای آنات اکنون است، آینده ای در ایران زاییده نخواهد شد؛ چونکه مردم ایران و کنشگران عرصه های مختلفش در دالانهای تاریک پیچ اندر پیچ گذشته ها به دنبال آینده ای میگردند که در «اکنون و اینجا» به خاک سپردندش.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 25.02.2023

[در یادباد از گیله مرد فرزانه، دکتر فرامرز بهزاد]

چرخشی به گرداگرد نابهنگامها

(.... مهمترین موانع آزادی افراد، دو گروه بوده اند: یکی کسانی که به زور شمشیر، مردمان را در بند کرده اند. طاعت این دسته را نخست مردمان از ترس جان گردن نهاده اند تا آنکه عادت، نیروی پرسش و مقاومت را از آنها سلب کرده است. دسته دوم، کسانی هستند که از نادانی و از وحشت مردمان، از مجهول و آنچه پس از این جهان خواهد آمد، استفاده کرده اند و مغز مردمان را با اباطیلی انباشته، کردار آنان را به میل خود گردانیده اند. ستمکاری این دسته، شاید از ستم اهل شمشیر برای تمدّن آدمی کمتر ناگوار نبوده است؛ زیرا قدرت صاحب شمشیر گذرنده است و نیز آنگاه که برقرار است، سطحی است و در اعماق وجود کسان رخنه نمیکند. امّا ستم آنان که روح آدمی را در بند کرده اند، پایدار است و اثر آن، عمیق و وسیع است.)

[آزادی و تربیت، محمود صناعی، انتشارات امیر کبیر، 1354، ص. 13]

1- پیشسخن:



زنده یاد دکتر فرامرز بهزاد (2023 - 1936)، یکی از شریف ترین فرزانگان مسئول و خدمتگزار مردم ایران بود که من شناختم. نخستین بار که او را از نزدیک دیدم، در دانشگاه بامبرگ (Universität Bamberg) بود. به دنبال برخی کتابها میگشتم و با خودم قول و قرار گذاشته بودم که سری هم به کتابخانه آنجا بزنم. تصادفا در بخش موسسه زبانهای خارجی، اسم او را دیدم. رفتم به طرف دفترش، دیدم سخت مشغول ور رفتن به فرهنگ لغت آلمانی-فارسی است. سلام و احوالپرسی و نشستم در کنارش. از هر دری سخن گفتیم. وقتی از ترجمه های خودش و پدرش و سرنوشت عمویش گفتم، شوق شادمانی در چشمانش برق میزد. تعجّب کرد که چطور در یکی از پرت افتاده ترین روستاهای ایران که هنوز نامی از آن بر نقشه ایران نیست، یک نفر، او را و پدرش را و عمویش را اینقدر خوب میشناسد و ترجمه های خودش و پدرش را نیز خوانده است. آن روز مشکلم را به او گفتم. با گشوده فکری و احترام آمد به کتابخانه و ریش گرو گذاشت و من چندین جلد کتاب را قرض کردم و قول دادم که سر موقع، پس بیارم کتابها را.
بعد از مدّتی خواستم که کتابها را تحویل بدهم. با هم قرار و مدار گذاشتیم. کتابها را که تحویلش دادم، رفتیم بعدش قدم زدیم و در یک قهوه خانه ای نشستیم و بستنی خوردیم و اختلاطها کردیم. در طول راه از تجربه در دانشگاه تهران و تدریس و آمدن به آلمان و فرهنگ لغت نویسی برایم حرف زد. گفت: «آن سالها که دانشگاه تهران بودم، یک روز «علینقی عالیخانی (2019 - 1929)» مرا در دفترش خواست. رفتم پیشش. به من گفت که آقای بهزاد، تعدادی از اساتید دانشگاهی برای گرفتن ترفیع و امتیازها و مزایا و امثالهم، حقّه میزنند و میروند از آثار اساتید دانشگاههای باختری، خیلی چیزها را رونویسی و به اسم خودشان منتشر میکنند و سپس ادّعای تحقیق و درخواست اضافه حقوق و دستمزد میکنند. من میخواهم که شما همکاری کنید تا مچ اینگونه اساتید نمک به حرام را بگیریم و دقیقا منابع سرقتهای تحقیقی آنها را پیدا کنیم. به عالیخانی جواب دادم که من تنهایی نمیتونم و وقت خودم کم است. جواب داد، نگران نباش. من اساتیدی را پیدا میکنم که کمکت کنند».
دکتر بهزاد به من گفت که: «اون روزها داشتم با همکاری مدیر انتشارات خوارزمی، پروژه عظیم ترجمه مجموعه آثار «برتولت برشت (1956 - 1898)» را پیش میبردم و در فکر آثار «فرانتس کافکا (1924 - 1883)» نیز بودم که متاسفانه انقلاب از راه رسید و همه چیز زیر و رو شد».
وی حکایت کرد: «بعدها که دانشگاه بسته شد، یکی از استادان پیشم آمد و گفت که آقای بهزاد حالا که سلطنت سقوط کرد، الان وقتشه که بریم و کار و بار خودمون را پیش ببریم. من در جواب آن استاد گفتم. اینهایی که الان سر کار اومدن، اهل فرهنگ و آموزش و شعور اجتماعی نیستند. من نمیام و اینکاره هم نیستم و خودم را خوار نمیکنم و پیشنهاد میکنم که تو نیز خودت را سبک نکن. اینها کسانی نیستند که تو بخواهی با آنها دمخور بشی».

دکتر بهزاد از اینکه کلّی کارهای عقب مانده داشت و فکر و خیال و عشق کار رهایش نمیکند، برایم گپها زد. سپس از او پرسیدم چطور شد که به تحصیل در رشته زبان و ادبیات آلمانی علاقمند شدید؟. جواب داد: «بعد از اینکه دیپلم متوسطه نظام قدیم را گرفتم. به پدرم گفتم میخواهم بروم رشته ادبیّات فارسی را بخوانم. پدرم برگشت با آن لهجه غلیظ گیلکی و طنز خاصّ خودش به من گفت: «خوای بوری حافیظ بوشی؟». اینطوری پدرم رای مرا زد و من بعدا تصمیم گرفتم که زبان و ادبیات آلمانی را تحصیل کنم و آمدم آلمان.

از دکتر بهزاد پرسیدم که قضیه فرهنگ نویسی، چطور جزو برنامه کارهایت شد؟. جواب داد: «یه روز که دیگه از همه جا رانده و مانده بودم. گفتم یه سفری بیایم آلمان و برگردم. بر حسب تصادف، «برت فراگنر [Bert G. Fragner [2021 - 1941)» را در برلین دیدم. او فوری یقه مرا چسبید و گفت کی اومدی و کی میخوای برگردی. حقیقت را به فراگنر گفتم. به من جواب داد. همین جا بمون نمیخواد برگردی. بمون و یک فرهنگ لغت برا مردمت تهیه کن. قحط فرهنگ لغات آلمانی-فارسی هست. به او جواب دادم که من هیچ امکاناتی ندارم. بعدشم زن و بچّه ام ایرانند. جواب داد. من تمام امکاناتت را طوری ترتیب میدهم که دانشگاه در اختیارت بگذارد. هر چی که لازم باشد. بعدشم سریع اقدام میکنم که همسرت و بچّه هایت بیایند. تو فقط از همین جا که اومدی تکون نخور تا من کارها را درست کنم. اینطور شد که من موندم در آلمان و مدّتی در برلین بودم و بعد به همراه تیم فراگنر اومدم بامبرگ و اینجا مستقر شدم تا امروز که میبینی».

من بعدها با دکتر بهزاد از طریق تلفن بارها و بارها در تماس بودیم. یک روز به من تلفن زد و گفت که دنبال «سی. دی آثار فرانتس کافکا» میگردد و پیدا نمیکند.گفت به خیلیها گفته است و هیچکس کاری نتوانسته بکند. اون روزها سخت میشد سی. دی آثار نویسندگان را پیدا کرد. فقط ناشران بودند که چنین امکانهایی داشتند. جوابش دادم که من برات تهیّه میکنم آقای بهزاد. با شخصی که در انتشارات فیشر [Fischer-Verlag] میشناختم تماس گرفتم و ماجرا را حکایت کردم. به من گفت با همکارانم صحبت میکنم تا با شما تماس بگیرند. سپس مسئول ذیربط با من تماس گرفت و به من گفت، سی. دی را برای شما نمیفرستیم؛ بلکه دقیقا به نشانی گیرنده. منم گفتم هیچ عیبی نداره. هزینه اش نیز هر چقدر بشه با کمال میل پرداخت میکنم. بلافاصله تلفن زدم به دکتر بهزاد و خبر دارش کردم. خیلی خوشحال شد. اصرار و اصرار که پولش را خودم میدم. گفتم هر طور که خودت دوست داری. من اصراری ندارم. اینگونه بود که دوستی ما دوام آورد تا روزی که انتشارات راه انداخت و همّت کرد برای نگارش فرهنگ لغت فارسی به آلمانی برای ایرانیان و آلمانیها. در تماس بودیم تا روزی که خبردار شدم، سکته کرده است و دچار لرزش انگشتان شده. غمگین بود و میگفت متاسفانه نمیتونم به دلیل لرزش انگشتانم، حروف را بر روی صفحه کلید، صحیح تایپ کنم.

دکتر فرامرز بهزاد، انسان بسیار مسئول و صبور و سخت دلباخته کارهای فرهنگی؛ بویژه در زمینه شناساندن ادبیات و زبان آلمانی بود. آرام و قراری نداشت. آرزو داشت یه تیمی از آدمای عاشق و کوشا و بردبار تشکیل بدهد برای پیشبرد کارهای فرهنگی. خودش که در این میان واقعا سنگ تمام میذاشت و همیشه چهره ای خندان و شوخ طبعیهای دلشنین داشت. صمیمی بود و خاکی. نه تکبّری. نه ادّعایی. نه دنبال شهرت و مقام و کیا بیایی. عاشق کارش بود و آموزش و فرهنگ. به همین دلیل نیز به شدت مته به خشخاتش بذار بود. آدمی بود که توش و توان برنجکاران شمال را داشت. خستگی نمیفهمید و بازده و کار زیاد برایش، ورزش بود. من هر وقت با او صحبت میکردم، غرق شادی و شور و شعف میشدم؛ چون راحت بود و رفیق آدم. اصلا معنای استاد و شاگردی در مناسبات او با دیگران یا خودم هیچوقت حس نکردم. فقدان این انسان عزیز و از همه غمفزاتر، اینکه کار پروژه عظیم او به بن بست هولناک انقلاب محنت بار 57 برخورد کرد. واقعا دردناک بود برایش. اصلا ریشه سکته کردنش از همون واقعه شروع شد. انگار که آدم، تمام عشق و حقیقتش را در یه چشم به هم زدن دود کنند و هیچکسم جوابگو نباشه. بهزاد، انسان دوست داشتنی بود. نگاهاش و رفتارش با اون چشمان خندانش آدما به آموختن می انگیخت. من متاسفانه فرصتهام کم بودند که او را ملاقات کنم. ولی هر دفعه که با هم تلفنی صحبت میکردیم، واقعا دلشاد میشدم و حسّ پیوستگی عمیق فرهنگی با او داشتم. اون از خطّه گیلان بود و من از خطّه درّه ها و روستاهای پرت افتاده کوههای زاگرس؛ ولی حسّ تعلق و عشق به یک آب و خاک و فرهنگ مشترک، سفت و سخت ما را بهم پیوند داده بود.

ترجمه های بهزاد بیشتر به حول و حوش آثار برشت بود. به برشت و کافکا علاقه خاصی داشت. با توماس مان زیاد میانه ای نداشت، میگفت کسل کننده اند آثارش. میگفت باید آثاری را از ادبیات آلمان به ایرانیها معرفی کرد که انسان را به جنب و جوش بیارند. و آثار برشت دقیقا همین ویژگی را دارن. البته ایشون خیلی صحبتها برای من از تجاربش در دانشگاه تهران کرد. اون بحث در باره تلاشهای عالیخانی، یکی از صحبتهاش بود. استادانی مثل بهزاد و عالیخانی، واقعا افتخار و شرف هستند برای ایرانیان. همینها هستند که خدمتگزار واقعی میهن و مردمند و بدون هیچ سر و صدایی، تلاشهای بایسته میکنند و با خویشکاریهای خود به دوام و استقامت درخت هزار بار بریده شده ایران و ایرانی، استقامت و توانایی رشد و بالندگی میدهند. تا زمانی که مادر ایران، فرزندانی همچون «دکتر فرامرز بهزاد» میزاید، ایران و ایرانی در تاریخ خواهند ماند و سرفراز خواهند زیست

هر وقت لبخندها و چهره متین و خندان و همّت صخره سان و پشتکار و احساس مسئولیّت و تیزبینی و مته به خشخاش گذاشتنها و سختگیریها و دغدغه های او را به یاد میآورم، دلشاد میشوم و مغرور از اینکه چنین خدمتگزاران بیدار فهم در

ایران بودند و هنوزم در گوشه و کنار میهن و جهان وجود دارند و فریاد خاموشانند. ولی مرگ این عزیزان آنقدر برایم هولناک و غم سنگینیه که برغم تمام مقاومتم، چشمهایم غرق اشک میشوند. «دکتر فرامرز بهزاد»، فرزانه ای بی ادّعا بود با دلهره هایی برای آموزاندن و خدمتگزار ایران و فرهنگ و مردم بودن. مدام به من میگفت: «فقط بدتر نشه. فقط بدتر نشه». وی در خانواده ای فرهیخته و خدمتگزار این آب و خاک زاییده شد و فرابالید و به میهن و مردمش مهر ورزید و با کارنامه ای ستایش انگیز به ابدیّت پیوست. یاد عزیزش جاودانه باد!.

6- زخمهای نافرجام و غمهای پایدار

زیستن در میان واقعیّتهایی که با آرمانها و آرزوها و افکار و ایده های آدمی ناهمخوان و نقیض یکدیگرند، همآغوشی با خارهای زخمبار و غمهای پیوسته بر دل و روح و مغز آدمی هستند. واقعیّتهای وطنی در آیینه تلخ ترین چهره های پدیدار شده شان، قرنهاست که به بستر خارهای مُغیلان تبدیل شده اند و کمتر کوشندگان و کنشگران و همآوردانی را میتوان شناخت که از این میدان زخمساز و غمفزا، سربلند و شادمان بازگشته باشند. قهرمانان شکستهای قرن به قرن در هر میدانی از واقعیّتهای وطنی که به تنهایی برای رزمآزمایی رفتند، لت و پار شده و سرخورده و دلخون بازگشتند و برای ملّت فقط انبوه مصیبتها و مسائل و سنگلاخهای کمرشکن را به جا گذاشتند.
هزاره ها نیاکان ایرانیان بر این یقین بودند که در پیکار با مُعضلات باید در ابتدا به «نخجیرگاه» رفت و در آرامش خیال و ژرفاندیشی پیامدسنج برای رویارو شدن با «مجهولات در میدان همآوردی» اندیشید. در پروسه اندیشیدن به آنچه ناشناخته و نامنتظره و غافلگیر کننده بود، میزان یقین به خویشتن و توانمندیهای فردی، نقش کلیدی را ایفا میکرد؛ زیرا «خویشکاری هر پهلوانی» در میدان نبرد با مجهولات بود که پدیدار میشد و فروزه های بهمنشی و تواناییهای شهریاری هر کنشگری را اثبات میکرد. هم برای مردمی که از همآوردیهای او به کشف فروزه ها و توانمندیهای خویشتن انگیخته میشدند. سالیان سال است که «قهرمانان شکستهای میدان کشورداری و میهن آرایی و مردمدوستی» برغم تجربیات گزنده و استخوانسوز و رنگارنگ، هنوز به این فکر نیفتاده اند که «نخجیرگاه اندیشیدن و همآوردی کردن» را سر لوحه کنشها و واکنشهای امروز و فردای خود بشمارند. سرگشتگی نیروهای عرصه «سیاست» در ایران از عصر مشروطه تا امروز، گم کردن راه به سوی «نخجیرگاه فردیّت خویشکار» است که مسبّب دوام زخمهای نافرجام و غمهای پایدار میهنی شده اند.

7- گفت – و - شنودهای بار و بر آور

گفتن از پیامدهای کفته شدن انسان در بطن تجربیات بیواسطه نشات میگیرد؛ زیرا تا مایه ای در وجود آدمی نباشد، محال است تابش اخگری اندیشه به کفتگی درونمایه های فردی بینجامد و آن را تخمیر کند و سپس در لباس واژگان بیارآید و بر زبان آدمی جاری شود. گفتارهایی که از کفتگی انسان سر برآرند، لاجرم بر دل مینشینند و موثّر میشوند و دیگر انسانها را به دامنه تکاپو سوق میدهند و آنها را به سوی افقهای نو به نو ترغیب میکنند. گفتن و نیوشیدن، دو نیروی تخمیر کننده اند که انسانها را آفریننده بار میآورند و زمانی میتوان از گفتارها به بار و بری رسید که هنر نیوشیدن را بدانیم. در هر گفت و شنودی باید کلام و گفتار و سخن دیگری را «نیوشید» و آن را همچون شراب و آب سرکشید تا به تار و پود آدمی سرشته شود و درونمایه های آدمی را به جنب و جوش و تحوّل درآورد و سپس برای پاسخهای درخور به پرسشهای سمج، لب به سخن گشود.
تاریخ فلسفه، سرگذشت کشمکشهای دیدگاهها و چشم اندازها و عقاید ضدّ و نقیض نیست. همچنین سرگذشت نحله ها و مکاتب عقیدتی و نظریّه ای و ایدئولوژیکی نیست. میدان نبرد گلادیاتورهای فکری با سیستمها و دستگاههای فلسفی غول پیکر نیز نیست؛ بلکه سرگذشت کشف و شناخت تجربه همآوردی با «پُرسشهای جاودانه» برای نسلهای گوناگون جوامع بشری هستند. آنانی که در تاریخ فلسفه به دنبال «کی چی گفت؟» و «رسولان رهائیبخش» هستند، هیچگاه نه چیزی خواهند آموخت، نه به آفریدن ایده ای و اندیشه ای توانمند و زاینده خواهند شد. تاریخ تفکّرات و ایده های فلسفی، سرگذشت هنر گفت و شنود و همپرسگیهای جویندگان خویشاندیش در میدان «پُرسشهای جاودانه» با حضور در ضیافت متفکّران و فیلسوفان است از بهر آزمودن میزان فهم و شعور و آگاهی و دلیری تک تک رزمآوران فکری برای زایش «فردیّت آفرینشگر ایده ها و اندیشه های بار آور و تاثیر گذار». گفت و شنودهایی که هیچکس را به هیچ دهکوره ای راه نمیبرند، ژاژخواهیهایی مکرّرند که حجم انبوه شده آنها، دیواری ضخیم را از موانع صعب العبور در مقابل «تحوّلات فرهنگی و اجتماعی» ایجاد میکنند. تا امروز در اجتماع ایرانیان، به ندرت اخگری تخمیر کننده از «گفت – و – شنود» تابیده است. آیا رمز و راز چیره شدن بر قهقرائیهای فرهنگی و اجتماعی مردم ما در معنای وسیع وجودی آن، به «رسولان رهائیبخش» محتاج است یا به «فردیّتهای آفرینشگر»؟. کدامیک؟.

8- کاستن از بارِ کمرشکنِ سیاست

جامعه ایرانی بیش از ظرفیّتهای وجودی اش به «سیاست خشونت آمیز» آلوده شده و با شدّتی دلخراش، آسیبهای جبران ناپذیری را در تمام عرصه های اجتماعی و فرهنگی و روحی و روانی تجربه کرده است. کثیری بیشمار از تحصیل کردگان و

ناظران و پژوهشگران و کنشگران و صاحب نظران و امثالهم تا امروز بر این عقیده بوده اند و هنوزم هستند که «چیره شدن بر معضلات ایران» در گرو «حلّ مسئله سیاست» است و سیاست نیز با «قدرت» پیوند بالذّات دارد. در نتیجه برای اینکه بتوان راهکارهای سیاست را در ابعاد مختلف کشورداری اجرا کرد، باید برای «کسب و حفظ و دوام قدرت» تلاش کرد.
خرافه «تسخیر قدرت»، پیامدهایش نه تنها هنوز به خفّت و درهمشکستگی کثیری از تلاشگران جور واجور با اعتقادات متنوّع و ناقض همدیگر صحّه گذاشته است؛ بلکه لاینحل ماندن مُعضلات مردم را قرن به قرن با انبوهی دیگر از دشواریهای تازه به تازه تداوم داده است. هر چقدر کفه اهمیّت دادن به «سیاست و کسب قدرت» در نظر گرایشها و کنشگران، جذّاب تر و کلیدی تر جلوه کند، به همان میزان بر شدّت بار سنگین و کمر شکن «سیاست و قدرت و متعاقبا کاربست خشونتوار آنها» در چنگال حاکمان وقت افزوده تر خواهد شد.
برای آنکه بتوان از سنگینی و تهاجمات نفله کننده سیاست و قدرت حاکمان کاست، میتوان آگاهانه و با دوراندیشی تام از پرداختن مستقیم به سیاست و رویارویی با حاکمان با زیرکی تام رو برگرداند و نود درصد توانمندیها و استعدادها و امکانهای خود را در زمینه آموزش و پژوهش و روشنگری و سنجشگری و دانشجویی و آگاهبخشی و دانشگرایی تمرکز داد. آنچه در رویارویی با حاکمان وقت، بایسته و شایسته است، رسوا کردن بی مایگی ادّعاها و صحبتها و تصمیمها و اقدامات و مواضع و جنایتها و تبهکاریها و بی لیاقتیهای آنهاست بدون لحظه ای اتلاف وقت در هر زمان و مکانی. پروسه ای و اهرمی که تمام حماقتهای حاکم شده در «دامنه سیاست و قدرت حاکمان» را در یک آن آذرخشی باژگون میکند، قیام یکپارچه مردم در مقابل حکومتگران نیست؛ بلکه فروپاشی خشت و سمنت اعتقاداتیست که قلعه «سیاست و قدرت حاکمان» بر آن بنا شده است.

9- امتداد ریشه های من در خاک همسایه ها

تخمه درخت فرهنگ در خاکی که کاشته شد، در روند رشد و بالندگی به هر گوشه ای ریشه میدواند و از خاک آنجا تغذیه میکند. هر چقدر ریشه های فرهنگ مردم به اعماق خاکهای پیرامونی حتّا تا دوردستها رسوخ کنند، تنومندی و بارآوری و استقامت درخت فرهنگ را دوچندان و با شکوه خواهند کرد. فرهنگ برغم مرزهای خیالی در ذهنیّت انسانها میتواند به ذات خودش از هر مرز و دیوار و سدّی عبور کند و گسترش یابد. پیوند انسان امروزی با جهان، پیوند درخت فرهنگ در ریشه هایش با ریشه های درختان فرهنگهای دیگر ممالک است که زیبایی و تنوّع وجودی او را می آرایند. خصومت با مردم و فرهنگهای دیگر کشورها به معنای قطع کردن رگ و ریشه های درختیست که فرهنگ باهمزیستی را امکانپذیر میکند. حکومتگرانی که از در ستیز با فرهنگ مردم قد علم میکنند، درختی را ریشه کن خواهند کرد که بر شاخسارهای آن، «کجاوه قدرتپرستی» خود را آویخته اند. کینه توزی به فرهنگ و مردم دیگر سرزمینها، خشکاندن درخت فرهنگ مردم خود است.

10- ناکامیهای گذشته در آزمونهای نو به نو

شکست در نخستین آزمایش تجربی، راهیست به سوی شناخت آنچه من هستم و تصوّری نسبتا معقول داشتن از آنچه حریفم بالقوّه میتواند باشد. در هر آزمایشی که من با حریف همآوردم دست و پنجه نرم میکنم، بخشهایی از توانمندیهایم آبدیده تر و پر توانتر و داناتر و مقاومتر میشوند. شکستهایی که از من، «کنشگری توانمند» بار آورند، بر پیروزیهای که مرا به خاک «خفت و ذلّت» فرو افکنند، ارجحیّت دارند؛ زیرا در شکستهایم، «پهلوان قائم به ذات» میشوم و بر فرزانگیهایم آگاه و بیدار برای اجرای آنچه آرزو میکنم و آرمانم است. هر شکستی که آتش شوق و مسئولیّت و اراده مرا نه از برای تلافی و جبران و مقابله به مثل؛ بلکه از بهر آزمودن مجدّد ناکامیابیهایم شعله ور نکند، شکست نیست؛ بلکه باختن خود است. چرا کثیری از کنشگران ایرانی عرصه سیاست، ترجیح میدهند که «بازنده» باشند به جای اینکه در آزمودن ناکامیهای گذشته، «پهلوانی شکست ناپذیر» شوند؟. چرا؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 03.03.2023

از خباثتگری ولایتِ لومپنهای الهی

(.... ملّتها در تمام اعصار تاریخ بر شالوده جهانبینی قدرتپرستانه و تعصّب و کورمغزی و سیاست، مدام تحمیق شده اند، فریب خورده اند و حتّا نابود شده اند. به دلیل شتاب سرسام آور و نفوذ تاثیرات فضای عوام زدگی مدرن میتوان همین امروز سراسر جهان فرهنگی را با اعتقادات جنونوار و بلاهت آلود در کمتر از یک قرن سر به نیست کرد. خطر چنین فلاکت خانمانسوز، غالبا جهل آمیز و تهوّع آور تعبیر و تفسیر میشود؛ آنهم تحت لوای نامهای: حفظ «خلوص و صفا» و مقابله با «ابلیس و جهنّم مناسبات جنسی».)

- ***کتاب: دیکتاتوری جنسی؛ - تحمیق ملّت، اغوای ملّت، نابودی ملّت-***

[Sexdiktatur; Volksverdummung, Volksverführung, Volksvernichtung – Kurt Port (1896 - 1979) – Port Verlag – Esslingen – 1972 – Seite: 11]

تاریخ غمهای مردم ایران را تا کنون هیچکس ننوشته است. سرگذشت دلخراشیهایی که زادن و زیستن را به تلخکامیهای روزگار نابکار در تحت سیطره جبّارترین دژخیمان الهی و زمینی محکوم کرده است. به گردن نهادن اجباری و ناخجسته و اکراه آمیز در طوقِ ابتذالِ عقاید بوگندو و جنگ و جدالهای ستمگرانی که خود را «مَلِک الاطلاق و قائد المشرق و المغرب» میدانند و با کوبیدن بر طبل حماقتها و دمیدن در شیپور اباطیل الهی و خرافی، علیه جان و زندگی و زیبایی به ارتکاب هر جنایتی مستعد و مریضند.
من انسانم. جانداری از گوشت و پوست و خون و استخوان و ارگانهای زیستی ام. ولی من فراتر از اندام فیزیکی ام هستم. روح و روان من در وجود فیزیکی ام جاریست. در هر جایی که درد را احساس کنم، وجود من بی واسطه حضور دارد. در هر عضوی که وجود مرا به نام «انسان» پی ریخته و جاندار کرده است، روح و روانم نیز حاضر و بیدار و حسّاس است. کاشانه کرامت و شرافت و عزّت من در وجود فیزیکی ام است. خداوندگار خانه پیکرم منم با تمام آرزوها و آرمانها و افکار و خیالات و نیازها و عطشها و دلخواسته هایی که دارم. هیچکس حقّ ندارد مرا بدانسان که میفهمم و دوست میدارم و پدیدار میشوم در شیوه های زیستنم متعیّن عقیدتی کند.
من انسانم و مغزی برای اندیشیدن دارم که حقّ انتخاب را به همراه پیامدها و سنجش آنها به خودم وامیگذارد. من حقّ دارم آنچه را که میپسندم برگزینم و آنچه را که نمیپسندم به حال خود گذارم. حقّ من، گوهر وجودی من است. تحفه ای نیست که خالقی، قهّاری، سلطانی به من بخشیده باشد. من حقّ انسانی ام را با زایشم در گیتی به همراه داشته ام. فقط دیگرانی که حریص و برده سوائق و غرایز افسار گسیخته خود هستند، حقّ مرا به نام چرندبافیهای خالقی مستبد میربایند و خودشان را واعظان بی متّعظ هر منبری میدانند؛ یعنی آنانی که نمیدانند و نمیفهمند و شعور آن را اصلا و ابدا ندارند که بخواهند بدانند در وجود من، چه چیزهایی خوشیها و شادمانیها و خوشبختی و آرامش و آسایش مرا فراهم میکند.
وقتی که جسم من در زنجیر عقاید دیگران، محبوس و مقیّد و محکوم شود، روحم طغیان خواهد کرد؛ زیرا ناهمخوانی و ناهمگونی را با جسم عاریتی احساس میکند و مرا به تکاپو و جنب و جوش ترغیب میکند. عصیانها و خیزشها و اعتراضها و فریادها و کشمکشهای من با آنانیست که پیکر مرا که آشیانه عزتّ و کرامت انسانی من است در اسارت عقاید باتلاقی و متعفّن و مزخرف و بی مغز و مایه خود میخواهند. من امّا آزاد زاده شدم بدون هیچ شیله پیله ای. کاملا عریان و برهنه. حقّ من است که آزاد از هر گونه تعیّنات امریّه ای و اجباری که خلاف روح و روانم باشند با شدّت تمام بگریزم و علیه آنها عصیان کنم. لباس عقیدتی را دیگرانی به من آویختند که تار و پودشان به جُلپاره ریا، تظاهر، چند چهره گی، دروغوندی در کارگاه خُدعه و خشونت الهی وصله پینه شده است. من با لباس سراسر مندرس اعتقادات پوچ و تهوّع آور نمیتوانم کرامت انسانی ام را بپرورم و دلشاد بزییم.
من میخواهم خودم باشم. بدانگونه که به ذاتم هستم. بدانگونه که احساس میکنم. بدانگونه که میفهمم و برداشت میکنم. بدانگونه که تجزیه و تحلیل و سنجشگری میکنم. میخواهم آنچه میگویم و مینویسم، کلام دل و مغز خودم باشد حتّا اگر به دهها خطا نویسی و کژبینی و نواقص دانشی آمیخته باشد. میخواهم انسانی را که در آیینه میبینم، چهره و اندام خودم باشد؛ نه سیمای نقابدار و اندام عاریتی و مقبول اعتقادات دیگران. من فقط در جهان خویشتن، آزادم و خوشبخت. من به همسایگانی که سایه عقاید و سوائق خود را به من تحمیل میکنند و آنها را با زور و آزار و شکنجه بر سرم میافکنند، هرگز محتاج نیستم؛ بلکه همدلان و همسایگانی را آرزومندم که در سایه سار آنها بتوانم بدون هیچ دلهره و وحشت و دغدغه ای، آزادی خود بودنم را بزییم. من به خدا و دینی که متولیّانش متجاوز و خونریز و غارتگر و ستمگر هستند، ابدا نیازی ندارم. من فقط در جهان خدایی که هیچ رسول و ائمّه ای و عبادتگاهی ندارد، احساس همپایی و همسرایی با کائنات را دارم؛ آنهم خدایی که خودم جستجو کرده ام و به او اعتقاد آورده باشم؛ نه خدایی که قتل و خونریزی و بیدادگری و چپاول، محتوای اعلامیّه امریّه ای اش باشد.

من اگر اینسان که هستم آفریده شدم، نقّاش و معمار زندگی است که مرا اینگونه آراسته و پی ریخته است. من در زایش خویشتن، هیچ نقشی نداشته ام که بخواهم پاسخگوی چگونگی ترکیب آن بوده باشم. من اینم که هستم با تمام آنچه مرا در برگرفته و هستی ام را رقم زده است. چرا باید پیکر من، جُرم محسوب شود و مکافاتها و قصاصها پس بدهم؟. آیا الهی که ادّعا میکنید خالق است، شعور نداشت که بفهمد پیکر مرا چگونه خلق کند تا از چشم شهوتران و حریص و هیز و هرزه موموناش مصون بمانم؟. آیا الهی که زمین را جهنّم میکند برای انسانها، میتوان برای وعده های دروغینش پشیزی ارزش قائل شد؟. چگونه است که عشق زمینی و بسیار با شکوه و ملموس در نظر مومنان الهی اینقدر منفور و مکروه است؛ ولی هرزه درایی جنّت مکانی الله، ستوده است و مباح؟. چگونه است که اندام من در جهان، معرض اتّهام من است؛ ولی قوّادیگری خالق در جنّت الهی، حکمت بالغه است؟. کیست که مسبّب تبهکاریهای زمینیست؟. پیکر من یا خالقی که شعوری از نحوه خلقت نداشته است؟. کیست که باید پاسخگوی جنایتهایش باشد؟. من که هرگز خواهنده ای نبودم یا آن که عقده خلقت ناقص و پارادوکسال به «کُن فَیَکونش» امر کرد؟.

11- جنایتهای تقدیس شده.

آنانی که ادّعای مالکیّت حقیقت را دارند و عقاید زُمخت و خاراسنگی و بی مغز خودشان را «صراط المستقیم/ راه رهائیبخش/ مقصد سعادت و امثالهم» برای ابناء بشر میپندارند، در ارتکاب به هر جنایت و تبهکاری و خشونت و خونریزی و تباهی و ستم و شکنجه و ارعاب و رذالت و خباثت و پستی توصیف ناپذیر، مستعد و بی شرم هستند. ادّعای حقیقت، نخستین چیزی که در هر انسانی خنثا و تحقیر و سرکوب میکند، فروزه «فردیّت و استقلال فکر و کرامت انسانی» اوست. مدّعیان هر حقیقتی که ادّعاهای خود را نه بر شالوده سنجش و همپرسیها و کند و کاوها و پژوهشهای خردمندانه؛ بلکه به قوّه شمشیر و غارت و چپاول و اجبار و کشتار و ویرانگری و آزار و اذیت و تجاوزهای هولناک و هوچیگریهایی همچون ولایت سفیهان فقاهتی بر هر کوی و برزن عربده میزنند، مدّعیان تخلیه شده از آدمیگری و وجدان فردی هستند.
هر حقیقت ادّعایی فقط با جنایتهای شبانه روزی میتواند ادّعای حقیقت کند و پرده تقدیس را بر اعمال و رفتارها و گفتارهای تبلیغاتی اش بیاویزد. تاریخ اسلامیّت و فعّالان مایشاء آن بدون هیچ استثنایی در ایران و خاور میانه و جهان، سرگذشت جنایتهای تقدیس شده است که تا کنون، ولو جنبه تبلیغاتی نیز داشته باشد، از قلم بی ارج هیچکس از مدّعیان و رتوشگران و شارلاتانهای تاق و جفت اسلامیّت تحریر نشده است. اگر روزی روزگاری، وطن، وطن شد، باید تدریس تاریخ جنایتهای تقدیس شده الهی را از اهمّ تکالیف درسی دانش آموزان مدارس و دانشجویان دانشگاهها محسوب کرد.

12- من با کنشها و واکنشهای مقتدران نالایق مخالفم و سنجشگر آنها؛ امّا مواضع من به معنای محقّ و مُجاز بودن به فرمانروایی نیست.

در پروسه پیکار علیه زمامداران جبّار و خشونتگر، چه چیزی در کُنه کنشها و واکنشها و دیدگاهها و صف آراییهایی مخالفان ارجحیّت دارد؟. قدرتگرایی یا آزادی؟. کدامیک؟. قبل از آنکه از در مخالفت با مقتدرین برآییم، نیک است از خود بپرسیم که مخالفت من با کدامین کنشها و گفتارها و کردارهای زمامداران است؟. آیا مخالفت من از سائقه قدرتگرایی ریشه میگیرد یا از سرچشمه های آزادی و کرامت بشری؟. چرا آنانی که در خطّ صف آراییهایی جورواجور در مقابل اقتدارگران میایستند، لحظه ای در این باره تامّل ژرف نمی کنند که مردم در جامعیّت وجودیشان نسبت به صف آراییهای مقتدرین و مخالفین چگونه می اندیشند؟.
آیا هر مخالفی در پسزمینه مواضعش، سمتگیری قدرتگرایی دارد یا تلاشهایی برای واقعیّت پذیر کردن آزادی در تمام ابعاد انسانی اش؟. تمیز و تشخیص دو گرایش «قدرتگرایی یا گسترش و دوام آزادی» و اولویّت هر کدام از آنها به مردم اثبات میکند که مخالفین و مقتدرین در کدام زمینه ها به نام مردم؛ ولی علیه مردم یا به نفع مردم و برای آزادی با یکدیگر گلاویز شده اند. کنشگرانی که تصوّر میکنند مخالفت با مقتدرین وقت، پیامدهایش به قدرتگیری آنها مختوم خواهد شد، خواسته و ناخواسته ظّن قوّی مردم را نسبت به خیرخواهیهای مخالفین شدّت میدهد و «عقل سلیم فردی» به آنها هشدار میدهد که تحمّل مستبد آبرو باخته و حاکم رسوا شده برتری دارد بر مدّعیان ناشناخته ای که هنوز به میدان «آزمونهای لیاقت و شایستگی در آزادی» گام نگذاشته اند. آیا تا کنون به ذهن هیچکدام از کنشگران عرصه سیاست خطور نکرده است که فروکش کردن آتشفشان طغیانها و نارضایتیها و خشم و نفرت مردم از حاکمان وقت فقط در گرو کاربست ابزارهای سرکوب و خشونت حاکمان نیست؛ بلکه خطر اژدهای خفته؛ ولی رخش نمای مخالفان نیز میتواند نقش اساسی داشته باشد؟.
در کدام قانون نوشته و نانوشته دنیا خوانده و در عمل تجربه کرده اید که مخالف مقتدرین وقت به معنای محقّان به کشورداری آینده هستند؟. آیا شعار آزادی، جنبه ابزاری برای پوشش سوائق است که جاذبه های دلربایی دارد یا اینکه فی نفسه، امکانیست برای آنکه من به طور دادگزارانه در آفرینش و دوام گستره و فضای آن به آزمودن توانمندیهایم با رقیبانم تلاش کنم؟. آیا مردم ایران در جامعیّت وجودی بدون تمایزها و تفاوتهای عقیدتی و قومی و زبانی و آداب و رسومی و غیره و ذالک هستند که انتخابگر شایستگانند یا کنشگرانند که متعیّن میکنند، مردم به چه چیزهایی گردن بنهند یا ننهند؟.

کدامیک؟. چرا کثیری از فعّالین عرصه سیاست و دیگر عرصه های ذیربط با سیاست، هنوز که هنوز است فرق بین «دوغ را از دوشاب» نمی دانند؟. چرا؟.
چرا بلند کردن صدا و کف بر لب آوردن، دلیل حقّانیّت داشتن برای ادّعاهای خود نیست؟. چرا لیاقت و شایستگی با قطر بازو و سابقه مبارزاتی و حبس و تبعید اشتباه گرفته میشود؟. چرا سخت است پذیرفتن این استدلال که آنچه معیار است در دست من نیست؛ بلکه در فاصله میدانداری بین من و دیگران است که زاییده و اندازه گذار میشود؟. تا کنون از خود پرسیده ایم که مردم، مرا در جدالهای شخصی و گروهی و حزبی و سازمانی با مقتدران وقت، آیا لایق فرمانروایی آتی میدانند و به رسمیّت میشناسند؟. آیا من حقّ دارم به نام مخالفت با زمامداران وقت برای مردم، شرط و شروط مبارزاتم را دیکته کنم؟. آیا آنچه که گرایشهای متنوّع را از همعزمی و همبستگی و همکاری و همدردی برای «آزادی مردم ایران» ممانعت میکند، اراده معطوف به قدرتگرایی تک تک گرایشها نیست؟. آیا نباید از خودم بپرسم که من برای چی و با چه اهدافی به پیکار با حاکمان بی لیاقت قیام کرده ام؟. آیا در این باره تامّل کرده ام که در نظر من و گروهم و سازمانم و حزبم و فرقه ام، ارزش و اعتبار «آزادی» به چیست؟. به میزان جمعیت طرفدارانش و لشگر مبارزان هل من یزیدی اش یا به «ذات گوهرش فی نفسه»؟. آیا «آزادی» بدون فرمانفرمایی تک تک انسانها بر سوائق خویشتن و پاسخوری در برابر قانون، هیچ ضمانتی برای پدیدار شدن و دوام آوردن دارد؟.
آیا آنچه خودش را حزب و سازمان و فرقه و گروه و دسته سیاسی میداند، در اعتقاداتش و کنشها و واکنشهایش، ردّ پایی از حرمت و نگاهبانی از «آزادی و کرامت منحصر به فرد» انسانها میبینند؟ بویژه نسبت به انسانهایی که سفت و سخت با اعتقادات و نظریّات و حتّا سهیم بودن آنها در دولت ائتلافی مخالفند. یا اینکه در نظر مخالفان حکومتگران وقت، «کلمه قبیحه آزادی» به قول متشرّعین سرگین مغز، واقعا و بالذّات خودش برای جامع مردم ایران، کلمه ای قبیحه است؛ زیرا ضدّ هر گونه استبدادی است. خواه عقیدتی باشد. خواه حکومتی و غیره و ذالک؟. تا زمانی که «آزادی» نه به حیث مقصد و پرنسیپ پیکارها؛ بلکه ابزاری و بهانه ای برای مبارزه محسوب شود و هر گرایشی از مخالفان حکومت فقاهتی در معنای وسیع کلمه با سمتگیری تسخیر قدرت و کسب هژمونی بر سرنوشت ایران و ایرانیان به مخالفت بکوشد، دوام حکومت فقاهتی به قوّه ابزارهای خونریز و ضدّ زندگی اش برقرار و مردم نیز مستاصل و قربانی و محکوم خواهند ماند. مگر اینکه؟؟

13- صبح کلّه پاچه با دار، دیالکتیکِ کربلایی، سکس توی حَرَمِ مُطهّر، مجلسِ شورای عنتر، فدای تو یاااا زهراآآآب، فدای تو یاااااا زهراآآب [ترانه زهرآب- شاهین نجفی]

«ابن الجوزی (592 – 510 هـ. ق.)»، یکی از متکلّمین اسلامیّت میگوید که: *«.... آگاه باش که قلب همچون قلعه ایست که دیفالهایی دارد با چندین دربها و شکافها. عقل آدمی در قلعه، مسکونیست و ملائکه در آنجا حشر و نشر [آمد و شد] میکنند. در پیرامون قلعه نیز شیاطین و هواجس نفسانی کمین و اطراق کرده اند. جنگ در میان قلعه نشینان و حومه نشینها مدام شعله ور است. شیاطین به گرداگرد قلعه میچرخند تا از غفلت قراولان قلعه استفاده کرده و از «شکافی» داخل قلعه شوند. در نتیجه بر ذمّه قراول واجب است که از همه «دربها و شکافهای» دیفال قلعه مُطّلع باشد و هرگز لحظه ای در اجرای ماموریت و حراست، سستی نکند؛ چونکه خصم، غافل و ضعیف نیست»*

[کتاب: تلبیس ابلیس، ابوالفرج ابن الجوزی، نشر دارالقلم، بیروت، 1385]

اگر من بخواهم به روز باشم [up to date] و خلاف اسطرلاب مومنین الهی، خودم را به جای مفسّر ضدّ تفسیر! بگذارم تنها برداشتی که از اظهارات متکلّم حدیثگو میکنم، اینست که مادران ایرانی تحت سیطره حکومت فقاهتی فقط «دخترانی با دربها و شکافهای عدیده» میزایند که ستون و جبروت الهی دستگاه خونریز فقاهتی را از شتاب برای جانستانی و قتل و شکنجه و غارت بیشتر ممانعت میکنند. در نظر فعّالین حکومت فقاهتی، دختران ایرانی با دربها و شکافهایشان در امر ولایت، اغتشاش ایجاد میکنند و باید گوشمالشان داد و سیاست شوند. دربهایی که قراولان حکومتی، وظیفه قرآنی دارند تا از آنها حراست کنند، دربهای همیشه ملعونند مثل: درب گیسوان افشان شده. درب چشمهای شیدا. درب سینه های مرمری و پستانهای برجسته. درب لب گزیهای وسوسه انگیز. درب ابروان کمانی و مژگانهای شمشیری. درب کمرهای باریک و پر از رقص. درب دستهای لطیف و نوازشگر. درب لبخندهای اغوا کننده. درب خنده های مذهبسوز. درب طنّازیهای شوخ و شنگ. درب رانهای سفید و پرورده. درب باسنهای ایمان بر باد ده. درب پیچ و خمهای اندام. درب بوسه های آتشین. درب ساقهای قلمی. درب خرامیدنهای کبک وار. درب نگاههای شاعرانه. درب خنده های عشوه گر. درب لباسهای هزار آواز و از همه هولناکتر و واویلاتر برای مومنین، شکاف گوشهای تند و تیز. شکاف لبهای پر عطش. شکاف مکنده دو برگی میان پاها.
تمام این دربها و شکافها، راههای ورود شیاطین الهی اعمّ از گشت ارشاد و آمرین به معروف و نهی از منکر. پاسداران تجاوزگر با ذکر آیه قُربة الی الله. بسیجیان چماقدار و هزارگان مسمومگر و انواع و اقسام جاهلها و اوباش و اراذلی هستند که واقعیّت تمام و کمال جهنّم الهی را بر سراسر ایران و خاورمیانه به پا داشته اند. آنچه قلب ایرانیان را شکسته و پاره پاره و خون جگر کرده است، حضور بی شرمانه ملائکه الهی است که بیش از چهار دهه است قلعه عقل و شعور و فهم

و نیروی درایت و اندیشیدن و حقّ انتخاب ایرانیان را با خشن ترین ابزارهای ممکن تسخیر کرده اند و دیوارهای عصمت و کرامت و شرافت و ابرو و حیثیّت آنها را فروپاشیده اند و هنوز با بی شرمی مطلق به فعّال مایشاء بودن خود مشغولند و مُصّر.
چیزی که رسالت عقیدتی و اجرایی را در الفبای رفتارها و اظهارات و مواعظ و خباثتهای مومنین ولایت فقاهتی حکّاکی میکند و رقم میزند، جنگیدن علیه تمام ابعاد چهره آرایی زیباییهای زندگیست که الله و رسولش و تمام اعوان و انصار اسلامیّت از روز نخست به قوّه هر گونه امکانی که در دسترس داشتند با خشونتی توصیف ناپذیر و رذالتی الهی تا امروز، بی هیچ مسئولیّتی و حسّ شرم انسانی به راه انداخته اند. جدال با حکومتگران فقاهتی، پیکار خجسته و حقمدار و بسیار با شکوه و شادی آفرین زندگی به ذات خویش علیه مرگخواهیهای عقیدتی و کراهت و نکبت پرستی و سفّاکی لومپنهای الهی است.

14- گسستن از غُل و زنجیرهای نیاکان

پیوستگی وجود رفتاری و اعتقادی من به نیاکانم میتواند نقشهای متفاوتی را در زندگی «اکنون و اینجای من» ایفا کنند. اینکه آیا زندگی ناخوشایند امروز من در حقیقت وجودی اش همان واقعیّت پذیر شدن خواب و خیالات و رویای نیاکانم است که مرا اسیر و دربند موانع و پایبند به بلاهتها کرده است، مبحثیست که میتوانم در گلاویز شدن سنجشی - آموزشی با گذشته های تاریخ و فرهنگ مردم سرزمینم از چند و چون آن، آگاهی درخور فراچنگ آورم. گسستن از آنچه زندگی مرا در حیات امروزی ام ناگوار و تلخکام کرده است، پاره کردن و به دور انداختن بخشهایی از وجود تاریخی و فرهنگی ام نیست که چه بسا دردآور نیز باشند؛ بلکه هنر واگردانی و به کود تبدیل کردن ابعادیست که مانع رشد و شکوفایی و دیگرگشت تخمه وجود منحصر به فرد من شده اند.
در گهواره فرهنگ و تاریخی که نتوان لحظه ای آرام و قرار داشت و غنود، فرصتی برای اندیشیدن و زایشگری افکار و ایده ها نخواهد بود تا چهره جدیدی زاییده شود و با جهان معاصر، همپایی کند؛ زیرا زهدانی که باید پرورنده تخمه زایش تازه و همپا کننده باشد از پویایی و نو به نو شدن و پوست اندازی به دلیل چیره شدن اعتقادات راکد و بی تاثیر و فاقد مایه های موسیقایی و ریتمیک آفرینشی به شدّت وامانده است.
نقش آموزش و پرورش در هر خانواده و مدرسه و آموزشگاه و دانشگاه باید این باشد که شیوه های گسستن از غُل و زنجیرهای ته نشین شده در ذهنیّت و روان رفتاری و عقیدتی و بینشی آحاد مردم را به همّت مغز پرسنده و جوینده خودشان مددکار شود. هدف از آموزش نباید تلنبار کردن نظرات دیگران در حافظه دانش آموزان و تکرار هزار بار جویده شده آنها باشد؛ بلکه انگیختن به آفریدن افکار و ایده های فردی. منظور از پرورش نیز نباید این باشد که انسانها را مطیع و تابع و تسلیم شده بار آورد؛ بلکه چابکی پوست اندازی و بازنماندن به سدها و صخره های ضدّ نوجویی را هموار کند. همکوشی و همگامی «آموزش انگیزنده به فکر و پرورش گسلنده از موانع»، هنر و فلسفه آموزاندن و پروراندن انسانهای فرهیخته و مسئول است.

15- چرا راههای رفته و کوبیده شده، راه ما نیست؟.

هر ملّتی، زمانی به استقلال نسبی و رضایت بخش در عرصه های مختلف دست می یابد که راه زندگی را خودش پیدا کند. راهی که با تاریخ و فرهنگ و مردمش همسویی داشته باشد. آموختن از تجربیات ملّتهای دیگر در راههایی که آفریده اند و رفته اند و همچنان میروند، باید بتواند مردم ما را در آفرینش راه خود مددکار باشد؛ ولو پروسه آموزش و اراده برای نخستین گامها، ایجاد تونل در صخره های خاراسنگی موانع اجتماعی و کشوری و اقتصادی و فرهنگی و تاریخی باشد. سختسریها و پایداریها از بهر آفرینش راه خود به این منوط است که من بدانم کیستم و چیستم و از بودنم چه معنایی را میفهمم و برای چه میخواهم راه خودم را بیافرینم. ملّتی که در راههای رفته و کوبیده گام میگذارد، در هر قدمی که برمیدارد ناخواسته به چاله هایی فرو می افتد که بیرون آمدن از آنها میتوانند دهه ها و سده ها و هزاره ها طول بکشد؛ زیرا راهی را که میپیماید به دست خودش نیافریده است تا از چاله چوله های آن، آگاهی درخور داشته باشد و با احتیاط و هشیاری قدم بردارد. آیا تمام به چاه افتادنهای ایرانیان در طول تاریخ گذشته تا امروز از نرفتن به راه زندگی خودشان نبود که مسبّب عقب ماندگیها و ویلانیها و قهقرائیها و مصیبتها شد؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 11.03.2023

سنجشی برق آسا بر جمهوری اسلامی ایران

(.... هیچگونه قانون طبیعی اجتناب ناپذیری وجود ندارد تا بتوان با استناد به آن ادّعا کرد که فقط بیدادگران هستند که به مکافات اعمالشان خواهند رسید یا اینکه تنها دادگزاران هستند که میتوانند حرف خود را به کرسی بنشانند؛ زیرا در جایی که ساز و کار قدرت نتواند حقگزاری را تضمین کند و پاس بدارد، متعاقبا نظام حقوقی نیز نخواهد توانست قدرت را صرفا تفویض و اهدا کند.)

کتاب: جنگ واقعی – نویسنده: ریچارد نیکسون

[The real War – Richard Nixon (1913 - 1994) – Warner Books – New York – 1981 – P. 24]

چرا داربست ولایت فقاهتی برغم کشمکشها و تنشهای پُر حادثه اجتماعی و کشوری و اقتصادی و فرهنگی و همسایه ای و منطقه ای و قاره ای هنوز برجا مانده است؟. در نگاه نخست میتوان به کثیری یا شاید هم کلیدی ترین نکات دوام اقتدار فقاهتی انگشت گذاشت. آیا نامیدن و برشمردن دلایل مختلف میتوانند به معنای ریشه یابی و فهمیدن علّت اساسی استمرار حکومت فقاهتی باشند؟. نگاهی عمیق به ترکیب سه واژه که فرم ولایت فقاهتی را از لحاظ رسمی در انظار جهانیان واتاب میدهد، کفایت میکند تا بتوان با بینشی درونشکافنده به ریشه های مرئی و نامرئی تداوم ولایت فقاهتی، دقیق پی برد. سه واژه: 1- جمهوری 2- اسلام 3- ایران هیچگونه سنخیّت معنایی و استخوانداری و پیوندی درهمسرشته از لحاظ پیشزمینه های فرهنگی و تاریخی و اجتماعی و فلسفی با یکدیگر در ترکیبشان ندارند؛ بلکه فقط همچون سه قطعه سنگ مجزّا در کنار یکدیگر چیده شده اند؛ بدون آنکه از ترکیبشان بتوان راهی به ماحصل آنها پیدا کرد. کسانی که میخواهند ماهیّت و مناسبات این سه واژه را مستقل از همدیگر و سپس در پیوند با یکدیگر بفهمند و سنجشگری کنند، باید پیش از هر چیز به پیشزمینه های شکلگیری و دگرگشتهای آنها در طول تاریخ از ایّام کُهن تا امروز همّت کنند و سپس ماحصل این ترکیب را به طور علیحده در واقعیّتی به نام «ایران تحت سیطره ولایت فقاهتی» به محک بزنند.
حقیقت عریان این است که «جمهوری اسلامی ایران»، ترکیبی از مناسبات درهمپیچیده و به شدّت هزارچهره است که تمام سوخت و ساز ارگانهای آن به دور محور «اقتدار مطلق ولایت فقاهتی» میچرخند؛ آنهم به هر قیمت و کاربست ابزارها و کنشها و واکنشهایی که دوام آن را مستحکم و هرگز خلل ناپذیر کنند؛ گیرم که حتّا آسیای حکومت فقاهتی هر روز با رودخانه خونریزیها به گردش درآید. آنچه در رفتار و گفتار زمامداران ولایت فقاهتی واتاب دارد و سیم و کابلهای وابسته به آنها از ینگه دنیا گرفته تا دورترین نقاط آسیا و پرت افتاده ترین مکانها در آفریقا و اروپا به تغذیه زیست انگلی و دوامش امکان میدهند، صرفا در گرو «قدرت» نیست؛ زیرا قدرت فقط یکی از آسپکتهای «سیاست» است نه تمامیّت سیاست.
کوشش به منظور شناخت عمیق از نحوه کرد و کار سیستم فقاهتی و سپس واژگونی آن در سمت و سوی «آزادی» به این منوط است که از یک طرف، خاستگاههای عقیدتی و منابع مالی و مناسبات آن با کشورهای دیگر در چارچوبی عمیق اندیشیده شده، تجزیه و تحلیل شوند و سپس نقش مردم به طور کلّی – چه آنان که ذینفعند، چه آنان که غارت و سرکوب میشوند- ارزیابی شود. در کندوی مخوف مناسبات ولایت فقاهتی، لایه هایی خاکستری وجود دارند که در معرض دید نیستند؛ ولی در ساز و کار سیستم، نقش کلیدی ایفا میکنند و از اهمّ ستونهای پایدار ولایت فقاهتی هستند و ستونها همواره در زیر خاکند و پنهان از انظار. تمرکز کردن بر شناخت و سنجشگری چند و چون نقشگزارانی که در شیارها و رگه های خاکستری فعّالند، میتواند علل ایستایی و ناکامیابی و انحراف و خاموشی خیزشها و قیامها و لرزشهای اجتماعی را در تقابل با اقتدارگران حاکم برملا کند. از شاغلین در ارگانهای اطّلاعاتی، اداری، خبری، تکنیکی، انفورماتیکی و غیره و ذالک نظام فقاهتی گرفته تا پادوهای لابیستی و استادنمایان دانشگاهها و موسسات و سازمانهای آنها در اقصاء نقاط جهان.
آنچه در خصوص کشمکشهای مابین مردم و حکومتگران باید در پرانتز گذاشته شود؛ نقش مخالفان ولایت فقاهتی در جامعیّت وجودی آنهاست؛ زیرا مخالفان ولایت فقاهتی در میدان آمد و شدها و عملکردهای زمامداران و انصارشان و همچنین مردمی که بلاواسطه در گیر و دار حُکّام هستند، دخیل نیستند؛ بلکه در پیرامون میدان کارزارها پراکنده اند و ناظر وقایع و رویدادها. اگر پیرامونیان- مهم نیست کدامین دیدگاهها و عقاید را دارند – ذرّه ای نقش موثر بخواهند در روند رویدادها داشته باشند، یکی اینست که تلاشهای مردم را به صحنه های جهانی انعکاس دهند و سر سختانه از پیکارهای آنها پشتیبانی کنند و دیگر اینکه بیش از هر چیز به جای شاخه شونه کشیدنهای کهنه شده عقیدتی و به روز کردن زد و خوردهای پس پیارسالی، به گسترش و پدیدار شدن آزادی، امیدهای واقعی و ملموس بدهند.
بی تردید، در حول و حوش نبردهای خجسته برای زندگی در آزادی، تا زمانی که ابزارهای متنوّع حکومت فقاهتی از ماشین ایدئولوژیکی اش گرفته تا ابزار و آلات کشتار و خونریزی و شکنجه و حملات شیمیایی و غارت و تهدید و تجاوز و ارعاب و مصادره، نفوذ و تاثیر میهنی و منطقه ای و جهانی دارند، و همچنین حتّا اگر به صورت تق و لق و به ضرب و زور ذینفعان

اقتصاد جهانی و قدرتهای منطقه ای و امتیاز دهیهای ریاکارانه و در برخی مواضع، عقب نشینیهای تاکتیکی حُکّام فقاهتی باشد، باز امکانهای دوام ولایت فقاهتی اجتناب ناپذیر خواهد بود. ناگفته نماند که در این بینابین، مماشات و موضعگیریهای دولتهای کشورهای جهان بر حسب منافع و امتیازها و رقابتهای اقتصادی است که نقشی موثّر ایفا میکنند و به هیچ وجه من الوجوه با رعایت و احترام و وفاداری به مفاد انواع و اقسام منشورها و اعلامیه ها و کنوانسیونها و غیره و ذالک حقوق بشر، سر سوزن ارتباطی ندارند که چه بسا سیاستمداران آنها-طبق تجربه های کهنسال شده- بیرون از مرزهای ملّی فقط جنبه گریمکاری حقوق بشر را نمایش میدهند با لفّاظیهای مایلُردی [my Lord]؛ ولاغیر. سیاست در اقدامهای اجرایی کشورهای مختلف جهان به معنای نفع من کجاست، تعبیر و تفسیر میشود؛ نه به معنای تئوریکی و فلسفی و اخلاقی آن فی نفسه.
نکته ای که مخالفان حکومت فقاهتی بر حسب دیدگاههای فکری و نظری و اعتقاداتی با شدّت و صراحت تا امروز در خصوص گفتارها و رفتارهای زمامداران ولایت فقاهتی سنجشگری کرده اند، ابعاد تمامیّتخواهی و استبدادی قضیه است و انتقادهای اصلاحی در خصوص زمامدارانی که اصلاحگری را شوکران مرگ اقتدار خودشان میدانند. سیستم فقاهتی از نخستین آجر و خشت پایه اش - چه از لحاظ عقیدتی، چه از منظر رفتاری- فقط بر «مطلق بی اخلاقی و بی منشی و بی شخصیّتی و بی پرنسیپی» شالوده ریزی شده است. کسانی که تصوّر میکنند سیستم فقاهتی به اصولی حتا دست کم و پیش پا افتاده به اصول عقیدتی اسلامیّت، خردلی وفادار هستند، اثبات میکنند که نه اسلامیّت را میشناسند نه زمامداران تاق و جفت و ارگانهای وابسته به سیستم فقاهتی را.
جایی که حاکمین الهی به حیث غاصب غارتگر و جبّار مطلق النظر، میزان منفعت و قدرت و کشش سوائق و غرایز خودشان را در سیستم حاکم به فعالیّت مستمر گماشته اند، بحث از اخلاق و مبانی عقیدتی و وجدان و آگاهی و عبرت گذشتگان و نصایح و خدا و دین و امثالهم به معنای ریشخند کردن خویشتن است در ملاء عام. مزه ای که سلول به سلول مقتدران را به لذّتی توصیف ناپذیر رهنمون شود، اعتیادی را بار میآورد که فقط تکرار مزه میتواند او را ترضیه کند. حکومت فقاهتی در هر قدمی که بردارد، حساب ماندگاری مطلق در قدرت متعیّن کننده را امتیاز مصطفائی خودش میداند و حاضر نیست هیچ شریکی را در کنار خودش بپذیرد، همچون الله که مطلق مستبد است و متعیّنگر بی چون و چرا و الگوی رفتاری و گفتاری زمامداران فقاهتی.
اکنون باید از خود پرسید چگونه میتوان در جهانی و برای میهنی که هر گوشه ای از آن به جنایتها و تبهکاریها و کُشتارها و قتلها و شکنجه ها و غارتها و ویرانگریها آلوده است، به سهم خویشتن، گامی بایسته و شایسته برداشت؟. چگونه میتوان در میهنی که روز به روز از مهرورزی و عاشقی و دادگزاری با شدّتی سرسام آور خالی و خالی تر میشود، کاری کارستان کرد؟. چگونه میتوان آنچه را که روزگارانی پرنسیپ زیستن و باهمآوازی و همدردی بود از لجنزار بی اعتمادیها، سرخوردگیها و شکّاکیّتها پیراست و چهره عریان و درخشانش را پدیدار کرد و بر همان تختی نشانید که لیاقتش را دارد؟. چگونه میتوان شرم را در اجتماعی که زمامدارانش بی شرمی را «حکمت الهی» میشمارند، به کرامت گوهری اش بازگرداند؟.
سهم من از انبوه فلاکتهای بشری بر کره خاکی، میهنم است و میهنم، جان من است و مردم میهنم، جانان جانم. وقتی که جان برایم بی ارزش باشد، خواه ناخواه، جانان نیز اعتباری برایم نخواهد داشت. وقتی که به جانان در طپشهایش مهر ورزیده و احترام گزاشته نشود، جان که مظروف باشد، ویرانی اش بی محابا خواهد بود. وقتی که آب، پشیزی نیارزد، شکستن کوزه بدیهی خواهد شد.
حکومتگرانی که واژه ها را آلوده کرده اند. سخنها را به سموم زهرآگین آغشته اند. نگاهها را به سردی و بی روحی واگردانده اند. از مصیبتها و فجایع، کلاف سر در گم ساخته اند. مهر و وفاداری را سوزانده اند و غمها را بر گرده مردم، خروارها خروار تلنبار و آوار کرده اند. از هرزگی و هیزی و رذالت، مرام و مسلک الهی و حکمت بالغه پی ریخته اند. کوچه ها و خیابانها را در بند هراس افکنده اند. خانه ها را به محبسگاه تبدیل کرده اند و زندگی را یخبندان و شعله هایش را خاموش خاموش. باید از خود پرسید چه میتوان کرد در مقابل اینهمه ذلالتها و تبهکاریها؟.
برای آنکه دستها و پاها به رقص شکوفندگی و مسئولیّت و کامکاریها قیام کنند، باید دوست بداریم و جانفشانیها کنیم. در مناسبات مردم میهنی که حکومتگرانش گلزار عشق به زندگی را سوزانده اند و بر زمینی سوخته و لم یزرع، مرگ را حُکمرانی میکنند و مارش عزا و روضه و مصیبت خوانی را مینوازند، باید چشمه ای اندیشنده و پهلوانی آواز خوان و نوازنده شد. باید که عاشق شد و دلباختگیها را ستود و بال و پر داد. باید که بیدار و هوشیار شد و سرود خواند و رقصید و بخشایشگری کرد. باید که کشاورز شد و بذرهای مهر و وفا را در خاک هر مغز و قلبی کاشت و با اندیشیدنها و سنجشگریها و نگهبانیها و پروردنها باغبانی کرد. باید دست پیرزنان و پیرمردان را گرفت و از خیابان شلوغ بی حرمتیها به دشت ارجگزاریها عبور داد. باید اشک کودکان را پاک کرد و لبخند را بر لبانشان نشاند. باید برای دختران غمگین، نامه هایی از با شکوهی عشق و دلدادگی نوشت. باید به جای سنگ زدن به سگها از تکه سنگها کلبه ای ساخت برای بیتوته کردن این وفادار مهربان و نگهبان بی سخن. باید که آموخت و آموزاند و خود بودن را پرورید و پاس داشت. باید که زندگی را دوست داشت و حرمت نهاد؛ زیرا که حکومتگران فقاهتی حسب امریّه الله بر این خیره سری اند که زندگی را فقط «به دار آویزند» و تبهکاری و جنایت را تقدیس و عبادت کنند.
راهی که هر انسانی به همّت خودش بیافریند و درختی که هر انسانی به دست خودش بنشاند، راهی ماندگار و درختی سرسبز خواهد شد. خویشکاری هر ایرانی که جان و جانان را بفهمد و به ژرفای دردها و غمها و مصیبتها و دلهره ها و

هراسهایش پی برده باشد، راهکاریست به سوی زایش جهانی سرشار از زیباییها. باید که بوسید و نوازشها کرد و آغوشی باز شد برای تسلا دادنها. باید که ابر ناامیدیها را تاراند و عزمها را استوار کرد. باید که دست در دست همدیگر داد و از تمام بندهایی که زندگی را تلخ و زهر هلاهل میکنند، گسست و گسست و گسست.

1- ترازنامه گفتار و کردار

آنچه هر سال در مناسبات شُغلی و کارها از اهمّ وظایف است، حساب و کتاب کردن در خصوص نفع و ضرر و میزان درآمدها و مخارج و هزینه های جانبی و سود حاصل از زحمات است. آنقدر که انسانها در این زمینه، متّه به خشخاش میگذارند و حساب دهشاهیها را نیز قطعی میدانند، شاید یک هزارم سختگیریهای حسابداری را در دایره گفتارها و کردارهای سالیانه خود به کار نمیبندند. انسانی که ترازنامه درآمد و خرجش از تکالیف عاجل زندگی اش است؛ ولی از پرداختن به «ترازنامه گفتارها و کردارهایش» غفلت میکند، ناگهان به پیچیدگیهای بغرنجزایی در سیر زمان درخواهد غلتید که خبره ترین حسابدارها نیز از چند و چون آنها سر در نخواهند آورد. اگر هر ایرانی در کنار ترازنامه درآمد و مخارجش، ترازنامه گفتار و کردار نیز میداشت و به تن خویش میکوشید آنچه را که در طول سال بر زبان رانده و در رفتارهایش بروز داده است، برآورد و سنجشگری کند، شاید میزان زیانهای فردی حاصل از آنها را در گسترش و دوام فجایع خانوادگی و اجتماعی و کشورداری درک میکرد و به چیره شدن بر آنها میکوشید. حتّا اگر ترازنامه رفتار و گفتار فردی به نفع هیچکس هم نباشد، دست کم این مزیّت را دارد که انسان میتواند به شخصه بفهمد در طول سال، چقدر حرفهای مفت زده و چه رفتارهای چندش آور و آزارنده ای داشته است. مردم سرزمینی که ترازنامه شُغلی و ترازنامه گفتار و کردارشان در ستون بدهکار و بستانکار به نتیجه واحد مختوم نشود، ملتیست که نه میتواند از یک طرف، بدهیهایش را پرداخت کند نه طلبهایش را وصول و از طرف دیگر، نه گفتارهایش را بسنجد، نه رفتارهایش را اصلاح کند. آیا تمام تلخی مناسبات اجتماعی و کشوری مردم ایران از فقدان «ترازنامه گفتار و کردار» ریشه نمیگیرد که قرنهاست هیچکس در فکر فقدان چرایی و پاسخگویی به آن نیست؟.

2- نقش تصویر خویشتن در گریز از سیاهچال امّت مُشبّهان

شبیه دیگران شدن و همچون دیگران، گفتن و نوشتن و عمل کردن، خود بودن نیست. کشف و پرورش خود به این منوط است که من «تصویری دلپسند» از خودم داشته باشم. یعنی صورتی که مرا بدانسان که آرزو میکنم باشم، پدیدار کند. هر انسانی میتواند بیندیشد و اسطوره های شخصی خودش را بیافریند تا اصالت و ریشه داشته باشد. چیزی که اصیل نباشد، تخمه ای ندارد تا بتواند ریشه بزند. در جامعه ای که به امُت واگردانده شده است، هر کس، شبیه دیگریست در رفتار و گفتار بدون هیچ نقشی و رنگ و بویی از وجود خودش. امُت مُشبّهان، انبوه تکثیر شده اعتقادات واحد و کلیشه ای و شابلونی است که در تکرار هزار بار جویده و نخ نما شده اعتقادات و مناسک بسان فواره در هر فراز و فرودی به همان بستری میخکوب میشود که پایبند شده است. امّا انسانی که بخواهد خود باشد و زندگی خود را بزیید، باید در آیینه صمیمیّت با خودش بنگرد و البسه های عاریتی را یکی یکی به دور اندازد و خودش را برهنه برانداز کند و سپس بدانسان انتخاب کند و بزیید که به ذات خودش هست. ایجاد سوراخهای کثیر و سوزنوار در بشکه، محتویات بشکه را خالی خواهند کرد. گسستن از امّت مُشبّهان، فروپاشی اقتدار مستبدّین همگونه خواه را شتاب میدهد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 16.03.2023

فاجعه عقاید شخصی در مصاف با همبستگیهای اجتماعی

(.... انسانی که اسیر و زندانی ایده آلهایش است، بازیچه ایست در دست هیاهوی کسل کننده.)

[Monsieur Teste – Paul Valery (1871 - 1945) – Editions Gallimard – Paris – 1960]

عقاید انسان میتوانند در حیات آدمی از زادروز تا مرگروزش به موانعی تبدیل شوند که تمام تاروپود زندگی را زهرآگین و به منجلابی عذاب آور واگردانند. عقاید آدمی از هر کجا که نشات گرفته و در ذهنیّت آدمی ته نشین و میخکوب شده باشند، میتوانند در هر زمان و مکانی، صخره هایی سنگین را بر دوش آدمی بگذارند به جای آنکه اهرمهایی باشند برای مددرسانی از بهر زندگی بهتر در فضایی آرامبخش و شادی آفرین و شایسته کرامت و شرافت آدمی در کنار همنوعان. تا زمانی که انسانها، عقاید خود را تقدیس و هر گونه سنجشگری و پیرایش و بازاندیشی و گسستن از آنها را رفتاری کراهت آمیز ارزیابی میکنند، خواه ناخواه به سختی میتوان به آفرینش و دوام همبستگیهای اجتماعی امیدوار بود – خواه همبستگی در عرصه های کشور داری باشد، خواه در عرصه های اجتماعی و شاخ و برگهای آن-؛ زیرا در زمینه مسائل باهمزیستی به تنها چیزی که نباید قطعیّت نفوذی داد و آن را پیش شرط همکاری قلمداد کرد، اعتقادات آدمیست. در گستره همبستگیهای اجتماعی به شعور و دانش و تجربه و همدلی و همعزمی و استقلال اندیشه انسانها احتیاج مبرم است تا بتوان با همکاری یکدیگر به آنچه در اعتقادات شخصی آرزو میکنیم دست یابیم و آنها را واقعیّت ملموس و پایدار بدهیم.
عقاید آدمی – چنانچه عقایدی مستدل و منطقی و مایه دار و دانشپژوهانه باشند- باید بتوانند پلی بسازند به سوی همبسته شدن با دیگر انسانها؛ نه اینکه به سان توپخانه ای باشند که شبانه روز بر دیگران، رنج و وحشت و تحقیر و توبیخ و آزار و اذیّت را سرازیر کنند و در تداوم و استمرار قهقرایی جامعه، فعّال و ذینفوذ باشند. انسانهایی که گرداگرد قلعه عقایدشان، دیوارهای سر به فلک کشیده میسازند و برای مراقبت و حفاظت از عقایدشان به هر کاری و اقدامی متوسّل میشوند، انسانهایی هستند که برده عقاید خود شده اند و بر کرامت و شرافت و گوهر بزرگواری خود پا گذاشته اند و مُسبّب تلخیها و فجایع و نکبتهای باهمزیستی را برای همنوعان خود برپا داشته اند.
از عقاید خود میتوان گسست به همانسانی و راحتی که غبار را از البسه خود میتکانیم. عقاید هر انسان فرهیخته و فهمیده باید بتوانند بر استدلال و منطق و شعور و فهم و درایت و استقلال اندیشه و ژرفبینی استوار باشند تا تکیه گاهی به حساب آیند برای برافراشتن کاخ با شکوه همبستگیهای اجتماعی؛ نه اینکه کلنگ و تیشه ای باشند برای قطع ریشه و ساقه و شاخ و برگ درخت باهمستان.
از عقیده میتوان برگذشت؛ اگر انسانها عزمشان را راسخ کنند و زندگی و دوست داشتن و مهر به همنوعان را فراتر از تقدّس عقاید شخصی بدانند و ارج گزارند. از عقاید شخصی میتوان گسست اگر انسان را در مقام انسان، حسّ کنیم و هستی اش را بفهمیم و قداست جان و زندگی منحصر به فردش را درک کنیم. عقایدی که وجود انسان در غُل و زنجیرهای سوائق و غرایز زندانی میکنند و از انسان، ابزاری برای نابودی و ستم در حقّ دیگران میسازند، عقاید آلوده به جهالت و بلاهت و حماقتهای تقدیس شده هستند که در مغز و قلب آدمی تلنبار شده اند و بهانه ای به دست شیّادانی میدهند که به نام عقاید بر روح و مغز آدمی، حاکم جابر بمانند.
حقیقت تلخ تاریخ رویدادهای معاصر ایران در هر عرصه ای که تصوّر پذیر باشد، حکایت از این درد بی درمان دارد که اعتقادات انسانها به پدیدار نشدن و ریشه کن شدن درخت همبستگیهای اجتماعی به شدّت آسیبهای جبران ناپذیر زده است و نقشی کلیدی را تا امروز در روند مصیبت بار و نکبت آلود قهقرایی و واپسماندگیهای فرهنگی و آموزشی و دانشورزی و تحوّلات روحی و روانی جامعه ایرانیان به طور کلّی ایفا کرده اند.
اعتقاداتی که نتوانند انسان را در زندگی گیتایی به آنچنان دلشادیها و آزاد اندیشیها و خوشیها و خنده های شور آفرین و تندرستی روحی و روانی و محرّک آموختن و اندیشیدن و پژوهشگری و پرسشگری و ایده آفرینی بیانگیزانند، اعتقادات گندیده و خفقان آوری هستند که نه تنها روح و روان و جان آدمی را مسموم؛ بلکه فضای باهمزیستی را در کنار همنوعان به مناسبات هلاکت آور تبدیل میکنند.
هر جا که نشستی و میزگردی و مناظره ای و گفت و شنودی باشد، دفاع از عقاید و تلاش برای به کرسی نشاندن عقاید شخصی از طرف هر مُشارک در مجلس بحث که حضور دارد، به هیچ نتیجه و ثمری نخواهد رسید؛ سوای مبهم و مه آلود و در تاریکی گذاشتن اصل موضوع بحث. در حالیکه در هر میزگردی، میزان فهم و شعور و درایت و تخصّص و پیامدبینی مُشارکین است که باید از زبان مشارکین مختلف العقیده برون افشانده شود تا بتوان از ماحصل مباحث به نتیجه ای بارآور دست یافت. وقتی که من بر آن میشوم، عقل و شعور و فهم و تخصّص و توانمندیهایم را در خدمت عقاید شخصی ام به کار ببرم، آنگاه فرصتی برای شناخت معضلات و چگونگی چیره شدن بر آنها وجود نخواهد داشت؛ زیرا عقایدم نقش قیچی تند و تیزی را ایفا میکنند که تمام تار و پود همبستگیهای اجتماعی را از همدیگر میگسلانند و نابود میکنند، خواه همبستگیهایی که نوپا هستند، خواه همبستگیهایی که دیرپا بوده اند.

تا امروز، در تمام کشمکشهایی که حول و حوش مسائل اجتماعی و کشوری و فرهنگی و سیاسی و غیره و ذالک از طرف کنشگران تاق و جفت با یال و کوپالهای سبقه ای ایجاد شده اند، بحث فقط در دایره اصطکاک عقاید شخصی جولان داده شده است. به سختی بتوان موردی استثنایی را در میان اینهمه گلاویزیهایی رنگارنگ در عرصه های گوناگون پیدا کرد که در یکی از آنها، «شعور و فهم و دانش و درایت و عاقبت بینی و ایده های مُشارکین» در تقابل و رایزنی با یکدیگر بوده باشد. بحث عقاید، بحث جنگ و جدالهای سوائق و غرایز و عقده ها و حسادتها و کینه توزیهای پنهانی و آشکار است که فهم و شعور و آگاهی و تجربه و نیروی تمیز و تشخیص افراد را در سیطره خودش گرفته است.
وقتی دفاع و تبلیغ عقاید شخصی که هنوز منطقی بودن آنها به محک زده نشده اند در هر کوی و میدانی، حرف اول و آخر را بزنند، آنگاه نمیتوان انتظار داشت که در یک چشم بر هم زدن به سوی گستره همبستگیهای اجتماعی روزنه ای ایجاد یا پیدا شود. آنچه برای آحاد انسانهای عقیده مند و مملوّ از بار هولناک ایدئولوژی، اهمیّت حیاتی دارد، دفاع از عقاید شخصی و رضایت خاطر داشتن از اعتقادات فردی است که ارجحیّت اساسی دارند؛ زیرا در پرتو و سایه سار عقاید شخصی میتوان از هر گونه استدلال منطقی نیز طفره رفت و علیه آن سفسطه ها به پا کرد و در خاتمه بر بُرج و بارو و تخت سلطنت ابدی اعتقادات و ایدئولوژی شخصی، سلطان صاحبقران ماند.
امّا برای ساختن جامعه ای نو به انسانهایی نیاز مبرم است که از خویشتن آغاز کنند و برای سنجشگری و سرند کردن اعتقادات خود پیشگام باشند. وقتی که اعتقادات من برای همنوعانم جهنّم را مهیّا و سوختن آنها را توجیه عقیدتی کنم، آنگاه عقاید شخصی من، مرا در بند اسارت خود گرفته اند و آمر و حمّال اقداماتی کرده اند که هر گونه مناسبات بشر دوستانه را به ماشین عذاب دادن و تعرّض به کرامت و شرافت و جان و زندگی دیگران محکوم کرده اند.
عقایدی که بر من، سلطان قهّار و حاکم بی مسئول میشوند، عقاید سنجیده و اندیشیده و دانشورزانه و ارزشمند نیستند؛ بلکه تلقینات و تحمیلات و توهّمات و اباطیلی هستند که همچون تارهای عنکبوتی به گرداگرد مغز و قلب آدمی تنیده شده و قفس اسارتهای فردی و اجتماعی را مستوجب شده اند.
انسان در تصوّراتی که نسبت به موضوعات و مسائل متنوّع دارد، هنوز دانش شایسته و درخوری را کسب نکرده است؛ زیرا تصوّرات فردی در دادگاه سنجشگریها و دیدگاهها به محک زده نشده اند تا بتوان حسب آنها ادّعای صحت تصوّرات و عقاید فردی را داشت. وقتی که عقیده سنجیده شده را که باطل بودنش اثبات شده باشد، نتوان یا نخواهیم به دور افکنیم؛ بلکه شبانه روز در پی آن باشیم که جهت دفاع و استحکام و دوام عقیده باطل، دوان دوان و شمشیر کش باشیم، خود به خود پیداست که آتش جهنّم خباثتها و فجایع را تا کدامین اعصار و زمانها بر دوش خواهیم کشید.
مسائل باهمستان، مسائل حیاتی و باهمزیستی انسانهای جامعه است که به همه ربط دارند و وقتی در تغار عقاید شخصی ریخته شوند، آنگاه پاسخ به من چه؟ حواله دیگران داده میشود. آنچه به ذهنیّت و دیدگاه و چشم انداز فرد فرد انسانها ربط دارد، به شخص خود انسان و نحوه فلسفه زندگی اش بازبسته است که مقوله ای کاملا خصوصی است. امّا معضلات اجتماعی و کشوری، مسائل عام و مرتبط با آحاد انسانها هستند. به همین دلیل برای گلاویز شدن و برطرف کردن و حلّ و فصل مسائل و دشواریهای کشورداری و اجتماعی به سهیم شدن شعور و فهم و درایت و تجربیات و استقلال اندیشه و بیش از همه به تخصّص و مهارتها و کاردانیهای تک تک انسانها محتاج است تا بتوان باهمستانی را در خور افراد جامعه آفرید و پاس داشت و برای بهبود و بهسازی آن همکاریهای مستمر کرد. امّا وقتی کثیری از انسانها در چنبره و چنگال عقاید و ایدئولوژی شخصی محبوس شده اند و هر گونه همکاری و همبستگی و همسرایی و همعزمی را از فیلتر و قیف و دهانه عقاید شخصی عبور میدهند و در چارچوب و گرداگرد کعبه مبانی عقیدتی طواف میدهند، آنگاه پیامدهای نظرات و گفت و گوها و سخنان انسانهای عقیده مند، آلودگیهای اعتقاداتی و تعبیر و تفسیرهای ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی دارند که اصلا و ابدا، هیچکدام از دردهای اجتماعی و باهمزیستی را نه تنها مددی نمیکنند؛ بلکه بر پیچیدگی و لاینحل ماندن و فلاکت معظلات اجتماعی دو چندان میافزایند.
نگاهی سرسری به خروارها سیاه مشق نویسیها و برنامه هایی که در شبکه های اجتماعی منتشر و پخش میشوند، کفایت میکند تا بتوان تمیز و تشخیص داد که مدّعیان تا چه اندازای از تمام واقعیّتهای ملموس و عینی و دلخراش و گزنده و گویا و شفّاف دم دست و تاریخ و فرهنگ مردم ایران و نیازهای عاجل مردم؛ بویژه نسل جوان، اصلا و ابدا خردلی شناخت پیش پا افتاده ندارند. اینگونه طیفهای به ظاهر مدّعو هنوز نمیخواهند بفهمند که شدیدا به عقاید و ایدئولوژی شخصی آلوده هستند و در پروسه روبرو شدن با معضلات کشوری از دایره فهم و شعور و منطق و آگاهی و سنجشگری دانشورزانه، فرسنگها پرت و دور افتاده اند.
امروزه روز، جامعه ایرانی در تمامیّت وجودی اش به تنها چیزی که اصلا هیچ احتیاجی ندارد، همانا بروز و آشکار شدن عقاید شخصی است. آنچه مردم ایران و بویژه نسل جوان در پی واقعیّت پذیری آن هستند، گستره گردآمد شعورها و فهمها و درایتها و تخصّصها و دریادلیها و گشوده فکریها و دانشها و کاردانیهای افراد است، مهم نیست که مشارکین در همبستگیها، چه عقایدی به تن خویش دارند یا به چه مذاهب و ادیان و ایدئولوژیهایی معتقد سر سخت باشند. اصل و پرنسیپ برای زایش و پایداری همبستگیهای اجتماعی از بهر چیره شدن بر مشکلات و مصایب باهمزیستی در هر عرصه ای که تصوّر پذیر باشد، همانا نقش و کاربست شعور و فهم سلیم تک تک انسانهاست.
امّا وقتی که کثیری از مدّعیان و کنشگران رنگارنگ هنوز به این مرحله از رشد و تحوّل فکری و اعتقادی و فرهیختگی و شعور و فهم بارآور دست نیافته اند، نمیتوان به خلع ید و عزل حکومتگرانی امیدوار بود که کوچکترین حقّانیّتی به کشور

داری ندارند. عقاید شخصی هیچگاه نمیتوانند کارآمدها و عملکردهای شعور و فهم و تخصّص و اراده و دانش و تجربیات آدمی را داشته باشند؛ بلکه بیش از هر چیز در روند فلج کردن و بی و بو خاصیّت شدن تمام فروزهای فردیّت انسانها نقش کلیدی ایفا میکنند.
آیا آنانی که از دوام و گسترش فلاکتها و بدبختیها و قهقراییها و غارت شدنها و خونریزیها و ستمها و بیدادگریها و شکنجه ها و پریشیده شدن روان و روح انسانها و نابودی محیط زیست و تلف شدن ثروتهای مادّی و معنوی و انسانی و فرهنگی به ستوه آمده اند، تا کنون لحظه ای در این باره اندیشیده اند که ریشه های زمخت؛ ولی نامرئی تمام مصیبتهای میهنی در عقاید و ایدئولوژی شخصی تک تک مدّعیان عرصه های گوناگون، گسترده است؟. آیا تا کنون کسانی که تصوّر میکنند و در برخی مواقع حتّا به شدّت به خود تلقین و تحمیل کرده اند که میتوانند و محقّ هستند که در مسائل میهنی، نقشی داشته و کارگزار باشند، اصلا و ابدا ایده ای و فکری به تن خویش دارند برای حدّاقل پاسخگویی به مشکلات کودکستانی؟.
آیا آنانی که پیشبرد و به کرسی نشاندن عقاید و ایدئولوژی و مرام و مسلک و دین و مذهب و دیدگاههای فرقه ای خودشان را بر تمام واقعیّت عریان زندگی ارجحیّت میدهند و برآنند که انسانها بی قید و شرط باید بدانسان رفتار کنند و سخن بگویند که مبانی عقاید و ایدئولوژی و اصول دین و مذهب حاکم یا در حال حاکم شدن متعیّن میکند، لحظه ای در این خصوص اندیشیده اند که بیش از چهل و اندی سال پیکارهای شبانه روزی علیه حکومتگران فقاهتی به کدامین دلایل به حقّ و اساسی تکیه کرده است؟. آیا سوای اینست که حکومت فقاهتی، حکومت عقاید شخصی است و به شدّت تمام علیه شعور و فهم و درایت و تخصّص و تجربه و استقلال اندیشه آحادّ مردم ایران با خصومتی سرسختانه و هیستریک و ددّخویانه در جنگ است؟.
آیا قرار است که پروسه خلع ید و خنثا کردن حکومتگران فقاهتی به ایجاد و استمرار عقاید شخصی، گروهی و سازمانی و حزبی و فرقه ای دیگر فقاهتگران مدرن! مختوم شود؟. یا اینکه تمام تلاشها و کشمکشها به سمت و سوی «آزادی» و آزاد شدن از غُل و زنجیرهای عقاید شخصی است که زندگی و زیستن با عزّت را در سیطره حکومت فقاهتی برای تمام هموطنان به زهری کشنده و هلاک آور تبدیل کرده اند؟. آیا هنر کشور داری به محکوم و میخکوب ماندن و برده عقاید شخصی شدن و غرغره کردن عقاید و ایدئولوژی شخصی و گروهی منوط است یا به آشکار کردن پُتانسیل شعور و فهم و درایت و دانش و تخصّص و توانمندیهای فردی؟. کدامیک؟. آیا نظری، دیدگاهی، بینشی که از فهم و تجربیات و اندیشیدنهای فردی ریشه نگرفته و فقط جنبه اعتقادی/ مذهبی/ایدئولوژیکی داشته باشد، میتواند معضلات میهنی را حتّا بفهمد؛ چه رسد به اینکه در حلّ و فصل کردن آنها خردلی نقش داشته باشد؟.
بیش از چهل و سه سال آزگار است که فلاکتهای ایرانیان در بُن بستی لاینحل میخکوب و محکوم مانده است؛ زیرا کثیری از مدّعیان عرصه عربده کشی [سیاست خودمحور و کسب حکومت مطلق عقیدتی و ایدئولوژیکی و مذهبی] به جای کاربست شعور و فهم و درایت و تجربیات بی واسطه شخصی و استقلال اندیشه و دانش و مهارتهایشان به مزخرف ترین عقاید و ایدئولوژیهای خانمانسوز، سفت و سخت پابسته شده و راز دوام حماقتها و بدبختیها و ذلالتهای قرن به قرن ایران و ایرانی را نمیدانند. ما در کجای این جهان ایستاده ایم؟. در توهّمات خوش رنگ و لعاب عقاید و ایدئولوژیهای احمقانه و پوچ و بی مغز و مایه مان؟. یا در آغازگاه انسانی دیگر شدن و آفرینش باهمستانی خجسته و زیبا و سرشار از همبستگیهای اجتماعی که در خور کرامت و شرافت و حیثیّت و آبروی تک تک آحّادش باشد؟. کدامیک؟. شرافتمندانه و رادمنشانه از خویشتن بپرسیم؟. کدامیک؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 19.03.2023

از دورانهای تاریخساز و کنشگران فسیل شده

(.... حکومت در طول یکصد سال اخیر به فرانکنشتاین تبدیل شده است. امّا این روزها به تنها چیزی که هیچ احتیاجی نیست، همانا حکومتها هستند؛ بویژه در جایی که انسانها از طرف آپاراتچیهای حکومتها به شدّت سرکوب و ترور میشوند. هر شهروندی به تن خویش، راهکارهای مرام و منشی و خلق و خوی خودش را دارد که فراتر از مقیّد و مجبور شدن به رعایت چارچوب اعتقادات و ایدئولوژی حکومتگران است. توهم و ادّعایی که میگوید حکومتها به منظور تضمین امنیّت و محافظت و پرستاری از انسانها به وجود آمده اند، بُطلانش تا کنون هزاران مرتبه ثابت شده است. امّا تا زمانی که آحادّ انسانها به استقلال اندیشیدن خود و به خویشتن هیچ اتّکا و اعتماد و یقینی ندارند، حکومتها دوام خواهند آورد؛ زیرا حکومتگران بر ستونهای اعتقادات گندیده و ترس و احساس عدم امنیّت تک تک انسانها، اقتدار خود را استحکام میدهند.)

[Henry Miller (1891 - 1980) – Stand Still Like the Hummingbird – New York – 1962]

در تاریخ ملّتها، دورانهایی زاییده میشوند که سراسر ساختار و تار و پود فرهنگ و رگ و ریشه های حیاتی و منشی و اخلاق انسانها را متحوّل میکنند و آنها را در راهها و مسیرهایی دیگر رهنمون میشوند، سوای راههایی که پدران و نیاکان و پیشینیان آنها پیموده اند. اجتناب ناپذیری راههای نو از پیامدهای کشمکشها و رویدادها و مناسبات زمامداران با مردم و دگرگشت بینشها نشات میگیرند که کنشگران خاصّ خودش را نیز به همآوردی فرامیخوانند؛ زیرا راههای نو به انسانها و کوششگرانی محتاجند که هنر خویشآزمایی توانمندیها و استعدادها و تخصّصها و دانشها و هوش و ذکاوت و فهم آنها را در آفرینش ابعاد دیگری از زندگی نو به محک میزنند.
آنچه که فجایع را مستدام و راه نو را با بن بست لاینحل روبرو میکند، بازماندن ذهنیّتهای کنشگران به اعتقادات و نگرشهایی است که شدیدا به توهمات و رویاها و خیالپردازیهای دلخوشکنکی در خصوص رویدادهای ماسبق آلوده است. دورانی که میتواند «تاریخساز» باشد و سرنوشت امروز و فردای میهن و ملّت را به سوی خودگستری و شکوفایی تمام ابعاد بالقوّه اش تعیین کند و رقم بزند، میتواند از یک طرف به دلیل بلاهتها و در جا زدنها و ماسیدنهای عقیدتی و ایدئولوژیکی و تاریخچه ای کنشگران مخالف حُکّام وقت و از طرف دیگر فعّال مایشاء بودن سیستم سرکوب و ارعاب زمامداران وقت، نه تنها دوران آغاز شده را در نطفه خفه کنند؛ بلکه زایش دورانهای تاریخساز دیگر را نیز ناممکن کنند.
هنوز کثیری از کنشگران فسیل شده عرصه کشورداری و سیاست که مخالف مقتدرین وقت هستند به این موضوع پی نبرده اند که دوران «مشروطه» برای همیشه و ابد سپری شده است. دوران «مصدّق و جبهه و خاکریز سازی» برای همیشه سپری شده است. دوران «سیاهکل و اقدامهای چریکی» برای همیشه سپری شده است. دوران «انقلاب 1357 و انقلابیگریهای خانمانسوز» برای همیشه سپری شده است. دوران «اصلاحات و جنبش سبز مماشاتی» برای همیشه سپری شده است و هیچ دوران تاریخساز نو به دورانهای ماسبق خودش باز نخواهد گشت؛ بلکه از تک تک آنها فراتر و خاصّ تر و دگردیسه تر تا جایی که پُتانسیلهای آفریننده اش کفایت میکنند، به پیش خواهد رفت.
انسان دوران اینترنت و شبکه های اجتماعی، انسانیست که به یک نقطه سر سوزنی تبدیل شده است و جهان را در «آیفونی» اسکان داده که آن را هر کجا که برود به همراه و در کف دستش دارد. امروزه روز، اتراقگاه هر انسانی تبدیل شده است به نقطه ای در فضای مجازی. متعاقبا دنیا و قلمرو فرمانروایی هر انسانی، دنیای نقطه ایست که بر آن ایستاده است. حقیقت هر انسانی نیز، نقطه ایست که ایستگاه تکوارگی اوست. در عصری که حقیقتهای نقطه ای در کنار همدیگر بسان فوج پرندگان در آسمان به رقص و پرواز شور آفرین و هلهله و همسویی و هماهنگی آمیخته اند، سخن گفتن از دورانهای سپری شده به قصّه گویی پدر بزرگان و مادر بزرگان برای خواب کردن کودکان و نوه و نتیجه هایشان میماند.
انسان امروز در قیامها و خیزشها و اعتراضها و کشمکشها و تکتازیهایش از دورانی نوید میدهد که آفرینش و گسترش و پدیدار شدنش، «تاریخساز و خاکِ مستعد» برای آفرینش دورانهای تاریخساز آیندگان خواهد شد. فقط ملّتهایی در طول ازمنه سپری شده از روند اضمحلال و نابودی مصون مانده اند که نسلهایی از آنها در کلیدی ترین برهه های روزگار به «زایش دورانی نو» قیام کرده اند و راه تازه ای را برای زیستن و شادخواری و هنر انسان بودن رقم زده اند.
«آتشفشان زلزله خیز مهسا»، دورانی نو را در تاریخ کهنسال ایران آفریده است که خاموشی و فروکش کردن گدازه های زندگی بخش آن، دیر یا زود به سقط «راه نو به پشتوانه انسان نو» مختوم خواهد شد. کنشگرانی که در توهّم شیرینی گذشته های ناکام غوطه ور هستند و خبر از پروسه فسیل شدگی ذهنیّت و رفتارهای خود را ندارند و از ناف اعتقادات شخصی و گروهی و فرقه ای و سازمانی و تاریخچه ای که روزی روزگاری تاریخساز بودند، هنوز نگسسته و دل نکنده اند، در هجوم برق آسای رویدادهای عصر اینترنت و شبکه های اجتماعی به آنچنان انزوایی و کرانه هایی رانده خواهند شد که در مخیله هیچکدامشان نیز تصوّر پذیر نباشد. «دورانی که تاریخسازی» خودش را از بُنمایه ها و انرژی ذاتی خانه تکانیهای ذهنی و رفتاری و امیدهای آینده نگر اخذ کرده است، از آنچه بسان غُل و زنجیر به پاهای چابک و تند و تیزش

چسبیده و میخواهد که بچسبد با شتابی آذرخشی برخواهد گذشت و راه خود را نور افشان در آینده ای گشوده دامن طی خواهد کرد.
از این منظر، کنشگرانی که هنر رایزنیها و نظری و دیدگاهی خود را در روبرو شدن با حقیقت «دوران تاریخساز نسل امروز ایرانیان» از قعر درّه های فسیلی اعتقادات و ایدئولوژیها و کشکول مسلکهای خنزر پنزری استخراج میکنند، رفتار و گفتارشان نشانگر شیره ایست که با علاقه ای خودپسند بر سر خویشتن و همعقیدگان خود میمالند؛ زیرا فهمیدن آنچه که «دورانی» را شالوده ریزی میکند به بینشی ژرفمایه برای شناخت انسان و تاریخ راز آلود او در کیهان منوط است تا بتوان به عمق «ریشه های دوران تاریخساز» پی برد و با آن همسویی کرد؛ ولو با شدّت تمام در تضاد با اعتقادات شخصی و ناقض اقدامهای گروهی و فرقه ای و سازمانی و حزبی من و همعقیدگانم باشد.

1- خطا و شناخت

مزیّت ستودنی و ارجمند در گستره فلسفیدن در این است که هر لحظه میتوان از نو در خصوص پُرسمانها و معضلات بشری اندیشید. هر لحظه میتوان به نقطه ای بازگشت که تفکّر را آغاز کرده ایم و یا به دامنه ای گام نهاد که پیشینیان به اندیشیدن آغاز کرده بودند. تاریخ تفکّر فلسفی اثبات میکند که کثیری از حقایق و دانشهای ادّعایی در گذشته، حقایقی باطل و بی اساس بوده اند. در زمینه تجربیات بشری به نکته ای که باید با هوشیاری دقّت کرد، اینست که بینش ما با جهانشمولی/تمامیّت آنچه که به نام واقعیّت عینی نامیده میشود، اینهمانی آکبندی ندارد؛ بلکه خطوطی در موضوع شناخت وجود دارند که از لبه های مقّاش خرد/عقل/راسیون آدمی به دورند و راز آمیز هستند. دانسته های انسانها به حیث میانپرده هایی هستند که در شکلگیری واقعیّتها سهیمند و موثر؛ ولی تمام و کمال واقعیّتها نیستند.
حقیقت کتمان ناپذیر اینست که انسان بر شالوده شناختهایش از موضوعات تفکّر، پدیده ای اندیشنده و آفرینشگر است و دقیقا به دلیل همین ویژگی بشری است که برای اشتباه کردن و به خطا در غلتیدن نیز مستعد است. در رویکرد به مُعضلات بشری به طور کلّی و به مسائل کشوری به طور علیحده باید مدام در نظر داشت که شناخت فقط از کنار هم نهادن موضوعات مختلف فکری بر سطحی موازی و موزاییک سان به دست نمی آید؛ بلکه ابعادی از موضوعات تفکّر وجود دارند که بسیار پیچیده و نامرئی هستند؛ طوریکه برای کسب شناخت از آنها به ذهنی تیزبین و ژرفارو و صبور و خستگی ناپذیر با نیرویی صخره شکاف محتاج است تا بتوان فراسوی دامنه سطحی و موازی مسائل به جست و جو و کنکاوی از بهر شناخت مستدل و مُتّقن تلاش کرد.
در گستره ای که «خطا» بروز میکند، باید قبل از هر چیز به تاثیر «موضوعات تفکّر» بر روند شکلگیری «خطاها»؛ بویژه دیدگاهها و نظراتی که در باره «هستنده ها/باشنده ها [موضوع تفکّر]» وجود دارند با ژرفبینی اندیشید و گام به گام کاوشگری کرد. همچنین در پروسه کشف خطا باید آنچه را به نظر سنجشگر، صحیح میآید در مقابل خطابینی دیگران گذاشت و عرصه سنجشگری را کاملا گشوده و بی مانع در نظر گرفت؛ پنداری که شخص سنجشگر نیز خودش قربانی خطایی دیگر شده باشد.
از خطا در جایی و در خصوص موضوعی سخن میگوییم که انسان اندیشنده از ساختمایه موضوع شناخت، چیزی را نادیده یا کژ فهمیده یا مُغرضانه کتمان کرده باشد؛ یعنی دقیقا بخشی که برای کسب شناخت مستدل و مُتّقن ضرورت دارد. انسان اندیشنده ممکن است که به وجود خطا در شناختهایش اعتراف نکند یا اینکه هر گونه اشتباهی را در شناخت ادّعایی بعید بداند. ضمن اینکه بروز خطا در موقع اندیشیدن با سوخت و ساز روح و روان آدمی آمیخته است و در جملات اندیشنده جاری میشوند، مسئله شناخت متّقن و مستدل را باید در طرف کفّه دیگر ترازوی حقیقت گذاشت.
جمله ای که با حقیقت، اینهمانی داشته باشد، از خطا به دور است و چنانچه با حقیقت، ناهمخوان باشد به خطا آلوده است. البته هر خطایی به معنای این نیست که جملات گوینده الزاما اشتباه هستند. گفتارهای خطا آمیز را زمانی میتوان گفتاری نامغرض و بدون حیله و منظور و قصد قبول کرد که نویسنده جملات از صحت آنچه ادّعا میکند، مجاب و مطمئن باشد و قبول کند که گفتارهایش صحت دارند. مشکل بغرنجزا زمانی پیچیده میشود که انسان از طریق زبان و انتخاب کلماتش بر آن است که در خصوص موضوع شناخت سخن بگوید و خطر کلمات نیز، چند پهلویی و چند معنایی آنهاست؛ بویژه اگر معنای آنها از نحو و سیاق کلام، استنباط شوند.
در تاریخ تفکّر و فلسفیدن، پیگیری و ردّیابی خطا به «شکّ دکارتی» انجامید. پیگیری و ردّیابی خطا به «بیدار شدن کانت از خواب دگماتیک» انجامید. پیگیری و ردّیابی خطا به آفریدن «ارغنون نو» انجامید. همینطور پیگیری و ردّیابی خطا به «انقلاب کوپرنیکی» و «فیزیک کوانتوم» و «پارادیگمهای توماس کوهن» و «ضدّ روش پائول فایرآبند» و غیره و ذالک انجامید و از این طریق بود و هنوزم پیگیر دنبال میشود که دانشهای بشری به تحوّل و بهینه سازیها و چه بسا دگرگشتهای خلاف پایه های آغازینشان به پیش میتازند.
مسئله کشف خطا در گستره «شناخت» به کار بست هنر سنجشگری منوط است. به این معنا که باید آموخت چگونه میتوان پا به پای متفکّر و فیلسوف و دانشمند در باره موضوع تفکّر به کمک مغز خویش اندیشید. تا زمانی که ما از متفکّر فاصله میگیریم و موضوع تفکّر را از آنِ خود نمیدانیم؛ بلکه از آنِ متفکّر و فقط خواننده و شنونده دیدگاههای او هستیم، بالطّبع هیچ نقشی در صحت و سقم اندیشه ها و دیدگاههای او نداریم و چه بسا به گسترش و پخش خطاهای او نیز از همین راه کمک ناخواسته کنیم. شناخت متّقن تا زمانی که ابطال آن اثبات نشده است، به این منوط است که اندیشنده

گشوده فکر بماند و از بازاندیشی و تعمیق شدن به موضوع تفکّر واپس ننشیند و آن را خاتمه شده قلمداد نکند؛ زیرا موضوعات تفکّر در پروسه زمان و تحوّلات و زیر و بمهای رنگارنگ مسائل بشری، ابعادی را بروز میدهند که احتمالا در زمانهای ماضی در تاریکی و پنهان از چشم خرد اندیشنده بوده اند.
کشف خطا در گستره شناخت، راهکاریست برای باز نماندن به اعتقادات رایج و توهّمات جا افتاده در اذهان و مبتلا نشدن به دگمهایی که هر گونه شناخت نو را ناممکن و چه بسا برای قرنهای قرن در تاریکی مجهولات محکوم کنند و انسانها را از یافتن و آفرینش ابعاد بسیار شگفت انگیز و پرشکوه زندگی و کیهان ممانعت کنند. جوامع انسانی، زمانی انسانی هستند و رنگ و بویی از انسان دارند که خطاهای آدمی به بالندگی درخت پُر شاخ و برگ دانشهای بار آور برای گلاویز شدن با مُعضلات باهمزیستی بیانگیزانند. جامعه ای که زمامدارانش، اعتقادات خود را از هر گونه خطایی، مبرّا بدانند، جامعه را به فجایع پی در پی آلوده خواهند کرد و شناخت مستدل و مُتّقن را به خاک خواهند سپرد؛ زیرا خطا را به علم الهی تبدیل و تقدیس کرده اند تا از این طریق بر تخت جهالت بتوانند سلطان صاحبقران برای تمام اعصار و نسلها بمانند.

2- برهنه در اندیشه و پوشش بر اندام

در تفکّر و فلسفیدن باید برهنه بود و صمیمی و راستمنش. گفتارهایی که در کلمات معمّایی و نامفهوم و چند بُعدی و نارسا و خلاف واقعیّتها عبارت بندی میشوند، نشانگر شیّادی و مصلحت بینی و منفعت طلبی و جهالت و غرض و خباثت و رذالت گویندگان سخن است. اندیشیدن در کلمات برهنه و سرراست و بی واسطه است که شیرازه اعتماد انسانها را به یکدیگر سرشته و منسجم میکند. هر چقدر در اندیشیدن به بیراهه های توجیهی و تفسیری و تشریحی و دالانهای تو در توی نقل و حکایتهای یابس و طوبایی گراییده شود به همان میزان نیز بر پوکی و بی اعتباری و بی معنایی و بی تاثیری کلام و گریز انسانها از یکدیگر افزوده میشود. اندیشه هایی که برهنه اند در تمام جلوه های پدیداری خود، گویا و سلیس و زُلال هستند و راه هر نوع تفسیر مُغرضانه را میبندند. اعتقاداتی که در هاله ای از ادّعاهای بی مغز و مایه، پیچیده و در کلمات پُر طمطراق و آدرسهای عوضی و فراسوی حیطه تجربیات بشری عبارت بندی شده اند بر روح و اندام آدمی پوششی زمخت و سنگین را میآویزند که با آنچه انسان به ذات خودش هست، اینهمانی ندارند. انسانی که از برهنگی میهراسد و عریانی را مینکوهد و با برهنگی خصومت میکند، انسانیست که در عقیده و نظر و فکر و خیال به انواع و اقسام البسه ریا و تظاهر در هم پیچیده شده است تا ضعف نیندیشیدن و بی فکر و ایده بودن خودش را از انظار دیگران پنهان کند. آیا وحشت و هراس حکومتگران فقاهتی از برهنه شدن روح، ریشه در بی مایگیها و فقدان فکر آنان ندارد که حتّا یک جمله ساده کودکستانی را نیز نمیتوانند بیندیشند و سر راست بر زبان برانند؟.

3- «دو صد گفته چون نیم کردار نیست»

در ادّعا میتوان ید طولایی داشت و معصومیّتی ستودنی و حقّ به جانب. ولی در میدان عمل و آزمودن است که میتوان چند و چون ادّعاها را به محک زد. در ادّعا و تئوری میتوان بر همه چیز فائق شد حتّا صخره های خاراسنگ مشکلات و مسائل زنگار گرفته. امّا در عمل و آزمودن است که میتوان به بُطلان احتمالی ادّعاها پی برد. در حرف و لفّاظیهای طنین افکن میتوان تمام میادین کارزارها را درنوردید و همه حریفان را بر خاک ذلّت مالید. ولی در آوردگاه و رویارو شدن با حریفان مدّعوست که میتوان از اصالت ادّعاها آگاه شد یا از پوشالی بودن ادّعاها پرده برداشت. در ادّعا داشتن، هر کسی، فرقه ای، سازمانی، گروهی، نحله ای و امثالهم، سلطان معصوم و بی خطا و مُبرّا از اشتباهات جوراجور است. اما فقط در عمل و گستره آزمونهاست که لیاقتداران و دلیران رادمنش شناخته و ارج گزارده میشوند. دو صد گفته تا بی نهایت کهکشانها میتواند سیر کند و افاضات محترمانه و توجیهی داشته باشد. امّا «نیم کردار» تا قلمرو واقعیّتهای ملموس و دم دست است که موثر و راهگشا و بار آور خواهد بود. اگر «نیم کردار هر کنشگر عرصه کشورداری بدون در نظر گرفتن عقاید شخصی اش» در میدان آزمودن ادّعاهایش کاربرد داشت، امروزه روز سیاهکاریهای فاجعه بار حکومت فقاهتی به روال عادی خودش گیوتیندار و آمر و کارگزار نبودند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 02.04.2023

به زمامدارانِ امروز و فردای ایران

(.... من با نظر افکندن به هر چیزی که در پسزمینه خود واقعی ام انباشته است، از ترسها و آرزوها و دلهره ها گرفته تا شادمانیها و خوشیها یا زمانی که خیالاتم را پرواز میدهم و راه نیروی آفرینشگرم را آزاد و سیّال میکنم، نه تنها حسّ میکنم که خودم را بازیافته ام؛ بلکه از این به بعد نیز میفهمم و میدانم که عضو هیچ فرقه و نحله و حزب و سازمانی نیستم. آنگاه است که نه خاصم انسانها و دیگر همنوعانم هستم نه جانبداری از اشخاص و گرایشها و سازمانها و گروهها و احزاب میکنم. میفهمم که من از یک طرف، مستقل اندیش و به خویشتن متّکی شده ام و از طرف دیگر میآموزم که انسانها را در صفات و سوائق انسانی شان به رسمیّت بشناسم. بدینسان است که من، دیگر نه انسانی مطلقا شرور هستم و نه خیّر تمام عیار. نه حتّا انسانی مرفّه و متکبّر. من میفهمم که دیگر به هیچ طبقه و لایه و نژاد و قوم و رسته ای یا ارتش و سپاه و میلیشیایی تعلّق ندارم؛ زیرا من خودم هستم به نفس خویشتن. آزاد و رها از هر نوع روحیّات و خصوصیّات مصطفائی و گسسته از بیگانه و تصنّعی بودن؛ امّا سرشار از آدمیگری و احساس بشری. بالطّبع از هیچکس متنفر نخواهم شد و عشق کور نیز به هیچکس نخواهم داشت. اینگونه است که اصالت فردیّت خودم را میزییم و پاس میدارم و به بالندگی و فرزانگی فردیّت خودم و خویشکاریهایم کوشا میشوم.)

[Eugène Ionesco (1909 - 1994) – Journal en miettes– Gallimard – Paris, 1998]

من ایرانی ام. ایرانی بودن به شناسنامه داشتن نیست. به ساکن بودن در گوشه ای از خاک میهن و جهان نیست. به زاد و ولد و آبا و اجداد نیست. ایرانی بودن و ایرانی زیستن و ایرانی مُردن به تجربیّات «خویشباشی/خود بودن/اصالت وجودی» است که هویتّم را رقم میزند و رسمیّت جهانی دارد. من در پروسه پدیدار کردن گوهر وجودی ام که «مهرورزی» باشد، شکست خوردم؛ آنهم نه از بیگانگان؛ بلکه از برادرانم [*داستان ایرج و برادرانش در شاهنامه*]. من در پیکار با آزارندگان جان و زندگی، فریب بی پرنسیپی خدایان دروغین را خوردم و به شکست درغلتیدم؛ ولی برغم تلخی شکست و آگاهی داشتن از فریب خبیثانه، نه تنها از «پرنسیپ وفاداری به خویشتن» سرپیچی نکردم؛ بلکه حتّا از پرنسیپ اهریمن در پیکار با اهورامزدا [*ماجرای خُدعه اهورامزدا علیه اهریمن*] به جوانمردی انگیخته و «پهلوانی جوینده و راستمنش» در فراز و نشیب تاریخ شدم.
در هجوم حوادث و تهاجمات خونبار خاصمان مردم و میهنم، حماسه ها آفریدم. در جستجوی افقهای تازه و سرشار از خوشی و عطشهای دانستن، عارف شدم. در اوج شناختها و پُختگیهای بینش و روح و روانم، رند زیرک شدم. من در ذات فریب، حقیقت را کشف کردم. حقیقت خود بودن و به خود مُتکی شدن و با مغز خود اندیشیدن را. من ایرانی ام و سخت وفادار به خویشتنم. در تجربیات بی واسطه ام آموختم که زیبایی زیستن و گوهر زندگی در مهرورزی و دادگزاری و راستمنشی و نگاهبانی از جان شیرین است که «خویشباشی و اصالت و خود بودنم» را به محک میزند و اثبات میکند. آموختم که در پروسه کردارها و واکنشها و رفتارها و گفتارهایم از مرزهای صوری و تحمیلی و تلقینی، گامهایم را فراتر نهم و جهان و هستی را یکپارچه و همبسته و همخوان ببینم. آموختم که میهنم ایران از تمام مرزهای تحقیر کننده مذاهب و ادیان و مسلکها و مرامها و ایدئولوژیها و جهانها بینیها فراتر است. آموختم که ایران از قوم و قبیله و نژاد و طایفه و عشیره و زاد و رود فراتر است. آموختم که ایران در پردیسی پدیدار میشود که تار و پود فرش فرهنگ وجودی اش را رنگارنگی هزاران نقش دلآرا و پرچمهای دلکش و همبسته و هارمونیک آفریده است. آموختم که ایران از اراده مستبد و توتالیتری و خودپرستیهای جبّاری سلاطین و حاکمین بی لیاقت و فّر فراتر است.آموختم که از شرق و غرب و آسیای دور و خاور نزدیک تا ینگه دنیا فراتر میجویم و میپویم و به هیچ بتی بازنمی مانم. آموختم که در خویشکاریهایم، زندگی تراژیک را در آزمونهایی نو به نو تجربه کنم و همچنان با کنشها و واکنشهای سوگوارانه گلاویز باشم و پیوسته، نغمه خوان و چنگ نواز به گوهر وجودی ام وفادار و خویشتنپا بمانم؛ زیرا یقین دارم که «راستی»، درخت وجودی ام است که هرگز خم نمیشود و در پروسه تاریخ میهنی و جهانی، راست قامت میمانم و در برابر هیچ دژخیمی خم نخواهم شد.
شمایانی که شمشیر و تیغ و گیوتین خونریز به دست گرفته اید و در وجب به وجب خاک ایران، سیاهچالهای مخوف و چوبه دار به پا ساخته اید و محاکم تعزیر و حدّ و قصاص تشکیل داده اید، بدانید و بفهمید که پتانسیلهای آفریننده ایران و مردمش از اعتقادات مُتعفّن و مذاهب و دین پوسیده و بی مغز و مایه شما فراتر هستند. شمایانی که هرزه ترینها، بی لیاقترینها، بی شعورترینها، بی سوادترینها، نفهمترینها، جنایتکارترینها، متجاوزترینها، خیانتکارترینها را در هر مسند و مقام و پُستی نشانده اید، بدانید و بفهمید که فرزندان این آب و خاک، نبوغ خاصّ خود را دارند و توانمندیهایی درخور ستایشها که در زیر تیغ جلّادیهای شما تکه پاره شده اند. شمایانی که از زندگی و دوست داشتن و عاشقی و مهر و دوستی و شرم و احترام و مسئولیّت و همدردی، هیچ بویی نبرده اید، بدانید و بفهمید که ایران و مردمش در باغ دلبستگیها و مردانگیها و مهربانیها و خنده ها و شادیها و دلسوزیها بود و هست که بر تارک تاریخ، درخشیدند و ماندگار شدند.
شمایانی که انگل صفتی و مفتخواری و شکم پرستی و حیف و میلهای بی حساب و کتاب را مرام و مسلک خود کرده اید، بدانید و بفهمید که مردم ایران، «کار و خویشکاری و یادکاری» را هنر و فرزانگی میدانستند. شمایانی که تمام کارنامه

گفتارهایتان از دروغ انباشته است و کردارهایتان به خونریزی و آزار و شکنجه و کشتار و زورگویی و ستمگری استخوانسوز آغشته است، بدانید و بفهمید که ایرانی در برابر زندگی، «شرم» داشت و نگهبان آن بود.
شمایانی که تمام منابع این آب و خاک را ارزانی نیّات پلید و اعتقادات سفیه و جاه طلبیهای خود کرده اید و در غارتگری و تاراج مایملک نسلهای مردم ایران، فعّال مایشاء شده و پاسخگوی هیچکس نیستید حتّا همان خالق حقیر و کریه منظرتان، بدانید و بفهمید که مردم ایران و پیشینیانشان «بذرافشانیهای زندگی بخش» میکردند تا آیندگان نصیب ببرند.
شمایانی که جاهلترینها و بی مایه ترینها را اساتید و معلّم توجیه گر جنایتهایتان به فعلگی گماشته اید، بدانید و بفهمید که تاریخ این سرزمین، فرزانگانی در خور ردیف و مقام دانشمندان جهان آفرید و به فرهنگ جهانی هدیه داد.
شمایانی که برای حفظ قدرت و ترضیه عقده های سرکوفته تان به هر خفّت و خواری و نکبتی تن در میدهید و تسلیم و مطیع و ذلیل خاصمان ایران و ایرانیان هستید، بدانید و بفهمید که ایرانی از کهنترین اعصار تاریخش به بزرگی جویی و عزّت نفس و کرامت بشری اش پایبند بود و برای آنچه بقاء جاودانه نداشت و انگیزنده به آفرینش نبود، تن به خوار و زاری نمیداد.
شمایانی که قلم من و هزاران نفر همچون من به تشریح و توصیف تبهکاریها و جنایتهایتان توانا نیستیم، بدانید و بفهمید که ایران، زایشگاه نامدارترین شاعران و هنرمندان و سخن سرایان و متفکّران و دانشمندان و پزشکان در عرصه میهنی و جهانی بود که خویشکاریشان هنوز در تقابل با سیّاسیگریهای شما متولیان موهومات الهی است.
شمایانی که اسیر و برده سوائق افسار گسیخته خود هستید، بدانید و بفهمید که بیدادگری وقتی به اوج استخوانسوزی برسد، پیامدش در قلعه سیستم ولایت «ضحّاک ماردوش دوران» با فریادی از اعماق اساطیر ایران در فضای میهنی به آسمان برخواهد خواست که «ستم را کرانه بُوَد». آن آهنگری که با بیرق پوستین گاوی [*گاو، نماد مادر و زندگی در فرهنگ هند و ایران است*] در برابر مستبد حاکم به نام «جان و زندگی» قیام کرد، پیشاپیش میدانست که باید بر ترس چیره شود؛ زیرا تا ترس بر مغز و روان آدمی مستولی است، هر گونه کردار و گفتاری با مانع درونی روبرو میشود. انسان دلیر، ماجراجو نیست؛ بلکه میداند بدون دلاوری نمیتوان بر موانعی چیره شد که زندگی را می آزارند و جانستانی میکنند. دلیری، کرداری فردی است که خیزابهایی از همسویی و هماوازی دیگران را با خود همپا میکند. پایبندی به عقیده و مذهب و دین و ایدئولوژی میتوانند جمعی باشند؛ ولی دلیری، منش و مرام و کاراکتر فردیست. شمایانی که بی مایه ترینها را مدح میکنید و اسوه حسنه خود میشمارید، بدانید و بفهمید که در تاریخ کهنسال ایران بودند بسیاری نامداران و گمنامان و گروهها و سازمانهایی که دلاوریهایشان به انسجام و دوام ایران و ایرانیان مددها کرده است و حاکمان بی فرّ و ستمگر را به زانو درآورده اند.
شمایانی که هیچ حقّانیتی به فرمانروایی بر ایران و ایرانیان ندارید، بدانید و بفهمید که مادر ایران، فرزندان کثیری خواهد زایید که هر مرتبه بر دستگاه و سیستم و ابزارهای خونریز شما، شورشها و قیامهای با شکوه به پا خواهند کرد تا زمامداران اکنون و فردای ایران بفهمند و دریابند که ایرانی بودن و ایرانی زیستن و ایرانی مردن به شناسنامه داشتن و تسخیر ناحقّ قدرت نیست؛ بلکه به «پایبندی و پرورش و گسترش بُنمایه های فرهنگ ایران- گزند ناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی و راستمنشی-» اثبات میشود.

1- سنگلاخها و سنگ اندازیها

انسان بی وسیله برای رسیدن به اهداف و مقاصدش به اولین ابزاری که تکیه میکند، مغز و دستها و پاهای خودش است. در پروسه به راه افتادن است که در روبرو شدن با مجهولات راه به تواناییها و استعدادها و فروزه های فردی اش پی میبرد. گاهی بخشی از راه به سوی مقصد از سنگلاخهایی مشقّتبار انباشته است. گاهی به گربه راههایی صعب العبور ختم میشود. گاهی به راهها و شاهراههایی مُسطّح و طول و دراز.
وقتی قرار است به مخرج مُشترکی از تنوّع و تضاد و تجانس عقاید و دیدگاهها دست یافت، نخستین اقدامها، حدّاقل ترینها هستند که همچون رگهایی باریک؛ ولی حیاتی به تمامیّت گرایشهای جورواجور مُتّصل هستند. درختی که ریشه دار باشد با تلاش باغبانانش شکوفه میزند و تنه و ساقه میگیرد و شاخسارها و برگها و میوه های خود را به بار میآورد که از آن همه خواهند شد. هیچ «منشوری» و «قانون اساسی» فی نفسه، تمام و کمال نیست؛ زیرا انسان هر اقدام ریشه ای اش با در افکندن «طرحی مقدماتی» آغاز میشود و سپس در عمل و واقعیّت اجرایی به نقصانها و برتریهایش پی برده میشود که برای بهینه سازی به پشتوانه سنجشگری و بازاندیشی و اصلاح و حکّاکی از بهر کارگشا بودن آن کوشش میشود. در باره مفاد «قانون اساسی» و «منشورهای گوناگون» میتوان سالهای سال، تفسیرها و سنجشگریها نوشت و منتشر کرد. امّا شاهکلید راهگشاینده و کاربردی و معتبر بودن هر «قانون اساسی» و «منشوری» به عملکردهای آن در اجتماع باهمستان انسانها منوط و ملزم است.
ترازویی که حسب آن بتوان از چند و چون کاربردی مفاد قوانین و لوایح و دستورنامه ها، آگاهی مستدل و مُتّقن به دست آورد، عبارت است از هنر رایزنی بر شالوده فهم و شعور و دانش و تجربیات شخصی که مغزدار و بار آور باشند؛ نه با تکیه کردن به رمل و اسطرلاب مبانی عقیدتی و ایدئولوژیکی و مذهبی و دینی و امثالهم. آنچه سنجش را ارزشمند و موثر و پذیرفتنی جلوه میدهد؛ تحکّم عقیدتی و موضعگیری قدرتنمایی و سابقه کباده زنی با شانه های زخمین و خونین و مالین

نیست؛ بلکه ژرفبینی و استدلال منطقی و فرهیخته و اثبات پذیر است که ترازوی معیار را سنگپایه ای برای سنجش ادّعاها رقم میزند.
من میپرسم که چرا بس بسیار کنشگران نحله های مختلف عرصه سیاست و کشورداری در ایران و بیرون از مرزهای وطن، هنوز متوجّه نشده اند یا شایدم مغرضانه نمیخواهند بپذیرند که به شدّت در تارها و غُل و زنجیرهای مبانی ایدئولوژیکی و مذهبی و عقاید سخیف و خودپسند شخصی گرفتارند و در کفّه های هیچ ترازویی حاضر نیستند مبانی عقیدتی خود را به محک بزنند؟ آیا رمز و راز و ریشه تمام قهقرائیها و ناکامیابیها و شکست خیزشها و جنبشها و طغیانها و انقلابهای یکصد سال اخیر ایران به علّت بی ترازویی نبوده است و نیست؟.
میپرسم که چرا بس بسیار مدّعیان عرصه سیاست و کشورداری از وجود هر گونه ترازوی سنجشگر رفتارها و گفتارها و کردارها و دیدگاهها و مبانی عقیدتی وحشت دارند و با نفرت واکنش نشان میدهند؟. آیا در پسزمینه نفرتها و گریختنها، سائقه قدرتپرستی و حذف فیزیکی و فکری رقیبان نهفته نیست؟. چرا بس بسیار کنشگران با عقاید و ایدئولوژیهای رنگارنگ از گفت و شنود و همنشینی با مخالفان سمتگیریهای خلاف عقیدتی و حضور در میزگردها از مقابله با رقیبان خود میگریزند و ترجیح میدهند که بر بامخانه عقاید شخصی خیمه برافرازند و فرسوده و فسیل شوند به جای آنکه به پرورش و مایه دار و کارگزار شدن دیدگاههای خود همّت کنند و میزان شهامت و جرات و یقین به خویشتن را بیازمایند؟. چرا بس بسیار کنشگران مختلف از هر گونه انتقادی – چه با ارزش باشد، چه نکوهنده- میهراسند؟.
چرا بس بسیار مدّعیان «راه مصدّق» با شعارهای پُر طمطراق آزادی و دمکرات منشی و لیبرال و ملّی بودن، هنوز که هنوز است، میخواهند فقط «قهرمان ملّت؛ آنهم بیرون گود» باشند؟. چرا نمیدانند که زنده یاد «مصدّق»، هیچ راهی و هیچ جبهه ای نداشت؛ زیرا خودش راه بود و روش و بینش فردی و دلیر برای خویشکاری. چرا هیچکس متوجّه نیست که هر گونه راهسازی از خویشکاری انسانهای موثّر در تاریخ و فرهنگ ایران، به باتلاق و بُن بست بی عملی و در بستر در جا زدنها سراشیب خواهد شد؛ به جای آنکه دیگران را به آفریدن و رفتن به راه خویشکاریهای خود بیانگیزاند؟. چرا بس بسیار مدّعیان «طیف چپ - صرف نظر از فاجعه ایدئولوژی اقتباسی و نخ نما شده و جُلپاره صد شاخه اش-» هنوز که هنوز است از شیرینی آدامس «جنگل سیاهکل» به هوش نیامده اند تا دریابند که سالهاست لاستیک میجوند و کاه عقاید ایدئولوژیکی را بر باد میدهند و همچنان در خیالات بی ربط با واقعیّتها سیر و سیاحت میکنند و درنیافته اند که جنگل پیوسته دیروز به بیابان تفرقه اندازی و بی کرداری و حاشیه نشینی امروز مختوم شده است و حتّا جرات همنشین شدن با نمایندگان گرایشها و نحله های دیگر اندیش را ندارند؛ چه رسد به سکّاندار شدن بر کشتی میهن در تلاطم اقیانوسها و دریاهای وقایع زندگی؟. چرا بیشینه شماری از فعّالین چپ در این باره تامّلات پیگیر ندارند که زنده یاد «تقی ارانی»، کوشنده ای تکرو بود؛ نه رسولی برای مُقلّدین؟.
چرا آنانی که مدام از تاریخ ایران باستان و کوروش کبیر و سنّت سلطنت، باد به غبغب انداخته و در هر کوی و برزن رجز خوانی میکنند، هنوز نمیفهمند که «بُنمایه های فرهنگ باهمستان مردم ایران» چیستند و چگونه از سپیده دم تاریخ تا امروز، در وجود ایرانیان، عملکردهای انگیزشی داشته و هنوزم دارند؛ طوریکه ایرانیان در جامعیّت وجودی هرگز به معابر «باستان و کبیر و سلطان» باز نمانده اند و پیوسته در جست و جوی افقهای تازه و نو به نو هستند و میتوانند فرزندانی بس بسیار توانمند و لایق و کاردان را برای کشورآرایی امروز و فرداها بر گزینند. اگر گذشته ها در ذهن امروزیان بی عمل و بی خویشکار، غرور کاذب ایجاد میکنند به دلیل چنان و چنین بودنشان نیست؛ زیرا غرور اصیل به هنر زایندگی فرهنگ و دلاوری همآوردان جوینده در گستره مجهولات «اینجا و اکنون» منوط است که چنین و چنانهای دیگرسان را میتواند بیافریند و فرابالاند.
چرا سازمانها و گروهها و احزاب و فرقه های عقیدتی و ایدئولوژیکی که به هیچ وجه، «راه و روش نیستند و بینش فردی ندارند»، ادّعای راهداری میکنند؟. آیا چنین طیفهایی با ادّعاهای بی کردار و منش هنوز نمیدانند «آن که جم است، جام ندارد»؟.

2- حکومتگران «عددی» و لسانِ الکن

از مفاضات و نصایح شرع مبین نمیتوان محصولی دندانگیر اخذ کرد؛ زیرا آنچه بی مغز و مایه است، بار و بری نیز ندارد. عقایدی که از قعر بلاهت و حماقت و نیندیشیدن ابناء بشر نشات بگیرند و شیوع منحط داشته باشند، سنجشگری آنها طاقت خاراسنگی و صبر ایوب میطلبد.

> «....امّا خادمان از سه بیرون نباشند: اگر خایه وی بُریده باشد و آلت بر جای بُوَد، نشاید که زن را ببیند؛ زیرا که سخت ترین جماع، جماع خصیان [اخته شدگان] بُوَد. و هم چنین اگر آلت وی بیرون کِشَند و خصیه [خایه] بر جای بُوَد، نشاید وی [زن] را دیدن؛ زیرا که اگر وی [خادم] حیلت کند و خود را نیک بساید [استمنا کند]، آب [منی] از وی بیاید. و اگر مَمسوح [اخته کامل] بُوَد که آلت و خایه وی بُریده باشند، روا باشد که در پیش زنان آید و [محشور] شود.»

[کتاب: بحرالفوائد (شامل کلام و تصوّف و فقه و سیاست) مولف: ناشناس/ بنگاه ترجمه و نشر کتاب/ تهران/ 1345/ ص. 186]

سیستم ولایت فقاهتی از لحظه ای که بر دستگاه اقتلوبی تکیه الهی زد، لسان و اصطلاحات خاصّ خودش را در تمام وسایل ارتباط جمعی نفوذ و شیوع داد. یکی از این اصطلاحات که به کرّات از زبان کارگزاران تاق و جفت و صغیر و کبیر دستگاه فقاهتی مدام تکرار میشود، این است که فلانی یا فلان گروه و سازمان و حزب و شخصیّت، «عددی نیست».
کارگزاران حکومت فقاهتی همچون خالق قهّار خود آموخته اند که انسان را در ابتدا هیچ شمارند و کوچکترین احترام و ارزش و کرامتی برای او قائل نباشند. دقیقا با اعتقاد به هیچشماری انسان است که تکبّر اقتدار خواهی و تحکّم لفظی آنها افزایش می یابد و برای هر نوع اقدام شنیع و سبعیّت فاجعه بار افسار گسیخته میشود. اگر تبهکاری بیاید و انسانی را بکُشد به او قاتل میگویند و مجرم است و باید پاسخگوی جنایتی باشد که مرتکب شده است. اما اگر تبهکارانی به عقاید الهی مُسلّح باشند و خود را مالک حقیقت بپندارند و شعار پوچ ناجیگری و رستگاری انسانها را سر دهند و از مرحله ای به بعد، فوجی از انسانها را با اتّهامات واهی و مزخرف و خودپسندانه به قتل برسانند، آنگاه با «آمار» روبرو هستید.
فرو کاستن انسان به ارقام ریاضی و داده های آماری به معنای پایمالی شرافت و کرامت و حیثیّت و آبرو و تحقیر و تهدید وجود خداوندی انسان در فردیّتش است. زمامدارانی که در چهره و گفتار و کردار انسانهای دیگر که سوای آنها می اندیشند و می زیبند، تلاش دارند که مدام برای توجیه گری خباثتهای خود در مقابله با گفتارها و رفتارهای مخالفان و سنجشگران و هماوردان حکومتگران به ارقام ریاضی و داده های آماری متوسّل شوند؛ جنایتکارانی هستند که هیچ حقّی به فرمانروایی ندارند و به حیث مُجرم باید در برابر دادگاههای صالحه پاسخگو باشند. امّا واقعیّت اسف بار ایران امروز در تحت سیطره ولایت فقاهتی اینست که زمامداران و مُجریان کوتوله مغز ولایت فقاهتی تا زمانی که میتوانند مسئولیّت ارتکاب جنایت را به آمر اخلاق اش [الله و رسول و قائد اعظم] حواله دهند، روح و مغز و وجدانشان را از هر گونه پاسخوری مُبرّا میدانند. در بطن «لسان الکن» زمامداران و کارگزاران ولایت فقیه میتوان چهره سفاهت درون و دلیل عملکردهای خودسرانه مُجریان را تمییز و تشخیص داد.

3- نیمرخهایی در تاریکی

در تمام خیزشهایی که علیه حکومت فقاهتی از بدو سیطره ناحقّ آن تا کنون رخ داده اند، صرف نظر از اقدامهای حکومتگران نالایق و شیوه های مالیخولیایی آنها برای مقابله با خیزشهای مردم، سه گرایش متفاوت در عقیده و ایدئولوژی؛ ولی از لحاظ پراکتیکی، اینهمانی مقاصدی و سوائقی مشترک داشتن، نسبت به سرنوشت ایران و مردمش طوری رفتار کرده اند که تا امروز در ناکامیابی و فروکشی اعتراضات به حقّ و بی نتیجه ماندن اهداف و آرزوها و خواسته های مردم در مقابل حکومتگران مستبد و خشونتپرست، نقش ویرانگر و مُخرّب داشته اند.
این سه گرایش در تمام کنشها و واکنشهای خودشان در رویارویی با واقعیّتهای دم دست، چه از لحاظ نظری، چه از لحاظ کرداری اثبات کرده اند که نه تنها مُستعد کشورداری نیستند؛ بلکه از چم و خم آیین کشورداری و الفبای سیاست نیز، سررشته ای خردمندانه و فرهیخته و دانشپژوهانه ندارند و فقط با استفاده از امکانهای دنیای مدرن در جنجال آفرینی و تفرقه افکنی و متلاشی کردن هر نوع جنبش و قیامی که در سمت و سوی مبانی عقیدتی و ایدئولوژیکی آنها نباشند، میتوانند یکه تاز میدان شوند و گوی سبقت را از رقیبان خود بربایند. سه گرایش: 1- چپ در معنای وسیع کلمه 2- دمکراتها و لیبرالها 3- ملّی گرایان.
در میان این سه گرایش، هستند انگشت شمار افرادی که در رای و عمل، مُستقل هستند؛ امّا برای گامنوردی در میدان آزمودنها برای گلاویز شدن با مسائل عاجل و هلاک آور میهن، هنوز دلیر و متکّی به خود نیستند و با رفتارهایی مردّد آلود و ترسخورده لیم لیم میکنند. گرایشها ی فوق در سیاست به دنبال انسانهای معصوم و پاک از هر گونه خطاهای گفتاری و کرداری هستند. اینان شبانه روز به دنبال باکره های سیاسی میگردند. با چنین توقّعی نشان میدهند که ذهنیّت آنها همچنان در بند اعتقادات مذهبی و آغشته به سموم ایدئولوژیکی است؛ یعنی ذهنیّتی که هنوز نتوانسته است از غُل و زنجیرهای تحمیلی بگسلد و با مغز خودش در باره مقولات و مسائل انسانی بیندیشد. نیاموخته است که بر شالوده تجربیات فردی و میزان فهم و دانش و شناخت و شعور فردی اش تصمیم بگیرد و داوری کند. گرایشهای فوق در موضعگیریهای گفتاری و کرداری خود، مدام اثبات میکنند در عرصه ای که مستلزم رایزنی و تبادل دیدگاهها و بررسی چند و چون تفکّرات و نظریّه هاست، هنوز گام نگذاشته اند؛ بلکه در قفس مبانی اعتقاداتی و ایدئولوژیک و سوائق کتمانی و تظاهر کردنهای مدرن پسند به شدّت میخکوب و اسیر مانده اند.
با کنشگرانی که اسیر و بنده و برده عقاید و ایدئولوژیها خود هستند، نمیتوان باهمستانی را آفرید که آزادی را پاس بدارد و فضای دمکراسی را نگاهبانی کند و پایه هایش را استخواندار بپرورانند. با کنشگرانی که عملها و عکس العملهایشان و مواضع و نظراتشان در چارچوب عقاید شخصی و فرقه ای و گروهی و سازمانی و حزبی جولان میکند، نمیتوان حتّا یک مجلس ده نفره را اداره کرد؛ چه رسد کشوری به وسعت ایران و سپس در دامنه مناسبات با همسایه ها در خاور میانه و حشر و نشر با کشورهای دیگر در ابعاد جهانی.

تا زمانی که گرایشهای مدّعو و متفاوت به مرحله ای از رشد فکری و استقلال اندیشه و آگاهی درخور و بارآور و دانش مُتّقن و شعور تمیز و تشخیص و فهم فرهیخته نرسند تا دریابند که کشورداری به معنای دور یک میز جمع شدن و رایزنی با دگراندیشان و دگرنحله ها و دگرگرایشها و دگرکوشندگان و دگرکنشگران از بهر تصمیم گرفتن در خصوص معضلات و مسائل باهمزیستی مردم و نحوه کاربست تصمیمات است، خواه ناخواه دوام اقتدار حاکمین وقت با اتّکاء به ابزارهای خشونتی و خونریزی و ریاکاریها و تظاهر کردنها و مماشات فریبکارانه و سیّاسیگریهای برآمده از مبانی اعتقادات مذهبی و توجیه گریهای حکومت پسند اجتناب ناپذیر خواهد بود؛ آنهم تا اوقاتی که پتانسیلهای سوخت و سازی سیستم حاکم کاربرد داشته باشند و دیر یا زود، چفت و بست آن از درون پوسیده و متلاشی بشوند. آنچه بعد از خاکستر فروپاشی سیستم حاکم برخواهد آمد به تصادف و وضعیّت روحی و روانی و اقتصادی مردم بازبسته است.
تنها مشعلی که در کشمکشهای مردم در مصاب با حکومتگران جبّار و بی لیاقت میتوان به درخشندگی و تاثیر گذاری و دوامش امیدوار بود، فقط حضور و ظهور و برآمد و همبستگی «شخصیّتها و کنشگران مستقل اندیش و دلاوران میهندوست و اندیشندگان گستاخ» است؛ نه دخالت و نفوذ گرایشها و احزاب و سازمانها و جبهه ها و گروههایی که هیچگونه خاصیّتی ندارند حتّا برای پروردن و معرفی کردن یک شخصیّت درجه صدم از بهر گفتگوی دوستانه بر سر میز بفرمایید شام!

4- ضایعات شبکه های اجتماعی و سیلاب ابتذال

«**فریدریش نیچه (1900-1844)**» بر این اندیشه است که «*اختراع ماشین چاپ در خدمت انسانها به همراه کفّاره ای بود که نامش ژورنالیسم است*». در اینکه پدیده ژورنالیسم تا کنون تحوّلات گسترده داشته و نقش مهمی را در اجتماعات بشری ایفا میکند، بحثی مجزاست. امّا مغزه دیدگاه نیچه به ابعادی از ژورنالیسم شنیداری و دیداری اشاره میکند که به شدّت مُبتذل هستند و به جای دانش افزایی و فرهنگیده پروردن کثیری از انسانها بر سخیف شدن و بی کاراکتری و دهن دریدگیهای بی شرمانه افرادی که منش و شخصیّت فردی ندارند، میافزایند و واگیری هرزه درایی و خشونتهای لفظی و گفتاری آنها در عرصه های شبکه های اجتماعی و بستر اجتماع شیوع مخرّب دارند.
«**فریدون تنکابنی**» که عُمرش دراز باد! در حدود پنجاه و پنج سال پیش، دو کتاب منتشر کرد به نامهای «**پول، تنها ارزش و معیار ارزشها**» و «**یادداشتهای شهر شلوغ**». اگر تاریخ چاپ اول آنها را حذف کنید و تاریخ امسال را جای آنها بگذارید، محتویات کتابها به همان اعتبار و ارزش و کوبندگی طنز آمیز هستند و مصداق امروزی دارند که پنج دهه پیش نیز معتبر و صادق بودند. فرق است بین کاربرد کلمات و عبارات در زبان انسانی که فرهیخته و داناست و مسئول با کاربرد همان کلمات در زبان و قلم اشخاصی که خردلی فهم و شعور ندارند. «عبید زاکانی و ایرج میرزا و سوزنی سمرقندی و صادق هدایت و صادق چوبک و منوچهر صفّا و خسرو شاهانی و هادی خرسندی و امثالهم» در کاربست کلمات، طنزی تلخ و گزنده و هشدار دهنده و آموزشی و به فکر انداختن دارند؛ ولی بس بسیارانی هستند که دشنامدهی و هرزه درایی و فحّاشیگری را در هر جا و مکانی بر زبان میرانند و آن را «پست مُدرن!؟» میدانند. در دشنامدهی، هیچ زحمت و فکر و ایده داشتن و تامّلات مستدل و آموخته هایی مغز دار وجود ندارد؛ بلکه فی البداهه بر زبان جاری و تخلیه میشوند به همین دلیل نیز است که کودکان، دشنامگویی را زودتر یاد میگیرند تا حرف حساب را.
ضایعات مادّی را میتوان بازیافت و ترمیم کرد و از نو ساخت. ولی ضایعات معنوی را نمیتوان به آسانی بر آنها چیره شد و در کوتاه مدّت از پس آنها برآمد. گندمزاری که تک و توکی علفهای هرز در آن میرویند، چندان به چشم نمی آیند. امّا خاکی که سرتاسرش از علفهای هرز پوشیده شده باشد، سایه ای تیره و تار بر آنچه ارزشمند است و تاثیرگذار و مفید میافکند. روان شدن تک فاضلابها در شبکه های اجتماعی (یوتوب، تیک تاک، فیس بوک، اینستاگرام و کذا و کذا) به سیلابی از ابتذال تبدیل شده اند که کثیری از انسانها را همچون خس و خاشاک به همراه خود تا اعماق پوچی و هرزگی و بی بو و خاصیّتی سوق میدهند. چیره شدن بر فجایع فرهنگی چه بسا قرنها دوام آورند و هزینه های سرسام آوری را بر دوش کوشندگان کرامت و شرافت و آبرو و حیثیّت و آدمیگری آوار کنند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 19.04.2023

رامشگری در بیابانِ خارهای مُغیلان

(.... اراده کردن از بهر زندگی بی غل و غش و خوشبختی ناب و صمیمانه زیستن در اینجا و اکنون، همزمان به معنای پشت پا زدن به روزمرگی پُر تبختر و سعادت دروغین در خیالات و ناکجا آبادها و میعادگاههای تخیّلی و وعده های سرخرمنی است. البته این به معنای آن نیست که جستجوی زندگی سعادت آمیز، کاری عبث است و ناممکن یا آن کسی که با جدّیت تام، خوشبختی را جست و جو میکند، هرگز نمیخواهد زندگی کند؛ بلکه انسان، پرنسیپا آرزو میکند که خوشبخت بزیید؛ حتّا در خوشبختی ناب و بی شیله پیله. خوشبختی هرگز امری جمعی و تک چهره ای و یکدست نیست؛ بلکه خوشبختی هر انسانی از نوع دیگری و خاصّ گوهر وجودی خودش است سوای خوشبختی زورکی و سنّتی و کهنه که فقط در سمت و سوی ترضیه غرایز باشد. زندگی ساده و خوشبختی فردی همانا همپایی و هارمونی اراده و شیوه زیستن دلخواسته فردیست. تلاش از بهر سبک و سیاق زندگی فردی و یافتن سعادت شخصی ابدا با ذات زندگی، هیچ تخاصمی ندارد؛ بلکه دقیقا با حقیقت زیستن به ذاتش و طبق اراده فردی اینهمانی گوهری دارد.)

[Paul Häberlin (1878 - 1960) – Das Gute – Kober Verlag – Basel, 1926- Seite: 96]

1- کدامیک اولویّت دارند: زندگی یا اعتقادات؟

در ادبیّات کلاسیک هیچ کشوری نمیتوان نمونه ای را پیدا کرد که با ادبیّات کلاسیک ایران در خصوص ستودن «زندگی و خوشباشی و شادکامی و زیبایی و میگساری و دلبری و عاشقی» همتایی و برابری کند. پرسشی که انسان را به تامّل میانگیزاند، اینست که چرا مردمی که شاعران و فرزانگانشان اینهمه در ستایش خوشزیستی و زندگی شادخوارانه سروده اند و فریادهای عاشقانه سر داده اند، در واقعیّت باهمزیستی به قعر ذلالت باتلاق الاهی اسیر و دربند شده اند؛ طوری که حسرت حدّاقل زندگی را در رویاهایشان مُجسّم میکنند؛ نه در واقعیّت زیستی و در کنار همدیگر؟. چرا مردمی که پیشینیان و نیاکان و اجدادشان تمام آرزو و خواهش دل و نیاز روح و تن و روانشان، زندگی در شادکامی بود و هنوزم هست، در واقعیّت باهمزیستی به حاکمین مرگ گستر و مرگ ستوه و مرگخواه و مرگپرست و مرگ آور، امکان دوام میدهند؟. چرا؟.
هر گاه، زندگی بر اسلوب اعتقادات پی ریزی شود، تا زمانی که مُخل آزادیهای فردی و اجتماعی همنوعان نیستند، ممکن است مفید به حال شخص مُعتقد قلمداد شوند. ولی اعتقاداتی که زندگی و آزادی دیگران را محدود و سرکوب و ناممکن میکنند، اعتقادات نیستند؛ بلکه جبریّتهای تحکّمی هستند که از سوائق افسار گسیخته نشات میگیرند و مُضرّ زندگی اجتماعی عمل میکنند و در نتیجه، سنجشگری بی محابای آنها از اهمّ وظایف کوشندگان آزادی است. اعتقاداتی که خوشزیستی و باهمزیستی انسانها را در کنار یکدیگر، مُختل و شیرازه باهمستان انسانها را لت و پار کنند، اعتقاداتی گندیده و ضدّ فرهنگ هستند که پروسه آموزش و پرورش نسلها را با مُعضل سازترین مُصیبتها و کلافهای پیچیده لاینحل گلاویز خواهند کرد.
اعتقادات اسلامی، تحکّمهای جبری با کاربست انواع و اقسام خشونتهای روحی و روانی و جسمی هستند که نه تنها علیه تار و پود فرهنگ باهمستان ایرانیان از طرف مقتدرین جبّار و مستبد با اتّکاء به انواع و اقسام ابزارها و ارگانها و سازمانها و موسسات و حیف و میل ثروتهای ملّی، سعی بر تحمیل و تلقین و حقنه کردن اعتقادات گروهی و فرقه ای و مذهبی و نحله ای به ذهنیّت و رفتار دیگر آحاد اجتماع دارند؛ بلکه هر گونه سنجشگری و ابطال و بی معنی و بی ارزش و پوسیده و بی محتوا بودن مبانی اعتقاداتی خود را با عنوان سخیف و بسیار مزخرف «اسلام ستیزی»، بدنام و مکروه و توبیخ و شانتاژ میکنند.
اعتقاداتی که دست و پای افراد جامعه را در باتلاق تظاهر و ریاکاری و نمایش و فریبکاری و ظاهرآرایی میخکوب و محکوم کنند و روند فروپاشی و گسست مناسبات انسانها و باهمزیستی را به اختلالات جبران ناپذیر درغلتانند؛ اعتقاداتی به شدّت مسموم و کُشنده روح و روان انسانها هستند که فضای زندگی را به بن بست اختناق آور تبدیل میکنند.
باید از خود پرسید که چه چیزی در چارچوب قلمرو وطن ارجحیّت دارد، آیا زندگی و اعتقاداتی که به خوشزیستی و شیرینکامی و پر و بال گرفتن آزادیهای آدمی مدد میرسانند یا قربانی کردن زندگی شیرین و منحصر به فرد و هرگز تکرار ناپذیر در پای اعتقاداتی که پشیزی ارزش ندارند و پوسیدگی و بی مایگی و متعفّن و مزخرف بودن آنها، هزاران مرتبه به محک زده و اثبات شده است؟. کدامیک؟. پاسخ درخور دادن به این پرسش کلیدی میتواند میزان فرهیختگی و آگاهی و دانش و شعور و فهم و درک آحادّ جامعه را اثبات کند. کدامیک؟.
هیچ حکومتگری نخواهد توانست شعله های زندگی شادخوارانه را خاموش کند؛ زیرا زندگی در سلول به سلول هر ایرانی هنوز آتشوار است. ایرانیان، هنوز رامشگری و آوازخوانی و شادمنشی را میستایند و دوست دارند. هنوز ریشه هایشان در ژرفای تاریخ و فرهنگ گسترده اند و بسیار قطور و پُر مغز و نیرو هستند. هنوز در میان فتنه ها و خباثتها و بیابان و برهوتی

از خارهای مُغیلان حکومتگران بی لیاقت و فرّ دستگاه فقاهتی با شور و شعف میرقصند و دست افشانی و پایکوبی میکنند. هنوز اراده بزرگی جوبی ایرانیان، آتش دیر مُغانیست که در دلها دارند و همانگونه خواهند زیست که آرزو میکنند، نه طبق آنچه لشگر حقیر و بی ریشه و بُته امر میکند، نه حتّا طبق آنچه جاهلان گندیده مغز بر منابر روضه میگویند. زندگی به ذات خودش، رقّاصه ای شوخ و شنگ است که در هر کوی و برزنی پدیدار میشود و با فریبایی به زیستن در آنات خوشیها و دلکامیها میانگیزاند. ابدیّت شعله افروزیهای زندگی را هیچ «احکام و اوامر و قوانین و شرایع و تهدیدهایی» نخواهند توانست خاموش کنند.

2- اضلاع مستطیل ولایة الفقیه

در اساطیر ایرانی آمده است که «ضحّاک ماردوش» هزار سال حکومت کرد. بحث تفاوت زمان اسطوره ای را با زمان فیزیکی اگر در نظر نگیریم و فعلا آن را به کناری نهیم و واقعیّت حیّ و حاضر و اضلاع مستطیل ولایة الفقیه را زیر ذرّه بین بگذاریم، آنگاه باید مغزها و شعورها و گوشها و چشمها و هوشها و درایتها و فهمهای کنشگران آزادی، بی کم و کاست، بیدار و استوار و سرسخت و پایدار بمانند تا بتوانند کاری کارستان را به پیش ببرند:

اضلاع درازا/طولی: «آخوندها هزار سال حکومت خواهند کرد. [شیخ صادق خلخالی]»
اضلاع پهنا/عرضی: «جمهوری اسلامی به یُمن و اراده الهی، قرنهای قرن دوام خواهد آورد. [علی خامنه ای]»

فهمیدن کمپلس سیستم فقاهتی به نبوغ خاصّی منوط نیست. اندکی هوش و فهم و شعور کفایت میکند تا بتوان به نحوه کرد و کار نظام فقاهتی و عملکردهای آن به آسانی پی برد. انسانی که بر آن است به تجارت بپردازد، سنگپایه اقدامش به گرداگرد «سود و نفع شخصی» میچرخد. به همین سبب نیز در سمت و سوی سود و نفع شخصی مجبور است که برآوردها و محاسبه هایی را انجام دهد؛ چنانچه برآنست تاجری موفّق و ثروتمند از آب در آید. او باید حساب رقیبان را در نظر بگیرد و تمام کنشها و واکنشهای آنها را زیر نظر داشته باشد. همچنین حساب بازاریابی، تهیّه مواد اولیّه، مدیریّت اجرایی، خرید، پخش، کیفیّت و فروش کالا، انبارداری، سرمایه گذاری، اطّلاعات گزینی، تبلیغات، تحقیقات و غیره و ذالک. تمام زیر و بم تکاپوها و تلاشهای شخص تاجر فقط به حول و حوش یک «محور» است که میچرخد؛ آنهم «سود و نفع شخصی» و چگونگی دوام و پایداری تجارت سود آور.
دقیقا سیستم فقاهتی نیز به حول و حوش یک محور است که میچرخد؛ آنهم «قدرت مطلق و اقتدار ابدی» و ستونهای دوام آن، اضلاع مستطیل در عرض قرنها و به مقصد هزاره هاست. برای آنکه سردمداران و ذینفعان سیستم فقاهتی بتوانند به مطلقیّت اقتدار و حاکمیّت خانمانسوز خودشان امتداد دهند و قدرت را انحصاری تا قیام قیامت در دست داشته باشند، مجبورند که حساب و کتابهایی را برای پیشگیری از طغیانها و خیزشها و اعتراضات و احیانا انقلاب رادیکال مردم به انواع و اقسام روشها برآورد کنند. متعاقبا نیز زمامداران فقاهتی تقلّا میکنند که به قول معروف «مزه دهان مردم» را بفهمند و بشناسند. به همین سبب، پیشاپیش به اجرا و اقدامهای آزمایشی مختلف همّت الهی میکنند تا بتوانند حال و هوای مردم را ارزیابی و برآورد کنند و سپس در مواقع لازم، واکنش مردم را تحت کنترل در آورند و آنها را به شدّت سرکوب کنند. دست اندرکاران سیستم فقاهتی برای آزمایش و برآورد محاسبات خود، گاهی، اعدام در ملاء عام میکنند؛ مخصوصا جوانان رشید و رادمنش و دلاور را. گاهی، شلاق و حدّ میزنند در ملاء عام. گاهی، بمبکهای شیمیایی در مدارس و دانشگاهها و آموزشگاهها میترکانند. گاهی بر سر منابر و رسانه های جمعی، روضه های توبیخی و تهدیدی و اعتقاداتی و مذهبی توام با جرایم سنگین و محرومیّتها و محدودیّتها و زندانها و حبسها میکنند. گاهی، به دستگیری و در بند کردن انسانها و تعطیل اماکن و پلمپ کردن مراکز خرید و تخریب و انفجار ساختمانها و امثالهم میپردازند. تمام اینگونه اقدامها و روشهای مشابه فقط به حول و حوش یک چیز است که میچرخند از یک طرف، برآورد آستانه واکنش و استقامت مردم و از طرف دیگر، برآورد زمان «دوام و مطلقیّت قدرت انحصاری و ابدیّت اقتدار فقاهتی».
کوشندگانی که نتوانند صورت مسئله سیستم فقاهتی را که همان «اضلاع مستطیل در امتداد قرنها به سوی مقصد هزاره هاست» بفهمند و دریابند که به جای اقدامهایی همچون «ترات گربه تا دم کاهدون»، چگونه علیه زمامداران قدرتپرست و به شدّت بی شرم، ریشه ای و حسابشده و دوراندیشانه و استوار تلاشهای بایسته کنند، خواه ناخواه به آنچنان کلاف سر در گمی غوطه ور خواهند شد که کوششهایشان برای نجات مردم از چنگال حاکمین بی فرّ و بی لیاقت، آنها را در کوتاهترین فرصت ممکن، مبهوت و فلج خواهد کرد. پیکار با حکومت ولایت فقاهتی به کشیدن راه آهنی سراسری به همّت کوشندگان آزادی به گرداگرد ایران محتاج است تا بتوان همزمان و همبسته و همعزم بر ریلهای آن، قطار قطار سنجشگری عقیدتی نظام فقاهتی را توام با نبردهای اشکانی در سمت و سوی از پا در آوردن و خنثا کردن یکپارچه سیستم مخوف الهی به پیش برد.

3- تامّلی در باره «روشنفکر و روشنفکری»

در تاریخ معاصر ایران از عصر مشروطه تا کنون نمیتوان واژه هایی را پیدا کرد که به اندازه کلمه «روشنفکر و روشنفکری» کژ فهمیده و بی ربط تعریف شده و آمیخته به ابهامات پرسش انگیز نبوده باشند. همچنین در معرض انواع و اقسام

اتّهامات و تمسخرها و گوشه کنایه ها و تحقیر کردنها و شاخه شونه کشیدنها. «تعریف» کلمه روشنفکر، سوای «توصیف» آن است. اکثر متفکّران و پژوهشگران، کلمه روشنفکر را توصیف و تشریح کرده اند؛ نه تعریف. فرق است بین «تعریف» و «توصیف و تشریح». در تعریف به سوخت و ساز و کرانمندی مفهوم پرداخته میشود و در توصیف و تشریح به ویژه گیها و عملکردها و خصوصیّات برآمده از مفهوم. کلمه «روشنفکر [منوّرالفکر]» از دو کلمه مجزا ترکیب شده است که بار معنایی خاصّی را در خود نهفته دارند. معمولا روشنی در مقابل تاریکی است که معنا دارد. امّا فکر را در مقابل چه چیزی میگذارند که صفت آن باید روشنی بخش باشد؟ در برابر بی فکری؟. از کجا میفهمیم که انسانی با فکر است یا بی فکر؟. از گفتارهایش؟ از کردارهایش یا هر دو با هم؟ یا از نیروی تمیز و تشخیصش؟. فکر چیست که خصوصیّت آن باید «روشنی بخش» باشد؛ و گرنه بی فکری محسوب میشود.
گیرم فکری، روشنی بخش باشد، آنگاه بر چه چیزی باید روشنایی بیفکند؟ بر جهل؟ بر بی خبری؟ بر حماقت؟ بر خطا و اشتباه؟ بر نادانشی؟ بر چه چیزی؟. آیا روشنی بخشی فکر به خودی خودش میتواند انسانهای دیگر را به فکری نو و جستجوی افقهای تازه و مایه دار بیانگیزاند یا اینکه فقط همچون لامپ چراغ برق بر جایی میتابد و تا زمانی که تابنده است، موضع تابش نیز روشن است؛ ولی به محض اینکه از تابش واماند، دوباره همه چیز به تاریکی بازمیگردد؟. فکر، چه هنگامی نوربخش میشود؛ طوری که بتواند در تاریکی مجهولات، مشعلی فروزان فرا راه انسانها باشد؟.
روشنی در دامنه فعل و انفعالات حسیّات آدمی در کارگاه مغز، زمانی پدیدار میشود که جنبش اندیشیدن در باره حسیّات داده شده به مغز [موضوع اندیشیدن] به گونه سیستماتیک با پیوندی مُنسجم و زُلال در عبارتهای فردی بر زبان و قلم جاری شود. در این زمینه، منطق با فانتزی و خیالبافی، هیچ سنخیّتی ندارد. حتّا از لحاظ محتوا، جنبه صوری آن [فورمالیسم]، بی رنگ و رمق است و تکنیک اندیشیدن را طبق قضایا آموختن نیز نیست؛ بلکه منطق، اندیشیدن در باره اندیشه ها و موضوعاتی است که پیش شرط آن، اندیشیدن است.
اندیشنده و اندیشیدن با همدیگر اینهمانی یا تقابل مطلق ندارند. منطق، دانشی است که همزمان در باره هستی اشیاء و موضوعات فکر و روشها و قوانین اندیشیدن تکاپو میکند و در صدد اثبات آنها بر می آید. منطق، گوهر و خاستگاه آخرین جزء هر چیزی را وامیکاود و ابزاریست برای اندیشیدن در خصوص موضوعات فکری. بالطّبع، روشنی از پیامدهای اندیشیدن با مغز خود است که با افروختن هیزم تجربیات بی واسطه فردی، «فکر» را با روشنی به ارمغان میآورد. هر فکری که در مغز و زبان فردی اندیشیده شده باشد، ساده و سلیس و تا حدّی پذیرفتنی و با ویژگی نوربخشی است. امّا هر فکری، سایه های خود را نیز به همراه دارد. هیچ فکری، روشنی کامل نیست؛ چونکه پُرسمان همگانشمولی، فراسوی دامنه امکانهای تجربی انسان است. بنابر این، «روشنفکر» به انسانی گفته میشود که فکری، ایده ای را بتواند از زهدان تجربیّات فردی خودش بزایاند و در کلمات فردی عبارتبندی کند. روشنفکر، پیش از آنکه به توهّم تحصیلاتی خود مبتلا باشد و ذهنیّت دیگران را در دامنه «تاریکی» تصوّر کند، باید بتواند پیشاپیش، اندیشه ای را که میخواهد در کلمات فردی عبارتبندی کند، برای خودش فهمیده و گواریده و ساخته و پرداخته و اندیشیده باشد تا بتواند از پس تفهیم آن به دیگران بر آید. روشنفکری، هنر «از خود روشن شدن/ از خود زاییده شدن/ از خود بنیان گرفتن/ از خود ریشه گرفتن» است؛ نه اینکه آموخته های دانشگاهی را در زبانی آکادمیکی تحریر و خود را معیار و سنجه روشنفکری قلمداد کردن. فکری که از فردیّت و تجربیات بی واسطه و تامّلات شخصی نشات نگرفته باشد، هیچگاه روشنایی ندارد که بخواهد پرتوی بر تاریکی ذهنیّت دیگران بیفکند؛ بلکه سایه ایست که در تاریکی ظهور و به تاریکی میپیوندد.
تنها فیلسوف اروپایی که تعریف دقیق و مغزدار و ژرفمایه «روشنفکر و روشنفکری» را بیان کرده است، **«ایمانوئل کانت [1724 - 1804]»** است: ***«صغارت آدمی، نشانگر ناتوانی و ضعف انسان است که وامانده گی او را برای کاربست نیروی فهم و شعور و داوری خودش رسوا میکند؛ زیرا به رهنمودها و اوامر و توصیه ها و حبل المتین و فتاوی دیگران استناد میکند و تاسی میجوید و آویزان میشود. چنان صغارتی، خودخواسته و به تقصیر است؛ چنانچه مسبّب خودخواسته گی را نقصان نیروی فهم و داوری آدمی ندانیم؛ بلکه علّت آن را گریز بشر از تصمیم گرفتن و مسئولیّت پذیرفتن و دلاوری فردی اش بدانیم که جرات نمیکند نیروی فهم و شعور و داوری خود را بدون متابعت و دنباله روی و تقلید از دیگران به کار بندد. خمیر مایه ایده روشن اندیشی اینست که در کاربست نیروی فهم و شعور و قّوه تمیز و تشخیص فردی ات، گستاخ و رادمنش باش!»***

[Immanuel Kant, Werkausgabe XI, Suhrkamp Verlag, Frankfurt am Main, 1993, Seite 53]

پس از او تا امروز، بقیه متفکّران و پژوهشگران و اساتید دانشگاههای اروپایی به توصیف و تشریح و فروزه های روشنفکری پرداخته اند.
در گذشته نزدیک و -بفهمی نفهمی- امروزه روز به همچنین، بی تاثیر بودن کرد و کار آموخته های دانشگاهیان ایران بر ذهنیّت مردم به معنای وسیع کلمه در طول یکصد سال اخیر در «بیسوادی کثیری از مردم و همچنین عدم کتابخوانی مردم» ریشه ندارد؛ بلکه آنچه در بازار نشر و وسایل سمعی و بصری و شبکه های اجتماعی به دست مردم میرسید و میرسد، سایه هایی بودند که بر تاریکی حاکم بر ایستایی و راکد بودن فرهنگ جامعه پخش و گسترده میشدند. امّا برای به جنب و جوش انداختن دریای فرهنگ باید افکاری را زایاند که نه تنها، شعله هایی افروزنده فرا راه دیگران باشند؛ بلکه همچنین خیزابهایی را در رکود و ایستایی دریای فرهنگ جامعه ایجاد کنند. تاریخ روشنفکری ایران، تاریخ «نقل قول کردن

و کی چی گفت و تکرار و بازخوری و ترجمه افکار و ایده های دیگران» بوده است. در حقیقت و به عبارتی دیگر؛ تاریخ روشنفکری ایران، تاریخ غیبت جنبش و تکاپوی تامّلات بی واسطه فردی و نیندیشیدن در باره تجربیّات جمعی بوده است.

4- آموختنِ الفبای دانشها

هر دانشی، الفبای خودش را دارد که بدون آموختن آن نمیتوان از چم و خم تئوریک و نحوه کاربست و سپس، گسترش و فرابالاندن آن سر در آورد. مهم نیست که چنان دانشی در کدام یک از زمینه ها باشد. اصل اینست که بدون یاد گرفتن «الفبای دانشها» نمیتوان کاری را پیش برد. کسی که الفبای ریاضی را نمیداند، به حلّ هیچ مُعادله ای راه نخواهد یافت. کسی که الفبای مکانیک را نمیداند، از نحوه سوخت و ساز موتور ماشین، چیزی نخواهد دانست. کسی که الفبای کشاورزی را نمیداند، از کاشتن دانه های حاصل خیز، کوچکترین آگاهی نخواهد داشت و الی آخر. ضمنا ادغام و کاربست الفبای دانشهای مختلف بدون آگاهی و روش خردمند، نه تنها ناممکن بودن فوائد تک تک دانشها را شتاب میدهد؛ بلکه حتّا پیچیدگی مُعضلات انسانها و جامعه را دو چندان میکند.
کشورداری [سیاست/پولیتیک]، الفبای خودش را دارد که لازمه آموختن آن نه تنها از لحاظ تئوریک - و نه الزاما آکادمیکی- بلکه از لحاظ پراکتیکی نیز به هنرها و فروزه هایی منوط است که پیش از عمل، شناخته شده نیستند؛ بلکه در عمل و همزمان در میدان آزمودنهاست که مایه ها و توانمندیها و استعدادها و صفات ارزشمند کنشگران هویدا و به محک زده میشود و پیامدش نیز بازاندیشی و سنجشگری و اصلاح تئوری است. اینکه کنشگران – مهم نیست به کدامین عقاید و مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها معتقد هستند- چقدر از الفبای دانش کشورداری سررشته دارند، به میزان واکنشها و موضعگیریها و هیاهوها و جنجالها و یقه درانیهای آنها منوط نیست؛ بلکه به این استدلال ساده؛ ولی ژرفمایه و استخواندار بازبسته است که کنشگران، چقدر به «شعور و تجربه و آگاهی و استقلال اندیشه و استعداد و دلاوری و همآوردجویی و مسئولیّت و گوهر فردی خود» یقین دارند و مُتّکی هستند.
نگاهی به تاریخ یکصد سال اخیر ایران و اندیشیدن در باره تلاشهای کنشگران و کارگزاران صدر نشین چه در گذشته، چه اکنون در تمام عرصه های ممکن از کشورداری گرفته تا کشاورزی و صنعت و غیره و ذالک نشان میدهد و اثبات میکند که دست اندرکاران مسائل ایران تا چه اندازه ای از «الفبای دانشهای ذیربط»، آگاهی درخور یا بی خبری مطلق داشته اند و هنوز دارند. راز قهقرائیهای ایران و عقب ماندگیهای آموزشی و پرورشی را اگر در «نیاموختن و کاربست دقیق و صحیح الفبای دانشها» نجوییم و ندانیم و نپذیریم، آیا هستند کسانی در میان ما ایرانیان که بتوانند علل ذلالتها و شکستها و ناکامیابیها و فلاکتهای اجتماعی و زیانهای هولناک و هرگز جبران ناپذیر انسانی را مستدل و با برهانهای فرهیخته و قویمایه توضیح دهند؟.

5- ناکارآمدی احزاب و سازمانهای سیاسی

تفاوت شکلگیری احزاب و سازمانهای سیاسی در کشورهای باختری با پایه ریزی احزاب و سازمانهای سیاسی در ایران از عصر مشروطه تا امروز در این است که احزاب و سازمانهای باختری از پیامد جنبشها و انقلابهای فرهنگی و اجتماعی و تاریخی و فکری و اقتصادی و سیاسی بوده اند که پایه های استخواندار احزاب و سازمانها را از بهر پاسخگویی به مُعضلات اجتماعی و گلاویز شدن با مسائل اجتماعی و ترضیه خواستها و نیازها و انتظارات مردم شالوده ریزی کرده اند. به همین دلیل نیز، دوام و استحکام و نفوذ و تاثیر و کاربُرد آنها تا امروز، برغم تنشها و کشمکشهای سیاسی دوام آورده است.
در ایران ما، امّا، سازمانها و احزاب سیاسی در ابتدا از طرف گروهی یا تعدادی یا محفلی تشکیل شده اند تا مُتعاقبش، جنبشها و خیزشها و انقلابهای اجتماعی را به پا و شعله ور کنند!. به همین دلیل نیز، بی ریشگی آنها در خاک فرهنگ باهمستان انسانها باعث شده است که در کوتاهترین فرصت ممکن نه تنها از طرف حاکمین مستبد، قلع و قمع شوند؛ بلکه امکانهای دوام و نفوذ و تاثیر آنها در پروسه زمان به نقطه ای منجمد شده میخکوب بماند و سپس فرسوده و مضمحل شوند. احزاب و سازمانهایی که برآمده از بنیانهای فرهنگی باهمستان انسانها و از برآیندهای جنبشهای اجتماعی و فرهنگی نباشند؛ هرگز نمیتوانند پاسخگوی مُعضلات نسلها و مسائل باهمستان باشند؛ زیرا احزاب و سازمانهای برپایی و تشکیلاتی؛ نه «زایشی و پیدایشی» به ایدئولوژیی آلوده اند که واقعیتها را در ذهنیّت هواداران و کنشگران خود، کاملا وارونه و تصنّعی و بیگانه با رویدادها ترسیم و رقم میزنند؛ طوری که نیروی فهم و تجزیه و تحلیل آنها را نه تنها سترون و عقیم؛ بلکه همچنین سمت و سوی ایدئولوژیکی میدهند که در تقابل با واقعیّتها هیچ سنخیّتی ندارند. شکست تمام کشمکشهای احزاب و سازمانهای تشکیلاتی ایرانی از نتایج بی ریشگی و گسست آنها از تاریخ و فرهنگ مردم ایران است که علنا نقش مثبت و تاثیر گذاری در رویدادهای میهنی ندارند؛ سوای ایجاد صخره هایی صعب العبور در جریان رودخانه جست و جو و پیشتاز مردم به سوی آینده آیده الی و آرزویی.

6- سنجشگری اسلامیّت و تعبیر «اسلام ستیزی»

متشرّعین و مومنان به اسلامیّت، هر گونه سنجشگری را با برچسب و اتّهام «اسلام ستیزی» تعبیر و تفسیر میکنند. آنها هنوز نفهمیده اند و گویا نمیخواهند که بفهمند، هر چیزی که در حیطه مناسبات انسانی و اجتماع از آن سخن میرود،

مستلزم سنجشگری و بررسی است؛ زیرا در زندگی خصوصی و اجتماعی انسانها از ریزترین مسائل گرفته تا پیچیده ترین آنها دخیل است. مسلمانی که هر گونه نصوص الهی و شرایع و اعتقادات خودش را بخواهد بدون دادن پاسخهای خردمندانه و دانشپژوه به انسانها؛ آنهم با فعّال کردن شمشیر و گیوتین اقتلوبی و تحکّم امریّه ای و اجرای مطلق العنان حقنه کند، هرگز حقّ ندارد در باره سنجشگری دیگران، موضعی خصمانه بگیرد و با برچسب «اسلام ستیزی»، نه تنها سنجشگر را طرد و بدنام کند؛ بلکه استدلالها و ژرفبینهای او را به نام خصومت با اعتقادات خود بشمارد. در جهان امروز و در جوامع امروزی، نه تنها اسلامیّت؛ بلکه هر ایدئولوژی و هر مذهب و دین و مرام و مسلک و ایده و فکر و نظر و اعتقادات و غیره و ذالک باید در ابتدا سنجشگری و سپس چند و چون آن در خصوص کاربرد و فوایدش برای آحاد انسانها ارزیابی شود تا ارزنی اعتبار داشته باشد.
هر انسانی به ذات خودش [مادرزاد] محقّ و مجاز است که تمام ادیان و مذاهب و علوم و ایدئولوژیها و جهانها نگریها و نحله ها را از سیر تا پیاز سنجشگری کند. کسانی که سنجشگری اسلامیّت را با اتیکت «اسلام ستیزی» برآنند بی ارج و مقدار جلوه دهند، افرادی به شدّت مُغرض هستند که خواسته و ناخواسته، جنایتها و تبهکاریها وکشتارها و غارتگریها و ستمها و بیدادگریهایی را که به نام «الله و رسول و ائمه و فقها و غیره و ذالک» اجرا و توسعه داده میشوند، مُهر تایید و تاکید میزنند. تشخیص تفاوت بین «سنجشگری و ستیز» به شعور تمییز دادن و آگاهی فرهیخته و دریادلی و فهم مایه دار منوط است. سنجشگری هرگز «ستیز» نیست؛ بلکه انتقاد از ابعاد خشن و بی مایه و ارج انواع و اقسام ادیان و مذاهب و ایدئولوژیها و غیره و ذالک است که نه تنها مسبّب قهقرایی و فلاکتهای اجتماع انسانها میشوند؛ بلکه حتّا قرن به قرن، کلیدی ترین نقش را در تحمیق و بلاهت و خفّت و ذلالت انسانها ایفا میکنند.

7- وحشت از برهنگی.

«عشق و دلبستگی، تنها قوانین ذات طبیعی و بشری ما هستند. به همین دلیل نیز اعتقادات و احکام مذهبی در گلاویز شدن با عشق و دلبستگیهای آدمی بلافاصله محو و سر به نیست میشوند»

[Justine ou Les Malheurs de la Vertu – Marquis de Sade – Oeuvres, Tome 2- Gallimard- Paris – 1995]

در تاریخ زندگی مُدوّن بشر بر کره خاکی، تنها استثنای منحصر به فرد و بسیار با شکوه و درخشان و تاثیر گذار؛ ولی به شدّت ملعون و مذموم و منفور که در باره انسان و سوائق و غرایزش، ژرف اندیشیده و در زبانی تکاندهنده و ساحرانه، دیدگاههایش را عبارت بندی کرده است، **«آلفونس کنت مارکی دوساد [Alphonse Comte Marquis de Sade (1740 - 1814)]»** است. وی از نامدارترین نویسندگان فرانسوی است که اندیشه های بسیار عمیق و فلسفی اش در باره انسان و پرتگاههای مرموز و به غایت معمّایی روح و روان بشری تا امروز به جنجالهای قلمی و سنجشگریهایی رنگارنگ و ستایشها و نفرتهایی هیستوریک مختوم شده است. متاسفانه ژرفاندیشهای فلسفی – روانکاوی او به دلیل تبلیغات سرسام آور مذهبی و دینی و سنن رایج به قدری نکوهیده شده اند که نام بزرگوارش [سادیسم] با انحراف از مضامین اخلاق و عُرف رایج، یکسان انگاشته شده است. «دوساد»، فرزانه ای فرهیخته و پرورده در دانشگاه فلسفیدنهای متفکّران و فیلسوفان و دانشمندان و هنرمندان دوران نوزایی و روشن اندیشی و ادبیّات کلاسیک در اروپا است که چکیده ماحصل اندیشه های آنتروپولوژیکی آنها را در تاریکترین ابعاد راز آمیز روح و روان آدمی به گونه ای هنرمندانه با تخیّلی شگفت انگیز کاوشگری کرده است.
صرف نظر از دیدگاههای ضدّ و نقیض و چه بسا انکاری و تنفّر آمیزی که در باره آثار و زندگی «دوساد» در زبانهای مختلف تحریر و منتشر شده و هنوزم پیگیر منتشر میشود، تاثیر عمیق و راهگشاینده افکار و دیدگاههای او در تمام عرصه های انسانشناسیک رد خور ندارند و در شناخت سوائق و غرایز بشری، بسیار گویا و روشنگر و دقیق و کلیدی هستند. صف آرایی رادمنش او در مقابل مسیحیّت و دنگ و فنگ دستگاه کاتولیکی اصحاب کلیسا و مزخرفات الهی به فروپاشی خشت به خشت قلعه اقتدار اخلاقیّات امریّه ای اصحاب کلیسا آنچنان سرعت بخشید که قرنهاست هنوز متولیّان موهمات الهی از نام عزیزش و نفوذ و گسترش و استقبال از افکارش وحشت دارند.
حقیقت این است که «دوساد»، انسان را بدانسان که هست و پدیدار میشود، لخت و بی پرده تشریح و توصیف میکند؛ نه بدانسان که نصوص سنّتهای رایج و دینی و مذهبی و احکام ادیان نوری و پژوهندگان نحله های انسانشناسیک تصوّر میکنند و نمایش میدهند و انتظار دارند. «دوساد»، سالیان زیادی از عمرش را در زندانها و دارالمجانین به سرد برد. تنها امتیازی که به او داده بودند؛ آنهم به دلیل آنکه به طبقه اشراف تعلّق داشت، در اختیار گذاشتن کاغذ و قلم بود تا بتواند اندیشه هایش را تحریر کند. برغم اینکه سالهای سال پس از مرگش، بالاخره برخی از آثار او با حذف و لت و پار کردن بخشهایی از آنها در دسترس عموم گذاشته شدند؛ ولی هنوز برخی از آثارش که بعد از فروپاشی «زندان باستیل» به سرقت رفته بودند و فعلا در کتابخانه ای سرّی در انگلستان نگهداری میشوند، همچنان اجازه انتشار ندارند. فقط کسانی که در زمینه های روانشناختی و کریمینولوژی و سکسولوژی تحقیق میکنند، مُجازند که با کسب اجازه به آثار ممنوعه او دسترسی داشته باشند؛ آنهم تحت نظارت و مراقبت 1- سازمان امنیّت و اطّلاعات انگلیس 2- نماینده واتیکان. پژوهشگر نیز مجاز

نیست آثار ممنوعه را به طور کامل مطالعه و بررسی کند؛ بلکه جسته گریخته و گذرا به بخشهایی از آنها نظر افکند و یادداشت برداری کند که یادداشتهایش نیز باید به تایید و تصدیق ناظرین حتما برسند تا امکان انتشار داشته باشند.
اندیشیدن در باره تفکّرات «دوساد» با رویکرد به تجزیه و تحلیل رفتارها و اقدامها و گفتارهای زمامداران حکومت فقاهتی باید هر پژوهنده ای را به عمیق اندیشیدن در خصوص معضلات و پسزمینه های نامرئی؛ ولی متنفّذ روحی و مغزی و روانی و همچنین گرهگاههای لاینحل در خصوص سنجشگری و برآورد میزان درک و فهم و شعور قدرتمداران حاکم بر ایران بیانگیزاند. توجّه کردن و تدقیق شدن به آنچه که موضوع داغ و شبانه روزی کارگزاران سیستم فقاهتی است از رفتار فونکسیونرهای ریز و درشت در تمام ارگانها و موسسات و ادارات گرفته تا ابزارهای ارتباط جمعی و مراکز آموزشی و غیره و ذالک که با خشونتی خودسر و بی شرمی توصیف ناپذیر بر مستقر کردن احکام جبری، مدام و لاینقطع تاکید و اصرار میکنند، راهیست به سوی کسب شناخت از آنچه که رگ و ریشه ولایت فقاهتی را امتداد داده و با دوام کرده است و قطعا یافتن پادزهریست که واژگونی بی محابا و فی الفور ابزار و آلات و امکانهای فونکسیونالیستی آن را ممکن میکنند.
آنچه را که مومنان و مروّجان ادیان نوری؛ بویژه اسلامیّت با کاربست اجباری احکام فضاحت عقیدتی و تکلّم تعفّن آمیز مُجریان و ائمه و قاریان و «آتش به اختیاران سرگین مغز» بر سر آن خصومتهای عقده ای دارد، پیش پا افتاده ترین مسئله ایست که در چارچوب اعتقادات اسلامی به بغرنجترین معضل زمینی و کیهانی تبدیل شده است؛ زیرا مُتشرّعین از هر چیزی که رنگ و بویی انسانی داشته باشد و عطری از شادخواری و لذّت و خوشی و سعادت گیتایی بدهد به دلیل سائقه قدرتپرستی و حاکم کردن اراده جبّار و تحکّمی عقاید پوسیده خودشان وحشت دارند. دوام اقتدار متشرّعین الهی به نقطه ای متّصل است که اصالت و استقلال آن به دست تک تک انسانها؛ بویژه زنان و دختران به معنای فروپاشی اقتدار الهی تا سر حد نیستی خواهد بود. تمرکز جنونوار و سبعیّت ددّخویانه مُتشرّعین علیه زن و پیچ و خمهای اندام و آناتومی وجودش نشانگر کمپلکس روانی و عقده های سرکوفته و کمداشتهای روحی و بی مایه گیهای فطری و نفرت آنها از زیبایی و آفرینش و شادکامی و خوشیهای گیتایی در زندگی منحصر به فرد تک تک انسانهاست.
سیستم کارگزاران فقاهتی با تکیه به تصویر هولناک و شدیدا زشت الله و پرت و پلاهای قرآنی و احادیث بی مغز ائمه و صحابه مقاتلاتی و سیره فاجعه بار رسول الله با زندگی و چهره های بسیار خجسته و دلآرای آن خصومت دارند. در پسزمینه شکست سیاسی و بی اعتباری زمامداران ولایت فقاهتی میتوان شکست و متلاشی شدن اعتبارات عقیدتی و ادّعاهای اخلاقی سیستم حاکم را به عیان دید. مُتشرّعین اسلامیّت اعتقاد راسخ دارند که: *«کلّ زن، سر تا پای او شرّ است و هر شرّی از او ناشی میشود و از برای ابلیس لعین، لشگری سخت تر و غضب تر از زنها نیست»*

[کتاب: اُمّ الفساد/تالیف: سیّد کمال الدّین مرتضویان/ چاپخانه پروین/ اصفهان/1335]

فقط تورّقی مستدل در کتاب «امّ الفساد» که کشکولی از احادیث و نظرات و آیات و ضرب المثلها و ابیات شعرا و نکته گوییهای سلاطین و ریشخندهای دلقکان و هرزه گویان بی شخصیّت و کوتوله مغزهای هیز و شهوتی و غیره و ذالک اسلامیّت است، نشان میدهد که از قرون گذشته تا امروز، عمق فاجعه اعتقادات اسلامی نسبت به «زن» تا کجا و تا چه میزانی به تخریب مغز و قلب و روح و روان انسانها سرایت کرده است. برای پیکار با خزعبلاتی که زندگی را به جهنّمی هولناک و طاقت شکن تبدیل کرده اند، میتوان از هم اکنون آموخت و اندیشید از چه راههایی باید رفت و کدامین امکانهای هنرمندانه و توام با روشن اندیشیهای مُتقن را با شتاب آذرخشسان اجرا کرد تا بتوان بر کمپلکسهایی چیره شد که محصول قرنها نیندیشیدن بوده است. مُعضل «حجاب و گرهگاه و مشروط بودن دوام قدرت لایزال ولایت فقاهتی» به مویی بازبسته است که محصول قرنها تبلیغ و تنفیذ و توسعه حماقت و بلاهت الهی بوده است.

8- حجاب و پُرسمانِ ارزشها

مسائل اخلاقی در هر جامعه ای به حول و حوش پُرسمان ارزشها میچرخند. بالطّبع، ارزشهایی که از عقاید و سنّتها و آداب و رسوم و نصوص الهی ریشه گرفته باشند با ارزشهایی که از تجربیات بی واسطه و تامّلات و کنکاشها و تفکّرات شخصی برخاسته باشند، اگر در تقابل و تضاد نباشند و نفی و بُطلان یکدیگر را رقم نزنند و خصمانه وارد کارزار نشوند، بی شکّ در همسویی و همخوانی و همپایی نیز هیچ سنخیّتی با همدیگر نخواهند داشت. کشمکش و گلاویزی آحّاد اجتماع در خصوص مسائل اخلاق از جایی شروع میشود که آمرین اخلاقیّات اعتقادی و مذهبی و امثالهم هرگز و به هیچ وجه به فهم و شعور و دانش و آگاهی و کرامت ذاتی انسانها ابدا رسمیّتی نمیدهند و فقط بر اجرا و به کرسی نشاندن نصوص قیراطی عقاید و احکام شریعت، خیره سرانه اصرار میکنند؛ آنهم به هر قیمتی که میخواهد تمام شود. متعاقبا اندیشیدن در باره پوشش یا نحوه گزینش حجاب دلخواه نیز به اولویّتها منوط نیست؛ بلکه در گرو میزان ارجگزاری به کرامت و شرافت و گوهر و شخصیّت و فهم و درایت تک تک انسانها بازبسته است بدون در نظر گرفتن جنسیّت آنها. اسلامیّت تا امروز بر تنها چیزی که ستونهای اقتدار خودش را کوبیده و به دوام سیطره خواهی اش امیدوار و محکم چسبیده است، آناتومی «نسوان» است. صبح تا شب، تنها مُعضل ولایت فقاهتی، فقط آناتومی نسوان است. حکومتگران جامعه ای که انسان را فقط از لحاظ «جنسی» میشناسند و فرد فرد انسانها را پدیده هایی «جنسی» میبینند، جامعه را در ریزترین زوایایش به میدان جنگ و گریزهای اسف انگیز بدنی تبدیل خواهند کرد؛ طوری که تمام رگ و ریشه های جامعه را به فساد و تباهی و قهقرایی فرهنگی و آموزشی درخواهند غلتانید.

وقتی میزان شعور و درک حکومتگران و مُتعگان تبلیغی-قلمی آنها از شناخت انسان و سوائق و غرایز و نحوه ترضیه آنها به شدّت عاجز باشند، در حذف صورت مسئله به هر اقدام تبهکارانه و جنایت آمیزی متوسّل خواهند شد. زمامدارانی که مبانی اخلاقیّات توصیه ای-امریّه ای آنها برای فهم و کرامت و شعور و آگاهی و دانش و میزان تمیز و تشخیص تک تک انسانها، کوچکترین ارزشی قایل نیستند و تنها معیارهای عقیدتی خودشان را «قانون و حُکم بلامنازع و ارزش ایده آل» میشمارند، حکومتگران و کارگزارانی هستند که سراپای حماقت ذاتی خود را در حجاب «اخلاقیّات بی رگ و ریشه» پنهان کرده اند. حکومت فقاهتی از «ارزشهایی» سخن میگوید که هیچ سنخیّتی با ارزشهای زندگی بشری ندارند. اخلاقیاتی که به احکام و اوامر شرعی تکیّه میکنند، روند انسداد رگهای حیاتی اجتماع را گسترش و طغیانهای ریشه ای را سرعت میدهند. آخوندها و اسلامیون هنوز بعد از هزار و چهارصد سال نفهمیده اند که نجابت و منش اخلاق آدمی در کاراکتر و شخصیّت داشتن و فرهنگیده و با شعور و دانا و مسئول و آگاه بودن است که به محک زده میشود؛ نه در سر تا به پای در چادر چاقچور پیچیده شدن و ریش دراز کردن و تسبیح هزار مُهره و کیلویی در دست گرفتن و داغ مُهر بر پیشانی زدن.

۹- مومنان آته ایست و آته ایستهای مومن

ایمان، سیاهچال بسته و میخکوب شدن و ماسیدن به هر چیزیست که انسان به آن، بازماند و آن را اولین و آخرین اتراقگاه زندگی فردی و اجتماعی خودش قلمداد کند. ایمان فقط به عرصه های مذهبی و دینی و ایدئولوژیکی و اعتقادات عجیب و غریب مختوم نمیشود؛ بلکه در «دانش» نیز میتوان وابستگی حبل المتینی بر پا کرد و در دانش ایستا و خیره سر، سلطنت کبریایی داشت. مومنی که ادّعا میکند بر تمام اعمالش، «خدایی/الاهی/نیرویی ماوراء الطّبیعه»، ناظر و داور است؛ ولی تمام گفتار و کردارش به شنیع ترین رفتار و رذالت توصیف ناپذیر آغشته است، مومنی به شدّت آته ایست است که با ابزار سازی «خدا/الله و امثالهم» راه توجیهگری تبهکاریهایش را از بهر ترضیه سوائق و غرایز حقیر و افسار گسیخته اش هموار و خودپسند کرده است.
همچنین آته ایستی که هر گونه «خدا/الاه و امثالهم» را انکار میکند؛ اما در رفتار و گفتار به همان شدّت در چنبره سوائق و غرائز حقیر و افسار گسیخته اسیر است، انکارش رنگ و روی مومنانه دارد؛ زیرا در بطن تایید مومنانه و انکار آته ایستی، یک چیز همواره ثبات خودش را حفظ میکند؛ آنهم صخره سوائق و غرایز بشری.
گلاویزی و کشمکش آته ایستها و مومنان الهی در تاریخ معاصر ایران، هرگز و هیچگاه، تعارض عقیدتی نبوده است؛ بلکه جنگ و گریز و خصومت سوائق و غرایز حقیر و افسار گسیخته در میدان «ایمان حبل المتینی» بوده است که همچنان با شدّت و خشونت سرسام آور به پیش میرود. اجتماعی که مابین دو گازانبر «مومنان الهی و آته ایستهای مومن» اسیر و دربند شده باشد، در هر تلاشی که برای آزادی و رها شدن از فشارهای کمرشکن و استخوانسوز گرایشهای آلوده به سوائق افسارگسیخته مومنان و آته ایستها از خود نشان میدهد، با بدترین نتایج اجتماعی رویارو خواهد شد؛ زیرا شدّت نیروی تخریبی سوائق و غرایز افسار گسیخته از میزان فهم و شعور و نیروی تمیز و تشخیص گرایشهای درگیر، فراتر است و آنها را علنا مقهور و ابزار و برده ای در خدمت ترضیه سوائق و غرایز افسار گسیخته به کنش و واکنش گمارده است.
برای شالوده ریزی باهمستانی که انسان را در سوائق و غرایز طبیعی اش به رسمیّت بشناسد و شیوه های ترضیه آنها را برنامه آیین کشورداری و سلامت پروری افراد اجتماع در نظر گیرد، باید به چیره شدن نظری و پراکتیکی بر گرایشهای افراطی مومنان و آته ایستها همّت کرد. تا زمانی که کوره ایمان مومنان متشرّع و آته ایستهای مومن به توهّمات علم نما، توفنده است و علیه یکدیگر در تخاصم و کینه توزی سیر میکنند، اجتماع انسانها به حدّاقل آرامش نسبی برای گلاویز شدن با مسائل باهمزیستی دست نخواهد یافت و مدام در اضطرابات تکاندهنده و وحشت و هراسهای روحی و روانی به سر خواهد برد.
ایمان کور الهی و آته ایسم منحط در افراط و پایبندی به جهالتهای اعتقاداتی و رفتارهای حماقت آلود باعث شده اند که راه بر ارجگزاری به کرامت و شرافت و شعور و فهم و دانش و گوهر خدایی انسان بسته شود. به همین دلیل نیز مومنان الهی و آته ایستهای مومن از مُعضل سازترین گرایشهایی هستند که از شکلگیری باهمستانی خردمند و سالم و بارآور ممانعت میکنند. فقط با چیره شدن بر ذهنیّت منجمد و سنگسان آنهاست که میتوان گستره «آزادیهای فردی و اجتماعی» را در کوتاه مدّت هموار و شکوفا کرد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 24.04.2023

از ناگهانی بودنِ دگردیسیهای اجتماعی

(....وقتی که تار-و-پود باهمزیستی آحّاد اجتماع وکرد-و-کار زمامداران سیستم سیاسی حاکم بر آن در موقعیّت خطیر فروپاشی قرار میگیرند، باید قبل از اینکه کسانی در ارگانهای ذینفع حکومت وقت بخواهند در باره امکانهای آینده مجهول تصمیم بگیرند و اقدام کنند، بیش از هر چیز و مهم تر از هر گونه گامبرداری در این باره بیندیشند که زمامداران حاکم در قبل از افتادن به گرداب وضعیّت هلاکت آور، چه گفتارها و ادّعاهایی را بر زبان و قلم رانده اند و چه رفتارهایی را در مناسبات با مردم اجرا کرده اند. حقّانیّت به حکومت کردن و تداوم اقتدار زمامداران تا زمانی از طرف مردم اجتماع در کلیّت وجودیشان تضمین میشود که اهداف و خواسته ها و انتظارات مردم در رگ و ریشه حقّانیّت به قدرت، تبلور ارجمند و عینیّت ملموس داشته باشند؛ در غیر این صورت، متلاشی شدن چفت و بست اجتماع و سقوط حکومتگران اجتناب ناپذیر خواهد بود.)

[Harold J. Laski (1893 - 1950) – Reflections on the Revolution of our Time – George Allen and Unwin Ltd. – London, 1943]

1- خویشکاری پهلوانان

بیشینه شمار کنشگران عرصه سیاست در دامنه ای که «قدرت و امتیاز»، سنگپایه ای برای اقدامهای بایسته باشند، نه تنها به هیچ گونه همگرایی درخور شایسته ای دست نخواهند یافت؛ بلکه هر نوع همگرایی را با شدیدترین واکنشهای شانتاژی متلاشی خواهند کرد؛ زیرا در نظر قدرتگرایان، آنچه که موضوع اقدام و کنشگری به حساب میآید در ترازوی «مقدار درصد قدرت و بهره بردن از امتیاز» حلّاجی میشود. پیامد اینگونه ارزیابی نیز پیشاپیش برای مردم همیشه محکوم و «صغیر پنداشته شده» هویداست. در نظر کنشگران قدرت، آنچه حول و حوش درجات امتیاز و میزان تنفیذ اراده فردی و گروهی و حزبی و سازمانی و فرقه ای و کذا و کذا میچرخد از تلاش حتّا میلیمتری و ثانیه ای برای گلاویز شدن با مُعضلات مردم و مسائل کشورداری، هزاران مرتبه مهمتر است. فلاکتهای اجتماعی و مصیبتهای انسانی در نظر کنشگران سیاست، ابزارهای دم دست و عینی و مُزمن و بسیار حادّ هستند برای تعیین میزان سهیم شدن در قدرت و سهم بردن از امتیازهای ناشی از آن در رقابت با یکدیگر. هر چقدر وضع مردم اجتماع، بیشتر و بیشتر وخیم و تراژیک و اسف بار باشد، به همان میزان میتوان در ساز و کرّنا وامصیبتها دمید و بر دهل شکایتها کوبید و برای مقدار سهم بردن از قدرت و میزان کسب امتیاز با مقتدران حاکم در قدرت و مترصدان آماده برای حاکم شدن چک و چانه زد. مُتغیّر بودن درصدگیری از قدرت و سهامدار شدن در امتیازها به شدّت طغیانهای اجتماعی و فلاکت مردم و وخامت اوضاع حاکمان منوط است.
امّا ایرانی پهلوان، هیچگاه ذلالت و خفّت و افسردگی و ماتم و دربدری و غمگینی و جهالت و حماقت و بی دانشی مردم را آرزو نمیکند و تاب نمیآورد و هرگز منتظر فرمایشات قدرتمداران و سلاطین و امثالهم نمینشیند و هیچ توقّعی نیز از آنها ندارد؛ بلکه همچون «شاعران و متفکّران و دلاوران و فیلسوفان و پژوهندگان و کنشگران و نامداران کلاسیک تاریخ و فرهنگ ایران»، یک تنه دست به کار میشود و به خویشکاری خود میکوشد با یقین به اینکه آنچه بارآور و مایه دار و پایدار است به امر و توصیه و دستور محتاج نیست؛ بلکه به شعور و مسئولیّت و دانش و شکیبایی و همّت و دریادلی و فرهیختگی فردی بازبسته است. آن که پهلوان است در میدان همآوردی گام مینهد و بر فرا راه مردم میهنش در کشاکش تحوّلات اجتماعی و کشوری و جهانی، مشعلی درخشنده را می افروزد بدون آنکه در فکر «قدرت و امتیاز» باشد؛ زیرا قدرت و امتیاز جاودانه هر پهلوانی در رفتار و منش و خویشکاری اش است که بر مصیبتهای مردم همچون داروی درمانبخش تاثیر میگذارد و شیرازه باهمستان آنها را استحکام میبخشد و بر آنچه اقتدار ناحقّ است، چیره میشود بدون هیچ خونریزی و انقلابی.
شکست خیزشها و انقلابها و طغیانها و اعتراضات از پیامدهای فعل و انفعالات کنشگران عرصه سیاست بر سر «قدرت و امتیاز» است که سرخوردگی و وحشت مردم را امتداد میدهند و آنها را در سنگلاخ مسائل اجتماعی و در بند اسارتگاه حاکمان جانستان و مستبد، یکه و تنها میگذارند. اگر تک تک آنانی که در طول هشتاد سال اخیر در عرصه سیاست به انواع و اقسام گفتارهای پُر طمطراق و نوشته جات بی مایه و رفتارهای قدرتخواهانه سازمانی و حزبی و گروهی و نحله ای و فرقه ای سنگ تمام گذاشتند و هنوز با حالتی مالیخولیایی تقلّا میکنند، هر کدام به آفرینشهای بزرگان و نوابغ ایرانی چشم میدوختند و از رنجنامه و جانفشانیهای تاثیر گذار آنها درس میآموختند و به «خویشکاری» و رفتن به راه خود کوشیده بودند و میکوشیدند، امروزه روز، وضعیّت میهن و چهره مردم مستاصل به خوار و زاری درنمیغلتید که چاره دردهایشان را «دوره کردن انقلابهای رادیکال علیه حاکمین و کوههای صخره سان مشکلات» بدانند.
حقیقت تلخ تاریخ معاصر ایران و گذشته های سپری شده بر اجداد و نیاکان به ایرانیان معاصر آموخته اند که «احزاب و سازمانهای سیاسی و محفلهای تاق و جفت با عُمر هفته ای»، هیچگونه خاصیّتی برای اجتماع ندارند؛ سوای اینکه فلاکتهای اجتماعی را نسل به نسل امتداد دهند. پشت پا زدن ایرانیان در معنای وسیع کلمه به گفتارها و رفتارهای حاکمین

وقت و مخالفین رنگارنگ سیستم فقاهتی به معنای آفرینش راهی نو است که چگونگی آن به مخیلّه هیچکدام از گرایشهای قدرتپرست نیز خطور نخواهد کرد. چه آنانی که حاکم مطلقند. چه آنانی که خاصم سرسخت حاکمینند. نسل ایرانیان امروز و فردا در حرکتهای ناگهانی و غافلگیر کننده، نم نم به دگردیسیهای اجتماعی و کشوری سمت و سو خواهند داد بدون آنکه به احدی از گرایشهای سیاسی با انواع و اقسام نامهای فریبنده و خالی از محتوای کرداری اهمیّت بدهند و ارجی بگذارند. بُنمایه تحوّلات امروز و فردای ایران، پدیدار شدن «پُتانسیلهای ناگهانیهای غافلگیر کننده» خواهند بود که به هیچ گرایش سیاسی تکیه نخواهند کرد و وعده های هیچکس را نیز باور نخواهند کرد؛ بلکه به افق آرمانها و پرنسیپها و ایده آلهای فرهنگ باهمستان ایرانی چشم خواهند دوخت و در تاریکی مجهولات امروز و فردا، تمام واماندگان و زائران تشنه و گشنه «قدرت و امتیاز» را واپس میزنند و مُتّکی به خود با افتخار و سرفراز به پیش خواهند رفت.

2- مادیانِ فتنه گر و جلوه گریهای ایمانسوزِ جنسِ لطیف

*«**آزادی و جلوه گری یک مادیان**: .... داستان فرعون را شنیده اید که وقتی از عقب حضرت موسی آمد و دید آب دریا شکافته شده، فرعون ترسید. خواست برگردد، ولی جبرئیل، اسب مادیانی از بهشت آورده و به پیش انداخت، اسب فرعون که نر بود و غذای آزاد خورده بود، بحسب تقاضای جنسی، عقب اسب جبرئیل آمده و با اجبار، فرعون را به دریا کشید، و لشگریان عقب او، همه به دریا آمدند تا اینکه دریا به هم پیوست.*
شما ملاحظه بفرمائید که از آزادی مطلق یک دانه مادیان، صدها هزار لشگر به دریا ریخته شدند، حال اگر در اجتماعی، عده زیادی از جنس لطیف در جلوه گری آزاد باشند و در مجامع عمومی خودسرانه بگردند، چه بلائی به سر آن ملّت خواهد آمد».

[کتاب: خواسته های بشر- نویسنده: علی مشکینی نجفی – موسسه مطبوعاتی خزر – قم - 1347- ص. 41]

فریبایی از ویژگیهای زندگیست و در هزاران چهره شگفت انگیز و رُباینده و افسونگر پدیدار میشود. موضعی که انسانها نسبت به رُخساره های متنوّع و جذّاب زندگی میگیرند، چگونگی رفتار و فلسفه زیستن آنها را رقم میزنند. وقتی که نتوان جاذبه های زندگی را فهمید و همپای با آنها شد و از وجودشان با وجد و شادمانی استقبال کرد؛ آنگاه ستیز و سرکوب هر چیزی که نشانه و ردّ پایی از زندگی را آشکار کند، نم نم از طریق حکایتها و قصّه بافیها و احادیث تخیّلی و داستانهای تصنّعی و شجره نامه های جعلی ائمه و انبیاء و سرداران و امثالهم در روح و مغز و روان انسانها؛ بویژه مردان، پایه های قطور خودش را حقنه و تثبیت میکند. قصّه بافیهای سرسام آور مذهب شیعه در جهت تلقین مبانی عقیدتی مقتدران مُکلّا و مُعمّم که به خرافات مضحک نیز به شدّت آلوده اند، راه را بر معتقدین برای هر گونه رویاروی خصمانه و خشونتهای رفتاری و گفتاری باز و بی مانع میگذارد.
چیره شدن بر ذهنیّتهای که در هزارتوی خرافات و خیالبافیهای جادو و جنبلی سیر و سیاحت میکنند، به آسانی میّسر نیست و به دهه ها و چه بسا سده ها تلاشهای آموزشی و پرورشی و روشنگرایی و دانشورزی و گشوده فکریها و همّتهای شبانه روزی محتاج باشد. اگر خرد پرسنده و جوینده یا عقل سلیم آدمی در باتلاق فرو افتد که هیچ نشانه ای از «پرسش و چرا و چگونه و چطور و به چه دلیل» وجود نداشته باشد، آنگاه، راه بر تغییرات اجتماعی و کشوری ناهموار و صعب خواهد شد. پیکار با خیالبافیهای آدمیان، مبارزه با اشباحیست که واقعیّت فیزیکی ندارند؛ بلکه در روح و روان آدمیان پخش و پلا هستند و نیروی تفکّر انسانها را منجمد و از کار انداخته اند. آنانی که میخواهند جامعه ای بسازند که خصوصیّت حکمرانی اش، «سکولار و دمکرات» باشد، باید پیشاپیش هنر چگونگی «نبرد با اشباح را در تاریکی روح و روان و مغز انسانها» بیاموزند و اجرا کنند.

3- گریز از مستقل - اندیشانِ تکرو

استقلال اندیشه بسان ایستادن بر پاهای خویشتن است. آن که خودش دست و پا دارد به هیچ عصا و تکّیه گاهی محتاج نیست؛ زیرا قائم به ذات است. انسانی که خودش به حرف آید و سخن بگوید به وکیل و وصی و نماینده محتاج نیست. وقتی با تکّیه به فهم و مغز و دانش و تخصّص و آگاهی و تجربه های فردی بتوان اقدام کرد و فعّال بود؛ دیگر چه نیازی به عَلَم و کُتلهای بارکش و زنجیره قطار وابستگیهای خانمان برانداز عقیدتی و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی و حقیقتهای ماسیده و پوسیده آکبندی. تفکّر فردی به هیچ مرجع تقلید و استاد آقا بالا سر محتاج نیست؛ چونکه معیار سنجشگری در مغز و فهم و شعور و نیروی اندیشیدن فردی که می اندیشد بالقوّه وجود دارد. در جامعه ای که انسانهای خویشاندیش را طرد میکنند یا به دیدگاهها و افکار و نظریّه های آنها از سر حسادت، حماقت، رقابت، نفهمی و امثالهم اعتنا نمیشود، آن جامعه در دوره کردن و طواف به گرداگرد فلاکتهای اجتماعی و کشوری محکوم دهه ها و قرنها خواهد ماند. استقلال اندیشیدن، شاهکلید برونرفت از مُعضلاتیست که دیواری صخره سان را بر فرا راه تحوّلات اجتماعی و کشوری ایجاد کرده است. هر چقدر بر تعداد انسانهای خویشاندیش و کنشگرانی که استقلال فکر دارند، افزوده شود به همان میزان میتوان به چیره شدن بر مشکلات و مسائل میهنی در کوتاه ترین فرصت ممکن امیدوار بود و خوشبین. از گذشته های دور تا

امروز، گریز از استقلال اندیشه و طرد و کُشتن و دق مرگ کردن تکروان خویشاندیش، راز دوام بدبختیها و ذلالتهای اجتماعی و کشوری در ایران بوده است.

4- رنجهای مضاعف در پیچ و خم سرگردانیها

تفکّر از پیش پا افتاده ترین مسائل آغاز میشود و آرام آرام به دامنه هایی پیچیده و ظریف به طور گسترده گام میگذارد و آنها را به موضوع اندیشیدن وامیگرداند. در افتادن با مسائلی که استعداد اندیشیدن افراد را به همآوردی و چالشهای بهره مند سوق میدهند و مشغول میکنند، از پیامد درهمتافته شدن کنشها و واکنشهایی برخاسته اند که وقوع و پرهیز آنها خواسته و ناخواسته به انسان مُتّصل هستند و از دامنه سوائق و غرایزش ریشه میگیرند. هر چقدر سختکوشی و ژرفبینی تفکّر آدمی به طرف ریشه یابی مسائل در اعماق تاریخ و فرهنگ و مناسبات اجتماعی و کشوری انسانها کنکاوی کند، به همان میزان نیز دایره شناخت و سپس رهیافت برای پاسخهای درخور از بهر حلّ و فصل دشواریهای ایجاد شده، سریعتر و آسان یابتر خواهند بود. امّا اگر روند اندیشیدن و شخص چالشگر در سطح مسائل بلغزد و سُرسُره بازی کند، هیچ نقشی و تاثیری در مددکاری اجتماعی و کشوری و تفکّر بهره آور نخواهد داشت. در نتیجه، رنجهایی که از پیامد مناسبات انسانها ایجاد میشوند، در دوام لاینحل ماندن مسائل به عذابهایی مُضاعف تبدیل میشوند که افراد اجتماع را در پیچ و خم سرگردانیهای استیصالی و تشویشهای روانی محکوم و ناامید میکنند. اندیشیدن در باره مشکلات مردم به نگرشهای عمیق از چشم اندازهای گوناگون و تدقیق شدن بر گرهگاههای انسدادی و سپس یافتن راهکارهایی ثمربخش منوط است. رویکرد به مُعضلات میهنی باید با بینش فلسفی و استقلال فکر جوینده و پرسنده توام باشد تا بتوان امکانهایی را شالوده ریزی کرد که مردم با کاربست آنها به همّت پایداریهای خودشان بر مسائل دشوار چیره شوند. نقش تفکّر باید انگیزشی باشد و نیرو آفرین؛ و گرنه توضیح و تشریح و توصیف و قلمسوزی در باره آنچه مردم به طور بیواسطه با گوشت و پوست و خون خودشان تجربه کرده اند، درمانگر هیچ مُعضلی نخواهد بود؛ سوای مرثیه سرایی و روضه خوانی در باره بن بستی که دوامش به معنای طواف عاجزانه مردم به گرداگرد صخره های کوهسانشده فلاکتهای قرن به قرن خواهد بود.

5- نجاتگرانی که غریقند.

«داستایفسکی [1881 - 1821]»، در رمان **«برادران کارامازوف»** بر این اندیشه است که *«زندگی برای کثیری از انسانها بر کره خاکی، رنج و عذاب است. اگر به انسانها گفته شود که فراسوی زیستگاهشان در فرسنگها راه دور، کاهنی وجود دارد که رنج را درمان میکند. آنگاه انسانها برای رسیدن به آن کاهن درمانگر، هر نوع فلاکت و درد و مصیبت راهها را تاب خواهند آورد و تمام دار و ندار خود را خرج خواهند کرد تا روزی روزگاری، کاهن را بازیابند و از شرّ رنج دنیوی، آسوده و رها شوند».*

نسلهای تاریخ معاصر ایران از کاهنان نجاتگر در لباسها و خلعتهای رنگارنگ، بس- بسیار شعبده بازیها دیده اند و زخمهای هرگز درمان ناپذیر خورده اند و چشیده اند که نه تنها رنجهایشان را درمان نکرده اند؛ بلکه زندگی ساده و کوتاه را به اقیانوسی از رنج کشیدنها و عذابهای ممتد تبدیل کرده اند. عده ای میخواهند که «مستضعفان» را نجات دهند. عده ای مصمّم هستند که «پرولتاریا» را نجات دهند. عده ای برآنند که جوانان و نوجوانان را از «فاسد شدن» نجات دهند. عده ای قصد دارند که «میهن و مردم» را نجات دهند و بسیارانی دیگر با اهداف و مقاصد نجاتگری مردمی که هیچگاه فریاد «نجاتخواهی» سر نداده اند در هر گوشه و کناری در صدد «نجاتگری» به پا خاسته اند. امّا هیچکس از خودش نمیپرسد که «نجات یافتن از چنگال چه چیزی؟» و «رها شدن برای کسب چه چیزی؟» نجاتگرانی که در چنبره عقاید شخصی و اعتقادات شریعت مآب و تصوّرات و خوش خیالیهای دلپسند و دیدگاههای به شدّت علمی! و ایدئولوژیهای تق و لق بی مایه و سنگسان، غرق و غوطه ور هستند، نیک است در آغاز، خویشتن را نجات دهند شاید در انتهای آزاد شدنهای فردی از تمام غُل و زنجیرهای عقیدتی و وابستگیهای اسارت کننده فکری و روحی بتوانند به «گستره آزاد شدن از موانع رنج آور» راه پیدا کنند تا از پس پیش پا افتاده ترین مُعضلات فردی و اجتماعی به دست خویشتن و همنوعان برآیند.
اجتماع ایرانیان بعد از اینهمه کشمکشهای خونین و خشونت آمیز و تلفات سنگین در مصاف با حکومتگران نالایق و سگدو زدنهای طاقت فرسای اجتماعی و سرخوردگیها و ناامیدها و فریب خوردنهای ممتد از طرف مُدّعیان خوش رنگ و لعاب با احترامات فائقه و توفیقهای الهی و متعاقبا خسارات مادّی و انسانی هرگز جبران ناپذیر، امروزه روز به هیچ نجات دهندگانی محتاج نیست؛ بلکه به انسانهایی چشم دوخته است که «خود» باشند و «شخصیّت مستقل اندیش» خود را در همآوردی با معضلات باهمزیستی بیازمایند و به محک بزنند. به انسانهایی که «دردهای اجتماعی» را بفهمند و از بهر یافتن راهکارهای استخواندار تلاشهای بایسته کنند. اجتماع ایرانیان به اعتقادات و عقاید و ایدئولوژیها و مرام و مسلکهای چل تیکه ای هیچ احتیاجی ندارد؛ زیرا پدافندگران عقایدی که کرباس همبستگی را تکه و پاره میکنند تا برچسب و مُهر و داغ و پرچم خود را بر آن بکوبند و حقانیّت جعلی برای خویش بتراشند، به فریادرسی هیچکس نخواهند کوشید. انسان، وجودیست یکپارچه که پاره پاره کردن اعضای وجودش به تنهایی، هیچ انسانی را در کمال وجودی اش تبلور نمیدهد. همبستگی اجتماعی، بسان انسانیست در کمال فیزیکی و مشاعر و فهم و خرد و نیروی داوری و پتانسیلهای وجودی اش.
هیچکس نمیتواند دیگران را نجات دهد؛ مگر اینکه خودش از تمام بند و تارهایی که آتمسفر اسارت را امکانپذیر کرده اند و دیگران را اسیر و خوار و زار ذلالتها، در نخستین گامها، رها و مستقل شده باشد. افکاری، عقایدی، دیدگاههایی، نظریّه

هایی و گرایشهایی که به نیروی فهم و خرد و تجربه و شعور و استدلال منطقی آحادّ انسانها مُتّکی نباشند و از تار و پود هستی آنها ریشه نگرفته باشند، بدون هیچ استثنایی، ابزار و آلات اسارت کننده اند که انسانها را در بند توهمات اسیر میکنند و آنها را از هر گونه گفتار و منش و رفتار مستقل، عقیم و فلج بار میآورند.
اجتماع ایرانیان، زمانی «آزادیهای فردی و اجتماعی» را تجربه خواهد کرد که از چنگال و دامهای تمام «نجاتگران الهی و زمینی» بگسلد و راه خودش را بی هیچ ترس و واهمه ای بپیماید. در عرصات تنهایی ملّت، آنانی که اصالتا و از صمیم قلب با وجدان بیدار و عزم راسخ، غمخوار و همدرد مردم میهن هستند، در کنار مردم، همپایی میکنند و هرگز شعار نمیدهند؛ بلکه رفتار میکنند و دست در دست و شانه به شانه مردم، همخوانی و همرقصی و همآوازی و همدلی و همسویی. مردم ایران از تمام آنانی که بخواهند بر سرنوشت و زندگی و هستی و نیستی آنها حکومت کنند، گریز پایند و بیزار بیزار؛ ولو حکومتگران از سلاله «جمشید جم» باشند. فقط کشورداران و زمامدارانی در نظر مردم، ارج و قرب خواهند داشت که هرگز نخواهند بر «وجدان و فکر و قلب و روان و زندگی خصوصی مردم»، «حکومت» کنند؛ بلکه هنر کشورآرایی خودشان را در گلاویز شدن و حکومت کردن بر معضلات و مشکلات و فلاکتهای باهمزیستی اثبات کنند.

6- بُغرنج کینه توزیهای ویرانگر

سیستم ولایت فقاهتی از لحظه ای که تمام ارگانهای کشوری را تحت سیطره مطلق خودش در آورد تا امروز روند دشمنی را با مردم ایران و خاور میانه و جهان به آنچنان مرحله خفقان آور و نفرت آلودی سوق داده است که کینه توزی، صفت بارز گفتاری و رفتاری کارگزاران سیستم فقاهتی شده است. طوفانی که سیستم فقاهتی با دبدبه و کبکبه الهی در ایران و خاورمیانه و جهان به پا کرد، اکنون آنچنان گریبان خودش را سفت و سخت چسبیده است که کوچکترین حرکت و تکان خطا آمیز، به انفجاری مهیب در عرصه اجتماع مختوم خواهد شد. پیچیدگی لاینحلی که از پروسه نفرتهای قرن به قرن و چهل و سه سال سمپاشیهای مخرّب شبانه روزی از طرف کارگزاران سیستم فقاهتی بر مغز و روح و روان انسانها و مردم محکوم دستگاه جبریّت الهی ایجاد شده است و همچنان ادامه داده میشوند، باعث شده است که حسب نظر کثیری از انسانها، تنها راه درمان و چیره شدن بر اینهمه کوه نفرتها و کینه توزیها فقط با «گذار از سیستم فقاهتی» امکانپذیر میشود. مُعضل «گذار» به هر نحوی که تعبیر و تفسیر شود، نه تنها تهییج و تحریک کننده مقتدرین حاکم و شدّت دادن به اعمال خشونت آمیز آنها است؛ بلکه خطر «حذف و وحشت از جان و زندگی» زمامداران و اعضای خانواده و وابستگان آنها را دو چندان میکند.
برای دادگزار بودن و رویارویی خردمندانه با مُعضل خطرناک «قدرت و اقتدار حاکمین وقت» باید راهها و منفذها و امکانهایی را یافت که درصد سهیم بودن آنها را در قدرت از لحاظ اعتقادات اسلامی نسبت به کلیّت جمعیّت مختلف المرام ایرانیان در نظر گرفت؛ آنهم نه بر پایه قلع و قمع رقیبان؛ بلکه در هماندیشی و رقابت معقول و اصولی با دیگران دانست به شرط خدمت به مردم و تسلیم خواسته ها و انتظارات مردم شدن و ترضیه کردن نیازهای حیاتی و روحی و روانی و آرزویی آنها. هر گاه بحث مخالفین مقتدرین وقت به حول و حوش «گذار» بچرخد؛ ذهنیّت حاکمین در آحادّ مردم و مخالفان سیستم، دشمن و قاتل خودش را شناسایی میکند. امّا اگر بحث مخالفین زمامداران وقت به گرداگرد «دعوت و همکاری و پرهیز ار کاربست هر نوع خشونتی؛ ولو لفظی و گفتاری باشد» تمرکز کند و رقم بخورد به منظور تلاش از بهر خشنودی مردم در جامعیّت وجودیشان و همبستگی برای بقاء و پیشرفت میهن و سرفرازی مردم، آنگاه میتوان از ابعاد خشونت آمیز و آلوده به خونریزی ارگانهای کارگزار فقاهتی پیشگیری کرد و در صدد همآیشهای فکری برآمد و به همکاریها و پایبندی به پرنسیپهای اصولی امیدوار بود. زمامداران و مخالفین حاکمین وقت - از هر نحله و گرایشی که میخواهند باشند - تا زمانی که «حکومت و کشورداری» را «نوبت پنج روزه هر سیستم حاکم» میدانند و ارزیابی میکنند، اجتماع انسانها را به توحشگاهی تبدیل خواهند کرد که میدان را برای تاخت و تاز پست ترین و مستبدترین جبّاران در سمت و سوی تعرّض به جان و ناموس و زندگی و سرنوشت و هستی و نیستی مردم مُهیّا خواهند کرد.
بُغرنجی که از کینه توزیهای ویرانگر در مغز و روان انسانها ایجاد شده و میشود، تنها با دوراندیشی و موسیقی روحنواز استدلال روشنگر و منطق ژرفمایه و برهان قاطع فکری و پایداری سر سخت و رادمنش در پروسه زمان درمانپذیر خواهد شد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 03.05.2023

سیطره مُردگانِ هزاره ای بر ذهنیّت و روانِ زندگانِ مُتابعتی

(... .حسّ بنیادین و کلیدی فرهنگ آلمانی در بطن شور و شوقی پرورده شد که از پیامد تحوّلات قرن هیجدهم ریشه گرفته بود. سنگپایه آن نیز در «آگاهبود آزادی» نهاده شد. متعاقبش انسانها در گوهر خویشتن، حقّ و نیرویی را یافتند که حسب آن توانستند فردیّت خود را با کاربست تصمیمهای قاطع از بهر زندگی شخصی فرابالند و شکوفا کنند. فشارها و سرکوبهایی که از مناسبات پیرامونی اجرا میشدند، هرگز نتوانستند به گوهر و خواست آزادی، کوچکترین لطمه ای بزنند؛ زیرا فرد فرد انسانها محتاج این نبودند که اراده فردی خود را تابع قدرتی بیگانه یا مغلوب و تسلیم نیروهایی مجهول در ماوراء الطبیعه کنند؛ بلکه همچون اثری هنری به ذات خویش در سمت و سوی «فُرم دادن گوهر ذاتی خود» کوشش کردند و توانستند فردیّت و شخصیّت و تار و پود زندگی منحصر به فرد خود را شالوده ریزی کنند. فرد فرد انسانها به خویشتن و «آزادی» یقین داشتند و معنای «بودن خود» را در وفاداری به گوهر خود کشف کردند و اصالت آنچه را به ذات خود بودند، حسّ کردند و باور داشتند و توانستند ریشه های خلوص وجدان فردی خود را در ژرفای تخمه وجودی خویش تمییز و تشخیص دهند.)

[Paul Hofmann (1880 - 1947) – Sinn und Geschichte – Verlag Ernst Reinhardt – München, 1937, Seite: 340]

نیاکان و اجداد و پدران ما، هر چقدر نابغه و افکار و نگرشها و بینشهایشان برای دورانهای مختلف نسلهای جامعه و حتّا دیگر جوامع بشری معتبر و ارزشمند نیز بوده باشند، در یک چیز هرگز معاصر و همپای با ما نیستند؛ آنهم عصری و زمانی که ما امروزیان در آن میزییم. دوران هر نسلی به زمان و مکان، محدود و وابسته است که مُعضلات خاصّ خودش را دارد، هر چند در برخی از جلوه های عام و فرهنگی با نسلهای پیش از خود، شباهتهایی داشته باشند. نسلی که میخواهد فرزند عصر خویش باشد، باید بتواند بر آنچه که با واقعیّت دوران در زمان و مکان، همخوانی نمیکند، چیره شود و امکانهای نفوذی و تاثیری آن را بر رفتار و گفتار و منش فردی نه تنها سنجشگری؛ بلکه با دلیری تام ممانعت و مسدود کند. آنچه برای اجداد و نیاکان و پدران ما میتوانسته است مفید و کارگذار و معنادار باشد، در عصر من میتوانند همان چیزها، کلیدی ترین دلایل بدبختی و ذلالت و فلاکت و گندیدگی مغز و روان همعصرانم باشند. خوب بودن و کاربرد داشتن چیزی در زمان و مکان ایکس به معنای این نیست که در تمام زمانها و مکانها عملکرد یکسان و بهره مند خواهد داشت. خاصیّت هر چیزی را که با جهان انسانی، افت و خیز دارد و مرتبط است، باید مدام به محک زد تا ارزش کاربردی آن برآورد و ارزیابی و سنجیده شود.
اعتقاداتی که روزی روزگاری در مناسبات اجتماعی ستوده و محترم بودند، در دورانی دیگر و زمانی دیگر و مکانی دیگر میتوانند برای نسلها، بحران زاترین و کمر شکن ترین مسائل اجتماعی شوند. آنچه به مزاج و مزاق پیشینیان ما مزه میداده است، دلیلی مُتّقن وجود ندارد که اثبات کند به مزاج و مزاق من نیز سازگار و دلچسب خواهد بود. کثیری از اعتقادات را باید همچون آت و آشغالهای منزل به دور ریخت، پیش از آنکه خانه مسکونی به آشغالدونی و فضای متعفّن تبدیل شود. سیطره عقاید پوسیده مردگان هزاره ای بر ذهنیّت و رفتار و گفتار ایرانیان قرنهاست که مناسبات باهمستان نسلها را به گرداب «انقلابها و کشمکشهای خونین علیه یکدیگر» در فراز و نشیب تاریخ تبدیل کرده اند؛ زیرا هیچ نسلی بر آن نبوده است که از سیطره استبداد عقیدتی نسلهای قبل از خود به در آید و استقلال فکر خودش را حفظ کند و راه و روش زندگی خودش را بیازماید. از گذشته های دور تا امروز، هر نوع تحوّل تق و لقی در جامعه ایرانی با قطع و تکه پاره کردن شریانهای وجود افراد اجتماع از یکدیگر و به جان همدیگر انداختن آنها توام بوده که پیامدهایش قهقرایی و تکرار حماقتها و فروپاشی مناسبات انسانی به بدترین فرم ممکن بوده است.
برای آفرینش باهمستانی که هم، انسانها با منشی نو پرورده شوند، هم سرشار از افکاری مایه دار و انگیزنده به فکر باشند، باید آموخت که چگونه میتوان از بار کمرشکن سیطره عقاید مردگان هزاره ای، هم در وطن، هم در اقصاء نقاط جهان، گسست و کودهای حاصلخیز از آنها را به پرورش و آموزش و بالندگی هنرهای خود در دوران خویشتن واگرداند. زندگانی که تابع عقاید فسیلی و گندیده و و بی مغز مردگان هزاره ای میشوند، در حقیقت، مردگانی هستند که با هزار سالگان سر به سرند و رمز و راز فلاکتهای دوران خود را نمیدانند.

1- کوزه و دریا

ظرفیتهای انسانها بدون در نظر گرفتن جنسیّت آنها از یکدیگر متفاوت هستند. وقتی گردآمد دریای دانش و معرفت و شعور و آگاهی را بخواهی در حجم کوزه ای انتقال دهی، از گنجایش آن سرازیر خواهد شد و او را بلافاصله غرق دریا خواهد کرد. امّا وقتی دیگرانی باشند که دریا هستند و بر آن میشوند که به یکدیگر بپیوندند، آنگاه هیچکدامشان دریا

نخواهند ماند؛ بلکه اقیانوس میشوند و گنجایش پذیرش هر چیزی را دارند حتّا فاضلابها و گندابها و مُتعاقبا تصفیّه ناخالصیهای آنها را. محتوای دهها کوزه را که خالی کنی، میشوند یک سطل. محتوای صدها کوزه را که خالی کنی، میشوند یک بشکه. هزاران بشکه را که خالی کنی، میشوند یک استخر کوچک. امّا دریا دریاها را که به هم بپیوندانید، اقیانوسها را آفریده اید که عظمت و بهره آور و مفید بودنشان قرنهای متمادی پایدار میمانند.
همبستگیهای اجتماعی، رَوَند پیوستن دریای گرایشها و نحله ها و فرقه ها و سازمانها و گروهها و احزاب و امثالهم به همدیگر است که در همعزمی و همپایی و همکاری با یکدیگر بدون در نظر گرفتن اعتقادات شخصی و گروهی و نحله ای میتوانند از پس تمام مُعضلات و فلاکتهای اجتماعی و کشوری از بهر خشنودی و شادخواری و مناسبات فرهنگیده برآیند.
چرا گرایشهای رنگارنگ ایرانی بیش از یک قرن است که تا امروز در تمام حرکتها و جنبشها و خیزشها و انقلابهای اجتماعی علیه زمامداران وقت فقط خواسته اند کوزه ای منزوی با گنجایشی محقّر و محدود به همعقیدگانشان باشند؟ چرا؟.

2- زخم عمیق

گزینش خردمند و شایسته آفرینگوییها در مکانها و زمانهایی رُخ میدهد که انسانهای اجتماع در کلیّت جامع و بویژه کنشگران عرصه کشورداری – خواه آنانی که حاکمند، خواه آنانی که تلاش میکنند نظمی نو در افکنند- در موقعیّتهای «بقاء و نیستی» روبروی همدیگر بایستند. تشخیص اینکه کدام گزینه ها میتوانند به حلّ و فصل کردن مُعضلات میهنی و کشوری با تصمیمات و ابتکارات و تدابیر دوراندیشانه در کوتاهترین فرصت ممکن مدد کنند به این منوط نیست که چه کسانی، چه گرایشها و نحله ها و احزاب و گروهها و سازمانهایی به چه میزانی به سائقه «قدرت و امتیاز» علقه عقیدتی و ادّعای حقّ مسلّمی دارند؛ بلکه به این بازبسته است که طرفین درگیر با مُعضلات تا چه میزان از عمق پرتگاه نیستی و محو شدن «میهن و ملّت»، آگاهی درخور و هُشدار دهنده دارند و مسئولیّت تاریخی خود را میفهمند. هر چقدر زخم دردهای اجتماعی و کشوری، عمیق و هلاکتبار باشند، فرصت برای درمان، بسیار کوتاه و مشروط است.
سیستم فقاهتی با تمام ابزارها و ارگانها و راه و روشهایی که در جهت سیطره مطلق حکومت الهی از چهار دهه پیش تا کنون با خشونتی بدوی و ددّخویانه بر ذهنیّت و رفتار ایرانیان به کار بست و همچنان جنونوار برای استمرار بدویّت الهی تقلّا میکند، چفت و بست مناسبات انسانی را در ایران به اوج نقطه ای ترین قسمت پرتگاه «نیستی» آونگوار چسبانده است؛ طوری که به سقوط آزاد حکومت و ملّت، بیشتر میتوان مطمئن بود تا به امیدوار بودن به «آزاد» شدن از سقوط در قهقرایی مطلق.

3- برآوردهای خطا آمیز و ساده لوحیهای تاسّف بار

تفاوت زایش پدیده های مختلف اجتماعی و کشوری و سپس صف آرایی متفکّران و فیلسوفان و پژوهشگران و هنرمندان و نقّاشان و موسیقیدانان و کنشگران در سرزمینهای باختری با نحوه روبرو شدن و پرداختن تحصیل کردگان ایرانی به مُعضلات منحصرا ایران در این است که کوشندگان مغرب زمینی با مسائل کُهن و پا به پای پدیده های نوظهور به سنجشگری آنها از ابعاد گوناگون همّت میکنند و کرد و کار خودشان را به حیث روشی خردمند برای رویارو شدن با نقش پدیده های جور واجور در مناسبات اجتماعی و رفتارهای فردی به حساب می آورند. مغرب زمینیان در سنجشگری بی محابا و بررسی چند و چون تمام پدیده هایی که بی واسطه با آنها گلاویز هستند، از پیشگامان سازش ناپذیر و پیگیر گستره سنجشگری به شمار می آیند. هیچ پدیده ای را نمیتوان در مغرب زمین، سراغ داشت که از ابعاد متنوّع در ترازوی سنجشگری پژوهیده نشده باشد.
مسائل ایران و بویژه، نقش اسلامیّت و رفتارها و گفتارهای مسلمانان حاکم بر سرنوشت کشور و اجتماع، مّعضل مردم ایران است در جامعیّت وجودی. کسانی که تصوّر میکنند در رویکرد به سنجشگری گفتارها و کردارهای مسلمانان؛ بویژه وضعیّت تشیّع و شیعه گری فاجعه بار ایرانی با تاسی جُستن و گفتاوردهای انتقادی در خصوص مذاهب و ادیان دیگر به همان نتایجی خواهند رسید که سنجشگران بیگانه در گلاویزی با ادیان و مذاهب رایج در کشورهایشان رسیده اند، باید گفت که چنین توهم و پذیرشی از ذهنیّتی ساده لوح و محکوم و اسیر خطاهای اصلاح ناپذیر انباشته است. بحث بر سر این نیست که انتقادات دیگران از اسلامیّت یا ادیان و مذاهب رنگارنگ، بی ارزش هستند؛ بلکه مسئله این است که انتقاد از مبانی اعتقاداتی دیگر ادیان و مذاهب، پیامدهایش و تاثیراتش بر مذهب و دین غالب بر ذهنیّت مردم ایران و کنشها و واکنشهای حاکمین عقیدتی بر سرنوشت مردم، چقدر موثر و در کدام ابعاد کارگذار بوده اند و هنوز هستند.
رویارویی ایرانیان در سنجشگری اسلامیّت؛ آنهم با استناد کردن و متابعت از آراء و دیدگاهها و بررسیهای مغرب زمینیان به طور کلّی، نشانگر این حقیقت تلخ است که سنجشگریها نه تنها خردلی بر ذهنیّت اعتقادات اسلامی ایرانیان خراشی ایجاد نکرده است؛ بلکه دقیقا ابزاری در دست متشرعین شده اند تا بر طبل حقانیّت و کمال و تمام و بی نقص بودن اسلامیّت با دبدبه و کبکه بکوبند و با هلهله و حقّ به جانبی از سنجشگران بیگانه استقبال کنند. در این زمینه حتّا تمام تلاشهایی که طیف تحصیل کرده ایرانی در عرصه های مختلف علوم تجربی و فرهنگی کردند و همچنان بی شائبه به نوشتن و ترجمه انواع و اقسام کتابها مشغولند از طرف مُتشرّعین و مسلمانان مُعمّم و مُکلّا، مصادره به مطلوب شدند و هنوز میشوند و حتّا به استحکام و حقّ به جانب جلوه دادن مبانی اعتقاداتی اسلامیّت؛ بویژه تشیّع مددها کردند و همچنان مدد میکنند.

نگاهی گذرا به تعداد موسسه ها و گروهها و انجمنها و اتّحادیه ها و سازمانها و محفلهای اسلامی از نخستین سالهای حکومت «پهلوی دوم» و نشریات آنها از کتاب گرفته تا مجله و روزنامه و اعلامیّه و رساله احکام و غیره و ذالک اثبات میکنند که فاجعه گسترش رگ و ریشه های سرطان متشرّعین و آخوندها و ملاها و فقها و امثالهم با چه سرعت سرسام آوری در تار و پود روح و ذهنیّت انسانها و سراسر مناسبات اجتماع ایرانی در کمتر از سه دهه غالب شده است.
آنچه در ایران بایسته سنجشگری بود و همچنان هست، دقیقا محصولات قلمسوزی متشرعین در حوزه های علمیه و بررسی کتابها و مجلات اسلامی و خُطبه های منبری بود و است. تحصیل کردگان ایرانی دقیقا موظّف و مسئول بودند و هستند که به بررسی و سنجشگری آثار کسانی بپردازند که در ظاهر آرایی و رتوشگری و خوشگل نمایی اسلامیّت شبانه روز مشغول بودند و همچنان با بیشرمی توصیف ناپذیر ساعی هستند و از هر امکانی برای پیشبرد مقاصد خود استفاده میکردند و پیوسته برای تحمیق مردم استفاده میکنند. غفلت از سنجشگری آثار و نوشته جات و مجلات و سالنامه ها و تولیدات قلمی و روضه ای اسلامیون؛ مخصوصا آثاری که از طرف طلبه ها و اساتید حوزه علمیه چاپ و منتشر میشدند، راه را بر چیره شدن بر تمام سوراخ سنبه های شعور و فهم و نیروی تمیز و تشخیص آحادّ اجتماع ایران هموار کرد؛ طوریکه نتایج بی غفلتی به فاجعه ای مختوم شد که بیش از چهار دهه است در نابودی و تخریب و متلاشی کردن هستی و نیستی ایرانیان با سرعت نور به پیش میتازد و در سمت و سوی محو شدن ایران و ایرانیان از روی کره زمین و تاریخ بشر به مقاتلات الهی همچنان مشغول و غرّه و خودرای است.
تا زمانی که سنجشگری اسلامیّت بر پایه پژوهشها و تولیدات قلمی اساتید و پژوهشگران اقصاء نقاط جهان طرح ریزی و نوشته و منتشر میشود؛ دوام و نفوذ اقتدار آخوندها و تحمیق و فریب مردم در معنای وسیع به قوّت خودش پایدار خواهد ماند. امّا هر گاه وزنه و سمت و سوی پیکان سنجشگری اسلامیّت بر اساس رجوع به برداشتها و تفسیر و تاویلها و تولیدات قلمی مسلمانان ایرانی واقعیّت عینی و اجرایی پیدا کرد، میتوان امیدوار بود که مُعضل حادّ ایران و مردمش بالاخره به موضوعات فکری و سنجشی طیف تحصیل کردگان ایرانی تبدیل شده است و تلاشهای آنها – چنانچه سنجشگری باشند البته! - راه به دهکوره ای خواهند برد.
جهت آگاهی از انبوه دسته جات اسلامی، قبل از وقوع فاجعه 57 نگاه کنید به کتاب شخص مُعمّی که حدّاقل دو زار سواد دارد:

[جریانها و سازمانهای مذهبی – سیاسی ایران؛ از روی کار آمدن محمّد رضا شاه تا پیروزی انقلاب اسلامی (1320 / 1357)، تالیف: رسول جعفریان – موسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر – تهران - 1380]

4- چه زمانی حکومت ولایت فقیه فرو خواهد پاشید؟.

ریشه های خویشباشی آدمی فراسوی زمان فیزیکی هستی دارند و هیچگاه در پروسه تاریخ تحوّلات اجتماعی و کشوری نابود شدنی نیستند؛ زیرا در عمق تجربیات بی واسطه فرهنگی گسترده اند و تاثیرگذار. ریشه های فرهنگی هرگز به زمان فیزیکی وابسته و متّصل نیستند؛ بلکه منبع انرژی زا و آفریننده رستاخیزهای نو به نو در چهره های نامتعارف اجتماعی در اعصار متفاوت هستند. کسانی که برآنند زایش عالمی نو را با انسانهایی دیگرسان امکانپذیر کنند، باید بتوانند بر آغاز و پایان زمان فیزیکی و لحظه های اکنون چیره شوند تا با اندیشیدن در باره ژرفای ریشه های فرهنگی به کسب شناخت مُعضلات قرن به قرن اجتماعی و کشوری و سپس امکانهای آینده، دانش درخور به دست آورند و نقشی کارساز را در تحوّلات کشوری در اینجا و اکنون ایفا کنند.
نفوذ و حضور «اساطیر سامی» بر ذهنیّت ایرانیان به سیطره و دوام متشرّعین از دیر باز تا امروز بسیار کمکها کرده و همچنان مدد رسانی میکنند. هر گاه ایرانیان آموختند که ردّپای خود را در «شاهنامه و اساطیر ایرانی» باز یابند و به راه خود بروند، آنگاه آگاهبود نو که محصول گسستن از نفوذ و سیطره اساطیر سامی است به پدیدار شدن آنچه ایرانی به ذات خودش و در تجربیات بیواسطه اش بوده است، مختوم میشود و به آفرینش واقعیّتهایی انگیخته خواهد شد که با گوهر وجودی اش اینهمانی دارند بدون هیچ اکراه و اجبار و نفرت و گریزی از چهره های نامتعارفش.
«آگاهبود نو» که محصول زایشی دیگرسان است به معنای «جهاننگری» تازه نیست. همچنین به معنای «تصویری جدید» از دنیا و اجتماع داشتن نیست. همچنین به معنای «تصوّر و خیالپردازی بدیع» از جهان نیست؛ بلکه فهم و درک جهان و انسانها در جامعیّت وجودی است. پذیرش و تصدیق انسان و گیتی است که انسان را در گستره کیهانی به رسمیّت میشناسد و ارج میگزارد و به فروزه های خداوندی اش با احترام ستودنی صحّه میگزارد بدون آنکه به کرامت و شرافت و حیثیّت وجودی اش کوچکترین خدشه ای برساند. «آگاهبود نو»، انسان را با تمام آنچه که پیرامونش را فراگرفته است، با حالتی هارمونیک در پروسه ای موسیقایی به گسترش توانمندیها و استعدادهایش کوشا میکند.
آنچه چفت و بست قلعه گیوتینداران فقاهتی را از هم فرو میپاشاند، قطار کردن انواع و اقسام تجهیزات جنگی علیه زمامداران و مُطیعان آنها نیست؛ بلکه زایش «آگاهبود ایرانی» است که تمام تار و پود سیستم الهی را از درون در یک چشم بر هم زدن فرو میریزد و از حضور ناخجسته اش در اجتماع باهمستان محو میکند. روزی که ایرانیان بفهمند و بدانند و با آگاهی فرهیخته و استدلالی ژرف که چرا «داد» را به جای «عدالت» و «دادگاه» را به جای «محکمه شرعی» و «مهرورزی» را به جای «محبت» و «خداوند مهر» را به جای «الله» و «راستمنشی» را به جای «ریا و تظاهر» به کار

میبرند؛ آنگاه روز سقوط کسانی فرا رسیده است که خود را با بی شرمی مطلق، «قیّم ملّت» میخوانند و مردم را لایق و صالح «تصمیمگیری و انتخاب» نمیدانند، یعنی روزی که زمامداران بی لیاقت و فرّ، هرگز فرصت آن را نخواهند به دست آورد تا احدی از افراد ملّت را «تو» خطاب کنند؛ چه رسد به آنکه جرات کنند ملّت را یکپارچه «صغیر و حقیر» بشمارند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 12.05.2023

از رسالتِ انبیاء خونریز و حکومتِ توحیدی اعدام

(... .هر دوران تاریخی، انسانهای خاصّ خودش را می پرورد که به نیروی فهم شفّاف و توانایی تمیز و تشخیص منطقی تسلّط دارند و برای زندگی، اعتباری ریشه ای و استخواندار را قائل هستند؛ طوریکه گرایش آنها به سپهری بسیار مهم از تجربیات بشری آمیخته است و شیوه ای از اندیشیدن را پذیرفته اند یا شالوده ریزی و آراسته اند که دقیقا با تجربیات بی واسطه نسل دوران تاریخی همخوانی دارد و پاسخگوی دلبستگیهای آنهاست.)

[Alfred North Whitehead (1861 - 1947) – Science and the Modern World – Macmillan Publishing Co., Inc – London, 1925, P.: 285]

1- از تنهایی ایران و مردمش

مضی الزمان فقم یا غلام و املاء الجام .... لعلنا نتلافی سوالف الایّام [شیخ بهائی]

[= روزها درگذشتند. پس برخیز ای جوان و پُر کُن پیاله را........ بشاید که تلافی کنیم گذشته های روزگاران را]

ایران، سرزمینی شگفت انگیز است با مردمی بسیار رنگین کمانی و فرهنگی خجسته که از کهن ترین ایّام تا امروز در کثیری از ابعاد تاریخ زیستی، جلوه های اعجاب آور و به غایت راز آمیز و در گستره هایی تاریخ آفرین نیز کنشها و واکنشهایی ستایش انگیز داشته اند و هنوزم دارند. ولی این سرزمین و مردمش، همیشه تنها بوده اند در بطن تمام رویدادها و حوادث و فلاکتها و بدبختیها و ویرانگریها و چپاولها و غارتگریها و ستمها و بیدادگریها و تکه پاره شدنهای خاک و مردمش و حتّا قهرمانیها و پهلوانیها و حماسه ها و دلاوریها و دورانها و هنرها و دانشهایش. گویی تنهایی، صفت بارز این سرزمین و مردمش بوده است از نخستین لحظه های حیات تا امروز و شاید فرداها.
سوای انگشت شمارانی که دولت مستعجل بودند، تاریخ مدوّن بیش از دو هزار و پانصد ساله این سرزمین و مردم آن اثبات میکند که بیشینه شمار زمامداران و سلاطین و حاکمینی که از عصر باستان تا همین ثانیه های گذرا بر آن حکومت کردند و همچنان حاکم هستند، اصلا و ابدا ظرفیت و لیاقت و شعور فرمانروایی بر سرنوشت آن را نداشته اند و هنوزم ندارند؛ زیرا ایران و مردمش فراتر از گنجایش و چارچوب ذهنیّت و کوته نظری حاکمین بر آن بوده است و هنوزم است.
ایران به دلیل رنگین کمانی بودنش در تمام عرصه های تصوّر شدنی و ممکن، سرزمینی است که برای زمامداری بر آن باید «سیمرغ گسترده پر» شد تا بتوان تنوّع و گوناگونیها و کثرت را در خود پذیرفت و زیر بال و پر گرفت و نگاهبان جان و زندگی و بقاء آنها شد. بر ایران و مردمش هیچکس نمیتواند حکومت ابدی داشته باشد؛ ولو ادّعای رسالت الهی سر دهد و به قوّه گیوتین خونریز و استبداد تحکّم عقیدتی، شبانه روز در هر کوی و برزنی با اجرای اعدامها و خونریزیهای ممتد روضه خوانی کند. فرمانروایی بر ایران و مردمش بدون هیچ تبعیضی به ارجگزاری و تضمین و مراقبت و پرستاری و پروریدن «پرنسیپهای [گزند ناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی، راستمنشی]» منوط است و سفت و سخت عجین و هستی بخش که بدون پایبندی به آنها نه حکومتها و حکومتگران بقایی دارند و نه مردم محکوم و اسیر در چنگال حاکمین، کرامت و حیثیت و شرافتی با شکوه. حقّانیّت به فرمانروایی و زمامداری بر ایران فقط در گستره «تصویر سیمرغ گسترده پر و جمشید جم» دوام می آورد و کارگزار اکنون و آینده آفرین نسلها خواهد شد؛ وگرنه کسانی که به توهّم «حکومت و اقتدار ابدی» مبتلا هستند، فروپاشی و سر به نیست شدنشان را پیشاپیش در آیینه اساطیر ایران میتوانند به عیان ببینند و اگر خردلی فهم و شعور داشته باشند، باید بتوانند در برابر«حقیقت زندگی و کیهان» شرم داشته و عبرت بگیرند و به خود آیند.

2- قهقرایی منش فردی و دهندریدگیهای چندش آور

روزگاری بود که نیاکان ایرانیان در نیکمنشی و خوشسخنی و مُدارایی از سرآمدترین مردم روزگاران بودند و بر این یقین ستایش انگیز استواری میکردند که با اژدها نیز میتوان به آرامی و چرب زبانی و توام با صلابت شخصیّت فردی سخن گفت و بر مُعضلات چیره شد و دیگران را به نیوشیدن گفتارها و تشویق به کردارهای نیک انگیخت. قرنهای قرن، شاعران و سُخن سرایان و متفکّران ایرانی بر منش فرهیخته و آداب و رفتار مودّبانه در شاعری و نثر سلیس و موجز، قلمهایشان را با قلبی گسترده گریاندند و یقین داشتند که سخن همچون بذریست که در خاک دیگران پاشیده میشود تا بار و بری خجسته داشته باشد.
آنچه میتوانست و هنوزم میتواند در مناسبات فردی و اجتماعی، کارگشای کثیری از مسائل درهمتافته باشد و درمانگر امراض روحی و روانی، امروزه روز با سیطره امکانهای تکنیکی و دیجیتالی به مُعضلی خانمانسوز و متلاشی کننده شخصیّت و ادب و فهم و شعور بیشینه شمار انسانها تبدیل شده است. **«بلز پاسکال [1662 - 1623]»** بر این اندیشه است

که انسانها نه فرشته مطلق هستند، نه شیطان مطلق. ولی هر گاه کسانی خواستند که از انسانها، فرشتگانی مطلق بار آورند، آنها را به دژخیمانی مُستبد و سنگدل تبدیل کردند. انسانی که خیر و نیکی را برای همنوعانش میخواهد در شیوه و ابزارهایی که برای واقعیّت پذیری نیکی و خیر رسانی بهره بخش به کار میبرد، میتواند به کارسازترین یا رذل ترین انسان و خشونتگراترین موجود واگردانده شود. چه بسیار انسانها و سازمانها و گروهها و احزاب و انجمنها و فرقه هایی که حتّا با آرمانهایی ستودنی و زُباینده مغز و روح آدمها سنگبنای رفتارها وگفتارها و اقدامهای خود را پی ریختند، امّا در پروسه گذشت زمان به خبیث ترین و قسی القلب ترین و بی وجدانترین موجودات هول افکن دگردیسه شدند.
از نیکخواهانی که هنر سخن گفتن و مراوده و حشر و نشر با انسانها را نمیدانند و مدام عقاید مزخرف خودشان را حُکم بی چون و چرا و پنداری بدون پرسش و چرا میدانند، باید با تمام نیرو گریخت؛ زیرا نیکخواهان عربده جو و کف بر دهان آورده میتوانند در گفتار و رفتار از جبّارترین حاکمان خونریز پیشی بگیرند و به هر جنایتی دست بزنند.
هیچکس، هیچ سیستم حکومتی، هیچ ارگان و موسسه قدرتمند و امثالهم نمیتوانند دیگران را به اجرای رفتارها و گفتارهایی مجبور کنند که فرد فرد انسانها بر شالوده تجربیات فردی و تامّلات شخصی به صحیح و مفید و ارزشمند بودن آنها پی نبرده و صحّه نگذاشته باشند. آنچه را خرد و نیروی فهم و شعور و تجربیات شخصی من به گونه ای دیگر برداشت و سبب سازی میکند، به معنای نفی و خصومت کردن با برداشتهای دیگران نیست؛ بلکه بیانگر دگرسان بودن چشم اندازها و افقهاست که ژرفابینی و بلوغ فکری و دانش مُتّقن و مستدلی را برای ارزیابی چند و چون آنها طلب میکند.
برای به راه بردن آنچه به هیچ راهی نمیاید و در هیچ راهی نیز استوار به پیش نمیرود، نباید حلقوم خود را درانید و به کثیف ترین دشنامها و تهمتها و بدپوزیها و کلمات شنیع متوسّل شد و به این تصوّر ابلهانه مبتلا بود که هر چقدر صدای خود را در بلندگوی تحکّم و امریّه فریاد بزنیم، حتما متعاقبش حقّ با ماست و دیگران احمقهای بالذّات هستند که موظّفند از اراده ما تبعیّت کنند.
هیچ حقیقتی؛ ولو مومنان و معتقدانش ادّعای کاذب «مقدّس بودنش» را داشته باشند، محقّ و مُجاز نیستند که حقیقت خود را ابزاری در دست بدانند برای توهین و لکه دار و آلوده کردن شرافت و کرامت و حیثیّت دیگران. خیرخواهانی که حقیقتهای عقیدتی و ایدئولوژیهای منحط خود را رمز و راز سعادت دیگر انسانها میدانند و با کاربست شنیع ترین و خشن ترین رفتارها و گفتارها در مقابل دیگر انسانها به حقنه کردن «حقیقت مزخرف» تلاش میکنند، بر یک چیز است که مدام پافشاری رسواگر میکنند؛ آنهم «بی حقیقتی» حقیقت ادّعایی خودشان.
گشت و گذاری کوتاه و گذرا در شبکه های اجتماعی کفایت میکند تا بتوان عمق فجایع فروپاشی شخصیّت و منش و کاراکتر و همچنین آداب ندانی و نفهمی و بی شعوری و حقارت و بی مایگی کثیری از انسانها را شناخت؛ یعنی آنانی که هنر خیرخواهی و تخصّص دانی خود را در باتلاق از بی کاراکتری و جهالت و تکبّر و لیچارگوییهای سخیف میخکوب کرده اند و افتخار آن را دارند که سلطان جاوید دهندریدگی و تاجدار بلاهتهای درمان ناپذیر خود بمانند.
در سرزمینی که مردم آن در چنگال حاکمان مستبد و ارگانهای وابسته به آنها در حال جدال برای بقاء و خردلی زندگی قطره چکانی شب و روز را سر میکنند، امید داشتن به مُدّعیان کاذب «نجات و رهایی و آزادی و آینده نگری» به معنای خشت بر آب زدن است؛ زیرا آنانی که تا خرخره در باتلاق بی هویّتی و فقدان منش فرهیخته و ناآگاهی و نداشتن شعور مسئولیّت پذیری غرق هستند، بیشتر به نجات داده شدن محتاجند تا ملّت اسیر در چنگال حکومتگران گیوتینذار.
کنشگرانی که در سیاهچال توهّم «دانایی» غوطه ور هستند، نیک است قبل از شاخه شونه کشیدنهای خود علیه دیگران، در همپُرسه های «سُقراط» تورّق کنند تا بفهمند که «فرزانه ترین فرزانگان تاریخ بشر» با چه متانت و صبر ستودنی و خوش مُشربی دلآویز با دیگران در باره پیچیده ترین مُعضلات بشری میاندیشد و برای رهیافتهای کارساز با مُعظلات فکری دست و پنجه نرم میکند. من میپرسم چرا مدّعیان «نجات و آزادی مردم ایران از چنگال حاکمان الهی» به همان زبان و رفتار و کرداری آلوده اند که حاکمان الهی؟. چرا کثیری از مُدّعیان آزادی با غارتگران آزادی، در گفتار و رفتار و تصفیه حسابهای قدرتگرایانه، اینهمانی دارند؟. آیا میتوان به تغییراتی بطئی و رضایت بخش در جامعه و زندگی مردم ایران در جامعیّت وجودی امیدوار بود؛ آنهم در جایی که نیک خواهان مدّعو روز به روز با مثلا نیک!؟ افشانیهای سمّی خود بر کوه شرّ و شرارت و هرزگی میافزایند؟.

3- جهان اسطوره ای و تاریخ مکتوب و شفاهی

نارساترین و پرت افتاده ترین تعاریف مفاهیم را در فرهنگ لغات عمومی میتوان یافت. خطر استناد کردن به معانی عمومی در این است که از بُنمایه فلسفی مفاهیم، هیچ نشانه ای در آنها نیست؛ بلکه فقط با اینهمانی پنداشتن مفهوم در کنار مترادفات و متشابهات بر پیچیدگی و نامفهومی آن افزوده میشود. «اسطوره» به هیچ وجه، «دانش/علم/ساینس/ویسنشافت» نیست. همچنین «خیالپردازی و قصّه بافی» نیست. اسطوره، خود هستی است که در وجود آدمی انعکاس پیدا میکند و در کلیدی ترین تصاویر ذهنی در زبان و روح آدمی پدیدار و تثبیت و از چگونگی تاثیراتش بر مغز و روان انسانها «داستان و حکایت» میشود. اسطوره در چارچوب هیچ زمان فیزیکی [گذشته/اکنون/آینده] گنجانیده نیست؛ ولی بر رویدادهای زمانهای فیزیکی موثر و کارگذار است.
انسانها در جهان اسطوره ای، زاده و بالغ و پیر میشوند و درمی گذرند. دانش راسیونالیستی بشر هرگز نخواهد توانست بر جهان اسطوره ای چیره شود و آن را تحت سیطره محاسبات ریاضی وار به چنگ آورد. اساسا دانش بدون اسطوره، دانش

نیست؛ بلکه تخیّلات مُحتملی و خیالبافیهای فرضیه ای است. مسئله اسطوره زدایی که به غلط، آن را افسانه زدایی نیز میگویند، هیچگاه در تاریخ تفکّر و فلسفیدن، واقعیّت پیدا نکرد؛ هر چند متفکّران باختر زمین در باره آن از عصر روشن اندیشی تا امروز بسیار نوشته و بحث و بگو مگوها کرده اند. اسطوره ها با افسانه ها، قصّه ها، ادیان، مذاهب، ایدئولوژیها، هنرها، معماریها و امثالهم، مرز مشترک و تاثیر بی واسطه دارند؛ ولی هرگز با هیچکدام از آنها اینهمانی ندارند.
تصاویر اسطوره ای، گوهر زندگی را در عریانی پُر صلابت و گاه رُعب افکن و شگفتیهای افسونگرش با تمام زیر و بمهای مُعمّایی و تحوّلات رازآمیزش بازتاب میدهند. دانش راسیونالیستی بشری در مقابله با تصاویر اسطوره ای تلاشیست برای فهمیدن و به کلام درآوردن و شیوه تجزیه و تحلیل کلیّت چیزهایی که در ذهنیّت و روان و مناسبات آدمی در تمام عرصه های تصوّر شدنی موثر و نقش آفرین هستند. تصاویر اسطوره ای، آراستن رویدادهای زندگی در شمایل شگفت انگیز و گاه به شدّت متناقض و ناهمخوان با یکدیگر هستند که حتّا با مقّاش تند و تیز روشهای دانشپژوهشی نمیتوان به کُنه آنها پی برد و از چند و چونشان دانش مطلق کسب کرد. ویژگی منحصر به فرد و اسرار آمیز اساطیر در پدیدار شدن به چهره های رنگارنگ برای دورانهای مختلف نسلهای جوامع بشری است که تاثیر گذار میشوند و همواره به شکل همان تصاویری جلوه گری میکنند و پایدار میمانند که نیاکان جوامع در نخستین تجربیات مایه ای و بی واسطه، چفت و بست آنها را پی ریزی کرده اند.
اندیشیدن در باره تصاویر اسطوره ای، کسب شناخت از چیزهائیست که «دانش مطلق و ریاضی وار داشتن از آنها» ناممکن و ناشدنی است. پیوند پاد-اندیشی تصاویر اسطوره ای و دگردیسیهای دوره ای آنها، فُرمهای آشکار شدن و انگیزندگی آنها را در زمانها و مکانهای نو به نو واتاب میدهند. خمیرمایه تصاویر اسطوره ای به گرداگرد انسان و توانمندیهای بالقوّه اش میچرخد که انسان را در تمام رویدادهای زندگی و جهانی و کیهانی به کاویدن در خویشتن و زایاندن کلیدهای گشایشگری مُعضلات مدد میکند. اسطوره ها، روند رویارویی و اسلوب و شیوه های همپایی و فهم و هارمونی انسانها با حقیقت زندگی است. نادیده گرفتن و نیندیشیدن در باره تصاویر اسطوره ای و کوشش نکردن برای فهمیدن و رهیافت به پیام نهفته در آنها به معنای نفهمیدن زندگی و مُعضلات ناشی از آن است که به کلافی سردرگم تبدیل میشود و در واقعیّتهای دوران نسلهای مختلف، مسئله های لاینحل را در پیش پای افراد جوامع میگذارد. اساطیر، جلوه های خود زندگی و حقیقت اسرار آمیز کیهانی هستند.
هر ملّتی در تصاویر اساطیری، زاییده و پرورده میشود که بنیان تجارب بیواسطه اش را از زندگی رقم زده اند و خود را در آیینه تصاویر اسطوره ای میشناسد و باز مییابد. بدانسان که ملّتها تصاویر اسطوره ای را میآفرینند، اصالت خویشباشی خود را در رویارویی با زندگی و کائنات و کیهان و محیط پیرامون و همنوعان و جانوران و گیاهان و غیره و ذالک تمیز و تشخیص میدهند و رقم میزنند. تاریخ هر ملّتی را به همراه ظهور و صعود و شکست و نقش تخریبی یا موثّر زمامداران و شخصیّتهای متنوّع از چشم انداز تصاویر اسطوره ایست که میتوان در باره چند و چون اقدامهای کارگزاران و زمامداران و شاهان و وزیران اندیشید و داوری درخور کرد و پژوهشی معتبر را بر قلم راند. مورّخان و پژوهشگرانی که در زمینه تاریخ ملّتها به کند و کاو مشغولند، تا زمانی که دوره ها و شخصیّتها و زمامداران و شاهان را از دریچه اسناد و روایتها و کتابهای مدوّن و رسمی و آرشیوهای مدارک که غالبا مملوّ از دروغبافیها و تحریفات و اغراض و دگردیسی واقعیّتها و رویدادها و مصادره به مطلوب کردنهای عقیدتی و ایدئولوژیکی و سیاسی و مرام و مسلکی هستند و همچنین نوشته ها و خاطرات و گفتارهای آغشته به جعلیات و خودبافیهای ذهنی اشخاص ارزیابی میکنند، به گشودن و پی بردن به رمز و راز چرایی صعود و سقوط حکومتها و سلسله ها و شکست زمامداران و شاهان کامیاب نخواهند شد؛ زیرا در پیچ و خم رویدادنگاریهای هر عصری و همچنین برداشتها و عبارتبندیهای گفتاری و قلمی نقشگزاران و مشارکین در سیستم دوران، سنگبنای «علّتها و پیامدهای ناشی از آنها» تحریر و تثبیت نشده اند. به همین دلیل، مورّخین یا پژوهشگران تاریخ در تشریح و عبارتبندی موضوع تحقیق تاریخی به تئوری خاصّی تکیه میکنند که بر احتمالات و گمانه زنیها و فرضیّه های ایده آلی استوار شده اند و سپس حسب تئوری فرضی به تجزیه و تحلیل برداشتهای خود از وقایع دستچین شده و تحریرات رسمی و اسناد و مدارک آرشیو شده قناعت میکنند و نتیجه ای که از کنکاویهای خود میگیرند، تاریخنویسی فرضیه ای و احتمالی است که با آنچه «در دوران ذیربط» به ذات خودش و در حقیقت عریانش اتّفاق افتاده اند، مطابقت نمیکند و همسو نیست؛ بلکه فقط برداشتیست شخصی که به واقعیتها فرا – و فرو افکنده میشود.
در خصوص نارسا بودن پژوهشهای تاریخی میتوان به آثار زنده یاد **«فریدون آدمیّت (1387 – 1299 ش.)»** اشاره کرد که آبروی تاریخنویسی معاصر ایران محسوب میشود. وی با تکّیه کردن به تئوری «مدرن و مدرنیته و ایده پیشرفت [ایده پیشرفت در مغرب زمین از دامنه تئولوژی اصحاب کلیسا به گستره دیگر دانشها سرایت کرد و تا امروز موجب کژفهمیها و فجایع بسیاری شده است]» به پژوهش در چند و چون رویدادهای انقلاب مشروطیّت پرداخت و با استناد کردن به منابع دست اول تلاش کرد مُعضلات و چگونگی گلاویزیهای نیروهای موافق و مخالف را در عصر مشروطه بررسی کند. خطای بزرگ وی در این بود که در مقام مورّخ اندیشنده و پرسشگر که فلسفه تاریخ را عمیق و ظریف فهمیده باشد و سپس در صدد کشف و شناخت بر آید، به پژوهش رو نیاورد. وی اهرمهای دلیل یابی برای کنشها و واکنشهای مخالفین و موافقین انقلاب مشروطیّت و صف آرایی عقیدتی و نظری تمام گرایشها را از چشم اندازهایشان نسبت به زندگی و واقعیّتهای دوران، بازشکافی و شفّاف در برابر ذهن خواننده نیاراست؛ بلکه در مقام پژوهشگری اقدام کرد که به تئوری یکی [ایده پیشرفت] از ایده های عصر روشن اندیشی در اروپا متوسّل شده بود و میخواست با دستچین کردن بعضی از

مقولات انتخابی و دلخواه و در تاریکی گذاشتن و اهمیّت ندادن به بسیاری از رگ و ریشه های موثر در کشمکشهای مردم ایران با زمامداران وقت، علّت تراشی علمی! کند.
امّا تاریخ رویدادهای هر ملّتی را فقط در بستر طغیانها و خیزشها و انقلابها و کشمکشها و زد و خوردهای خونین و اسف انگیز و حتّا رمز و راز قهقرائیها و متلاشی شدن مناسبات اجتماعی و واپسماندگیهای آموزشی و پرورشی و تحجّر ذهنیّت افراد را با رجوع به انواع و اقسام اسناد و مدارک دم دست نمیتوان حلّاجی کرد و به نتیجه خردمند و بارآور برای برآوردهای آینده سازی محسوب کرد؛ بلکه تاریخ تحوّلات و خصوصیّات فرهنگی و روحی و روانی و فکری هر ملّتی را با اندیشیدن در باره تصاویر اسطوره ای است که میتوان از چرایی و چگونگی جنبشها و گلاویزیهای مردم با زمامداران وقت در روند تاریخ در گذشته و اکنون و سپس آینده گرایی مردم شناخت و به محک زد.
مورّخ و پژوهشگری که نتواند زایش رویدادهای مردم میهنش را در ابعاد روشن و تاریک تا عمیق ترین ریشه های اسطوره ای واکاود و علّت یابی کند، هر چقدر هم محصول پژوهشهایش برچسب علمی خورده باشد، راه به شناخت چرایی و چگونگی رویدادهای اجتماعی و فرهنگی و کشوری مردم میهنش نخواهد برد. تنها مورّخ استثنایی که با بینشی فلسفی و ژرف در قلمی بسیار شگفت انگیز و ساحر و تخیّلی غنی و ورزیده توانست رویدادهای تاریخی و صف آرایی گرایشها و نیروهای متفاوت را بدانسان که رفتار کرده اند بررسی و پژوهش کند، متفکّر نامدار آلمانی **«لئوپولد فون رانکه [Leopold von Ranke (1795 - 1886)]»** است. اندیشیدن در باره روشها و بینش و نحوه تفحّص و سنجشگری و عبارتبندی قلمی او در خصوص رویدادهای تاریخی میتوانند دستمایه ای انگیزشی باشند برای کسانی که برآنند در گستره تاریخ ایران از عصر گام نهادن به تمدّن جهان باستان تا تمدّن عصر امروز به تحقیق و پژوهش رو آورند.

4- کنشگران نابالغ در چنگالهای عقاید و ادیان و مذاهب و تئوریها و ایدئولوژیهای منحط

«بلوغ فکری» و پختگی و پرورش تجربیات بی واسطه فردی سوای بلوغ سنّی است. ریش سفیدی و کهنسالی و ده تا پیراهن پاره کردن به معنای «بلوغ فکری» نیست. چه بسا کلانسالانی که در دنیای کودکی بینشها و اعتقادات و ایدئولوژیها و باورهای خود، پیر و فرسوده میشوند و میمیرند بدون آنکه نشانه ای از بلوغ فکری در گفتارها و رفتارها و ادّعاهایشان از زادروز تا مرگروزشان وجود داشته باشد.
عرصه های کشورداری به کنشگرانی محتاج است که به «بلوغ فکری» رسیده باشند و مایه ها و پیامدهای بلوغ و رشد و فرهیختگی فکری را در کنشها و واکنشهای خود در پروسه گلاویزی با مُعضلات اجتماعی و همچنین رویارویی با دگراندیشان اثبات کنند. هیچ انسانی، سازمانی، حزبی، گروهی، نحله ای نمیتواند با تکیه به قدمت و پیشینه فعّالیّتهای سیاسی و مبارزه ای و سالخوردگی، ادّعا و ژاژخایی کند که در چند و چون مسائل کشورداری میداند که چگونه اقدام کند و تصمیم بگیرد و چه چیزهایی راه حلّ کلیدی برای چیره شدن بر مشکلات هستند.
«بلوغ فکری و فرزانگی» را فقط در همپایی و همگرایی و هم اندیشی و همرزمی و هم مقصدی با همپیمایی مختلف اندیشان میتوان واقعیّت کارگذار بودنش را به همراه نتایج بهره مند آن ارزیابی و برآورد کرد. کنشگرانی که هنوز نمیتوانند و حتّا با قصد و هدفمند نمیخواهند در کنار مخالفان و سنجشگران عقاید و نظراتشان بایستند، هرگز به سطح ابتدایی و کودکستانی «بلوغ فکری» نیز نرسیده اند؛ چه رسد به اینکه بخواهند در تبادل نظر و افت و خیز خردمندانه با دگراندیشان به حدّاقلی از «پرنسیپهای مشترک» برای همکاریهای ارزشمند دست یابند.
تاریخ یکصد سال اخیر ایران اثبات کرده است که کنشگران درگذشته و زندگان امروز عرصه های مختلف مسائل کشورداری در گفتار و رفتار، نه تنها از «بلوغ فکری» هیچ نشانه ای نداشته اند و هنوز ندارند؛ بلکه در خیره سریهای بچّگانه و نابالغیهای خودخواسته همچنان اسیر و در بند مانده اند. به همین علّت، مسائل کشورداری ایران در چنگال «نابالغی فکری کنشگران مدّعو با هارت و پورتهای حقّ به جانبی» به پیچیدگیهایی مبتلا شده اند که نابغه ترین سیاستمداران عصر نیز از حلّ و فصل کردن آنها درمانده خواهند شد. هنر کشورداری و سیاستمداری به «بلوغ فکری و فرهیختگی شعور» منوط است که از زهدان استقلال اندیشه و بینش ژرفمایه و دوراندیش و مُتّقن و صبوری خاراسنگی زاییده میشود. برای بلوغ فکری و فرزانگی باید انسانی از گوشت و پوست و خون بود تا بتوان به عمق مسائل و دردهای خانمانسوز اجتماعی پی بُرد و از بهر چاره آنها توانمند شد؛ وگرنه استخوانها و دندانهای ادّعاها و سبقه فعالیّتهای حزبی و مبارزاتی را اگر سالهای سال در دیگ مذاب سنجشگری نیز بجوشانید، هرگز پخته نخواهند شد.

5- ریشه های پنهان جهالت

نیندیشیدن و نپرسیدن و شکّ نکردن، ملاطهایی هستند که زمینه را برای رشد و گسترش جهالتهای فردی و اجتماعی مُهیّا میکنند. شیوع و نفوذ خرافات جوراجور که در باتلاق ادیان نوری و مذاهب مُنشعب از آنها تلنبار شده اند و قرنهای قرن و حتّا تا عصر تحوّلات دانش و تکنیک امروز و احتمالا فرداها دوام آورده اند و همچنان موثر هستند، آبشخور خود را از ریشه هایی تغذیه میکنند که در خاک ذهنیّت و روح و روان تک تک انسانها پخش و گسترده اند. به نُدرت میتوان انسانی را پیدا کرد که بر خردلی خرافات در وجود خودش صحّه بگذارد. همواره دیگران هستند که به خرافه ای بودن مُتّهم

میشوند. امّا خرافات فقط به دامنه ادیان نوری و مذاهب مختوم نمیشوند؛ بلکه در سراسر عرصه های فرهنگی و مناسبات اجتماعی و کشوری و تربیتی و آموزشی سرایت میکنند و دیرپا میمانند.
آنچه که اقتدار مُتشرّعین اسلامیّت را برای کاربست انواع و اقسام تبهکاریها و جنایتها و اوامر عقیدتی و تحکّمهای ساطوری توضیح و توجیه و سبب سازی میکند، دوام «ریشه های پنهان خرافات» در خاک ذهنیّت و روح و روان انسانهاست. تا زمانی که آحاد مردم نیاموزند و بر آن نباشند که خاک ذهنیّت و روح و روان خود را به کمک اندیشیدن و پرسیدن و شکّ کردن شُخم بزنند و انبار خزعبلات خرافی را لایروبی و زیر و رو و سنجشگری کنند و به دور اندازند، استحکام آمریّتهای اجباری و اُقتلویی مُتشرّعین رنگارنگ و گاه خوشنما بر زندگی و وجدان انسانها و مناسبات اجتماعی اجتناب ناپذیر خواهد بود.

6- آداب و رسومِ دروغی و زیستن در جعلیّات

« .... میگوید: طبیعت ایشان [= سلاطین، زمامداران] بر استبداد رای و استعباب [= بندگی و اطاعت از] نفس خویش، مغرور باشد. ارتکابهاء عظیم از جانب خویش، حقیر و خُرد شمرند و سهوهای خُرد از جهت خدمتکاران، خطیر و بزرگ دارند. از خطاهاء بندگان درنگذرند و زَلّات [=لغزشها، خطاها] ایشان را ابقا [=عفو کردن، بخشیدن] نفرمایند. عفو در شرع انتقام، حرام شناسند و اهمال حقوق در سنّت جبروت، حلال پندارند. چون حدّت غضب قوّت گیرد، جانب سیاست [= تنبیه و خشونت و خونریزی] را به غایت رسانند و جانب عفو و اغماض را مهمل گذارند ......این صفت جبّاری متهوّر [= متکبّر و گنددماغ] و ظالمی جابر [= زورگو] و قادری غالب [= حاکم مطلق مستبد] باشد. ظُلم و تهوّر [= بیدادگری]، عادت او. از پادآفراه آن جهان نیندیشد و بر بندگان خدای نبخشاید. انصار و اعوان خود را دست جور مطلق و نافذ دارد و رعایا را به مکابره [= با خصومت و کینه و نزاع] و مصادره [= مطالبه مال به زور و تهدید] و اِستلاب [= ربودن، غارت کردن] صامت و ناطق و اختطاف طریف [= چپاول کردن هولناک و باورنکردنی] و تالد [= توقیف و ضبط دار و ندار ارثی] برنجاند و با آن همه از اِزالت [= طرد کردن و چیره شدن بر] ظلم و استکشاف [= هویدا و ملموس شدن] جور و استیلاء متعرّضان عاجز باشد تا اهل فساد از او در راحت و اهل صلاح در مشقّت باشند. و به سبب ظُلم و عجز او در مُلک و دولت، اختلال [= آشفتگی، بی سامانی] و انتشار [= پخش و سیطره یابد] ظاهر شود، وَقَد صَدَق: اَلمُلکُ یَبقی مَعَ الکُفرِ و لا یَبغی مَعَ الجورِ [= و حقیقت دارد که: مملکت را در سایه کُفر میتوان اداره کرد؛ امّا در طوق استیلای بیداد و ستمگری هرگز] در باب او راست شود.»

[کتاب: اغراض السّیاسة فی اغراض الرّیاسة - تالیف: محمّد بن علی الظّهیری – انتشارات دانشگاه تهران – تهران – 1349 – صص. 145/166]

وقتی من نتوانم بدانسان که تمیز و تشخیص میدهم و میفهمم، درک و برداشت شخصی ام را در عباراتی گویا و سلیس بدون هیچ هراس و دلهره و وحشت از عقوبتهای سنگین و جان آزار از طرف همنوعانم یا حاکمین بر سرنوشت کشورم بر زبان و قلم بیاورم، متعاقبا مجبورم که گفتارهایم را چند پهلویی اظهار کنم و رفتارهایم را چند جانبی در هاله ای از گمانه زنیهای مشکوک و مدام در معرض اتّهامهای عجیب و غریب بروز دهم. اینگونه است که من از همان آغاز تمیز و تشخیص فردی ام به انواع و اقسام آداب و رسوم دروغین و ریاکاریهای قدرت پسند و همگونه رفتارها و گفتارهای تصنّعی آلوده میشوم و عادت روزمرگیهایم را رقم میزنم.
امّا در فراسوی دیوار زُمخت و عذاب آور تظاهرکردنها، چیزی در اعماق وجودم میسوزد و شعله هایش تار و پودم را زخمی و ناآرام میکنند و آن همانا «خود اصیلم» است که محکوم رعایت و تحمّل کردن غُل و زنجیر اعتقادات پوسیده و گندیده آبا و اجدادی و مکارم الاخلاق فضای حاکم بر اجتماع است؛ یعنی زیستن در مناسباتی که هیچکس خودش نیست و تنها ماسکهایی بر چهره رفتارها و جامه هایی رنگارنگ بر زبان گفتارهایش آویخته دارد و کمد ریاکاریهایش را در هر کوی و برزنی به دوش خویش میکشد و در روند زندگی، زیر بار خروارها ریا و خودفریبی با شکست روحی و روانی و مغزی پریشیده و آشفته حال روز و شب را سر میکند. اینگونه است که به هر گوشه ای از مناسبات انسانی و واقعیّتهای عریان اجتماع نظر میافکنی، فقط انبوه جعلیات را میبینی و تجربه میکنی. رنج و درد و نفرتی که از کوه دروغها بر وجدان و روح آدمی اثر میگذارند، طاقت و صبوری انسان را به حضیض چاه حقارت و خفّت و ذلالت درمیغلتانند.
بری زایش باهمستانی که شایسته و در خور کرامت و عزّت و شرف و آبروی انسانها باشد و افراد جامعه بدانسان بر همدیگر پدیدار شوند که به ذات خویش هستند، نیاز به این است که انسانها از تمام «خودهای دروغین» بگسلند و خویشتن را بدانسان نشان دهند که به گوهر و تخمه وجودی هستند. کوشش برای خود بودن و خود زیستن بر شالوده فهم و شعور و تفکّر و بینش فردی به دلیری و راستمنشی منوط است. تا زمانی که نتوان ماسکها و جامه های عاریتی را از وجود خویشتن به دور افکند و عریانی «بودِ» خود را کشف کرد و شناخت، نمیتوان به آفرینش و پایداری باهمستانی خالی از جعلیات و تصنّعات ریایی در گفتار و رفتار انسانها امیدوار بود و کشوردارانی را برگزید و به خدمت گمارید که رفتارها و تصمیمها و گفتارها و اقدامهایشان، آیینه رادمنشی و اصالت وجودی تک تک انسانها را در سیستم کشورداری واتاب دهند و پاسخور باشند. تغییر صدها فرم و دستگاه حکومتی و دولتی نخواهند توانست جامعه ای را بیافرینند که ایده آل آرزویی تک تک افراد جامعه را برآورده کنند و واتاب دهند؛ زیرا بی مایه فطیر است و تنها با تکیه به انسانهایی میتوان ساختمان با

شکوه کشورداری ارزشمند را پی ریزی کرد که «اصالت فردیّت و راستمنشی انسانها» رگ و ریشه گفتارها و رفتارهای آنها را مُتعیّن کرده باشد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 26.05.2023

جنگ و جدال برای مُصادره شرکت تجاری ایران

(... زمامدار خودشیفته به معنای اصیل کلمه، فردیست که خودشیفتگی با شدّت تمام، جوهر وجود بیمارگونه اش را پی ریزی کرده است. زمامدار خودشیفته برغم اینکه از لحاظ ظاهری و در انظار دیگران، اغلب رفتاری رضایتبخش بروز میدهد؛ معذالک تا حدّ بسیار غلیظی در بطن کمپلکس خودمحوری غوطه ور است. او محتاج این است که دیگران دوستش بدارند و باعث شگفتی و اعجاب آنها شود. نیاز زمامدار خودشیفته، غالبا مابین خودبزرگ بینی و حسّ هیچکس بودن تمام عیار آونگ است. زندگی عاطفی او بسیار تهی مایه و به سایه های مرموز آغشته اند و اکثر مواقع مُستعد نیست که خودش را به جای دیگران بگذارد. او انسانهای اطرافش را تا حدّ اشخاص ایده آل ارتقا میدهد تا همراهانی را برای خودش دست و پا کند؛ طوریکه خودشیفتگیهایش را تایید و تصدیق کنند؛ ولی آنها را تحقیر خواهد کرد و واپس میراند؛ چنانچه انتظاراتش را برآورده نکنند. مناسبات او با اطرافیانش، بده بستانهای سودجویانه و انگل وار هستند و معمولا خودش را در پس نقابی خونسرد و یخبسته از جذابیّت و تعهد پنهان میکند. زمامدار خودشیفته از لحاظ درونی، پریشیده و نا آرام و بی حوصله میشود؛ اگر مجیزگویان از دور و برش فاصله بگیرند. او به مدّاحان محتاج است – امّا میداند که به دلیل بی اعتمادی و حسادت و رفتار سخیف و حقیر خود در قعر پرتگاه به سر میبرد. به همین سبب و عاقبت الامر تمام یاریها وکمکها را نیز تخریب میکند).

[Macht-Ein psychoanalytischer Essay – Hans Strotzka (1917 - 1994) – Verlag Paul Zsolnay – Wien, Hamburg, 1985 – S. 64]

1- انجماد شاخکهای احساس

میهن، حسّ تعلّق به مکان و مردمیست که در وجود آدمی، اعتماد و امید و آینده نگری و همدلی و غمخواری و برای همدیگر بودن و آرامش روحی و روانی ایجاد میکنند. میهن، تجربیات تاریخی و فرهنگی مُشترک و دلبستگیهای عاطفی را در بستری از آسایش خیال و عشقی ساده به هموطنان و سرنوشت امروز و فردای نسلها واتاب میدهد. حسّ غربت و آوارگی در فاصله های مکانی و زمانی از میهن و مردم است که آتش دلتنگی و حسرت دیدار و اشتیاق پیوستن را در آدمی شعله ور میکند. درک و فهم حسّ عشق به میهن در لحظاتی بر وجود آدمی پدیدار میشود که زخم پارگی و گسستن، فضایی تهی از بی معنایی را در زندگی روزمره رنگ آمیزی میکند. افکار من شبانه روز به گرداگرد میهنم و سرنوشت مردم میچرخند؛ زیرا ریشه هایم در خاک فرهنگ و تاریخی دوانیده و بالیده و برافراشته اند که تار و پودم را پی ریخته اند.
آبادی میهن و سرفرازی و حُرمت هم میهنان در گرو همکاریها و همبستگیها و همعزمیها و همدلیها وهم مقصدیهای گزینشی نهفته است مهم نیست که به چه چیزهایی اعتقاد داشته باشند. شرافت و کرامت و حقیقت هر انسانی، فراتر از اعتقاداتش است. میهنی که آحادّ آن نتوانند ارزش و احترامی برای یکدیگر قائل باشند، نمیتوان یک متر مربع آن را پرورید و آباد و پرستاری و نگاهبانی کرد؛ چه رسد به سراسر محیط جغرافیایی آن را. اگر تاریخ خونبار و مملوّ از حوادث و فراز و نشیبهای هولناک و به غایت گریه آور و تاسّف بار قرنهای گذشته را به کناری نهیم و بخواهیم آغاز زندگی تازه و راه جدیدی را در کنار دیگر مردم جهان از دوران برپایی «دارالفنون» تا امروز در زیر ذرّه بین سنجشگری و برآوردهای اقدامها و نتایج حاصله ارزیابی کنیم، نتیجه سوای افسوس خوردن و دلهره های آزارنده نخواهد بود.
صرف نظر از برخی اقدامها و تلاشها و همّتهای ستودنی که از طرف دولتها و زمامداران کارگزار در مناسبات کشورداری و مسائل اجتماعی مردم در گذشته های نه چندان دور اجرا شده اند، حقیقت تلخ و گزنده از یک صد و پنجاه سال پیش به این سو اثبات میکند که مُدّعیان رنگارنگ و متخاصم همدیگر برای کنشگری در عرصه های سیاست و سُگانداری کشور «دارا و جمشید جم» در سیمای واقعیّت میهنی و مردم ایران فقط و فقط «شرکت تجاری با بی مسئولیّتهای نامحدود» را میبینند و تمیز و تشخیص میدهند و تلاش برای مصادره انحصاری آن، سراسر خاک ایران و مناسبات مردم را به میدان کشمکشهای خونین تبدیل کرده و متعاقبش نیز فلاکتها و قهقرائیهای فرهنگی و زیانهای هرگز جبران ناپذیر استعدادها و توانمندیها و هنرها و مایه های آفریننده انسانها را دهه به دهه تا امروز امتداد داده اند و همچنان با خیره سریهای احمقانه بر سر دفاع کردن و تثبیت اصول دین و عقاید و ایدئولوژیهای مزخرف و منحط و پوسیده و بی مغز و مایه و سوائق و غرایز افسارگسیخته خودشان دوام میدهند.
سرزمینی که به «شرکت تجاری با بی مسئولیّتهای نامحدود» تبدیل شده باشد، اگر مردمش دهه به دهه، انقلابهای رادیکال از سر بگذرانند، آخر و عاقبتش در چنگال کنشگرانی مصادره خواهد شد که طمّاعی و جاه طلبی و قدرتپرستی و شهوت اقتدار را به عنوان ایده آل و منش و اخلاق فردی و جمعی هم مسلکان خود تثبیت کرده اند و منتظر نوبت پنج روزه حکومترانی، شب و روز را سر میکنند. فاجعه تجاری شدن ایران و مردمش در بینش اعتقادی کنشگران جورواجور باعث شده است که به بی سر و سامانی ایران و فروپاشی مناسبات اجتماعی مردم در تلاطم وقایع کشوری و منطقه ای و جهانی

روز به روز شتابهای هلاک کننده داده شود. وقتی که «احساس ظریف و لطیف داشتن برای دلبستگی به میهن و مسئولیّت در قبال مردم آن» در وجود مُدّعیان تاق و جفت عرصه های سیاست به مجالس عربده واگردانده و در انجمادی زمخت اسیر و میخکوب مانده باشد، پیداست که هیچگونه همبستگی و همعزمی و بیدارفکری و آینده نگری و دلباختگی از بهر خدمتگزاری در حقّ آب و خاک و مردم میهن، اگر ناممکن نباشد- بی شکّ ناپایدار خواهد بود.
من میپرسم چرا سرزمینی که مردمش و فرزانگانش در روند تاریخ و گذشته های سپری شده در تمام عرصه های ممکن، سهم بسیار والایی در «فرهنگ جهانی» داشته اند، امروزه روز در آفرینش پیش پا افتاده ترین راهکارهای کشورداری و حلّ و فصل مُعضلات اجتماعی، عاجر و ذلیل و خوار و زار شده اند؟. چرا؟.

2- مُحاربه با الله ِ مُعمّم

امروزه روز هر کودک دبستانی نیز میداند که بُت مونّث مُربّع سنگی «الله = ال-لات = آفتاب/نور= میتراس»، یکی از بُتهای قبایل عرب (قبیله قریش، قبیله بنی ثقیف و چند قبیله دیگر) بود که آن را عبادت میکردند. کعبه نیز هیچ چیز دیگری نبود سوای مجمع [پانتئون] بتهای قبایل مختلف. آنچه را که اعراب و دیگر مُسلمانان جهان در خصوص نام «الله» در پروسه تحولّات تاریخی و اجتماعی و فرهنگی تا امروز به نام «خالق» میشناسند و به آن اعتقاد دارند، هیچگونه سنخیّتی با «الله شیعیان ایرانی» ندارد؛ زیرا «الله شیعیان ایرانی، مُعمّم است و در چنگال کمپلکس قدرت طلبی مطلق» به قعر روانپریشی و عقده لاینحل محرومیّتهای روحی و روانی فرو ماسیده است. فرق است بین آن «خالقی» که اعراب و دیگر مسلمانان میشناسند با «الله ایرانی» که مُعمّم است و قادر مُتعال گیوتین اقتلویی بر شاهرگ جوانان و مردم ایران. به همین دلیل، در کشور ایران، هر نوع قیام و خیزش و کشمکش و اعتراض و صف آرایی که علیه مُعمّین و متولّیان باتلاق الهی و اعوان و انصار ظلمه در هر بُعد تصوّر شدنی اجرا شود، هرگز و ابدا مُحاربه نیست؛ بلکه پیکار حقگزارانه و دادگسترانه و حقوقی در مصاف با «مُعمّینی» است که نه تنها نام «الله اعراب و دیگر مسلمانان جهان» را مُصادره به مطلوب کرده اند و از آن استفاده ابزاری میکنند؛ بلکه خود را تجسّم تمام عیار «قادر مطلق» میدانند؛ طوریکه هر گونه چون و چرا کردن در اقتدار ناحقّ و آمریّتهای استبدادی و تجاوزات به حقوق ذاتی انسانها را با برچسب «مُحاربه»، بدنام میکنند تا بتوانند با لذّتی شهوانی به اعدام مُتّهمین بیگناه اقدام کنند و از دیگران زهر چشم بگیرند و سائقه سیری ناپذیر قدرت طلبی خود را ترضیه و تضمین کنند. حکومتی که قائد اعظمش، «عقرب جرّار» باشد، متعاقبش اعوان و انصارش نقش «مار غاشیه» را با توفیقات الهی به منظور بستن «کمر بند عفّت» در حقّ مردم اجرا خواهند کرد. هر ایرانی که در ایران و دیگر اقصاء نقاط جهان در پیکار خُجسته و کشمکش به حقّ و صف آرایی حقگستر با ولایت فقاهتی و اعوان و انصار ظلمه آن، نبرد بی محابا کند، به هیچ وجه من الوجوه، علیه بُت سنگی اعراب و دیگر مسلمانان جهان نمیجنگد؛ بلکه کاملا گویا و آشکارا علیه «مُعمّینی» اعتراض و فریاد دادخواهی سر میدهد که با «زندگی و جان» محاربه میکنند. آن «الله» که در ایران در باره اش شب و روز روضه میخوانند و به نامش، رذیل ترین جنایتها و تبهکاریها و ستمها و غارتگریها و شکنجه ها و اعدامها را اجرا میکنند، «آخوند مُعمّمی» است که خودش را مقام مُعظّم رهبری و قائد اعظم «الحیاة و الموت» ایرانیان میداند و مردم را عبدالله مادام العمر. محاربه با «الله مُعمّم» که تجسّم تمام عیار ضحّاک ماردوش و جوانخواری است نه تنها حقّانیّت زمینی و کیهانی دارد؛ بلکه نبرد با آن در تمام جلوه های ممکن، بی چون و چراست و تلاشیست بسیار با شکوه و ستودنی از بهر گسترش و تضمین آزادیهای فردی و اجتماعی.

3- نفهمیدنِ رگ و ریشه آنچه ما هستیم

سیطره اساطیر سامی در طول بیش از نُه قرن بر ذهنیّت و روان ایرانیان و همزمان با آن نفوذ اساطیر یونانی از دوران افتتاح دارالفنون تا امروز باعث شده است که بیشینه شمار تحصیل کردگان ایرانی در رشته های مختلف؛ بویژه دانشهای فرهنگی و اجتماعی از شناخت و سنجش آنچه تجربیات بی واسطه و زایش و نقش زندگی بخش اساطیر ایرانی در پرورش روح و روان و مغز ایرانیان ایفا کرده اند و امروزه روز نیز ناخود آگاه ایفا میکنند، به شدّت غافل شوند و علل کلیدی مُعضلات میهنی را نتوانند پیدا و حلّاجی و سنجشگری کنند. مُعضل ذهنیّت تصنّعی و اماله ای که محصول سیطره اساطیر سامی و یونانی است و با تجربیّات اصیل و بی واسطه ایرانیان در تضاد هستند و ناهمخوانی دارند، بر دوام پارگی و چندگانگی و سرگشتگی ایرانیان در تحولات جهان مدرن شدّت عمل میدهند. چیره شدن بر این مُعضل هستی برافکن، زمانی امکانپذیر است که کوشندگان آزادی در تلاش برای فهمیدن رگ و ریشه آنچه «اصالت ایرانی» نامیده میشود، نه تنها از بهر کشف و شناخت هر گوشه و کنار ردّپاها و نشانه ها و حتّا ذرّه بین ترین اشاره ها در زمینه بُنمایه های فرهنگ کهن ایران و عصر اساطیری همّت کنند؛ بلکه هنر خویش را در صف آرایی و سنجشگری و تمایز و تفاوت مایه های فکری و تجربی «اساطیر ایرانی» با اساطیر دیگر ملل تمییز و تشخیص دهند و سپس از بهر تفهیم و توضیح و بازشکافی مغزه تجربی تصاویر اسطوره ای و در سمت و سوی نقش آنها در مناسبات اجتماعی و کشوری با گشوده فکری اقدام بایسته کنند. اهمیّت ندادن و پشت گوش انداختن و سرسری گذشتن و اهمالکاری از طرف کوشندگان آزادی در گستره آنچه تاریخ و فرهنگ ایرانی نامیده میشود، محصولش این است که دوام بی محابا و استبدادی حاکمین دوران را و متعاقبش دیگر حاکمان مجهول و احتمالی آینده را که بر روال و بستر اساطیر سامی و یونانی حرکت میکنند، تضمین و تامین خواهند کرد. هیچ حکومتی؛ ولو مستبدترین و خونریز ترین حکومتهای تاریخ نامیده شود، هرگز نمیتواند در اجتماع استقرار داشته و دوام آورد؛ مگر اینکه

اهرمهای اقتدارش بر ستون اساطیر خاصّ زمامدارانش تکیه نکرده باشد. بدون ستونهای اساطیری (تصاویر) محال است هیچ حکومتی بتواند حتّا برای شش ماه نیز زمام مسائل کشور را در دست بگیرد.

4- گریز از مسئولیّت

انسانی که خودش را برای کسب هر مقامی در مناسبات اجتماعی و کشوری، برگزیده و لایق میداند، پیشاپیش باید بداند که ادّعا داشتن به معنای مُحق بودن نیست؛ زیرا هر حقّی و مقامی که در مناسبات اجتماعی و کشوری و اداری به افراد جامعه واگذار میشود، شخص زمامدار و مُجری را موظّف و مُکلّف میکند که به تن خویش در قبال تصمیمها و گفتارها و رفتارهایش «پاسخور و مسئول» باشد؛ ولو عالی ترین مقام کشوری را در اختیار داشته باشد. به صِرف اینکه سیستمی با تکیه به ایدئولوژی و اعتقادات و مذاهب و امثالهم بر سرنوشت مردم و میهن حاکم میشود، نمیتوان پرنسیپ مسئولیّت و پاسخگویی را از وجود خویش تراشید و آن را به گردن زمامدارانی حواله و آویزان کرد که در توهم آمریّتهای دلبخواهی، احساس قدرتمداری و سلطان صاحبقرانی میکنند. در سرزمینی که مُجریان و کارکنان و کنشگران و دست اندرکاران برای رفتارها و گفتارها و تصمیمات خود، مسئولیّت را بسان «چک بی محل» به عهده دیگران واگذار میکنند، آن جامعه در چنبره بی مسئولیّتی سرسام آور به آنچنان کلاف سردرگمی گرفتار میشود که راه چاره حلّ مسائل را در گرو انقلاب میداند و حرکتهای رادیکال علیه حاکمین و متصدّیان و مُجریان سیستم کشورداری. از طرف دیگر، تا زمانی که مردم به طور کلّی به این توهم مبتلایند که چاره بی مسئولیّتی در گرو انقلابهای گاه و بیگاهی است، خواه ناخواه در استمرار بی مسئولیّتی مزمن نقش اساسی ایفا میکنند. برای آفرینش باهمستانی که آحّاد آن، پاسخگوی وظایف محوّل شده باشند، نیاز به این است که انسانها بدون در نظر گرفتن اعتقاداتشان، حسّ تعلق به جامعه داشته باشند و سیستم کشورداری نیز نسبت به شهروندانش، واکنشی پاسخور و سامانبخش نشان دهد و در صدد حلّ و فصل کردن مُعضلات باهمزیستی براید و از نقش آمر اخلاق شدن استعفای ابدی بدهد.
جامعه ای که حاکمینش هیچگونه مسئولیّتی را در قبال گفتارها و رفتارها و کنشها و واکنشهای خود به عهده نمیگیرند و مدام با تکیه به توجیهات اعتقادی و وجهه تراشیهای عقیدتی و مذهبی برای تبهکاریها و جنایتها و خباثتهای رفتاری و گفتاری و اخلاقی خودشان لنترانی میکنند، باعث میشوند که افراد آن جامعه در پروسه زمان، نسبت به باهمستان ترک تعلّق کنند و نم نم از مناسبات اجتماعی بگسلند و وضعیّتهای مصیبت بار را به سرنوشت و تصادفات و وقایع ناگهانی بسپارند. متعاقب گسست و ترک تعلّق، گسترش و سیطره «بی مسئولیّتی» خواهد بود که هیچکس نه تنها غم و غصّه ای برای فجایع میهنی در وجود شریفش نخواهد داشت؛ بلکه حتّا عینیّت ملموس و دلخراش فلاکتها را در ابعاد مختلف کشورداری و مناسبات انسانی بدیهی بشمارد.
برای آفرینش و شالوده ریزی جامعه ای نو که انسانهایش نو بودن را در ظاهر آرایی ندانند؛ بلکه در «فرهنگیده پروردن منش و شخصیّت منحصر به فرد» ارزیابی و ارجگزاری کنند، نیاز به این است که «پرنسیپ مسئولیّت پذیری و پاسخوری» از اهمّ اولویّتهای ستودنی باشد. ویران کردن اجتماع و مناسبات کشورداری، هنر نیست و غروری نیز ندارد. اصل اینست که مُدّعیان عرصه کشورداری و میهنی تا چه اندازه از «پرنسیپ مسئولیّت و پاسخوری» آگاهی درخور و شعور فرهیخته و فرزانگی تاثیر گذار دارند. در سایه سار انواع و اقسام شمشیرها و فلاخن و چوبه های دار و آهن آلات و سلاحهای مُخرّب و ارگانهای سرکوبگر و لشگر لومپنهای ظلمه و خونریزیهای شبانه روزی میتوان دلخوش به این بود و عربده زد که «حاکم مطلق» منم ولاغیر، امّا از هنر کشورداری و میهن آرایی و مردمدوستی هرگز و هیچگاه نمیتوان روضه رضوان خواند.

5- سابیدنِ کشکِ اعتقادات پوسیده در تغار مُدرن و مُدرنیته

ذهنیّت انسانها در هیچ زمان و مکانی از عقیده، دیدگاه، نظر، برداشت، دریافت، باور و حساب و کتاب و مظنه خالی نخواهند شد. مهم نیست که در نخستین نگاه، چند و چون نظرات و عقاید و باورها و دیدگاهها تا چه اندازه ای مُتّقن و صحیح و خردمند یا عکس قضیه، ابلهانه، پوچ و بی مغز و مایه باشند. اصل این است که ذهنیّت هیچ انسانی تا مرگروزش بی عقیده نیست. فقط وقتی بحث از نویافته ها و نوجوییها و نوگراییها و نو شدنها میشود، آنگاه عقاید و دیدگاهها و باورداشتها هستند که در ذهنیّت انسانها نسبت به «نو اندیشه ها و نو یافته ها و نو رفتارها» موضع میگیرند و تاثیر گذار میشوند. خواه موضعی انتقادی باشد. خواه خصمانه و توام با ستیز و انکار. خواه پذیرش و استقبال. بالطّبع، موضعگیریهای اعتقادی و نظراتی که ریشه در قدمت آداب و رسومی و عنعنات داشته باشند، آنچنان به تار و پود مغز و روح و روان آدمیان چسبیده و میخکوب شده اند که شخص مُعتقد، خودش را با عقایدش، اینهمانی میدهد و یکسان میپندارد. در نظر انسانی که خودش را با اعتقاداتش اینهمانی میدهد، هر گونه نو فکری و نو منشی به معنای به دور انداختن خود است؛ نه به معنای خانه تکانی فکری و تغییر مرام و رفتار و پوست اندازی تازه به تازه.
برای اینکه بتوان در گستره پذیرش و استقبال از نو افکار و نو ایده ها و نو روشها و نو دیدگاهها و نو جوییها آمادگی داشت، باید آموخت چگونه میتوان کهنه اعتقادات را از مغز و روح و روان خود به دور ریخت تا گنجایش تازه ها را داشت. امّا انسانهایی که کهنه اعتقادات خود را حقیقت محض میدانند و هر گونه گسستن از عقاید پوسیده و ایدئولوژی و مبانی و اصول مذهب و ادیان گندیده خود را برنمیتابند، تلاش میکنند که نویافته های فکری و تحوّلات فرهنگی و اجتماعی دوران

را در تغار مدرن و مدرنیته، غُسل بدهند و آنها را مجدّدا با آب و تاب بزک دوزک کنند و به خورد مردم بدهند. مضحک ترین حالت اینگونه کوششهای بی تاثیر و حقارت آلود اینست که از یک طرف، مردم را در ایستایی و ناشادابی و کهنگی اعتقادات پوسیده، فریب میدهند و از طرف دیگر امکانهای دگرگشتها و چهره های شاداب و بارآور جامعه و فرهنگ را تخریب و فرسوده میکنند.
برای نو شدن در جهانی که گام به گام در حال زایشهای متنوّع در عرصه های جستجوست، باید خانه تکانیهای فکری و روحی را به تن خویش آزمود و با دلیری علیه خویشتن کهنه شده به پا خاست تا بتوان تولّدی دیگر را در واقعیّت زیستی تجربه کرد.

6- سنگلاخ سیاست و اقتدار

ماهیّت ولایت فقیه و مقام مُعظّم رهبری!: [= مهتر (فرمانروا) که بیدادگری و ستمکاری پیشه کند، شیوه مهتران بزرگوار و آزادگان را بدرود گفته و به پَستی و زبونی و نقص فرومایگانِ آزمند گرویده و همانند بردگان و بسان دیگر مردمان زیردست گردیده است.»]

[کتاب: جاویدان خرد – به روایت: ابن مسکویه رازی – نشر بوزرجمهری – تهران – 1350 – ص. 61]

بیشینه شمار کنشگران و زمامداران و حاکمین و سلاطین ایرانی به گواهی تاریخ گذشته و معاصر ایران، هیچگونه درک صحیح و خردمندانه ای از «سیاست (کشورداری، هنر فرمانروایی)» اصلا و ابدا نداشته اند و هنوزم ندارند؛ زیرا اگر ارزنی سررشته درخور داشتند، امروزه روز ایران و مردمش در قعر مشکلات هزاره ای غوطه ور نمیماندند. آنانی که از هنر کشورداری، خردلی دانش و آگاهی داشته باشند، نیک میدانند که کشورداری به فرزانگی و تواناییهای فکری و ایده ای و آینده نگریهای بیدار باشی منوط است؛ نه به کاربست گیوتین و چوبه دار و سیاهچالهای مخوف و شکنجه های هولناک و سرکوبگریهای شبانه روزی و حقّ خوری و غارتگری و پایمالی حقوق ذاتی و مادرزادی انسانها و گماردن داروغه و محتسب و مفتّش و حراست در هر کوی و برزن و اداره و سازمان و غیره و ذالک.
انسانهای اجتماع، آرزوها و امیدها و خواسته ها و انتظاراتی دارند که برآنند از راه تشکیل «حکومت و دولت» که ارگان شاهکلیدی محسوب میشود، به واقعیّت پذیری آنچه میخواهند دست یابند. «سیاست (کشورداری)»، هنریست که به هیچ وجه نمیتوان آن را تدریس کرد؛ زیرا مُعضلات اجتماعی و کشوری، مدام در حال دگرگونگی و چهره به چهره شدنهای مجهول و دیگرسان هستند که به ابتکارات و هوشیاریها و ژرفبینیها و تصمیمهای کارساز و راهگشاینده در موقعیّتهای خطیر و ضروری وابسته است. بنابر این، هیچ تئوری یا نظریّه سیاسی نمیتواند در باره مجهولات، پیشاپیش دستور العملهایی را دیکته و تحریر کند. مسئله این است که نظریّه های سیاسی، دیدگاههایی تئوریک هستند که همچون دیگر نظریّات در رشته های مختلف علوم فرهنگی از هر گونه «ارزشگذاری اخلاقی» مبرّایند و بی طرف. نظریّه های سیاسی به گونه سیستماتیک فقط تحلیلگر رویدادها هستند؛ آنهم به این طریق که عملکردها و تصمیمات و رفتارها و گفتارهای سیاستمداران و کنشگران دخیل در وقایع سیاسی در زیر ذرّه بین تئوریسینها و متفکّران علوم سیاسی بررسی میشوند.
در چارچوب سیاست نظری میتوان بسیاری چیزها را حسب تجربیات گذشته و رویدادهای سپری شده یا حتّا جاری تجزیه و تحلیل کرد؛ ولی نمیتوان پیش بینیهای جادوگرانه کرد؛ طوریکه بتوان ادّعا کرد در آینده، چنین و چنان خواهد شد؛ بلکه فقط میتوان با احتیاط گفت که احتمال این هست از برآیندهای تحوّلات و خیزشها و تضادها و تناقضها و درگیریهای جاری، مناسبات مردم و دولتمداران به چنان راه و مقصدی گام گذارند؛ ولی قطعیّت و چگونگی مناسبات هرگز پیشاپیش معلوم نیست. به همین سبب، هر نوع کنشگری در عرصه سیاست بدون بینش تحوّلگرایانه تصوّر شدنی نیست.
دوام ایده حکومت به مرور زمان در مناسبات جوامع مختلف در سایه سار فرصتهای ضروری و آمادگیهای فرهنگی و اجتماعی و همچنین خواست مردم در جامعیّت وجودی جا افتاده و استوار شده است. میتوان گفت که محصول کشمکشهای تاریخی در ایده حکومت، جاسازی شده است. در سرزمینی که (در اینجا، ایران ما) چارچوب زمامداری از لحاظ تاریخی و فرهنگی به زایش «ایده حکومت [فرمانروایی طبق تجربیات تاریخی و فرهنگی ایرانیان؛ نه بیگانگان]» مختوم نشده باشد و مردم نیز از لحاظ فرهنگی و فکری و آموزشی و مناسبات اجتماعی رشد لازم فکری را نکرده باشند که ضرورت و وجوب «حکومت و دولت» را با سرسختی و اراده ای مستقل و استوار خواهان باشند، خود به خود هر گونه سیاست پردازی و سیاستگرایی و سیاستگردانی و سیاستخواهی پراکتیکی با بُن بست سرکوب از طرف مقتدرین وقت روبرو خواهد شد؛ زیرا آنانی که حاکم مطلق شده اند هرگز از راه رقابتهای سالم در چارچوب گزینشهای بدون اجبار و احکام به پُست و مقام تفویضی ارتقا پیدا نکرده اند که بخواهند کنشها و واکنشهای دیگر نحله های سیاسی را برتابند و وجود آنها را شانسی برای امکانهای دوام یا انتخاب مجُدّد خود ارزیابی کنند. قدرت و اقتدار به حقّ در جایی معنا دارد و کارگذار است که ایده حکومت در ذهنیّت آحادّ مردم، انعکاس دهنده راه و امکان برآورده کردن آرمانها و آرزوها و نیازها و خواستهای آنها باشد؛ نه ابزار سرکوب و غارت و نابودی دار و ندار و آب و خاک و اضمحلال فرهنگ و فروپاشی شیرازه اجتماع.

7- خصومت و کینه توزی یسل کشان اسلامیّت با بدعت و دیگر شدن

« ....اگر بپرسید تمدّن از کجا آمده است؟. جواب خیلی فوری است: از اروپا و حالا از آمریکا (با آی با کلاه البته!).
- آیا پیغمبران، نقشی در آن داشته اند یا دارند؟
- ابدا! سهل است که دین، دشمن تمدّن و مانع ترقی است!»

[کتاب: دین و تمدّن - تالیف: مهدی بازرگان – موسسه انتشارات بعثت – تهران – 1350 – ص. 6]

کسانی که دوران نخست وزیری «مهدی بازرگان» را با حکایتهای ملّانصرالدّینی اش به یاد میآورند، حتما متوجّه شده اند که بازرگان برغم تمام ساده لوحیهای ذاتی و بلاهتهای عقیدتی، گاهی اوقات، حقایقی را میگفت که تحسین آدمی را میانگیخت. از جمله همین رسوا کردن ماهیّت اسلامیّت که «دشمن تمدن و مانع ترقّی» است. وقتی که «مولوی بلخی» میسراید که «از دیو و ددّ ملولم و انسانم آرزوست»، صحبت از حقّانیّت آزادیهای بشری و همزبان با آن، سنجش مناسبات دروغین اجتماعی و خفقان حاکم بر فضای باهمزیستی را بیان میکند. راههای آزادی، بس- بسیار هستند و متنوّع. هر انسانی به تن خویش میتواند راه خود را بجوید و بیافریند و به خوشیها و شکوفایی استعدادها و هنرها و تواناییهای خودش کوشا شود. تعمّق در باره گزارشهایی که در باره کنشها و واکنشهای شبانه روزی زمامداران حکومت فقاهتی و ارگانهای مطیع آنها تحت نام «الله و قرآن و رسول و ائمه» در شبکه های اجتماعی و مطبوعات داخلی و جهانی انعکاس پیدا میکنند، فقط یک چیز را مدام ثابت میکنند و به محک میزنند؛ آنهم ناتوانی ذاتی حکومتگران در کشورداری و عملکردهایشان برای متلاشی کردن شیرازه باهمستان و تولید نفرت و خشم انسانها علیّه هر چیزی که بویی از اعتقادات مذهبی و دینی بدهد.
نهادینه شدن آزادیهای فردی و اجتماعی را نمیتوان یک شبه با برپایی انقلاب و خیزش و کودتا و امثالهم واقعیّت پذیر کرد؛ چونکه زایش و دوام آزادیهای فردی و اجتماعی به رفتار و منش و بینش فرهیخته منوط است. به این معنا که فرد فرد انسانها باید بکوشند که مدام محتویات ذهنیّت فردی و اعتقادات رایج و گسترده در مناسبات اجتماعی و کشوری را به پشتوانه نیروی مغز اندیشنده و پرسنده، واکاوی و سنجشگری کنند. زندگی، هم چهره های زیبا و دلپسند دارد، هم چهره های وحشت آور و دلهره خیز. فقط در سایه سار شوخکاریهای شادخوارانه است که میتوان در تار و پود زیباییها فرابالید و با پدیده های هولناک دست و پنجه نرم کرد و بار هستی را از نکبتها و زشتیها و تبهکاریهای آزارنده زدود و تعدیل کرد.
متولّیان اسلامیّت در طول قرنهای گذشته تا امروز با انواع امکانهای دم دست از بهر اقتدار و سیطره بر وجدان و روح و روان انسانها تا توانسته اند به تحمیق و تحقیر و خوارشماری کرامت و عزّت و شرف و آبرو و حیثیّت انسانها و زندگی با شدّت تمام اقدام کرده اند و همچنان مشغولند. اینکه قدرت و اقتدار را بر ذهنیّت و اراده انسانها تحمیل و تثبیت کنند؛ آنهم به نام الله و رسول و قرآن. اینکه خشونتهای خانوادگی و اجتماعی را رنگ و لعاب الهی و عقیدتی بدهند. اینکه پروسه مکانیکی تنبیه و عذاب و فشار و جنگ علیه خویشتن را به نام «جهاد اکبر»، تقدیر و تمجید کنند. اینکه وجدان آزاد آدمی را در عذاب ممتد هول و ولای مجازات آونگ کنند. اینکه تمام تب و تابهای فردی را در منگنه ای از معذورات اعتقادی میخکوب کنند. اینکه خشونتگرایی و سرکوبگری را به روح و روان انسانها تزریق و از خشن ترین رفتارها حمایت کنند. اینکه تحمل و طاقت رنج و ستم را در اصول و اعتقادات مذهبی آنقدر تصدیق و تایید و تبلیغ کنند که هستی انسان را تسخیر جنونوار کنند، همه و همه نمایانگر حقیقت تلخ ترور و نابود کردن کرامت و شرافت و خجستگی انسان در گوهر خدایی و باغ دلگشای خودگستری کیهانی اوست.
انسان، پدیده ایست کنجکاو و خواهان دانستن و جویای علّت. در نتیجه میکوشد که حسب رانه های درونی اش به کشف و شناخت و اختراع همّت کند. پیامد کنجکاویهای بشر به زایش انواع و اقسام اختراعات و کشف مجهولاتی مختوم میشود که خواه ناخواه، چهره های دیگری را از نحوه زیستن و مناسبات فردی و اجتماعی رقم میزند. خصومت کور و ممتد با هر آن چیزی که رنگ و رویی از دیگرسانی دارد، راه را بر تحوّلات و خودگستریها و رشد و بالندگی مغز و روان آدمی مسدود میکند که نتیجه اش خفقان روحی و اختلالات روانی و تشویشهای مکرّر و دست آخر نیز طغیانها و خیزشها و عصیانگریهای تخریبی خواهد بود. وقتی نتوان با آرامش خیال به تجربه رو آورد و دامنه های دیگر را حسّ و ارزیابی کرد، در جا زدنهای کسل کننده به فرسودگی روح و مغز آدمی میافزایند و زندگی را به جهنّمی تحمل ناپذیر وامیگردانند.
«بدعت» را نباید منفور کرد و آن را به معنای نفی و پایمالی و بی اعتباری آنچه نیاز ذاتی یا روحی و حیاتی انسانهاست به شمار آورد. بدعت از ذات کنجکاو و رانه «دیگر شدن» نشات میگیرد که استقبال از آن نه تنها نیازهای ذاتی را حفظ میکند، بلکه دوام و بهینه و زیبا آرایی آنها را در رفتار و منش و گفتار آدمیان موثر میکند. نفرت از «بدعت و بدعتگزاران» به گندیدگی و پوسیدگی و تعفّن خفقان آور مناسبات اجتماعی و گریز انسانها از هر آن چیزی مختوم میشود که «نصّ» لایتغیر نامیده میشود.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 03.06.2023

از سوختنِ خدا بر طنابِ دارهای الاهیونِ اُقتلویِی

(... کسی که نمیخواهد حقیقت را ببیند و دریابد، حتّا اگر او را لخت مادرزاد در هر گوشه ای از خیابانها نیز ببیند و با او روبرو شود، باز همچنان او را نخواهد دید. مضاف بر این، تا زمانی که دنیا پایدار است و بقا دارد، همواره اشخاصی وجود خواهند داشت که با وجدانهای معذّب یا آسوده خیالهای توام با بی رگ و دردی در هر کجا پیدا شوند و دروغهای خوش رنگ و لعاب خود را با مارک تجاری مردم پسند عرضه کنند. چنان افرادی، پیوسته در زمانهای گذشته و آینده های رو به رو، حاکم بر ذهنیّت و روح و روان انسانهای اجتماع بوده اند و همچنان حاکم خواهند ماند).

[Auf Hiobs Wage; über die Quellen der ewigen Wahrheiten – Leo Isaakowitsch Schestow (1866 - 1938) – Verlag Lambert-Schneider – Berlin, 1929 – S. 164]

1- درنگی بر خیزشها، کشمکشها، طغیانها و مقاومتهای ایرانیان در طول چهل سال اخیر

امّا بعد. زمانی که «کاست آخانید» با اتّکاء به کشتارهای الهی [المغازی] توانست قدرت و اقتدار را پس از فروپاشی «پادشاهی پهلوی دوم»، مصادره به مطلوب کنند، مردم ایران منهای تمام آن ذینفعان حکومتی تا امروز علیه اقتدار ناحقّ و رفتار به شدّت خصمانه و ویرانگرانه و مملوّ از خشونتهای جسمی و روحی و روانی که زمامداران فقاهتی و ارگانهای تابع آنها در حقّ ایرانیان اجرا کرده اند و همچنین روشها و راههای مختلف آنها در سمت و سوی تخریب و سر به نیست کردن هر چیزی که نشانه ای از جان و زندگی داشته باشد، خیزشها، کشمکشها، اعتراضات و طغیانها و واکنشهایی را با کیفیّتهای گوناگون و زیانهای کمّی و انسانی در مقاطع زمانی بروز داده اند که هر مرتبه از طرف ارگانهای سرکوبگر کاست اخانید به شنیع ترین فُرم ممکن، لت و پار و متلاشی شده اند.
جنگ قدرتپرستی کنشگران رنگارنگ پس از «فروپاشی پادشاهی پهلوی دوم» که هنوز ادامه دارد و شواهد و قراین حکایت از این دارند که تا قیام قیامت، کشمکش بر سر تسخیر و مصادره انحصاری و تضمین قدرت مطلق، همچنان ادامه خواهد داشت، همه همه، تصوّری از «دنیای وحش» را تداعی و اثبات میکند. مردمی که خواستند از راه انقلاب – خطا و ناخطا بودنش را فعلا به کناری نهیم - به واژگونی مناسباتی در اجتماع و سیستم حاکم بر کشور خاتمه دهند و جامعه و انسانها و مناسباتی نو را شالوده ریزی کنند، در روند هرج و مرج ناشی از «فروپاشی مناسبات کهن»، همچون شکاری لخت و بی پناه در میدان شکارچیان قدرت و اقتدار مطلق گرفتار شدند؛ طوریکه هر کدام از آنها برای ربودن طعمه حاضر و آماده، سختسریها و جانباختگیها و خونریزیها و جنگ و گریزها و حبسها و تحمّل شکنجه ها کردند و پیامد کشمکشها در تمام دامنه های کشوری و اجتماعی، سلسله کوههای فلاکت بر روی فلاکت را برای مردم ایران در جامعیّت وجودی به ارمغان آورد.
حقیقت تلخ و گزنده ای که از خصومتهای عقیدتی و ایدئولوژیکی و سوائق افسار گسیخته قدرتگرایی و حکومت مطلق انجمادی، گریبان تمام کنشگران تاق و جفت ایرانی را بدون هیچ استثنایی در چنگال خودش اسیر و دربند نگه داشته است، نشانگر این درد خانمانسوز است که هیچکدام از گرایشها و نحله ها و سازمانها و حزبها و گروهها، اصلا و ابدا سر سوزنی حسّ میهندوستی و مردمدوستی در حقّ جامعیّت مردم ایران ندارند و نام ایران و ایرانی فقط و فقط بهانه ای شده است برای تسخیر قدرت و حاکمیّت بلامنازع بر سرنوشت میهن و مردم.
اینکه ایرانیان در جامعیّت وجودی حقّ دارند انتخاب کنند و مسئولیّت پیامد انتخابهای خود را به عهده بگیرند و مدام پس از تجربه انتخاباتی به تجدید نظر در انتخابهای خود مُحقّ و مجاز هستند، نه تنها به مُخیله هیچکدام از کنشگران گرایشهای جور واجور در عرصه سیاست خطور نمیکند؛ بلکه حتّا هر گونه اقدام برای تجدید نظر در انتخاب نیز با مکافات عمل و خشونت بدوی و سرکوب سرسام آور مردم از طرف مقتدرین توجیه و تبرئه میشود.
در این عرصات وحشت و امید و تلاش که مردم ایران در تک و تاب هستند، نقش سیاست خارجی کشورهای جهان را در مقابله با مقتدرین ایران نباید هیچگاه و هرگز از دریچه مبانی کنوانسیونها و منشورها و لایحه های انجمنها و سازمانهای حقوق بشر ارزیابی و به محک زد؛ زیرا که خطایی بس عظیم و منشاء سرخوردگیهای نفرت آلود خواهد شد. سیاست خارجی کشورهای جهان؛ بویژه اروپائیان و آمریکا و روسیه و چین و انگلیس را باید از لحاظ «منافع و میزان نفوذ و سپس مناسبات آنها با یکدیگر» در نظر گرفت تا بتوان در باره عملکردها و تصمیمها و کنشها و واکنشهای سیاستمداران آنها، رفتار و موضعی درخور را اتّخاذ کرد.
تصوّری کودکانه و ساده لوحیست که بخواهیم به خود تحمیل و تلقین کنیم که در قبال رفتارها و گفتارهای حاکمین ولایت فقاهتی، کارگزاران و سیاستمداران کشورهای دیگر میتوانند یا وظیفه دارند، نقش کارساز و کارگشاینده ای را ایفا کنند،

چنین خودفریبی، انتظاری به غایت بی پایه است؛ چونکه زمامداران و کارگزاران کشورهای دیگر، اگر وظیفه ای داشته باشند، آن را فقط در حقّ کشور و مردم خودشان ایفا و اجرا میکنند؛ نه ایران و مردمش. نفهمیدن این مسئله به معنای بی خبری مطلق از دانش دیپلماسی و مناسبات بین اللملی است.
روال رفتاری و گفتاری زمامداران کشورهای دیگر در مناسبات با همدیگر بر این «اصل کلیدی» میچرخد که قدرت تصمیم گیرنده و اجرایی در دست چه کسانی و چه ارگانهایی از حکومت وقت نهفته است؟؛ نه اینکه چه اشخاصی و گرایشها و سازمانها و گروههایی مخالف و رقیب مقتدرین وقت هستند. مسئله برای سیاستمداران کشورهای دیگر، صرف نظر از بازیگریهای ظاهر فریب و مایلُردی [my Lord]، مسئله معاملات تجاری و تامین و تضمین منافع کشور خودشان است و هیچگونه تمایلی به تغییر وضعیّت مردم و حکومتگران کشورهای دیگر ندارند؛ مگر اینکه حکومتهای منفور در تضاد و تنش و خصومت و جنگ آشکار علیه منافع آنها باشند که متعاقبش به اقدامها و روشهای پراکتیکی و به قول خودشان دیپلماتیک به طور کوتاه یا دراز مدّت رو می آوردند و در آخرین و بدترین حالت به واژگونی و متلاشی کردن حکومت مزاحم با همکاری یکدیگر اقدام میکنند.
سیاست روسها در قبال ایران از گذشته های دور تا همین ثانیه های گذرا، گام به گام بر محور «وصیّتنامه پطر کبیر» میچرخد و همچنان به پیش میرود.
سیاست چین بر محور آموزه های **«کنفوسیوس (479 - 551)»** و تامین منافع حیاتی برای چین و مردمش میچرخد.
سیاست انگلیس از دیر باز تا همین ثانیه های گذرا، پیوسته بر محور سپرسازی ایران برای هندوستان و ذلّت و حقارت مردم و تفرقه افکنی مابین گرایشهای مختلف العقیده ایرانی میچرخد.
سیاست آمریکا بر محور اقتدار جهانی و فروش تسلیحات نظامی میچرخد.
سیاست کشورهای اروپایی بر محور تامین مواد خام و فروش تولیدات خودشان میچرخد.
سیاست کشورهای عربی و ترکها بر محور رقابت ابلهانه و به غایت سخیف و حماقت آلود بر سر سیطره یافتن و سلطان سلطانی کردن در دنیای اسلامیّت میچرخد.
سیاست حاکمین ایران نیز از دیر باز تا امروز فقط در صدد حفظ و تضمین قدرت مطلق خودشان؛ آنهم به بهای سرکوب و قلع و قمع و قتل عام و فروختن مردم و آب و خاک ایران در راه ترضیه و تامین خواستها و اوامر بیگانگان بوده است و همچنان است.
تجربیات دلخراش چهل سال اخیر مردم ایران ثابت کرده اند که «همگرایی، همعزمی و همکاری و همدلی کنشگران» عرصه کشورداری و سیاست با توجّه به موانع شدید رقابتهای تخریبی و حسادتهای هول افکن و نفرتها و پدر کشتگیهای دقیانوسی و کینه توزیهایی مالیخولیایی و شیعه مآب در حقّ یکدیگر، نه تنها امکان پذیر نیست؛ بلکه تصوّر اینکه روزی روزگاری، واقعیّت ملموس و عینی در مناسبات کنشگران و مردم پیدا کند، گونه ای آرمانخواهی و ناکجا آبادی به نظر میرسد.
کنشگران ایرانی در حیطه مسئله نابسامانیهای میهنی و خوار و زاری ایرانیان، بیش از هر چیز در تخته محاسبه «قدرت و امتیاز» چُرتکه قیراطی میاندازند و شالوده و سرلوحه کنشها و واکنشها و اهداف خود را در تعارض با مقتدرین وقت و نسبت به رقیبان خود، میلیمتری در نظر میگیرند و از هر چیزی که نیّت و مقاصد باطنی آنها را از یک طرف، مخفی و تاریک و مُعمّایی و کتمان و لاپوشانی کند و از طرف دیگر ظاهر خیرخواهی و کارگشاینده بودن و حقّ به جانب داشتن آنها را آراسته و خوشنما و فریبنده و دلربا جلوه دهد، استقبال تاکتیکی و مقطعی و ابزاری میکنند.
مُعضلهایی که کنشگران تاق و جفت مسائل ایران اصلا در باره اش لام تا کام سخنی نمیگویند و نمی اندیشند، واقعیّتهای زمخت و دلخراشیست که روز به روز مردم با شدّت تمام در گیر با آنها هستند. سوای از حکومت قهّار و خونریز با زمامداران قسی القلب و کورفهم و ظلمه اش، ایران با مشکلاتی استخوانسوز روبروست که چه در تحت سیطره بی لیاقتان فقاهتی باشد، چه پس از خلع ید و عزل متولّیان الهی، در هر صورت، مشکلات به قوّت و حرارت و پتانسیلهای تنش زاینده خود پایدار خواهند ماند که گلاویز شدن با آنها به نیرو و دریا دلی و اراده و پشتکار و فهم و شعوری به وسعت کهکشانها محتاج است؛ آنهم در رویارویی با خشکسالی. کم آبی. گسترش بیابانزایی، مهاجرت از میهن. کوچ روستائیان از روستاها و اسکان یافتن در حواشی شهرها. مشکل بی قوارگی عمارتها و ساختمانها و شهرک سازیها و فقدان زیرساختهای مستحکم و مهندسی شده و با دوام. متحرّک بودن فلات ایران در گاه و بیگاههای زلزله خیزش. نامرتبط بودن تکنیک و ابزارهای مدرن با فرهنگ و تاریخ و هنر و روحیات مردم. تمایز و تفاوت در میزان آموزش و پرورش و سطح فکر و آگاهی و آداب و مراسم مردم. گوناگونی قومها و مسائل ویژه خودشان در پیوند با یکدیگر و در مناسبات با زمامداران. رشد جمعیّت و پتانسیل جوان بودن نسلها و خواستهای فوری آنها. نابودی تمام صنایع و هنرها و تولیدات ملّی. آسیب شدید و مضمحل شدن محیط زیستبوم. متلاشی شدن مراتع و جنگلها و سبزه زارها و خشکیدن مردابها و دریاچه ها و رودخانه ها و کثیری مشکلات دیگر که فراتر و مهمتر از همه آنها، «متلاشی شدن و آسیبهای هولناک و دلهره آور روح و روان مردم ایران» در تحت سیطره «شنیع ترین و رذل ترین و بی شخصیّت ترین حکومتگرانی که تاریخ حیات بشر» تا کنون به خود دیده است.
نیندیشیدن در باره معضلات ایران و راهیابی برای درمان و چیره شدن بر آنها با توجّه به تجربیات پنج دهه اخیر و بویژه، از دست دادن فرصت کلیدی و تاریخساز جنبش «زن، زندگی، آزادی»، باعث خواهد شد که سرنوشت ایران و ایرانیان در تحت سیطره حکومت فقاهتی به تاریکراههایی مخوف و فاجعه بار در غلتد؛ طوریکه از یک طرف در انتهای کشمکش

بین مردم و حاکمین و از طرف دیگر، شاخ و شونه کشیدنهای مخالفین حکومت فقاهتی در رقابت با یکدیگر، نه تاک ماند و نه تاک نشان.

2- کژفهمی معناها و اُفت دانشها

دانشهای بشری در کثیری از زمینه ها، هیچ مرزی ندارند و همچون اقیانوسی هستند که در پروسه زمان رو به گسترش و عمق مداوم در حرکتند و خصوصّیات عامگونه و در هر نقطه ای از کره زمین، اعتبار دارند. امّا تجربیاتی وجود دارند که منحصر به فردند و جنبه عام ندارند؛ بلکه از کشوری به کشور دیگر، متفاوتند و اعتبارشان محدود و مقیّد به مکان. گاهی برخی از بُنمایه های منحصر به فرد به قدری ظریف و عمیق و استخوانداراند و با دوام و درمانگر هستند که در فرهنگهای دیگر نفوذ میکنند و موثر واقع میشوند؛ ولی هیچ نقشی در ذات متعیّن کننده هویّت و کاراکتر مردم دیگر سرزمینها ندارند. فرهنگ هر ملّتی، چهره های منحصر به فرد خود را دارد که ریشه هایش در پروسه زمانهای طولانی به عمق رویدادهای تاریخی و اجتماعی و تحوّلات مختلف کشوری و غیره و ذالک در هم تنیده شده اند. هر گاه بحث از تعریف مفاهیم و مقولات میشود، عادت تحصیل کردگان ایرانیست که بلافاصله به تعاریفی متوسّل میشوند که بیگانگان بر شالوده تجربیات بیواسطه اجتماعی مردم خودشان و تامّلات متفکّران و فیلسوفانشان بر زبان و قلم جاری کرده اند. خواه در دائرة المعارفها باشد. خواه در رساله های تحقیقی. خواه در دانشنامه های آکادمیکی. خواه در فرهنگ لغات عام. اقتدا کردن به تعاریف بیگانگان به معنای فهمیدن و درک تجربه بی واسطه مردم میهن از مفاهیم و مقولات مشابه در دیگر فرهنگها و اجتماعات نیست.
«فرهنگ» از گردآمد ریزترین و قطره سانترین رویدادها و ابتکارات و آفرینشها و تامّلات غیره و ذالک ریشه میگیرد و در فضایی مستقل از خاستگاههای خود به حالت همگانشمول بر مناسبات اجتماعی گسترده و پخش میشود؛ دُرُست بسان گلهایی که در زمینی کاشته شده باشند ولی عطر وجود آنها به تمام مردم تعلّق داشته باشد. «فرهنگ» با ظرافتها و حسّاسیّتها و ژرفبینیها و تفاوتها و لطافتها و شور و حالها و اشتیاقها و دلباختگیهای روحی و روانی و فکری انسانهای هر سرزمینی عجین است و پیوستگی دارد. نمیتوان آن را با تمدّن که از برآیندهای فرهنگ است، اینهمانی داد. نمیتوان آن را با بسیاری از جلوه های مادّی و ماتریالیستی همسان انگاشت. نمیتوان معادلی جزمی و ثابت برایش قائل شد؛ زیرا پروسه ای زاینده و دگرسانشونده و همواره قائم به ذات است. بنابر این به صرف اینکه تعداد کثیری از آکادمیکرهای بیگانه و متعاقبش نیز تحصیل کردگان ایرانی با معصومیّت! متابعتی، نیندیشیدن خود را از راه «واژه پرانی» برآنند کتمان و به عالمنمایی تظاهر کنند، نباید بی اختیار و بلافاصله، هر گونه عوارض منفی یا پدیده های ستودنی رفتارهای انسانها را اتیکت «فرهنگ» زد و از «فرهنگ دروغ!؟»، «فرهنگ ریا!؟»، فرهنگ دزدی!؟»، «فرهنگ دیالوگ!؟»، «فرهنگ نقد!؟»، «فرهنگ دشنام!؟» و امثالهم سخن گفت.
سنجشگری رفتارهای مذموم و بالاندن کردارهای خجسته را نباید با برچسبی نشانه گذاری کرد که راه را بر آنچه به گرداگرد پروریدن و بالندگی و گسترش و مایه دار و پوینده بودن «فرهنگ اجتماع» میچرخد، مسدود و تخریب و بی فایده کند. عوارض منفی رفتاری و پدیده های ستودنی کردارهای انسانی را میتوان بر شالوده سنگ محک فرهنگ، سنجشگری کرد؛ نه اینکه سنگ محک را با عوارض منفی رفتاری و پدیده های ستودنی کرداری خلط و همردیف به شمار آورد.

3- حقیقت زندگی و حقارتِ رسولانِ مرگ

<u>ماهیّت ولایت فقیه و مقام مُعظّم رهبری!:</u> = ... روزگار کج باز و آسمان سفله نواز همواره با سُفهاء [خبیثان و پَست فطرتان] و دونان [فرومایگان] و پَست مردان و زبونان [حقیر مایگان]، دست دوستی در آغوش دارد؛ پائی به خلاف رای ایشان نگذارد، سفله گان را بپرورد و فرومایگان را برآورد ..... [ولی فقیه/قائد اعظم، مقام مُظّم رهبری] در بلاهت و حماقت چنان است که پس از طیّ هشتاد و اند از مرحله زندگانی و سیر جمیع مراتب از تکدّی [گدایی کردن] و کسب و تشبّه به لباس تصوّف [ریا و تظاهر] و فقر و تعلیم و تعلّم، روزگارش لایق و آسمانش موافق آمده، محلّ اقتدار و مقام اختیاری یافت که از بدو وضع سلطنت [تسخیر قدرت] و رسم شهریاری و حصول وزارت [کنترل و سیطره بر ارگانهای کشوری] و پیشکاری و بدایّت امارت [از نخستین خشت آغاز حکومتگری] و صاحب اختیاری، چنین مَرتَبَت و مقام، هیچ کس را حاصل نیامده. .... جُزئیّات و کُلّیّات را غایت حرص و حُبّ جاه [مقام پرستی] و شهرت ریاست و سوء ظنّ که از عدَمِ فتوّت [جوانمردی] و رجولیّت [مردانگی و پهلوانی] متولّد است [ریشه گرفته است] به احدی رجوع نکند. خود را به نفسه، مُباشر [عقلّ کلّ و همه چیز دان] و مُتصدّی جمیع مناسب [سلطان الوزراء] بداند. در خدمات دولت و مهام سلطنت [زمامداری ارگانهای کشوری]، هیچ کس را در هیچ کار و بار، اختیار ندهد و از این گونه اعمال و افعال که سُفهای علّاف و بقّال [پَست فطرت ترین اشخاص روزگار] را لایق نبود [به اجرایش هیچ تمایلی ندارند]، از او به ظهور آید.]

[کتاب: دستور الاعقاب – تالیف: میرزا مهدی نوّاب طهرانی – نشر تاریخ ایران – تهران – 1376 – صص. 78/79]

زاییده شدن و زیستن و مردن، پدیده هایی اسرار آمیز هستند که به دلیل راز آلودگی شگفت انگیزشان باید با آگاهی و دانایی و شعور و مسئولیّت تمام در برابرشان شرم داشت و در رویارویی با جان و زندگی، رفتاری شایسته احترام و ارجگزاری و پرستاری بروز داد؛ زیرا هیچکس نمیداند که در پسزمینه منشاء زندگی و تکرار چهره های بدیع و هرگز تکرار ناپذیرش، چه رازهایی نهفته اند. ایرانیان در نخستین تجربیات بی واسطه خود از آفرینش و زندگی، تجربه قداست و شرم و پروریدن جان و زندگی را با گوشت و پوست و خون آموخته اند و سفت و سخت یقین دارند که «راز آلودگی زندگی و مرگ» فراسوی تمام توانمندیهای بشری گسترده است و متعاقبش هیچکس حقّ ندارد به چیزی که هرگز آفریننده و منشاء آن نبوده است، کوچکترین گزند و آسیبی بزند. جانمایه فرهنگ ایرانی به ایرانیان اصیل از کهن ترین ایّام آموزانده است و همچنان میآموزد که در برابر «جان و زندگی» باید شرم داشت و نگاهبان و پرستار آن بود.
شوربختی و تلخکامی تاریخ اجتماعی و کشورداری مردم ایران از دیر باز تا کنون در این بوده است که رسولان مرگ و قاتلان جان و زندگی بر سرنوشت آن حاکم بوده اند و وارثین چنان تبهکارانی همچنان به جنایتها و خونریزیهای خود، غرّه و متکبّر هستند و «راه و رسم کشورداری را فقط خونریزی و قتل عام و اعدام و سرکوب مردم» میدانند. حاکمین وقت هنوز شعور آن را ندارند تا بفهمند که آنچه منشاء اسرار آمیز جان و زندگی را ممکن کرده است، هیچکس حقّ ندارد تحت هر بهانه و مستمسک و نام و خالق و امثالهم به آزردن و کُشتن بی محابایش اقدامهای تبهکارانه کند. زمامداران و گردانندگان چفت و بست حکومت فقاهتی بدون هیچ استثنایی، مسئول و مُتّهم به قتلها و خونریزیها و اعدامها و فلاکتهای ایران و ایرانیان هستند.

4- پله پله های نفسگیر

تاریخ پر فراز و نشیب بشر بر کره زمین از دیر باز تا امروز، تلاشها و کاوشها و جستجوها و کشفها و اختراعات رنگارنگ از بهر فراتر آمدن و آزاد شدن از غُل و زنجیر محدودیّتها و اسارتهای روحی و مغزی و روانی و کمبودهای تکنیکی و ابزاری بوده است و انسانها همچنان با شوق و انرژی ترغیب کننده به کند و کاو و یافتن و آفرینش افقهای نو به نو ره میسپارند. دانش بشری با مجهولات گلاویز است و هر شناختی که از پیامد تامّلات و زحمات بشری حاصل میشود از یک طرف بر «دانسته های بشر» میافزاید و از طرف دیگر به مجهولات تازه به تازه وسعت میدهد. مسئله «پیشرفت» تا کنون در ذهنیّت بشر در دالانها و هزارتوی پله کانهای بی انتها و پیچ در پیچ پرسشها و مجهولات ثقیل و راز آمیز در واقعیّت تاریخ زیستی اش بر کره زمین، دوندگیهای نفسگیری را مستوجب شده اند.
محصول دانشپژوهی همواره «شناخت» است که از واقعیّتها نشات میگیرند و بر شالوده حسّیات و تامّلات فکری آدمی از چند و چون آنها آگاهی کسب میشود خواه از راه مستقیم با آزمایش و خطا یا به شیوه شهودی باشد. دانش در چارچوب کرانمند و «ایماننت» و کیهانی و حیاتی و انسانی مدام در حال تطوّر است. امّا در باره «هستی» به طور کلّی نه میتواند موضع انکاری داشته باشد نه موضع تاییدی؛ زیرا هستی، فراسوی دامنه ها و شاخکهای تجربی امکانهای محدود بشری وجود دارد. مراحل شناخت بشری به این طریق نیست که مرحله جدید با محو و نابودی مراحل قبل از خود به پیش میرود؛ بلکه هر مرحله ای همچون پله های نردبان به مراحل پیش از خود، مُتّصل و وابسته است. دانش و کسب شناخت بشری پروسه ای تاریخی است که نمیتوان تار و پود آن را از بستر تاریخی اش گسلاند و علیحده در باره اش داوری کرد. دانش بشری در هر زمینه ای که باشد، دانشیست تاریخی که در کشمکش تقلّاهای بشر با واقعیّتهای پیرامونی و زیستبومش از یک طرف گلاویز است و از طرف دیگر با تمام محتویّات ناپژوهیده و ناسنجیده و به محک زده نشده ذهنیّت انسانها. مهم نیست که در کدام رده بندیهای تحقیقی و برچسبهای رنگارنگ نامگذاری شده باشند. از خدا و دین گرفته است تا خرافات و اعتقادات و آداب و رسوم و سنّتها.
خمیرمایه دانشپژوهی بشر با سمت و سوی گسترش «آزادی و استقلال» آحادّ انسانها در تکاپوست. اینکه محصول دانشهای بشری در واقعیّت کاربردی آنها به چه نتایجی مختوم میشوند، بحث ثانویست که در حوزه «اخلاق و اتیک» به چند و چون آنها پرداخته میشود. به همین دلیل، رویکرد جویندگان خویشاندیش و کوشندگان آزادی به گستره های تفحّص و کنکاوی در هر حوزه ای که با انسان سر و کار داشته باشد، حقّانیّت پژوهشی و پرسشگری خودش را از اصل «آزادی و استقلال» استنتاج میکند که اعتبار پژوهشها نیز به «وجدان فردی و استقلال اندیشیدن و شوق دانشجویی و حسرت شناخت خواهانه پژوهشگر» منوط است. هر چقدر، پژوهشگران با خودشان رادمنش و به وجدان فردی پایبند باشند و اصالت شخصیّت خویشاندیش خود را حفظ کنند، به همان میزان در هنر پژوهشگری میتوانند نقش «روشن اندیشی و آگاهبخشی و دانش افزایی» ایفا کنند. ولی هر چقدر در چنگالهای عقیدتی و ایدئولوژیکی و اعتقاداتی و مرام و مسلکی، اسیر و ذلیل و تابع باشند، صد برابر لاطائلاتبافیهای علمی نمای خود بر انبوه حماقتهای شایع و مسلطّ بر ذهنیّت انسانها میافزایند و تبهکاریها و بلاهتها و جنایتها و رذالتهای بشری را استمرار و قوام میدهند.
دانش را فقط از راه یقین و وفاداری به «وجدان مستقل اندیش» میتوان به دست آورد؛ چونکه اعتبار نظری و فکری و مرجعیّت داشتن هر دانشمندی از یک طرف به مغز اندیشنده و پرسنده و کاونده و سنجشگر محتاج است و از طرف دیگر به رادمنشی و دلیری در گفتار و کردار.

5- وداع ابدی با «انقلاب»

دگرگشتهای فرهنگی و رفتاری و مناسبات اجتماعی و کشورداری، پروسه ایست بسیار بطئ و حلزونوار. اگر هیچ چیزی در این جهان پنهاور نخواهد دلیلی مُتّقن برای فهمیدن و نیوشیدن این حقیقت باشد که باهمزیستی مردم در اجتماع ایرانی و مناسبات کشورداری باید برای همیشه و ابد از کاربست واژه ای به نام «انقلاب»، وداع ابدی کند؛ دست کم نگاهی گذرا به فجایع تاریخی در ایران دیروز و امروز باید بتواند کوشندگان آزادی را به صحت و ژرفمایگی «وداع با واژه انقلاب» ترغیب و تشویق کند. واژه «انقلاب» باید آگاهانه و هدفمند و سختکوش در شمار واژگان متروکه محسوب شود تا بتوان درک دقیق و عمیقی از مُعضلات اجتماعی کسب کرد و سپس در صدد گلاویز شدن با آنها برآمد. آنانی که هنوز در تمام کنشها و واکنشها و نظرات و گفتارها و مبانی عقاید و ایدئولوژیهای خود، کاربرد واژه «انقلاب» را راه حلّ کلیدی برای چیره شدن بر مسائل میهنی و کشورداری قلمداد میکنند، هنوز به عمق پیامدهای فاجعه بار و مهلک آور این مفهوم پی نبرده اند. اگر روزی روزگاری در تاریخ بشر، چرخشگاههایی وجود داشته اند که زندگی و مناسبات بشری را از لحاظ بنیانی متحوّل کرده اند و در رساله های تحقیقی از آنها به نام «انقلاب» یاد شده است، نباید نتیجه گیری کرد که هر گونه تغییر و تحوّلی به «انقلاب کردن» منوط و مشروط است.
نیاز جامعه ایرانی به انقلاب و انقلابیگری نیست؛ بلکه به آرامش و فرصت اندیشیدن محتاج است تا کوشندگان و مسئولان و دریا دلان و فرزانگان و فرهیختگان و آموزگاران با شعور ایرانی بتوانند ارزیابی جامع و اساسی را از وسعت مشکلات برآورد کنند و به همّت مردم، نحوه های گام به گام برطرف کردن آنها را طرح ریزی کنند. جامعه ای که مدام در تلاطم و تب و تاب انقلاب و خیزشهای انقلابگونه درگیر است، کمتر در باره پیامدها و عواقب «انقلاب» میاندیشد؛ زیرا هدف و مقصود از انقلاب را واژگونی و متلاشی کردن تور مناسباتی میداند که خود را اسیر و در بند آن میبینند. امّا برای آنکه بتوان مار کبرا را از قصر مسکونی بیرون راند، نباید سراسر خانه را بمباران کرد. هنر خلع ید و عزل زمامداران بی کفایت و بی لیاقت و جاهل و عقده ای را با انقلاب به پا کردن نمیتوان برای همیشه و ابد ریشه کن کرد؛ زیرا بی لیاقترینها زمانی میتوانند به اقتدار حکومتی دست یابند که آحادّ اجتماع – مهم نیست به کدام رده های آموزش و پرورشی یا تحصیلاتی تعلّق داشته باشند- بخشی کلیدی و درصدی کارگذار از قدرت حاکمین را تامین و تضمین کرده باشند. هیچ حکومتی؛ ولو جاهل ترین زمامداران و بی مایه ترین کارگزاران را بر مصدر نشانده باشد، بدون زیردستان همراه و همسو و همکار و همگرا و همخواه و همنظر نخواهد توانست دوام بیاورد؛ چه رسد به آنکه حکومت چهل و سه ساله داشته باشد و سودای حکومت هزاره ای را نیز در برنامه آتی اش گنجانیده باشد.
انقلاب در جایی رُخ میدهد که سیستم حاکم و مناسبات اجتماعی و خانوادگی افراد، راه را بر هر گونه تغییر و تحوّل مسالمت آمیز و خردمندانه در هر عرصه ای که به اجتماع و مراودات انسانی منتهی میشود، سفت و سخت بسته و مسدود کرده باشند. جامعه ای که افرادش به آنچنان رشد فکری و آموزش و پرورش خود پروریده و فرهنگیده و دانشمایه دست نیافته باشند که برای پذیرش و استقبال از تغییرات و تحوّلات نو به نو، گشوده فکر رفتار کنند، چنان جامعه ای در گرداب انقلابها و خیزشهای انقلابگونه بدون هیچ نتیجه مثبت و ارزشمندی غوطه ور خواهد ماند.

6- شتر شدن در عصّارخانه مکرّرات دوره ای

وقتی انسان نداند که زندگی در باهمستان و در کنار همنوعان بر پایه کدام چفت و بستهای کلیدی موجب سعادت و زیبا آرایی مناسبات اجتماعی و نوچهره های زیستی و همکاری با یکدیگر برای آفرینش امکانهایی از بهر خوشبختیهای فردی استوار میشود خواه ناخواه در کلاف سرگیجه آور ندانمکاریها و جهالتها و سرگردانیها و کردارهای غریزی همچون شتر عصّارخانه به دوره کردن مکرّرات روزمرگی در سالها و دهه ها و قرنها محکوم خواهد ماند.
برای آنکه بتوان از سگدو زدنهای یکنواخت به گرداگرد فلاکتها و مشکلات و مصیبتها و تبهکاریها و امثالهم آزاد شد، باید آموخت که نقاب افکنده شده بر چشمان فهم و شعور و نیروی تمیز و تشخیص فردی را به کناری نهاد تا بتوان «حقیقت عریان دوّار بودگی» را به عیان دید و از پی چاره برآمد. ملّتی که کنشگران و زمامداران و متصدّیان و کارکنان و تحصیل کردگان و متخصّصان و هنرمندان و بازرگانان و نظامیانش در «دایره مینایی مکرّرات دوره ای» نقش دارند و سهیم هستند، امروزه روز زندگی مردم و روزگار فردای نسلهای مردم را فقط میتوانند به گشتن دورتادور ضریح عصّارخانه مکرّرات متکثّر محکوم و مجبور کنند.

7- خیر ندیدن از خیرخواهانِ خیرناشناس

اگر آنانی که «خیر» مرا و دیگران را میخواهند و آرزومندند، خردلی شعور داشتند تا بفهمند که من و دیگران، اصلا به هیچ خیرخواهانی محتاج نیستیم؛ زیرا خودمان برای پیدا کردن راهچاره های برآورد کننده «خیر فردی»، مغز و شعور داریم و به کسانی که سفت و سخت در باتلاق بی عملی تپیده اند و مسبّب دشواریهای لاینحل و مصیبتهای کلافگونه اجتماعی هستند، نیازی نداریم. بس-بسیار مدافعان و یسل کشان ادیان نوری و مذاهب رنگارنگ و نحله ها و ایدئولوژیها و اعتقادات و مرام و مسلکها و فرقه ها و گروهها و سازمانها و احزاب بی رگ و ریشه و غیره و ذالک در ادّعای «خیرخواهی برای ایرانیان»، زندگی باهمستان و مناسبات اجتماعی آدمها را در حقّ یکدیگر به جهنّمی سوزان و کفته کننده روح و روان

تبدیل کرده اند؛ طوری که آتش کُشنده و تخریب کننده ذلالتها برای ایجاد سبزه زار «خیرخواهیها» از جامعه و زندگی، برهوتی لم یزرع و بیابانی نمکسود ساخته اند که هیچکس را یارای ماندن و زیستن در آن نیست.
از خیرخواهانی که به ایده آلها و آرزوها و نیازهای روحی و روانی انسانها چنگ میآویزند و آنها را ابزاری برای «قدرتپرستی و حاکم کردن اراده جبّار و جاه طلب خود و هم مسلکانشان» تبدیل میکنند، باید با تمام نیرویی که در وجود خود داریم گریخت و گریخت. آن که ادّعا میکند خیر مرا و دیگران را تمیز و تشخیص میدهد، نیک است اگر ذرّه ای شناخت از چیستی «خیر» دارد، متعاقبا «هنر رفتار خیر آمیز خودش» را در واقعیّت زیستی و مناسبات و مراودات با مردم اجتماع اثبات کند تا من و دیگران از «خیرکرداریهای او و هممسلکانش» به کشف و اجرای «خیر خواهی» در وجود خویشتن و دیگران انگیخته و کوشا شویم. جامعه ایرانیان از دیر باز تا امروز، بدترین ضربات روحی و تلفات جبران ناپذیر انسانی را در کوره مدام شعله ور شده «خیرخواهان وطنی» در لباسهای فریبنده با نامهای پر طمطراق و حتّا آلامدی تجربه کرده است که اگر روزی روزی به چنان خیر خواهانی، واکنش معقول بخواهد نشان دهد فقط بر یک کلام، تاکید خواهد کرد؛ آنهم اینکه «مرا به خیر تو، امید نیست، شرّ مرسان».

8- آفتابِ لبِ بامِ کنشگران سترون

« .... پایه و اساسی که بنای حکومت و سازمان مملکت اسلامی بر آن استوار است و روحی که در سراسر آن نفوذ دارد، مفهوم این تصوّر و عقیده است که «لاحکم الاللّه الواحد القهّار» [=سوای اللّه قاهر، کسی دیگر حقّ حکومت کردن ندارد] و نظر اساسی در این است که سراسر زمین، ملک طلق اللّه است و مرّبی کاینات و متصرّف در عالم وجود اوست و هیچ فردی یا خانواده ای یا طبقه ای یا ملّتی و حتّا عموم نوع بشر، حقّ حکومت و قانونگذاری ندارند.]

[کتاب: برنامه انقلاب اسلامی- تالیف: ابوالاعلی مودودی – نشر حُرّ – قم – 1340 – صص. 12/13]

مهم نیست کی یا چه کسانی، چه ادّعاهایی میکنند یا چه تصوّراتی از خودشان و همعقیدگانشان دارند. اصل کلیدی به حالت خودش همچنان معتبر است و رسواگر رفتار و گفتار مدّعیان. حقیقت این است که وقایع اخیر ایران اثبات کردند که تمام گرایشهای مخالف حکومت فقاهتی از مارکسیست و لیبرال و دمکرات و مشروطه خواه گرفته تا آته ایست و بی طرف و مدرنیته خواه و امثالهم که در اقصاء نقاط جهان پراکنده اند یا در گروهکها و گروهها و حزبها و انجمنها و اتّحادیه ها سازماندهی شده اند، در طول بیش از دوازده قرن متمادی تا مغز استخوان در دیگ مذاب اسلامیّت و مخصوصا «شیعه گری مزمن و مخرّب» تفته شده اند و از عوارض چندش آور آن همچنان به عادتهای شیعی پیشینیان و معاصرین خود وفادار مومن مانده اند. گسستن از آنچه انسان در بطن آن، زاییده و پروریده و بالغ شده است، یک شبه با گفتن «اعتقاد ندارم» ریشه کن نمیشود؛ چونکه آنچه را بتوان از لحاظ اصول منطقی و دانشپژوهشی ردّ کرد و ابطالش را ثابت، دلیل بر این نیست که از لحاظ عاطفی و روانی و ذهنی نیز تاثیرات و نشانه هایش را از وجود خود زدوده و به دور انداخته ایم.
مُعضل اعتقادات کهن و دیرپا و نقش مناسک و مراسم مذهبی در طول قرنها؛ آنهم تا ریزترین مناسبات انسانها در اجتماع به سالها و دهه ها و قرنها تلاش روشنگری و سنجشگریهای بار آور ملزوم است تا بتوان نم نم از جنبه های خشن و تحمیلی و زمخت و قطور و انجماد نصوص اعتقادی، فاصله آگاهانه و مستدل گرفت و هرگز بر آن نیز نبود که شیوه و روش و مرام و مسلک و عملکرد پیشینیان معتقد را بازخوری و باز رفتاری کرد. مسئله زایش و پرورش و بالاندن مناسبات خردمندانه در اجتماع باهمستان و تلاش برای گشوده فکری انگیزشی و انگیختاری انسانها در رفتار و گفتار با یکدیگر، پروسه ایست که بیش از هر چیز به کوشندگان اندیشنده و ایده آفرین و رادمنش منوط است تا به کُنشگران عرصه «قدرت و اقتدار و حکومتگری».
تا زمانی که کنشگران سیاسی به این توهّم مبتلایند که میتوانند بدون شخم زدن زمین لم یزرع شیعه گری در وجود خودشان و مردم به امکانهای آفرینش «حکومت و دولت خدمتگزار» موفّق شوند، مطمئن باشند که به محتضری میمانند که آفتاب لب بام عمرشان نزدیک است و دچار «خانه روشنی» شده اند. پیش شرطهای شالوده ریزی «حکومت و دولت در معنای اصیل کلمه، حدّاقل از منظر تفکّر و جهاننگری باخترزمینیان و حدّاکثر بر بنیان بُنمایه های فرهنگ ایران» به شاهرگها و مویرگهایی سالم وابسته است. به این معنا که رگهای مغز و روان مردم و کنشگران عرصه های مختلف از جریان خونمردگیهای شرایع اسلامیّت در طول قرنها باید تصفیه شده باشند. روانها و مغزهایی که در دیگ مذاب شرایع اسلامیّت، استخوان پز و تفته کوره ای شده اند، هیچگاه نخواهند توانست «حکومت و دولتی» را بیافرینند که در سایه سار آن، مردم میهن درجامعیّت وجودیشان بتوانند به آرامش خیال دست یابند؛ چه رسد به آنکه بخواهند یا بتوانند از پس مشکلات باهمزیستی برآیند. کنشگران طاووس رنگ ایرانی هنوز در میدان بسیار فراخ خلع ید بودن از هر نوع قدرتی و حکومتی برای حلقه زدن بر گرداگرد «میز گفتگو» درمانده و عاجزند؛ آنگاه چگونه خواهند توانست در مجلس رایزنی با داشتن مثلا پُست و مقام و قدرت دولتی، ارج و احترامی برای حضور و نظرات یکدیگر داشته باشند، اگر به فرض محال برای قلع و قمع همدیگر کوشا نشوند؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 11.06.2023

[در یاد باد از زنخدا «منصوره سگوند» و نگاهبانان جان و زندگی که ناشکفته به دست دژخیمان الهی پرپر شدند.]

سراندیشه و ریشه های کشورداری ایرانی

(... انسان روانپریش و جاه طلب مُستبد برای چیره شدن بر چهره های نامتعارف زندگی، ضرورت اجرای اراده خودش را نامشروط میداند و متمایل است که خودش را با امریّه هایش اینهمانی بدهد – آگاهانه یا ناآگاهانه – به معیارهای خودش غرّه و متکبّر است. او به اعتبار معیارهایش اصلا شکّ نمیکند و تلاش دارد که به هر طریقی شده است اراده خودش را به کرسی بنشاند. او میخواهد ادّعا کند که در مقابل همه انسانها، رفتاری به حقّ دارد و بهتر از هر کس دیگری میداند و هرگز نیز اشتباه نمیکند. معتقد است که دست به هر کاری بزند، اجرایش نباید چون و چرا پذیر باشد. مختصر و موجز: انسان روانپریش و جاه طلب مُستبد میخواهد در خیالاتش نسبت به معیارهای خودش وفادار بماند. تفرعن و تکبّر او به قدری میتواند شدید باشد که امکان خطا و ناکامیابی را در نظر نیز مجسّم نمیکند. حتّا اگر حقیقت عریان در برابر او آشکار شود و صف آرایی کند، فقط آن را نادیده میگیرد و در صدد انکارش برمی آید).

[Neurosis and Human Growth; The Stuggle Toward Self-Realization – Karen Horney (1885 - 1952) – W. W. Norton & Company – New York, 1991 – P. 81]

اندیشیدن در باره شالوده ریزی کشورداری و دولت و مجلس همفکری، پدیده ای است که قدمت آن کمتر از پنج قرن است. مناسباتی که در جوامع کهن مابین مردم و شاهان و سلاطین و حکومتگران وجود داشت با آنچه که از پیامدهای فلسفیدن در باره ایده [=سراندیشه] کشورداری و مجلس باهماندیشی و رایزنی در دوران معاصر از عصر نوزایی و بازاندیشی و دوران روشن اندیشی به همّت متفکّران و فیلسوفان و حقوقدانان اروپایی با جدّیت و پشتکار آغاز شد تا پی ریزی فلسفی و فکری تئوریهای مدرن و سپس فرا افکندن آنها در گستره پژوهشی مسائل تاریخ و فرهنگ ایران، مبحثیست که خلط آنها با همدیگر به نتایج کاملا مشاجره انگیز و انحرافی و پوچ و بی بهره مختوم میشود.
ایده حکومت [Staat/State/Etat]، محصول گلاویزیهای فکری و فرهنگی و اجتماعی مردم قاره اروپای مدرن است. فقط از آغاز قرن بیستم میلادی با گسترش تکنیک و صنعت و علوم طبیعی و ریاضی بود که ایده حکومت، فرا قاره ای و به سراسر کشورهای جهان گسترده شد. هر گاه ایده حکومت به همراه «صفتی» بیان شود که نشانگر غلبه و سیطره نحله ای، ایدئولوژیی، مذهبی، روشی و امثالهم است، با خمیرمایه ایده حکومت به ذات فلسفی و فکری خودش نه تنها هیچ سنخیّتی ندارد و در تنش مداوم با آن است؛ بلکه حتّا ناقض آن است؛ مثل «حکومت الهی/اسلامی/کمونیستی/سوسیالیستی/فاشیستی/نازیستی/دمکراتیک/سکولاریست و کذا).
ایده حکومت، فُرم صوری است و به شرایط تاریخی و فرهنگی مردم جامعه منوط است که در صف آرایی فکری و سنجشی با میراث پیشینیان به آفرینش و استحکام آن میتوان امیدوار و کامیاب شد. ایده حکومت را نمیتوان با انتقال مفهوم از بیرون مرزهای «تاریخی و فرهنگی مردم اجتماع» به داخل رگهای مناسبات کشوری و میهنی انتقال داد و تزریق کرد و یک شبه به همان نتایج دلخواهی رسید که مردم کشورهای پیشرفته رسیده اند. درخت ایده حکومت باید در جایی ریشه داشته باشد و آبشخورهایش از زمین تاریخ و فرهنگ مردم تغذیه شوند تا امکانهای شکوفایی و بار و بر دادن و دوام داشته باشد. با انتقال عمودهای خشک و بی بار و برگ مفاهیم بیگانه به گستره مسائل اجتماعی مردم و مُعضلات کشوری و میهنی نمیتوان میوه های «آزادی و دمکراسی و امنیّت و پیشرفت و شکوفایی اقتصاد و تضمین حقوق فردی» را سبد سبد چید و حتّا بخشی را به کشورهای همسایه صادر کرد!.
وقتی برآنیم که در باره ایده کشورداری (حکومت/فرمانروایی) و دولت و هنر مجلس آرایی و باهماندیشی بیندیشیم و پژوهش کنیم، لازم است که پیشاپیش از چارچوب «عقاید شابلونی و تصنّعی [vorgefaßte Meinung/preconceived opinion]» فاصله بگیریم و موضوع تفکّر را نه از چارچوب نتایج حاصل شده در دوران دانشهای «علوم انسانی» معاصر در باختر زمین؛ بلکه بر شالوده کورمالی کردن در تاریکی مجهولات وطنی به قوّه هنر سنجشگری بر حسب میزان فهم و شعور فردی به کار بست. در پرداختن و رویکرد ما به تاریخ و فرهنگ ایران، موضوع تفکّر را باید همچون جزیره ای ناشناخته و کشف ناشده در نظر گرفت و خویشتن را دُرُست عین «رابینسون کروزوئه» تصوّر کرد که هیچ نوع از امکانهای ابزاری تمدّن را در اختیار نداریم؛ سوای توانمندیها و تجربیات و نیروی فهم و شعور فردی.
از نخستین لحظه هایی که گامگذاری جامعه ایرانی به دنیای مُدرن با برپایی «دارالفنون» آغازید و به «حوزه علمیه» مختوم شد، از یک طرف، طیف تحصیل کردگان ایرانی، زیر ضربآهنگ و هژمونی فکری و نظری باخترزمینیان بودند و هنوزم هستند و از طرف دیگر، طیف اخانید و رتوشگران اعتقادات تحمیقی در باتلاق احادیث و نصوص قرآنی و کلام و خرافات

و شرایع و بلاهتهای سنگواره ای اسلامیّت غوطه ور ماندند و همچنان با ایمان حبل المتینی و حماقت الهی آویزان مانده اند. ناترازی و ناهمخوانی و تضاد و تنش دو گرایش که کلّا از اساطیر و فرهنگ و تاریخ ایران، بر حسب مطالعات باختر زمینیان، آگاهی سطحی یا بعضا التقاطی و معجونی درهمریخته و فاقد منطق و استدلال از تجربیات و بینش آبا و اجدادی داشتند و دارند، گاه به کشمکش آنها در مقاطعی از زمان انجامید، گاه به سکوت و خصومت نسبت به یکدیگر در خفا.
سرمایه وقتگیر و مخارج مالی که در طول تقریبا یک قرن و نیم در زمینه «آموزش و پرورش» تحصیل کردگان و متعاقبش مردم ایران به طور کلّی هدر رفت و سوخت، محصول نهائی اش به نظریّه «ولایت فقیه و حکومت اسلامی» میخکوب ماند. اینکه تحصیل کردگان ایرانی در دانشگاههای باختری، چه چیزی آموختند و هنوز می آموزند، چندان مهم نیست؛ بلکه اصل باید بر این «پرسش» تمرکز کند که تحصیل کردگان ایرانی از «آموخته های خود در دانشگاهها و آموزشکده های فرنگی» به کدام «آفرینشهای فکری و منحصر به فرد و ایده های میهن ساز» انگیخته و توانمند شدند یا میشوند.
وقتی که ما به سوی شناخت چند و چون تاریخ نیاکان رو میآوریم، نباید از چشم انداز اینکه ما امروزیان جهان را چگونه میبینیم و چطور در باره مقولات و مسائل میاندیشیم به سراغ جهان آنها رفت؛ بلکه با درایت همّت کنیم تا بفهمیم آنها، جهان را در دوران خودشان چگونه میدیدند و چطور در باره مسائل باهمزیستی می اندیشیدند تا بتوانیم نه تنها تفاوت و پروسه دگرگشتهای بینش و نگرش پیشینیان را با خودمان در دوران معاصر تمیز و تشخیص بدهیم؛ بلکه همچنین رفتارها و نگرشهای متفاوت نسلهای درگذشته را در روند دورانهای تاریخی بفهمیم و ارزیابی و سنجشگری کنیم. هر پژوهشگر تاریخ و فرهنگ ایران باید بتواند خودش را در جای پیشینیان بگذارد و مسائل را از چشم انداز آنها بازشکافی و بررسی کند؛ نه از چشم انداز امروزیان.
جستجوی ایده حکومت و زمامداری در گستره اساطیر و تاریخ و فرهنگ ایرانیان باید بتواند امکانهای تئوریک پروراندن خمیرمایه های فرهنگ مردم را در ایده حکومت شالوده ریزی کنند. تنها نقشی را که نظریّات متفکّران و فیلسوفان باختر زمینی و تجربیات مردم دیگر سرزمینها میتوانند در پروسه جستجوهای ما ایفا کنند، اینست که برای برافراشتن داربست و پی ریزی استخوانبندی ایده حکومت از لحاظ «تجربیات بی واسطه ایرانیان» در باره «فرمانروایی و زمامداری» کمک کنند تا بتوان مناسبات منتج از ایده حکومت را در ابعاد مختلف کشوری و اجتماعی امکانپذیر و سمت و سوی هارمونیک داد؛ نه اینکه ما بیاییم «تجربیات مردم خودمان» را به دور اندازیم و کاسه گدایی را به دست بگیریم و دور دنیا برای ایجاد «حکومت و دولت خدمتگزار»، شبانه روز، ایده ها و نظریّات و روشها و متدهای دیگران را تکدّی کنیم؛ یعنی تحفه هایی که هیچگونه سنخیتی با فرهنگ و روح و روان ما ایرانیان ندارند.
حکومتی که زاییده تجربیات مردم ایران نباشد و زمامدارانش در سایه سار پرنسیپهای آن در سمت و سوی واقعیّت پذیر کردن بُنمایه های فرهنگ مردم ایران تلاش نکنند، دیر یا زود فرو خواهد پاشید؛ ولو در ظاهر به انواع و اقسام مفاهیم برخاسته از ایده حکومت و تئوریهای مدرن در کشورهای باختری تظاهر و ادّعا کند.
جست و جو کنیم ایده حکومت [= فرمانروایی و زمامداری] را در بُنیانهای اساطیری و تاریخ و فرهنگی که زاینده و پرورنده ما اکنونیان بوده است.

1- گذشته ای که بر اکنون، حاکم است و امکانهای آینده را در گذشته مدفون میکند.

آنچه را گذشتگان اندیشیده و زیسته اند، هر گاه نتوان کرد و کار بینشها و کردارهای آنها را در دوران معاصر، سنجشگری و ارزیابی کرد و مایه های کارساز و مفید و استخواندارشان را از یکدیگر تفکیک و مجزّا کرد، خواه ناخواه، رفتار و گفتار معاصران در تحت سیطره عقاید پیشینیان به زیستن در دوران معاصر محکوم و مجبور است؛ زیرا آنچه که دوامش و تاثیرش نه بر شالوده گزینشهای سنجیده فردی؛ بلکه بر اساس اخلاقیات رایج در مناسبات اجتماعی و کشوری بدیهی انگاشته و پذیرفته شده است به عملکردهای خودش در رفتارها و گفتارهای مردم امتداد و جبریّت اجرایی میدهد.
گذشتگانی که بینشها و اعتقاداتشان بتوانند بر واقعیّتهای دوران معاصر سلطه اجرایی داشته باشند، زایش و پدیدار شدن هر گونه چهره نامتعارفی را در اکنون و آینده ناممکن و حتّا نابود میکنند؛ زیرا عقاید گذشتگان، حفره ایست گشوده در دامنه های اجتماع که هر نوع حرکت و تلاش و زایش بدعتها و دیگرسانها را در خودش میبلعد و سر به نیست میکند.
برای چیره شدن بر حفره ای که هر نوع تازگی و دیگرسانی را تجزیه میکند و میبلعد، باید آموخت که چگونه میتوان بر دهانه ای لگام زد که امکان «دیگرسان شدن» را مسدود کرده است. سنجشگری آنچه بینش و عقاید پیشینیان را درهمتافته است و سرند کردن آنها و سپس اخذ مایه های جاندار و ارزشمند بینشها و عقاید، راهیست به سوی آفرینش صخره هایی از بهر بستن دهانه ای که اکنون و آینده نو را دشوار کرده است. اگر کوشندگان آزادی نتوانند یا نخواهند یا استعداد و خمیرمایه های آفرینندگی را نداشته باشند که در سمت و سوی چیره شدن بر بینشها و اعتقادات گذشتگان گام بردارند، متعاقبش مدفون شدن «امکانهای اکنون و آینده نسلها» در قبرستان بینشها و عقاید درگذشتکان قطعی خواهد بود.
سیطره و دوام فاجعه بار حکومت فقاهتی بر ذهنیّت و رفتار و گفتار مردم ایران به دلیل این بود که تحصیل کردگان ایرانی، هنر سنجشگری و چیره شدن بر اعتقادات پیشینیان را نمیدانستند و هنوزم نمیدانند.

2- مسبّبین گسترش بیخدایی و دین گریزی

تصویر و تصوّری که ما از دیگران و بسیاری از ایده آلها در ذهن خود میپروریم و باور داریم، میتوانند در فرا افکنده شدن به بیرون از ذهنیّت ما و اینهمانی پنداشتن آنها با مُدّعیان ایده آلها و شخصیّتهای ایده آلی و دوست داشتنی و محبوب و مشهور، پیامدهای هولناک و مصیبت باری را موجب شوند؛ طوریکه آسیبهای ناشی از خلط مفاهیم و برداشتها و توهّم تلقینی به متلاشی شدن تمام تصوّرات و ایده آلها و حرمتهایی مختوم شود که ما نسبت به اشخاص و ایده آلها داشته ایم.
تصویر و تصوّری که بیشینه شمار ایرانیان از «خدا و پیامبر و دین و پیشوایان روحانی» در ذهنیّت خود داشتند، پس از بختک انقلاب 1357 و متعاقبش با اقتدار گرایی و سلطه مطلق و توام با خونریزیهای وحشتناک و ویرانگریهای جبران ناپذیر و زخمهای روحی و روانی در حقّ مردم ایران، نه تنها تناقض و تضاد «ایده آلها و آرمانها و آرزوها و برداشتها و تصوّرات ذهنی مردم» را در رویارو شدن با واقعیّت زمخت و عریان و بالذّات «حقیقت الله و رسول و مذهب و کاست اخانید» پدیدار کرد؛ بلکه ماهیّت فاجعه بار فریب و دروغ هزار و چهارصد ساله اسلامیّت را هویدا و رسوا کرد.
اگر تصاویر اسطوره ای «خدا» را در جوامع مختلف به کناری نهیم و فقط مفهوم را در نظر بگیریم؛ یعنی مفهومی که هنوز در ذهن انسانها به حیث «آفریننده، نیرویی فرا کائناتی و امثالهم» متصوّر میشود، آنگاه بهتر میتوان در باره علل بی اعتقادی و خداگریزی و برگشتن و پشت پا زدن کثیری از مردم و جوانان و نوجوانان به دین و مذهب در معنای ادیان ابراهیمی اندیشید؛ بویژه در باره وضعیّت اسلامیّت و سیطره رفتارها و کنشها و واکنشهای سبعانه و ددّخویانه زمامداران ولایت فقاهتی و ارگانهای وابسته به آنها.
امروزه روز به سختی میتوان از «احترام و ارجگزاری» نسبت به چیزی که از آن به نام «خدا و دین» سخن میرود، در ذهن و زبان ایرانیان، نشانه هایی پیدا کرد؛ زیرا مردم ایران با گوشت و پوست و خون خود در طول بیش از چهار دهه در تمام عرصه های اجتماعی و کشوری و فرهنگی و فردی به گونه بی واسطه در گستره آنچه خودش را «عینیّت مادّی و روحی حاکمیّت الهی بر زمین» میدانست و هنوز میداند، تجربه سر راست دارند و به این نتیجه رسیده اند که زیستن شادخوارانه و خوشمستیهای آنات گریزپا برغم تمام رنجها و دردها و بیماریها و بیدادها در جهانی که بر مدار «پوچی و بی هدفی» میچرخد، شرف دارد به روزمرگی استخوانسوز تحت سیطره الاهیون اُقتلویی که تا خرخره به ابزارهای جنایتکاری مُسلّح هستند و مناسبات اجتماعی و زندگی را طوری رقم زده اند که توام با وحشتهای شبانه روزی و خون دل خوردنها و بیدادگریها و خشونتها و دژخیم صفتی آغشته شده اند و هر روز و هر شب، الاهیون بی شرم و آخوندهای مُعمّم و مُکلّا و فُکل کراواتیهای رتوشگر تکلیف خود میدانند که در بوق و کرّنا، توسعه ظلم و خونریزی و شکنجه و کشتار و آزار و غارت و ستمگری را مدام تقدیس و عبادت و تطهیر و توجیه کنند.
نقش گفتاری و رفتاری الاهیون معمّم و فُکل کراواتی را در جامعه ایران از دیرباز تا امروز میتوان از کلیدی ترین و تاثیر گذارترین علّتها در گسترش و امتداد و دوام و نفوذ بی اعتقادی به «خدا و دین» دانست و همچنین آسیبهای روحی و روانی که از این راه به وجود آوردند. مخصوصا در جاییکه مفهومی به نام «خدا» را که میتوانست تنها ریسمان و تخته پاره امیدهای آدمی در تنهاترین و بی چاره ترین لحظه های زیستی در جهان باشد، آنچنان کثیف و لجن آلود و مزخرف و زشت و کریه و منفور در مناسبات اجتماعی و کشوری بازتاب دادند که به هیچ طریقی نمیتوان خروارها خروار حجم گند آلودی مفهوم را در کوتاهترین فرصت ممکن، گندزدایی کرد. پیامد آنچه به نام «الله و رسول و قرآن» در جامعه ایرانیان تا امروز اتّفاق افتاده و در واقعیّت زیستی، اجرا و عملکرد داشته است و همچنان با شدّت عمل بر آنست موثّر باشد، فقط پاشیدگی چفت و بست رگها و مویرگهای اعتقادی انسانها را واقعیّت پذیر کرده است. جامعه ای را که آحادّش از خدا و دین بگریزند، نمیتوان با کاربست زور و ارعاب و تهدید و شرعیات قانون نما و احکام و مقرّرات و جرایم و بند و بستها و محرومیّتها و اوامر و غیره و ذالک به سوی خدا و دینی جلب و تابع کرد که متولّیانش مسبّب اصلی و کلیدی نفرت از «خدا و دین» بوده اند و همچنان هستند. آنچه بایستن و لزوم و ضرورت وقوعش از اهمّ تکالیف و وظایف فوری در «اکنون و اینجا» به حساب می آید، خلع ید و عزل متولّیان الهی از قدرت و انحلال و نسخ و وداع با هر آن چیزیست که به نام «خدا و دین» بخواهد حکومت کند و اقتدار داشته باشد.
حقیقت این است که آنچه «بی خدایی و دین گریزی» را در جامعه ایرانیان، شتاب سرسام آور داد، استدلالها و برهانها و دلایل منطقی و خردمندانه دانشورزان و متفکّران و فیلسوفان و کوشندگان آزادی نبود؛ بلکه گفتارها و رفتارها و ادّعاهای حکومتگران الهی بود و همچنان است.

3- افسونگری مفهوم در جاذبه هایش

جاذبه های «غربی» در معنای فکری و نظری و فلسفی آن برای تحصیل کردگان ایرانی از نخستین روزهای آشنایی با «جهان غرب» تا همین امروز به حول و حوش چیزی میچرخد که به آن «ساینس/دانش/علم» میگویند. در متن بسیاری از رساله ها، مقالات و کتابهایی که تحصیل کردگان ایرانی از دوران مشروطه تا کنون نوشته و منتشر کرده و بر آن تاکید مُبرم کرده اند، «دانش» است. امّا تاکید و تمجید و توصیه و اشاره کردن به «ساینس» به خودی خود، هیچکس را به «دانشورزی و پژوهش دانشجویانه» نمیانگیزاند و ترغیب نمیکند؛ زیرا آنچه که در نظر و قلم و گفتار تحصیل کردگان ایرانی تمجید شده و همچنان میشود، پوسته حقیقتی است که در جهان تفکّرات و ایده آفرینیها و فلسفیدنها و دانشجوییهای باختر زمینیان در طول قرنهای قرن پروریده و سنجیده و فرا بالیده و گسترده شده است و همچنان با انرژی و توانمندیهای بایسته و شایسته به پیش میرود.

نکته کلیدی و خمیرمایه چیزی را که «غربیها» به نام «ساینس» از آن سخن میگویند و تحصیل کردگان ما ابدا متوجّه آن نشدند و به چم و خم آن پی نبردند، همانا «پرنسیپ جُست – و – جوی دانش» است که پیامدش در دامنه «دانشهای جوروا‌جور» پدیدار میشود. «جُستن و پژوهیدن دانش» سوای دانش است و به قبله گاه غرب و متابعت از آرا و دیدگاههای پژوهندگان و متفکّران و فیلسوفان غرب منوط نیست؛ بلکه به نظر افکندن به گرداگرد «فضای فرهنگ و تاریخی» بازبسته است که در بستر آن، زاییده و پرورده شده ایم و محیط بر ماست و بی واسطه «با ما و در ما و از ما» سرچشمه میگیرد. چیزی که ریشه هایش در وجود خود ما نباشد، هیچ «دانشی» به بار نخواهد آورد؛ سوای رونویسی و تکرار و بازخوری و تقلید از چیزهایی که زاینده و پرورنده اش ما نبوده و نیستیم. آن که زهدانی برای بار دار شدن ایده ها و افکار نداشته باشد و خودش را با دست خودش، اخته کرده باشد، هرگز آفریننده و کنشگر نیز نخواهد شد؛ ولو هر شب و هر روز در باره «دانش و دانشگاه و پژوهش علمی»، کلکل کند و کُرکُری بخواند.

<u>ماهیّت ولایت فقیه و مقام مُعظّم رهبری!</u>: [= ..... **و امّا سلطنت از روی هوی و هوس، بازیچه ساعتی است کوتاه و ویرانی روزگاریست بس دراز.... هر گاه سلطنت بر اساس غیر مُحکم [= شکنجه و حبس و کشتار و سرکوب و قتل و ترور و غارت و کذا] و پایه غیر استوار[= سپاه و بسیج و سرکوبگران و لشگر اوباش و اراذل و لومپنها] نهاده شود، به زودی ویران شده و در هم فرو خواهد ریخت ...... راه افراط و زیاده روی، نشانه تکّبر است. به نیرویی که از ناحیه آنها [= سپاه، بسیج، اطّلاعات و کذا] کسب کرده ای، غرّه مشو که تو در این حال به منزله کسی هستی که بر پُشت شیری سوار شده است. هر کس او را [=شیر را= سپاه و بسیج و اطّلاعات و سرکوبگران] را میبینند از او میترسد، حال آنکه خود وی [= ولی فقیه/رهبر مُعظّم] از مَرکبش [= سپاه، بسیج، اطّلاعات، سرکوبگران] بیشتر وحشت دارد».**

[کتاب: ادبُ الکبیر و ادبُ الصّغیر – تالیف: عبدالله بن مُقفّع – نشر بلخ – تهران – 1375 – صص. 31/32/33]

شناخت پیچیدگی ذهنیّت و رفتار و گفتار و کنشها و واکنشهای انسانها و سپس کوشش از بهر یافتن امکانها و راهکارهای ترمیمی و آفریننده بار آوردن و زیبا آرایی و صمیمیّت منش و گفتار انسانها، محصول شیوه های آموزش و پروش آنها در خانواده و اجتماع است. نقش ژنتیکی رفتارها و عادتها و خصایل را میتوان عوارض ناگزیر دانست نه به این معنا که هر گونه رفتار و گفتار و کنش و واکنشی را فقط به دلایل بیولوژیکی و ژنتیکی منتسب کنیم و منشاء بروز بدانیم و در صدد توجیه کردارها و گفتارهای آدمیان برآییم. نقشی را که «آموزش و پرورش» در شالوده ریزی شخصیّت انسانها ایفا میکند، میتوان راه و رسم سمت و سو دادن به نحوه های ترضیه «سوائق و غرایز» آحادّ اجتماع بدون در نظر گرفتن جنسیّت آنها قلمداد کرد. خانواده و همپایش مناسبات اجتماعی و سیستم آموزش و پرورش کشوری در شکل دهی کاراکتر انسانها میتوانند مهم ترین اهرمهای کارساز را در ابعاد تخریبی یا بالندگی مفید و ارزشمند شخصیّت انسانها اجرا کنند. بالطّبع، تربیت خانوادگی و مناسبات اجتماعی و نحوه های آموزش و پرورشی که بر مدار «تعلیم و تلقین و تزریق و تحمیل قواعد و رسوم و آداب و سنّتها و اعتقادات فسیلی و کپک زده و امثالهم» بچرخد، راه را بر «خام ماندن و افسار گسیختگی غرایز و سوائق» افراد اجتماع، هموار میکند؛ زیرا انسان را به جای آنکه بیانگیزانند تا به تن خویش به طور آگاهانه بر سوائق و غرایزش «فرمانفرما» باشد، به مرور زمان بر اثر تکرار و امر و روضه خوانی به داروغه ای مُستبد تبدیل میکنند تا هدفش سرکوب و واپسرانی و تحقیر و پست شماری غرایز و سوائق فردی اش باشد که پیامدهای استبداد در حقّ رانه های وجود خود به خشونتهای خانوادگی و اجتماعی و دست آخر حکومتی تبدیل میشوند.
هدف از آموزش و پرورش باید بتواند انسانها را در پروسه «فرمانفرمایی بر خویشتن» به «پادشاه دادگزار در حقّ خود»، ترغیب و تشویق و همیاری کند تا بتوان در مناسبات اجتماعی و کشوری به آفرینش باهمستانی کامیاب شد که مقاصد و اهداف مردم و زمامدارانش، فقط در فکر سیطره و حکومت بر یکدیگر یا گریز از هم و ستیز علیه یکدیگر نباشد؛ بلکه همپایی و همکاری و همبستگی از بهر خشنودی و دوام و بهبود وضعیّت یکدیگر باشد. چرا دانشهایی که میتوانند به «آموزش و پرورش روح و روان و مغز آدمیان و بالندگی و بزرگی جویی و کرامت افراد» مدد رسانند تا امروز در جامعه ایرانی و بویژه در دست زمامداران حاکم بر ایران به ابزارهای تحمیق و تحقیر و خشونت و امتداد رفتارها و گفتارهای رذالت آلود و خباثت آمیز و ایجاد کننده عقده های کمپلکسی در افراد جامعه تبدیل میشوند؟. چرا؟.

4- پیروزمندان و ورشکستگان به تقصیر در زلزله «مهسا»

نامش را هر چه دوست دارید، انتخاب کنید: انقلاب، قیام، خیزش، کشاکش، درگیری، طغیان، فتنه، شورش و کذا. رویداد آتشفشانی «زن، زندگی، آزادی»، زلزله ای است که تمام ساختارهای فرهنگی و اجتماعی و کشوری و غیره و ذالک ایرانیان را در هم ریخت و روزنه ای جدید را در برابر مردم گشود. پروسه زیر و رو شدن مناسبات اجتماعی و کشوری تحت سیطره ولایت فقاهتی در کمتر از شش ماه توانست باقیمانده و ته و توی ماهیّت حقیقی مخالفان سیستم فقاهتی را بدون هیچ استثنایی هویدا و رسوا کند.
در کشمکشی که مابین مقتدران وقت با زنان و دختران و جوانان و نوجوانان و بخشی از مردم ایران رخ داد، حاصل برآمده از نیرومندی بُنمایه های فرهنگ ایرانی در مقاومت علیه زمامداران بی فرّ و خونریز توانست اهرمهای فلاکتبار مقتدران و

رقیبان سرسخت خودش را واپس بزند و به حاشیه براند و رگ و ریشه های نفوذی و موثّری و خانخانی آنها را خنثی و بی اثر کند. یکی طیف حکومتگران فقاهتی و اعوان و انصارشان و دیگری، طیف مخالفین حکومت اسلامی بدون هیچ استثنایی با تمام مُضحکه بازیها و یال و کوپالهای هل من یزیدی و مطلق حقّ به جانبی آنها.
پیروزمندان اصیل و حقیقی زلزله «مهسا»، نوجوانان و جوانان و زنان و دختران ایرانی هستند که با مقاومتها و جانفشانیها و فریادهای دلخراش و قربانیها و آسیبها و لت و کوب شدنها و شکنجه ها و تجاوزها و آزارها و لطمات جسمی و روحی و توهینها و تحقیرها و ستمهای هولناک به متلاشی کردن هر آن چیزی کامیاب شدند که «زندگی و جان» را در اسارت و ابدیّت اعتقادات مزخرف و شرایع و قوانین بی مغز و پایه محکوم و میخکوب و ملعون کرده بود. آنچه پس از «زلزله مهسا» در ایران و فراسوی ایران باقی مانده است، ورشکستگی مطلق حاکمین الهی و تلنبار شدن خروارها آوار اعتقادات متعفّن و ایدئولوژیهای منحط و بقایای فسیل شده کنشگران سترون و آلوده به سائقه انتقامگیریهای زنگار گرفته است که نم نم در پروسه رویدادهای غافلگیرکننده و نو به نو در آینده رو به رو از خاک باهمستان ایرانیان، محو و ناپدید خواهند شد.

5- سمتگیری بدون قطب نما

« .... آن معنی که شیعه برای ولایت قائل است، همان است که آیه شریف [= قرآن] برای رسول اکرم قائل شده است؛ آن جا که میفرماید: « النّبی اولی بالمومنین من انفسهم» [= رسول الله به مومنان از خودشان، اولی به تصرّف است] و همین معنی در لغت برای کلمه مولی و ولی ثابت است. مثلا مالک عبد را مولی میگویند به خاطر اینکه از خود عبد، بیشتر حقّ تصرّف در او را دارد. ولی طفل یا دیوانه را ولی میگویند به خاطر اینکه ولی در مال طفل یا مجنون از خود آنها بیشتر حقّ تصرّف دارد. و همچنین امام را ولی میگویند بخاطر اینکه امام از خود مردم، بیشتر در مال و جان آنها حقّ تصرّف دارد؛ یعنی اگر به محتکر دستور داد مال خود را در راه فقرا بده، حقّ تخلّف ندارد. اگر شخصی را مامور جهاد [=ترور و قتل دیگران] کرد، باید اطاعت کند و همچنین. بنابر این، ولایت؛ یعنی امام نسبت باولی بتصرّف [= حقّ تصرف برای امام، اولویّت دارد بر تصمیم و خواسته خود شخص] و مانند ولی بچّه است نسبت به بچّه که رای او در باره مال و جان امّت بر رای خود آنها مقدّم است.]

[کتاب: اصول تشیّع- تالیف: ابراهیم انصاری زنجانی – موسسه مطبوعاتی موسوی – تهران – 1354 – صص. 30/31]

مسائل اجتماعی و کشوری در هر سرزمینی برغم شباهتها در کثیری از زمینه ها با مسائل و مشکلات مردم دیگر سرزمینها از یکدیگر متفاوت هستند. به همین دلیل نحوه های گلاویز شدن با مُعضلات و دشواریها از سرزمینی به سرزمین دیگر، راه و روش و رسم خاصّ خودش را طالب است. مُعضلات انسانی در برخی از جوامع کره خاکی بر حسب تاریخ و فرهنگ و تمدّن ساکنین آنها ممکن است بسان مرغزارها و مراتع در نظر آیند. در سرزمین و جامعه ای دیگر بسان جنگلها و کوهسارها و درّه ها. در جامعه و سرزمینی دیگر بسان دریاها و رودخانه ها و طوفانها و زلزله ها و همینطور الی آخر.
امّا مسائل جامعه و کشورداری در ایران همچون بیابانی وسیع و سوزان هستند که گلاویز شدن با آنها به ابزارها و شیوه ها و کنشگران خاصّ خودش محتاج و ملزوم است. قبل از عزم خود را جزم کردن برای رفتن به همآوردی با مُعضلات میهنی و کشورداری باید در ابتدا «مسائل» را شناخت و سپس بستر زاینده مسائل و وسعت دشواریها را. آنگاه در فکر این بود که از کجا باید حرکت کرد تا به سرگیجه و دوّار شدن به گرد و بال محور نقطه آغازگاه حرکت میخکوب نماند؛ بلکه گام به گام؛ ولو حرکت و پیشروی همچون شتری صحرانورد باشد به سوی مقصدها و اهداف تلاشها کرد. آنان که برآنند به بیابان مسائل وطنی گام گذارند یا تصوّر میکنند که از پس مُعضلات گسترده در بیابان ایران برآیند، نیک است در ابتدا بیندیشند که خصوصیّت بیابان، پوشاندن ردّ پاها و فروکاهی و تبخیر کردن نیازهای حیاتی آدمی و خطر تلف شدن در نیمه راه است. آنانی که جرات دارند در بیابان مسائل ایران به مصاف مُشکلات بروند، آیا در این خصوص اندیشیده اند که «مسیر راههای رفتن را» بر شالوده کدام امکانها میتوانند تامین و تضمین کنند؛ چنانچه قرار است راه به مقصودی ببرند؟.
از کجا میتوانند یقین حاصل کنند که راههای رفته، چرخیدن به دور محور خود نیست؛ بلکه پیمودن بیابان در راه به سوی مقصد است؟.
آنکه در بیابان گام میگذارد، اگر تمام امکانهای حیاتی را نیز به همراه خودش داشته باشد، بی کم و کاست، دو امکان را برای سرگردان نشدن و راه پیمودن باید در کنار خودش داشته باشد: یکی ستاره شمال، دیگری قطب نما. من میپرسم چرا تمام کنشگران عرصه سیاست و کشورداری در ایران و بیرون از مرزهای ایران تا امروز فقط بدون قطب نما [= پایبندی به پرنسیپهای فرهنگ مردم ایران] به راه افتاده اند و آسمان را [= جامعه و مسائلش را] با رفتارها و گفتارها و موضعگیریها و کنشها و واکنشهایشان طوری تیره و تار کرده اند که نه تنها ستاره شمال را [= نقش کلیدی و کارساز و راهگشای پرنسیپها را] با آن «درخشندگی خیره کننده اش» نمیتوان دید؛ بلکه حتا پیش پای خود را [= ادّعاها و مفاد برنامه نحله ای خود را] نیز قادر نیستند ببینند؛ چه رسد به راهیابی [= چیره شدن بر مُعضلات باهمزیستی] برای رسیدن به مقاصدی [= آزادیهای فردی و اجتماعی و شکوفایی عرصه های مختلف میهنی]؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 17.06.2023

ریشه یابی و علّت دوام قدرت و اقتدار آخوندها

(... حسرت آدمی برای یافتن معیار شاهکلیدی و کارگشاینده باعث میشود که انسانها خیلی سریع در چنگال سیستمهای توتالیتری و تمامیّتخواهی ملعون و محکوم شوند. امّا تلاشهای فردی در راه حقّانیّت آزادی مادرزادی و مقاومت در برابر موسّسات و سازمانهای اداری و اجرایی حکومتها را، نه تنها نمیتوان محو و سر به نیست کرد؛ بلکه بیش از هر چیز دیگر، کوشندگان آزادی را برای برده و تسلیم نشدن خودشان، آگاه و بیدار و فرمانفرما میکنند. انسان سرکش و خویشاندیش، هم آزادی مادرزادی را خواهان است، هم آسودگی خاطر را. ولی خلاف انسان خویشاندیش و سرکش، «توده ها» به گونه ای رفتار میکنند که همه چیز را بلافاصله و بدون امّا و اگر و حتّا فوری و یکپارچه درخواست میکنند).

[Gedanken zur Politik – Hermann Broch (1886 - 1951) – Suhrkamp Verlag – Frankfurt am Main - 1970 – Seiten: 115/116]

از چشم انداز «آموخته های ناسرند و ناسنجیده و قورت داده شده» ذهنیّت امروزی ما ایرانیان در هر رده آموزشی و پرورشی که میخواهد باشد، اگر بخواهیم عمیق و مُستدل در باره ریشه یابی فلاکتهای قرن به قرن بیندیشیم و صف آراییها و سنجشگریهای رادیکال قلمی را در باره نظریّات و دیدگاهها و برداشتها و استنباطها و نتیجه گیریهای یکدیگر نیز میدان بدهیم تا بفهمی نفهمی به مخرج مشترک خردمندانه و رضایتبخش دست یابیم؛ طوریکه بیشینه شمار فرهیختگان به صحت آن اقرار کنند، باز همچنان باور کردن حقیقت آنچه من ایرانی به ذات خودم بوده ام و هستم برایمان سخت و گواریدنش شگفت انگیز می نماید؛ هر چند حقیقت هویّت ایرانی، ناخودآگاه، خمیرمایه رفتارها و سمتگیری ایده آلی ما را تا امروز رقم زده و مُتعیّن کرده است حتّا در دامنه های مذهبی و ایدئولوژیکی عارض شده بر ذهنیّت ما.
ما اصالت خودمان را باور نمیکنیم و شگفت زده میشویم؛ زیرا در طول و عرض و عمق و فضای تاریخ اجتماعی و کشورداری هزاره ها، آنقدر نقابهای عجیب و غریب بر چهره ما آویخته شده است که امروزه روز نمیدانیم از میان اینهمه نقابهای رنگارنگ، کدامیک «چهره حقیقی و اصیل» ماست.
در گذشته های دور، قبل از سیطره یابی «میتراس [-ئیسم]» و به دنبالش «زرتشتیگری» و عاقبتش «اسلامیّت»، نیاکان ایرانیان از زهدان پیوندهای اجتماعی و باهمزیستی در فراز و نشیب رویدادها و ابعاد متنوّع زندگی به آفرینش فرهنگی کامیاب شدند که شاخص و چهره با شکوه آن در فروزه زایشی - پیدایشی «فرّ»، همچون نگین و یاقوتی درخشان واتابیده و کاربست رفتاری و اجرایی آن؛ بویژه در عرصه «کشورداری و زمامداری و پیشکسوتی و گزینش پادشاهان»، نقش کلیدی تا امروز در ذهنیّت – آگاهانه یا ناخودآگاهانه- ایرانیان ایفا کرده است. امّا شوربختانه و با تاسّفی عمیق باید گفت که ما امروزیان از فلسفه و تجربه مغزدار و ژرف نهفته در آن، به شدّت غافل مانده ایم و ریشه بسیاری از سرگردانیها و شکستها و فلاکتها و ناکامیابیها و متلاشی شدن قیامها و خیزشها و جنبشها و انقلابهای برآمده در بستر اجتماع ایران را گم کرده ایم و علّتها را نه در وجود فرهنگی و تاریخی خودمان؛ بلکه بیرون از چفت و بست بُنمایه های فرهنگ ایرانی، جست و جو میکنیم و سخت در شگفتیم که چرا برغم مثلا علّتیابی که حتّا برچسب «پژوهش علمی و مستدل» بر پیشانی خود دارد، همچنان در حلّ و فصل مسائل و مُعضلات کشورداری و میهنی، عاجز و ذلیل و ناتوان مانده ایم.
فروزه زایشی-پیدایشی «فرّ» در موجزترین و ظریف ترین و دقیق ترین و گویاترین و موثّرترین گوهرش در دو بیت از «شاهنامه فردوسی، پدر ملّت ایران» عبارتبندی شده است:

فریدونِ فرّخ، فرشته نبود .... زمُشک و زعَنبَر، سِرشته نبود
ز داد و دَهش یافت، این نیکوئی .... تو، داد و دَهش کن، فریدون توئی

تجربه بی واسطه قُدسی از «داد و دهش» که فروزه ای فردیست و هرگز به طبقه و زمامداران و سازمان و حزب و نژاد و گروه و موسّسه خاصّی مُتعلّق نیست و هیچکس نیز تخصّصی در آن ندارد، بدبختانه به ابزار سوء استفاده در دست موبدان و سلاطین بی فرّ تبدیل شد و از دوران «اقتدار سلسله ساسانیان» به مسخ و تغلیب معنا و مغزه آن تلاشهای تخریبی شده است. فروزه پیدایشی-زایشی «فرّ» از «خویشکاری انسان» سرچشمه میگیرد و در پیرامون خودش افشانده میشود و دیگران را به زیبا آرایی و خوشزیستی و شادمانی و نگاهبانی و پروریدن جان و زندگی میانگیزاند و از گزند زدن به جان و زندگی با تمام نیرومندی پرهیز میکند.
مفاهیمی که در دستگاه «الاهیات زرتشتیگری» از طرف موبدان، ساخته و پرداخته شد و به نامهای «فرّ کیانی، فرّ ایزدی» به زور و تبلیغ به ذهنیّت و روان ایرانیان تزریق و حقنه شد، با اصالت «فرّ» در معنای خمیرمایه فرهنگ ایرانیان اصلا و ابدا سنخیّتی ندارند و شدیدا ضدّ آن نیز هستند. علّتش نیز به این برمیگردد که در ساختار سلسله ساسانیان، حقّانیّت

[لژیتیماتسیون] به قدرت و فرمانروایی بر شالوده «آفرینگویی مردم و منش پهلوانی/جوانمردی/مردانگی/میانداری»، نشات نمیگرفت و تکیه نمیکرد؛ بلکه بر پایه «دودمانی و اصل و نسب خانوادگی» مُتعیّن میشد که در تمام سلسله های پادشاهی ایران تا فروپاشی شاهنشاهی پهلوی به عنوان سنّت اجرایی برای کسب زمامداری به حساب میآمد.
در طول تاریخ قرون گذشته، فروزه زایشی-پیدایشی «فرّ» به دلیل سرکوب شدن از طرف موبدان و سلاطین دست نشانده آنها از دامنه کشورداری تبعید و واپس رانده شد. برای مردم ایران نیز در جامعیّت وجودی، تنها جایی که « فرّ» میتوانست امکان دوام و نفوذ و بقاء داشته باشد، مناسبات انسانی بود که مردم نیز ارزشمندی حقّانیّت آن را در کشمکشهای اجتماعی و کشوری با زمامداران وقت در طول تاریخ، حفظ و مراقبت و پرستاری کردند و بر شالوده مغزه آن به تفاوت و تضاد آرمانها و آرزوها و امیدها و خواسته های خودشان تا امروز در تقابل با اراده و رفتارها و گفتارها و اقدامهای حاکمین درگذشته و وقت پافشاری کرده اند.
فروزه زایشی-پیدایش «فرّ»، در اثر تحوّلات و فراز و نشیب رویدادهای خواسته و ناخواسته اجتماعی به دامنه «روحانیان شیعه» انتقال داده شد؛ چونکه مردم ایران به دلیل سرکوب قرن به قرن فروزه پیدایشی-زایشی «فرّ»، تنها راه ممکن را برای بقاء و تداوم و کارگذار بودنش در دامنه کشورداری در این میدیدند که آن را در قلعه ای پنهان کنند؛ یعنی خطای ناگزیری که باعث شد متولّیان قلعه در سوءاستفاده از آن به بزرگترین عامل فلاکت و بدبختی و ذلالت ایرانیان تا امروز تبدیل شوند. بر خلاف دیدگاههای سطحی پژوهشگران مُعاصر، شکلگیری و دوام «قدرت و اقتدار و ولایت آخوندی» در ایران از دوران صفویان به این سو نبوده است؛ بلکه با سیطره یابی خاندان ساسانیان در تاریخ ایران آغاز شد که ردّ پاهای آن را میتوان در «شاهنامه فردوسی» نیز پیدا کرد. پس از فروپاشی سلسله ساسانیان، امکانهای کاربستی و تاثیری فروزه پیدایشی-زایشی «فرّ» در دامنه «خلافت اسلامی» همچنان ناممکن و لامحال به حالت خودش باقی ماند. فقط با زایش پدیده «تشیّع» بود که فروزه «فرّ» از تبعیدگاه به در آمد و به نفوذ در دستگاه کشورداری و مُعضلات اجتماعی راه پیدا کرد.
مسئله «انتخاب مُجتهدین و مراجع تقلید» در دنیای تشیّع ایرانی از فروزه پیدایشی-زایشی «فر»، آبشخور خود را اخذ میکند و با مفهوم و معنا و کاربست «مُقتدایی و بیعت و رهبری در جهان اسلامیّت»، هیچ سنخیّت و پیوندی ندارد؛ زیرا «فرّ» به ذآت خودش با «بیعت در اسلامیّت»، ناهمخوان و متضاد است. در دنیای اسلامیّت، خلفا و امامان با امّت و پیروان، بیعت میکنند. ولی در ساختمایه فرهنگ و بینش ایرانی، مردم بر شالوده فروزه زایشی-پیدایشی «فرّ» بر زمامداران و برگزیدگان و شاهان و نمایندگان و شخصیّتها، «آفرین میگویند» و تا زمانی که گفتارها و کردارها و کنشها و واکنشهای آنها در سمت و سوی واقعیّت پذیر کردن بُنمایه های فرهنگ باهمزیستی [= گزند ناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی، راستمنشی] است، دوام آنها به فرمانروایی تضمین و تامین میشود. فقط از لحظه ای که به پایمالی پرنسیپهای فرهنگ رو بیاورند، خود به خود، «فرّ» از آنها میگریزد و به سر منشاء خودش که مردم آفرینگو در جامعیّت وجودی باشند، بازمیگردد و حاکمین وقت از آن به بعد، هرگز و هرگز به فرمانروایی، هیچ حقّانیّتی ندارند.
تفاوت کلیدی تجربه ایرانیان از فرمانروایی با مسئله حکومت در ادیان ابراهیمی؛ بویژه اسلامیّت اینست که در اسلامیّت، مدام از «بیعت و میثاق و خلافت و امامت» گفتگو میشود. خلیفه اسلامی همیشه با مومنین و امّت، بیعت میکند و پیمان میبندد. برای نمونه حتّا در همان «عهد عتیق/تورات»، «یهووا با قوم بنی اسرائیل، میثاق میبندد» و میثاق بستن با فروزه «فرّ» که دوامش و ضمانت اجرایش به آفرینگویی مردم منوط است، به هیچ وجه از لحاظ معنائی و تجربی اینهمانی ندارد. همچنین مقوله «مُصطفایی و امتیاز» در یهودیّت و اسلامیّت با «گزینش بر شالوده آفرینگویی بر فروزه های زایشی-پیدایشی انسانها» هیچ سنخیّت و همسویی ندارد. **«مارتین بوبر»**، یکی از متفکّران برجسته یهودیّت علنا گفته است که **<u>«در یهودیّت، شاهنشاهی فردی وجود ندارد»</u>.** از طریق بیعت و پیمان و میثاق بستن که در ادیان ابراهیمی عملکرد دارد، نمیتوان در گستره فرهنگ ایرانیان، مُعضل «زمامداری و پادشاهی» را ارثی کرد و ابدیّت بخشید. فروزه «فرّ»، هیچگاه و هرگز به جانشینی پدر و پسر و ایل و تبار دودمانی مختوم نمیشود. در حقیقت و به عبارت دیگر، رهبر و رهبری، جانشین ندارند.

(بنگرید به مجموعه آثار مارتین بوبر [بویژه کتاب: سلطنت الهی [Königtum Gottes]]:
Martin Buber (1878-1965) - Werkausgabe (22 Bände) - Random House Verlagsgruppe- Gütersloh - 2001)

فروزه پیدایشی- زایشی «فرّ و آفرینگویی»، روش حقّانیّتدهی [لژیتیماتسیون] به قدرت و فرمانروایی در تاریخ و فرهنگ ایرانیان بوده است و هنوزم اعتبار خودش را در قلب و مغز جامعیّت مردم ایران، محفوظ و شعله ور نگه داشته است. با انتقال کاربست فروزه پیدایشی-زایشی «فرّ» از دامنه اجتماع و کشورداری به دامنه «کاست اخانید»، خطر کشورداری در ایران تا امروز با دشوارترین مُعضل فرهنگی و کشوری دست به گریبان بوده است. آنچه در دامنه تشیّع ایرانی وقوع پیدا کرد در دنیای «تسنّن»، واقعیّت و حقیقتی ندارد؛ زیرا ایده خلافت، واتاب دهنده «آخوندشاهی» و جمع سلطنت و امامت است. به این معنی که «خلیفه» است که امام/آخوند را تعیین و منصوب میکند و چنین اقدامی، هیچ نسبتی با فروزه «فرّ» در فرهنگ ایرانیان ندارد.
گزینش مراجع تقلید و مُجتهدان و آخوندها بر پایه «ایده ایرانی فروزه فرّ و آفرینگویی» پی ریزی شده است؛ ولی عملکردهای گفتاری و رفتاری آخوند جماعت بر اساس شرایع اسلامیّت است. تضاد و کشمکش مردم ایران در جامعیّت

وجودی با قدرت و اقتدار کاست آخوندها دقیقا تضاد و گلاویزی مسئله حقّانیّتدهی ایرانیان به قدرت و زمامداری است که در تنش با شرایع اسلامیّت پدیدار شده و مقاومت میکند و همچنان تا همین ثانیه های گذرا به بزرگترین مُعضل سیاسی و درگیریهای خونین مابین حکومتگران فقاهتی با مردم انجامیده است. آخوندها تحت شرایط فعلی که محصول تضاد ذاتی آنها با بُنمایه های فرهنگ جهان آرای ایرانیان است به شدّت در دامی افتاده اند که آزاد شدن از آن فقط در گرو خلع ید و عزل شدن اختیاری از مقام کشورداری و دخالت نکردن در امور میهنی است. امّا اخانید به دلیل سائقه قدرتپرستی و جاه طلبیهای ناشی از شرایع اسلامیّت، به حکومت ابدی داشتن بر ایران و ایرانیان تمایل الهی دارند و به همین سبب نیز در جنگ و ستیز و کُشتار و قتل عام ممتد و رویاروی خصومت مآبانه و نفرت آلود با فلسفه حقّانیّتدهی مردم ایران به قدرت و اقتدار گلاویز هستند و با تمام ابزارهای ممکن فیزیکی و روحی بر آنند که اقتدار و قدرت خودشان را فقط از راه شرایع اسلامیّت توجیه و تشریح و حقّانیّت تراشی کنند؛ یعنی دقیقا اقدامی که واژگونی و متلاشی شدن سیستم فقاهتی را دیر یا زود در فرصت غافلگیرکننده قطعیّت خواهد داد.
«روح الله خمینی» در کتابهایش «1- ولایت فقیه 2- حکومت اسلامی» تلاش داشت که به مبانی و طرز عمل «خلافت اسلامی» بازگشت کند و خلافت اسلامی را نیز معمولا میتوان به دو روش، اجرا کرد: 1- آخوند/سلطان، خلیفه میشود. 2- خلیفه/سلطان، آخوند/امام/قائد اعظم/ مقام مُعظّم رهبری میشود. شخص «محمد ابن عبدالله»، نمونه ای از «آخوندشاهی» بود. ولی پس از مرگ «محمّد» و رقابت بر سر جانشینی، امویان توانستند با زیرکیها و زرنگیها و سیاستهای ابوسفیان و روشهای مردمداری معاویه [شخص معاویه بر خلاف کینه توزیهای مالیخولیایی شیعیان، انسان بسیار مردمدار و فهیم و زیرک و و مهربان و دوست داشتنی بوده است]، راه امکانپذیر شدن خلافت را بر «علی ابن ابی طالب» ببندند و حاکمیّت را از آن خود کنند. «روح الله خمینی» با آن زبان الکن و تمام لاف و گزافگوییها و مبارزاتش به حول و حوش فقط یک محور بود که لنترانی میکرد؛ آنهم به کرسی نشاندن ایده «آخوندشاهی». به این معنا که «آخوند» باید «شاه/سلطان/خلیفه» را تعیین و منصوب کند. در سمت و سوی به کرسی نشاندن چنین تصوّری، تنها راهی که برای « روح الله خمینی» و وارثین عقیدتی و کرداری او باقیمانده بود، این بود که فروزه زایشی-پیدایش «فرّ» را سرکوب کنند و فقط مشروعیّت اسلامی را استقرار و ابدیّت بدهند. به همین دلیل نیز «روح الله خمینی» علنا گفته است که «جمشید جم، منیّت کرد» در نتیجه از قدرت ساقط شد. حرف «روح الله خمینی» تلویحا گوشه و کنایه ای بود به ساقط شدن «محمّد رضا شاه پهلوی» از اریکه سلطنت.
مسئله خلافت که جمع دو قدرت روحانی و سلطنت است با فروزه فرّ در فرهنگ ایرانی در تضاد و تنش و ناهمخوانی ریشه ای است. تاریخ اسلام از دیرباز تا همین امروز، کشمکشی است که با تکیه به شمشیر خونریز و فعّال کردن گیوتین اقتلویی و غارتگریهای ددّخویانه، سرانجام جمع دو قدرت را به سیطره یافتن قدرت سیاسی بر قدرت روحانی تبدیل کرد.
امروزه روز در سراسر کره خاکی، کدام ایرانی را میشناسید که بپذیرد اصل و علّت قدرت و اقتدار کاست آخوندی از ایده ای ایرانی سرچشمه گرفته و فقط پوسته شرایع اسلامیّت را به تن خویش آویخته است؟. کیست در دامنه اینهمه کنشگران هل من یزیدی و آکادمیکرها و تحصیل کردگان ایرانی که بخواهد بپذیرد کاست اخانید بر ستونهای باشکوه فرهنگ ایرانی استوار شده است و تا زمانی که فروزه پیدایشی-زایشی «فرّ» در تمام دامنه های اجتماعی از نو با توانمندی و پتانسیل زلزله خیز به کردار و رفتار اجرایی بی محابا در تمام عرصه های اجتماعی و کشوری ترغیب و تشویق و گسترده نشود، دشوار است که کاست اخانید را بتوان به این زودیها از اریکه قدرت و نفوذ در اجتماع، خلع و فعّال مایشاء شدنشان را خنثا و بی خاصیّت کرد.
ایده فرّ از کهن ترین ایّام تا امروز، مسئله کثرت رهبران و زمامداران و برگزیدگان را در کنه خود محفوظ داشته است؛ زیرا «فرّ»، ویژگیهای شخصی و فردیّتی را مدّ نظر دارد و هرگز به ژاژخواهیهای جمعی و تباری و ارثی و خانوادگی و خویشاوندی و قشری و طبقه ای و صنفی و سازمانی و حزبی و دسته جاتی و امثالهم منوط و وابسته و ملزم نبوده است و نیست. «فرّ»، در گستره بی میانجی و بدون واسطه است که نسبت متقابل آفرینگویی مردم و شخص دارنده فرّ را واتاب میدهد. در نتیجه، کثرت برگزیدگان از پیامدهای ایده «فرّ و آفرینگویی» است. امّا در چارچوب عقاید اسلامی نمیتوان هرگز کثرت رهبران را برگزید؛ چونکه ناقض و در تضاد با «نظریّه ولایت فقیه و قائد اعظمی» است.
مُعضل انتخاب [=فرّ و آفرینگویی] بر شالوده پرنسیپهای فرهنگ ایرانی و مُعضل ولایت [=امامت و رهبری] بر پایه شرایع اسلامیّت به یکی از دشوارترین پیچشهای بُغرنجزا در تاریخ ایران تبدیل شده است که نیندیشیدن در باره چند و چون آن و راهیافت خروج از این بن بست هلاک کننده ایران و مردم به این سرنوشت شوم مختوم خواهد شد که مُعضلات و فلاکتهای میهنی استمرار داشته باشند. متعاقبا نمیتوان فقط و فقط خوشخیالانه با حساب و کتابها و تحلیلهای سطحی و ژورنالیستی و عوامگونه و بی مغز و پایه نیز به ساقط شدن قدرت و اقتدار کاست اخانید؛ آنهم به روشهای مسالمت آمیز و دوراندیشی فرزانه وار امیدواری ابدی داشت. مخلّص کلام: تا زمانی که فروزه زایشی-پیداشی «فرّ» در تمام دامنه های اجتماعی و کشوری، کاربرد و نفوذ و حقّانیّت اجرایی پیدا نکند و مدام به «آفرینگویی ایرانیان» و پشتیبانی مردم در جامعیّت وجودی مُتّکی نباشد، قدرت و اقتدار در دست کاست اخانید مستدام خواهد ماند؛ مگر اینکه حرکتی قهرآمیز و تعجیلی، ریشه اقتدار آنها را ضربتی و قیچی وار ساقط کند که پیشاپیش نیز نمیتوان عواقب آن را برای ایران و ایرانیان معلوم و مُحاسبه کرد.

1- از بودنها و شُدنها

نه تنها انسان؛ بلکه هر تابنده ای و هستومندی در رَوَند بودنها و شُدنهاست. منِ انسان، کودکی بودم که نوجوان شدم. روزگاری جوان بودم و بالغ شدم و زمانی نیز میانسال شدم و اکنون پیر و فرسوده امِ و روزی روزگاری نیز به خاکستر تبدیل خواهم شد. در تمام فراز و نشیبهای «بودن و شدن»، گوهر وجودی ام همانی ماند که به ذات خودم بودم. امّا پروسه شُدنهایم در گستره آرزوها و رانه ها و سوائق و آرمانها و خواسته ها و نیازهایم، در چهره های رنگارنگ پدیدار شدند. من در هر شُدنی، «بودن» خودم را میزیستم و دلشاد بودم که «دیگرسان» شده ام و همانی نمانده ام که قبل از «شُدن» بودم. دگرگونگیهای من، حسّ آزاد زیستن از تمام غُل و زنجیرهایی را تفهیم میکردند که مرا در «بودن بی جنبش» به ثبات و راکد بودن و گندیدگی آنات زندگی ام محکوم کرده بودند.
من در تاریخ بودنها و شدنهایم همواره «انسان جوینده و پُرسنده و دگرشونده» ماندم. در عاشقیهایم. در جداییهایم. در جنگهایم. در مقاومتهایم. در نبردهایم. در سرکشیهایم. در شکنجه شدنهایم. در تبهکاریهایم. در شیّادیهایم. در حسادتهایم. در ستمگریهایم. در رقابتهایم. در رویاها و خیالات و حسرتهایم. در نفرتها و سیاهکاریهام. در ایمان آوردنهایم. در بی اعتقادیهایم. در عبودیّتها و طغیانهایم. در دانشهایم. در حماقتهایم. در بلاهتهایم. در قهرمانیهایم. در پهلوانیهایم. در جوانمردیهایم. در اشکها و گریه ها و ناله و مویه هایم. در فریادها و عربده کشیدنهایم. در خشمگین شدنهایم. در سرخوردگیها و ویرانگریها و کشت و کشتارهایم. در غارتگریها و چپاولها و تجاوزها و خرابکاریهایم. در شور و حالها و رقصها و شادمانیها و غمها و دلتنگیهایم. در هر چیزی که من، چهره ای از «بودن» خودم را کشف و تجربه کردم، یک چیز ثبات و قطعیّت خودش را حفظ کرد و دوام آورد؛ آنهم اینکه همیشه «انسان» ماندم و انسان، نامیده شدم. برغم همه برچسبها و تهمتها و گناهان و بدنامیها و فروزه هایی که مرا یا ملعون کردند یا ستایش، ذرّه ای از انسان بودنم، نه کاسته نشد نه بر وجودم چیزی فراتر از انسان بودنم افزوده شد.
انسان در روند شدنها و بودنهای دگرسان شونده اش، گام به گام از آنچه هست به آنچه که بالقوّه میتواند بشود، گرایش مادرزادی دارد و دانش و آگاهی و شناخت بشری، ابزارهایی هستند که امکانهای واقعیّت پذیری و شکوفا شدن پُتانسیلهای انسان را در پروسه تکاپوهایش مدد میکنند. هیچکس نمیتواند انسان را با کاربست شنیع ترین ابزارها و حتّا کنترل و مراقبتهای دیجیتالی و انواع و اقسام دستگاههای اختراعی به بسته شدن و توقّف ابدی کردن در ایستگاهی از مراحل خودگستری اش در جهان و کیهان مجبور و محکوم کند. انسان، پدیده ایست که نمیتوان او را در هیچ مظروفی زندانی و دربند کرد. با انسان میتوان فقط همپیمایی کرد و رقص با شکوه هارمونیک را در اجتماع و جهان و کیهان با تکیه به توانمدیهایش و مُتعهد کردنش به وجدان فردی و شرم داشتن در مقابل زندگی و پرستاری کردن از جان و رعایت حقوق همنوعان و دیگر جانداران پرورید و به سوی «فرزانگی فرمانفرما» بر خودش تشویق و ترغیب کرد.

2- معنای چپ در تاریخ و فرهنگ ایران چیست؟

تحصیل کردگان ایرانی تا امروز و هنوز که هنوز است کلیدی ترین پُرسشها را در خصوص مُعضلات و مسائل میهنی از چارچوب نظریّات و بینشها و دیدگاههای متفکّران و اساتید دانشگاههای باختر زمینی عبارت بندی میکنند و آن را به سراسر تاریخ و فرهنگ ایران گسترش و اینهمانی میدهند و همان برداشتی را از مفاهیم غربی دارند که باختر زمینیان بر شالوده تحوّلات اجتماعی و فرهنگی و کشوری خود در باره چند و چونشان اندیشیده اند. اینکه اکثریّت پژوهشگران ایرانی از اندیشیدن و تعریف «چیستی مفاهیم» بر شالوده تجربیات مردم و تاریخ و فرهنگ ایران تا امروز ناتوان بوده اند، مبحثیست که سنجشگری آن به دلاوری و رادمنشی و سرکشی فردی در مقابل آئوتوریته اساتید و فُضلای قوم منوط است. چونکه اساتید اقدم و معاصر، مستوجب بسیاری از کژفهمیها و کژرویها و استمرار بلاهتها و بازخوری مکرّر گوییهای نخ نما شده اند و هنوزم هستند.
صرف نظر از تعریف چپ و تاریخ کنشگران آن در باختر زمین با مراجعه به صدها کتاب و دائرةالمعارف و رساله و مقاله دم دست که کاری پیش پا افتاده است، هیچکس تا امروز نتوانسته است معنای «چپ» را از منظر تجربیات ایرانیان و بُنمایه های فرهنگ ایرانی و سپس تاثیر آن در تحوّلات فکری و اجتماعی باخترزمینیان توضیح دهد. معنای «چپ» در تاریخ و فرهنگ ایران با «اسطوره ایرج شاه» به خودش چهره گرفت و ردّ پای آن حتّا در متون کلاسیک فارسی نیز به جا ماند. برای نمونه در «سیرالملوک»:

[= ..... فرمود که مُتظلّمان باید که جامه سُرخ پوشند و هیچ کس دیگر، سُرخ مپوشد «تا من، ایشان را بشناسم [= با دیگران اشتباه نگیرم آنها را]». و این مَلک [= پادشاه] بر پیلی نشستی و در صحرا بایستادی و هر که را با جامه سُرخ دیدی، بفرمودی تا جمله [= تک تک آنها را] گرد کردندی. پس بجایی خالی بنشستی و ایشان را پیش آوردندی تا بآواز بلند، حال خویش می گفتندی و او، انصاف ایشان میدادی».

[کتاب: سیرالملوک – تالیف: خواجه نظام الملک – بنگاه ترجمه و نشر کتاب – تهران – 1347 – ص. 19]

آشکار است که پدیده چپ با «مهرورزی» اینهمانی دارد و بحث بر سر تقسیم ثروت و اشتراک منافع و دادن امتیازات و مزایا نبوده و نیست؛ بلکه به حول و حوش بررسی «بیدادی» میچرخیده است که شخص مُتظّلم از تاب و تحمّل آن به

ستوه آمده بوده و برای دادخواهی به پادشاه متوسّل میشده است. اصطلاح **«پای عَلَم داد ایستادن»** که بین مردم ایران از کهن ترین ایّام تا امروز رایج است و همچنین **«پوشیدن لباس سُرخ»** که با قلب و مهرورزی پیوند بی واسطه دارد و بعدها در مغرب زمین به «پرچم جنبشهای سوسیالیستی و کمونیستی تبدیل شد»، نشانگر و اثباتگر تجربه ایرانی از ایده «چپ» هستند که آبشخور خود را از «اسطوره ایرج شاه» میگیرند؛ زیرا تنها با اولویّت مهرورزی بر دادورزی است که میتوان انسجام و استحکام و دوام شیرازه اجتماع را تامین و تضمین کرد. به همین دلیل نیز بود و هست که ایرانیان نام فرزندان مذکّر خودشان را «مهرداد» میگذاشتند و این به معنای اولویّت مهر بر داد بود و است.

دادورزی میتواند مسبّب حسادت و عقده و کینه شود. کماکان که دادورزی فریدون شاه در حقّ فرزندانش به حسادت آنها نسبت به برادر کهتر و کُشتن او و آخر و عاقبت نیز به نابودی هر سه برادر مختوم شد. امّا مهرورزی میتواند راه را بر امکان سیطره یابی کینه و حسادت، مسدود و حتّا آن را خنثا کند. آن که دیگری را دوست بدارد و به او مهر بورزد، دارائیهایش را نیز به او میبخشاید و در پای او خرج میکند؛ زیرا دوستش میدارد و به او مهر می ورزد بدون هیچ منّت و انتظاری داشتن. دقیقا از بستر فروزه پیدایشی - زایشی مهر بود که «ایرج شاه» می گوید: **«نباشد به جُز مردمی، دینِ من».** دین در معنای تجربه ایرانیان و کاربست اجتماعی اش، «مردُمیگری» بوده است؛ نه اجرای شرایع و مراسم و عبادات.

مهرورزی در فرهنگ ایرانی از مهری که انسانها نسبت به همنوعان خود دارند و از «بیش-بودگی» گوهر وجودی انسان سرچشمه میگیرد و به پیرامون همچون اشعه خورشید افشانده میشود. آن که صحبت از طبقه کارگران و محرومان و ستمدیدگان و مظلومان و امثالهم میکند و برای رسیدن به حقّ و حقوق آنها حتّا حاضر است جان خودش را فدا کند، انسانیست که از دیدن وضعیّت و حال و روز انسانهای نیازمند و در مضیقه و بیچاره بودن آتش گرفته و میسوزد؛ زیرا درد و رنج دیگران را نمیتواند به عیان ببیند و سکوت کند.

هنوز که هنوز است ایرانیان وقتی حالت زار و نزار و محتاجی و دربدری و بدبختی دیگران را میبینند، میگویند که **«دلم برایش میسوزد».** سوختن دل، شعله ایست آزارنده که در وجود آدمی به سطح آگاهبود نفوذ میکند و انسان را برای کاری کارستان کردن میانگیزاند. «سوختن دل» را فقط از چشم انداز « مناسبات سیمرغ و زال» میتوان فهمید و دریافت؛ بویژه در جایی که «سیمرغ به زال، پرهای خود را میدهد و به او میگوید که در بدترین بُن بستهای لاینحل که هیچ کاری از دستت برنمی آید، پر مرا آتش بزن تا بر تو پدیدار شوم و از درد برهانم تو را. سوختن زال به معنای سوختن خدا بود و هیچ خدایی، خودش را هرگز آتش نمیزند؛ چه رسد به آفریده اش که پاره وجودی اش هست».

انسانی که بر او بیدادگری میشود، احساس غارت اموال و دار و ندار خود را ندارد؛ بلکه حسّ بی مهری و رانده شدن از اجتماع و تبعیض و دوست نداشته شدن را دارد. به همین سبب به دادخواهی برمیخیزد تا اینهمانی خودش را در حقوق انسانی اش با دیگر همنوعان به آواز بلند بخواند. بحث چپ در ایران، بحث «مهرورزی» است؛ نه بحث «تقسیم امکانات و مزایا و امتیازها و امثالهم». تشخیص ندادن تفاوت کلیدی معنای چپ در تاریخ و فرهنگ ایران با معنای «چپ» در تاریخ و فرهنگ کشورهای باختری به معنای خلط مبحثیست که تمام بدبختیها و ناکامیهای آرمانگرایان و کنشگران تاق و جفت ایرانی را تا کنون رقم زده است.

آنچه در تاریخ معاصر ایران به نام، «چپ» نامیده و شناخته شده است، «چپ ایرانی» نیست؛ بلکه چپهایی هستند که در بستر ایدئولوژی منحط مارکسیسم؛ آنهم از نوع بی مایه و مزخرف روسی اش با سمنت شیعه گری ایرانی پرورده شده است. ایده سوسیالیسم و کمونیسم در تفکّرات «کارل مارکس [1883-1818]» که تربیت یهودی داشت و از موضع اخلاق و حقوق در باره مفاهیم اقتصادی قضاوت میکرد به ایده چپ در فرهنگ و تاریخ ایران، هیچ ربطی ندارد. کسی که مفاهیم اخلاق را به حوزه مفاهیم اقتصادی دخالت میدهد، نه از اخلاق چیزی میداند، نه از اقتصاد. در سراسر کتاب «کاپیتال» که بیشتر آن، رو نویسی و کش رفتن از آثار «دیوید ریکاردو [1823-1772]، آدام اسمیت [1790-1723]، سیمون دو سیسموندی [1842-1773]، یوهان توننس [1850-1783] و دیگر متفکّران ایده های اقتصادی» است، «کارل مارکس» در نقش رسول رهائیبخش ظاهر شد و انجیلی را حسب الاهیات یهودی با سمت و سوی اشاتولوژیکی تحریر کرد که طبق مفادش با نیّتی خیرخواهانه و حقوقدانی میخواست طبقه کارگر را از شرّ سیطره کاپیتالیستها برای همیشه و ابد در تاریخ بشر آزاد کند؛ یعنی تخیّلاتی که تا امروز فقط فجایع هولناکی را برای جوامع بشری به ارمغان آورده است.

آنچه از زمان شکل گیری رسمی «حزب توده» و قبل از آن، نحله هایی کوچک در عصر مشروطه به نام «چپ» بنیانگذاری شدند تا دیگر سازمانها و فرقه های مختلف، همه بدون استثناء در باتلاق ایدئولوژی منحط مارکسیسم قالببندی شده اند و هیچگونه سنخیّتی با بُنمایه های فرهنگ ایرانیان ندارند؛ هر چند کنشگران و اعضا و هواداران سازمانها و احزاب و گروهها و نحله ها، فرزندان ایران هستند و در رفتار و گفتار، ناخودآگاه بر شالوده خصایل و منش ایرانی زندگی میکنند. امّا گفتنیست که تنش کنشگران چپ ایدئولوژیکی بسان بدل اسلامی خودشان در ایران به دلیل این است که هیچ کدام از این دو گرایش، از بُنمایه های فرهنگ ایرانی، رگ و ریشه خودشان را اخذ نکرده اند تا بتوانند بر درخت اجتماع ایرانیان بدون هیچ تبعیضی و در جامعیّت وجودی بر آیند و پا بگیرند و ببالند و شکوفا و موثر واقع شوند. شکست پیوسته کنشگران و فعّالین و یسل کشان چپ ایدئولوژیکی و همتای اسلامیش در ایران، حکایت از بیگانه بودن و ستیزهای ابلهانه آنها با تاریخ و فرهنگ مردم ایران میکند.

3- قوّادان ولایت فقیه

« .... حکومت اسلامی، خود را موظّف میداند که انسان را در تمام جهات انسانی رهبری کند. قهرا رهبری و ارشاد، جزء حوزه فعالیّت و کار دولت اسلامی است..... حکومت، جُز با حکومت کردن خدا [= الله] در میان جامعه امکانپذیر نخواهد بود؛ از این رو، حقّ حکومت را تنها برای خدا [= الله] میداند. .... قرآن صریحا در باره رابطه انسانها [= امّت] با یکدیگر دخالت نموده و علاوه بر تثبیت حقّ حاکمیّت برای خدا [= الله]، برای پیامبر [= رسول] و رهبران و زمامداران راستین [= ائمه و فقها و آخوندها و شیوخ و غیره و ذالک]، حقّ حکومت قائل شده است؛ همانطور که در این آیه می فرماید: یا ایها الذین آمنوا اطیعو الله و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم .... سوره النساء، آیه 59» (= ای کسانی که ایمان آوردید. بر شما واجب است که از الله و رسول و خلفای آمری [= مقام مُعظّم رهبری] اطاعت کنید) ..]

[کتاب: هدف حکومت اسلامی- تالیف: احمد مطهری – نشر مجمع ذخائر اسلامی – قم – سال [نا.؟] – صص. [41/42/46

زنان و دخترانی که در کنار خیابانها، کوچه ها، پستوها، خانه های متروک و مخفیگاهها حضور دارند و تن خود را بسان کالا عرضه میکنند و میفروشند به هر دلیلی که میخواهد باشد، هرگز انسانهایی «روسپی /فاحشه/جنده» نیستند؛ بلکه انسانهایی هستند که آیینه تمام عیار مناسبات فاجعه بار اجتماعی و روشها و اقدامها و تصمیمات کارکنان و زمامداران دولتهای خانه خراب کن را در خصوص مُعضلات باهمزیستی انعکاس میدهند و رسوا میکنند. هر چقدر حقیقت تن فروشی، تلخ و ناگوار جلوه دهد، باز هیچ نوع گناه و جنایت و تبهکاری محسوب نمیشود؛ بلکه فقط عریانی آسیبهای اجتماعی و فرهنگی و کشوری و آموزش و پرورشی را واتاب میدهند و آنانی را که وجدانی مسئولیّت پذیر دارند و خردلی آدمیگری در وجود خویش حسّ میکنند به اندیشیدن در باره راهکارهای اساسی میانگیزانند.
امّا آنچه که در دامنه حکومت اسلامی تا امروز در رفتارها و گفتارها و تصمیمها و عملکردهای کندوی ضحّاک صفتی کارگزاران ولایت فقاهتی اتّفاق افتاده است و هنوز اجرا میشود به معنای اصیل کلمه با «روسپیگری» اینهمانی مطلق دارد. کارگزارانی که نسبت به سرنوشت مردم و کشور ایران در مراودات جهانی فقط فاحشه وار برای ترضیه شهوت «قدرتپرستی و اقتدار مطلق» به هر ذلّت و خفّت و حقارتی تن در میدهند؛ آنهم به شرطی که بدانند و مطمئن بشوند که قدرتپرستی و اقتدارشان تضمین و تامین خواهد شد. آنان حتّا حاضر و آماده هستند که پست ترین توقّعات بیگانگان را بر آورده کنند. حکومتگرانی که برای زمامداری ناحقّ و بدون لژیتیماتسیون حاضرند مردم ایران و کشور ایران را که «والدین انسان» به حساب میآیند، در بازار جهانی بفروشند، زمامدارانی هستند که آبرو و حیثیّت و کرامت و شرافت و عزّت انسانها را متاع بازاری اتکیت زده اند و فروشنده دوره گرد شده اند. حکومتگران فقاهتی بیش از چهار دهه است که افتخار خود میدانند در بازار جهانی، فروشنده «پدر و مادر» خود باشند. آنکه مادر و پدر خودش را با افتخار میفروشد و احساس عبادت الاهی میکند از گاییدن آنها در ملاء عام نیز هیچگاه شرم و عذاب وجدانی نخواهد داشت؛ زیرا تجاوز را عبودیّت الهی میداند که پاداش اُخروی دارد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 26.06.2023

پایانه حکومتِ اسلامی و آغازگاهِ بالگشایی سیمرغِ گسترده پَر

(... توجیه اخلاقی در مناسبات اجتماعی حکومتهای دیکتاتوری همواره در جایی هویدا میشود که انسانها در کنار سرکوبگران می ایستند و تسلیم آنها میشوند. روی دیگر سکّه وفاداری به مقتدرین و مستبدّین، اطاعت کردن است. برعکسش نیز هر نوع اطاعتیست که وفاداری را ملزوم و مستوجب میشود. به این معنا که انسانها در ظاهر، وفاداری خود را نشان میدهند، ولی در عمل، اطاعت نمیکنند؛ چونکه – به دلیل اراده آزاد- رفتار خودشان را به حیث وفاداری حسّ و تجربه میکنند. هر گاه انسانها، وفاداری را به حیث ارزش اخلاقی حسّ و قلمداد کنند، آنگاه به آدمی تلقین میشود که وفاداری را به تن خویش انتخاب کرده اند بدون آنکه بدانند و بفهمند که از این راه، اطاعت کردن را کتمان کرده و سرپوش گذاشته اند تا از لحاظ کرداری و رفتاری در خدمت ابزار اجرایی زمامدار و دیکتاتور قدرتمند در آیند. انسانها در وفاداری و در اطاعت کردن، ریشه های رفتاری خود را از آئوتوریته شخص مُقتدر و دیکتاتور اخذ میکنند و از این راه به بردگی و انقیاد خود، خلعتی داوطلبانه در سمت و سوی گردن نهادن به ارزشهای اخلاقی میافکنند و متعاقبش با حالتی اعجاب انگیز، آن را به نام کیفیّت ارزشهای اخلاقی ارتقا میدهند. پیامد چنین رفتاری این است که انسانها از قعر وقایع و رویدادهای آسیب زننده به وضعیّتی درمیغلتند که کرامت و شرافت و فردیّت خود را از دست میدهند و به موجوداتی فاقد عزّت و آبرو و شرافت و کرامت خدایی واگردانده میشوند.).

[Wider den Gehorsam – Arno Gruen (1923 - 2015) – Klett-Cotta Verlag – Stuttgart - 2019 – Seite: 18]

چهل و سه سال پیش، نه «دیوی» از ایران بیرون رفت، نه «فرشته ای» به خاک ایران آمد. آنچه در سراسر ایران اتّفاق افتاد از پیامدهای پایمالی و گزند رسانی به پرنسیپهای فرهنگ باهمستان ایرانیان بود که باعث شد مردم اجتماع، «قدرت زمامداری» را از پادشاه وقت، سلب و آن را به دیگری واگذار کنند. انسان اندیشنده و پرسشگر و جوینده باید بتواند با کنجکاوی و ژرفبینی در این خصوص تامّل کند که سیستم دیکتاتوری به چه روشهایی عملکرد دارد و علل جاذبه های مُستبدّین و دوام نظامهای توتالیتری در چیست؟. شناخت مستدل و دقیق از چفت و بست سیستم دیکتاتوری راهیست به سوی مقابله با ارگانها و موسّسات و ادارات و آپاراتچیهای سرکوبگر. تلاشیست برای شالوده ریزی کنشها و واکنشهای مفید و کارساز از بهر خنثا کردن اقتدار و خلع اختیارات و بستن راه نفوذ آئوتوریته زمامداران.
بررسی گذرا و توام با فکر در باره تاریخ قدرتیابی و سرنگونی انواع و اقسام مستبدّین و نظامهای دیکتاتوری در جهان میتواند پژوهنده خویشاندیش را به فهم و سنجش مُعضلات میهنی راهنما باشند. سقوط زمامداران دیکتاتور و مُستبد از اریکه زمامداری از لحاظ اصولی و ریشه ای فقط از طرف قدرتهای بیگانه اجرا شدنی نیست؛ بلکه دقیقا کرد و کار سیستم دیکتاتوری حاکم است که از درون مناسبات گسترده در داربست حکومت، مُسبّب فروپاشی و اضمحلال حکومتگران وقت را در شتابی غافلگیرکننده از پا درمیآورد.
آشکارا و مُستدل میتوان گفت که «پُرسمان قدرت»، گونه ای «کیفیّت» است و قدرتمداران به ذات خود هرگز آن را از وجود فی نفسه خود بروز نمیدهند و فاقد آن هستند. هیچکس نمیتواند به قوّه و توانمندیهای فردی، زمامداری قدرتمند باشد. ورزیدگی بدنی/عضلانی و توانمندیهای استعدادی به معنای قدرتمندی نیستند. «قدرت»، کیفیّتی است که به زمامدار، پیشوا، رهبر، پادشاه، قائد اعظم، مقام مُعظّم رهبری و امثالهم از طرف مردم «تفویض و اهدا» میشود؛ یعنی مردم اجتماع هستند که «قدرت» را همچون شاهکلید خزانه به زمامدار مُحوّل میکنند و همان توانایی و اختیار را نیز دارند که از زمامدار، چیزی را بازپس بگیرند که قبلا به او اهدا کرده اند.
کسانی که تصوّر میکنند «اختیارات اجرایی» به معنای قدرتمندی است، سخت بر خطا هستند؛ زیرا با کاربست اختیارات اجرایی نمیتوان به تنهایی داربست قدرت را استحکام داد و اراده استبدادی نیز نمیتواند با استفاده از ابزارها و روشهای اختیارات اجرایی، نیّات خودش را به کرسی بنشاند و به مقاصد و اهداف دلبخواهی اش دست یابد. ساختمایه قدرت و اراده قدرتمداری در این نهفته است که مدام به تابعین داوطلب، محتاج و ملزوم و وابسته است. اگر اکثریّت آحّاد اجتماع با مقتدرین همسویی و همپایی نکنند؛ دست کم حدّاقلی همدست شده و مُتّحد از تابعین داوطلب باید وجود داشته و مُطیع باشند تا بتوان از قدرت، استفاده کرد. به این معنا که فقط وقتی پیش شرطهای اطاعت کور کورانه و متابعت اختیاری دم دست باشند و متابعین نیز به ابزارها و وسایل سرکوب مُجهّز شوند، متعاقبش میتوان اراده قدرتمداری را به شریانهای اجتماع انسانها تنفید کرد.
عملکرد و نتیجه آور بودن «قدرت» در زمانی امکانپذیر میشود که تابعین داوطلب به اوامر شخص دیکتاتور/مستبد گوش بسپارند و در کنار او بایستند و از تصمیمات او پشتیبانی کنند. ضمنا تار و پود و ساز و کار «قدرت» باید از طرف ایدئولوگهای سیستم در تغار تصوّرات و اعتقادات و باورها و تلقینات و ایدئولوژی جمعی و همدست و یکپارچه و همرنگ

به منظور اعتباردهی ذهنیّت تابعین داوطلب به همدیگر سرشته و درهم تنیده شوند تا اقدامات اجرایی، توجیه عقیدتی داشته باشند؛ حتی المقدور برای تابعین و مطیعان و ذینفعان سیستم حاکم.
باطومی که بر سر و اندام انسانهای مخالف سیستم دیکتاتوری و زمامداران مستبد کوبیده میشود فقط یک ابزار است و زمانی به وسیله قدرتمداری تبدیل میشود که انسان تابع و مطیع به استفاده از آن چنگ آویزد. کیفیّت قدرت با عملکرد تابعین داوطلب است که میتوان جوهر و مغزه شکلگیری و عملکرد داشتن اراده استبدادی دیکتاتور را واقعیّت ملموس داد. متابعت کردن تابعین و تسلیم کورکورانه آنها در مقابل مستبد/دیکتاتور/مقام مُعظّم رهبری/ ولی فقیه باعث میشود که اراده قدرتمدار در مناسبات اجتماعی کارساز و اجرا شود و «قدرت» به گونه ای ملموس و مُجسّم در ابعاد مختلف به خودش چهره بگیرد و پدیدار شود. خواه چهره هایی منحوس و مکروه و خشونت مآب باشند. خواه چهره هایی ستوده و پذیرفتنی و ارجمند. خواه چهره های متنوع و مخلوط از کنشها و واکنشها که گاهی این روش، گاهی آن طریقه، گاهی هر دو امکان، گاهی همه متدها با هم در رویارویی با مردم به کار بسته شوند.
حقیقت تلخ و گزنده رفتارها و گفتارها و کردارهای تابعین داوطلب در این نهفته است که تابعین داوطلب برآنند خود را با رهبر/ولی فقیه/مقام مُعظّم رهبری و امثالهم اینهمانی هویّتی و اعتقادی بدهند. آنها آرزوها و خواسته ها و نیازها و رویاهای خودشان را در وجود اراده رهبر/ولی فقیه/دیکتاتور/ مقام مُعظّم رهبری میبینند و همواره آشکار شدن چهره ای ایده آل از او را در تصوّرات و خیالات خود میپرورانند و از این راه، عظمت و صلابت خود را احساس میکنند. به همین سبب است که شخص رهبر نیز خودش را قیّم/ولی/رهبر/پدر تابعین داوطلب میداند و میکوشد نقش قهرمان بی همتای دوران را در برابر آنها ایفا کند و نشان دهد که ارزشهای اعتقاداتی آنها را پاس میدارد و اجرایشان را تضمین میکند و به آنها احترام میگزارد و باید همان اهدافی را دنبال کند که تابعین داوطلب آرزومندند. در وجود هر دیکتاتور و مستبدّی، تابعین داوطلب، خودشیفتگی و تجسّم ایده آلهای خود را به عین، تجربه و احساس میکنند.
قدرت، «تفویض اختیاری و اهدائی مردم اجتماع به زمامداران» است. چگونه ممکن است که اکثریّت قریب به اتّفاق ملّتی، «قدرت» را به یک نفر یا «کاست خاصّی» واگذار کنند؟. پاسخ به این پرسش میتواند راه درمانپذیری آن را مُهیّا و پادزهری کارگشاینده را تضمین کند. تفاوت سلاطین مُستبد در گذشته های دور با دیکتاتورهای مدرن در این است که مستبدّین گذشته در چارچوب مناسبات قدرت، زاییده میشدند و لزومی نداشت که برای کسب قدرت با دیگران رقابت کنند؛ بلکه قدرتمداری آنها و کاربست قدرت، امری بدیهی محسوب میشد که از پدر به پسر و دیگر خاندان پادشاهی انتقال داده میشد و مردم نیز حاکمیّت آنها را تصدیق میکردند. مستبدّین گذشته به حیث زمامداران به حقّ به رسمیّت شناخته میشدند؛ امّا در دنیای مناسبات مدرن، دیکتاتورها باید برای کسب قدرت و هژمونی مردم با دیگر رقیبان، کارزارهایی را از سر بگذرانند تا بتوانند به قدرت و سپس دوام اقتدار خود چنگ یابند. آنچه که برای مستبدّین گذشته اهمیّت داشت، نحوه کاربست قدرت دم دست بود، نه اینکه چگونه میتوان قدرت را کسب کرد. ولی دیکتاتورهای مدرن بر آنند که نه تنها راههای چگونگی کسب قدرت را پیدا کنند؛ بلکه همچنین راههای دوام و ابدیّت قدرت را به چه طُرُقی استحکام دهند.
«حکومت جمهوری اسلامی ایران/ولایت فقیه» از لحظه ای که امکانهای اجرایی قدرت را به دست آورد و نخستین جان و زندگی انسانها را تهدید و تباه و سر به نیست کرد، به طور ریشه ای، لژیتیماتسیون خودش را از دست داد و هیچ حقّانیّتی برای زمامداری نداشت و هنوزم ندارد. پروسه کشمکشی که مابین حکومتگران مُتشرّع و مردم ایران در جامعیّت وجودی در طول بیش از چهار دهه در فراز و نشیبهای خونین به همراه تلفات هولناک انسانی و ایجاد خسارتهای هرگز جبران ناپذیر و بر باد رفتن ثروتهای مادّی و معنوی ایرانیان تا امروز مختوم شده است و همچنان ادامه دارد، با زلزله «زن، زندگی، آزادی» به پایانه ایستگاه استبدادی و فعّال مایشاء بودن حکومتگران الهی رسید و با شدّت تمام درهم کوبیده شد و آن را یکپارچه همچون جنگلی خشک آتش زد و سوزاند. آنچه امروز از «حکومت اسلامی» باقیمانده است، خاکستریست که به جا مانده است.
زلزله ای که تار و پود جامعه ایرانیان را از هم گسلاند، فقط حکومتگران وقت را از حقّانیّت داشتن به فرمانروایی، خلع و بی اعتبار و رسوا و مفتضح و در بُن بست لاینحل مُعضلات میخکوب نکرد؛ بلکه مخالفان حکومت وقت را در طیف رنگارنگ آنها نیز از اعتبار و ادّعای آلترناتیوی با واکنشی درخور از طرف مردم به بی خاصیّت و فاقد لیاقت و ارجمندی و شایستگی بودن از بهر جایگزینی حکومت فقاهتی رسوا و اثبات کرد.
امروزه روز، آنچه اذهان بیدار و ناظران هوشیار و خردمند را از بستر کشمکشهای «حاکمین الهی و جامعیّت مخالفان» میتواند به نتیجه ای ارزشمند و بهره آور بیانگیزاند، اینست که تمام گرایشها و سازمانها و احزاب و گروهها و انجمنها و اتّحادیّه ها باید با گشوده فکری و دلاوری ستودنی به «انحلال» خودشان کوشا و پیشگام شوند تا بتوانند به نام «آزادی و کرامت بشری» در شکلگیری و تاثیرگذاری و فرابالندگی فضای آزادیهای فردی و اجتماعی نقشی به سزا و آفریننده را ایفا کنند. سپس و دقیقا از زهدان گسترده و قویمایه آزادیهای فردی و اجتماعیست که «احزاب استخواندار و نقش گزار» میتوانند سر برآورند و فرابالند و در تشکیل دولت خدمتگزار سهیم شوند.
کسانی که هنوز تصوّر میکنند، «حکومت جمهوری اسلامی/ولایت فقیه» همچنان بر اریکه قدرت، سلطان صاحبقران است، از نتایج و تاثیرات و رگ و ریشه دار بودن اتّفاقی که در ذهنیّتها و روانها و رفتارها و گفتارها و کنشها و واکنشهای مردم؛ بویژه نسل جوان در مقابل حکومتگران و ارگانهای سرکوبگر ایجاد شده است، کوچکترین آگاهی و شناخت عمیق ندارند و خواه ناخواه هر گونه تحلیلی نیز که در باره وقایع و وضعیّت دوران بر زبان و قلم برانند، هیچ سنخیّتی با حقیقت

مناسبات «حکومتگران و مردم ایران» ندارد. «جمهوری اسلامی ایران/ولایت فقیه» در زلزله «زن، زندگی، آزادی» به پایانه حکومت الهی رسید و اکنون مدّتهای مدید است که مردم ایران، نرمگام و با طمانینه «بالهای سیمرغ باهمستان» را گشوده اند و به سوی ابعاد میهنی و جهانی و کیهانی در حال گسترده شدن هستند. آنچه در ژرفاها و ریشه های فرهنگی و تاریخی اجتماع ایرانیان اتّفاق افتاده است دیر یا زود از زیر خروارها خاکستر «حکومت جمهوری اسلامی ایران» در چهره ای خجسته و بس بسیار زیبا پدیدار خواهد شد؛ ولو معاصرین سرگشته و حاکمین تا خرخره مُسلّح به مرگبارترین ابزارها، تصورَش را نیز محال بدانند.

1- پولدارهای کنّاس

ثروتی که محصول هنرها و فروزه ها وتوانمندیها و استعدادهای آدمی و کار کردن نباشد، ثروت نیست. ثروت از هر راه دیگری که به چنگ آید، خواه ارث و میراث باشد. خواه گنج باد آورده. خواه سرقت و غارت. خواه کلاهبرداری و دزدی. در هر صورت، امکانیست که از طریق کاربستش میتوان شخصیّت و شعور و فهم و درک و دانش و آگاهی ثروتمند را به محکّ زد. ثروتی که زاییده «کار و هنر و استعداد آدمی» نباشد؛ بلکه از پیامدهای فروپاشی مناسبات اقتصادی و هرج و مرج سیستم کشورداری و بی لیاقتی کارگزاران کشوری به چنگ آید، انسانهای یک شبه پولدار شده را به موجوداتی که برده و اسیر سوائق و غرایز افسارگسیخته خود باشند، تبدیل خواهد کرد، به جای آنکه آنها را در کاربست ثروت از بهر شکوفایی اقتصاد و پیشرفت دامنه های مختلف کشوری، مقیّد و مسئول و هوشیار و پاسخگو بار آورد. انسانی که نداند و نفهمد که «ثروت» را چگونه میتوان در شریانهای اجتماع تزریق کرد و همنوعان را در امکانهای زیستی از این طریق مددکار شد و بر منابع ثروت افزایی افزود؛ طوریکه نسلهای مختلف از قِبَلِ آن بتوانند بهره برداریها کنند و بر توانمندیهای ثروت آفرینی نسلهای پس از خود بیفزایند، چنان انسانی انگلیست که از راه «کنّاسی» به ثروت باد آورده چنگ یافته و در تعفّن ولخرجیهای تکبّری و خودنماییهای عقده ای غوطه ور است. کارگزاران حکومت فقاهتی به دلیل بیمغزی و نداشتن تفکّر اقتصادی و غرق بودن در باتلاق شرایع و خرافات خانه برانداز باعث شدند که شیرازه مناسبات اجتماعی و امکانهای شکوفایی اقتصاد و پیشرفت ایران متلاشی شوند و کثیری از انسانهای فرصت طلب و بی مایه و مغز از آب گل آلود استفاده کنند و به ثروتی باد آورده چنگ یابند و در دوام قهقرائیهای فرهنگی و اجتماعی و آموزشی مردم و آسیبهای میهنی نقش مستقیم و غیر مستقیم داشته باشند. انسانهایی که در ایران امروز، تحت سیطره حکومت اسلامی به نام «میلیاردر» شناخته میشوند، کنّاسانی هستند که گرداگرد سفره مستراب حکومت فقاهتی، تداوم و تضمین فقر و گشنگی و ذلالت و خفّت و بدبختی اکثریّت مردم را «ضیافت الهی» میگیرند.

2- معیار سنجش و هنر سنجشگری

برای سنجیدن هر چیزی به معیاری محتاجیم. عیاری که همگان به معتبر بودنِ سنگش مُقرّ نباشند؛ عیار محسوب نمیشود؛ بلکه ابزار توجیه و سنگ محکّ اختیاری به شمار میآید که اعتبار هر چیزی را حسب منافع و اعتقادات و اصول و مبانی علایق و سوائق و غرایز و گرایشهای فردی و همعقیدتی استنباط و عبارتبندی میکند. عیاری که فراسوی چارچوبهای اعتقادی و ارزشدهیهای فردی و جمعی و فرقه ای و سازمانی و گروهی و امثالهم مُعتبر و کارگذار باشد، عیاریست که در پروسه اندیشیدنهای فردی پروریده و در مفهومی «عام و همگانشمول» از طرف خویشاندیشان دیگر و عقل سلیم آدمیان پذیرفته و به حیث سنگ ارزیابنده به طور بی واسطه در اختیار انسانهاست که میتوانند با کاربست و تکیه به آن در سمت و سوی سنجش چیزها و موضوعها و کذا و کذا اقدام کنند. آنچه تا امروز در تاریخ اندیشه به حیث معیار سنجشگری پذیرفته شده است، عقل سلیم انسانیست و در آموزش دیده ترین فُرم به نام خردورزی، عقلانیّت، راسیونالگرایی و علمی اندیشی و امثالهم عبارتبندی و از آن سخن میرود.
نکته ای که تا کنون از طرف تحصیل کردگان ایرانی در نظر گرفته نشده و در باره آن نیز اندیشیده نشده است، مسئله «خرد سنجشگر» و تفاوت معنایی و تجربی آن با معادلهایش در زبانها و فرهنگهای دیگر است. اینهمانی دادن آنچه نه به عقل سلیم انسانها؛ بلکه به حول و حوش «خرد سنجشگر» میچرخد، با معادلهای بیگانه به کژفهمیها و پیشداوریها و خطاهایی جبران ناپذیر در تمام عرصه های ممکن مختوم میشود که چیره شدن بر آنها کمرشکن و زمانبر خواهد بود.
وقتی که ما هنوز در باره «اصل و گوهر ابزار» نیندیشیده ایم، چگونه میتوان آن را به حیث محکّی برای سنجشگری به کار برد. گیرم ناخودآگاه از چنان ابزاری نیز استفاده شود، کیست که بتواند تضمین کند، نتایج حاصل از سنجشگری با اصل ابزار مطابقت میکنند و فقط خطای محض و کژفهمی مطلق نیستند؟.
پیش از آنکه چیزی را بخواهیم بسنجیم خواه موضوعاتی در حوزه دانشهای فرهنگی باشند، خواه در حوزه دانشهای طبیعی و تکنیکی و غیره و ذالک، باید آموخت که چگونه میتوان «مغزه و گوهر ابزار سنجشگری» را اندیشید و از چند و چون «خمیرمایه تجربی و بازده آن»، بفهمی نفهمی رضایت خاطر داشت؛ طوری که نه تنها عقل سلیم انسانها؛ بلکه دانش و آگاهیهای مردم نیز به صحت آن گواهی بدهند.
فرض کنید «ابزار سنجشگری» را اندیشیده شده در اختیار داشته باشیم [خرد در زبان و فرهنگ ایرانی هنوز که هنوز است از لحاظ فلسفی اندیشیده نشده است] و بر آن شویم که در باره مقوله ای در تاریخ و فرهنگ ایران تامّلاتی انتقادی

را از بهر کسب شناخت به پیش ببریم. پژوهشگری که آموخته های امروزی و آکادمیک خودش را از برهه اکنون و اینجا به سراسر دامنه ها و اعصار تیره و تاریک تاریخی و فرهنگی و اجتماعی گسترش میدهد، نه تنها خطر کژفهمیها و بیراهه رویها و پیشداوریها و حتّا غلط فهمیهای خودش را وسعت میدهد؛ بلکه راه را بر روزنه های شناخت مستدل نیز مسدود و گم و گور میکند و ذهنیّت معاصرین را به آلودگیهایی مبتلا میکند که سنجشگری آنها کاری شاق و هزینه بردار خواهد بود.
وقتی قرار است که دیدگاههای دیگری را در خصوص موضوعی از مسائل تاریخی و فرهنگی بسنجیم، قبل از آنکه بر آن باشیم، شخص نویسنده را مخاطب قرار دهیم، نیک است موضوعی را که نویسنده به آن پرداخته است، در زیر ذرّه بین سنجشگری بگذاریم و سپس گام به گام به بررسی و تجزیه و تحلیل آن همّت کنیم بدون آنکه خطاها و کژفهمیها و بلاهتگوییها و بی ربط نویسیها و تخیّلات نویسنده را در برابر چشمان خودش و خوانندگان برجسته کنیم و رژه ببریم. سنجشگر هوشیار و خواننده کنجکاو باید طوری به موضوع مطرح شده بپردازد که نه تنها نویسنده بتواند به خطاها و کژفهمیها و سطحی نگریهای خود واقف شود؛ بلکه خوانندگان نیز بتوانند به مایه دار بودن سنجش پی ببرند و به فراتر کاویدن انگیخته شوند.
متاسفانه تا امروز در دامنه سنجشگری تاریخ و فرهنگ ایرانیان تا کنون بنُدرت بتوان نمونه هایی را پیدا کرد که «نویسنده و سنجشگر» به اصل موضوع بحث/تحقیق/پژوهش پرداخته باشند؛ بلکه بیشتر به شاخه شونه کشیدنها با انواع و اقسام نیشهای تحقیری و خودنماییهای علامگی و دفاعیات شخصی پرداخته اند و از این راه، موضوع تحقیق وسنجشگری در سایه قرار گرفته یا مدفون شده است. فاجعه بارتر از همه اینها، کسانی هستند که به طرفداری یا محکوم کردن دو جانبه سنجشگر و نویسنده اظهار لحیه میکنند بدون آنکه از موضوع بحث، کوچکترین شناختی داشته باشند!.
پژوهشگری که موضوع تحقیق خودش را از چشم انداز آگاهیها و نظریّات امروزی به گستره تاریک تاریخ بسط میدهد، باید پیشاپیش بداند که خطر کژرویها و کژگوییها و کژبرداشتها و کژخوانیها و امثالهم به نتایج مخرّبی مختوم خواهند شد؛ زیرا آنچه را که من در زبان رسمی امروز عبارتبندی میکنم، به معنای این نیست که در سراسر تاریخ و فرهنگ و زبان نسلهای قبل از من نیز همان برداشت و معنا را میداده است. نفهمیدن این «شاهکلید پژوهشی در تاریخ و فرهنگ هزاره ها» به معنای نفهمیدن موضوع تحقیق فردی است.
پژوهشگر فکور و کنجکاو و ژرفبین و استدلالی و تشنه شناخت باید بتواند موضوع پژوهش خودش را در بستر تحوّلات فرهنگی و تاریخی و کشمکشهای روانی و تب و تابهای ذهنیّت نسلهای مختلف در طول تاریخ با بُرهانی قویمایه نشان دهد؛ نه اینکه با شعار دهی و توضیح و تفسیرهای شخصی به نتایجی برسد که پیشاپیش در ذهنیّت خودش حسب آموخته ها و اعتقادات امروزی ساخته و پرداخته و حُجّت محض انگاشته است.

3- خیالات و رویاهایی که سیلاب خواهند شد.

حکومتهای ناحقّ و خونریز و فلاکتبار، قبل از اینکه در واقعیّت و بستر مناسبات اجتماعی از هم فروپاشند و متلاشی شوند، در خیالات و رویاهای آدمیان، اعتبار و حقّانیّت خود را به فرمانروایی از دست میدهند. در دامنه رنگارنگی رویاها و خیالات انسانهاست که پروسه رنگ باختگی و بی ارج بودن حکومتگران وقت، آرام آرام همچون شمع آب میشود و به مراحل خودسوختگی تمام نزدیک میشود. حکومتگرانی که نتوانند پرنسیپهای فرهنگ مردم را به رسمیّت بشناسند و در صدد پرستاری و اجرای آنها کوشا شوند، در پرُ نقش و نگار کردن رویاها و خیالات انسانها، نقّاشانی چیره دست خواهند شد که اراده سختسر مردم را برای تغییرخواهی و دگرسانی به باشکوهترین فُرم ممکن در برابر افق آینده نگری آحادّ اجتماع به رقص در می آورند. رویدادهایی که باعث سرنگونی حکومتگران ناحقّ میشوند، سیلابی هستند که از قطره قطره رویاها و خیالات افراد اجتماع بر روی همدیگر انباشته شده اند و ویرانی هر آن چیزی را که سدّ راهشان شود، قطعیّت میدهند. سکوت وحشتناک و دلهره آوری که از پیامدهای سرکوبگری و اعدامها و حبسها و کشتارها و تهدیدها و ارعابها و شکنجه ها و لت و کوبها در سراسر فضای میهن ایجاد شود، باعث میشود که غُرّش صدای سیلاب خیالات و رویاهای مردم ایران در برابر حاکمان وقت، پدیدار شود و حکومتگران را در یک آن گریزپا غافلگیر کند و در خود ببلعد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 14.07.2023

زوال اعتبارات جهان در حوزه های غارنشینی

(... هر نوع تعریف بی غل و غش و دقیقا انتزاعی در باره رویدادها، بیانگر هیچ چیزی نیست. وقتی که از رویداد تراژیک سخن میگوییم، در حقیقت نمیدانیم که منظورمان چیست؛ ولی تا اندازه ای میفهمیم که چه اتّفاق افتاده است. مُعضل داوری کردن در باره رویداد تراژیک، اقدامی بسیار سخت و شکننده و پیچیده است؛ زیرا هیچ کس از طرفین هماوردی به ذات خود، گناهکار و مُقصّر نیست. گرهگاه بُغرنجزا و غم انگیز رویداد تراژیک در این است که «کردار گناه آلود آدمی»، فراتر از ظرفیّت وجود آدمی، مکافات داده و مجازات میشود که بالطّبع مسئله ای هولناک و دلهره آور است؛ چونکه مُجازات باعث میشود که آدمی بلافاصله با نگاهی آذرخشسان به گوهر وجودی اش تشخیص دهد که رنج و عذاب و درد نباید از ظرفیّت وجود آدمی فراتر رود؛ طوری که کرامت خدایی انسان، پایمال و سپس محکوم و مُجرم شناخته شود.)

[Death of Tragedy – George Steiner (1929 - 2020) – Alfred Knopf, Inc. – New York - 1961 – P. 17]

هر چیزی اعتبارش را نه بر اساس توصیفات و مدح و تشریح و تبلیغات؛ بلکه بر شالوده آنچه به ذات خودش هست، کسب میکند. اعتباری که از بطن تبلیغ و تلقین و توجیه و توصیه و خشونت و زورگویی به دست آید به دلیل آنکه «ذات» ندارد، هر چقدر نیز به ضرب و زور آویزه های جعلی بخواهد «اعتبار» کسب کند و به رسمیّت شناخته شود، باز در واقعیّت زندگی به «بی اعتبار بودن» معروف و مشهور و عریان است. «اعتبار»، فروزه ای زایشی و پیدایشی است که از طرف همنوعان به آن، ارج گزارده میشود؛ زیرا اصیل است و قائم به ذات. چیزی که «اعتبار وجودی اش» را از مایه های خودش اخذ نکرده باشد، به هیچ وسیله ای نخواهد توانست در هیچ زمانی و دوره ای، خردلی «اعتبار» برای خودش دست و پا کند.
قرنهاست که متولیّان اسلامیّت و متشرّعین جوراجور تلاش مذبوحانه میکنند تا برای «اعتقادات و حکومت مطلق خودشان» در جامعه ایرانیان، «اعتباری» دست و پا کنند و منشاء اعتباردهی را نه شعور و فهم و تجربه و نیروی تمیز و تشخیص و خواست و اراده و حقّ و حقوق ذاتی مردم ایران در جامعیّت وجودی با تنوّع جهانها نگریهایشان؛ بلکه در تغار «نصوص الهی و سیره رسول الله و ائمه مقاتلاتی» میدانند که هیچ سنخیّتی با تصوّرات مردم از «خداوند و دین و گزینش و فرمانروایی و حقوق» ندارند.
آنچه در حوزه های علمیّه تدریس و تلقین میشود با دانش و آموزش و پرورش، هیچ پیوندی ندارد و محصول شبانه روزی آن نیز، فقط تولید «خرافات و جهالت و حماقت و کینه توزی و روضه خوانی» است. آنانی که تمام عُمر خودشان را در «غار جهل» سپری میکنند، تنها استعدادشان در این خواهد بود که «اعتبارات جهانی» را با خرافات و جعلیّات و روایات و دروغگوهای شاخدار به قعر زوال و قهقرائی سوق دهند. آخوندهای حوزوی، غارنشینان عصر اینترنت هستند که هنوز به راه «انسان شدن» گام نگذاشته اند تا بخواهند و بتوانند که «کرامت و شخصیّت و گوهر منحصر به فرد خود» را کشف کنند و آن را پرورش دهند و فرابالانند.

1- اینهمانی خویشتن با عقیده غالبی

دشوار بتوان انسانی را در میان ما ایرانیان پیدا کرد که خودش را با «عقایدش» اینهمانی نپندارد؛ بلکه عقاید خودش را مجموعه ای از انواع و اقسام خطاها و دیدگاههای صحتدار پرسش انگیز و فرضیّات و احتمالات و حدسها و خیالها و آگاهیهای نامتّقن و شکیّات تقریبی و دانشهای مشروط و ملزم به ابطال پذیری بشمارد. تشخیص اینکه من با عقایدم، اینهمانی ندارم و کرامت وجودی ام فراتر از «اعتقادات» شخص ام است، نیاز به فهم فرهیخته و تفکّرات عمیق در باره محتویات ذهنیّت و شناخت تار و پود نحوه های آموزشی-پرورشی منوط است تا بتوان با گشوده فکری پذیرفت که اعتقادات من میتوانند حتّا انبوه تلنبار شده خطاها باشند که گفتار و رفتار مرا مُتعیّن میکنند و حتما مستلزم بازنگری و سنجشگری هستند. خواه سنجش اعتقاداتم به همّت خودم باشد، خواه از طرف دیگرانی که اعتقادات مرا ملزوم سنجشگری میدانند؛ زیرا تعیین کننده رفتار فردی من در مناسبات اجتماعی و شیوه رویارویی رفتاری و گفتاری با دیگران هستند. هر گاه عقاید ناسنجیده و نصّی بر روح و مغز و روان آدمی چیره و غالب آمری شوند، خطر بازیچه شدن در دست قدرت طلبانی امکانپذیر میشود که خودشان را در پشت دیوار ضخیم عقاید پنهان میکنند و از عقاید من به نفع سوائق و غرایز خودشان بهترین بهره برداریهای ترضیه ای را میکنند و حتّا مرا به نام عقایدم تحریک و مجبور میکنند؛ طوریکه خودم و دار و ندار و فرزندانم را در پای عقایدم قربانی کنم تا آنان که به نام عقایدم بر من حاکمند، از این راه بتوانند به اقتدار و قدرتمندی خودشان امتداد دهند.

سنجشگری محتویات ذهنیّت خود و دیگران، تلاشیست از بهر بستن راه نفوذ قدرتپرستان بر ذهنیّت و روان و مغز خویشتن و دیگر همنوعان. هر چقدر پروسه سنجشگری محتویات ذهنیّت آدمی پا به پای زمان پیش برود و در جایی متوقّف نشود، به همان اندازه وسعت ناممکن شدن اقتدار و دوام قدرت جاه طلبان سیّاس بر ذهنیّت و سرنوشت ما به حدّ اقل ترین فرصت و حدّ نصاب ممکن فرو کاسته میشود و متعاقبش نیز «آزادیهای فردی و اجتماعی» شکوفاتر و گسترده تر میشوند.
انسانهایی که خودشان را با عقایدشان اینهمانی هویّتی میدهند، لایه ای صخره سان بر کرامت شاهنشاهی و خدایی خود میپوشانند؛ طوریکه از این طریق، برپایی دژ تسخیر ناپذیر قدرتپرستان را تضمین میکنند. از عقایدی که در دست دیگران به ابزارهای حکومتگران ناحقّ و خونریز و مُستبد و قهقرا دهنده تبدیل شوند، باید هنر گسستن و به دور افکندنشان را آموخت تا سبکبال و آزاد از غُل و زنجیرهای عُبودیّتی زیست و «آزادیهای فردی و اجتماعی» را بال و پر داد.

2- عرفان و راههای شناخت

برای آنکه بتوان به شناخت مُتّقن یا به عبارت امروزی و آکادمیک پسند، «دانشورزانه/علمی» دست یافت، باید «شرطهایی» را پیشاپیش پذیرفت. امّا نکته این جاست که «پژوهشگری و اندیشیدن»، بلاشرط هستند؛ یعنی اینکه اندیشنده با مطرح کردن پُرسش و پرداختن به موضوع اندیشیدن، هیچ شرطی را از بهر شناخت و کاوشگری لازم نمیداند. چگونه میتوان بدون شرط به دانش مُتّقن دست یافت؟.
در آغاز باید شرطهای ابتدایی را پذیرفت؛ چونکه هنوز قطعیّت صحت آنها سنجشگری و اثبات نشده اند، در نتیجه، شرطها فقط به حیث ابزارها و امکانهای پژوهشگری و اندیشیدن محسوب میشوند تا سپس بتوان در خصوص اعتبار شرایط اندیشید و به نتایج بهره آور کامیاب شد. وقتی که عقاید و نظرات و گفتارهایی را بدون سنجشگری و شکّ کردن بپذیریم و تصدیق کنیم، خود به خود و ناخواسته به دام «دگماتیسم» در غلتیده ایم. ناگفته نگذارم که اصطلاح «دگماتیسم» بر خلاف آنچه رایج است، بار معنایی منفی ندارد؛ بلکه محتویات اعتقادی را «حقیقت ناب» برچسب میزند و مدّعی میشود که هر نوع شناخت متّقن را میتوان از این راه به دست آورد.
ویژگی «شکّ کردن» در این است که اعتبار بی چون و چرای دگماتیسم را رد میکند با تکیه به این استدلال که نمیتوان با معترف شدن و تصدیق کردن و پذیرفتن ساده و بدون امّا و اگر روشی «دگماتیستی» و کاربست متد انحصاری، آن را ابزاری همگانشمول برای «داوری کردن» در باره موضوعات شناخت قلمداد کرد. به همین سبب، «تفکّر سنجشگرانه» میکوشد که نه به دگماتیسم باز ماند، نه به شکّ کردن محض، نه به نمیدانامی توجیهی؛ بلکه پروسه و راههای شناخت را باز میگذارد و موانع را بر طرف میکند تا بتوان نه تنها جنبش پرسشگری و فراکاوی و ژرفاندیشی را استخواندار به پیش برد؛ بلکه همچنین از باز ماندن و اسیر شدن در دام خطاها و تصوّرات و تلقینات بی مغز و مایه در طول دهه ها و قرنها و چه بسا هزاره ها پیشگیری کرد.
در این زمینه، هر چقدر به ژرفنگری و تند و تیزی پرسشها و پایورزی و متقاعد نشدن در خصوص موضوع شناخت سماجت شود، به همان میزان بر پیچیدگی و معمّایی و راز آلود و شگفت انگیز بودن و همچنین تیره و تاری شناختهای فراچنگ آمده، افزوده تر میشود که پروسه راهیابیهای مختلف را از بهر شناخت مُتّقن ملزوم میکنند. راههای شناخت تا کنون در جوامع بشری از دیر باز تا امروز به طُرُق متفاوت وجود داشته اند و چه بسا در ظاهر، ضدّ و نقیض بوده اند. ولی همواره برغم تفاوتها و تنشها و تناقضهای ظاهری در جمعبندی نهایی به پروسه «شناخت مستدل» و غلظت مایه دار شدن «دانش/علم/ویسنشافت/ساینس» بهره ای پذیرفتنی و ارجمند افزوده اند.
روشهای پژوهشی که از آنها به نام «تحقیق علمی/ساینس/ویسنشافت» صحبت میشود، فقط یکی از راههای کوفته و اتوبانشده شناخت است؛ نه تمام و کمال راهها و امکانهای کشف شده و نامکشوف پروسه «شناخت». آنچه را که از لحاظ راسیونالیستی عبارتبندی و مطابق اصول و چارچوبهای تحقیق آکادمیکی عرضه میکنیم، دلیل مستدل و برهان قاطع و هرگز خدشه ناپذیر نیست که بخواهیم آن را «معیاری همگانشمول و بی چون و چرا معتبر» قلمداد کنیم و آن را در خصوص «شناخت و دانش» قطعیّت ابدی بدهیم. «تحقیق آکادمیکی حسب راسیونالیستی اندیشیدن»، فقط یکی از راههای کسب شناخت است. برخی از راههای دیگر که تا اندازه ای شناخته شده اند و سهمی عظیم در مایه دار شدن «دانش بشری» داشته اند عبارتند از: 1- بوییدن. از طریق بوییدن میتوان به منشاء چیزی راه پیدا کرد و شناخت به چنگ آورد. در زبانها و ادبیّات کلاسیک ایرانیان میتوان ردّ پای «بوییدن و شناخت» را به آسانی دید. حتّا فعل «بو بردن» هنوز کاربرد دارد.
2-حسّ کردن. بسیاری از چیزها را بدون آنکه کوچکترین ارتباط و پیوند بی واسطه با آنها داشته باشیم از طریق احساس میفهمیم و به شناخت دست میابیم. 3- رویا دیدن. در دنیای رویاها میتوان از طریق ناخودآگاهبود به شناخت چیزهایی که متصوّر میشویم راه یافت. 4- خواب دیدن. در خواب میتوان پیشاپیش از اتّفاق افتادن رویدادهایی مُلهم شد و به شناخت دست یافت. 5- گمانه زنی. بر شالوده برخی از احتمالات و اخبار دم دست میتوان با گمانه زنیهای چند بُعدی، راهی به سوی کسب شناخت پیدا کرد. 5- خیالپردازی. در گستره خیالات رنگین میتوان روزنه ای به سوی شناخت از میان جنگل وسیع و درهمپیچیده خیالهای خود به چنگ آورد. 6- دروغگویی و جعلیّات و فریبکاری. هر چقدر بر میزان پنهانکاری و دغلبازی برای تحریف و تقلیب و واژگونه پنداری و فریبکاری تلاش شود، به همان میزان نیز شاخکهای

کنجکاوی از بهر شناخت صحت و ناصحت، حسّاس تر و تیزتر میشوند. 7- شهود. تامّلات و دروننگریهای دقیق و ظریف شهودی نیز راهی هستند به سوی شناخت آنچه از انظار پنهان است. 8. پادروی و تقابل اندیشه ها و ایده ها. از طریق تلاقی و اصطکاک اندیشه ها و روش پادروی [دیالکتیکی= سه پادیک] میتوان به شناختهای آذرخشی دست یافت. امکانها و راههای شناخت، محدود و شمارشی نیستند؛ بلکه به مرور زمان، کشف و حتّا اختراع و ترکیب نیز میشوند.
«عرفان»، و در اینجا «عرفان ایرانی» نه تنها یکی از راههای شناخت است؛ بلکه همچنین راهی برای مبارزه با شرایع اسلامیّت بوده است و همچنان هست. پُرسمان «عرفان» بر خلاف کژفهمیهای تاسّف انگیز کثیری از تحصیل کردگان ایرانی با اسلامیّت هیچ سنخیّتی ندارد که هیچ؛ بلکه حتّا با تمام نیرو در تقابل و سنجشگری و نفی شرایع اسلامیّت به پیکار برخاسته است. ناگفته نگذارم که صوفیگری، کاریکاتوری جعلی است که هیچ تناسبی با عرفان ندارد و نحله و ملغمه ای بی رگ و ریشه است و همچون علف هرز بر قامت مزرعه سر سبز فرهنگ روییده است و بایسته است که ریشه ای سنجشگری شود.
رگ و ریشه و سرچشمه عرفان ایرانی به مناسبات اسطوره «سیمرغ و زال» بازمیگردد که در «گاتهای زرتشت» ادامه پیدا کرده است و سپس در تفکّرات «عطّار نیشابوری (618 – 540 هـ. ق.)» به کشمکش بین بُنمایه های فرهنگ ایرانی با «شرایع اسلامیّت» قد برافراشته است. «عطّار نیشابوری» در سراسر غزلیّات و مثنویهای «خسرو نامه، مصیبت نامه، اسرار نامه، منطق الطّیر» با شور و اشتیاق شگفت انگیز، نبرد غمگسار خودش را در کشاکش بین شرایع استبدادی اسلامیّت و جاذبه های زندگی بخش و شادی آفرین بُنمایه های فرهنگ جهان آرای ایرانی با دلهره و امید و اندوه عبارتبندی کرده است.
همینطور میتوان پروسه کشمکش بُنمایه های فرهنگ ایرانی [= گزند ناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی، راستمنشی] را با شرایع اسلامیّت در آثار «سنائی غزنوی (545 – 473 هـ.ق)»، «فخرالدّین عراقی (688 – 610 هـ.ق.)»، و «مولوی بلخی (672 – 604 هـ. ق.)» و دهها عارف و شاعر دیگر با تیزبینی و ژرفنگری کشف کرد. «مولوی بلخی» در سرودن «مثنوی معنوی» با انگیخته شدن از «الله و قرآن» به روند جستجو و گسستن از اسلامیّت و شرایع مذهبی کوششی ستایش انگیز را پیش برده و با سرودن «دیوان شمس»، پروسه گسستن نهایی از شرایع اسلامیّت و پیوستن به «دریای بُنمایه های فرهنگ ایرانی» را با رقص و آواز و آهنگ و رزم پر شور و حال به اوج قاف آزاد شدن از اسارتهای عقیدتی عبارتبندی کرده است. برای «مولوی بلخی»، الله و قرآن و شمس تبریزی، فقط «انگیزنده» بوده اند و هرگز «حجّت محض» به شمار نمیآمدند. خلط این مباحث، راه را بر شناخت اصیل و بدون غرض میبندد. «مولوی» با انگیخته شدن بر آن بود که «کرامت سیمرغوار خدایی و شاهنشاهی خودش» را کشف و پدیدار کند.

عطّار میسراید که: **«دیده ای خواهم که باشد شه شناس .... تا شناسد شاه را در هر لباس»**

پژوهشگری که نتواند – ولو استاد استادان باشد و کرسی دار ممتازترین دانشگاههای جهان– روند شکلگیری و فراز و نشیب «عرفان ایرانی» را از عصر اساطیری تا امروز در طول تاریخ هزاره ها و بستر کشمکشهای اجتماعی و فرهنگی و کشوری به طور عام و در «سروده های عارفان ایرانی بالاخص»، گام به گام بررسی و نبردهای روحی و روانی و دیدگاهی آنها را در ابعاد مختلف و سپس تفاوتهایشان را از یکدیگر کشف و نشان دهد، راه به هیچ دهکوره ای نخواهد برد؛ سوای رسوا کردن ناآگاهی و ذهنیّت مسموم و مملوّ از پیشداوریهای نخ نما شده خودش. پژوهنده ای که پدیده «عرفان» را در تاریخ و فرهنگ ایرانیان از چشم انداز اعتقادات و ایدئولوژی و مذهب و مرام شخصی به سراسر تحوّلات تاریخی و فرهنگی و اجتماعی توسعه میدهد و فرامی افکند و تمام «سرایشهای عارفان» را یک کاسه میکند و خط بُطلان بر آنها میکشد، اثبات میکند که نه تنها اصلا و ابدا خردلی فهم پژوهشی - پُرسشی ندارد؛ بلکه هر چه نیز بر زبان و قلم براند، لاطائلات هستند که نیازی به سنجشگری و رد کردن ندارند؛ چونکه گفتارهایش بر هیچ استدلال مُتّقن و کاوشگری از بهر شناخت استوار نیستند؛ بلکه در سمت و سوی وجهه تراشی برای اعتقادات و ایدئولوژی و مرام و مذهب و مسلک شخصی و نیّات درونی خود به هر مستمسکی آویزان میشود.
کشف و شناخت پروسه کشمکشهای روحی و روانی و بینشی مردم ایران با زمامداران وقت در آیینه «آثار کلاسیک ادبیّات ایرانی» با تمام آنچه که به زور و ستم و استبداد و دیکتاتوری خواسته است تا امروز بر ذهنیّت و مغز و قلب ایرانیان، حاکم مطلق شود به «مغز فلسفی و هنر پرسشگری و کاوشگری و فروزه آزاد اندیشی» منوط است.

3- ذهنیّتهای مسموم و قتلهای ناموسی

اگر تاریخ معنا و ریشه شناختی کلمه «ناموس» را فعلا به کناری نهیم و فقط آن را حسب معنایی در نظر بگیریم که در مناسبات اجتماعی و اعتقادات مردم ایران در جامعیّت وجودی از آن برداشت میشود، آنگاه باید پرسید که «ناموس» بر شالوده کدام اعتقادات و نگرشهای عقیدتی در ذهنیّت انسانها جا افتاده و تعرّض به آن، مُسبب تخلّفات جنایی در حقّ زنان و دختران میشود. خواه ارتکاب جنایت از طرف پدر و پسر و برادر و عمو و دایی باشد، خواه از طرف همسر و معشوق و رفیق. خواه در همدستی نزدیکان و خویشان. مُعضل اتّهامات به قربانیان، بحث ثانویست. اصل و مُحرّکه اقدام به جنایت را باید در پسزمینه های اعتقاداتی جست و جو کرد؛ زیرا تا عملی و رفتاری، پیشاپیش از لحاظ ذهنی و اعتقادی

توجیه و تبرئه نشده باشد، محال است که انسان به کُشتن و جنایت اقدام کند؛ آنهم در حقّ نزدیکترین خویشانش. ارتکاب به قتل باید از لحاظ اعتقاداتی و احساسی پذیرفته شده باشد تا مُجرم برای خونریزی و قتل جرات پیدا کند.
وقتی که انسان در کرامت وجودی اش به رسمیّت شناخته و حقوق حقّه اش محترم و ارجگزاری نشود؛ بلکه به غریزه جنسی و مضاف بر آن به سوائق فردی، محدود و مقیّد و تعریف شود، آنگاه موضعی که انسانها نسبت به حقوق و ساحت وجودی یکدیگر میگیرند؛ اگر از تامّلات خردمندانه و فرهیختگی نشات نگرفته باشند، خود به خود تحت تاثیر اعتقاداتی با همدیگر رفتار خواهند کرد که همچون شریانهای حیاتی در تار و پود جامعه حاکم و ذینفوذ و گسترده و رعایت میشوند. ذهنیّتی که از سیطره اعتقادات شرعی انباشته باشد و به رسوم مذهبی و ایل و تباری و قوم و عشیره ای آلوده شده باشد، در ساحت انسانهای دیگر، مخصوصا مادر و خواهر و دختر، «املاک طلق شخصی» خودش را میبیند که نسبت به آنها، حسّ حقّ تملّک و تصرّف انحصاری دارد. حال اگر اصول و احکام و مبانی دین و مذهب غالب بر جامعه به نکوهش و توبیخ و معصیتکار بودن جنس «مادینه» نیز شبانه روز تبلیغ کند و خصومت را در حقّ آنها رسمیّت الهی بدهد، متعاقبش نیز و به طور هدفمند، ارتکاب هر گونه جنایتی را در حقّ جنس «مادینه»، توجیه میکند و ابزار لازم را در اختیار مُجرم قرار میدهد.
سیطره اسلامیّت در بیش از دوازده قرن متوالی بر ذهنیّت و روح و روان ایرانیان باعث شده است که در «جنس» مادینه، هرگز «کرامت خدایی و شاهنشاهی انسان» را نبیند؛ بلکه «مکّاری را معرفی کند که تمام فوت و فنّش»، فقط «کید و فریبکاری و تجسّم شهوات» است. فاجعه اقتدار عقیدتی متولّیان اسلامیّت با تبلیغات سرسام آور به غلظت آلودگی ذهنیّت انسانها به گونه ای شدّت داده است که از «پدران و پسران و برادران و دائیها و عموها و خویشاوندان»، مُجرمانی قاتل را تربیت کرده و بار آورده است. نگاهی گذرا به تمام آنچه که از طرف مُتشرّعین در خصوص «جنس مادینه» تحریر و منتشر و تدریس شده و همچنان بر منابر و از طریق دستگاههای تبلیغاتی ارگانهای عقیدتی سیستم مخوف ولایت فقاهتی در هر کوی و برزن هنوز که هنوز است با تحکّمی تهدید آمیز لنترانی میشوند، کفایت میکند تا بتوان عمق تبهکاری و جنایت پیشه گی متولّیان نصوص الهی را تمیز و تشخیص داد.
در جامعه ای که انسان به هیچ وجه، «کرامت و شرافت و عزّت و آبرو و حیثیّت و حقّ آزادیهای فردی و اجتماعی» ندارد و حکومتگران نیز با تمام قوا بر آنند که در غارت حقوق انسانی به هر نوع اقدام ددّخویانه و آزارنده کوشا شوند، خود به خود پیداست که رویداد «قتلهای ناموسی» اجتناب ناپذیر خواهد بود و حتّا بهانه ای خواهند شد برای کوبیدن بر طبل دوام و اجرا و پایبندی به «اعتقادات پوسیده و متعفّن» و دمیدن در بوق و کرّنای «احکام عقیدتی و ایدئولوژیکی».
حکومت اسلامی و کندوی مناسبات ولایت فقاهتی، مسبّب دوام و توجیه گر قتلهائیست که از لحاظ عقیدتی در ذهنیّت مُجرمان، پیشاپیش تبرئه شده اند و در احکام شرع، عبارتبندی اخلاق و مقرّراتی. انسانی که «کرامت خدایی و شاهنشاهی وجودش» به رسمیّت شناخته و با تمام امکانات از آن، نگاهبانی و محافظت و حمایت نشود، هیچ حقّ و حقوقی در اجتماع نیز نخواهد داشت؛ ولو شبانه روز در خصوص حقّ و حقوق، بحث و مشاجره و مناظره و کشمکش شود. آنانی که میخواهند امکان وقوع «قتلهای ناموسی» و جنایتهای تباه آمیز را ناممکن کنند، نیک است در باره میزان حرمت و شرم و تامین «کرامت بشری و ضمانتهای پاسداری و ارجگزاری به آن» در اعتقادات و مناسبات متقابل انسانها و زمامداران ژرفاندیشی کنند تا بتوانند ریشه های زخم را پیدا و در صدد درمان بر آیند.

4- باستان و باستانگرایی

ذهنیّتی که به زمان فیزیکی و قراردادی میخکوب و محکوم و اسیر مانده باشد، در هر رویکردی که به تاریخ و فرهنگ میشود، بلافاصله گونه ای «عقبگرد» را تمیز و تشخیص میدهد. در ذهنیّت انسانی که مسئله «زمان» هنوز برایش تعریف نشده و هیچگونه شناخت پیش پا افتاده نیز از چند و چون آن ندارد، پروسه زندگی بشر به حیث «خطّی» در نظر گرفته میشود که از نقطه ای آغاز شده و به سوی نقطه ای در آینده های مجهول در حرکت است. کسانی که به ذهنیّتهای خطّی مبتلا هستند، خبر ندارند که به اعتقادات مذهبی و ایدئولوژیکی غلیظ به شدّت آلوده اند؛ طوری که با ادّعای پر طمطراق بینش علمی! داشتن، تحوّلات اجتماعی و فرهنگی و تاریخی را در حالت «اشاتولوژیکی» تفسیر میکنند و میفهمند.
کلمه باستان (Ancient/Antik/Altertum) فقط نامیست در خصوص طبقه بندی پژوهشی و با تفکّر و فلسفیدن در باره بُنمایه های فرهنگ و تاریخ مردم در هیچ جامعه ای اصلا سنخیّت ندارد. در هیچ کجای جهان، رویکرد پژوهشگران و اساتید دانشگاهی - بویژه رقابت آنها بر سر گرفتن کرسی دانشگاهی در خصوص جهان باستان - و فیلسوفان و متفکّران و نقّاشان و مجسمه سازان و موسیقیدانان و معماران و فرهیختگان به «جهان باستان» هرگز با نام «باستانگرایی و باستانپرستی یا اینهمانی دادن با سلسله های پادشاهی در دورانهای خاصّی» برچسب نمیخورد و بدنام و ملعون نمیشود؛ سوای فقط و فقط در «چاله نادانی و جهل غلیظ بیشینه شمار تحصیل کردگان ایرانی در رویکرد به جهان باستان».
تمام جوامع بشری که به انحاء مختلف به طور کامل یا نصف و نیمه یا در حال پیشرفت هستند در زمینه تفکّر و فلسفیدن و پژوهشهای استخواندار در حیطه مُعضلات اجتماعی و کشوری و فرهنگی با تمام متفکّران و فیلسوفان جهان باستان و قرون وسطا و عصر نو در اقصاء نقاط جهان، مُعاصر هستند. هیچگونه فاصله فکری و همانندیشی و انگیخته شدن و تاثیر پذیری و سنجشگری و زایشی و نواندیشی مابین «گاتای زرتشت ایرانی» و «تفکّرات و ایده های سقراط و افلاطون و

ارسطوی یونانی» و همچنین نظریّات «لائوتسه و کنفوسیوس چینی» و «بُنمایه های ژرف اندیشیده در مهابهارات و ریگ ودا و اپانیشاد هندی» و «گفتارهای بودا» و نظرات و ایده ها و تفکّرات تمام فیلسوفان و متفکّران دیگر نقاط جهان؛ بویژه در دورانهای صف آراییهای فکری و کشمکشهای نظری و پژوهشی و سنجشی وجود ندارد. فلسفیدن و تفکّر، هیچگاه و هرگز به زمان فیزیکی «مقیّد و مشروط و محکوم» نیست؛ زیرا تجربیات آدمی از ظرف زمان، بیرون هستند و قائم به ذات و بیواسطه در اختیار همگان. آنچه از محصول تفکّرات و ایده ها در زمان فیزیکی اتّفاق میافتد و پیامدهایی را به همراه دارد، تمام و کمال در «گذشته های سپری شده» مختوم و محو نمیشوند؛ بلکه «تخمه آنها» پا به پای نسلهای بشر در تمام دورانهای زیستی در ابعاد مختلف زندگی به حیات خود ادامه میدهند. موثّر و ناموثّر بودن ایده ها و اندیشه ها، یا گاهی هم این و گاهی هم آن به وضعیّت دوران و ذهنیّت جویشی نسلها منوط است. فقدان چاه و چشمه در سطح زمین به معنای نبودن رگه ها و سفره های آب در زیر لایه های زمین نیست.
هر گاه بر آنیم که از بهر شناخت و همچنین ریشه یابی علل و سببهای مُعضلات حادّ در مناسبات اجتماعی و کشوری دوران خویش، نقبی به سوی گذشته های تاریخی و فرهنگی خود بزنیم و در صدد جستجو از بهر چاره بر آییم، هیچگاه هدف و مقصود این نیست که گذشته ها را مجدّدا «باز آفرینی»کنیم؛ یعنی کاری که ناممکن بودنش اظهر من الشّمس است. هدف از کند و کاو در گذشته ها نیز هرگز و هیچگاه به معنای «حقّانیّت تراشی» برای استقرار «بازماندگان سلسله پهلوی» نیست. همچنین از بهر ایجاد غرور کاذب نیست. اساسا نوشتن و گفتن در باره «شاه و شاهنشاهی»، هیچ سنخیّت و مناسباتی با سلاطین و پادشاهان و خلیفه های درگذشته در تاریخ ایران ندارد. «شاه» نام «سیمرغ گسترده پر» است و «شاهنشاهی»، فروزه قائم به ذات بودن و نیرومندی و فرمانفرمایی انسان بر هستی خود است و اصلا و ابدا با هیچ سلطان و پادشاهی در سلسله های حاکم بر ایران کهن اینهمانی ندارد. انسان است که به ذات خودش «پادشاه» است و خداییست با کرامت که بر وجود خویشتن شاهنشاه است.
«شاهنامه فردوسی» هرگز «امریّه سلطانی [The Persian Book of Kings/Das Königsbuch]» نیست؛ بلکه «چشمه انگیزاننده به شاهنشاهی فردی و آزمودن نیرومند شدن فروزه خدایی انسان [= سیمرغ نامه]» است تا بتوان در دوران و زمانه خویش از بهر کشف توانمندی گوهر خدایی و شاهنشاهی خود و آفریدن زندگی پُر شور و حال و مناسبات شادخوارانه به هفتخوان مجهولات گام گذاشت. سراسر تلاش متفکّران و کوشندگان آزادی از پرداختن به «تاریخ باستان» به حول و حوش ریشه یابی معضلات هزاره ای و انگیخته شدن از بُنمایه های استخواندار برای گلاویز شدن با مسائل عصر میباشد. هیچکس نمیتواند گذشته های سپری شده را باز آفرینی کند یا زمان را به عقب برگرداند.
گرایش به اندیشیدن و کاویدن در گستره رویدادها و مناسبات و فرهنگ و بینش و شیوه های نیاکان به اندیشنده و متفکّر و فیلسوف کمک میکنند تا در خصوص مسائل بشری به طور کلّی و در باره مُعضلات میهنی به طور اخص با ژرفاندیشی و درایت و بینشی مستدل بیندیشد و راهکارهایی را برای گلاویزی با بُغرنجهای معاصر و آینده عبارتبندی کند.
کسانی که هنوز فرق بین اندیشیدن در باره بُنمایه های «جهان باستان و گرایش به سوی باستانپژوهشی» را و سپس انگیخته شدن در سمت و سوی کشف و شناخت توانمندیهای بشری و پتانسیل آفرینشگر نسلهای معاصر را نمیدانند، نه تنها هیچ نقشی در کشف و شناخت پیچیدگی دورانهای گذشته ندارند؛ بلکه حتّا در توسعه لاطائلات و اغتشاشات عقیدتی، اقدام تخریبی ایفا میکنند. تا امروز من در هیچ کجا ندیده ایم و نخوانده ام و نشنیده ام که کوشش پژوهشگران در خصوص تاریخ و فرهنگ یونان باستان به معنای «باستانگرایی و باستانپرستی»، بدنام و ملعون و تمسخر شود. اروپائیان افتخار خود میدانند که مدام ادّعا کنند، وارث فرهنگ و تاریخ یونان باستان هستند و حتّا هر گاه از «جهان باستان» سخن میگویند، منظورشان «فرهنگ و تمدّن روم باستان» نیست که نقش اساسی و کلیدی نیز در تحوّلات فرهنگی و اجتماعی و کشورداری اروپائیان داشته است؛ بلکه فقط و فقط «تاریخ و فرهنگ یونان» منظورشان است.
بدبختی و خوار و زاری و نکبت در خصوص رویکرد به «تاریخ و فرهنگ جهان باستان ایرانی»، تنها مرض انحصاری و اختصاصی و خانمانسوز است که بیشینه شمار تحصیل کردگان ایرانی به آن مبتلایند؛ بویژه خاصمان سر سخت تاریخ و فرهنگ ایران. گذشته های تاریخی و فرهنگی، هیچگاه و هرگز سپری نشده اند؛ بلکه در وجود تک تک ما میزیبند و سفت و سخت به تار و پود مغزها و قلبها و رفتارها و کنشها و واکنشهای ما سرشته و آمیخته اند. آنچه سپری شده است، محصولیست که از زهدان فرهنگ و مناسبات اجتماعی و کشوری در بُرهه ای از «زمان و مکان فیزیکی میهن» پدیدار شده و زیسته و به ابدیّت پیوسته است؛ ولی آنچه پایدار مانده و در ما همچنان میزیبد و در نسلهای آینده نیز خواهد زیست؛ «تخمه تاریخ و فرهنگ مُستعد به آفرینشهای نو به نو» است که در وجود تک تک ما بطور بی واسطه حضور دارد و زنده است و منتظر «تلنگری» است تا ما را به زایش چهره ای دیگر از تاریخ و فرهنگ ایرانی آبستن کند.

5- ساحری اَجنّه با رمل و اسطرلابِ مُتشرّعین

(...... شیعه دوازده امامی به این منطق [= توجیه شرعی] متکی است که چون پیغمبر [= رسول الله] که مدیر [=خلیفه] امور اجتماعی و دینی بشر [= شرایع اسلامیّت]، مبعوث و برانگیخته خداوندی [= الله] است، جانشین وی [= ولی فقیه] باید برانگیخته الهی [= به قوّه کاربست گیوتین اقتلویی و تکیه به فعّالین سرکوبگر و خونریز] باشد؛ چون ملاک و میزان کار هر دو، یکی است و باصطلاح هر دو، یک هدف مشترک دارند [=کشتار و قتل و غارت و ستمگری و تجاوز به نوامیس مردم و شکنجه و آزار و تخریب هنر و فرهنگ و تحمیق مردم و توسعه خرافات و دانش

ستیزی و امثالهم] و اینکه حضرات عامه [= مردم ایران در جامعیّت وجودی] میگویند تعیین خلیفه و امام به اجماع امّت [= حقّ انتخاب از طرف مردم] است، اشتباه و خطای محض و محض خطاست؛ زیرا گذشته از آنکه، اجماع امّت، عملی نیست، اصولا دخالت دادن مردم [= تعیین شیوه های زندگی از طرف مردم] در امری که اختصاص قطعی [=ولایت فقیه بر صغیر] دارد به ذات مقدّس باریتعالی [= الله مُعمّم = سیّد علی خامنه ای]، کاری است بسی غلط و نشدنی.)

[کتاب: پاسداران دین (جلد اول) – تالیف: حجة الاسلام سیّد حاج لطیف سجّادی آل علی – موسسه مطبوعاتی عطائی – تهران – 1341 – صص: 23/24]

استدلال منطقی را زمانی میتوان منطقی خواند که فراتر از قوّه تمیز و تشخیص فردی به چیزی آویزان نشود و استناد نکند؛ یعنی اینکه صحت گفتار را به آئوتوریته ای، نصّی، کتابی و امثالهم ارجاع ندهد سوای نیروی تمیز و تشخیص فردی.
کسانی که تلاش میکنند برای صحتمندی گفتارها و کردارهای خودشان مدام به چیزی و کسانی استناد و دلیل تراشی کنند، شیّادانی هستند که با قصد و هدفمند در صدد آنند که انسانها را بازیچه نیّات و مقاصد خود کنند.
فکری که منطقی باشد به هیچ مرجعی سوای فهم و شعور و خرد و دانش و تجربه و قوّه تمیز وتشخیص فردی محتاج و ملزوم و مشروط نیست. عقل سلیم آدمی نیز میتواند حرف منطقی را بفهمد و بپذیرد. فقط کسانی که هیچ بویی از منطق نبرده اند به شمشیر و گیوتین و زندان و اعدام و شکنجه و قتل متوسّل میشوند تا بتوانند غرائز و سوائق خود را به طور افسارگسیخته در تمام عرصه های اجتماعی و کشوری به جولان در آورند و مصیبت بر روی مصیبت بر مردم اجتماع آوار کنند و پاسخگوی هیچ چیزی نیز نباشند.
در تمام چفت و بست حکومت فقاهتی نمیتوان گوشه ای را پیدا کرد که با «منطق و استدلال و قانون» به اندازه سر سوزن تناسبی داشته باشد. هر چیزی که ضدّ منطق و فهم بشری باشد در مناسبات ولی فقیه و امّت سمعنا و الطعنا به حیث امر واجب قلمداد میشود که اجرایش هیچگونه مسئولیّتی را به دنبال ندارد؛ چونکه قطعیّت صغارت امّت برای کسی که خودش را جانشین رسول الله میداند، جای چون و چرا ندارد و امّت نیز ملزم به اطاعت از اوامر «الله مُعمّم» هستند که هر گونه امّا و اگر از طرف امّت صغیر در نظرش «خطای محض و محض خطاست».

6- حمّالانِ جُلپاره های بدبختی

در زادگاه دور افتاده ام در گوشه ای از میهن، وقتی که با بچّه های محل از در و دیوار با لباسهای مندرس و چرغوندی و پاهای برهنه و زخم و زیلی دار و قیافه های نشُسته و موهای پریشیده بازیگوشیها میکردیم به یاد میآورم مادرانی را که میآمدند و فرزندانشان را با نفرینگویی و پسگردنی و سیلیهای آبدار، کشان کشان به خانه میبردند و مینالیدند که اینها بچّه آدم نیستند؛ بلکه «بچّه بدبختی» هستند. آن روزها معنای «بچّه بدبختی» را نمیفهمیدم. ولی روز به روز که بالغ تر میشدم و شاهد رویدادهای دلخراش بودم، کم کم فهمیدم که مادران منظورشان از «بچّه بدبختی» چیست و غم سنگینی بر دلم مینشست و سخت در فکر فرو میرفتم.
«بچّه بدبختی»، ثمره فقر و نداری و عنعنعات آبا و اجدادی و آداب و رسوم شندر پندری و دانسته های شفاهی و مناسبات جبری و خالی از شادی و بی رنگ و بو از «عشق و دوست داشتن» بود. «بچّه بدبختی»، اگر به جایی میرسید و برای خودش آدمی میشد، همه اش به شرایط و شانس و تصادف بازبسته بود. «بچّه بدبختی»، کودکان اعماق جذام زده فرهنگی و ناآگاهی و بیسوادی و فقر فکر و رانده شدگان به حواشی اجتماع و محکوم شده به محیط زیستبوم و امکانهای دم دست بودند.
امروزه روز، هر گاه در باره گفتارها و کردارها و رفتارها و موضعگیریهای بیشینه شمار کنشگران و تحصیل کردگان و فعّالین و بازرگانان و تکنوکراتهای ایرانی می اندیشم و جیک و بُک آنها را زیر ذرّه بین سنجشگری می گذارم، ناخود آگاه به یاد «بچّه بدبختی» میافتم و به همان اندوهی در میغلتم که مادران از «بچّه بدبختی» در مدّ نظر داشتند.
نمیپرسم چرا قرنها؛ ولی میپرسم که چرا دهه هاست طیف گوناگون آحّاد اجتماع ایرانیان – مهم نیست در کجا مقیم باشند – در هر رویداد و فرصت تاریخسار میهنی که به وجود میآید فقط خلعت «جلپاره های بچّه بدبختی» را به دوش می افکنند و چرخه ذلالتها و فلاکتها و خوار و زاریها و حماقتهای قرن به قرن حاکم بر مناسبات مردم مستاصل و زمامداران نالایق و بی شعور را تضمین میکنند و امتداد میدهند؟ چرا؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 11.07.2023

جَنگِ ناگزیرِ ایرانیان با زمامداران و ارگانهای حکومتِ فقاهتی

وقتی که سخنهای منطقی و گفتارهای فکورانه و استدلالهای مُتّقن نتوانند کارساز شوند. وقتی که اعتراضها و قیامها و کشمکشها و مقاومتهای مسالمت آمیز، کاربُرد و نفوذ نداشته باشند. وقتی که سرنوشت ظهور و سقوط زمامداران و سلاطین و جبّاران و ستمگران درگذشته، هیچ درس عبرتی نباشند. وقتی که مُدارایی و صبوری و متانت و اندرزگویی و خوشزبانی با بن بست صخره سان روبرو شوند. وقتی که تمام آنهمه نصایح و توصیه ها و راهکارها و روشهای خردمندانه و خوشگوار و صمیمی بزرگان و نوابغ به گوش احدی فرو نروند. وقتی که تمام راهها و بیراهه ها و کوره راهها و سوراخ سُمبه ها با شدّت تمام مسدود و قیراندود شوند. وقتی که هر فرصت و امکان و رُخصت و مهلت با قصد و هدفمند به باد فنا رود.

وقتی که حتّا ریزترین حقّ زندگی و آزادیهای فردی و اجتماعی با شدّت و رفتارهای ددّخویانه سرکوب و پایمال و لت و پار شوند. وقتی که سفره کثیری از مردم حتّا نان خشک و خالی نیز نداشته باشند که سق بزنند. وقتی که بی لیاقترینها و احمق ترینها و خبیث ترینها و خونریزترینها و جنایتکارترینها و بی منش ترینها و رذل ترینها و تاجران دختر و خواهر و همسر و مادر خود به مناصب و ریاست و فعّال مایشاء بودن ارگانهای کشوری گمارده شوند. وقتی که تمام دار و ندار منابع طبیعی، غارت و سوخته و نابود شوند. وقتی که برای ماندن در قدرت مطلق و اقتدار ناحقّ، هر گوشه ای از وطن به فروش برود و بر میراثهای تاریخی اش چوب حراج زده شود. وقتی که هر دست و پایی به انواع و اقسام غُل و زنجیرها و قفلهای کمر شکن اسیر و محکوم شوند. وقتی که فرزندان جوان و بی گناه و آرزومند و توانمند و آینده ساز میهن به دار آویخته شوند. وقتی که گندیده مغزان کپک زده و پیر پاتولهای فسیل شده عقیدتی در مقام مشاور و مصلحت بین و مصدر امر گذاشته شوند.

وقتی که خرافات و روایات و احادیث و لاطائلات به جای دانش و جستجو و تفکّر به برنامه تعلیم و تربیتی تبدیل شود. وقتی تمام فرزندان مستعد و ایده آفرین و دانشجو از هر چیزی محروم و مجبور به ترک وطن شوند. وقتی که هر بیسواد و جاهل و شیّاد و عالم نما به استادی و آموزگاری و مُدرّسی منتصب شود. وقتی که مادران و پدران برای تامین حدّاقل مایحتاج مخارج روزمره برای بقآء به هر ذلّت و خفّت و خواری تن در دهند. وقتی که ثروت سرشار از منابع میهنی در راه خرید وسایل قتل و کشتار و خونریزی و سرکوبگری و جنایت و خشونت تباه شوند. وقتی که هر امکان و راه مراودتی و معاشرتی به بلندگوی تبلیغاتی و تحمیق و تحقیر و تلقین تبدیل شود. وقتی که کرامت و شرافت و عزّت و آبرو و گوهر خدایی و شاهنشاهی انسانها به قعر حضیض مجبوریّت و ملعونیّت و التماسگری و گدایی میخکوب شود. وقتی که ....،آنگاه اتّفاق خواهد افتاد. اتّفاقی خانمانسوز و ویرانگر و به شدّت خون آلود. آنگاه جنگی هولناک و ناگزیر بین مردم و حکومتگران نالایق به پا خواهد شد که مسبّب آن فقط زمامداران وقت و ارگانهای تابع هستند.

جمهوری اسلامی ایران از نخستین روزهای برپایی و غصب قدرت و به کار گماردن ماشین سرکوب و شکنجه و کشتار و غارت و حبس و تجاوز و خشونت از ایران، برهوت به جا گذاشته و برای ایرانیان، خشم ریشه برافکن و هرگز التیام ناپذیر را به ارمغان آورده است. دیر یا زود، حکومت اسلامی و اسلامیّت در ایران به بدترین روش و تاریخی ترین و ماندگارترین و تاثیر گذارترین حالت ممکن، ریشه کن خواهند شد؛ زیرا در چفت و بست سیستم فقاهتی نمیتوان حدّاقلی از گربه راهها را پیدا کرد که بتوان از طریق آنها، شریانهای خنثا کردن اقتدار ذینفعان حکومتی را و خلع ید و عزل «کاست آخوندی» را شتاب داد و پا گرفتن مُجدّدش را برای همیشه در تاریخ ایران، ناممکن کرد. سوخت و ساز سیستم فقاهتی همانطور که در تار و پود ایدئولوژی مخرّب و الهی اش عبارتبندی شده است بر خونریزی و جنگ طلبی و ویرانگری و غارتگری و حماقت و خباثت پایه ریزی شده است و هیچگونه سنخیّتی و همسویی با منطق و استدلال و شعور و فهم و درایت، اصلا و ابدا ندارد.

گردانندگان و ذینفعان و مدافعان و مُشارکان و همدستان حکومت فقاهتی در نابود کردن ایران و ایرانیان، وحدت عقیدتی و ایدئولوژیکی دارند و از هر گونه گرایشهایی که غلظت عقیدتی و اهداف ناخجسته و عقده ای آنها را انسجام دهد با ریاکاری و کید و حقّه و رذالت ذاتی که دارند، استقبال میکنند. خواه چنان انسجام دهندگانی ادّعای «اپوزیسیون» داشته باشند، خواه کشورهایی باشند که منافع اقتصادی و سیادت اقتداری و نفوذی خود را بر هر چیز دیگری ترجیح میدهند از جمله «حقوق بشر».

تاریخ فراز و نشیب ایران، سرگذشت نبردها و پیکارهای آزاداندیشان و دریادلانی بوده است که در بزنگاههای نیست و نابود شدن ایران و ایرانیان در برابر مُتجاوزین و حکومتگران نالایق و مستبد به پا خواسته اند و از حیثیّت و کرامت و آبرو و عزّت ایران و ایرانی نگاهبانی کرده اند. اگر در گذشته ها **«مازیار و افشین و بابک خرّمدین و ابومسلم خراسانی و اسپهبد فیروز [سنباد گبر] و اُستاسیس و پسر آذرک و طاهر ذوالیمینین و یعقوب لیث صفار و اسفار پسر شیرویه و ماکان پسر کاکا دیلمی و مرداویج و صدها نفر امثال این دلاوران پیشتاز»** بوده اند که در برابر سلاطین و غارتگران و خونریزان قیام کرده اند، فردایی نه چندان دور، «لشگر دلیران ایرانی» در سراسر مرزهای وطن، حکومتگران فقاهتی را در حلقه محاصره خواهند گذاشت؛ زیرا هم اکنون از هر گوشه و کناری، «دلاورانی آماده نبرد تاریخساز» به راه افتاده اند و در

میعادگاه «دماوند» به هم خواهند رسید و پیکار برای «آزادی» را واقعیّت ملموس خواهند داد. نتیجه پیکار نیز پیشاپیش آشکار است: ایران، دومین کشوری است که پس از اسرائیل برای همیشه و ابد از تحت سیطره «اسلامیّت و کاست آخوندی» آزاد خواهد شد.

1- ایده [= سراندیشه] دمُکراسی و زلم زیمبوهای عاریتی

متفکّران و فیلسوفان و پژوهشگران و حتّا آکادمیکرهای باختر زمین، هر گاه در باره موضوعی میخواهند بحث کنند و دیدگاههای خود را مستدل عبارتبندی کنند، تلاش میکنند که در ابتدا در خصوص واژه ها و مفاهیم و اصطلاحاتی که به کار میبرند، سخن بگویند. آنها تلاش میکنند «مفهوم» را به گونه شفّاف و گویا شرح دهند تا از هر گونه کژفهمی و یا نافهمیده شدن پیشگیری کنند. سپس در روند بحثهای خود میکوشند که برداشتهای شخصی و انتقادها و همفکریها و چم و خم موضوع بحث را با استدلال مُتقن و ذکر و تکیه به مثالهای تجربه شده بر زبان و قلم برانند.
در حیطه تحصیل کردگان ایرانی – مهم نیست چه عقاید شخصی و گروهی را تبلیغ و از آنها دفاع میکنند – تا امروز عکس قضیه اتّفاق است و گفتارها و نوشته هایشان موجب صدها خلط معنا و کژفهمیها و متعاقبش نیز رفتارها و موضعگیریهای خصومت مآب در حقّ یکدیگر و ایجاد اغتشاش مفتضحانه در اذهان مردم شده است. وقتی که انسان نتواند تجربیّات خودش و مردمش را به تن خویش بیندیشد و در لباس مفاهیم/اصطلاحات/واژه ها بازآفرینی کند، خواه ناخواه با دست آویز قرار دادن مفاهیم و اصطلاحات و واژه هایی که بر شالوده تجربیات مردم دیگر سرزمینها و در ذهنیّت متفکّران و فیلسوفان بیگانه عبارتبندی شده اند، به دام آنچنان سوء تفاهم شدید و ریشه براندازی گرفتار میشود که برونشد از آن، صرف نظر از آسیبهایی که به ذهنیّت دیگران میزند، کاری طاقت فرسا خواهد بود و مستلزم صرف وقت طولانی.
ایده دمکراسی از بُنمایه های فرهنگ و تاریخ یونان باستان نشات گرفته و در پروسه تحوّلات فرهنگی و اجتماعی و کشورداری باختر زمینیان از طرف متفکّرین و فیلسوفان در روان و زبان خودشان اندیشیده و سنجشگری و عبارتبندی شده است. ایده دمکراسی به معنای حکومت مردم بر مردم نیست. در هیچ کجای جهان، نه در گذشته های دور، نه امروزه روز، هیچگاه مردم بر مردم، حکومت نکرده اند. دمکراسی، یک ایده است که تا کنون در هیچ کجای جهان، واقعیّت تمام و کمال که با چفت و بست ایده، اینهمانی داشته باشد، چهره ای به خود نگرفته است. نه در عصر پریکلس یونانی. نه حتّا در عصر امپراطوری ایران. نه در هیچکدام یک از کشورهای اروپایی و آمریکا. مسئله این است که عمل انسان، انحراف از ایده است در سمت و سوی ایده به عنوان ستاره راهنما. اینکه آیا به هدف برسیم یا نه، به میزان و وسعت فهم و شعور و فرزانگی و آموزش و اهمیّت مسئله در نزد آحاد مردم منوط است. دمکراسی، سیستم نیست؛ بلکه «وضعیّت/حالت» است عین آب و هوا که هر آنی ممکن است، تغییر شکل دهد. آفرینش و حفظ فضای دمکراسی و باهمآیی که گرایشهای مختلف و به غایت گوناگون بتوانند در تحت آن، بزیند و دوام آورند، بیشاپیش به این بازبسته است که «هیچکس ادّعای مالکیّت حقیقت» را سرود صبح و ظهر و شب خودش نداند. مغزه ایده دمکراسی، بر این پرنسیپ میچرخد که هر انسانی و گرایشی و حزبی و سازمانی و نحله ای و امثالهم بتواند میزان «صفت استبدادی» را در وجود خودش کشف و سنجشگری کند و لجام بزند. زایش فضای دمکراسی ایرانی زمانی واقعیّت ملموس پیدا میکند که من به اصالت خودم و مغز اندیشنده و پرسنده و جوینده و سنجشگر خودم پایبند باشم؛ و در روند جستجوهایم و شکّاکیّتهایم به زایش و آفرینش فُرمی از دمکراسی بپردازم که عین «کفشهای پاهایم» راحت و برازنده و مناسب باشد.
ایده دمکراسی به ذات خودش، چنانچه امکانهای شکوفایی و پدیدار شدن در شریانهای مناسبات اجتماعی و کشوری را داشته باشد، تضمین کننده آزادیهای فردی و اجتماعی خواهد بود و لزومی به آویزه های عاریتی نخواهد داشت. آنانی که شعار سخیف و مضحک «جمهوری دمکرات و سکولار و لائیک» و دیگر صفات را سر میدهند، اثبات میکنند که نه از جمهوریّت چیزی میدانند و میفهمند. نه از دمکراسی. نه از سکولاریسم. نه از لائیسیته. اصطلاحاتی که در باختر زمین پروریده و اندیشیده شده اند، کلمات لغتنامه ای نیستند که همچون ابزار یدکی به شمار آیند و برای توجیه عقاید و ایدئولوژیها و اصول و فروع مذهبی کاربرد داشته باشند. اصطلاحاتی که در حوزه های علوم فرهنگی در زبان و قلم باختر زمینیان کاربرد دارند، ریشه هایی عمیق در تاریخ تحوّلات فرهنگی و اجتماعی و کشورداری و اقتصادی و دینی و مذهبی مردم کشورهای اروپایی دارند که با مسائل تاریخ و فرهنگ مردم ایران، هیچ سنخیّت تجربی و نگرشی ندارند. خلط مباحث میهنی با مباحث بیگانگان به نتایج فاجعه بار در عرصه های مختلف مختوم میشود که کماکان تاریخ یک صد سال اخیر، عواقب هولناک خلط مباحث را در تمام عرصه های تصوّر شدنی اجتماع ایرانیان اثبات کرده و هنوز به حالت فاجعه بار خودش ادامه میدهد. برای بیشینه شمار کنشگران عرصه سیاست و پژوهشگران علوم فرهنگی، واژه ها و اصطلاحات بیگانه در حُکمِ «تنقّلات و آجیل» محسوب میشوند که فی البداهه آنها را در قلفرسودنهای خود مدام نشخوار میکنند بدون آنکه از کُنه معنا و تاریخ نهفته در آنها، سر سوزن آگاهی و شناخت درخور داشته باشند.

2- خطرات انباشت قدرت و ثروت

ثروت و قدرت میتوانند به حیث دو کفه ترازوی اقتدار قلمداد شوند. آنانی که ثروت دارند، تلاش میکنند که نفوذ کلیدی و متعیّن کننده در عرصه های مختلف کشوری و اجتماعی داشته باشند و نه تنها بر ثروت حود مدام بیفزایند؛ بلکه

همچنین بر دوام قدرت نفوذی خود وسعت بدهند. آنانی که قدرتمندند و بر مدار قدرت، به طواف مشغولند نیز کوشش میکنند که ثروت را از راه اعمال قدرت به نفع خودشان مصادره کنند تا بتوانند به اهداف و مقاصد خویش در هر زمینه ای که اراده کنند، چنگ یابند و مدام بر حجم قدرت اجرایی و کارگزاری خود بیفزایند.
در جامعه ای که «قدرت و ثروت» را نتوان از راه بُنمایه های فرهنگ اجتماع به حدّ نصاب ممکن فروکاهید و از آنها بهره برداریهای مفید کرد یا از طُرُق قانونی، میزان و اندازه آنها را کرانمند و محدود کرد و کاست، متعاقبا مناسبات اجتماعی انسانها مابین دو اهرم ویرانگر و به شدّت افراطی و آسیب رسان به ذلالت و فلاکت باهمستان انسانها درخواهد غلتید و شکافهای طبقاتی را به مرحله ای از تفاوتهای چشمگیر و آزارنده و حسادت کینه ای سوق خواهد داد؛ طوریکه پُتانسیل کنشها و واکنشهای قهر آمیز و شیوع تبهکاری و جنایتهای هول افکن در اقصاء نقاط میهن مهیّا و پایدار میشوند.
انباشت ثروت و قدرت در چنگال معدودی از افراد و ارگانها و نهادها و سازمانها میتوانند جامعه ای را به شکوفایی و پیشرفت و سعادت آحادّ مردم راهنما و مددکار شوند، یا اینکه میتوانند جامعه را به آنچنان خفّت و خوار و زاری و کشمکشهای خونین و فروپاشی مناسبات انسانی و نابودی فرهنگ و هنر و اقتصاد محکوم کنند و با شدّت تمام در قهقرایی اجتماع، تاثیر گذار باشند به حدّی که امکانهای جبران خسارتها و نتایج گلاویزیهای طرفین متخاصم، قرنهای قرن طول بکشد و مُعضلی سنگین و کمرشکن برای نسلهای آتی باشد. «ثروت و قدرت» را از طریق بُنمایه های فرهنگی و قوانین میتوان کرانمند کرد؛ آنهم به شرطی که قانونگزار به پرنسیپهای فرهنگی ملزم باشد و اجرای قوانین را تضمین و تدافع قطعی کند.
«قدرت و ثروت» در دست هر فردی و گروهی و ارگان و نهادی که انباشت شود، اگر تحت نظارت و کنترل نمایندگان انتخابی مردم نباشد، دیر یا زود به ابزاری برای سرکوب و قلع و قمع و غارت مردم تبدیل خواهد شد.

3- «در اگر نتوان نشست»، امّا....

اگر کنشگران عرصه سیاست و فعّالین عرصه های دیگر که فعلا در قید حیات نیستند؛ ولی همقطاران و هواخواهان و پیروان آنها هنوز در هر کوی و برزنی از شبکه های اجتماعی گرفته تا دورترین نقاط میهن و جهان حضور دارند، اندکی با مغز خودشان میتوانستند بیندیشند و خردلی آگاهی مغزدار از تاریخ و فرهنگ ایرانی داشتند و به اندازه خشخاشی نیز از احوال و روز و حال و زبان و سنّتها و آداب و اعتقادات و نیازها و حسرتها و آرزوها و رویاها و افسانه ها و داستانهای اقوام ایرانی، چیزی میدانستند، شاید تاریخ ایران معاصر به گونه ای دیگر رقم میخورد؛ سوای گردابی که فعلا در آن افتاده و اسیر شده است.
اگر کنشگران و فعّالین عرصه سیاست و دیگر عرصه های اجتماعی، تمام همّت خود را چه از لحاظ مالی، چه از لحاظ نظری و اوقات زیستی بر این گذاشته بودند که هر کدام به تن خویش و حسب قومی که به آن تعلّق دارند و استانی که در آن میزیبند به شناخت و معرفی قوم و ایل و تبار و اعتقادات و زبان و گویش و مراسم و مشاهیر و هنرمندان و متفکّران و شاعران و نویسندگان و استادان برجسته و خدمتگزاران و بویژه، اخلاق و منش و بینش مردم قوم خودشان کوششها میکردند، امروزه روز نه تنها آنچه را «ایران» نامیده میشود، دقیق و عمیق و آگاهمند میشناختیم؛ بلکه در همبستگی و همعزمی برای در کنار یکدیگر زیستن و از پس مسائل و کمداشتها و مشکلات و مصائب در پروسه همکاری با یکدیگر بر می آمدیم و از امکانها و توانمندیهای یکدیگر نیز بهتر و بیشتر بهره میبردیم و کمتر به فلاکتهایی درمیغلتیدیم که عواقب آنها برای همه نسلها، مصیبتهای دهه به دهه باشند. اگر همّت و پشتکار کنشگران جورواجور و فعّالین عرصه های اجتماعی از بهر آموزش و رفع بیسوادی و سنجشگری خرافات و انگیزاندن مردم به کتابخوانی و استدلال و منطق و بهمنشی و گفت و شنود انگیزشی و استقلال فکر میکوشیدند، نه تنها تلفات جانی و هدر رفتن سرمایه های استعدادی و فکری و هنری به وجود نمیامد؛ بلکه هیچ گرایشی نیز نمیتوانست به آن مرحله صعود کند که همه چیز را از ریشه درو و نابود کند.
سرمایه های انسانی و مالی و وقت و زمانی که از دوران مشروطه در راه حقنه و تبلیغ و توسعه و تحمیل «ایدئولوژیهای منحط وارداتی و مذاهب و نحله های کپک زده عقیدتی» صرف شد، اگر یک چهارمش صرف شناساندن اقوام ایران و استانها و مردم ساکن آنها شده بود، امروزه روز، واقعیّت تلخ ایران، گره طنابی نمیشد که حلقوم تک تک اقوام را فشار دهد و حیات آنها را برای همیشه از خاک ایران محو کنند. هنوز که هنوز است نگاهی سرسری به شبکه های اجتماعی و محتویات انتشاری و اخباری در آنها نشان میدهد که کنشگران و فعّالین رنگارنگ برای «اعتقادات و ایدئولوژیها و مذاهب و ذهنیّات خشک و ماسیده خود» بیشتر از جان و دل مایه میگذارند تا برای ارزنی تلاشها و کوششهای بایسته در راه «آزادی و سرفرازی و کرامت و شرافت ایران و ایرانیان در جامعیّت وجودی».
«در اگر نتوان نشست»، امّا وجود خردلی شعور فرهیخته و استقلال اندیشه و اراده ای مصمّم و بینشی کیهانی و دلی به وسعت اقیانوسها و خرد و فهمی به گستردگی کهکشانها میتواند هر «اگر و مگری» را به «واقعیّتی ملموس» واگرداند؛ زیرا آنچه از انسانها، سرچشمه میگیرد فقط به دست انسانها نیز حلّ و فصل شدنی است. هیچکس به خودِ من، نزدیکتر از خودم نیست. آن که باید آغازگر تغییر باشد، تک تک ما هستیم؛ نه «مردم» که ضمیری مبهم و رازآلود و مدام در معرض کژفهمیهای ابزاری است.

4- صعود به قُلّه ها و رفتن به اعماق درّه ها

جامعه در بستری جُغرافیایی شکل میگیرد که محصول مناسبات انسانها و زمامداران با یکدیگر است. نتیجه مراودات و مناسبات انسانها و زمامداران نیز به ایجاد درّه ها و کوههای خاصّی در روند تحوّلات تاریخی در طول زمان مختوم میشود که به گرداگرد جامعه برافراشته میشوند. برای آنکه بتوان از پس مشکلات و مسائل باهمزیستی برآمد، راهی نیست سوای اینکه هم به اعماق درّه های اجتماع رفت و هم به قلّه کوههای گرداگرد اجتماع تا بتوان درک دقیق و صحیحی از مسائل داشت و سپس در چند و چون حلّ و فصل و برطرف کردن آنها اقدامهای شایسته و راهگشا کرد. تاریخ تحوّلات فرهنگی و کشوری، دامنه درّه ها و کوههای فرهنگی و روانی و روحی و رفتاری آحادّ اجتماع هستند که در شریانهای آن به رتق و فتق زندگیهای فردی و جمعی کوشش میکنند. اصطکاک مناسبات انسانها با یکدیگر به ایجاد موانع میانجامد؛ زیرا هر انسانی از زندگی و زیستن بر کره زمین، تصوّرات خاصّ خودش را دارد که با تمام آرمان و آرزو و انرژی بر آنست که به اهداف و مقاصد خودش تا جایی که امکان دارد از بهر ترضیه نیازها و سوائق و غرایز خودش با کمترین آزار و اذیّت شدنها و سدهای کمر شکن دست یابد. پیامد تلاقی و مراوده و معاشرت و میعاد انسانها از دلایل کلیدی ایجاد «درّه ها و کوههای مرتفع مُعضلات اجتماعی و کشوری» هستند.
کنشگران عرصه مسائل میهنی و اجتماعی از هر بُعدی که میخواهد باشد، زمانی میتوانند کارگزار و راهگشاینده باشند که در بستر مسائل روزمره اجتماعی توقّف نکنند؛ بلکه به اعماق درّه ها و بر فراز قلّه های مسائل گام گذارند تا بتوانند تصوّری تقریبا رضایتبخش از تفاوت عمق مسائل و اوج مسائل اجتماعی فراچنگ آورند. مشکل کثیری از کنشگران عرصه مسائل ایران در این است که آنقدر در غُل و زنجیر سطح و بستر روزمره مسائل و اعتقادات ایدئولوژیکی و مذهبی و مدرن نما، اطراق کرده اند و زمینگیر شده اند که نه پای رفتن به اعماق درّه های مشکلات را دارند نه توانایی و استعداد صعود کردن به قلّه های مسائل اجتماع را. به همین دلیل نیز هر آنچه را که در باره رویدادها مینویسند و تجزیه و تحلیل میکنند از افق دماغ خودشان فراتر نمیرود و چاره ساز مسائل نیز نیستند؛ زیرا آنانی که بر سطح مسائل میلغزند و در چنبره سطحیّات لم داده اند؛ لاجرم در همان سطح مسائل نیز اسیر و کلافه میمانند بدون آنکه بتوانند سنگی از روی سنگ بردارند.

5- جویبارهایی که رودخانه نمیشوند تا به دریا بپیوندند.

کنشگران هر گرایش سیاسی و متمایل به سوی قدرتمداری، خودشان و اعتقاداتشان را تنها راه سعادت مردم و پیشرفت و آزادی و دمکراسی و شکوفایی اقتصادی میهن میدانند و سفت و سخت نیز به آنچه ادّعا میکنند، ایمان مطلق دارند. امّا به قول «حافظ شیرازی»، تمام آنچه ادّعا میشود، «اینهمه نیست». هر گرایش سیاسی - مهم نیست به چه چیزهایی اعتقاد دارد و چه برنامه و ایده آلهایی را در سر میپرورانند- جویباری مختصر به محیط کنشگران خودش محدود و مسدود است و تا زمانی که در حلقه همعقیدگان سیر و سیاحت میکنند، همواره تایید و تصدیق رفتارها و گفتارها و اعتقادات خودشان را تجربه میکنند و از حقانیّت داشتن موضع خودشان به وجد میآیند و دیگران را فقط در صفوف انحرافی و کژروی و خاصم و ناحقّ ارزیابی میکنند و برچسب میزنند.
کنشگران گرایشها و سازمانها و احزاب و نحله ها و غیره و ذالک که نمیتوانند از حالت جویباری به در آیند و تلاش کنند که از موانع عقیدتی و ایدئولوژیکی و مذهبی و ماسیده خودشان عبور کنند و بر آنها چیره شوند تا بتوانند به دیگر جویبارها بپیوندند و سپس در کنار همدیگر رودخانه ای را بیافرینند، خواه ناخواه به دریایی که «مردم اجتماع در جامعیّت وجودی» باشند، هرگز و هیچگاه نخواهند توانست بپیوندند. در نتیجه، عواقب سهل انگاریها و بلاهتها و قدرتپرستیها و جاه طلبیها و عقده ها و کینه توزیهای دهه به دهه در حقّ یکدیگر باعث میشود که دریا در پروسه زمان، نم نم فروکش و سرانجام خشک و برهوت شود؛ زیرا دریایی که رودخانه های جاری به آن سرازیر نشوند، دوام و بقایش در طول زمانها تضمین شده نیست.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 18.07.2023

تراژدی سوگوار ایران بدون ایرانیان

[در یادباد از مهربانان کوچه های عاشقی و قصّه گویان ماجراهای دلهره آور در میعادگاه بوسه های سرشار از شرم و حرمت و امید و دلباختگی که داستان زندگی را تحریر کردند و مرا از نوجوانی با سرود خوانی و همدلیهای شیدایی به جهان دلربای فیلسوفان و متفکّران و دانشمندان و شاعران و قصّه سرایان و رمان نویسان ایران و جهان رهنمون کردند.
زنده یادان: پرویز قاضی سعید، امیر عشیری، جواد فاضل، حسینقلی مستعان، صنعتی زاده کرمانی، عماد عصّار، منوچهر مطیعی، محمّد حسین میمندی نژاد، ارونقی کرمانی، سبکتگین سالور، شاپور آرین نژاد، حمزه سردادور، محمّد حجازی، ر. اعتمادی و ....]

(ضرب المثل آفریقایی: «گرون – تو – مولانی= انسان در حسرت زندگی، سختیها را تاب میآورد».

..... تصوّرات و اعتقادات مشخّصی، انسانها را به سوی بی حقیقتی سوق میدهند. آری! آنها انسانها را اغلب وامیدارند که دروغ بگویند. جایی که انسان به مخمصه می افتد، اگر به شمشیر متوسّل شود، به وسیله شمشیر نیز به قتل خواهد رسید. تو خودت هستی که دنیا را بدانسان آرایش میکنی که به ذات خودت هستی. واقعیّت، خودِ خودت هستی.)

[Henderson the Rain King – SAUL BELLOW (1915- 2005) – The Viking Press– New York - 1959]

ایران، سرزمینی است که ملک طلق و انحصاری هیچ قوم و نژاد و طبقه و نحله و امثالهم نیست. ایران، سرزمینی است که به مدافعان و مومنان و یسل کشان هیچ دین و مذهب و مرام و مسلک و ایدئولوژیی تعلّق انحصاری ندارد. ایرانیان به هیچ نوع سیستم سیاسی که زاییده گزینش آزاد از طرف خودشان در جامعیّت وجودی نباشد، رسمیّت قانونی نمیدهند و آن را شایسته فرمانروایی بر ایران و ایرانیان نمیدانند. ایران، سرزمینی است که هر گوشه و کنار آن، ریشه های کهنسال در اعماق تاریخ دارد و حقّانیّت وجودی خودش را از هستی آنچه در گذشته ها بوده است و هنوزم هست، اخذ میکند.
ایران، سرزمینیست که با شکوهی وجودش از گردآمد و سرشته شدن اقوام رنگین کمانی در عرصه تاریخ و فرهنگ جهانی پدیدار شده و تا امروز دوام آورده است. زمامدارانی که از گذشته های دور تا همین امروز نتوانسته اند آیینه تمام نمای اقوام ایرانی و تضمین کننده و نگاهبان و پرورنده و مدافع حقوق حقّه آنها در تنوّع هویّت و زبان و آداب و رسوم و مرام و مسلک و نژاد و دین و مذهب و غیره و ذالکشان باشند، زمامدارانی نالایق و خاصم ایران و ایرانیان در جامعیّت وجودی بوده اند و هنوزم هستند که خلع ید و عزل آنها، حقانیّت بی چون و چرا دارد؛ زیرا نماینده مردم در جامعیّت وجودی و جغرافیایی نیستند.
فرش ایران در رنگ آمیزی اقوام آن است که معنا و مفهوم تاریخی و فرهنگی دارد. شناخت ایران، شناخت اقوام آن است در تمام جلوه های گوناگونشان. فرمانروایی به حقّ ایرانی؛ یعنی سهیم کردن اقوام آن در سرنوشت سرزمینی که ریشه های خود را در آن دوانده اند و قرنهای قرن در آن زیسته اند و همچنان بر آنند که با سر فرازی و کرامت و عزّت و افتخار در گوشه و کنار آن بزیبند. شناخت ایران، شناخت جوهره و شیرازه ایست که بود و نبود ایران به آن منوط است و وابسته.
تراژدی غم انگیز ایران از زمانی رقم خورد که حکومتگران نالایق با سیستمهای مخوف و فاقد حقّانیّت حقوقی و انتخابی بر آن شدند که برای ترضیه منافع خودشان و ارگانهای تابع به جنگ و ستیز با اقوام ایرانی در اقصاء نقاط کشور اقدام کنند.
ایران بدون نقش و سهم و مسئولیّت پذیری اقوام گوناگونش، ایرانیست بدون ایرانیان که فقط نامش بر نقشه جغرافیایی ثبت است و هیچ واقعیّت عینی ندارد؛ سوای تکه ای زمین که واتاب دهنده جمع غارتگران و متجاوزین حاکم بر آن است و آن را همچون طعمه ای در چنگال خود گرفته اند و به قهقرایی و نابودی آن مشغولند.
ایران، سرزمینیست که در همبستگی و همپایی و همدردی و همکاری اقوامش میتواند به فرش گرانبها و منحصر به فرد «ایران» تبدیل شود. بدون ایرانیان و نقش فعّال و پُر کار آنها در تنوّع وجودی ارگانها و نهادها و سازمانها و اداره های کشورداری، هیچ کشوری به نام «ایران» برای هیچکس وجود عینی ندارد سوای بر نقشه جغرافیا. آنانی که میخواهند بر ایران و ایرانیان،حکومت کنند و اقتدارشان دوام آورد، نیک است قبل از آنکه به توهّم «قدرت و اقتدار مطلق» دچار شوند، نگاهی گذرا به نام استانها و مردم ساکن آنها بیندازند. پیامدهای ایران بدون ایرانیان در جامعیّت وجودی، هیچ چیز دیگری نیستند سوای دوام «تراژدیهای سوگوار شبانه روزی» و فاجعه اضمحلال و قهقرایی و متلاشی شدن اجتماع.

1- حسادتِ والدین به فرزندان و فعّال شدنِ ترمیناتور گشتِ ارشاد

بازگشت و تلاش برای استحکام دادن «گشت ارشاد» یا هر نوع ابزار و آلتی که به نام حقنه کردن «امر به معروف و نهی از منکر» در اقصاء نقاط ایران مستقر و آتش به اختیار شود، اثبات میکند که در پسزمینه اقدامات حکومتگران فقاهتی، هیچ چیزی نهفته نیست، سوای فاجعه هولناک اعتقادات سنگسان شده و تلقینات هلاک آور اصول و فروع اسلامیّت در شریانهای حیاتی اجتماع. گسست نسلها بر صف آراییهای رفتاری و فکری و بینشی و نوجویی و همهنگام بودن پا به پای عریانی زمان است که در چهره های متنوّع پدیدار میشود. تنش و کشاکش و گلاویزیهای فرسایشی نسلها با اعتقادات فسیل شده آبا و اجدادی و حاکم بر ذهنیّت ایدئولوژیک و مذهبی زمامداران و ارگانهای کشوری از لحظه ای با خشونت و آزار و توبیخ و شکنجه و تهدید و تجاوز و ارعاب و ممنوعیّتها و محرومیّتها و دیگر روشهای آزادی ستیز به همدیگر جوش میخورند که والدین در رفتار نسبت به فرزندان خود از موضع اخلاقیات و اعتقادات و آداب و رسوم و عنعنات کپک زده رایج در فضای اجتماع، رویارو و ناصح اگر و مگر شوند.
والدینی که نتوانسته اند در دوران جوانی خودشان، دلاوری از خود نشان دهند و نسبت به مناسبات و اخلاق رایج عصر خودشان واکنش خردمندانه و آزادی جویانه نشان دهند و علیه تمام غُل و زنجیرهای قُدما قیام کنند، توان گشوده فکری و فرزانگی و دریادلی و آگاهی خردورز را برای پذیرش و تایید و تصدیق اینکه فرزندانشان بخواهند در عصر اینترنت و دانش و پُرسش و شبکه های متنوّع اجتماعی، خلاف اعتقادات رایج و مطلوب حکومتگران بزیبند و زندگی فردی خود را در آزادی شکوفا کنند، به شدّت حسادت میکنند. پسزمینه نامرئی و کلیدی علل شکست و به خاک مالیده شدن و فروکش کردن جنبشها و قیامها و خیزشها و اعتراضات نسلهای جوان جامعه ایرانی و قربانی شدن بی محابای آنها به دست حکومتگران دژخیم صفت در سائقه حسادت خانمانسوز والدین نهفته است که «خوشی و شادمانی و آزادی و بال و پر گشودن و سربلندی فرزندان» خود را اصلا نمیخواهند؛ زیرا خودشان در گذشته و عصر جوانی خودشان جرات آزاد زیستن را نداشته اند. حکومت فقاهتی با آگاهی داشتن از پسزمینه اعتقاداتی والدین میکوشد که از طریق سازمانها و ارگانهای اطّلاعاتی با والدین تماس بگیرند و در سمت و سوی ارعاب و تهدید و خانه نشین کردن و حبس جوانان و نوجوانان خیزشگر اقدام کنند. تا زمانی که والدین نتوانند شعور تمیز و تشخیص داشته باشند که سعادت و خوشی و رفاه و بزرگمنشی فرزندان خود را آرزومند شوند و آگاهانه بخواهند و در صدد پشتیبانی و حمایت و همپایی با آنها برآیند، دوام و فعّال شدن گیوتین «گشت ارشاد» بر شاهرگ جوانان و نوجوانان ایرانی اجتناب ناپذیر خواهد بود. گفتا: «ز که نالیم که از ماست که بر ماست».

2- سرچشمه مفاهیم

مفاهیم در زبان، عبارتبندی میشوند. محتوای آنها را میتوان به کمک کلمات و مفاهیم دیگر توضیح داد و تشریح کرد و حتّا کاربرد معناهای مختلف آنها را در دامنه دانشهای بشری نشان داد. اینکه مفاهیم در زبانها و فرهنگهای مختلف جوامع بشری، بار معانی خاصّ حودشان را دارند، مبحثیست که در جامعه ایرانیان تا کنون در باره آن اندیشیده نشده است؛ بلکه فقط همچون امکانی و واژه ای دم دست به حساب می آیند که با آویختن به آنها کوشیده میشود در باره موضوعی سخن گفت و نوشت. آنچه در گرداب بی خبری از محتویّات مفاهیم، اصل مطلب را واپس میزند و در تاریکی مطالب گفتاری و نوشتاری محبوس میکند، مسئله «سرچشمه مفاهیم» است. هیچکس از خودش یا از دیگران نمیپرسد که خاستگاه فلان مفهوم کجاست و از کجا سرچشمه میگیرد و چگونه در کلمات زبان، عبارتبندی و معنی میشود؟.
هیچ مفهومی را نمیتوان بدون زهدان مغز اندیشنده، پرورید و زایاند و بر زبان و قلم جاری کرد. مفهومی که اقتباس و قرض و به عاریت گرفته شود اگر در مغز و روان آدمی اندیشیده نشده باشد و فی البداهه بر زبان و قلم رانده شود، مفهومیست که نویسنده را میاندیشد بدون آنکه در مغز و روان و زبان نویسنده، اندیشیده شده باشد. در حقیقت، نویسنده در مفهوم اقتباسی و عاریتی و قرضی، اندیشیده میشود بدون آنکه خودش کوچکترین نقشی در اندیشیدن و پرداختن مفهوم داشته باشد. مفهومی که عمیق در مغز و روان اندیشنده به گونه شفّاف و مستدل و مُتّقن اندیشیده نشده باشد، در کاربردش نسبت به هر موضوعی میتواند به کژفهمیها و خطاها و اشتباهات بُغرنجزا بیانجامد و ایجاد اغتشاشات ذهنی کند و درک مطلب را برای خوانندگان و سنجشگران، ثقیل و معمّایی و زمانبر کند. فقط مفهومی که به تن خویش اندیشیده شده باشد در روند توضیح و تشریح موضوعات فکری میتواند موثر و کارگشاینده باشد. امّا اگر مفاهیم، عاریتی و قرضی و اقتباسی باشند و به هیچ رده ای از پسزمینه های فکری و تجربی اندیشنده مُتّکی نباشند، خود به خود، نه تنها هیچ تاثیری بر اذهان دیگران ندارند؛ بلکه حتّا میتوانند نقشی به غایت مُخرّب در موضوعات فکری ایفا کنند. قبل از آنکه مفهومی را بخواهیم به کار ببریم، نیک است در این خصوص بیندیشیم و با خودمان صادق باشیم و بپرسیم که آیا من هستم که مفاهیم را میاندیشم یا اینکه مفاهیم هستند که مرا میاندیشند و آیینه ای شده ام برای واتاب دادن مفاهیم رایج بدون خردلی آگاهی از محتویات آنها و نقشی در پروراندن آنها داشتن. آنکه حمّال مفاهیم قرضی و اقتباسی و عاریتی است، هرگز اندیشنده و زاینده مفاهیم نیست. میپرسم که چرا دهه هاست تحصیل کردگان و کنشگران گوناگون تا امروز فقط در مفاهیم عاریتی اندیشیده شده اند و هنوز نتوانسته اند اندیشنده مفاهیم بشوند؟.

3- مدفون شدن منش و کرامت فردی در آوار دشنامگویی و فحّاشیگری

هدف از آموزش و پرورش و فرهنگیده بارآوردن انسانها به گرداگرد این پرنسیپ و گوهر میچرخد که انسان در وجوه مُشترک با دیگر جانداران بر روی کره زمین، تفاوت استعداد اندیشیدن و ظرافتهای هنری و فکری و موسیقایی و سخنوری و ایده آفرینی و خلاقیّتهای خودش را برجسته و چشمگیر کند و اطراف خودش را گلستانی از زیباترین فروزهای بهمنشی بیافریند و آنها را ارج گزارد و پاس بدارد و بپروراند؛ طوری که زندگی گیتایی بر شالوده آنها از شور و حالها و شیداییهای افسانه ای سرشار شود.
دشنام دادن و فحّاشیگری، بیش از هر چیز، نشانگر «آزردن دیگری» است و آن که در صدد آزار دیگران بر میآید، در آغاز میکوشد که «نام» او را زشت و آلوده کند تا در انتهای اتّهامات زشت زدن به دیگری بتواند به کُشتن و خونریزی قربانی زشتنام موفّق شود. گفتاری که از بستر اندیشیدن و استدلال و منطق و گشوده فکری و شعور فرهیخته و تجربه عمیق و بینش وسیع برخاسته باشد، هیچگاه به دشنام و هرزه گویی و تحقیر و شماتت و خشونت آلوده نیست؛ بلکه همچون آهنگی دلنشین و انگیزاننده بر زبان و قلم جاری میشود و دیگران را به تفکّر در باره هستی و مایه های گوهری خودشان تشویق و ترغیب میکند. دشنامگویی هر چقدر نیز از آتش خشم و نفرت و دلهمزنی و حالت اکراه و بیزاری بکاهد، باز نتیجه ای سوای تولید نفرت و بیزاری و خشم و خشونت و ذلالت و آزار و آزردگی در پی نخواهد داشت.
جایی که میتوان با استدلال سخن گفت و عقل سلیم انسانها را مخاطب قرار داد، چرا باید به کلمات و اصطلاحات و جملاتی متوسّل شد که هیچ تاثیری ندارند؛ سوای تولید و استمرار و بازتولید خشونت کلامی و نفرت چندش آور؟.
انسانی که به راستی و در حقیقت از چیزی به اندازه یک دانه خشخاش، آگاهی و دانش درخور داشته باشد، نیازی به فحّاشیگری ندارد. آموزش و روشنگری و آگاهی بخشی را با دشنام و تحقیر و هرزه گویی نمیتوان به زور به مغز و روان و دیگران حقنه کرد. هر انسانی در پروسه زایش و آموزش و پرورش در خانه و محیط پیرامون و اجتماع و مراکز تحصیلی به گرد و غباری از انواع و اقسام کژفهمیها و پیشداوریها و ناآگاهیها و دگمهای خواسته و ناخواسته مبتلاست که سنجشگری آنها به فرصت و تامّل دقیق و گشوده فکری منوط هستند. به جای آنکه منش و کرامت وجودی انسانها را در زیر آوار دشنامگوییها و فحّاشیگریها مدفون و گور به گور کنیم، نیک است در این خصوص بیندیشیم که چه چیزی «کرامت انسانی» تک تک آدمها را زیبا میآراید و به زیبامنشی میانگیزاند. هرزه گویی تحقیر آمیز یا استدلال منطقی توام با خوشزبانی؟. کدامیک؟.

4- گم شدن موضوعات بحث در لفّاظیهای بی ربط

در زمینه پژوهیدن و اندیشیدن و سنجشگری و کند و کاو در خصوص مسائل و مُعضلات میهنی و تاریخی و فرهنگی باید آموخت که پیشاپیش در وجود خویشتن، مرزهایی را تعیین و رعایت کرد؛ وگرنه مباحثی که از آنها سخن گفته میشود به شدّت در زیر و بمهای خلط بی مرزیها مدفون و مفقود میشوند. هر انسانی خواه ناخواه بالطّبع به دلبستگیها و علایق و عواطف و گرایشهایی پایبند است. امّا وقتی قرار است که «حقیقت چیزی» را پژوهش کنیم و به شناخت وکشف خطاها دست یابیم، آنگاه ضرورت دارد که با آگاهی و بیداری از دخالت دادن عواطف و دلبستگیها و گرایشهای خود پیشگیری کرد تا بتوان در باره موضوع مسائل بدون هیچ حُبّ و بُغضی اندیشید و به شناخت مُستدل و منطقی دست یافت.
کسانی که هنوز - به هر دلیلی که میخواهد باشد – نمیتوانند بر عواطف و دلبستگیهای خود، فرمانفرما باشند، نه تنها راه را بر شناخت مُتّقن و استدلالی برای خودشان مسدود میکنند؛ بلکه در لفّاظیهای مکرّر و بی پایه و منطق و آلوده به سطحیّات رایج بر ذهنیّت عمومی گرفتار خواهند شد و عمری را در جهالت و پیشداوریهای زنگار گرفته اسیر خواهند ماند.
شناخت و دانش در باره موضوع مسائل، بدون آنکه از عواطفی یا دلبستگیهایی جانبداری کند، تلاشهای سنجشگری میکند و صحت و سقم کثیری از چیزها را سرند میکند که راه را بر «حقیقت» بسته اند تا بتوان امکانی را برای فراتر کاویدن و یقین استدلالی پی ریزی کرد. متاسفانه دهه هاست در دامنه مسائل میهنی و کشورداری و تاریخ و فرهنگ ایران، آنقدر اغتشاشات و لفّاظیهای توام با یابس و طوبا بافیهای سرسام آور تحریر و گفته و منتشر شده است که به دشواری میتوان اصل مسئله و موضوع بحث را از لابلای خروارها اراجیف پیدا کرد و آن را به گونه عریان به موضوع اندیشیدن واگرداند.
شواهد کرد و کار قلمی و پژوهشی و نظری و شفاهی و بیشینه شمار مثلا محقّقین و اساتید حوزه های مختلف علوم فرهنگی در تاریخ معاصر ایران نشان میدهند و اثبات میکنند که از دوران تاسیس «دانشگاه تهران» تا امروز، تمام مسائل اجتماع و کشورداری و تاریخ و فرهنگ ایران در چنبره لفّاظیهای بی پایه و اصل به طور اعجاب انگیزی گم شده اند و کمتر دلاوران گشوده فکر و جستجوگر و تشنه شناخت و دانش را میتوان پیدا کرد که بتوانند موضوعات گم شده ایران را از نو، کشف و در باره آنها رادمنشانه و عمیق بیندیشند. جامعه کنشگران عرصه های مختلف اجتماع ایرانیان به گرداگرد فلاکتهای قرن به قرن در حال طواف هستند و به آنچنان سرگیجه ای دچار شده اند که مسائل خود را هنوز نمیتوانند کشف کنند تا بخواهند در باره آنها بیندیشند و با یکدیگر رایزنی کنند و در صدد حلّ و فصل آنها برآیند.

5- واقعیّتهای تلخ و جگرسوز در فضای بی دردی

«درد»، مقوله ای فراتر از احساس در فیزیک اندامهاست. دردی که ناشی از فیزیک اندامها باشد، هر چقدر نیز آزارنده و تحمّل ناپذیر باشد، باز امکان آنکه بتوان راه درمانش را پیدا کرد، وجود دارد. امّا دردی که در تار و پود روان و روح و وجدان آدمی ریشه عمیق داشته باشد و گوهر وجودی آدمی را سفت و سخت در چنگال خودش بگیرد، دردیست که از

عمق گوهر آدمیگری برمیخیزد و در سراسر شریانهای فهم و دانش و بینش و شعور آدمی گسترده میشود و حسّ مسئولیّت و بیدارباشی و آینده بینی را در آدمی شعله ور نگاه میدارد. برای آنکه درد عمیق در وجود آدمی بتواند به کردار شایسته و بایسته بیانگیزاند، باید شاخکهای حسّاس آدمیگری به آنچنان ظرافتهایی مُجهّز باشند که درد را حتّا از فاصله های بسیار دور نیز بتوانند حسّ کنند و دریابند و بفهمند. امّا در جامعه ای که از راه امر و نهی و گرفتن باطوم بر سر و اندام انسانها شبانه روز کوبیده شود، خود به خود، شاخکهای احساس از ظرافت به زمختی واگردانده میشوند و انسانها را خرفت و منگ و بی احساس بار میآورند؛ طوریکه نکبت و فلاکت نیز اگر بی واسطه و در عینیّت میلیمتری آدمها پدیدار شوند و عریان عریان باشند، هیچ تاثیری بر انسان بی احساس نخواهند داشت.
بیش از چهار دهه سیطره ناحقّ ابزار و آلات و ارگانهای «امر به معروف و نهی از منکر» حکومت فقاهتی، آنچنان بلای خانمانسوزی بر آحّاد ایرانیان آورده است که واقعیّتهای تلخ و گزنده و آزارنده، کمتر انسانی را به «همدردی» و اندیشیدن در باره راهکارهای درمان دردهای عمیق اجتماع، هوشیار و بیدار و استوار میکنند. حضور نامتناسب میلیاردرهای ایرانی درکنار آنانی که یک پاپاسی نیز در جیب ندارند، آستانه «بی دردی» را به فضایی از رویدادهای جگرسوز در پیوستگی روز و شب مناسبات ناهنجار سوق داده و میخکوب کرده اند، انگار که واقعیّتهای روزمره، همان حقیقت وجودی مردم در جامعیّت آنها باشد که در اوج زیباییهای تظاهری، کوههای سر به فلک کشیده زشتیهای هزاره ای و قرن به قرن و دهه به دهه را در فاصله میلیمتری خود نمیبینند و به چشم نمی آیند. آیا آنچه «فضای بی دردی» را در انظار کثیری از انسانها، تحمّل پذیر و عادی و پیش پا افتاده کرده است، در «خرفتی عادت شده» ریشه دارد یا در «عادتهایی که موجب خرفتی همنوعان» شده اند؟.

6- نفرتهای زنگار گرفته و کینه های شُتُری

(...... تمام تشکیلات حکومتی زیر نظر وی [= ولی فقیه = مقام مُعظّم رهبری = الله مُعمّم = سیّد علی خامنه ای] اداره میشود. او خودش به تنهایی، تنظیم کننده قوانین [=شرایع]، تعیین کننده هیئت اجرائی و قوّه قضائیه [=محاکم شرعیّه]، اداره کننده دستگاه نظامی و تسلیحاتی و چرخاننده نظام مالی است. تمام پیچ و مُهره های دستگاه حکومتی [=کندوی ولایت فقاهتی] و امور مختلف اداری و مالی ملّت [= اُمّت آخوندها و آقا زاده ها] به دست او تنظیم و به حرکت در می آید .)

[کتاب: حکومت جمهوری اسلامی – تالیف: ع. م. – ناشر [بی نا.] – محلّ نشر [بی جا]، تاریخ نشر [بی تا.]، ص 10]

به تاریخچه و کارنامه گرایشها و سازمانها و احزاب و نحله ها و جمعیّتهایی که در طول هشتاد سال اخیر در ایران به وجود آمده اند و منحل شده اند و برخی از آنها هنوز بازمانده هایی دارند، اگر نگاهی ژرف و دقیق و توام با کنجکاوی بیفکنیم، به آسانی میتوان میزان نفرت و کینه های شتری کنشگران آنها را نسبت به یکدیگر کشف کرد. هر چقدر آنها در مصاف با مقتدرین وقت از در مخالفت بر آمده اند، هزاران برابر آن در نفرت و کینه توزی به رقیبان خود، تلاشهای هیستوریک و مالیخولیائی کرده اند. چیزی که در پسزمینه تمام نفرتها و کینه توزیهای آنها در حقّ یکدیگر هنوز با سماجت لمیده است و عملکرد ویرانگرانه در رفتارها و گفتارهای کنشگران داشته است و هنوزم دارد، سائقه رقابتهای حسادت آمیز و جاه طلبیهای چندش آور برای رُبایش قدرت انحصاری بوده است و همچنان هست.
اگر من به راستی و با تمام وجودم، میهن و مردم میهنم را دوست داشته باشم و از رنجها و فلاکتها و مصائب و کمداشتها و مُعضلات و وضعیّت زیستی و آموزشی و پرورشی آنها غمگین بشوم و حسّ مسئولیت کنم، آنگاه در صدد این بر می آیم که به سهم خودم در صدد کمکهای بایسته و راهکارهای چاره ساز همّت کنم و در کنارم با کسانی که دقیقا از بهر چیره شدن بر مشکلات و مصائب مردم بر آنند، تلاشهای شایسته کنند، دست همکاری بدهم و هر گونه اختلاف عقیده و نظر را بر شالوده خرد سنجشگر و استدلال منطقی و آزمایش مشترک به محکّ بزنیم از بهر اینکه سریع و عاجل بر مشکلات باهمزیستی بتوانیم چیره شویم و متعاقبش نشانه های شادمانی و خوشی و پیشرفت و فرهنگیده شدن مناسبات اجتماعی و رفتاری مردم خود را به عیان ببینیم و دلشاد شویم و فراتر و با انرژی بیشتر برای گلاویز شدن با مشکلات دیگر کوشا شویم.
امّا وقتی که تمام همّ و غم من در سمت و سوی ترضیه سوائق و غرایز و فرو نشاندن آتش لهیب حسادت باشد، آنگاه هر چیزی در دست من، ابزاری خواهد شد برای پاسخ به آنچه که هستی مرا به جهنّمی از کشمکش سوائق افسارگسیخته تبدیل کرده است. تاریخچه و کارنامه کنشگران تاق و جفت ایرانی را اگر بدون حُبّ و بغض بررسی و سنجشگری کنید؛ در انتهای پژوهشهایتان فقط به یک نقطه خواهید رسید: «حسادت خانمانسوز» آنها در حقّ یکدیگر که پیامدش قهقرایی و ذلالت ایران و ایرانیان را تا امروز رقم زده است.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 29.07.2023

از زندگی بخشی طوفانِ ریشه بر افکنی که در راه است.

[..... ما عادت کرده ایم تمام حرفهایی را که میشنویم به حیث اصول و مواعظ اخلاق بپذیریم و دیگر اینکه گاه و بیگاه، آنها را به نام تذکراتی ناب، تایید و حتّا سرکوفتهایی را در قبالشان تجربه کنیم. به همین سبب نیز پذیرش و تحمّل آنها را نمیتوانیم تاب آوریم. در نتیجه در مقابل مواعظ اخلاق مقاومت میکنیم و از هر چیزی که بوی مطالبه اخلاق و تحکّم میدهد با حالتی حقّ به جانب، سرپیچی میکنیم. اگر بچّه آدم را خیلی زود و اغلب با خشونت و تحکّم و اجبار به متابعت از اوامر اخلاق ترغیب کنیم، آنگاه است که کارد به استخوان انسان میرسد. مواعظی مثل: شفقت در حقّ همنوعان. از خود گذشتن. فداکاری کردن. اسوه حسنه شدن و کذا و کذا. هر چقدر اینگونه توقّعات به گوش آدمیان، خوش آهنگ و طنینی دلنشین داشته باشند؛ ولی در عمق آنها، بوی قساوت و سنگدلی نهفته باشد، فقط به این دلیل که به ذهنیّت بچّه آدم با زور و اجبار و تحکّم و امریّه و خشونت تحمیل و تلقین میشوند، آنهم در دورانی که جوانان و نوجوانان به هیچ وجه، آمادگی برای پذیرش و تصدیق چنان اوامر اخلاقی را ندارند، باعث میشود که نطفه بذر بار آور چنان فروزه هایی در وجود آدمی خفه شود و آنچه که به مرور زمانها در ذهن و قلب و روح و روان انسانها باقی میماند فقط خاک زمین صخره سان و لم یزرعی باشد که هیچ محصولی را به بار نخواهد آورد.]

[Am Anfang war Erziehung – Alice Miller (1923- 2010) – Suhrkamp Verlag– Frankfurt am Main – 1983, Seite: 23]

داربست حکومت فقاهتی با شدّت سرسام آور در حال فرو ریزی است؛ زیرا چهار دهه است که تمام تار و پودش پوسیده و از درون متلاشی شده است. فقط نسیمی گذرا در فرصتی غافلگیر کننده در یک آن گریز پا، تمامیّت ساختمانش را به خاکستر تبدیل خواهد کرد؛ طوریکه هیچ نشانه ای از آن در تاریخ ایران به جا نخواهد ماند. زمامداران ولایت فقاهتی، تمام فرصتها و شانسهای مُدارایی و صبوری را که مردم ایران در جامعیّت وجودی در رویارویی با حُکّام و ارگانهای وابسته به آنها از خود بروز دادند با قصد و هدفمند و خشونتی توصیف ناپذیر در زیر پا نهادند و مردم را به بدترین شکل ممکن، سرکوب و لت و پار کردند. اینک فرصتی ماهگونه و سالگونه نیز باقی نمانده است تا حتّا اگر «الله و رسولش» نیز حضور مادّی و عینی و هل من یزیدی پیدا کنند و بخواهند در جبهه حکومتگران بایستند، باز نخواهند توانست از پس طوفانی بر آیند که بی هیچ صدا و نشانی با شتاب آذرخشی در راه است تا سراسر سیستمی را درو کند که زمامدارانش از نخستین ثانیه های پاگیری اش تا همین ثانیه های گذرا، هرگز و هیچگاه حقّانیّت به کشورداری نداشته و ندارند. زمامداران حکومت فقاهتی هیچگاه الفبای کشورداری را نمیدانستند؛ زیرا اگر سر سوزن شعور و دانش کشورداری را داشتند، هرگز به خونریزی و جانستانی و نابودی ایران و ایرانی همّت الهی نمیکردند. طیف مُتشرّعین و کاست آخوندها اصلا و ابدا به دامنه کشورداری و مسئولیّت داشتن در قبال مُعضلات و مسائل اجتماعی مردم ایران، هیچ تعلّقی و غم و دردی نداشتند که بخواهند در سمت و سوی پروریدن و توسعه و آبادانی و خوشزیستی و زیبا آرایی جامعه و بهمنشی انسانها، میلیمتری گام بردارند. تمام استعداد و تخصّص و معلومات مُتشرّعین و کاست آخوندها به گواه و سندیّت رفتاری و گفتاری سهامداران و مُشارکین ولایت چهل ساله آنها بر تار و پود مناسبات فردی و اجتماعی ایرانیان تا امروز ثابت کرده است که فقط گیوتینداری و خونریزی و ویرانگری و غارتگری را عبادت و رسالت الهی میدانند. به همین دلیل نیز حکومت فقاهتی به مفتضح ترین فرم ممکن فرو می پاشد. آنچه از آوار سیستم مخوف الهی بر جا میماند، میتواند آموزشگاه و دانشگاهی بسیار آموزنده باشد برای تک تک انسانهایی که بخواهند کرامت و شرافت شاهنشاهی و خدایی خود را بر شالوده مغز اندیشنده و هنر پرسشگری و جویندگی به تن خویش و در همبستگی با جویندگان دیگر آغاز کنند و آینده زندگی فردی و اجتماعی خود را و سرنوشت ایران را در گستره باهمآزمایی رقم بزنند.

1- بیدادگرانِ دادخواه

بذر بیدادگری در زمین مناسبات خانوادگی نشات میزند و بال و پر میگیرد و در معاشرت و اُفت و خیزهای خویشاوندی و فامیلی گسترده و اجرا میشود. وقتی که من از سنجش خطاهای خواهر و برادر و پدر و مادرم چشم میپوشم و تنها به تذکّری شفاهی اکتفا میکنم و به دلیل وابستگیهای عاطفی و خانوادگی، خواه از روی حساب و کتابهای خاصّی باشد، خواه حسب مصلحت بینیهای بی اصل و پایه، در هر صورت، وظیفه و تکلیف خودم بدانم که خطاها را نه تنها سنجشگری نکنم؛ بلکه تمام تلاشم را بر پنهان و کتمان کردن آنها بگذارم و در بدترین حالت رسوا شدنشان به توجیه و تفسیر و دلیل تراشیهای صنّار سی شاهی همّت کنم؛ خود به خود پیداست که عواقب رفتارها و سکوت کردنهای من، ملاط لازم را برای شکل گرفتن جامعه ای درب و داغان را مهیّا کرده اند؛ یعنی مناسباتی که زمینه ریشه دواندن و استمرار و استحکام مناسبات

دروغین و مملوّ از ریا کاریها و تظاهر کردنها و بده بستانهای مافیایی را در وصلتهای خانوادگی و مناسبات اجتماعی افراد جامعه شالوده ریزی میکنند و گام به گام به قبضه کردن تمام شریانهای حیاتی قوم و خویشی و فرقه ای و نحله ای و عقیدتی و ایدئولوژیکی و حکومتی سمتگیری میکنند. بیدادی که در خانواده پا بگیرد، کم کم به دامنه خویشان و فک و فامیل نفوذ میکند و سپس در مناسبات بچّه محلّها و رفته رفته در مراودات مردم روستا و شهر و استان گسترده و تا دامنه های کشورداری در تمام ارگانهای ریز و دُرشت حکومتگران سرایت و اجرا میشود. وقتی که تاریخ ظهور و سقوط حکومتها را بررسی میکنیم، فقط مناسبات خانوادگی و قوم و خویشی را در عرصه های کشورداری از دوران ساسانیان تا همین عصر ولایت فقیه تمیز و تشخیص میدهیم. ریشه یابی چنین فاجعه ای را اگر در بیدادگریهای خانوادگی نجوییم که فک و فامیل را در جنایتهای خانوادگی و قوم و خویشی، علیه اکثریت مردم اجتماع، مُتّحد و متّفق و منسجم کرده اند، پس در چه چیز دیگری میتوان ردیابی کرد؟. قرنهاست که مناسبات حکومتگران و مردم ایران در جامعیّت وجودی در گرداب فاجعه بار «بیدادگریهای خانوادگی و قوم و خویشی» غوطه ور است و هر خانواده ای نیز در بیدادگریهایش، ادّعای تمام و کمال «دادخواهی» دارد و هیچکس نیز برای «بیدادی» که بر مناسبات انسانی، حاکم و مُجری است، مسئول نیست.
در تاریخ غم انگیز و مُعمّایی و مملوّ از پیچشهای هول افکن و ناشناخته و گم و گور شده ایران و مردمش نمیتوان تا امروز گوشه ای از مناسبات خانوادگی و خویشاوندی و محلّی و شهری و کشورداری را پیدا کرد که از نفوذ و سیطره بیدادگری، محفوظ مانده باشد. پاسخ به چرایی مسئله و مُعضل فلاکت بار، به دلیل آوردنهای رنگارنگ و صُغرا - کبرا چیدنهای پُر آب و تاب هیچ نیازی ندارد؛ زیرا آنانی که قرنهاست در هر کوی و برزنی بر طبل و دُهل دادخواهی با تمام عربده های گوشخراش و کف بر لب آوردنها کوبیده اند برای به کرسی نشاندن و اخذ ادّعاهایشان به اجرای هر جنایت و تبهکاری و حقّ کشی و ستمگری و غارتگری و کُشتار و قتل عام و شکنجه و رذالت و دژخیم صفتی؛ آنهم به نام ایران و مردمش؛ ولی علیه ایران و مردمش متوسّل شده اند و هیچگاه و هرگز، خردلی «دادگزار نه در حقّ خویشتن و خانواده هایشان بوده اند نه در حقّ همنوعان و هموطنان خود و هنوزم نیستند».
سرزمینی که آحّاد مردمش، تخمه بیدادگری را در خانواده و مناسبات خانوادگی بپرورانند، در مناسبات اجتماعی و کشورداری فقط میتوانند خرمن تبهکاریها و رذالتها و جنایتها و تجاوزها و خونریزیها و شکنجه ها و آزارها و تبعیضها و حقّ کشیها و قمّه کشیهای فتنه انگیز را درو کنند و پشته پشته بر دوش خود حمل کنند. بیدادگری به هر شکلی و چهره ای که پدیدار شود، اگر بلافاصله سنجشگری و دادگزاری بی محابا نشود، بی برو برگرد، زمینه و سنگپایه بیداد حکومتگران و مناسبات بیدادگرانه را استحکام خواهد داد.
جامعه ایرانی به خانه تکانی گسترده فرهنگی در تمام عرصه های خانوادگی و اجتماعی و کشوری محتاج و ملزوم است؛ زیرا بدون سنجشگری ذهنیّتی که مُسبّب و پردازنده گفتار و رفتار و موضعگیری آحادّ انسانهاست با تغییر صدها حکومت و سیستم نیز نمیتوان به آفرینش «باهمستانی» کامیاب شد که پرورش و ارجگزاری و نگاهبانی از «کرامت و شرافت و عزّت و منش شاهنشاهی و گوهر خدایی» تک تک انسانها را تضمین و تامین کند. جامعه ایرانی از قرنهای قرن پیش تا امروز، اجتماع «بیدادگران دادخواه» بوده است. به همین دلیل نیز اکثریّت حکومتگرانش تا امروز مُجری بی همتای «بیدادگری» بوده اند و مدام از «دادخواهیهای» خود فقط «روضة الشهداء و مصائب الدّهر و روضة المذنبین و امثالهم» بر هر منبری و مسندی و کرسی رجزها خوانده اند و همچنان تُرّهات و نوحه ها میخوانند.

2- پژوهشگران مشق نویس

بسیاری از دست آوردهای ارزشمند تفکّر و فلسفیدن از پیامدهای سنجشگری «خطاها و کژ فهمیها» هستند. وحشت دلهره آور از اینکه در اجرای تصمیمی و گفتن و تحریر دیدگاهی مبادا «خطا کنیم»، باعث میشود که شناخت مُتّقن و استدلالی در پروسه دگرگونی و دیگرسانی و نو به نو شدن در تمام عرصه های بشری به حالت انجماد و پوسیدگی و ایستایی درغلتند. تحقیق در زمینه تاریخ را نباید فقط به رفتارهای نیروهای درگیر در وقایع و کشمکشهای آنها محدود و مقیّد کرد و سپس در صدد توضیح و تشریح و موضعگیریهای تاییدی یا تکذیبی و توجیهی آنها نسبت به ادّعاهایشان برآمد یا دلایل رویدادها را به فاکتورهایی منوط دانست که تک بُعدی بودن آنها محرّز است و سطحی و ثانوی و معلولی.
سر نخ اصیل هنر پژوهشگری در زمینه وقایع تاریخی را؛ بویژه «دورانهای تاریخساز» را باید در فُرمهای ویژه ای جستجو کرد که معنا دهنده و مغز دار و مایه آفرین هستند و بر شالوده آنها، تمامی دورانهای تاریخساز، برجسته و موثّر و ماندگار میشوند. بدون شناخت عمیق کسب کردن در باره ریشه های دلبستگی و گرایشهای آگاهمند و همچنین ذهنیّت انسانهای دوران آفرین که تار و پود و شیرازه و ملاط دوران تاریخی را پی میریزند، نمیتوان زبان رفتاری و گفتاری و فکری و هنرمندی و ابتکارها و دلاوریها و فداکاریهای مشارکین در رویدادهای دوران تاریخی را فهمید و از چند و چونشان سر در آورد. ایده آلها معمولا فراسوی واقعیّتها هستند و فقط رنگ و چهره تحوّلات را آرایش میدهند.
مناسبات اجتماعی، گستره ای متنوّع و کثیرالاضلاع از گرایشهاست که نقش برخی از آنها در پیشزمینه رویدادها موثّرند و برخی از آنها در پسزمینه رویدادها. در رَوَند دورانهای تاریخی به دشواری میتوان تاثیرات تعیین کننده و شاهکلیدی تمایلات زیباشناسیک و پاکدامنی و رادمنشی و دلیری همآوردان را به چشم دید و تمیز و تشخیص داد. در حالیکه فروزه های نامرئی و گاه رنگ باخته و در نظر اول، بی ارج، ریشه ای ترین و ژرفا روترین و تاثیر گذارترین نیروهایی هستند که خمیرمایه دگرگشتهای پایه ای را در شریانهای فرهنگ و تمدّن مُتعیّن میکنند. چنانچه تاثیرات فروزه ها، پُر انرژی و نیرو زاینده و

بسیار افزوده شوند؛ آنگاه متعاقبش سقوط حکومتهای ناحقّ و اضمحلال مناسبات پوسیده و رایج اجتماعی اجتناب ناپذیر خواهد بود؛ زیرا ایده آلها و بینشها و جهانها نگریهای نو و زندگی بخش و شاداب بر پرده افق آرمانها و آرزوها و خواستها و نیازهای آدمیان پدیدار میشوند و نیروگاه تحوّلات اجتماعی و کشوری را موجب میشوند و رقم میزنند و خواه ناخواه، رفتارها و منش انسانها را نسبت به یکدیگر دگردیسه میکنند.
پژوهشگری که نتواند در پروسه تحقیقاتش در خصوص دورانهای تاریخی به سوی کشف و شناخت شاهکلید دگرگشتها، راهی پیدا کند تا بتواند علل ریشه ای و نامرئی گلاویزی نیروهای مختلف اجتماعی را با زمامداران و ارگانهای وابسته به آنها در زبانی شفّاف و صریح و مستدل و منطقی عبارتبندی کند، بی گمان، تمام آنچه را که بر زبان و قلم براند، مشق نویسی محض خواهد بود که نه دریچه ای را به سوی شناخت مسائل و مُعضلات اجتماعی و کشوری میگشاید، نه ارزنی بر دانش تاریخپژوهی می افزاید. تا امروز هیچ پژوهشگری نتوانسته است چگونگی زایش و گسترش و نفوذ و دوام تاریخ تحوّلات «دورانهای تاریخی و سرنوشت ساز ایران و مردمش» را جستجو و تحریر و منتشر کند. تاریخ ایران، همچنان مُعمّایی است و راز آلود.

3- دروغهای دلآویز

آسیب رسان ترین و فریبنده ترین و تحمیق کننده ترین دانسته ها، روخوانیها و شنیده های جسته – گریخته و پراکنده و نصف و نیمه ای هستند که در ذهنیّت و مغز کثیری از انسانها تلنبار شده اند. دانسته های انباری، دانش و آگاهی مستدل و متّقن و منطقی و پژوهیده و سنجیده نیستند. تلاش برای کسب شناخت مُتّقن که از پیامدهای لغزیدن پای ما بر سطح مسائل ریشه میگیرد و ناگهان در پروسه زمان و در روند تاریخ و مناسبات اجتماعی و کشوری در عمق مسئله فرو می افتیم، زمانی به شناخت مستدل واگردانده میشود که هر انسان پژوهنده ای، هنر غوّاصی کردن در اعماق تاریک مسائل را از بهر شناخت و دانش مستدل به تن خویش بیاموزد و به کار ببندد. دانسته هایی که انسان را به سطحیّات مشغول کنند بر انبار شدگی مغز و روح آدمی، مدام می افزایند به جای آنکه چابکی جست و جو و فراکاوی را در مغز آدمی فعّال و کارساز کنند. تلقین و تحمیل به خود در اینکه دانسته های آدمی، همان دانشهای مُتّقن آدمی هستند، دروغهایی دلاویز هستند که بیشینه شمار انسانها را تا امروز فریب داده اند و آنها را از کاوشگری در اعماق تاریک مُعضلات و مسائل اجتماعی و میهنی از بهر کسب شناخت مُتّقن غافل کرده اند. من میپرسم چرا کثیری از تحصیل کردگان ایرانی، اقیانوسهایی وسیع شده اند با عمقی به اندازه یک وجب؟.

4- در مکتبِ مومنانِ ریاکار و مُتظاهر

اگر هر شیئی و ابزاری را بتوان از انسانها گرفت؛ طوری که دست خالی و برهنه برهنه شوند، دو چیز را هرگز نمیتوان همچون «زمان و مکان در نیروی تصوّر» از وجود انسانها زدود:1- غرائز 2- سوائق. هر انسانی، پس از زاییده شدن در جهان، غرائز طبیعی و ذاتی را به وجودش آمیخته دارد. امّا سوائق بشری در پروسه رشد و بالیدن و بالغ و میانسال و کهنسال شدن و سپس مُردن، شکل میگیرند و پا به پای آدمی می آیند و در گفتارها و دامنه رفتارهای آدمی، نقشهای به غایت متفاوتی را در موقعیّتهای مختلف ایفا میکنند و سمت و سو میدهند. بُنمایه تفکّر سنجشگر و فلسفیدن بشری به گرداگرد شناخت و کنترل و ترضیه غرایز و سوائق آدمی در طول فراز و نشیب تاریخ هستی اش بر کره زمین تا کنون رقم خورده است.
در جوامعی که اخلاق رایج و ناسنجیده به ابزار حکومتگران تبدیل شود و زمامداران و ارگانهای حکومتی در نقش معلّم و قاضی القضات اخلاق، ظهور کنند و فعّال مایشاء شوند و غرایز آدمی را حسب اعتقادات بی مغز و مایه و اصول و فروع مذهبی و دینی و ایدئولوژیکی بنکوهند و آنها را مدام در تمام وسایل ارتباط جمعی و متون تدریسی و گفتارهای شفاهی، شبانه روز مذموم و تا حدّ گناه نابخشودنی و مُستحق مُجازاتهای دنیوی و حتّا مکافات اُخروی تحقیر و محکوم کنند، احّاد جامعه را خواسته و ناخواسته مجبور میکنند که از راههای شناخته و ناشناخته در صدد ترضیه غرایز و سوائق خود برآیند. هر چقدر بر مذموم بودن غرایز آدمی تاکید شود، به همان میزان بر پیچیدگی و تُند و تیزی گفتارها و رفتارهای تظاهری و ریاکاریها و نقش بازی کردنهای آدمی افزوده تر میشود به حدّی که انسان نمیتواند واقعا مابین آنچه به ذات خودش هست با آنچه در انظار دیگران نمایش میدهد، تفاوتی ببیند.
غرایزی که بدون هیچ دلیل منطقی و انسانی، نکوهیده و سرکوب شوند، به ناچار، تمام سوائق و استعدادها و هنر آدمی را در بند و اسارت خود خواهند گرفت تا به هر طریقی که شده است از جایی سر باز کنند و ترضیه شوند و روح و روان آدمی را در آرامش و رضایت خاطر بگذارند. سوائقی که در خدمت ترضیه غرایز در آیند و غرایزی که سوائق آدمی را به ابزار تبدیل کنند از انسان، موجودی بار می آورند که در هر چیزی، امکانی برای ترضیه شدن میبینند. از خدا و دین و مذهب و عبادت و پُست و مقام و ریاست و غیره و ذالک گرفته تا انواع و اقسام آداب و رسوم کهنه و نو و امکانهای مدرن اکتشافی و اختراعی.
از زمان سیطره حکومت فقاهتی بر شریانهای اجتماعی و سرنوشت مردم ایران در هر گوشه و کناری که تصوّر پذیر باشد، غرایز طبیعی و ذاتی آدمی با شدیدترین فرمهای ممکن، سرکوب و نکوهیده و مذموم و خوار شده اند؛ طوری که ترضیه غرائز از اجتماع آدمیان، جهنّمی خانمانسوز را برپا کرده است که فقط میتوان سیمای کریه و چندش آور و متعفّن ریا کاری

و تظاهر و دروغ را در هر گوشه ای به عیان دید از دامنه مومنان گندیده مغز گرفته تا گستره ساده ترین و تحصیل کرده ترین انسانها. فاجعه مناسبات اجتماعی مردم ایران در دایره ای از مکرّرات ریا کاری و تظاهر کردنها درغلتیده است که درمان آن به این سادگیها ممکن نیست؛ زیرا رفتارها و گفتارهای ریایی و تظاهری، حسب اعتقادات مذهبی و اصول شیعه گری متعفّن از طرف حکومتگران و ارگانهای وابسته به آنها با رفتارها و گفتارهای ریایی و تظاهری از سوی مردم، حسب الزامات ناگزیر و مجبوریّتهای استبدادی، مناسبات اجتماع مردم ایران را به دامنه ای از کنشها و واکنشهای تخریبگر روح و روان انسانها تبدیل کرده است. اگر بتوان به این امید دلخوش بود که شاید همین فردا، حکومتگران از سیطره ناحقّ خود، خلع ید و عزل خواهند شد، دست کم، یک قرن تمام طول خواهد کشید تا مردم ایران و مناسبات اجتماعی به حالت طبیعی بازگردند؛ آنهم به شرطی که شبانه روز در کاربست راههای مداوا و ترمیم و بهبود روح و روان انسانها همّت بی دریغ کرده شود.

جوامعی که اسیر و محکوم اعتقادات مذهبی و دینی؛ بویژه شیعه گری مخرّب و ایدئولوژیهای بدتر از مذاهب شده باشند، انسان را در کوتاه ترین فرصت ممکن، از کرامت و شرافت و عزّت و آبرو و حیثیّت و فردیّت و شخصیّت و مقام شاهنشاهی و گوهر خدایی اش خالی و او را به قعر حیوانیّت ددّخویانه زنجیر و میخکوب میکنند. حکومت ولایت فقیه، حکومت دژخیمان الهی و الاهیات ددّخویانه است که رسالتش تبدیل هر چیزی به حیوانیّت محض است از انسان گرفته تا دیگر جانداران.

5- نکبتهای پیرامونی

(...... ما معتقدیم: پیامبر اسلام (ص)، خاتم انبیاء و آخرین رسولان الهی است و شریعت او برای همه مردم دنیاست و تا پایان جهان باقی است؛ یعنی جامعیّت معارف و احکام و تعلیمات اسلام [= خرافات و جعلیّات و اراجیف و روضه جات و خزعبلات]، چنان است که به تمام نیازمندیهای انسان در جهات معنوی و مادّی تا پایان جهان، <u>پاسخ مثبت میدهد</u> [= سرکوب و اعدام و ترور و شکنجه و آزار و تعرّض جنسی و تجاوز و غارت و بیدادگری و هرزگی و تبهکاری و اعتیاد و فحشا و بی خانمانی و گرسنگی و امثالهم] و هر کس ادّعای نبوّت و رسالت تازه ای کند [= قائم به ذات و مستقل اندیش باشد]، باطل و بی اساس است [= اعدام میشود یا به قتل میرسد].)

[کتاب: اعتقاد ما – تالیف: ناصر مکارم شیرازی – انتشارات نسل جوان – قم - 1383، ص 30]

صرف نظر از اینکه ماهیّت اسلامیّت، اظهر من الشّمس است و متولّیان تاق و جفت آن در طول چهار دهه گذشته، چنان ماهیّتی را با توفیقات الهی و امدادهای غیبی از طرف بلاد کفر به نام پاسخهای مثبت به مسائل و مُعضلات مردم ایران (شاهدش زلزله ژرفمایه مهسا) در هر کوی و برزنی تا همین امروز اثبات کرده اند و به محک زده اند، شایان تاکید است که اگر انسان به نیروی فهم و شعور و درایت و تفکّر و خرد و تجربه فردی و دانشهای بشری یقین داشته باشد و در حقیقت برای استقلال اندیشیدن، اعتباری قائل شود، آنگاه به چه دلیلی، مُتشرّعین به منابع شناخت که زاییده نیروها و استعدادها و تواناییهای فردی است، تکیه نمیکنند؛ بلکه به چیزهایی استناد میکنند که «سنّت نصّی و روایتی و حدیثی» محسوب میشوند و نه تنها بی اعتباری آنها مکرّر اندر مکرّر تا کنون هزاران مرتبه اثبات شده اند؛ بلکه ناکار آمدی و بی و بو و خاصیّتی آنها از جوانب مختلف به محک زده شده اند؟ چرا در بطن تاریخی که سنّت گرایان مُتشرّع و کراوات بسته به آن استناد میکنند و مدام در تکرارش بر هر منبری، ید طولایی دارند، هیچگونه خطاها و کژفهمیها و بلاهتهای نظری را کشف و سنجشگری نمیکنند تا بهتر و صریح تر به کشف و شناخت حقیقت کامیاب شوند؟. آیا نسیم تفکّر سنجشگر که از دوران «**سقراط [399 – 469 ق. م.]**» تا امروز به بیداری انسانها از خواب آلودگیهای خانمانسوز بلاهت و جهل سنگسانشده مددکار بوده است، از مقابل خانه و کاشانه اعتقادات شما عبور نکرده است؟.

به چه دلیل برای هر سخنی که میگویید و تحریر میکنید به «آئوتوریته الاهان و انبیاء و ائمه» اقتدا میکنید؟. کسی که به آئوتوریته دیگران آویزان میشود، در حقیقت، فهم و شعور و دانش و خرد و تجربه خود را به دور می اندازد تا فقط به «حفظیّات و روایات و احادیث» گلاویز شود. بی گمان هر کسی مُحق است که نسبت به آگاهیهای خودش شکّ داشته باشد. امّا به چه دلیل نباید شکّ فردی را نسبت به «حفظیات و روایات و احادیث و نصوص دیگران» داشت؟. چرا؟. اگر به راستی خردلی فهم و شعور فردی داشته باشیم؟. چرا و به کدامین دلایل مُتّقن؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 10.08.2023

سرنوشتِ ایران و ایرانیان در گزینشِ تصمیمِ شاهکلیدی

سرگذشت غمبار نیاکان ایرانیان در تحت سیطره سلسله های مختلف در طول فراز و نشیب تاریخ از حملات مهاجمین غارتگر گرفته است تا ظهور و نفوذ قدرتهای اقتصادی قرن نوزدهم و بیستم و نقش مخرّب رقابتهای سیاسی و اقتصادی مقتدرین عصر تکنیک و دنیای دیجیتالی امروز و فرداها به گرهگاهی در تحت سیطره حکومت فقاهتی مختوم شده است که برای ایرانیان معاصر، دو راه بیشتر نمانده است تا تصمیم شاهکلیدی خود را بگیرند و امروز و فردای خودشان و فرزندانشان را رقم بزنند پیش از آنکه ایران به کویری در خاورمیانه تبدیل شود همچون صحرای نوادا و صحرای کالاهاری و بیابانهای سوزان عربستان:

1- یا ایرانیان در جامعیّت وجودی حتّا آنانی که خود را از استقرار و دوام حکومت فقاهتی ذینفع میبینند - مهم نیست به اسلامیّت معتقد باشند یا فقط اعتقاداتشان جنبه تظاهر و ریا و به دلیل نیاز و احتیاج و منفعتهای شخصی باشد- باید ایران را انتخاب کنند و نسبت به سرنوشت آن و ایرانیان در کلیّت وجودی بدون هیچ تبعیض و تمایز و برچسبی نسبت به آحاد مردم، تصمیم قطعی بگیرند و در کنار یکدیگر بایستند و حاکمان نالایق را خلع ید کنند و از بهر خشنودی و آموزش و پرورش و پرستاری از جان و زندگی و کرامت و عزّت و شرافت آبروی یکدیگر با مسئولیّت تام و وجدانی حسّاس و پاسخور با رادمنشی و دلاوری ستودنی بایستند و ایران را آباد کنند و در آن جایی بنشانند که لیاقت دارد و خود را به پایه ای برسانند که شایسته و حقّ خود میدانند.

2- یا اینکه اسلامیّت را انتخاب کنند و آنچه را که ولایت فقیه نامیده میشود و بیش از چهل سال آزگار است در حقّ ایران و ایرانیان تا کنون از طرف زمامداران مُعمّمش گرفته تا فُکُل کرواتی اش را به همراه انواع و اقسام ارگانهای سرکوبگر و بی مسئول و عقده ای بپذیرند و سیطره بلامنازع آن را گردن نهند و هر روز نیز بدون هیچ استثنائی، بهای سنگینی را در قبال حاکمیّت ناحقّ آنها از جان و مال و ناموس و حیثیّت و آبرو و کرامت و شرافت و زندگی خجسته و وضعیّت امروز و فردای ایران و فرزندان خود را با خفّت و خواری و ذلالت و تحقیر شدنهای هولناک و توصیف ناپذیر بپردازند.

هیچگونه راه سومی وجود ندارد. کسانی که تصوّر میکنند راه دیگری نیز وجود دارد، اثبات میکنند که نه اسلامیّت و طیف اخانید و مُتشرعین و رتوشگران شیّاد و بی وجدان اسلامیّت را میشناسند، نه میزان خطر نابودی و نیست شدن ایران را از عرصه تاریخ و جغرافیا. تصمیم همواره دشوار بوده است چه در زندگی شخصی چه در زندگی مُشترک جمعی؛ زیرا هیچکس پیشاپیش نمیداند که پیامدهای تصمیم در چه مسیرهایی و به چه راههایی مختوم خواهد شد. امّا بدون تصمیم نیز هیچکس و هیچ ملّتی تا کنون نتوانسته است به آنچه آرزو و اراده میکند، دست یابد. هر تصمیمی، چهره تاریک خود را به همراه دارد. انسانی که آگاهانه به تغییر دادن بنیانی و دگرگشت شیوه ای دیگر از زندگی و زیستن مُصمّم باشد، هرگز از پیامدهای تصمیم خودش نگران نخواهد شد؛ زیرا یقین به خویشتن باعث میشود که انسان به کمک مغز اندیشنده و توانمندیهای خودش به کشف و آفرینش بسیاری از امکانها کامیاب شود و راه خودش را با استواری و یقین بپیماید. سرنوشت ایران و ایرانیان در جامعیّت وجودی – مهم نیست در وطن باشند یا پراکنده در اقصاء نقاط جهان - فقط به تصمیم شاهکلیدی انتحاب در همین امروز منوط است؛ زیرا تاخیر در انتخاب، شرایط هیچ فردایی را برای گزینش دلبخواهی مهیّا نخواهد کرد و بر آوردن آرزویی را مفتکی به ارمغان نخواهد آورد. آنچه ممکن است با تاخیر تصمیم امروز در فردا پیش آید، خبر نابودی ایران و تبدیل شدن آن به صحرای کبیر خاورمیانه است.

1- چرا بیشینه شمار تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی، بیسوادتر از عوام عاقل هستند؟

تحصیل کردن تا آخرین درجه های آکادمیکی با عالی ترین نتایج هرگز هیچ چیزی را اثبات نمیکند. دانش و آگاهی و شعور و فهم و تجربه و ذکاوت و نیروی تمیز و تشخیص داشتن و توانایی تجزیه و تحلیل و از چم و خم و رگ و ریشه چیزی سر در آوردن و خلّاقیّت در گرو تحصیلات نیست. تحصیل اگر تحصیلِ زاییده از اندیشیدن و سماجتهای پرسشگری باشد، تحصیلیست به رنگ و بو و خاصیّت و صفات فردی که بار آور و موثر و نقش گذار خواهد بود؛ امّا اگر فقط انباری از حفظیّات و روخوانیهای نافهمیده و ناگواریده باشد، نه تنها نمیتواند عصای دست آدمی در پروسه تجربیات نو به نو باشد؛ بلکه چه بسا نقشی به غایت تخریبی و خلاف دانش و پژوهش ایفا کند. آموخته هایی که بزرگترین موانع را در ذهن آدمی ایجاد کنند و روح و روان و مغز را به اعتقاداتی میخکوب کنند که هیچگاه جای چون و چرا نداشته باشند و فهم و شعور آدمی را سنگسان و خشک و ماسیده بار آورند، آموخته هایی هستند که بلاهتها و جهالتهای آدمی را؛ ولو در بالاترین پُست و مقام آکادمیکی نیز شاغل و کارگزار باشد با دلخوشکنکی فریبنده به نام «آگاهی و شناخت و علم و سواد و تحصیل» فقط امتداد میدهند و مُخل هر گونه تحوّل ارزشمند در اجتماع انسانها میشوند. هر چیزی را که انسان در آموزشگاهها فراگرفته باشد تنها در گستره تجربه است که چند و چون آن به محک زده میشود. انباشتن ذهن از هزاران صفحه نوشته

های مکتوب و گفتارهای شفاهی، هیچکس را دانشمند و دانشجو و دانشگرا و دانشخواه و دانشپژوه و آفرینشگر بار نمی آورد. بیشینه شمار تحصیل کردگان ایرانی و کنشگران دامنه های گوناگون اجتماعی، انباری از شنیده ها و خوانده ها هستند که همچون پر کاهی در بستر محتویّات ذهنیّت انباری خود در خیز و تابند و به این توهّم خانمانسوز مبتلایند که احتمالا «چیزی میدانند» که هیچکس آن را نمیفهمد!.
مقایسه ای ساده بین رفتار و گفتار و شیوه زندگی آنچه که عوام ایرانی به طور کلّی از عصر قاجاریه تا سال 1350 شمسی در عرصه های کشوری و مناسبات اجتماعی از خود بروز دادند با رفتار و گفتار و شیوه زندگی تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی از سال 1350 تا همین ثانیه های گذرا اثبات میکنند که قهقرایی ایران، آبشخور ویرانگر و متلاشی کننده اش را از کدام منابع تغذیه کرده است و همچنان تغذیه میکند. سرزمینی که میزان شعور و فهم و آگاهی افراد تحصیل کرده اش و کنشگران گوناگونش، صد پله عقب تر از عوام بیسواد باشد، اگر در پستی و بلندیهای حوادث و رویدادهای میهنی و جهانی نیست و نابود نشود، بقایش را باید مدیون عوام بیسوادش دانست؛ زیرا در رفتار و گفتار و کردار به «عقل سلیم خود» اتکّا میکنند؛ نه همچون تحصیل کردگان و کنشگران عرصه های متنوّع که به حفظیّات تلنباری در مغز و روح خود وابسته و شیفته اند و از گفتن و نوشتن یک جمله تته پته ای که خودشان آن را اندیشیده باشند، ناتوان و عاجز و سترونند.

2- بُنجُل فروشی در بازار مکّاره سیاست

بر شالوده تاریخچه و اسناد و مدارک و کتابها و نشریه ها و بولتنها و حضور افراد مختلف با گرایشهای عقیدتی خاصّ خودشان در نشستها و جلسات و ویدئو چتها و کلوبها و مناظره ها و بگو مگوها و بحثها و قلمفرسودنها و اظهارات شفاهی و کتبی میتوان به ضرس قاطع گفت که آنچه در دامنه پدیده ای به نام «سیاست در معنای رایج آن» اتّفاق افتاده است و هنوز در حال تلاطم است و در آیینه کشاکش سازمانها و گروهها و احزاب و تشکیلات و فرقه ها و غیره و ذالک بازتابیده شده و همچنان واتابیده میشود، آنهم در حالت حادّ و خصمانه از دوران «محمّد مصدّق» تا امروز که به لت و پار شدنها و تلفات و آسیبهای جوروجور به فعالین و مردم ایران مختوم شده و همچنان با شدّت تمام در بیراهه ها و سنگلاخها و بن بستها و بیابانگردیهای هیچ و پوچ، انرژی مصرف کرده و هنوز که هنوز است به مخرج مُشترک واحد از بهر رویارویی و پنجه آزمایی با مُعضلات میهنی و مناسبات اجتماعی مردم ایران در جامعیّت وجودی کامیاب نشده اند، دلیل نافرجامیهایش در این نکته کلیدی نهفته است که کنشگران نحله های مختلف در بازار مکّاره سیاست فقط بُنجل فروشند و هیچ متاع بکر و کارساز ندارند که عرضه کنند تا بتوانند گره ای از کلاف پیچیده و بُغرنج زای ایران و مردمش را بگشایند.
محال است بتوان از میان اینهمه مدّعیان هل من یزیدی، گرایشی را پیدا کرد که بنیانهای عقیدتی و فکری آنها با تاریخ و حضور و نقش اقوام رنگارنگ و ساکن در گوشه و کنار میهن و بُنمایه های فرهنگ ایرانیان، سر سوزن، سنخیتی داشته باشد. تدقیق شدن به گفتارها و بررسی نوشته های کنشگران اثبات میکنند که هنوز از مبانی «هنر کشورداری و شیوه های دولتمداری و همپایی و همکاری و تکنیک ادغام و سنجش و تحوّلات استخواندار»، هیچگونه سر رشته ای ندارند، سوای انبوهی شعارهای بی مغز و پایه با انواع و اقسام عنوانهای دهن پُرکن و اقتباسی و متابعتی. خواه نوع شعارها از دامنه اعتقادات مذهبی و ایدئولوژیکی بر گرفته شده باشند، خواه از مفاهیمی که در دامنه های علوم فرهنگی در باختر زمین نشات گرفته باشند. به دلیل آنکه هیچکدام از شعارها و مفاهیم و عناوین پر طمطراق با هویّت تاریخی و فرهنگی و شاخص منحصر به فرد و گویا و آشکار استقلال اندیشه کنشگران، همتراز و همخوان نیستند، خواهی نخواهی در واقعیّتهای اجتماع ایرانیان نیز کوچکترین کاربرد بهره آور ندارند؛ سوای ایجاد اختلال در تمام عرصه های ممکن.
وقتی قرار است که من به سهم خویشتن در باره مُعضلات وطنی و کشورداری به تن خویش بیندیشم و سپس کاری اساسی را پیش ببرم، قبل از هر چیز باید در این خصوص به کاوشهای عمیق در باره تاریخ و فرهنگ و خاستگاه مردم سرزمینم با کنجکاوی و دلباختگی و صبوری و گشوده فکری و دریادلی همّت کنم تا بتوانم حدّاقل تصوّری داشته باشم از آنچه به حول و حوش مردم و مشکلات و فرهنگشان میچرخد تا سپس بر آن باشم از چیزهایی سخن بگویم و بنویسم و اقداماتی را پیش ببرم که با هویّت تاریخی و فرهنگی مردم سرزمینم همخوانی داشته باشند. باطّبع تجربیات مردم دیگر سرزمینها و دیدگاههای متفکّران و فیلسوفان و کشورداران آنها میتوانند به من فقط تا درجه ای خاصّ و محدود از لحاظ روشهای کاربردی مددکار باشند؛ ولی هرگز نمیتوان همان روشها و متدها و شیوه هایی را در رویارویی با مُعضلات میهنی و مناسبات اجتماعی مردم خود به کار برد که کنشگران سرزمینهای دیگر در رویارویی با مسائل اجتماع خودشان به کار برده اند.
تاریخ کشمکشهای کنشگران ایرانی با مُعضلات میهنی تا امروز هیچ چیز دندانگیری نبوده است سوای تاریخ سابیدن کشک عقاید و ایدئولوژیها و مبانی مذهبی و فرقه ای و دیدگاههای اقتباسی و معلومات تلنباری و ناسنجیده و ناسرند شده و از همه بدتر و فاجعه بارتر، دانشهای نافهمیده و ناگواریده شده از مجموعه نتایج تحقیقات و کوششهای باختر زمینیان در تغار متابعتها و مفعولیّتهای دهه به دهه. اگر تحصیل کردگان و کنشگرانی که تمام عمرشان فقط واتاب دهنده عقاید و ایدئولوژیها و نظریّات اقتباسی بوده اند، میتوانستند تا امروز خردلی از کوه مُعضلات و فلاکتهای وطنی را حلّ و فصل کنند، مطمئنا «کاست آخوندها» نه تنها نمیتوانستند به قدرتگیری کامیاب شوند؛ بلکه دوام بیش از چهل سال حکومت گیوتینی آنها ناممکن میشد. توسعه و دوام بُنجل فروشی تمام کنشگران جوروجور عرصه سیاست، امکانهای تعادلی و بقایی حکومت فقاهتی را تضمین میکند. تا زمانی که کنشگران ایرانی نکوشند و بر آن نباشند که مخرج مُشترک همکاری و همعزمی و باهمآیی خود را از بُنمایه های تاریخ و فرهنگ مردم ایران در جامعیّت وجودی برگیرند و برنامه کاربردی خود

قلمداد کنند، عرصه سیاست و کشورداری در زیر تیغ و گیوتین متولّیان الهی به کشمکشهای اجتماعی و منطقه ای و جهانی دوام خواهد داد.

3- فروپاشی آدمیگری و صعود ابتذال

جامعه ایرانی بالاخص برای پنجه آزمایی با مشکلات و مسائل قرن به قرن خود به انسانهایی محتاج و ملزوم است که هنر اندیشیدن و استقلال فکر را با جان و دل در رفتار و گفتار و زندگی شخصی خود به محک بزنند؛ یعنی اندیشیدنی که بُنمایه اش سنجشگری بر شالوده فهم و شعور و دانش و تجربه و هنر تامّلات فردی باشد. معیار تفکّر سنجشگر باید خود انسان باشد و فروزه های فردی اش و آموخته های سنجیده و بررسی شده و زاییده از گوهر وجودی خودش. آنانی که اسلامیّت یا ایدئولوژی مارکسیسم یا نظریّه ها و تئوریهای رایج را معیار و ترازوی رویارویی با مسائل و مُعضلات محسوب میکنند و هر چیزی را از چشم انداز مبانی مذهبی و ایدئولوژیکی و نظریّات آکادمیکی برانداز میکنند، در نخستین گامها، خود را به دور افکنده اند تا حمّال چیزی باشند که کاربست آن، نه تنها به گشایش هیچ مُعضل و مسئله ای کمک نمیکند؛ بلکه بزرگترین سدّ و دیوار صخره سان را در ذهنیّت پرسنده و جوینده و زاینده و قائم به ذات خود بودن ایجاد میکنند. تفکّر سنجشگر، بینشی خردورز و روشن اندیش و دانش افزاست و هرگز به معنای عیب و ایراد گرفتن و شماتت و تحقیر دیگری نیست؛ بلکه مغزه آن به گرداگرد «بهبود و سرند کردن اندیشه از کژفهمیها و کژخوانیها و کژگفتارها» است.
بنیان تفکّر سنجشگر بر استقلال فکر به کمک مغز و تجربیّات فردی خود است که تار و پود شخصیّت آدمی را استخواندار میپرورانند تا بتوان در خصوص مسائلی که با آنها رویارو میشویم به تن خویش تصمیم بگیریم؛ آنهم تصمیمهایی که قبلا در باره آنها اندیشیده و پیامدهای احتمالی آنها را با درایت و هوشیاری برآورد و محاسبه کرده باشیم. انسانی که شخصیّت داشته باشد به تفکّر سنجشگر و استقلال فکر خود وفادار میماند؛ زیرا از این راه با هر انتخابی که میکند، میتواند میزان و ارزش نیروی داوری خودش را در عمل به محک بزند و از این راه به پرداخت و ظرافت و تند و تیزی و بهبود و فرهیختگی بینش و منش خودش بیشتر بیفزاید. تفکّر سنجشگر را زمانی میتوان به دوام و تاثیرش در مناسبات اجتماعی و کشوری امیدوار بود که شخصیّت انسان خویشاندیش با دلاوری و آگاهی و راستمنشی به آنچه میاندیشد و بر زبان و قلم میراند، در واقعیّت زندگی شخصی اش بزبید و طبق آن عمل کند.
تقریبا نیم قرن است که چفت و بست مناسبات آدمیگری در جامعه ایرانیان بر اثر نفوذ و سیطره مذاهب و عقاید پوسیده و ایدئولوژیهای رنگارنگ از همدیگر فرو پاشیده و به شدّت در قعر قهقرائی و بدویّت بی ادبی و بی منشی سقوط کرده است. گسترش امکانهای تکنیکی و دیجیتالی و اینترنتی و وسعت نفوذ و موثر بودن شبکه های اجتماعی در روند متلاشی شدن آنچه قرنهای قرن در ادبیّات کلاسیک ایران و جهان و ایده آلهای متفکّران و فیلسوفان و هنرمندان و شاعران و موسیقیدانان و نویسندگان و نقّاشان از آن به «منش و ادب و فرزانگی» انسانها سخن گفته میشد، به آنچنان غبار تاسّف انگیزی آلوده شده است که دیگر هیچکس نمیتواند در «آینه اصالتها و خود بودنها و فردیّتهای منحصر به فرد»، نشانه ای از فرهیختگی و آدمیگری ببیند. ابزارهای تکنیکی مُدرن، امکانهای صعود ابتذال را در شبکه های اجتماعی شیوع داده اند به جای آنکه راه را بر گسترش و نفوذ و تاثیر آدمیگری در مناسبات آدمیان مهیّا و هموار کنند. عیب و ایراد در تکنیک نیست؛ بلکه در انسانهائیست که نقش ارزشمند تکنیک را نمیدانند و نمیفهمند چگونه میتوان آن را به کار بست.
دنیای امروز، دنیای دیجیتالی و ماتریالیستی شده است و هر کسی که در این جهان، پا میگذارد، شرط بقایش را در رقابت با دیگر همنوعان و همردیفان خودش در گرو «سابسکرایت و به صدا در آوردن زنگوله» میداند. اگر بتوان بخشهایی از شبکه های اجتماعی را که در باره آموزش و انتقال تجربیات و ابتکارات و روشهای کاربستی و کمکی در مسائل پیش پا افتاده زندگی روزمره هستند، مستثناء کنیم؛ قاعده کلّی نود و نه درصد شبکه هایی که بر محور سیاست و مسائل ایران میچرخند، اینست که به دشنامگویی و فحّاشی و شایعه پخش کنی و رذالت گفتاری و توهینها و تهمتها و بدنامیها و کینه توزیها و انتقامها و پرونده سازیها و دهها برچسب تحقیر آمیز و نابودگر شرف و کرامت انسان و آدمیگری آغشته اند و راه به هیچ دهکوره ای نمیبرند؛ سوای دوام دادن و استمرار بلاهتها و فلاکتها و خصومتها و انتقامگریهای قرن به قرن در حقّ یکدیگر که فرش ایران را تا امروز فقط تکه و پاره کرده اند.
برای ساختن باهمستانی که در خور انسان باشد و وجود او را در مقام «شاهنشاهی و خدایی» بپروراند و پاس بدارد، از خویشتن باید آغازید و تمام نشانه ها و آثاری را که بویی از آدمیگری نمیدهند از خود زدود و به دور افکند. آدم شدن، دشوار نیست؛ بلکه احمق ماندن است که در تمام سبُک مغزیهای رفتاری و گفتاری با حالتی قیرگونه به دست و پای آدمی میمالد و دوام میآورد.

4- بلندگوهای عافیت نشینان

یکی در وطن، در میدان همآوردیست با تمام هول و امید و تبحر و نیروی نبرد و کشاکش دلهره آور. یکی در ساحل آرامش و فراغتها و عافیتهای روزگار «این هم بگذرد. دم را غنیمت است!». یکی در وطن، سرنوشتش این شده است که با واقعیّتهای زمخت و هلاک کننده در گیر باشد و هر روز در زیر چنگالها و چرخهای آسیب رسان در پروسه مناسبات حاکم و محکوم همچون غریقی که اسیر امواج شده باشد، روز و شب را طی کند با امیدهای واهی یا چه بسا کارگشاینده . یکی بلندگو در دست گرفته است و تعیین تکلیف میکند برای آن که با دست خالی بدون هیچ امکانی به جنگ با ماشین

قدرتپرستی حُکّامی برخاسته است که تا بُن دندان به انواع و اقسام ابزارهای خونریز و هلاکت آور ساخته بلاد کُفر مُجهزند و از کاربست آنها هیچ ابایی ندارند. یکی نمیداند که آیا تا یک دقیقه دیگر زنده است یا مرده. یکی آنچنان از زنده بودن خود اطمینان دارد که حتّا اگر جفت پاهایش در گور باشند، باز خیالات رنگین کمانی «من به حکومت خواهم رسید» را در مغز و قلب و پیشانی خودش دارد. یکی میخواهد خودش را و زندگی خانواده و فرزندان و میهنش را از چنگال بختک حاکم شده بر سرنوشتش آزاد کند و به زندگی ساده خود ادامه دهد. یکی در بلندگوهایش از فردایی وعده میدهد که هیچ امروزی ندارد. عافیت نشینانی که درد و رنج و غم و فلاکت محکومان را هر روز و هر شب در زیر سیطره حُکّام بی لیاقت و واقعیّتهای تلخ میهن از راههای ممکن و شبکه های گوناگون و حکایتهای اقوام و خویشان و نزدیکان خود میبینند و میشنوند و میخوانند و از خروارها فلاکت مردم به فانتزیبافیهای قدرتپرستانه و سمتگیریهای قدرتگرایانه خودشان و همعقیدگانشان رنگ و لعاب دلخواه و تفسیر به رای میدهند و هیچ گامی را از بهر «آزادی در تمام جلوه های شناخته و ناشناخته اش» بر نمیدارند و در کنار یکدیگر نمی ایستند تا در جدال با سیطره حُکّام بی فرّ و نالایق همگام شوند، بی شکّ، در ستمگری و بیدادگری در حقّ مردم میهن و محکومان سیطره ولایت فقاهتی به اندازه حُکّام، شریک جُرم محسوب میشوند. عافیت نشینانی که بلندگو به دست گرفته اند و شبانه روز از فلاکتهای مام میهن داد سخن میدهند، نیک است اگر ذرّه ای ارزش و اعتبار برای میهن و مردمش در جامعیّت وجودی قائل هستند، هنر همبستگی و ایرانی بودن و دوست داشتن هموطنان خود را در اقدامی «تاریخساز و آینده آفرین» اثبات کنند.

5- کفّاره های فریب

(...... هر شخصی یا سازمان و حزبی را نباید به صرف ادّعای داشتن اسلام انقلابی و یا انقلابی بودن پذیرفت؛ بلکه این عملکرد روزانه آنان است که باید مورد ارزیابی قرار گیرد و روشن گردد آنان تا چه اندازه، مردم را در سازندگی انسانی، اسلامی، معنوی، فرهنگی، نظامی، کشاورزی، صنعتی و پیاده کردن توحید و هماهنگی در افکار، دینها، نیروها کمک و یاری میدهند و تا چه حدّ شعار جامعه توحیدی را داده در عمل به صورتهای آشکار و پنهان به تضادهای فکری، عاطفی و مادّی دامن زده، نیروهای فکری و جسمی را از کار فکری یا تولیدی به صورت دُرُست، باز میدارند و در جهت اغراض قدرت طلبانه خود می کِشند، آنگاه همواره با آنان گام برداشت یا آنان را از خود، طرد نمود و ماهیّت آنان را رسوا ساخت).

[کتاب: چگونه پس از هر انقلابی، دیکتاتوری رشد میکند؟– تالیف: [؟] – از انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران – تهران - 1357، صص 6/7]

این حرفها از زبان سخنگوی سازمانی در چهل و پنج سال پیش؛ یعنی تقریبا نیم قرن قبل بر قلم جاری و منتشر شده اند که اکنون به سازمانی که نه تنها سیصد و شصت درجه، خلاف ادّعاها و آرمانها و ایده آلها و مرام و مسلک و مبانی عقیدتی اش گام برداشته است؛ بلکه به یکی از مخوف ترین و خونریزترین و جنایتکارترین سازمانهای سپاهی تبدیل شده است و تمام سخنانی را پایمال کرده و از خاکستر و ملاط آنها، پلکانی را برای صعود به «اغراض قدرت طلبانه» تبدیل کرده است تا بتواند ایران و ایرانیان را به خاک ذلّت و فلاکت سائقه قدرتپرستی مطلق خودش محکوم و اسیر در بند نگه دارد. سازمانی که ادّعا داشت شاهراههای کلیدی را از بهر «سازندگی انسانی، اسلامی، معنوی، فرهنگی، نظامی، کشاورزی، صنعتی و هماهنگی افکار و دینها و نیروها» همراهی و همپایی کند؛ در واقعیت چهل و اندی ساله اعمال و رفتارهایش فقط ویرانگری و تباهی و خونریزی و شکنجه و کشتار و قتل و غارت و بیدادگری و تجاوز به نوامیس و عفاف مردم را به همراه نابودی اخلاق و منش و کاراکتر برای انسانها و حتّا مومنان ریایی هدیه آورده است.
«پُرسمان قدرت و امتیاز» را نمیتوان با هیچ شعار و قلّاده زمینی و الهی، مقیّد و مسئول و کنترل پذیر کرد و آن را چشم بسته به دست کسانی سپُرد که در چنبره اعتقادات یکدست به همدیگر زنجیر شده اند؛ زیرا شعارها هر چقدر نیز جاذبه های فریبنده داشته باشند و دل و مغز و شعور کثیری از انسانها را به سوی خود بربایند، باز در واقعیّت اجرایی و رفتارهای شعار دهندگان میتوانند به مرور زمان به ابزارهای «تسخیر قدرت مطلق و ترضیه امتیازهای بی چون و چرا» وسوسه کنند حتّا در دست مومن ترین رسولان الهی؛ آنهم تحت نظارت مستقیم خالق آمری با آنهمه توبیخهای تهدیدی و کفّاره های بلامنازع در اعلامیه ابلاغی اش.
«قدرت و امتیاز ناشی از آن» را زمانی میتوان از پیامدهای کاربستش مصون بود و اطمینان خاطر داشت که هیچگاه در دست هیچ احدی و سازمانی و ارگانی و موسسه ای و طبقه ای و صنفی و جامعه ای، تمرکز نداشته باشد؛ بلکه مدام در حالت سیّالیّت قطره چکانی باشد و آن را در عرصه های بسیار کرانمند و محاسبه پذیر و مستقیم تحت نظارت نمایندگان مردم به کار بست. «قدرتی که افسار گسیخته شود و منشاء عملکرد خودش را» از فراسوی اراده و خواست و شعور جمعی مردم در جامعیّت وجودی اخذ کند، قدرتیست فساد آور و تخریبگر روح و روان و مغز و قلب و شعور و فهم انسانها - مهم نیست مومن دو آتشه باشند یا آته ایست شیدا و انقلابی -.
قدرت بی حساب و کتاب از انسانهایی که ظرفیّت مسئولیّت و حسّاسیّتهای وجدانی را در قبال جان و زندگی و کرامت و شرافت همنوعان خود ندارند موجوداتی متکبّر بار میآورد که در هر اقدامی و رفتاری و گفتاری به غرور بیجای حقّ به جانب داشتن متمایلند و دست به هر گونه تبهکاری و جنایتی می آلایند؛ زیرا از این راه میتوانند سوائق و غرایز خود را

ترضیه تمام و کمال کنند. قدرت را زمانی میتوان به انسانها تفویض کرد که کرانمندی قطره چکانی آن در تمام مناسبات اجتماعی و کشورداری، تثبیت شده باشد. حکومتهایی که قدرت مطلق را قبضه کرده اند، جنایتکارانی مطلق هستند که هیچ حقّانیتی به کشورداری و قدرتمندی ندارند و خلع ید و عزل آنها از هر گونه پُست و مقامی که سر سوزن پیوندی با قدرت داشته باشد، الزامی و بایسته است.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 14.08.2023

از بیدادگریهای حکومتگران دوربینچی و آتش به اختیارانِ کینه توز

زمامداران سیستم ولایت فقیه به دلیل ناحقّ بودن بی چون و چرای اقتدار و قدرتشان، برای استمرار اقتدار و قدرتمندی خودشان و ارگانها و سازمانهایشان تقلّاهای تبلیغی و ابزاری و توجیهی شبانه روزی میکنند. آنها نصب دوربینها را از اهمّ تکالیف عاجل و بالفور اجرایی در سمت و سوی تضمین حاکمیّت بلامنازع خود میدانند؛ زیرا در تسخیر قدرت و امتیازهای ناشی از آن، امکان بی مسئولیّتی مطلق و ترضیه غرائز و سوائق افسار گسیخته خود را و ارگانهایشان را برای دوام و بقا در برابر طغیان و خیزش و اعتراض و پرسشهای مردم، تضمین شده میبینند؛ طوری که به کاربست ابزارهای خشونتی با هدف قتل و کُشتار مردم چنگ می آویزند. دوربینهای نصب شده در هر کوچه و خیابان و راه و مکان و سوراخ و درز و راهرو و امثالهم به هیچ وجه من الوجوه به منظور تامین امنیّت شهروندان نیستند؛ بلکه هدف از کارگذاری و بهره برداری از آنها فقط به منظور کنترل و سرکوب خصمانه مردم است.
دوربینهایی که میتوانند شبانه روز، گسست مردم را از «حجاب اجباری»، مو به مو و لحظه به لحظه ثبت کنند تا متعاقبش مراجع حفاظت و اطلاعاتی حاکمین بی فرّ، از داده های ثبتی استفاده ابزاری کنند، دوربینهایی هستند که اگر شبانه روز نیز در میلیمتر به میلیمتر خاک وطن، واقعیّتهای ملموس و عینی را گام به گام ثبت و ذخیره کنند، در نظر آنانی که داده های دوربینها را بررسی و کند و کاو میکنند هرگز و هیچگاه چهره «فقر، نابسامانی، قتل، کشتار، اعدام، شکنجه، زور، غارت، ستمگری، روسپیگری، سرکوب، خونریزی، ناامنیّتی مطلق، سرقت، گشنگی، تشنگی، کارتونخوابی، بی خانمانی، سرگردانی، اعتیاد خانمانسوز، آلودگی محیط زیست، کثافت و ناپاکیزگی وجب به وجب اتراقگاههای انسانی و صدها مُعضل و مشکلات مردم را» به نظر نمی آورند و محلی از اعراب ندارند و در علل وجودیشان نیز چند و چونی نمیکنند. آنچه در زیر ذرّه بین ارگانهای سرکوبگر ارجحیّت رسیدگی دارد، پوشش زنان و دختران است که با مبانی عقیدتی و ایدئولوژیکی و مذهبی حُکّام مستبد ناهمخوانند؛ یعنی واقعیّتهای عُریانی که با هیاهو و جنجال در تابلوهای کیلومتر در کیلومتری به نمایش در می آورند تا توجیگر شلاق و ستمی و بیدادی باشند که بر گرده خاطیان و سرپیچان از اصول عقاید و مذهب متعفّن حاکمان بی لیاقت فرو آورده میشود.
حکومتگرانی که هیچگونه حقّانیتی به زمامداری ندارند – کدام ایرانی اصیل و دلیر و رادمنش و فرزانه را میشناسید یا حتّا فرد عادی را با عقل سلیم که بخواهد به حکومت اخانید، رای مُثبت بدهد؟- ؛ زیرا برگزیده آحّاد مردم اجتماع در جامعیّت وجودی نیستند و هرگز از راه رقابتهای سالم و انسانی با دیگراندیشان به پُست و مقام نرسیده اند؛ بلکه در پروسه استحکام اقتدار خود به استفاده از هر ابزاری که دوام قدرتمندی آنها را در مقابل خیزش و اعتراض مردم، تضمین کند، تلاش خواهند کرد. حکومتگران بی لیاقت حاضرند میلیاردها میلیارد ثروت و اموال و داراییهای مردم را در راه خرید و تلنبار کردن ابزارهای خشونتی و کشتار جمعی با جان و دل خرج کنند؛ ولی حاضر نیستند یک هزارم چنان مخارجی را در راه حلّ و فصل مسائل و فلاکتهای مردم سرمایه گذاری کنند تا از این راه بتوانند دست کم، دوام تق و لق خود را در قدرت، رسمیّت قانونی بدهند و به مردم تکیه کنند.
حکومتگرانی که علیه مردم اجتماع به پا میخیزند و در سرکوبگری آنها به کاربست انواع و اقسام وسایل چنگ میاندازند و برای جنایتها و تبهکاریها و رذالتها و خباثتها و کشتارها و خونریزیهای خود به توجیهات عقیدتی متوسّل میشوند، زمامدارانی هستند که زمینه های متلاشی کردن و نابودی میهن و مردم را سرلوحه و برنامه سیستماتیک کرد و کارهای شبانه روزی خود میدانند.

1- پُرمایگان ژرفارو

پرسشهایی که از دیگران میشود، معمولا بر حسب تجربیات روزمره و عادات و آموخته های عمومی و اعتقادات رایج و به نُدرت از بطن تجربیات و تامّلات شخصی دیگران، پاسخ داده میشوند و اینکه آیا پاسخها، راهگشای پرسشهای آدمی باشند، به این منوط است که پاسخها تا چه اندازه ای با تجربیات بی واسطه و تامّلات فرد آدمی همخوانی داشته باشند.
پُرسش رگ و ریشه دار، زمانی انسان را به جستجو و کاوشگری و تفکّر میانگیزاند که به جای پاسخ در خور از طرف دیگران در وجود خود انسان فرو افتد و بلافاصله زیر پای آدم را خالی کند و محرّک تکاپو و ناآرامی روح و مغز و روان آدمی شود. پرسشی که در وجود آدمی فرو میافتد، وزن نیروی کاونده و جوینده انسان را از بهر شناخت، سنگین و با صلابت میکند و آدمی را به اعماق تاریکیهای سوائق و غرائز و نیروگاه فهم و شعور و درک و آگاهی و یقین فردی فرو میکشاند.
هر چقدر بر تعداد سئوالات استخواندار و کلیدی در وجود آدمی افزوده شود، به همان میزان نیز وزنه و سنگینی روند فرو رفتن به اعماق وجود خویشتن شدّت میگیرد. تلاش برای پاسخ به پرسشهای فردی باعث میشود که انسان به همّت انرژی مغز اندیشنده خود از ژرفای غرایز و سوائق و نیروگاه اندیشیدن و تجربه های بیواسطه فردی به سطح واقعیّت زیستی خود تقلّا کند و پاسخ پرسشهایش را در روند کنکاشهایش بجوید و در باره آنها بیندیشد و عمیق به فهم آنها کوشا شود تا

بتواند در سطحی که می ایستد پاسخی ژرفمایه به پُرسشهایش بدهد و کارگذار شود. جامعه ای که قرنها و دهه ها در کشمکش مُعضلات و مشکلات اجتماعی و کشورداری، مدام در تنشهای خونین و فلاکتهای مادّی و معنوی و پسرویها و قهقرائیهای مختلف است، ملّتیست که تحصیل کردگان و کنشگران گوناگونش نتوانسته اند تا امروز از سطح مسائل میهنی و کشورداری به عمق وجود خویشتن فرو افتند؛ زیرا پرسشهایشان را مدام از دیگران کرده اند؛ نه از خویشتن. جامعه ای که تحصیل کردگان و کنشگران عرصه های مختلفش جواب پُرسشهایشان را فراسوی وجود اندیشنده خودشان میکاوند، جامعه ایست که مدام در حال دویدن و فرسوده شدن در بیراهه ها و خیالبافیهای کنشگرانش است بدون آنکه به مقصدی و هدفی و پاسخی درخور دست یابد.

2- در جُست و جوی حقیقت

آموخته های کثیری از تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی به معنای تشویق و ترغیب شدن و ملاط لازم را در اختیار داشتن از بهر جست و جوی حقیقت نیستند؛ بلکه تا امروز به حیث ابزارهای توجیگری و دلیل تراشیهای بی مغز و پایه بوده اند؛ زیرا «پُرسمان حقیقت» در هر زمینه ای که میخواهد باشد: تاریخ، جامعه، فرهنگ، کشورداری، اقتصاد، آموزش و پرورش و غیره و ذالک تا امروز موضوع تفکّر و فلسفیدن و کاوشگری در جامعه ایرانیان نبوده است. وقتی که تحصیلات آدمی قرار است برچسب دهن پُر کن تحصیلات آکادمیکی توام با دانش و آگاهی و شناخت بر پیشانی خود داشته باشند، خود به خود پیداست که «حقیقت»، هیچگاه به عنوان مُعضل «شناخت متّقن و مستدل» محسوب نمیشود که بخواهد شخصی یا اشخاصی را در تاریکراههای تکاپو با سماجتهای مته به خشخاش گذاشتن بیانگیزاند.
به ذهن کمتر ایرانی خطور میکند که دیدگاهش فقط چشم اندازی محدود و کرانمند است و دیگران نیز دیدگاههایی متفاوت دارند که به چشم اندازهایشان محدود و کرانمند هستند. تنها در تلاش برای باهمآیی و گشوده فکری در استقبال از دیدگاههای جورواجور است که میتوان با بینشی سنجشگر از رگ و ریشه و شاخ و برگ آگاهیهای مختلف به آفرینش راهی کلیدی از بهر حلّ مسئله ای امیدوار بود. تنوّع دیدگاهها نباید هیچکس را به ورطه ای بیندازد که ادّعا کند، هیچ حقیقتی وجود ندارد و بلافاصله تسلیم دیدگاه آئوتوریته هایی شود که برای او تعیین کنند چه چیزی حقیقت است و چه چیزی ضدّ حقیقت یا جهالت محض. شکّ کردن و اطمینان داشتن به نیروی داوری خود در پروسه کاوشگری باعث میشود که آدمی برای گفتارهای خودش، دلایل مُتّقن و استخوانداز و خردمندانه داشته باشد. من میپرسم که چرا ما قرنهاست که جوینده «حقیقت» نیستیم؛ بلکه مُبلّغ حقیقتهایی شده ایم که پیشاپیش ساخته و آماده و به مغز و روانمان حقنه شده اند؟

3- پیچیدگی سر سام آور لایه های رفتاری و گفتاری

دشوار بتوان ایرانیانی را در وطن و دیگر اقصاء نقاط جهان پیدا کرد که «اندیشه و گفتار و رفتار» آنها با واقعیّت زندگی شخصی و اجتماعی خودشان و همنوعانشان اینهمانی داشته باشند. مناسبات اجتماعی و کشوری در تاریخ کهنسال ایران به دلیل کشمکشهای هول افکن و خونین و ویرانگریهای بی حساب از انسانها، افرادی را بار آورده است که رمز بقا و زیستن خود را در لایه های تو در توی گفتاری و رفتاری تشخیص میدهند. هر ایرانی در درون خودش از ترس و بی اعتمادی که نسبت به همنوعان چند چهره و مُتغیّر رفتار و گفتار که گرداگرد او را گرفته اند و با او افت و خیز دارند، گاو صندوقی ساخته است که « اصالت خودش» را در آن، پنهان و محفوظ کرده است و مدام در مقابل دیگران فقط به انواع و اقسام بازیهای حرفه ای و ناشیانه مشغول است.
ایرانی جماعت تا زمانی که خلعت و دیبای هزار چهره ریاکاری و تظاهر و خودنمایی و لاف و گزافگویی را به تن گفتار و رفتار خود آویخته دارد، راهی به سوی اصالت خود را زیستن در واقعیّت زندگی شخصی و مناسبات اجتماعی پیدا نخواهد نکرد. مغز و روان و روح انسان ایرانی به شدّت پیچیده شده است؛ زیرا بیشینه شمار ایرانیان گفتار و رفتاری که از خودشان بروز میدهند، زاییده اصالت فردیّتشان نیست؛ بلکه نمایشی است برای ترضیه چشمان ظاهر بین همنوعان و تغذیه اژدهای آمریّتی اعتقادات حاکمین بر سرنوشت اجتماع. ایرانیان در مناسبات دروغین، گرفتارند و محکوم و در بند ریاکاریهای قرن به قرن اعتقادات پوسیده.

4- دستهای بلند و پاهای کوتاه

از زمان برپایی «دارالفنون» تا همین امروز، پروسه آموزش و پرورش از خُلق و خو و استعداد و هوش و ذکاوت بیشینه شمار تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی، انسانهایی «دراز دست» بار آورده است؛ طوری که به هر گوشه ای از جهان که نظر افکنیم، ردّپای دراز دستی تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی را میتوان به عیان دید. عادت به دراز دستی در سفره زحمات فکری و پژوهشی و فلسفی دیگران؛ بویژه اروپائیان باعث شده است که پاهای تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی به شدّت کوتاه بمانند و از رشد مساعد به پشتوانه استعدادها و هنرها و توانمندیهای ذاتی خودشان محروم شوند.
روزگاری که جامعه ایرانیان در عصر «مشروطیّت» بر آن شد از خواب غفلت «بیدار» شوند و به پا خیزند و سفره ای را برای آحادّ افراد وطن در سراسر اجتماع میهن پهن کنند به این امید که دست هر ایرانی فقط در سفره میهن باشد و از

صدقه زحمات فکری و توانمندیهای استعدادی و هوش و ذکاوت و هنرهای فردی در مناسبات بار آور با دیگران تغذیه کند، همان لحظه قیام، بلافاصله کله پا شد؛ زیرا دستهای بلندش نمیتوانستند جای پاهای استقامت و استقلال و چابکی و استواری را بگیرند. از عصر مشروطه تا همین «زلزله مهسا»، تمام تلاشهای مردم ایران با کله پایی رویارو شدند؛ زیرا دستهای تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی بیش از یک قرن است که دراز دراز شده اند و پاهای مردم را کوتوله و نامتحرّک کرده اند. افلیج و کله پا شدن جنبشهای اجتماعی ایران از عواقب دست درازیهای تحصیل کردگان و کنشگرانی ریشه میگیرد که هیچگاه پایی استوار برای دستهای آرزوها و امیدها و نیازها و خواسته ها و چشم انتظارات تاریخ و فرهنگ مردم خود نبودند.

5- مفاهیمی که فریب میدهند.

مفهومی که در گستره دانشهای فرهنگی از تاملّات و تفکّرات فردی و جمعی زاییده نشده باشد؛ بلکه اقتباسی و عاریتی و رونویسی شده باشد، دروازه ایست به سوی فریب خوردن فردی و جمعی؛ زیرا جاذبه های جادویی مفاهیم عاریتی میتوانند به آنچنان چاهها و گردابه ها و باتلاقها و سنگلاخهایی مختوم شوند که بیرون آمدن و رها شدن از تک تک آنها چه بسا قرنهای قرن طول بکشد با پیامدهای فاجعه بار. مفاهیمی همچون: «دمکراسی، سکولاریسم، آته ایسم، مدرنیته و امثالهم»، مفاهیمی بسیار جذّاب و دلکش و رُباینده روح و مغز و روان آدمی هستند که مادر تاریخ و فرهنگ ایران، هرگز آنها را نزاییده است و حتّا آنها را به فرزندخواندگی نیز نپذیرفته است؛ زیرا خودش «زاینده فرزندانی در خور و قامت آب و خاک و مردم» بوده است که تا امروز در «زایشگاه تاریخ و فرهنگ»، اسیر و در بند مانده اند.
مفهومی را که من نتوانم بفهمم؛ ولو بسیار پرشکوه و با دبدبه و کبکه خاصّی جلوه کند و در زمین بیگانگان روییده و بالیده و مُثمر ثمر باشد، مفهومیست که در پروسه انتقال صوری، محتویات و تاریخ و ملزومات ذاتی اش را با خودش به میهن من و مناسبات و شیوه اندیشیدن و رفتار در خور آن از طرف مردم هرگز انتقال نمیدهد؛ بلکه فقط پوسته اش در دست من است! بدون مایه های درونی اش. دهه هاست که تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی به شدّت عاشق و شیفته مفاهیم پر زرق و برق شده اند بدون آنکه در باره محتویات آنها پرسشها و تامّلات فردی خود را در خصوص درک و فهم و نقص و خدشه پذیری و بیگانه بودن مفاهیم توضیح داده باشند. آنها نمی توانند سنجشگری کنند؛ زیرا مفاهیم هنوز فهمیده نشده اند. اگر مفاهیم بیگانه، فهمیده و ریشه یابی و سنجیده شده بودند؛ آنگاه تحصیل کرده فرزانه و آگاه و فهمیده و با شعور میتوانست و میدانست که باید «تخمه افکار و ایده ها» را اخذ کند و با شخم زدن خاک ذهنیّت اعتقادات مردم میهن به کشت و پرورش و بالاندن و پرستاری از چنان مفاهیمی با تکیه به تجربیات تاریخی و فرهنگی در مناسبات اجتماعی و کشوری همّت کند.
نفهمیدن از نصف و نیمه فهمیدن و کژ فهمی و بازگونه فهمی و حدس و احتمال زدن، هزاران مرتبه برتر است؛ زیرا در نفهمیدن، هیچ چیزی نمیتواند عملکرد داشته باشد. فقط در کژفهمی و بدفهمی و تظاهر به فهمیدن است که فجایع به دنبال فجایع بر سراسر اجتماع آوار میشوند. چرا هیچکس از خودش نمیپرسد که آیا آنچه را من با شور و اشتیاق از آن دم میزنم، آیا اصلا و ابدا میفهمم به چه معنایی است و تاریخ و پسزمینه فرهنگی و اجتماعی و فکری و فلسفی چنان مفهومی چیست؟ گیریم که از چم و خم مفهوم، تا اندازه ای بفهمی نفهمی سر درآوریم، آیا در این خصوص اندیشیده ایم که تفاوت خصوصیات و تجربیات و تاریخ و فرهنگ مردم خود را با محتویات مفهوم فهمیده شده از یکدیگر تفکیک و ارزیابی کنیم و به نتیجه ای خردمندانه و ارزشمند دست یابیم؟. آیا پوسته مفاهیم انتقالی و رایج در زبان گفتاری و نوشتاری میتوانند خود به خود، محتویات آنها را در مناسبات اجتماعی و کشوری تزریق و کارساز کنند؟. من میپرسم که چند دهه دیگر باید بگذرد تا تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی بتوانند به آن مرحله از رشد فکری برسند تا بفهمند که «مجسمه ابو علی سینا»، هیچگاه خود ابوعلی سینا نیست و با گفتن «اجی! مجی! لاترجی!»، پوسته هیچ مفهومی، محتویاتش را زنده و کارگذار نمیکند؛ ولو شبانه روز یقه درانی بر سر چنان مفاهیمی به همراه روضه خوانیهای آکادمیکی و قلمسوزیهای پُر دود و دم و برق شمشیرهای عقیدتی، دنیا را در مقابل چشمانمان سیاه سیاه کنند!.
هر مفهوم کارگذار و بهره آور باید از زهدان تاریخ و فرهنگ هر ملّتی به کمک مامایی مغز اندیشنده و ایده آفرین متفکّران و فیلسوفان مستقل اندیش زاییده شود تا هم معنا داشته باشد، هم کاربرد اجتماعی و کشوری.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 17.08.2023

قباحتِ آزادی در ایران و حسرتهای قرن به قرن

زاده و افکنده شدن در گیتی با هزاران خطرات شناخته و غافلگیر و چه بسا هلاک کننده همپاست. از بدو تولّد است که مغز و روح و روان و شخصیّت انسان در روند رُشد و پله پله به بلوغ جسمی رسیدن و تلاش برای مستقل شدن در زیر ضربآهنگ نیروهای مختلف آموزشی و پرورشی در بستر مناسبات خانوادگی و اجتماعی و کشوری چکشکاری میشود. مسئله «آزادی» از زمانی به مُعضل کلیدی و تعیین کننده و چالش انگیز تبدیل میشود که آدمی اراده میکند، «راه خودش» را بیافریند و زندگی فردی خودش را بزیید بدانسان که آرزو میکند و دوست میدارد. متعاقبا تلاش برای «استقلال در زمینه های مختلف که پایه و زیرساخت آن از استقلال اندیشیدن»، ریشه میگیرد در دو سمت متفاوت؛ ولی ملزوم درگیر خواهد بود. یکی تقلّا برای گسستن و برگذشتن از موانع آزادی فردی. یکی نیز تلاش برای کاربست ماحصل آزادی فردی در سمت و سوی ترضیه سوائق و برآورده کردن آرزوها و خواستها. نکته ای که هیچکس متوجّه آن نیست و فقط خودش و خواسته هایش را مدام در مدّ نظر دارد، اینست که «آزادی»، چیزی ماتریالیستی نیست تا بتوان از موانع آن برگذشت و سپس به تسخیرش موفّق شد و دست آخر نیز از آن، بهره برداریهای فردی و دلبخواهی کرد.
آزادی در حقیقت معنایی آن، گسستن از غُل و زنجیرهائیست که به «گوهر برهنه آدمی» آویخته و چسبیده و مالیده شده اند از بهر آفرینش فضایی که در هر گوشه آن، آدمی بتواند بدون هیچ جبر و اکراه و ترس و دلهره ای بزیید. در عرصات کشمکشهای آرزویی، پرسشی که هیچکس از خودش نمیکند، اینست که من نوعی و فردی تا چه اندازه ای در دوام زنجیرهای اسارتی در وجود خودم و ساختن موانع آزادی در راه دیگران سهیم و دخیل هستم؟. ما، غارتگران آزادیهای فردی و اجتماعی را میبینیم و هر روز نیز رفتارها و گفتارهای آنها را در مناسبات متنوّع با تمام وجودمان حسّ و تجربه میکنیم و از آنها نفرت بی حساب داریم، ولی نمیتوانیم یا نمیدانیم یا نمیخواهیم که دلایل و ردّ پاهای رفتاری و گفتاری سارقین آزادیهای فردی و اجتماعی را در وجود خودمان جستجو کنیم؛ بلکه ترجیح میدهیم که برای فلاکتها و بدبختیها و بدبیاریها و عذابهای خودمان، موانع بیرونی را سبب سازی و مُقصّر اصلی قلمداد کنیم؛ زیرا مُتّهم و محکوم کردن دیگران، هیچ مسئولیّتهایی را برای ما ندارد.
وقتی که باورها، عقاید، سنّتها، تلقینات، خرافات، شایعات، سطحی نگریها، روخوانیها و شنیدارها و امثالهم به تار و پود وجود من، البسه ای خفقان کننده بیاویزند؛ طوریکه من نوعی، آنها را به خیال خودم، خلعت مبارک عقاید و صفات بی چون و چرای هویّت شخصی خودم بدانم، خواه ناخواه، نردبانها و قلّاده افکنها و ابزارهای لازم را در اختیار سارقین و غارتگرانی گذاشته ام که به نام آنها به حریم شخصی من میتوانند تجاوز کنند و هر بلایی را بر سرم آورند. مثال عینی و ملموس و خانمانسوزش نیز بیش از چهل سال آزگار است که فعّال مایشاء است. زمامداران و سازمانها و ارگانها و موسسه ها و انواع و اقسام انجمنهای مذهبی به نام اینکه مردم ایران [چند در صد مردم؟] مُسلمان هستند به خودشان بی چون و چرا اجازه هر گونه تصمیم و رفتار و کرداری را میدهند بدون اینکه بخواهند کوچکترین مسئولیّتی را در قبال گفتارها و تصمیمها و رفتاریشان به عهده بگیرند. معیار برای غارتگری و زورگویی و ستمگری و بیدادگری و تجاوز و شکنجه و قتل و کشتار و سرکوب از دامنه ای ابزارهای توجیهی خودش را اخذ میکند و بر ستونهایی استوار است که بیشینه شمار مردم ایران به مبانی آن، قرنهاست تظاهر دروغین میکنند. به این معنا که محال است حاکمین بر ایران بتوانند اقدامی خلاف اراده و خواست و اعتقادات مردم در حقّ آنها اجرا کنند؛ مگر اینکه از لحاظ اعتقاداتی، رگ و ریشه های توجیهی اعمال حاکمین و ارگانهای وابسته به آنها در ذهنیّت و اعتقادات مردم، وجود نداشته باشند.
از وقتی که من نمیکوشم «عریانی گوهر وجودی ام» را کشف و پرورش و همچون کوهی با صلابت از قعر تاریک تلقینات قرن به قرن سر برآورم و آشکار کنم تا اصالت خودم را در برابر پیرامونیان نشان دهم، در نتیجه، اسیر ماندن به بند و طنابهای عاریتی آبا و اجدادی که بر ذهنیّت و روح و روانم تلنبار شده اند، دلیلی پنهان هستند که اثبات میکنند من خودم هستم که قبر آزادی فردی خودم را با دستان خودم کنده ام و مدام در پیرامونم به جستجوی آزادی، سرگردان و دوان دوانم.
قرنهاست که مناسبات کشوری و اجتماعی ما ایرانیان در چنبره های هولناک «قبور آزادیهای فردی» محکوم مانده اند؛ زیرا هیچکس بر این گمان و شکّ نیست که آنچه من با حسرت و اشتیاق، قرنهای قرن است در یافتنش، انقلابها و قیامها و خیزشها و کشمکشها و دوندگیها کرده ام و همچنان به دنبال یافتنش با انرژی و پر توان در حال تب و خیز هستم، آبی و گوهر شبچراغی است که در کوزه وجود خودم است و من، تشنه لب، دور دنیا به دنبالشم سگدو میزنم. «آزادی» از زمانی و در مکانی پدیدار میشود که من، عریانی گوهر وجودی ام را بدانسان که هستم پدیدار کنم بدون هیچ شرم و ترسی تا دیگران به آنچه من هستم، اعتماد کنند و خویشتن اصیل خود را هویدا کنند و سپس از قطره قطره آزادیهای عریان شده فردی، دریای آزادیهای اجتماعی آفریده شود. آنگاه در کنار دریایی که از اعتمادهای بی کینه و نفرت و بدگمانی آفریده میشود و همه برهنه اند و در آبهای آزادی شناورند، هیچکس سارق و آمر و غارتگر آزادی دیگران نمیتواند باشد؛ زیرا همه برهنه برهنه اند و چیزی در خفا ندارند که کسی بخواهد آن را غارت کند.

حکومتگران ناحقّ در تاریخ ایران تا امروز فقط غارتگر و سرکوبگر مردم بوده اند؛ زیرا ایرانیان به کهنه اعتقادات آبا و اجدادی و عقاید تلقینی بی مغز و مایه، رنگ و بوی قداستهای الهی و ایدئولوژیکی و علم نما داده اند و آنها را در پستوهای قلب و مغز و روح و روان خود با انواع و اقسام قفلها و زنجیرها و میخ طویله ها و آهن آلات مُتعدّد پنهان کرده اند به جای آنکه «برهنگی گوهر فردی خود» را مقدّسترین هدیه خدایی بدانند و به زایش و پرستاری اش کوشا شوند و مطابق آن چیزی بزیبند که از بهرش «زاییده» شده اند؛ یعنی زیستن در «آزادی بدون هیچ شیله پیله ای».

1- عقب عقب از پلکان، بالا و پایین رفتن

تعادل در هر چیزی به توازن قوا منوط است. ذرّه ای تفاوت کمّی و کیفی میتوانند معادله توازن را بر هم بزنند و پیامدهای ناگواری را مستوجب شوند. هر گاه آدمی آموخت که چگونه میتوان از پلکانها در حالت عقب عقب با تمرکز و بیداری، بالا و پایین رفت، یاد خواهد گرفت که در زندگی و مناسبات اجتماعی و کشوری نیز، تعادل گفتارها و رفتارهای خودش را نسبت به همنوعان و ارگانهای کشوری حفظ کند؛ مبادا که در غفلت از تنظیم حرکات و گفتارهای خود باعث رویداد مصیبتهایی هم برای خودش هم برای دیگران شود.
مُعضلات اجتماعی و کشوری از زمانی به بُغرنجهای لاینحل مختوم میشوند که ما سرعت گامنوردی بر پله کانهای برآورده کردن انتظارات و نیازها و خواسته ها و خواهشهای خود را، چهار تا یکی و سه تا یکی میکنیم و ناگهان در بالا دست گرفتن تخمین و اعتماد به قوای خودمان با لغزشی کوچک به قعر مصیبتهای لاینحل پرتاب میشویم. برای آنکه بتوان مناسبات اجتماعی و کشوری را در حالت توازن و همخوانی و همسویی ارگانها و سازمانها و نهادها و موسسه ها و غیره و ذالک در آورد، باید شعور و تخصّص و مهارت فنّی را برای تمیز و تشخیص دادن توانمندیها و استعدادها و آگاهیها و تخصّص انسانها را [به حیث مثال شفّاف و گویا: بخوانید پیچ و مهره] داشت تا هر پیچی را با هر مهره ای به صرف اینکه نامشان «پیچ و مهره» است به یکدیگر نپیچاند و باعث هرز شدن و بی بو و خاصیّت شدن آنها نیز نشد؛ بلکه هر انسانی را در آن مقام و پُستی نشانید که لیاقت و هنر و تخصّصش را دارد.
بیش از چهار دهه است که تمام عملکردهای سیستم فقاهتی در هر عرصه ای از گستره اجتماع ایرانیان به قاطی پاطی کردن و به ضرب و زور پیچکاری کردن «مُهره ها و پیچهایی» مشغولند که هیچ چیزی بر سر جای خودش استوار نیست و کارکرد ندارد حتّا برای نفع و سود دستگاه مخوف الهی متولّیان اسلامیّت.
جامعه ای که آحادّش هنر «توازن و تعادل» را از شیوه حرکات دست و پای خودشان نمی آموزند، اگر سالهای سال نیز در بهترین دانشگاهها و دانشکده های میهنی و جهانی تلمّذ کنند، باز در واقعیّت باهمزیستی در زیر یک سقف به نام «میهن» به بغرنجگاههای «پیچ و مهره عوضی بستن [هیچکس در جا و مقام خودش نبودن]» گرفتار خواهند شد.

2- انبار عقاید بودن یا چشمه زاینده شدن؟.

(..... حزب توده به سئوال: «حزب توده، چه مذهبی دارد؟» چنین پاسخی داده است: «حزب توده، طرفدار مذهب حنیف اسلام و شریعت حقّه محمّدی است. و نیز در مقاله مذهب در نظر ما مینویسد: «اکثر افراد حزب، مسلمان و مسلمان زاده هستند و نسبت به شریعت محمّدی، علاقه خاصّی دارند و هرگز راهی را که منافی با دین باشد، نمی پیمایند و حرفی را که با آن، تضادی داشته باشد، نمیپذیرند».
[روزنامه رهبر – نشریه رسمی حزب توده، شماره های 257 و 258 به تواریخ 18-20/12/1323].)

[برگرفته از کتاب: در حاشیه انقلاب – تالیف: (؟) – ناشر: (؟) – تهران - 1357، ص 9]

هیچ نداشتن به هیچ وجه، فقر نیست؛ بلکه شعور و فهم و خرد فردی نداشتن، فقط زمانی فقر مطلق و حماقت محض محسوب میشود که انسان نداند چه چیزهایی دارد. وقتی که آدمی نفهمد داشته های تجربی و فکری و تاریخی و فرهنگی و فردی اش چه چیزهایی را دربر میگیرند، بالطّبع در هر تغییر عقیده ای که میدهد، همواره همانی میماند که بوده است بدون کوچکترین تمایز و دگرسانی در رفتار و عقاید و گفتارش؛ زیرا تغییر عقیده، فقط زمانی امکانپذیر است که انسان، عقایدی را داشته باشد؛ یعنی عقایدی که در فضای آنها میزیید و زمانی که تصمیم میگیرد – حال به هر دلیلی که میخواهد باشد- بر شالوده اندیشیدن با مغز خودش به چند و چون و سنجشگری و برگذشتن از محتویات عقاید فردی اش همّت کند و آگاهبودی نو را در ذهنیّت و زندگی خودش بیافریند و پی بریزد، در نتیجه روند گسستن خودش را از عقاید غالب بر ذهنیّت شخصی اش، گام به گام با استدلال و منطق و آگاهی در کلمات فردی عبارتبندی میکند و پیامد تلاشهایش مطمئنا این خواهد بود که هیچگاه به عقایدی که با منطق و استدلال و برهان مُتّقن، آنها را سنجیده و ترک کرده باشد، بازگشت نخواهد کرد.
امّا «ایمانی» که اعضا و هواداران حزب توده و متعاقبش شاخ و برگهای هم نحله اش [= تمام گرایشهای مارکسیستی بدون هیچ استثنائی] به «شریعت محمّدی» داشتند، مرام و مسلک و آب حیاتی بود و هنوزم هست که نطفه وجودی تک تک اعضاء و هواداران حزب و دنباله روان عقیدتی آنها را در بطن خاک آن، کاشته و بالیده و ثمره خاصّ خودشان را در راه شریعت محمّدی و اقتدار و تسلّط و دوام مقتدرین فقاهتی غالب بر ایران و مردمش تا امروز با خلوص نیّت و عبادتهای

ماتریالیستی! بدرقه و رکابداری کرده اند؛ یعنی ایمانی که هیچگاه جای چون و چرا در موضعگیریها و رفتارها و گفتارهای فعّالین و مُبلّغین حزب و شُرکا عقیدتی نداشت و هنوزم ندارد.
انسانی که نمیتواند یا نمیخواهد که چشمه زاینده باشد و مادر افکار و ایده های فردی خودش، مدام به دنبال عقایدی تیرتخش وار میتازد تا بتواند بدون تاخیر و با شتاب، ایمان حبل المتینی اش را نه تنها به روز کند؛ بلکه تداوم و استقرار ابدی دهد. از غوطه خوردن در استخر باتلاق عقاید رتوش شده اسلامی گرفته تا پله پله های عقاید اقتباسی و رونویسی شده ماتریالیستی، مارکسیستی، لنینیستی، مدرنیته ای، سکولاریستی، آته ایستی، فمینیستی، پُست مدرنیستی و ایسمهای رنگارنگ دیگر؛ زیرا در هر استخری که غوطه ور میشود، ایمان و میثاق خودش را نسبت به «شریعت محمّدی و هرگز خلاف مبانی آن، عمل نکردن و سخن نگفتن»، آبدیده تر و ورزیده تر و خالصانه تر میبیند.
ستودنی و شایسته ارجگزاریهای بسیار است اگر روزی روزگاری، دلاورانی رادمنش و گشوده فکر پیدا شوند که پژوهشهای ژرفمایه ای را در باره رویدادها و فلاکتهای مردم و نسلهای تاریخ معاصر ایران و سرنوشت مجهول آب و خاک ایران در زمینه ها و حیطه هایی کند و کاو کنند که هیچکس تا امروز از آنها، لام تا کام، سخنی بر زبان نیاورده است.

3- حکومتگران غاصب و سنگرسازی علیه مردم

تاریخ پُر پیچ و تاب و سنگلاخی و مُعمّایی ایران را که از دیر باز تا همین امروز زیر ذرّه بین نقّاد میگذاریم، بلافاصله یک چیز است که برجسته میشود و مدام در مقابل چشم آدمی صف آرایی متخاصم میکند؛ آنهم اینکه حکومتگران بعد از تثبیت قدرت خود، بلافاصله به سنگرسازی علیه مردم در تمام زمینه های اجتماعی با حرارت و پُشتکار و صرف هزینه های میلیاردی تقلّا میکنند. وقتی حکومتگرانی به سنگرسازی علیه مردم اجتماع، ارجحیّت اقدامی بدهند و بدتر و فاجعه بارتر از آن، اقدامهای خود را توجیهات الهی برایش بتراشند، نشانگر این است که حکومتگران «غاصب» بر سرنوشت میهن و مردم، حاکم شده اند و قصد دارند که تا توش و توانشان میرسد با غارت مردم و میهن از یک طرف بر توبره ابوحریره ای خودشان بیفزایند و از طرف دیگر بر دوام اقتدار ناحقّ خودشان تداوم دهند.
تاریخ ایران و بویژه تاریخ معاصر، صرف نظر از «دولتهای مستعجل که میخواستند کاری کارستان کنند»، تاریخ حکومتگران غاصب بوده است. به همین دلیل نیز، هر گونه قیام و نبرد شبانه روزی علیه غاصبانی که میهن و مردم را ملک طلق خودشان میدانند و هیچ مسئولیّتی را در قبال گفتارها و رفتارهای خودشان و ارگانهایشان به عهده نمیگیرند، قیامی بسیار خُجسته و بایسته و حقّانیّتش بی چون و چراست. غصب حکومت در لوای هر نام و ادّعایی که اجرا شود، غاصبان را مُجرم تبهکار میکند و هرگز از آنها و ارگانها و همپالکیهایشان، «جمشید جم و سپاه خدمتگزار جان و زندگی» نخواهد پرورید. پیش از آنکه بخواهیم برای در بند کردن «اژدهای غاصبان حکومتی»، «اژدهایی دیگر» را پیدا یا خلق کنیم، نیک است از خود بپرسیم، اژدهای تازه را چگونه باید در بند کرد؛ مبادا که غاصب و غارتگر میهن و مردم شود؟.

4- تاریخ حکایتهای یک کلاغ و چهل کلاغ

چرا کثیری از ایرانیان آکادمیکر و پژوهشگران گوناگون، اینقدر دلباخته و شیفته «تاریخ» هستند؟. چرا آنچه را که آنها تا امروز به نام «تاریخ»، نوشته و منتشر کرده اند، جاذبه های مطالعاتی دارند؛ ولی راهگشاینده «شناخت و دانش کشورداری و میهن آرایی» نیستند؟. چرا ما تصوّر میکنیم که تاریخپژوهی میتواند به معاصران و آیندگان کمک کند تا «خطاهای پیشینیان» را در مناسبات اجتماعی و کشوری و جهانی مرتکب نشوند؟. چه کسانی میتوانند به گونه مُتّقن و مُستدل و منطقی ثابت کنند که «خطاهای پیشینیان»، رویدادهایی مستقل از «مکان و زمان و کنشگران خاصّ خودشان» بوده اند؛ طوری که برجسته کردن آنها بتوانند همچون تابلویی در مقابل چشمان اراده تصمیم گیرنده و عملکردهای رفتاری و گفتاری معاصران و آیندگان، نقش کلیدی و کارگشاینده داشته باشند؟.
یا ما در رویکردمان به «تاریخ» از سر کنجکاویهای فضول مابانه و بازیگوشیهای سرگرم کننده و لذّت بخش و ترضیه حسّ قصّه های دوران کودکی علاقه نشان میدهیم یا اینکه در گستره «تاریخ پیشینیان و معاصران» به دنبال یافتن سرنخهایی هستیم که حسب آنها بتوانیم «علل رویدادها و عواقب آنها را در شریانهای کشوری و اجتماعی» در بستر میهن خود تمیز و تشخیص دهیم و سپس در باره چند و چون آنها بیندیشیم. کدامیک؟.بی گمان هستند پژوهشگرانی که با تمسّک به خرافه جذّاب و خوشنمای «گذشته، چراغ راه آینده است»، دلیلهایی را برای تاریخپژوهیهای خود بتراشند. امّا تاریخ معاصر ایران در واقعیّت رویدادهایش اثبات کرد که «گذشته ها» هرگز و هیچوقت، «چراغ راه آینده و آیندگان» نیستند؛ زیرا اگر به راستی «چراغی فرا راه نسلها» بودند، مطمئنا هشدارها و سنجشگریهای قرن به قرن شاعران و متفکّران ایرانی در رویارویی با اسلامیّت و طیف اخانید، آنچنان کارگذار میشدند و چراغی تابنده فرا راه نسلهای پس از خود می افروختند که محال بود معاصران در دام فریب «آخوندها و اسلامیّت رتوشی» بیفتند.
زندگی، رویدادیست که در «زمان و مکان» به شرایط و وضعیّتهای خاصّ خودش منوط است و تکیه به عملکردهای پیشینیان و نحوه های رفتاری و گفتاری آنها به معنای پاسخگویی به شرایط و واقعیّتهای عریان در «اکنون و اینجای نسلهای معاصر و آینده» نیست. هر دورانی از پیامدهای «خطاها و تصمیمها و نگرشها و برداشتها و امیدها و انتظارات» نسلهای قبل از خود، ریشه گرفته است که میزان ارزشمند و مفید و کارگذار بودن کنشها و واکنشهای نقشگزاران آن را میتوان در مناسبات اجتماعی و کشوری به عیان دید و تجربه کرد. از تجزیه و تحلیل هیچ دوران تاریخی نمیتوان حتّا با

تکیه به «ضرب المثلهای رایج در اجتماع» و زیر و رو کردن خروارها اسناد و مدارک تلنبار شده در بایگانیهای دولتی و شخصی و غیره و ذالک به «دانش و شناخت کارساز» در سمت و سوی شالوده ریزی مناسباتی کامیاب شد که شریانهای زمامداران و مردم را برای بهزیستی و باهمآیی و پیشرفت و شکوفایی بیانگیزاند. کنکاش در تاریخ گذشتگان، آیینه ای برای عبرت هیچ نسلی نیست؛ بلکه در گویاترین و موثّرترین حالتش فقط میتواند «حقیقت پیچیده انسان و غرایز و سوائقش» را هویدا کند و نسلها را هوشیار و دانا و بیدار بار آورد تا در باهمستانی که پی میریزند، معیارهای خود را نه از درون دیگ و تغار نصیحتها و پندها و اندرزها و نصوص اعتقادات مذهبی و ایدئولوژیکی و توصیه های درگذشتگان؛ بلکه از نیروی فهم و شعور و دانش و داوری و سنجشگری فردی خودشان اخذ کنند. انسان در هر دوره ای از تاریخ که متولّد شود و پا به قطعه ای از خاک کره زمین بگذارد، «غرایز و سوائقش» در تحت شرایط مکانی و زمانی، تعیین کننده رویدادهای تاریخی خواهند بود که به حیث نقشگزار به هماوردی با همنوعان خودش با روشهای خاصّ خودش کارزاری میکند. نود و نُه درصد آنچه تا کنون در باره تاریخ رویدادهای ایرانی از کهنترین ایّام تا امروز تحریر و منتشر شده اند، حکایتهای یک کلاغ، چهل کلاغی بوده اند.

5- غنیمتشماریهای فرصت سوز

تفاوت شکار «اکنون» با انتظار کشیدن برای «فرصت مناسب» در این است که «اکنون» به آنچنان غنای فریبنده و دلربایی آمیخته است که چهره درخت انتظار را به تاریکی و پسزمینه دید آدمی میراند. وقتی که آدمی در نوشیدن شراب « لذّت اکنون و آنات» به شنگولی و سرمستی و گامزنی بر ابرهای خیالات رنگارنگ مشغول است، ناگهان و غافلگیرانه، «فرصت مناسب» از بهر اقدامات کلیدی و راهگشاینده پدیدار میشود و در برابر دیدگان آدمی به رقص در می آید. امّا سرمستی از باده «اکنون و آنات» بر سراسر قوّه تمیز و تشخیص و اراده مصمّم آدمی، طوری چیره شده است که رامشگریهای «فرصت مناسب» را همان عشوه گریهای «اکنون»، تصوّر میکنیم.
عرصه سیاست، میدان ناهمخوانیها و همپیوندیهای، «اکنون و فرصت مناسب» است که افتادن در دام «اکنون» به معنای «غفلت کردن از حضور فرصت مناسب» است. «زلزله مهسا»، یکی از ژرف ترین و موثّرترین و کلیدی ترین «فرصتهای مناسب در تاریخ معاصر» بود که در سرمستیهای کنشگران تاق و جفت با عقاید و ایدئولوژیهای منحط و عقده ها و کینه توزیها و نفرتها و بیزاریها و جاه طلبیها و کمداشتها و بی مایه گیها و سطحی نگریها و ذلالتها، لت و پار شد. سیاستمدار به انسانی میگویند که در مستیهای «اکنون»، هیچگاه هوشیاری و دانایی و بیداری خود را از دست ندهد. بی دلیل و فلسفه نبود که ایرانیان باستان در موقع «مستی و میگساری به رایزنی و باهماندیشی» میکوشیدند؛ زیرا تفاوت «اکنون» گریزپا و ناپایدار را با نقش کلیدی و پایدار و کارگذار «فرصت مناسب» میدانستند. کجایند شهریاران کنشگری که ساتگینهای مرد افکن «اکنون و آنات لذّتبخش» نیز هیچگاه و هرگز بر هوشیاری و بیداری آنها خردلی تاثیر نداشته باشد و هنر تمیز و تفکیک دادن «اکنون را از فرصت مناسب» بدانند و پاس بدارند؟

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 21.08.2023

هنرِ اندیشیدن در باره ساختارهای کشورداری

نگاهی گذرا به مباحث حادّ و داغ در میان ایرانیان با نحله و گرایشها و دیدگاهها و نظرات ضدّ و نقیض و گاه به شدّت خصمانه و توام با نفرت و کینه توزی به حول و حوش مُعضل «هنر کشورداری» اثبات میکند که طرفین درگیر مباحث عاجل در خصوص ایده و موضوع بحث، اصلا تمرکز فکری و اساسی و راهگشاینده نمیکنند؛ بویژه از تشریح و توضیح و بازشکافی مغزه ایده حکومت و همچنین دیدگاه مستدل و مُتّقن در باره اصل کلیدی و بنیانی «هنر کشورداری» بر شالوده واقعیّتهای دم دست و راهکارهای ثمربخش غفلت میکنند یا هیچ آگاهی عمیق ندارند. آنها هنوز که هنوز است بر گیجراهها و سنگلاخهای عقیدتی و ایدئولوژیکی و متابعتی طبق نظریّه های بی ربط با تاریخ و فرهنگ و وضعیّت اقوام ساکن ایران به جنگ و جدالهای لفظی و کتبی مشغولند.
تاسف بار است که بعد از تقریبا چهل و چهار سال سپری شدن از سیطره حکومت فقاهتی بر سرنوشت ایران و مردمش، هنوز طیف تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی با تمام ادّعاهای خاصّ خودشان تا جان و نیرو و استعداد و انرژی در بدن دارند، سُرنا را با تمام خیرخواهیهای خود از سر گشادش مینوازند و در شگفتند که چرا هیچ صدا و هنایی از ساز برنمی آید!. به عرصه گفتارهای آکادمیکی قدم نگذاریم و بیایم خیلی صمیمی و رادمنش از جایی آغاز کنیم که در دسترس و زاویه دید و عقل سلیم انسانها باشد و حساب دو دو تا چهار تا را با انگشتان دست خودمان محاسبه کنیم تا از صحت نتیجه اطمینان حاصل کنیم و به میزان فهم و شعور و عقل خودمان نیز مشکوک نشویم!.
فرض را بر این بگذاریم که پی ریزی و استواری و دوام و کارکرد و ارزشمند بودن طرح و ایده و ساختار فونکسیونالیستی «کشورداری» چیزی بسان خانه سازی باشد که قرار است عمری را در آن زندگی کنیم. وقتی به مهندس ساختمان سازی مراجعه میکنید و از نقشه ایده آلی و آرزویی خودتان با او سخن میگویید و تمام قرار و مدارها را با او میگذارید، شخص مهندس میداند که برای ساختن خانه باید در فکر «پی و شالوده ای مستحکم و صخره ای» بود تا بتوان ستونهای قوی را بر مساحت آن استوار کرد و سپس به ساختن خانه، چه یک طبقه باشد چه دهها طبقه اقدام کرد. هیچ مهندسی به آنچنان حماقت ذاتی مبتلا نیست که بحث در باره رنگ آمیزی و دکوراسیون و وسایل آشپزخانه و کمد لباسها و کاغذ دیواریها و فرشهای منزل و غیره و ذالک را به حیث «پی و شالوده» خانه سازی به حساب آورد و بخواهد از جایی شروع کند که هنوز اصل قضیه، هیچ واقعیّت عینی و ماتریالیستی پیدا نکرده است. چگونه میتوان آشپزخانه ای را در مکانی که هنوز ساخته و آباد نشده است، برپا داشت؟.
دهه هاست که تحصیل کردگان و کنشگران تاق و جفت ایرانی بر سر دکوراسیون منزل به جنگ و جدالهای فرسایشی مشغولند با این توهم احمقانه و به غایت ابلهانه و شدیدا مخرّب که مثلا در باره نوع «حکومت و دولت» در ایران، پس از خلع ید و عزل زمامداران فقاهتی با حرارت و اشتیاق و آب و تاب در حال چک و چانه زدن هستند. چیزی که اصلا به ذهن هیچکس خطور نمیکند، اینست که دقیقا از نیندیشیدن در باره ساختارهای کشورداری بود که طیف اخانید توانستند از خلاء ایجاد شده استفاده کنند و اراده قدرتپرست خود را بر سرنوشت ایران و مردمش حاکم مطلق کنند. «آخوند جاهل و بی شعوری به نام خمینی» که حتّا نمیتوانست یک جمله ساده کودکستانی «بابا آب داد» را بنویسد و بخواند، به نوشتن کتابهایی در باره «حکومت اسلامی/ولایت فقیه» اقدام کرد؛ امّا سراسر انبوه گفتارهای شفاهی و قلمفرساییهای طیف تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی را که زیر و رو کنید، یک کلمه حرف حساب و یک جزوه ساده و پیش پا افتاده در باره معنای «حکومت» پیدا نخواهید کرد. فقط تا بخواهید چیزنویسی و رونویسی و اظهار لحیه های شدیدا آکادمیکی با اقتدا کردن به اساتید دانشگاههای باختر زمینی که سر سوزن نشانه ای از «تفکّر فردی و جستجو و سنجشگری بایسته و راهگشا» در مطالب آنها پیدا نخواهید کرد.
اندیشیدن در باره ایده [=سراندیشه] حکومت/زمامداری/کشورداری/فرمانروایی، شقّ القمر کردن نیست که به ذوالفقار علی ابن ابی طالب مشروط باشد؛ یا به فارغ التّحصیل شدن در آکادمی افلاطون!. مسئله بر سر این است که ما از کلمه «حکومت» چه چیزی میفهمیم و چه برداشتی از آن داریم و هدفمان از وجود آن چیست؟. برای اینکه بتوان در باره چند و چون و ساختار «ایده حکومت» اندیشید، دست کم باید از خود پرسید که من در کجای جهان متولّد شده ام و در چه میهنی میزییم و مردم سرزمینم چه تاریخ و فرهنگی دارند و تا امروز حسب کدام راهکارها و مناسبات در کنار یکدیگر زندگی کرده اند. کیفیّت زندگی و کمیّت جمعیت میهن در طول تاریخ، بحث ثانویست. اندیشیدن در باره «ایده حکومت ایرانی» به معنای پشت پا زدن و نادیده گرفتن تجربیات دیگر ملتها نیست؛ بلکه در گام نخست باید آموخت که من ایرانی به تن خویش، کی هستم و چی هستم و ایده آلم از کشورداری چیست؟. وقتی که من از تاریخ و بُنمایه های فرهنگ مردم سرزمینم، آگاهی مُتّقن و مستدل به دست آورم، آنگاه میتوانم در این خصوص نیز تقلّا کنم که از تجربیات مردم دیگر سرزمینها، آگاهی درخور فراچنگ آورم؛ نه برای اینکه از آنها تقلید و کپیه برداری کنم؛ بلکه به دلیل آنکه از هنر کنشگران و متفکّران و فیلسوفان و معماران کشورداری آنها بیاموزیم که چگونه بر شالوده داشته ها و امکانهای خودمان درب منزل خودمان را جارو کنیم!. اندیشندگان مستقل اندیش و آگاه به تاریخ و فرهنگ مردم ایران، اگر رگ و ریشه «ایده

[=سراندیشه] کشورداری» را از زهدان تجربیات تاریخی و فرهنگی و جهاننگری مردم ایران، اخذ نکنند و نتوانند ایده خود را در عبارتهای سلیس و کارساز عبارت بندی کنند، اگر هزاران هزار سال به تجربیات دیگران نیز بخواهند خودشان را آویزان متابعتی کنند، باز زندگی مردم ایران در واقعیّت زیستی همچون فنر به همان مصیبتها و فلاکتهایی میخکوب خواهد ماند و غوطه ور خواهد شد که از گذشته های دور تا همین امروز غوطه ور بوده است.
ایده حکومت ایرانی را نمیتوان با ضرب و زور تعاریف متفکّران و فیلسوفان و معماران کشورداری در اقصاء نقاط دنیا اخذ کرد و با تلقین و تعلیم آن به آفرینش «ایده حکومت ایرانی» که ایده آل و مناسب با جامعه ایرانی باشد، کامیاب شد. امّا میتوان در زایندگی «ایده حکومت ایرانی از بُنمایه های فرهنگی مردم ایران» به کمک ابزارهای ماماییِ تجربیات ایده حکومت در سرزمینهای دیگر، موفّق شد و راه خود را آفرید. تشخیص ندادن آنچه من به ذات خودم در تاریخ و تجربیات و فرهنگ مردمم هستم، به معنای سرگردان و محکوم و ذلیل و خوار و زار شدن خودم و نسلهای گوناگون در واقعیّت زیستی میهنم خواهد بود. ایده حکومت ایرانی باید از زهدان ایرانی زاییده شد تا رنگ و بوی خودش را داشته باشد و هرگز در تضاد با مردم در جامعیّت وجودی نباشد. هیچ حکومتی در هیچ کجای جهان، عکس برگردان ندارد که بتوان آن را خرید و بر اندام ذهنیّت و رفتار و گفتار مردم خود، آن را خالکوبی کرد تا ایرانیان نیز بسان مثلا مردم «فنلاند، سوئد، سوئیس و امثالهم» با یکدیگر معاشرت داشته باشند.

1- عینک دودی زدن به چشمان در شبهای قیرگون

کسانی که میخواهند در باره چیزی بیندیشند و آن را با چشمان مغز و اندام خود به وضوح ببینند و بشناسند، باید بیاموزند که بدون هیچ واسطه ای برای شناخت آنچه که موضوع پرسشهای فردی و جمعیست با سرسختی و کنجکاوی و تامّلات ریشه ای تلاش کنند تا بتوانند پاسخی مستدل و با محتویات ارزشمند را به پرسشهای فردی و جمعی بدهند و هر لحظه نیز گشوده فکری خود را برای تجدید نظر در دیدگاه و بینش خود حفظ کنند. امّا انسانی که در برابر شاخکهای فهم و شعور و خرد و تجربیات فردی خودش، دیواری قطور همچون دیوار چین را برمی افرازد و از ورود هر چیزی که بی واسطه در پیوند با حواس فردی اش باشد با بلاهت و جهالت و حماقت حقّ به جانبی ممانعت کند، خود به خود پیداست که هر آنچه را در باره موضوع پرسش فردی یا جمعی بر زبان براند، حرف مفت و بی مغز و مایه ای است که ساخته و پرداخته تخیّلات و تلقینات و اعتقادات شخصی اش است و هیچگونه سنخیّت و نشانه ای از موضوع پرسش ندارد.
دهه هاست کسانی که از «یکپارچگی» ایران سخن میگویند و بحث میکنند و کنفرانس میدهند و جلسه و مباحثه و نظرخواهی راه میاندازند، یک بار در این زمینه نیندیشده اند و از خود نپرسیده اند که «یکپارچگی» یعنی چه و ضامن و تامین کننده یکپارچگی کیست یا چه کسانی هستند؟. تامّلاتی عمیق و ظریف در تاریخ گذشته ایران از عصر امپراطوری هخامنشیان تا عصر ولایت مطلقه فقیه اثبات میکند که «مرکزیّت قدرت در چنگال حاکمان وقت»، هیچگاه نتوانسته است یکپارچگی ایران و همبستگی قومها را محفوظ و نگاهبانی کند؛ زیرا یکپارچگی که ناشی از کاربست خشونت و اجبار و تحمیل و محرومیّت حقوق انسانی دیگر اقوام باشد، ایجادگر شکافهای عمیق در مناسبات و پیوندهای مردم میهن را به دنبال خواهد داشت به جای آنکه همبستگی آگاهانه و توام با مسئولیّت آنها را در کنار یکدیگر ترغیب و تشویق و تضمین کند. ضامن یکپارچگی ایران، اقوام ترک و کرد و بلوچ و لُر و گیلک و مازندرانی و فارس و عرب و یهود و آشوری و ارمنی و امثالهم هستند که تمام تار و پود میهن را از اعصار اسطوره ای تا عصر اینترنت و هوش مصنوعی پی ریخته اند و شیرازه وطن را با انسجام و نیرومندانه حفظ کرده اند؛ نه حاکمانی که قدرت را با انواع و اقسام خشن ترین سلاحهای مخرّب و ابزارهای کشتار و خونریزی از دست مردم ربوده اند و با «تمرکز قدرت» بر سرنوشت آنها تا امروز حاکم زورگو و ستمگر و حقّ پایمال کن بوده اند و هنوزم هستند و هیچ مسئولیّتی را در قبال گفتارها و رفتارهای خودشان تقبّل نمیکنند. هیچ حکومتی نمیتواند با کاربست زور و اجبار و غارت حقوق انسانی اقوام ایرانی ادّعا کند که یکپارچگی ایران را میتواند ابدالدّهر تامین و تضمین کند؛ زیرا حکومتها در عمل ثابت کرده اند که ضامن یکپارچگی ایران نیستند. فقط مردم ایران در جامعیّت وجودی هستند که میدانند و میفهمند و در طول تاریخ گذشته تا امروز ثابت کرده اند که یکپارچه اند و تنها حکومتگران نالایق و غاصب و ستمگر و خونریز و غارتگر هستند که خاصم سرسخت یکپارچگی ایرانند.
آنانی که یک بار در تمام عمرشان، نقشه ساده ایران را در مقابل خود نگذاشته اند و در باره ماهیّت اقوام ساکن ایران، تحقیق عمیق از بهر شناخت سازمایه های زندگی و هویّت اقوام میهن گامی برنداشته اند، از ترس اینکه مبادا نور حقیقت عریان کشور ایران در جامعیّت تنوّع اقوام رنگین کمانی اش به چشمانشان بتابد و آنها را به خود آورد، در شب قیرگون حوادث و رویدادهای میهن با زدن عینک دودی بر چشمان فهم و شعور خود به جای شناخت عمیق و تجزیه و تحلیل مستدل وقایع به توضیح و تشریح عقاید شخصی و نیّات و دگمهای فرقه ای خود اصرار و تاکید مبرم میکنند. ایران هر گونه یکپارچگی اش را مدیون ضامنانش است که اقوام متنوّع ایرانی باشند. فراسوی اراده و خواست اقوام یکپارچه خواه ایران با حقوق ذاتی خودشان، هیچ ایران یکپارچه ای وجود ندارد؛ سوای حکومتگران تفرقه افکن و غاصب و زورگو و مستبد و دشمن مردم.

2- فریبایی ظواهر و پسزمینه های تاریک

(..... قبل از اینکه بخواهیم رویدادهای تاریخی را تشریح کنیم، باید در باره کُمپلکس بُغرنجرا و روانشناختی سوائق و غرایز فردی- و جمعی حکومتگران و ارگانهای وابسته به آنها با درایت و ژرفنگری تحقیق کرده باشیم تا بتوان وضعیّتهای برآمده و صف آراسته آنها را از لحاظ کنشهای عصبی و روحی در مقابل مردم ناراضی و حقّ طلب، بررسی و موشکافی کرد و همچنین اقدامهایی را ارزیابی و سنجشگری کرد که آنها جهت سرکوب و واپسرانی تنشهای روانی در حقّ خودشان اجرا میکنند؛ طوری که مُسبّب تحریکات کلیدی و راهبردی در کنشها و واکنشهای فردی و جمعی علیه مردم معترض میشوند. وقتی که قدرتمداران و ارگانهای وابسته به آنها مصمّم میشوند که علیه الحاد و سرپیچی کردن مردم از اطاعت کور بجنگند تا جان و زندگی مردم را به دلیل تسلیم نشدن در برابر اصول اخلاقیات امریّه ای و شرعیّات اجباری سر به نیست کنند، آنگاه نه تنها میتوانند از هیجانات ناشی از اقدامات سرکوبگرانه، لذّت سرشار شخصی و گروهی را تجربه کنند؛ بلکه همپای با اقدامها و رفتارهای خودشان میتوانند حسابرسیهای سیاسی و اجتماعی را نسبت به دیگران اجرا کنند. در حیص و بیص اقدامهای سرکوبگری است که فعالیتهای غرایز و سوائق و حسیّات و شهوات غلیظ جنسی/سکسی در حالت تداخل و تقابل انرژی زا ادغام میشوند و در شریانهای سیستم توتالیتری و تحکّمی و فعّالین ارگانهای وابسته اش، نقش بسیار نفوذی و کلیدی را برای سرکوبگری مردم ایفا میکنند.)

کتاب: حکومت سادیستی؛ جوانب آسیب شناختی- اجتماعی جامعه مُدرن – تالیف: هرمان گلازر

[Der Sadistische Staat, Hermann Glaser (1928 – 2018), Fischer Verlag, Frankfurt am Main, 1985, Seiten: 9/32]

از ظواهر و آرایش اندام و گفتارهای آدمی نمیتوان به عمق و سوراخ سمبه های کاراکتر و روح و مغز و قلب آدمی راه پیدا کرد. دنیای ظواهر، عرصه محسوسات عینی و هویدا هستند که به ندرت آیینه درون انسانها را نمایش میدهند. اینکه چگونه میتوان از پرده ظواهر و آرایشهای آدمی و گفتارها و گمانه زنیها و تردیدها و شکّاکیّتها و احتمالات و فرضیات به حقیقت عریان و بی شیله پیله انسانها روزنه ای پیدا کرد، دانشمندان رشته های مختلف انسان شناسیک تا امروز دهها و چه بسا صدها روش و دانشهای تئوریک را اندیشیده و پرورپده و به کار بسته اند، ولی انسان همچنان به حیث موجودی «نادانستنی» به حیات خودش ادامه داده است و هنوز هیچکس نمیتواند ادّعا کند که دیگری را «میداند». تا امروز هر انسانی، انسانهای دیگر را «می شناسد»؛ ولی هیچکس را نمی تواند «بداند».
دانش نداشتن از آدمی میتواند دلیلی مُتّقن برای این باشد که هیچکس «معصوم و مَبرّا از خطا» نیست؛ بلکه تحت شرایط و اوضاع و فرصتهای گوناگون میتواند حسب کشش و نقش و نفوذ و تاثیر سوائق و غرائز انسانی اش، کنشها و واکنشهای متفاوتی را از خود بروز دهد. بحث «نادانستنی بودن» انسان را باید سنگبنای سنجش مناسباتی محسوب کرد که شناخت انسان را در رفتارها و گفتارهایش میتوان آنهم در موقعیّتهای جوراجور و کسب پُست و مقام و وظایف محوّله و غیره ذالک به محک زد. مردمی که با داشتن «شناخت» از انسانها به این گمان باطل مبتلایند که دیگران را «میدانند» و حسب «دانش داشتن از آنها»، چشم بسته به اقدامهایشان اعتماد کور میکنند، مردمی هستند که تفاوت «شناخت و دانستن» را از یکدیگر نمیدانند؛ ولو عالی ترین مدارج آکادمیکی و تحصیلی را طی کرده باشند. در جهان امروز، هیچ انسانی معصوم نیست؛ زیرا گوهر آدمی به سوائق و غرایزی آمیخته است که ترضیه آنها، رفتار و گفتار انسانها را مشروط میکند. در نتیجه، معصیّت، عارضه ایست که بر انسان در تحت شرایط خاصّ خودش چیره میشود و پیامدهای ناگواری را مستوجب میشود. اعتماد کثیری از ایرانیان به «شناخت انسانها» و انتخاب کورکورانه آنها و بدون هیچگونه مراقبتهای تیزهوشانه، و نشاندنشان بر اریکه پست و مقام و قدرت و حتّا پشتیبانی از آنها باعث شده است که قرنهای قرن، قربانی معصیتهای آنانی بشوند که در «موقعیّتهای مناسب» قرار گرفته اند.
«شناخت انسانها» دقیقا باید هوشیاری و بیداری انسانها را نسبت به یکدیگر تقویت کند تا در فریبی که ناشی از اعتماد متقابل ایجاد میشود، هیچگاه به مصیبت سرخوردگی نفرت آلود در نغلتیم؛ بلکه بیاموزیم انسانها را در هر انتخاب نو و حرکت تازه و اقدام جدید حتما به حیطه «شناخت مشروط» مقیّد و مسئول و محدود کنیم. جامعه ای که افرادش به دنبال «دانستن انسان» باشند، جامعه ایست که در زمینه «شناخت انسانها»، در آرزوی «معصومیّت» است و «گناه انسانها» را افعال ارادی و خواستی و اغراضی و هدفمند و حسابشده فردی و جمعی نمیداند؛ بلکه ناشی از غالب شدن «شیطان رجیم» بر وجود انسانها میداند که عذر عمل و رفتار او پیشاپیش در اعتقادات تلقینی و تحمیلی و سمنت شده آبا و اجدادی توجیه بی مکافات شده است. جامعه ای که حول و حوش مناسبات اجتماعی و کشورداری در انتظار «معصومین»، نذر و نیاز میکند، جامعه ایست که عواقب ترضیه و برآورده شدن «هواجس نفسانی حکومتگران و ارگانهای وابسته به آنها» را تطهیر و تبرئه میکند و رمز و راز بدبختیها و فلاکتها و ذلالتهای خودش را نمیداند و نمیشناسد.

3- جاذبه های نفرت

پُرسمان هول افکنی که کمتر کسانی در باره ریشه یابی دلایل آن اندیشیده و پژوهش کرده اند، مُعضل «جاذبه های نفرت» است. نفرت از کریه ترین چهره هایی بوده و هنوزم است که تاریخ خونبار ایران را در طول هزاره ها در فراز و نشیب حوادث ناگوار و تخریبی و فلاکتبار رقم زده است. استقبال ایرانیان از «ضحّاک در شاهنامه» و پیشوازی میلیونی مردم

ایران از «خمینی در رویداد فاجعه 1357»، تراژدی غمبار ملّتی را آشکار میکند که در «نفرت بی حساب و عشق استخوانسوز»، گریز راههای ضربتی و تعجیلی را برای رویارویی با مُعضلات فردی و اجتماعی و حلّ و فصل کردن مسائل زندگی تمیز و تشخیص میدهد؛ یعنی خودفریبی دلهره آوری که تا امروز هیچ مشکلی را که حلّ و برطرف نکرده است؛ بلکه شدّت و دوام فلاکتها و قهقرائیها و ستمها و بیدادگریها و عقده ها و حسرتها و ناکامیابیها را زنگار زده و خاراسنگی دوام داده است.
نفرت از هر دلیل روانی که نشات گیرد و متعاقبش، آدمی را تهییج و تحریک و برآشوبد، در پسزمینه های شکلگیری و بروز وحشت افکن و بسیار زشت و کراهت بارش، به حسادتها و عقده ها و کمبودهای فردی و گروهی و جمعی و عقیدتی و ایدئولوژیکی و مذهبی آغشته است. بذر نفرت از هر خاک و زمینه مستعدی که ریشه بگیرد و دوام آورد، ثمره اش ویرانی و خصومت و توسعه دشمنیها در حقّ یکدیگر است که میتواند نسل اندر نسل دوام آورد و در مناسبات اجتماعی و کشوری کارگذار باشد. جاذبه های نفرت در سیمای کراهت و چندش آورش نیست که رُباینده روح و روان و قلب و مغز انسانهاست؛ بلکه در انرژی افسارگسیخته ای است که سائقه حسادت را تلطیف و ترضیه میکند؛ ولی هرگز خنثا و تحت کنترل در نمیآورد. نفرت در هر زمان و مکان و در لوای هر نام و سخن و رفتاری که آشکار شود، عواقبش ویرانگری و تباهی خواهد بود. انسانهایی که نمیدانند یا نمیخواهند بر سوائق و غرائز خود، فرمانفرما باشند، در مناسبات خانوادگی و اجتماعی، هر لحظه میتوانند از نفرت مُشتعل شوند و خویشتن و اجتماع را در آتش نفرتهای فردی و جمعی بسوزانند.
باید از خود پرسید که زمامداران حکومت فقاهتی به دلیل «کمبودها و عقده ها و حقارتهای شخصیّتی» تا چه حدّ و درجه هولناکی در «قعر تاریک حسادتهای فردی» به کمپلکس بیماریهای روانپریشی گرفتار شده اند؛ طوری که بیش از چهل سال آزگار است، آتش نفرتهایشان علیه مردم ایران در جامعیّت وجودی هنوز که هنوز است شعله ور است و تخریبگر جان و زندگی و محیط زیستبوم.

4- قحط الرّجال در دنیای دیجیتالی

(...... باید در این زمینه، آگاه و هوشیار و بیدار باشیم که تحوّلات و تغییرات اساسی از به چرخش افتادن سرپیچیها و طغیانها در برابر مقتدرین ایجاد نخواهند شد؛ بلکه فقط بر شالوده پایداری و امتداد و گستردگی پیکارهاست که پیامدهای نتیجه بخش خواهند داشت. از فروزه ها و روشهای رفتاری شخصیّتهای نیرومند اینست که از کاربست هر نوع خشونتی پرهیز میکنند. ما باید در مقابل حُکّام مُستبد و ارگانهای وابسته به آنها مقاومت کنیم؛ زیرا آزادی را هرگز به هیچکس هدیه نمی دهند. حاکمان سرکوبگر میخواهند سلطه ابدی خود را با غارت آزادیهای فردی و جمعی استمرار ابدی بدهند. امّا هیچ انسان آزادمنشی به طور دلبخواهی با خواست و اراده خودش از «آزادی فردی» رو برنمیگرداند؛ زیرا انسان آزادمنش بر آنست که در جهانی و مناسباتی زندگی کند که کرامت و شرافت و آبرو و حیثیّت انسانی اش، ارج و احترام گزارده شود.)

[Let the Trumpet Sound; A Life of Martin Luther King, Stephen B. Oates (1936 – 2021), Serch Press Ltd, United Kingdom, 1999]

در جوامعی که شخصیّتها را حذف و ترور فیزیکی میکنند یا از واگذاری مقامهایی که لیاقت آنها را دارند، ممانعت میکنند، متعاقبش احزاب و فرقه ها و گروهها و سازمانهایی شکل خواهند گرفت که گرداگرد محور استبدادی مناسبات آهنین و خُشک و درهمتنیده شده اعضاء در عرصه های مختلف اجتماعی فعّال خواهند شد. خطر فاجعه باری را که حذف شخصیتها و رانده شدن آنها از دامنه های کلیدی برای جامعه به همراه میآورد، هیچ سازمان و حزب و گروه استبدادی و متحدّ العقیده نخواهد توانست که عواقب خطرات و دوام خلاء ایجاد شده را که ناشی از فقدان شخصیّتهای مُتعدّد باشد از بین ببرد یا بر آنها چیره شود؛ بلکه دقیقا در شدّت دادن و کانالیزه کردن عواقب خطرات در سمت و سوی اقتدار و تسخیر اهرمهای قدرت به نفع حزب و سازمان و گروه و فرقه خودش، تلاشهای سیستماتیک خواهد کرد.
هر چقدر بر میزان شخصیّتهای مستقل در عرصه های گوناگون اجتماعی افزوده تر باشد، به همان میزان نیز میتوان امکانهای جایگزینی کارگزاران لایق و مُتخصّص و کاردان را تضمین و تامین کرد. فقدان شخصیّتها در طول نیم اخیر در تاریخ ایران معاصر باعث شده است که انواع و اقسام حزبها و سازمانها و گروهها و فرقه ها و گرایشهای مُتعدّد در حول و حوش ایدئولوژی واحد و برنامه ها و کرد و کارهای تبلیغاتی و به شدّت کنترل شده مناسبات درهمتنیده حزبی به بزرگترین موانع بال و پر گرفتن آزادیهای فردی و اجتماعی در ایران مختوم شوند. سازمانها و احزاب و گروهها و فرقه های گسسته از جامعه به دلیل ذهنیّت ایدئولوژیکی و آکبندی و مُتحدّالعقیدتی، مدام در پروسه تحوّلات اجتماعی و کشوری در تضاد و تنش و خصومت با جامعیّت آحادّ جامعه هستند. به همین سبب نیز از یک طرف، تلاش برای پرورش و بالندگی و کارگزاری شخصیّتها و از طرف دیگر، کوشش برای انحلال احزاب و سازمانها و گروهها و فرقه های خودمحور استبدادی و فرقه ای راهیست به سوی آفرینش امکانهای شکوفایی و گسترش و دوام آزادیهای فردی و اجتماعی.
سرزمین ایران در وضعیّت گرداب هلاک کننده فقاهتی به شخصیّتهای متنوّع در عرصه های گوناگون کشورداری محتاج است که مُتخصّص و کاردان و مسئول و خدمتگزار و ایراندوست و ارجگزار کرامت و شرافت مردم بدون هیچ تبعیضی باشند. امّا جامعه ای که در درون و بیرون مرزهایش در هر صد متر مربع، حزبی و سازمانی و فرقه ای و گروهی و نحله ای

و امثالهم، با انواع و اقسام امکانهای دنیای دیجیتالی، شبانه روز در ساز و شیپور و دُهل عقاید فرقه ای اش میدمد؛ آنهم با ادّعای حقانیّت تمام و کمال داشتن بر سرنوشت ایران و مردمش، جامعه ایست که هیچگاه رنگ و روی آزادیهای فردی و جمعی را حتّا در خواب و خیالات نیز نخواهد دید.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 26.08.2023

در سنجشگری اعتقاداتِ جانگیر و زندگی سوز

(...... خردورزی بسان مشعلی نیست که از آسمان به زمین بتابد و بدرخشد؛ بلکه فقط بسان راهنماینده ایست که ما خودمان پایه های آن را برمی افرازیم و مطابق با آن به سوی اهدافی که میخواهیم گام برمیداریم. حتّا اگر هدف از انظار ما پنهان و ناپیدا باشد، خردورزی، تکاپوئیست که مسیر را نشان میدهد. فقط فرد انسان است که سمتگیری به سوی هدف را میتواند به طرف جهنّم پایه ریزی کند یا به سوی بهشت.)

[کتاب: بازمانده دستنوشته های آرتور شوپنهائوور/ جلد اول/ ص. 55
[Der handschriftliche Nachlaß, Band I, Arthur Schopenhauer (1788 – 1860), DTV Verlag, München, 1985, Seite: 55]

خمیرمایه روشن اندیشی بر ستون و کاربست سنجشگری استوار است و سنجشگری نیز به معیار خردورزی و فهمیدن و بهسازی پروسه «شناخت متّقن» تکیه میکند. وقتی که من در گوشه ای از کره خاکی به جهان می آیم از دوران کودکی تا بلوغ و روزمرگم در بستر تاریخ و فرهنگ و اعتقادات و مراسم و آداب و اخلاق رایج بر مناسبات اجتماعی و کشوری پروریده و آموزش داده میشوم. از روزی که اعتقادات و مناسبات معاشرتی با همنوعانم به بُن بستهای تنش زا در میغلتند و موانعی مُخرّب را بر سر راهم ایجاد میکنند و به «آزادی و کرامت و شرافت و حیثیّت خدایی و شاهنشاهی وجودم» تعرّض و تجاوز میکنند، بلافاصله پرسشهایی تهییج کننده به مغزم هجوم می آورند و در صدد پاسخ به چون و چرایی رفتارها و گفتارهای همنوعانم انگیخته میشوم.
اعتقادات تا زمانی که موجب آرامش روحی و روانی اشخاص میشوند و موانعی بر سر راه زندگی و آزادی دیگران ایجاد نمیکنند، اعتقاداتی شخصی به حساب می آیند؛ ولو تار و پودشان بر هیچ منطق و اصول دانشپژوهانه ای اتّکا نداشته باشند. مسئله اعتقادات مانع تراش و مُخلّ آزادی دیگران در مناسبات اجتماعی و کشوری؛ بویژه اعتقادات مذهبی و ایدئولوژیکی نشانگر آنست که اعتقادات خشک و انعطاف ناپذیر به ابزارهای سلطه گری و تنفیذ اراده توتالیتری در دست قدرت طلبان و امتیازپرستان بی کتاب و حساب تبدیل شده است. از اعتقاداتی که جنبه ابزاری پیدا کنند، میتوان اهرمهای تنفیذ اراده را کارساز کرد و با کاربست اوامر ناشی از مبانی عقیدتی و ایدئولوژیکی به هر جنایت و تبهکاری متوسّل شد تا بتوان سوائق و غرائز خود را در زیر چادر و ماسک و پوشش اعتقادات جزمی، بدون هیچ استدلال و منطق مجاب کننده به کرسی نشاند و ترضیه کرد و به مقاصد خود چنگ یافت.
خردورزی/عقلانیّت/راسیونگرایی خلاف معنا و غایت گوهری آنها در دنیای مومنان معتقد به ادیان ابراهیمی؛ بویژه اسلامیّت از نوع شیعه گری اش به حیث ابزاری برای توجیه و تبرئه رفتارها و گفتارهای معتقدین به کار برده میشود. در حالیکه خردورزی، روندی پویاست از بهر اینکه چند و چون اعتقادات را از کژفهمیها و پیشداوریها و نقصانها و تناقضها و خرافات و خیالات بی پایه و توهمات مالیخولیایی و اشتباهات دانش نما و تصوّرات خبط و بی موضوع تلنبار شده در مغز بزُداید و انسانها را از ارتکاب خطاهای رفتاری و گفتاری که نشات گرفته از ایمان کور و متابعتی داشتن به اعتقادات فردی و جمعی است، به سوی بهمنشی و رفتار فرهنگیده ترغیب و تشویق کند.
انسانها و گرایشهایی که در مبانی اعتقاداتشان، دیگراندیشان و سنجشگران را با انواع و اقسام تهمتها و بدنامیها و زشتگوییها و توبیخها و محرومیتها و تبعیدها از دایره مناسبات اجتماعی منزوی میکنند در پایان تلاشهای سرکوبگرانه به کُشتن و قتل عام دیگر اندیشان و منتقدان و دیگر معتقدان به ادیان و مذاهب و نگرشهای جوراجور با شدّت عمل بیمارگونه اقدام خواهند کرد. خطر مومنان به اعتقادات دینی و ایدئولوژیکی و شبه علمی در جامعه ای که سنجشگری را برنمی تابند و سنجشگران را آزار میدهند و شکنجه و حبس میکنند و دست آخر نیز به قتل میرسانند، خطری ویرانگر مناسبات بشریست و مهیّا کننده ابزارهای کشتار جمعی در دست زمامداران حکومتها و ارگانهای وابسته به آنها.
نه تنها در تاریخ ایران از دوران سیطره یابی «سلسله ساسانیان» تا امروز، بلکه در اقصاء نقاط جهان نیز جنگیدن و کشتار و تبعید دیگراندیشان و دیگر نحله ها و دیگر معتقدانی که خلاف اعتقادات رایج خواسته اند زندگی کنند و در تقابل با ذهنیّت اکثریت مردم و حکومتگران غاصب بوده اند، به شیوه ها و طُرق مختلف اجرا شده است. در ایران دوران ساسانیان، الاهیات زرتشتیگری در اسطرلاب موبدان که نیاکان آخوندهای امروزی بودند، نسبت به دیگراندیشان با برچسبهای تحقیری و نفرت آلود و زشت و ناپسند و کراهت بار و شدیدا مُضحک همچون برچسب «دیوهای دروغوند»، تلاشهای همه جانبه کردند تا بتوانند فقط اراده و خواست و بینش خودشان را به کرسی بنشانند و بر اریکه قدرت مطلق، حکومت جاودانه داشته باشند که مسبّب و رمز و راز کلیدی متلاشی شدن امپراطوری ایران و لت و پار شدن حکومت خودشان شد و متعاقبش نیز میراث گفتاری و رفتاری آنها به متولیان «اسلامیّت» رسید که تا امروز در تمام تحوّلات و فراز و نشیبهای تاریخ ایران، نقش مخرّب خود را در جنگیدن و نابود کردن هر گونه دگراندیشی و دگرسانی با انواع و اقسام

اتّهامات عقیدتی و مذهبی و فقهی دوام داده اند. امروزه روز نیز بیش از چهار دهه است که ایران و مردمش در مناسبات اجتماعی و کشوری در کوره جانگیر و زندگی سوز «ولایت فقاهتی» در حال نابودی و دست و پا زدن برای بقاء هستند؛ زیرا اعتقادات سیطره یافته بر اذهان کثیری از ایرانیان باعث شده اند که «خردورزی/عقلانیّت/راسیونگرایی و سنجشگری» کاربردی نداشته باشند و مردم از سر جبر و زور و ستمگری به شرایع و نصوص و اوامر مومنان و متشرّعین تسلیم شوند؛ یعنی کسانی که غاصب و قصّاب «آزادیهای فردی و اجتماعی» هستند.
پدیدار شدن حالت و فضا و آتمسفر «ایده دمکراسی» به «شیوه ای از زیستن آحادّ اجتماع» منوط و ملزم است. بدون شیوه ای از زیستن و نگرش عمیق و خردمندانه و تفهیمی داشتن برای باهمزیستی و در کنار یکدیگر بودن نمیتوان هیچگونه مناسبات سالم انسانی را سامانبندی کرد؛ طوری که بیشینه شمار کنشگران و آموزگاران و زمامداران و ارگانهای کارگذار کشوری با «خردورزی و سنجشگری» همسو و همپا شده باشند. جامعه ای که اعتقادات خاراسنگی و بی مغز و مایه و رایج بر مناسبات اجتماعی و کشوری را بدون هیچ سنجشگری و پرسشهای کلیدی و اصرار بی محابا و پافشاری نکردن برای پاسخ درخور یافتن به طور کورکورانه و متابعتی میپذیرد و گردن مینهد، در هر اقدام اعتراضی و مقاومتی و سرپیچی از اوامر ابلاغی حُکّام و ارگانهای وابسته به آنها که به خرج دهد، بی برو برگرد از طرف مومنان خشک مغز به بدترین فرم ممکن، ایزوله و پیگرد و تهدید و محروم و شکنجه و آزار و تجاوز و دست آخر به قتل خواهد رسید. اسلامیّت و بویژه مذهب مخرّب و مُتعفّن شیعه گری در طول قرنها به توبیخ و زشت شماری و تحقیر و سرکوب و پیگرد «بدعت» در هر دامنه ای از ابعاد اجتماعی اقدام کرده است؛ زیرا مُتشرّعین از متزلزل شدن اقتدار و آئوتوریته خودشان بر ذهنیّت و مغز و روح و روان و همچنین محو شدن امتیازات ناشی از دوام و استقرار اعتقادات پوچ بسیار وحشت دارند؛ در نتیجه به دلیل اراده معطوف به قدرتپرستی انحصاری و هرگز ابطال ناپذیرشان برای هر نوع جنایت و تبهکاری علیه معترضین، آمادگی فریب دهنده و هزار چهره ای را دارند.
از اعتقاداتی که هیچگونه ردّ پایی از خردورزی و سنجشگری در حوزه کندوبی معتقدان به آنها وجود ندارد، با تمام توش و توانی که داریم باید گسست تا بتوان ضمانتی را برای حفظ آزادیهای فردی و اجتماعی به دست آورد. گسستن نیز به دلاوری و دریادلی و مقاومت و گشوده فکری تک تک انسانها بازبسته است تا بخواهند و اراده کنند که «دیگرسان» شوند و «دیگرسان» بزیبند.

1- سَرَند کردنِ خروارها دروغ و التقاطات گفتاری و تحریری از برای کشف حقیقت

(...... حقیقت را نمیتوان «به آسانی» فراچنگ آورد.؛ بلکه فقط در تکاپویی به دست میآید که از پیامدهای سنجشگری درهمشکننده و فروپاشنده ریشه میگیرد؛ یعنی سنجشگری ادّعاهایی که پیشاپیش به نام حقیقت، برچسب خورده و تظاهر به حقیقت میکنند. آری! حقیقت را نمیتوان بدون خطر و بدون پیکار «کشف کرد و شناخت»؛ بلکه پیروزی از دستآوردهای نبردی استخوانشکن در گستره سنجشگری اعتقادات و نظرات و دیدگاههای پیشینیان به دست میآید که ماسکهایی را به نام و خلاف حقیقت بر چهره خود آویخته اند. به محض اینکه پژوهنده خویشاندیش به ساز و کار حقیقتهای نمایشی، نگاهی ژرف و شکّاک می افکند؛ بلافاصله جهان از شرّ چفت و بست و غُل و زنجیر مشکلات، خطرات، خُدعه ها، پرتگاهها گسسته و آزاد میشود. در گرداگرد منظومه دانشهای معاصر، پشت پرده ها و میادین چند جانبه و چشم اندازهای پانورامایی و تصاویر فریبنده و صورتکهای دروغین و احساسات راز آلود و نیّتهای مخفی و اندامهای پوشیده و خلعت آویخته از حقیقتهای رنگارنگ احاطه شده اند که روبهمرفته، پدیده هایی را تشکیل میدهند که هر گونه راهی را به سوی «اصالت واقعیّت»، سنگلاخی و دشوار رو کرده اند. گردانندگان و مُسبّبان این وضعیت هولناک مُصمّم هستند که پیچیدگی بُغرنجزایی آن را تشدید کنند و افزایش دهند؛ آنهم از طریق توسعه کثیرمعنایی و کثیر رفتاری و الحاق نشانه هایی که به شریانهای پدیده های جعلی ادغام و تزریق میشوند. در چنین اوضاعیست که آدمی به حقّ و ناگزیر مجبور است که آنچه را آشکار و عرضه میشود از آنچه که کتمان و پنهان میشود، تفکیک کند و تمیز و تشخیص دهد.)

[Kritik der zynischen Vernunft, Peter Sloterdijk (1947 –), Suhrkamp Verlag, Frankfurt am Main, 1983, Seite: 604]

در جهانی که حجم اخبار و گزارشهای شفاهی و کتبی و ویدئویی و دیجیتالی آن در هر روز با شتاب سرسام آور رو به افزایش است، تمییز و تشخیص دادن صحت و سقم شنیده ها و خوانده ها و دیده ها به آسانی میّسر نیست؛ بلکه باید هنر و استعداد و توانمندی سرند کردن و تجزیه و تحلیل مطالب را در وجود خویشتن پرورید و آبدیده کرد؛ چنانچه برآنیم که فریب نخوریم و یا اگر از سر سهل انگاری و غفلت و غافلگیر شدن در دام فریبها فرو افتادیم، بتوانیم در کوتاهترین فرصت ممکن و سریع از چاه و چاله مخمصه به در آییم.
«دانش مطلق»؛ بویژه در عرصه های پژوهشهای فرهنگی و اجتماعی و انسانشناسیک وجود ندارد و هرگز نیز به دست نخواهد آمد؛ زیرا راز آمیز بودن از زادروز تا مرگروز با انسان همزاد است و همپا. امّا پروسه «شناخت مُتّقن و مستدل و منطقی» را میتوان در امروز و فرداها تا زمانی که بشر بر کره خاکی حیات دارد، همچنان پیگیری کرد و به کشفیّات و اختراعات گوناگون کامیاب شد. در روند شناخت نباید هیچگاه راه را بر نظریّات مختلف و دیدگاههای ضدّ و نقیض بست؛

زیرا میتوان حتّا از راه خطا به مقصد صحیح راه یافت و همینطور از راه صحیح به مقصد بُن بست. خطرناک شدن شناخت از زمانی آغاز میشود که در نصوص جزمی و دگماتیک مذهبی و دین کتابی و ایدئولوژی محبوس میشود و راه را بر هر نظریّه نو و افکار و ایده های تازه به تازه میبندد. خصوصیّت ایدئولوژی و مذهب و دین کتابی در این است که به طور رادیکال در برابر نحله های فکری و دیدگاههای انتقادی و روشها و چشم اندازهای مُتغیّر و متنوّع، مرزبندی آهنین میکنند با این ادّعای مضحک که قطعیّت حقیقت را در مبانی اعتقاداتی و جزمی خودش در اختیار دارند و هر کدام نیز علیه دیگری با روشی خصمانه و نفرت آلود موضع میگیرند.
کسانی که ذهنیّت و روح و روان و قلب و مغز خود را به نصوص جزمی مقیّد و وابسته و تابع میکنند، خبر ندارند که «شناخت و دانش» از بهر توجیه مبانی اعتقاداتی وایدئولوژیکی و مذهبی نیست؛ بلکه از بهر ترمیم و بازاندیشی و بازنگری و سنجشگری محتویّات ذهنیّت آدمیست که باعث رُشد عقلی و فرهنگیده شدن و بلوغ فکری و ژرفبینی انسانها میشود. خطری که اعتقادات جزمی مسبّب آن هستند، اینست که با بدنام کردن و جنگ ابلهانه علیه دگراندیشی و بینشهای انتقادی تلاش میکنند که دیگران را به سکوت وادارند یا در بدترین حالت به قتل برسانند یا اینکه نظریّات و دیدگاههای آنها را تحریم و «غیر علمی!؟» بخوانند و واپس برانند. امّا انسانی که در جستجوی شناخت است، نباید از یاد ببرد که حتّا دلایل خطا آمیز و انحرافی نیز میتوانند در کسب «شناخت متّقن» راهگشا باشند. جامعه ای که آحادّش نمیتوانند تنوّع دیدگاهها و چشم اندازهای متفاوت را برتابند و همچنین از نظریّه های رادیکال با گشوده فکری استقبال کنند، راه را بر قدرتگیری و اقتدار مستبدین بر سرنوشت و حیات فردی و جمعی امکانپذیر خواهند کرد.
در دنیای امروز و فرداها نمیتوان به هیچ وجه به ایده «دانشگرایی محض/ساینتیسم/ Scientific Comunity» دلخوش بود و اطمینان خاطر داشت که «دانش» میتواند قطعیّت بسیاری از کنشها و واکنشهای بشری را مُتعیّن بکند. گرایش به چنین ادّعایی، خودفریبی است؛ زیرا انسان هیچگاه نخواهد توانست که از روی سایه خودش بپَرَد. اگر دانش محض را همچون چراغ قوّه ای پر نور در نظر آوریم، فقط میتواند موضعی را که بر آن تابیده میشود، روشن کند؛ ولی فراسوی روشنایی، تاریکی گسترده است که ما هیچ شناخت و دانشی از آن نداریم. دانش محض نمیتواند متعیّن کند که انسانها در زندگی و معاشرتهای اجتماعی و کشوری، چگونه باید رفتار کنند؛ بلکه فقط میتواند در بهبودی و بهسازی مناسبات انسانی مددکار باشد و انسانها را به پژوهشگری و نوجویی بیانگیزاند.
واپسماندگی و قهقرایی جامعه ایرانی از زمانی رقم خورد که آتشکده شعله ور هنر جستجو و پرسشگری و کنجکاوی و شوق کشف فضاهای نو به نو و زایش چهره های دیگرسان و رنگارنگ از ذهنیّت و قلب و مغز و روان ایرانیان در طول قرنهای قرن خاموش و تبعید شد و به جای آن، خروارها «نصیحت نامه، پند نامه، اندرز نامه» تحریر و توصیه و تحمیل و تلقین شد؛ طوریکه کاربست نظری و اجرایی آنها باعث شد که انسانها را از دوران کودکی تا مرگروزشان، «پیرمغز سترون» بار آوردند. جامعه ای که از تحصیل کرده اش گرفته تا زمامدار و کنشگر کشورداری اش به مرض پیرمغزی مبتلا شده باشند، جامعه ای پیشرفته و پویا و نوجوینده نخواهد شد. من میپرسم چرا ایرانیانی که پیشینیانشان «پهلوانان هفتخوان جستجو» بودند، قرنهاست که «پیرمعتکف و غلام آویخته به توضیح المسائل خودی و بیگانه» شده اند؟. چرا؟.

2- غایتمندی انسان و ارجمندی گوهرش

کلمه **«تِلوس [= Telos/τέλος]»** در زبان یونانی و تفکّرات فیلسوفان یونانی به معنای «هدف و مقصود» تا امروز ترجمه شده است؛ یعنی اینکه آن را از لحاظ محاسبه مسافتی و رسیدن به خواسته ها و آرزوها و آرمانها و نیازها و غیره و ذالک تعبیر و تفسیر کرده اند. حقیقت این است که در تاریخ تفکّر اروپایی، تنها فیلسوفی که معنای دقیق و تجربی «تلوس یونانی» را فهمید، **«ایمانوئل کانت (1804 - 1724)»** بود. وی بر این اندیشه است که غایتمندی انسان در وجود منحصر به فرد و ارجمندی گوهرش است که به ذات خود، کمال دارد. بر خلاف اعتقادات رایج در مبانی ادیان ابراهیمی که «کمال را پروسه ای خطّی و اشاتولوژیکی میدانند»، در تفکّرات فیلسوفان یونانی و «ایمانوئل کانت»، هر گونه اهداف و مقاصد و کنشها و واکنشهای رفتاری و سمتگیریهای گوناگون افراد بشر در مناسبات اجتماعی و کشوری باید به حول و حوش مراقبت و نگهبانی و خوشی و شادخواری انسانها مختوم شود؛ زیرا غایت تمام آنچه که انسانها میاندیشند و در صدد کسب آن، تلاشها میکنند، خود انسان است و احترامگزاری و مراقبت و پرستاری از گوهر ارجمند و گزند ناپذیرش. هر گونه اقدامی از سوی هر ارگان و اشخاص و دولت و حکومت و سازمان و موسسه ای که بخواهد از نتایج تلاشهای فکری و فرهنگی و اختراعات و اکتشافات بشری در سمت و سوی آزردن و لت و پار کردن کرامت و شرافت و گوهر شاهنشاهی و خدایی انسانها سوء استفاده کند، اقدامی علیه انسان و ارجمندی گوهرش است که خلاف غایتمندی هدفی اجرا میشود که خود انسان به ذات خودش است.
تجربه ایرانیان از غایتمندی انسان در منظومه کیهانی و کره زمین، دقیقا به حول و حوش «گزند ناپذیری جان و زندگی» و تلاش برای بزرگی جویی و دگردیسی و شکوفایی تخمه گوهری اش میچرخد که در اوج آرزوها و جست و جوها و تلاشهای فردی اش سرانجام به غایتمندی خودش که همانا «تخمه خود زا= خدای قائم به ذات= سیمرغ قاف آزادی» باشد، مختوم میشود. تجسّم بالدار بودن «اهورا مزدا»، بر خلاف تفسیرات الاهیات زرتشتیگری و برداشتهای کوته فکرانه ایرانشناسان و شرقشناسان سطحی نگر در تجربیات مایه ای و اصیل ایرانیان دقیقا واتاب دهنده « پروسه خودگستری و پیوند درهمآغوشی انسان و گیتی و کائنات به اوج بلندی جویهایی کرامت و ارجمندی گوهری اش» است که قداست و

احترام دارد و شایسته نگاهبانی و پرستاری کردن است. ایرانیان در نخستین تجربیات مایه ای و بی واسطه خود از زندگی و کیهان و منظومه شمسی به این نتیجه رسیده بودند که انسان همچون بذر و تخمه گیاهان و اشجار در اوج شکوفایی و خودگستری اش به «تخمه خود زا از بهر زایشی دیگر» دگردیسه میشود. پیوند و درهمسرشتی انسان و کائنات از تجربیات اصیل ایرانیست که «قداست جان و زندگی» را رقم میزند و نگاهبانی و پرستاری و آفریدن امکانهای شکوفایی آن را برنامه زمامداران و همنوعان در حقّ یکدیگر میداند.
قرنهاست که متولّیان اسلامیّت شیعه گری در پایمالی و لت و پار کردن و نابودی گوهر خدایی و شاهنشاهی انسانها و کرامت و شرافت و حیثیّت و ارجمندی فروزه های حیاتبخش و فرهنگیده انسانی با انواع و اقسام ابزارهای فیزیکی و روحی و روانی سعی بلیغ دارند و رفتارهای خود را عبادت الهی میدانند و از تبهکاری و جنایتی که در حقّ انسانها روا میدارند، لذّت شهوانی میبرند. انسان ایرانی در تحت سیطره استبدادی و خونریز و گیوتینی شرایع و اعتقادات اسلامی، هیچ کرامت و شرافت و ارجمندی ندارد؛ زیرا انسان در نظر «الله و مومنان به او» فقط «ظلوم و جهول» است که باید مدام بر سرش کوبید و به تبعیّت از اقتدار الهی مجبور و محکومش کرد. باعث تاسّف عمیق و دریغ دریغ گفتن است که تا امروز نمیتوان از میان اینهمه خودیهای ایرانشناس و مدّعو، یک نفر را پیدا کرد که بتواند با دلیری تام، تفاوت کلیدی و گوهری و به غایت متضاد بینش ایرانی را از ارجمندی و کرامت بشری اش [dignity/Würde/dignite/Dignitas] با تصویر انسان در شرایع اسلامیّت و تفاوت آن را همچنین با تصویر انسان در اساطیر یونانی و اساطیر رومی نشان دهد. دریغ از نداشتن یک جو دلاوری و استقلال اندیشه و هنر پژوهشگری.

3- آرزومند؛ ولی مستاصل

هیچ ملّتی بر روی کره زمین به اندازه ما ایرانیان – مهم نیست کجا مقیم باشیم در وطن یا در دیگر نقاط جهان – از وضعیّت مستاصلی، دست به گریبان نمانده است. صرف نظر از نقش و سیاستهای اجرایی حاکمان وقت، استیصالی که ایرانیان مدّعو در هزارتو و کلاف عاجز کننده آن گرفتار شده اند، محصول کنشها و واکنشهای رفتاری و گفتاری خود ایرانیان مدّعو نسبت به همدیگر است که مدام به دنبال مسبّب وضعیّت استیصالی در بیرون از مناسبات و معاشرات و رفتارها و گفتارهای خودشان تلاش میکنند تا تقصیر را به گردن کسانی و شرایط دیگر بیندازند و خود را از تقبّل مسئولیّت در قبال آنچه به ایجاد استیصال و کلاف اسارت کننده اش انجامیده است با موضعی و ادّعایی حقّ به جانب، بگریزانند و طفره روند. امّا واقعیّتها سر سخت تر و گزنده تر و سوزاننده تر از توجیه تراشی و ذکر بهانه ها و تفسیرات گوناگون در خصوص گفتارها و رفتارهاست.
نمیتوان آرزومند شد بدون آنکه بخواهیم مسئولیّت برآورده کردن آرزوها را به عهده نگیریم. هر آرزویی و امیدی در دل و مغز انسانها ریشه میزند و غرایز و سوائق او را تهییج و تحریک میکند. آرزویی که در واقعیّتهای زندگی فردی و اجتماعی واقعیّت پیدا نکند به حسرتی بر دل آدمی تبدیل میشود و مُسبّب ناامیدی. اگر تمام کشمکشهای طیف تحصیل کرده و کنشگران ایرانی را از عصر «امیر کبیر» تا امروز در زیر ذرّه بین سنجشگری بگذاریم و بخواهیم داوری دادگزارانه در حقّ هر شخصی و گرایشی را بر زبان و قلم برآنیم، بلافاصله متوجّه میشویم که هیچ قضاوتی، چه تبرئه باشد، چه محکومیّت، نمیتواند دلایل ناکامیابی تلاشها و بی نتیجه ماندن خیزشها و انقلابها و اعتراضات و طغیانها و شورشهای مردم و کنشگران و مشارکین را با عنایت به زیر و بم شکل گیری و فروپاشی آنها در بستر اجتماع ایرانی توضیح ریشه ای دهد؛ زیرا در باره رگ و ریشه «آرزوهایی» که برغم جانفشانیها به واقعیّت عینی واگردانده نشده اند، هنوز اندیشیده نشده است.
وقتی طیف تحصیل کرده و کنشگر جامعه ایرانی نتوانند در باره آنچه «مردم ایران به طور کلّی» آرزومندند و خواستار اجرا آن، در کنار یکدیگر بنشینند و گفتگوی مستدل را از بهر مُعضلات و مسائل مردم به پیش ببرند، آنگاه تکرار آرزویی که برآورده نمیشود، انسانها را مستاصل و سرگردان و بی اعتنا میکند و ناامید. وقتی که در باره آرزوی «فرمانروایی و دولت خدمتگزار» اندیشیده نشود، توقّع خدمتگزاری از آنانی که حاکمند و در فکر امتیاز و منفعتهای خود، انتظاری عبث و به غایت غلط است؛ زیرا حاکمانی که بخواهند و بتوانند خدمتگزار مردم باشند، خود به خود در برآورده کردن آرزوهای مردم، پیشگام خواهند شد و از کلاف پیچیده و کلانشده استیصالهای فردی و اجتماعی خواهند کاست؛ نه اینکه بر قطوری و پیچیدگی و هولناکی آن، روز به روز بیفزایند و زیستن و زندگی ساده را خون دل مردم کنند. من میپرسم چرا تحصیل کردگان و کنشگران نحله های عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی و فرقه ای متفاوت و سفت و سخت مدّعوی هم فن حریف بودن، هنوز که هنوز است متوجّه نشده اند که علّت کلیدی استیصال و ناامیدی مردم در کنشها و واکنشهای مدّعیان کنشگری ریشه دارد؛ نه در آرزوهای برآورده نشده مردم؟.

4- نکیر و منکر مُعمّم در گورستانِ ولایت فقیه

(..... به علّت وسعت اطّلاعات و استفاده از تجارب و تحقیقات، روحانی [=کاست آخوندها]، موقعیّتهای خطرناک عقاید مسموم و ایده های ویرانگر و افکار گمراه کننده را [= ایده ها و اندیشه های نو به نو و نگرشهای متنوّع و بدیع] بیش از هر فرد دیگر میشناسد. او همانند حرارت سنجی [= مفتّش اعظم] میباشد که درجه حرارت را به دقّت، تعیین

میکند. او موقعیّت خطر و محلّ آن را تعیین نموده و موضع گمراهی و انحراف را چه در عقیده و چه در اخلاق و اعمال و غیره بیان میکند [= Big Brother].)

[کتاب: نقش روحانیّت در سرنوشت مردم – تالیف: آیة الله سیّد محمّد شیرازی – انتشارات پیام اسلام – قم – 1350 – ص. 69]

هر چیز ناخوشایند و چندش آور و آزارنده و کریه صفت که در مناسبات انسانها فقط یک بار اتّفاق افتد و پدیدار شود و به خودش چهره بگیرد، در سراسر تاریخ اجتماعی و کشوری به شیوه های مختلف و از راههای گوناگون و با ماسکهای رنگارنگ در مناسبات و معاشرات اجتماعی و کشوری دخالت و نفوذ و سیطره جویی خواهد کرد. تصوّر اینکه هر رویداد ناگوار و منفور در همان دوران خودش آشکار و مختوم و سر به نیست میشود، تصوّریست توجیهی که امکانهای فریب نسلهای امروز و فردا را مستوجب خواهد شد. حماقت در خاکی ریشه میزند که زمینه های رشد و بالندگی را داشته باشد. خاکی که مستعد پذیرش نباشد، محال است بتوان بذر بلاهت را در آن کاشت و محصول دلخواه را دهه به دهه از آن برداشت کرد و نفع کلان به جیب زد. انرژیی که از حماقت سنگسان شده و ماسیده در مغز و قلب و آدمی ریشه گرفته باشد، آدمی را در رفتارها و گفتارهایش به قدری بی شرم و خشن ماب به کنشها و واکنشهای آزار و اذیّت رسان ترغیب و تحریک میکند؛ طوریکه عقاید ماسیده همچون طوفان نمک به دشت عقل و شعور و فهم آدمی غالب میشوند و روح و مغز آدمیان را به بیابانی لم یزرع تبدیل میکنند.
سوخت و ساز سیستم ولایت فقاهتی با ارگانهای تابعش به هیچ وجه من الوجوه در باره مشکلات و مُعضلات باهمزیستی انسانها در کنار یکدیگر، اصلا و ابدا سر سوزنی اهمیّت درخور قائل نیستند؛ زیرا گوش فرا دادن به مردم و تلاش برای برطرف کردن مشکلات آنها به اندیشیدن و تفکّر مداوم و پیوسته ملزوم و محتاج است. امّا با تکیه به عقاید رایج و حاکم بر ذهنیّت کثیری از آحاد مردم اجتماع میتوان بدون هیچ فکر و ایده و زحمت و تلاش و دانش و مسئولیّتی در مسائل خصوصی انسانها، مفتّش اعظم شد و شبانه روز به آنها تلقین و تحمیل کرد که جامعه، هیچ مشکلی ندارد؛ بلکه مشکل فقط انسانهایی هستند که تابع اصول اعتقادات شرعیّه نیستند و برای حکومتگران مشکل میتراشند!.
دستگاه حکومت فقاهتی با اعتقاداتی که کوچکترین نشانه ای از شعور و فهم و دانش و منطق در آنها نیست، سیستمی است برای به فعلگی گماردن «معمّمین نکیر و منکر و ارگانهای تابع» به هدف و منظور تفتیش جیک و بُک مردم در هر چیز تصوّر شدنی و نامتصوّر. نتیجه کاربست اعتقادات پوسیده و اقتدار ناحقّ آنها این است که ایران در تحت سیطره حکومت فقاهتی در طول چهار دهه به گورستانی تبدیل شده است که در هر وجب از آن، مردم را مردگانی متحرّک کرده اند و بر سر قبر رونده آنها، «نکیر و منکر» با دستمزدهای کلان به کار گمارده اند. حکومتگرانی که «حرارت سنجی» زمامدارانش فقط دمای قدرت مطلق و اقتدار ابدی را بر سراسر اجتماع اندازه گیری میکند، حکومتیست که رسالت الهی خودش را در این وظیفه واجب و عاجل میداند که قبرستانهای جدید را وسعت دهد و هر قبر و قبرستانی را که مرده اش با اصول عقاید و مذهب و ایدئولوژی حاکمین الهی ناهمساز و در تنش بوده است، تخریب و با خاک یکسان کند. اسلامیّت نوع شیعه گری تنها مذهب متحجّریست که قرنهاست تمام تار و پودش به گرداگرد تخریب و ویرانگری و خونریزی و غارتگری و فحشا و قتل عام میخکوب شده است.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 03.09.2023

استمرار ولایت فقیه و سرگیجه های مخالفانش

هر گاه از ضمیر «ما» در گفتارهایم سخن میگویم، منظورم «ما ایرانیان در معنای وسیع آن بدون تمایزات قومی و نژادی و اعتقاداتی و تحصیلاتی و نقشگزاری و غیره» است. منظورم مخرج مشترک «بیشینه شمار کسانی» است که در تحوّلات و رویدادهای کشوری به سهم خود از ابعاد متنوّع، سهیم و دخیل و موثّر هستند. خواه تاثیرات و نقش آنها، پیامدهای ستودنی داشته باشند، خواه تخریبگر و آسیب رسان و بی بهره.
در اینکه سیستم حاکم بر ایران، سالیان سال است که حسب روشها و گفتارها و اقدامهای زمامداران و مجلس و متصدّیان مقامها و روئسای سازمانها و ارگانها و موسسه ها و ادارات و آموزشگاهها و غیره و ذالکش تا امروز نتوانسته است کوچکترین مشکل پیش پا افتاده را در سراسر ایران برطرف کنند؛ بلکه حتّا بر انبوه مشکلات کمرشکن و ویرانیها و بر باد دادن تمام امکانهای مادّی و معنوی و بیشتر و مهم تر از همه، نیروهای انسانی، شدّت عمل استبدادی داشته اند، واقعیّت دلخراشیست که جای چون و چرا ندارد. در سیطره وضعیّت هولناک و دلهره آور کاست آخوندها و تابعین وابسته به آنها، مسئله ای که کثیری از کنشگران و ناظران و شخصیّتهای نگران و میهندوستان و مسئولین را در فکر فرو برده است، اینست که چرا سیستم فقاهتی برغم چهار دهه کشمکشهای خونین اجتماعی و لت و پار شدن تار و پود باهمستان ایرانیان و خسارتهای زیرساختی و فروپاشی تمام گوشه و کنار چفت و بست شالوده های اجتماعی و آسیبهای تاسّف بار فرهنگی و تنشها و خسارات عظیم زدن به محیط زیستبوم و درگیریهای داخلی و منطقه ای و همسایه ای و جهانی، هنوز که هنوز است بر پا مانده است؟. چرا و بر پایه کدام دلایل مُتّقن و مستدل؟.
اندیشیدن در باره چرایی دوام و استمرار حکومت فقاهتی را نباید از نتایج اقدامهای سخیف و بی مغز و برنامه های تهی مایه آنها استنتاج و حلّاجی و تجزیه و تحلیل کرد؛ بلکه از بُنپارهای ذهنیّت آنها و منشاء حقانیّت تراشی برای کنشها و واکنشهای آنها. تمرکز پژوهشی و تدقیق شدن به مویرگهای اعتقاداتی و نحوه چارچوب ذهنیّت عقیدتی کاست آخوندها و ارگانهای تابع آنها از یک طرف راهیست به سوی شناخت «سرچشمه قدرت و اقتدار کاست آخوندها» و از طرف دیگر، تشخیص میزان تاثیر و نفوذ اراده و نقش آنها در ذهنیّت و اعتقادات و آداب و رسوم مردم در کلیّت وجودی و نحوه های زیگزالی و به میخ و به نعل زدن و گریختن و تن در دادن و طغیان و بی اعتنایی و خیزش مردم علیه آنها.
محال است زمامدارانی را که در دامنه کلیدی ترین «پُرسمانهای بشری مثل خدا، خلقت، رسالت، تولّد، حیات، مرگ، قیامت و امثالهم»، دامگذاری کرده اند و صیّادانی خُبره شده و مردم را به دام انداخته اند و در طول قرنهای قرن با سیّاسیگریهای رفتاری و نظری و روضه ای و توجیهی و ساختگی به دوام اقتدار خودشان کوششها کرده اند، در کشمکشهایی که ناشی از تحوّلات اجتماعی و جهانی و تضادهای داخلی ایجاد میشود، به آسانی از اریکه قدرت مطلق، خلع و عزل کرد؛ زیرا انعطاف پذیری اعتقادات دگمی و نصوصی در مواقع خطر نابود و نیست شدن همچون موم به حالت نرم در میایند تا خطر را از سر بگذرانند و مجدّدا در فرصت مناسب به همان زمختی و سنگ خارا سانی واگردانده شوند. این از صفات اعتقادات آکبندیست که دوام آن را در موقعیّتهای خطرخیز تامین و تضمین میکند. لشگر مغول، بارها به ایران، تاخت و تازها کرد و مردم را قلع و قمع؛ ولی تنها کسانی که در اینهمه هجومها، یک تار مو نیز از سرشان کاسته نشد، کاست آخوندها بود.
«پُرسمانهای کلیدی بشر» از زمانی به دامگاههای بشری تبدیل میشوند که طیف تحصیل کردگان و پژوهندگان و ژرفاندیشان مایه دار به آنها اهمیّت نمیدهند و آنها را به حیث موهومات بشری برچسب میزنند و به گوشه ای پرت میکنند. دقیقا مسائلی که به رگ و ریشه انسانها عجین هستند و به آنها اعتباری داده نمیشود، بلافاصله در دست شیّادانی که خود را متخصّص چند و چون آنها معرفی میکنند به پیچیده ترین اسارتگاههای آدمیان تبدیل میشوند. هر گاه مسائل کلیدی بشر به اهم موضوعات فکری در جوامع بشری؛ بویژه ایران، واگردانده شوند، میتوان گفت در رقابتی که مابین حاکمین فقاهتی و «روشن اندیشان قدرتگریز» ایجاد میشود، مردم، رفته رفته در وضعیّتی قرار خواهند گرفت که تمایزها و تفاوتها و دگرسانیها و اصالتها را از همدیگر تمیز و تشخیص میدهند و خود به خود با گسستن از هجویّات تلقینی و تحمیلی و بی منطق و پایه، بدون هیچ خونریزی و خصومتی، ریشه های تاثیرات قدرت و اقتدار آخوندها را در ذهنیّت و روان و مغز خودشان میخشکانند. با خشکیدن ریشه های قدرت و اقتدار در مغز و روان، پیوند مردم با مدّعیانی که دم از تخصّص در «پُرسمانهای بشری» میزنند، قطع و خنثا و بی بو و خاصیّت میشود و طیف آخوند جماعت بسان غبار در روشنایی افکار فرزانگان خویشاندیش و دلاوران سنجشگر و با فکر ناپدید میشود.
علّت دوام و استقرار ولایت فقیه نشانگر اینست که «پُرسمانهای بشری مثل خدا، خلقت، رسالت، تولّد، حیات، مرگ، قیامت و امثالهم» هنوز از مسائل حادّ و موثر در روح و روان و مغز ایرانیان هستند که پاسخهای درخور و شایسته خود را هنوز نتوانسته اند به طور مستدل و متّقن از طرف آنانی که ادّعای خدمتگزاری به آب و خاک و مردم را سر میدهند، دریافت کنند. حتّا اگر روزی روزگاری نه چندان دور، اقتدار و قدرت آخوندها با ضرب و زور خشونت و سرکوب، واپس

رانده شود، نفوذ و دوام آنها از راههای دیگر با ماسکهای خوشنما و فریبنده، امکانپذیر خواهد بود؛ زیرا رقابت آخوندها و روشن اندیشان قدرتگریز، رقابتیست به قدمت تاریخ زندگی بشر بر روی کره زمین و از لحظات شکلگیری تمدّنها و جوامع بشری وجود داشته است که در آینده ها نیز ادامه خواهد داشت. راهی را که متفکّران و فیلسوفان و هنرمندان و کنشگران جوامع غربی در کشمکش و صف آراییهای فکری با متولّیان مسیحیّت و اصحاب کلیسا از دوران رنسانس تا عصر روشن اندیشی در فاصله تقریبا سه قرن متمادی طی کردند تا به نتایج دلخواه و موثر رسیدند، ما باید با توجّه به امکانهای وسایل ارتباط جمعی و شبکه های اجتماعی و ذهنیّت آماده و شخم زده شده مردم ایران و جوانان در کمتر از دو دهه طی کنیم؛ زیرا به قول «کلیم همدانی»: «کاروان در ره ناامن، شتابان گذرد».

1- باهمانديشی یعنی چه؟

(...... در پروسه تحوّلات کشوری و اجتماعی، مُعضل معتبر یا بی اعتبار بودن لژیتیماتسیون حاکمان میتواند به دامنه ای سوق داده شود که لایه ای از آئوتوریته را در پرده تاریکی پنهان میکند. در این حیص و بیص، مردم به اندازه سر مویی از برهانهای مُعتبر یا بی اعتبار بودن لژیتیماتسون حاکمان فاصله دارند و علّتی که برای ایجاد فاصله، غالبا تراشیده و توجیه میشود، این است که توده مردم یا احمقند یا نا آگاه و نمیتوانند مسائل سیاسی را بشناسند و بفهمند؛ در نتیجه، طیفی از خُبرگان و زمامداران یا دیکتاتورها مجبور میشوند با استناد به دلیل توجیهی از مردم، مسئله اندیشیدن و عمل کردن را سلب و غارت کنند. محتوای تاثیر غیرمستقیم چنین دلیلی در باره گوهر فلسفه سیاست و کشورداری، نشانگر قضاوتی خودمحورانه است که موجب مشاجرات و کشمکشهای عقیدتی و ایجاد پُرسشهای کلیدی میشود. تنها پاسخ درخور و ممکن که چنان گرایشهایی میتوانند در مشاجرات و بگو مگوهای خود برای دلیل توجیهی بر زبان برانند، اینست که مردم، علاقه ای به مسائل سیاسی ندارند و در نتیجه، ناآگاهند یا احمق.
امّا حقیقت اینست که باید بُرهانها را برای دلیل تراشی توجیهی باژگون کرد و قضیه را از بُعد دیگری برکاوید و بررسی کرد. فرض بگیریم که مردم به طور کُلّی به مسائل سیاسی علاقه ای ندارند؛ چونکه تمیز و تشخیص داده اند که قدرت را از آنها سلب کرده و دست و پای تصمیمگیری آنها را بسته اند یا اینکه مُشکلات سیاسی در نظر آحادّ مردم، آنقدر که باید و شاید، اهمیّتی ندارند. در حالت نخست باعث میشود که ما به حاکمان و کنشگران عرصه کشورداری، قدرت را واگذار کنیم و بیش از حدّ، آنها را قدرتمند کنیم؛ زیرا به آنها اعتماد میکنیم تا به جای ما تصمیم بگیرند و جهت حلّ و فصل مسائل سیاسی اقدام کنند. در حالت دوم باعث میشود که ما حاکمان و زمامداران را از اریکه قدرت، خلع و عزل کنیم؛ زیرا آنها آشکارا اثبات کرده اند که نماینده تمام عیار و تامین و تضمین کننده جامعیّت اراده ها و خواستها و آرزوها و آرمانهای مردم نیستند.)

[Beliefs in Society, Nigel Harris (1935 –), C.A.Watts, London, 1968, P. 75]

کسانی که هم عقیده و هم مسلک و هم مذهب هستند از «همانديشی» سخن میگویند که با «اندیشیدن و استقلال فکر فردی»، هیچ سنخیّتی ندارد؛ بلکه تکرار و تایید و تصدیق عقاید و مبانی اصول اعتقاداتی و ایدئولوژیکی فرقه و سازمان و گروه و تشکیلات خود است. امّا «باهمانديشی»، گردهمایی شخصیّتها و نمایندگان حزبها و سازمانها و گروهها و گرایشهاست که متفاوت از همدیگر میاندیشند و دیدگاههایی خلاف تجربیات یکدیگر دارند و برآنند که از طریق رایزنی و گفت و شنودهای انگیزنده به فکر در باره رفع تنشها و تعارضها و کژفهمیها و خطاها و همچنین «مسائل باهمستان انسانها» با مسئولیّت و آگاهی و وجدان حقیقت جو و رادمنشی بیندیشند و مشاوره کنند بدون آنکه بخواهند ذهنیّت دیگری را متعیّن و ملزوم و مجبور کنند. اصل و پرنسیپ «باهمانديشی» بر گرداگرد، نیوشیدن سخنان دیگری با گشوده فکری و هوشیاری و بیداری حواس و مهمتر از همه، وجدان مسئولیّت پذیر توام است.
مُعضلات و مشکلات اجتماعی و کشوری ایران در طول بیش از یک قرن آزگار است که به بغرنجهای فرسایشی و هدر دادن تمام ثروتها و استعدادها و هنرها و امکانها و فرصتهای گرانقدر مختوم شده اند؛ زیرا تمام گرایشها و سازمانها و گروهها و احزاب و نحله ها به دلیل قدرتگرایی انحصاری و خود حقیقت پنداری اعتقاداتشان به هیچ وجه من الوجوه حاضر نیستند به گستره «باهمانديشی» با دیگران همّت کنند؛ بلکه تمام سعی خود را از گذشته های دور تا امروز بر این پایه گذاشته اند و هنوزم مصرّانه پیگیر خیره سریهای خود هستند که با همعقیدگان و هم مذهبان و هم مرامان و هم مسلکان و همراهان خود فقط «همانديشی» کنند با تظاهر به اینکه مثلا در حال نشست و برخاستهای «باهمانديشی!؟» هستند تا خودشان و مردم را فریب دهند. نکته ای که هیچکدام از گرایشهای مدّعو هنوز به ژرف آن پی نبرده اند یا عمدا بر آنند که پی نبرند، این است که اگر ادّعاهای «باهمانديشی» آنها، واقعا نتیجه بخش بود، چرا و بر شالوده کدامین دلایل ناشناخته و ناپژوهیده و ناپرسیده، معضلات و مشکلات اجتماعی و کشورداری ایران، همچنان بر همان محور فلاکتها و ذلالتها میچرخند که قرنهاست سر در گریبان چرخش گردابی هستند؟. چرا؟.
کسانی میتوانند به گستره «همانديشی» ملحق شوند که آموخته باشند با مغز خود در باره مسائل و پرسشها بیندیشند و رفته رفته در استقلال رای، پرتوانتر و قائم به ذات بشوند. هدف از «باهمانديشی» فقط حضور در مجامع و نشستها و میزگردها و تریبونها و امثالهم برای عرض وجود کردن نیست؛ بلکه مقصود و هدف از «باهمانديشی»، کسب شناخت

متّقن و مستدل و راهگشا در پروسه گفت و شنود با دیگر اندیشان است از بهر گرفتن تصمیم مشترک و اجرای آن و سپس در باره پیامدهای تصمیم مشترک، از نو، باهماندیشی کردن و تصمیمهای نو به نو گرفتن الی آخر.
آنانی که شب و روز «شعارهایشان را نو نوار» میکنند؛ ولی همچنان همان افرادی میمانند که اعتقادات آکبندی و نصوص خودشان را پدافند و تبلیغ و تشریح میکنند، نه تنها هیچگاه نخواهند توانست گره ای از مسائل و مُعضلات اجتماعی و کشوری را بازگشایند و بر روند فسیل شدن خودشان بیفزایند؛ بلکه حتّا بر کلاف پیچیده و تباه کننده مغز و روح و روان آدمیان نیز شدّت خواهند داد. گلاویز شدن با مسائل باهمستان و کشورداری ایران به انسانهایی محتاجند که «هنر باهماندیشی» را بدانند و از بهر واقعیّت پذیر شدنش تلاشهای بایسته و شایسته آفرینها کنند.

2- نیازهای عاجل آدمی و وعده های فردایی

نیازهای حیاتی امروز مرا نمیتوان با وعده های طلایی فردا و پس فردا تامین و ترضیه کرد. من در اکنون و تحت شرایط روزمره ام مجبورم که حدّاقل نیازهای لازم خودم و خانواده ام را تهیّه کنم. کوشش برای تامین حدّاقلها باعث میشود که من حدّاکثر وقت و توان و استعداد و انرژی و امکانهای خودم را مصرف کنم تا بتوانم امیدوار باشم که مایحتاج امروزم را تامین خواهم کرد و فردا را هیچکس ندیده است. شاید اوضاع اجتماعی دگرسان شود و من برای تامین حدّاقل مایحتاجم مجبور نشوم که بیشترین وقت را هزینه تامین مایحتاجم کنم. جامعه ای که در طول بیست و چهار ساعت از زندگی روزانه اش مدام در فکر تامین حدّاقل مایحتاج حیاتی باشد، فرصت آن را ندارد تا در باره فرداهایی بیندیشد که برآورده کردن احتیاجات حیاتی به حیث پیش پا افتاده ترین مسائل روزمره به حساب آیند؛ زیرا چرخه امروز بی فردا، فرصت فکر کردن را از هر انسانی میرباید و او را به جبریّاتی محکوم میکند که مسئله حیاتی اش محسوب میشوند.
حکومتگران ولایت فقاهتی از روز اول سیطره یافتن بر سرنوشت و ارگانهای کلیدی جامعه، با درگیر کردن مردم به معضلات و مسائلی که برای تامین حدّاقل مایحتاجشان باشد، بر آن بودند و هنوزم هستند که هر گونه امکان اندیشیدن و فرصت فکر کردن در باره «فردا» را از مردم برُبایند و جامعه را در حالت «آونگوار» بین امروز عاجل و فردای تاریک محکوم محتاجی کنند تا بتوانند بدون هیچ دغدغه ای به آنچه که مدّ نظرشان است، جامه عمل بپوشانند و به اهداف خود برسند. آنچه در سگدو زدنهای مردم برای تامین نیازهای عاجل و حیاتی، دلیلی در راه بقاء و مقاومت در برابر سختیها به شمار می آید، امید داشتن به فردای غافلگیر کننده است که در فضای افق آرزوها و رویاها و خیالات انسانها سبزگونه میدرخشد؛ ولی در واقعیّت اجتماعی، هیچ ردّ پایی از خود ندارد. حکومتگران فقاهتی با دانستن و اطّلاع مکفی داشتن از نیازهای عاجل مردم و فرداهای احتمالی در هر موقعیّت و مکان و زمان و فرصتی که دست دهد از دادن وعده و وعیدهای طلایی غفلت نخواهند کرد؛ زیرا میدانند که رنگ آمیزی کردن فرداهای طلایی در فرا راه افق آرزوهای انسانها، راهیست برای کاستن از تنشهای اجتماعی و سیاسی و کشوری به منظور سفت و سخت کردن پایه های اقتدار و قدرت حاکمین.
تا زمانی که مردم ایران به طور کلّی برای تامین نیازهای عاجل و ضروری و حیاتی به فرداهای غافلگیر کننده امیدوار هستند، دیگ رنگرزی حاکمین فقاهتی در وعده های پُر نقش و نگار از فراز تمام منابر به گوش مردم، تلقین و تزریق خواهد شد بدون آنکه روزی روزگاری به واقعیّت ملموس و عینی واگردانده شوند.
حکومتگرانی که نتوانند حیاتی ترین نیازهای انسان را در «اکنون و اینجا» برآورده و تامین و تضمین کنند، هیچگاه نخواهند توانست در فردایی که آبستن صدها حادثه است، حدّاقل نیازهای حیاتی انسانها را تامین و بر آورده کنند. تامین نیاز عاجل باید به اندازه ای حیاتی بودنش برای تک تک انسانها ارجحیّت داشته باشد که هیچ حکومتگری نتواند لحظه ای فرصت آن را به دست آورد که با سر به نیست کردن امروز، فرداها را از انسانها به غارت ببرد. چرا ایرانیان برغم اینهمه هوش سرشاری که دارند، هنوز نفهمیده اند که تامین فوری و خواستنی نیاز عاجل در اکنون و امروز، ضامن دوام حیات آدمی در فرداهاست؟. چرا؟.

3- مطلق العنانی الله و سیطره خواهی آخوندها

(...... مفهوم خدای مطلق العنان [= الله]، خدای مجموعه اضداد است که متاسفانه ما مسلمانها نیز خدا [= الله] را چنین میشناسیم. این مفهوم که نتیجه قهری درجه بندی اختیار عمل بر اساس درجه قدرت است؛ ویژه جامعه هایی است که در آنها، آزادی عمل هر کس، بسته به موقعیّت سیاسی و اقتصادی وی در سلسله مراتب اجتماعی است و قدرتش، مطلقه است. هر کار به دلخواه میتواند بکند. بدینسان بر پایه مطلق العنانی، خدا [= الله] به مثابه بالا دست ترین قدرتها است؛ امّا تنها به یک کار می آید و آنهم، توجیه مطلق العنانیست. خود خدا [= الله] نیست که محضِ توجیه قدرت حاکمه مطلقه، آن را مطلق العنان میکنند؛ بلکه اصل، خود قدرت است. خدا [= الله]، اعتبار قدرت مطلقه و کور خداست. اصل این است که قدرت به خودی خود و بالذّات، مطلق گرا و کور است. برای هر قدرتگرا، هدف، قدرتمند شدن است و خوب و بد، تنها از لحاظ قدرتمند تر شدن معنی دارد. اعمال قدرت، ضابطه ای جز قدرتمند تر شدن مطلق العنان ندارد. به کارهای قدرتگرا، صفت خوب یا بد دادن، نفهمیدن قدرت است. بنابر این، خدا [= الله]، قادر مطلق است و هر کار که بخواهد از ظلم و عدل میکند.)

[کتاب: اصول پایه و ضابطه های حکومت اسلامی – تالیف: ابوالحسن بنی صدر – انتشارات [؟] – محلّ نشر [؟] – 1350 – صص. 30/31]

قدرت به ذات خودش، هیچگونه صفتی را واتاب نمیدهد و فقط مفهومیست در باره توضیح کنشها و واکنشهای بشری در دامنه هایی که با موضوعهای مطرح شده در پیوند تنگاتنگ هستند. فقط نحوه کاربرد «قدرت» بر شالوده اراده ابناء بشر است که در واقعیّت پدیدار شدنش و عواقب ناشی از آن به صفاتی متعدّد آمیخته میشود. قدرتگرایانی که از مذموم شدن سیاستهای اجرایی خود در مقابل مردم، هراس دارند برای توجیه اعمال خود و تبرئه کنشها و واکنشهای گفتاری و رفتاری خود، پیوسته میکوشند که منشاء قدرت را از دایره مناسبات انسانی به فراسوی کنشها و واکنشهای افراد، فرا افکنند و سپس بیرون از چارچوب مناسبات اجتماعی انسانها، «قدرت» را به نفع خود، مصادره کنند. قدرتگرایانی که منشاء قدرت را به الاهی، خدایی، نیرویی ماوراء الطبیعه انتصاب میکنند و هر گونه گریز از تقبّل مسئولیّت را در قبال گفتارها و رفتارهای خود از سر خود باز میکنند و آن را به منشاء قدرت، حواله میدهند، قدرتگرایانی هستند که قدرت را به طور انحصاری بدون هیچ رقیبی و شریکی طالبند و حاضر نیستند سر سوزنی از آن را با دیگران قسمت کنند. دقیقا در همین سمت و سوست که قدرتگرایان، منشاء قدرت انحصاری را «واحد» میدانند و کثرت را در وجود آن، «شرک»، قلمداد میکنند و شبانه روز در مذموم بودن «قدرت» روضه ها میخوانند تا آنچه را که منفور همگان شده است، همیشه در انحصار خودشان نگه دارند و محفوظ کنند.

برای آنکه بتوان از انحصاری شدن قدرت در دست گرایشهای مذهبی و ایدئولوژیکی و مختلف المرامی آحادّ جامعه ممانعت کرد، راهی نیست سوای اینکه منشاء قدرت را در چارچوب مناسبات اجتماعی مقیّد و کرانمند و محدود کرد تا بتوان از میزان کاربرد آن در دست کنشگران مختلف، محاسبه های پاسخوری و چون و چرایی کرد. قدرتی که فراسوی دامنه نظارت نمایندگان انتخابی مردم و عینیّت مناسبات اجتماعی اتراق کرده باشد، بلافاصله به قدرتی انحصاری تبدیل میشود که مطلق العنان بودن آن در دست فعّالین و ارگانهای هر طیف و سازمان و حزب و گروه و تشکیلاتی با نامهای گوناگون ماوراء الطبیعه ای و حتّا علمی! بر ذهنیّت و سرنوشت و هستی و نیستی انسانها حاکم جبّار میشود.

قدرت، نیروئیست که در مناسبات انسانی، معنا دارد و فراسوی معاشرات و مراودات و کنشها و واکنشهای انسانها، هیچ ما به ازائی ندارد. آنانی که میخواهند در «قدرت اجرایی مسائل کشوری و اجتماعی» سهیم شوند، باید یاد بگیرند که چگونه میتوان «قدرت ماوراء الطبیعه شده» را از آسمانهای گم و گور شده در ذهنیّت انحصار طلبان بر روی کره خاکی آورد و به آن جایی نشانید و محدود و کرانمند و بهره آور کرد که شایستگی کاربردهای حیاتبخش برای انسانها داشته باشد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 09.09.2023

چهره های زندگی در هزارتوی عقایدِ فرقه ای

زندگی، پدیده ایست خجسته و با شکوه که در چهره های بدیع و رنگارنگ و بسیار رنگ آمیزی شده پدیدار میشود. هیچ چهره ای از زندگی که پدیدار میشود با چهره های دیگرش، همسان و یکسان نیست؛ بلکه در وضعیّتی که آشکار میشود، رخساری دیگر دارد و مسائل جدیدی را در پیش پای آدمیان میگذارد. آنانی که نمیتوانند چهره های مجهول و تازه به تازه زندگی را برتابند و با مشکلاتی که فرا راه آدمیان میگذارند، هماوردی کنند، همواره در صدد این هستند که تا میتوانند به کانالیزه کردن زندگی در لوله های عقاید و ایدئولوژیها و معتقدات و اصول مرام و مذهب و دین و مسلک خود تقلّاها کنند تا از این طریق بتوانند نه تنها چهره های زندگی را «واحد و یکسان و مشابه» بسته بندی و کنترل کنند؛ بلکه از روبرو شدن با مسائلی که همراه با چهره های رنگین کمانی زندگی زاییده میشوند، طفره روند و آنها را مسائل کهنه و تکراری قلمداد کنند و بگویند که ذرّه ای ارزش ندارند و همان مصایب همیشگی هستند.
هر چقدر آحاد جامعه ای و زمامداران حاکم بر آن از چهره های بدیع و ناهمسان زندگی در پروسه پویایی و خودگستری در شریانهای جامعه و جهان و کیهان رو برگردانند و از در ستیز و جنگ با آنها برآیند به همان میزان بر برهوت شدگی فضای تنوّع و رنگارنگی مناسبات اجتماعی و کشوری شدّت خواهند داد؛ طوری که بحرانها و تنشها و انقلابها و خیزشها و قیامها و کشمکشهای خونین در هر گوشه و کنار مناسبات اجتماعی انسانها با زمامداران و ارگانهای تابع آنها اجتناب ناپذیر خواهد بود. قرنهای قرن است که چهره های زندگی در جامعه ایرانیان به بدترین صورتهای ممکن، سرکوب و لت و پار و سر به نیست شده اند؛ زیرا زمامداران وقت نتوانسته اند چهره های گوناگون زندگی را در لوله های عقیدتی و ایدئولوژیکی و مذهبی و دینی و مرام و مسلکی خودشان، کانالیزه دائمی و ابدی کنند. از گذشته های دور تا همین امروز، بیشینه شمار زمامداران ایران نتوانسته اند و نخواسته اند بفهمند که زندگی، پدیده ایست که در هیچ چارچوبی نمیگنجد؛ زیرا ذاتش «آزادی» است و نیروی «خودگستری راز آمیز» دارد. زمامداران فقاهتی در آزردن چهره های زندگی و جانستانی بر این عقیده شوم همچنان مُصر هستند که عقیده بر «جان و زندگی» ارجحیّت دارد و چهره هایی از زندگی که با چارچوب مبانی عقیدتی همتراز نباشند، چهره هایی منفور و ملعون و مکروه و مستوجب هلاکت هستند. آنانی که «جان و زندگی» را به دور می افکنند تا «عقاید» خود را تقدیس کنند، در هزارتویی گیر افتاده اند که بیرون آمدن از آن و رها شدن از غُل و زنجیرهایش فقط با ویرانی و به دور افکندنش امکانپذیر است. اسلامیّت شیعه گری، هزارتویی را علیه چهره های نو به نو و مدام متغیّر زندگی ساخته است که با هیچ نیروی سرکوبگری به چیره شدن بر آن قادر نیست؛ زیرا مومنان هزارتو ساز، هیچگاه به «گوهر زندگی و نیروی راز آلود آن» استشعار نداشتند و هنوزم ندارند. آنچه که بنیانهای عقیدتی مذاهب و ادیان کتابی و ایدئولوژیهای اکبندی را متلاشی و از هم فرو میپاشاند و نفوذ و تاثیرشان را بی بو و خاصیّت میکند، استدلالهای منطقی و دانشپژوهانه نیست؛ بلکه «ذات آزادیبخش زندگی و نیروی خودگستری راز آلودش» است.

1- حماقتهای آمیخته ای

اندیشیدن در باره ریشه ها و دلایل «حماقتهای فردی و جمعی» به این میماند که انسان در برابر اقیانوسی ایستاده باشد که در ژفای آن، هزاران معمّا و پستوهای راز آمیز پنهان هستند و هر از چند گاه، بخشهایی از آنها در تحوّلات مختلف، پدیدار میشوند. کسانی که برآنند در باره دلیل یابی برای حماقتهای فردی و جمعی بیندیشند و کاوشگری کنند، باید بدانند که مُعضل حماقت را نمیتوان به تنهایی با تکیه به منطق و نگرشهای راسیونالیستی به چند و چونش پی برد؛ بلکه باید با تمام حواس و استعداد و هنر و تواناییهای فردی در باره مُعضل حماقت اندیشید. حماقت در تمام تار و پود زندگی بشری آمیخته و جاریست و در موقعیّتها و تحت شرایط مهیّا و فرصتهای دم دست در رفتارها و گفتارها و تصمیمهای آدمی بروز پیدا میکند و پیامدهای متفاوتی را برای انسانها دارد. حماقت را میتوان از ناتوانمندی انسان در تمیز و تشخیص دادن زنجیره علّت و معلولها و همچنین محرّکه و نحوه های رفتارهای آدمی دانست که باعث میشود عواقب ناگوار و فاجعه باری را هم برای فرد آدمی هم برای جمع همنوعان داشته باشد.
تکیه کردن به آگاهیها و آموخته های آکادمیکی و حکمت پیشینیان و دیدگاههایی که از آنها اطمینان خاطر داریم و سراسر وجود آدمی را احاطه کرده اند، هرگز هیچ دلیل قاطع و مُتّقنی نیستند که بتوان با استناد به آنها ادّعا کرد که طبیعت آدمی چیست و چگونه در برابر رویدادهای زندگی، کنش و واکنش از خود نشان میدهد. عقل آدمی فقط میتواند پیامدهای حماقتهای بشری را که در رویدادها و حوادث زندگی به وجود آمده اند در حافظه فردی و جمعی ثبت کند. حماقت، چهره ندارد که بتوان آن را پیشاپیش شناخت و تسلیمش نشد؛ بلکه معمولا در تصمیمهای آدمی هر چقدر نیز با اصول و محاسبه و دقّت قیراطی و جوانب سنجی اتّخاذ شده باشند به گونه ای آغشته است و نفوذ دارد که برغم ذکاوت و هوشیاری و بینش صحیح، دست آخر همچون زهر در رگهای تصمیمهای آدمی موثّر واقع میشود و پیامدهای هولناک را بر دوش آدمی آوار میکند. حماقت در واقعیّت ملموسش، سیمایی تاریک از زندگیست که میزان عواقب آن در پرنسیپهای

زیستن از نحوه کنش و واکنش انسانها نشات میگیرد. هر چقدر رفتارها و گفتارهای آدمی بر شالوده خردورزی و آگاهی متّقن و استدلال منطقی و برهان عمیق استوار باشند، به همان میزان نیز از پیامدهای نفوذ و نقش حماقت کاسته و کاسته تر خواهد شد. در تار و پود کنشها و واکنشهای آدمی، ابعاد ایرراسیونالیستی وجود دارند که از مقّاش تند و تیز عقل آدمی پنهانند.
تقریبا پانزده سال قبل از رویداد فاجعه 1357، «روح الله خمینی»، کتابهای «حکومت اسلامی و ولایت فقیه» را منتشر کرده بود، کنشگران و تحصیل کردگان آن روزها آنقدر هوشیار و بیدار نبودند تا بتوانند بفهمند و دریابند که چه پُتانسیل خطرناکی در افاضات یکی از احمق ترین ابنا بشر نهفته است. رفتار حماقت آلود و بی اعتنایی و نادیده گرفتنی که از طرف بیشینه شمار زمامداران و فعّالین فرهنگی و کشوری نسبت به انتشار ترّهات «خمینی» صورت گرفت؛ ایران و مردمش را به قعر آنچنان باتلاق ویرانگر و نابودکننده ای فروتپانید که هنوز برای بیرون آمدن از آن به جانفشانیها و پیکارهای شبانه روزی محتاج است. انسانی که نمیکوشد در باره عواقب حماقتهای فردی و جمعی بیندیشد و ساز و کارهای امکانهای وقوعش را در هر کنش و واکنشی و رویدادی و حادثه ای برآورد و سنجشگری کند، بی شک در روند رخدادهای زندگی مجبور خواهد شد که با پیامدهای ناشی از رفتارها و گفتارها و فعالیّتهای احمقانه دیگران دست و پنجه نرم کند. پیکار با چهره های کریه حماقتهای بشری به سان پیکار برای «آزادیهای فردی و جمعی» پا به پای بشر از زادروز تا مرگروز همراه هستند و هرگز در برهه ای از زمان و مکان سر به نیست نخواهند شد. فقط انسانهای خیلی معدودی را میتوان شناخت یا وجود دارند که از لحاظ روحی و روانی و فکری به آن درجه از فهم و فرزانگی رسیده باشند که بتوانند در میان رخدادهای تنش زا، مابین ترضیه سائقه قدرتخواهی یا تضمین جان و زندگی، برای گزینشی خردمندانه تصمیم قطعی بگیرند.

2- ایده دمکراسی و من میخواهم میلیونر شوم!

نامش را هر چیزی بگذارید، محتوایش را نمیتوانید به ضرب و زور بیافرینید و دوامش را تضمین کنید. خواه دمکراسی بگویید. خواه مردم سالاری. یا هر ایده ای دیگر تحت هر نام دلبخواهی که میپسندید. چیزی باید در من و در دیگران وجود داشته باشد تا بتواند آیینه انعکاس دهنده ذات آن چیزی باشد که بین من و دیگران، مشترک است. فرض کنید من بخواهم میلیونر شوم. اینکه با میلیونر شدنم به کدام آرزوها و امیدها و دلبستگیها و انتظارات و خواسته هایم میخواهم دست یابم؛ بحث ثانویست و دامنه اش وسیع و متنوّع. امّا اینکه چگونه میلیونر شوم، بحث کلیدی و تنها راه رسیدن به دروازه آرزوهایم است. من ممکن است وارث ثروتهایی باشم که پدرم یا بستگان نزدیکم آنها را تهیّه کرده اند و برایم به ارث گذاشته اند. من ممکن است که در مسابقه بلیطهای بخت آزمایی، شانس بیاورم و میلیونر شوم. میتوانم با سرقت بانکها میلیونر شوم اگر هیچ ردّپایی از جرم خودم به جا نگذاشته باشم. میتوانم با قاچاقچیگری و همدستی با باندهایی مافیایی میلیونر شوم. میتوانم در کازینوها به قماری سنگین رو آورم و ناگهانی میلیونر شوم. میتوانم ایده ای داشته باشم که بلافاصله به میلیونر شدنم کمک کند و اقدامهایی دیگر که روند میلیونر شدنم را میتوانند سرعت دهند. امّا من با درآمدی که فقط مخارج زندگی روزمره ام را تامین میکند، نمیتوانم میلیونر شوم؛ بلکه فقط میتوانم زندگی متوسطی را آنهم با رعایت دخل و خرجم سپری کنم. دمکراسی خواهی ما ایرانیان بدون مایه گذاشتن از خویشتن شبیه میلیونر شدن یک شبه است که حاضر نیستیم از راه درآمدهای متوسط به تامین آن همّت کنیم و انتظار و زحمت بکشیم. ما هر چیزی را که خواستنی باشد، فوری و عاجل و بلامنازع و بدون زحمت و کوششهای بایسته و شایسته میخواهیم حتّا واقعیّت پذیری ایده دمکراسی را. در حالیکه ایده دمکراسی، ایده ای نیست که هر جامعه ای را با ذکر و خیرش بتوان بلافاصله آبشار محتویاتش را نیز بر مناسبات مردم و رفتار زمامداران سرازیر کرد. ایده دمکراسی، همچون درآمد فردیست که به بینش و رفتار فرد فرد انسانها منوط است؛ آنهم به شرطی که هر انسانی بکوشد با رفتارها و گفتارهایی که انعکاس دهنده رنگ و بوی دمکراسی را بدهند به سهم خودش تلاش کند تا در انتهای اقدامهای فردی بتوان به واقعیّت پذیری ایده دمکراسی که آحاد افراد جامعه را احاطه میکند، دست یافت. تا امروز در مناسبات و فعالیّتهای هیچ گروه و حزب و سازمان و فرقه، رفتارها و گفتارهایی که در سمت و سوی پدیدار شدن دمکراسی باشند، رخ نداده است؛ بلکه بیش از هر چیز، از شعار دمکراسی خواهی به حیث ابزاری استفاده شده است برای به کرسی نشاندن اراده قدرتپرست و جاه طلب و تمامیّت خواه گرایشهای سیاسی.
ایده ای که فقط از آن در شبکه های اجتماعی و وسایل ارتباط جمعی و مطبوعات گوناگون ذکر میشود، ایده ایست که اگر شبانه روز و قرنهای قرن نیز از آن، سخنها گفته شود تا زمانی که ما به ازاء اجرایی و رفتاری و گفتاری و پرنسیپی در واقعیّت عینی مناسبات انسانها با یکدیگر نداشته باشد، ایده ایست که ایده می ماند و رجزخوانی در باره آن، فقط باد هواست. در من و در دیگران باید حدّاقل چیزی وجود داشته باشد تا ایده ها «معنا و محتوا» داشته باشند. جامعه کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی، ایده های رنگارنگ را بدون محتوا و معنا تا امروز به کار برده اند و در رسایشان قلمها فرسوده اند و سخنها سوزانده اند. وقتی که من در وجود خودم، هیچ نشانه ای و صفتی ندارم که معنا و محتوای دمکراسی را واتاب دهد، آنگاه چگونه میتوان واقعیّت فضای دمکراسی را در مناسبات اجتماعی و کشوری حسّ و تجربه کرد؟. آیا خردمندانه تر نیست که به جای دمکراسی گفتن و دمکراسی خواستن و دمکراسی شعار دادن و جلسات برپا کردن در باره دمکراسی چنان و چنین بکوشیم در باره موانع ایجاد دمکراسی و سنجشگری آنها سخن بگوییم؟. شاید از راه سنجشگری

موانع دمکراسی بتوانیم خیلی سریع تر به آفرینش و تامین و تضمین فضای دمکراسی کامیاب شویم به جای اینکه شبانه روز در ذکر خیر ایده دمکراسی داد سخنها بدهیم و فقط باد درو کنیم. شاید!

3- چرا کنشگران و فعّالین دامنه سیاست به همدیگر نمیرسند برغم اینهمه دوندگیها؟

انسانها زمانی به همدیگر میرسند یا با همدیگر روبرو میشوند که با پای خود به راه خویشتن میروند و در تقاطع جاده های زندگی در مکانها و مواقع گوناگون راههایشان با یکدیگر تلاقی میکنند. امّا از وقتی که انسانها به عقایدی و ایدئولوژیهایی و مذاهبی و ادیانی و فرقه هایی و گرایشها و نحله هایی ایمان میآورند و تمام مغز و روح و روان خود را به عقاید شخصی میخکوب میکنند و ذکر و فکر خود را در تبلیغ و دفاع از عقاید فرقه ای و گروهی و سازمانی و حزبی به سر میبرند، خود به خود پیداست که گفتارها و رفتارهایشان بسان راه رفتن بر «نوار متحّرک در سالنهای ورزشی» است که توهّم راه را در ذهن ایجاد میکند و سراسر اندام آدمی را حتّا عرق ریزان میکند؛ ولی به هیچ مقصد و هدفی نمیرساند انسان را.
وقتی که دوندگیهای شبانه روزی به هیچ مقصدی نمی انجامند، باید ایستاد و اندکی اندیشید و از خود پرسید که چرا من به دیگران نمیرسم برغم اینهمه دوندگیها؟. برای اینکه بتوان به دیگران رسید باید به زیر پای خویشتن، نگاهی افکند تا مطمئن شد که آیا بر راه فردی گام میزنیم یا بر نوار متحرّک؟. دهه هاست که کنشگران ایرانی بر نوارهای متحرّک عقیدتی و ایدئولوژیکی و مذهبی و امثالهم دوندگی و عرقریزی میکنند و رمز و راز نرسیدن خودشان را به همدیگر، اصلا و ابدا نمیفهمند و نمیدانند که چه باید کرد. جامعه ایرانی، زمانی از فلاکتهای استبدادی و دیکتاتوری و زندگی آزاریهای زشت و کراهت آور رها و آزاد خواهد شد که کنشگران بیاموزند از نوارهای متحرّک پایین بیایند و بر جاده های فردی با پاهای خود گام گذارند و راه خود را بیافرینند تا بتوانند به یکدیگر در تقاطع معضلات و مسائل زندگی باهمستان به همدیگر برسند و مجلس رایزنی را برای انتخاب سمت و سوی رفتن در کنار یکدیگر برغم اختلاف دیدگاهها واقعیّت پذیر کنند. تا امروز، مدار سگدو زنیها و کنشها و واکنشهای تمام کنشگران ایرانی صرف نظر از ادّعاها و موضعگیریهایی که دارند بر «نوار متحرّک [= گرداگرد عقاید شخصی و فرقه ای و سازمانی و گروهی و امثالهم طواف کردن]» چرخیده و همچنان میچرخد. هیچکس پاهایش بر جاده های فردی استوار نیست. به همین دلیل، جامعه ایرانی به هیچ مقصدی نمیرسد سوای در جا زدنهای قرن به قرن.

4- معادلات چند مجهولی حاکمان و دولتهای جهانی

دنیای مناسبات کشورهای امروز بر مدارهای «امتیاز و قدرت» میچرخند. بالطّبع هر کشوری نیز با تکیّه به میزان امتیاز خواهیها و نفوذش با دیگر کشورها به مراوده و معاشرت و مناسبات در زمینه های گوناگون از اقتصادی گرفته تا فرهنگی رو میآورد. نشست و برخاستهایی که از طرف نمایندگان دولتهای مختلف برای رسیدن به توافقات دو جانبه و چند جانبه صورت میگیرد، به زایش معادلات چند مجهولی در دامنه افکار عمومی تبدیل میشود که اندیشیدن در باره حلّ مسائل به تمرکز و دقّت و تجربه و استعداد و نبوغ خاصّی وابسته است. کسانی که نمیتوانند یا نمیدانند که چگونه میتوان معادلات چند مجهولی را حلّ کرد، در فضایی که مسائل مناسبات و مراودات نمایندگان دولتها ایجاد میکنند، مدام با خود کلنجار میروند و گمانه زنیهای بسیاری را در فضای افکار عمومی شایع میکنند؛ زیرا توانایی و استعداد و هنر حلّ معادلات چند مجهولی عرصه «دیپلماسی و سیاست خارجه» را نمیدانند. به همین سبب نیز، عرصه شبکه های اجتماعی و مطبوعات تحریری و وسایل ارتباط جمعی به انواع و اقسام ضدّ و نقیض گوییها و شایعات و خیالپردازیهای رنگارنگ مدام مشغولند.
هیچ دولتی که برنامه سیاستهای خارجی اش بر صخره «امتیاز خواهی و نفوذ قدرت» پی ریزی شده باشد، حاضر نیست در مسائل داخلی کشور دیگر مداخله کند و برای نمایندگان طرف معامله اش شاخ و شونه بکشد؛ زیرا از این راه از فرصتهای منفعتی و امتیازگیری خودش خواهد کاست و امکانهای «امتیازگیری و افزایش نفوذ قدرت» رقیبان خودش را شدّت خواهد داد. به همین سبب، نمایندگان هر دولتی که بخواهند «امتیاز خواهی و نفوذ قدرت» کشور خودشان را تامین و تضمین و افزایش دهند، باید یاد بگیرند که چگونه و از چه طُرُق با حاکمین کشورهای دیگر افت و خیز کنند. کسانی که بر این گمان خطا هستند و با بلاهتی معصومانه تصوّر میکنند که نمایندگان کشورهای بیگانه در مراوده با قدرتمداران حاکم بر ایران میتوانند نقشی کلیدی در وقایع و مسائل داخلی ایران داشته باشند، خشت بر آب زده اند؛ زیرا آنانی که میخواهند بر اریکه قدرت الهی تا قیام قیامت حاکم مطلق و اقتلویی باشند، هیچگاه به دولتهایی که بر آنند در مسائلش دخالت کنند، روی خوش نشان نمیدهند و سر سوزن اهمیّت و ارزشی برای اظهاراتشان قائل نمیشوند. ویژگی مناسبات دیپلماسی و سیاست خارجه بر این اصل قرار دارد که «قدرت اجرایی» در دست کدام گرایش یا شخص حاکم بر دیگر کشورها تمرکز کرده است. اینکه در یک فاصله کوتاه، ممکن است که وقایع ناگهانی و داخلی کشوری، زمامداران حاکم را خلع ید و عزل کند، هیچ نقشی در روشها و رفتارهای نمایندگان کشورهای ذینفع ندارد؛ زیرا میتوانند طبق همان اصل «قدرت اجرائی» با گرایشها یا حاکمین تازه به قدرت رسیده به معاملات خودشان ادامه دهند. [حضور وزیر امور خارجه چین در افغانستان بلافاصله بعد از قدرتگیری طالبان]
شناخت معادلات چند مجهولی عرصه های دیپلماسی و سیاستهای حاکم بر کشورها به این منوط است که «پسزمینه های کلیدی مناسبات کشورها» را از «پیشزمینه های نمایشی» آنها در مقابل افکار عمومی تفکیک کنیم و به گستره ای گام گذاریم که هیچکس از نمایندگان مشارک در مناسبات کشورها، لام تا کام در باره آن سخن نمیگوید. دامنه مناسبات

دیپلماسی امروز، عرصه معادلات چند مجهولیست که حلّ آنها میتواند از یک طرف، دلایل دوام حکومتهای استبدادی و زمامداران دیکتاتور سفت و دژخیم رفتار را رسوا کند و از طرف دیگر، روشهای مزوّرانه و منفعت طلبیها و سیطره خواهیهای دولتهای دیگر را آشکار.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 17.09.2023

منسوخ شدن اسلامیّت و برپایی حکومت نظامی آخوندها

آن که خدا را کُشت و جنازه اش را سوزاند و خاکسترش را بر باد داد و به نامش بر اریکه قدرت الهی تکیه زد، هرگز شیطان نبود که رقیب غار و رفیق گرمابه او بود. حتّا منکران خدا نیز، قاتلان او نبودند؛ بلکه کسانی خدا را به قتل رساندند که به او ایمان حبل المتینی داشتند و شبانه روز به نام او از اجرای هر جنایت و تبهکاری، ابایی نداشتند و هنوزم ندارند. هیچ نیروی بیگانه با حرکت ضربتی و قدرتگیری سرکوبگرانه و توحّشی یا سازمانها و احزاب کندویی با مقرّرات سفت و سخت و همچنین هیچ نوع از موسسّات پژوهشی و تفحّصی نمیتوانستند در کوتاه مدّت به منسوخ شدن اسلامیّت در ایران برای همیشه و ابد، کامیاب شوند؛ سوای هجوم ملخ وار طیف اخانید و تابعین آنها. خدماتی که طیف اخانید و ارگانهای تابع آنها با رفتارها و گفتارها و کنشها و واکنشهایی که پس از تسخیر و انحصاری کردن قدرتهای اجرایی در طول بیش از چهار دهه به جامعه ایرانی هدیه کردند، اگر قرنهای قرن نیز فرصت به دست آورند و شبانه روز به تبلیغات مذهبی و اعتقاداتی بپردازند، هرگز نخواهند توانست «اعتبار خشک و خالی اسلامیّت» را در جامعه ایرانی به آن جایی نشانند که قبل از رویداد فاجعه بار 1357 بود. هرگز و هیچگاه. پروسه منسوخ شدن اسلامیّت و بی اعتباری و خوار و ذلیل شدن یسل کشان مُعمّم و کراواتی آن که لغو و ابطال لژیتیماتسیون آنها به فرمانروایی بر ایران و سرنوشت ایرانیان در همان گامهای اول فاجعه 1357 اتّفاق افتاد با «زلزله مهسا» به پایان مفتضح و رسواگرانه و توام با خفّت و نفرت تا ابد مختوم شد. آنچه از یکسال پیش تا کنون در جامعه ایرانی به نام «جمهوری اسلامی» شناخته میشود، هیچ چیز دیگری نیست، سوای «حکومت نظامی آشکار» بر ایران. آخوندها و ارگانهای وابسته و تابع آنها فقط با حفظ چفت و بست ابزارهای نظامیگری و سرکوب و به کار گماردن مزدوران تاق و جفت، امکانهای تق و لق حفظ حکومت نظامی خود را تا لحظات و مکانهای فرصت آفرین برای مردم و آبستنی حوادث به شدّت راز آلود و ترسناک در پروسه امروز و فرداها طی خواهند کرد. هیچ چیزی نمیتواند «عزم جزم مردم ایران را در جامعیّت وجودی» برای محو و سر به نیست کردن جمهوری اسلامی و الغای ابدی کاست اخانید و وداع همیشگی با اسلامیّت ممانعت و از اراده خجسته ای منحرف کند که ملّت ایران برای گامنوردی محکم و استوار بر آنست دیگرسان بزیید؛ یعنی اراده ای که با صلابت و بزرگی جویی به آفرینش راهی به سوی دورانی تازه و زندگی دلآویز و شادی آفرین در حال تکاپو و شعله افشانی است.
آنچه زمامداران گذشته و اکنون هیچگاه و هرگز از مردم ایران نیاموختند و نخواستند که بیاموزند، همانا مسئله «پرنسیپ حقّانیّت دادن به قدرتورزی» و ارجگزاری و حرمت نهادن به حاکمیّت بلامنازع مردم بود که برغم فریبها و اعتمادها و امیدهایی که به زمامداران بی لیاقت و فرّ داشتند و متعاقب گزینشهای خطا آلودشان، متحمّل مصایب و بدبختیها و پسرویها و قهقرائیها و کشمکشهای خونین و بر باد رفتن ثروتهای ملّی و مهمتر از همه، ثروتهای بی نظیر و هرگز تکرار ناپذیر انسانی شدند. امروزه روز، دیگر هیچکس و هیچ فرقه ای و سازمانی و گروهی و حزبی و گرایشی و امثالهم نخواهند توانست برای ملّتی تصمیم بگیرند که اراده کرده است «حقّانیّت حاکمیّت خودش» را با ابتکارات و ایده ها و تدبیرهای هوشیارانه خودش واقعیّت اجرایی دهد.
آنانی که هنوز حاکم و برده سوائق افسارگسیخته خود هستند و همچنین آنانی که عرصه ای برای افسار گسیختگی سوائق خود هنوز به چنگ نیاورده اند و شبانه روز با ادّعای پر طمطراق اپوزیسیون به شاخه شونه کشیدن با حُکّام و رقیبان خود مشغولند و به این توهم احمقانه با معصومیّت و ادّعاهای مظلومیّتی و حقّ به جانبی مبتلا هستند، باید بدانند و بفهمند و بپذیرند که مردم ایران به هیچکس که بخواهد بر آنها «حکومت» کند، فرصت و امکان قیراطی نیز نخواهند داد. آنانی که ادّعای میهندوستی و مردمدوستی میکنند، باید بکوشند که از این به بعد پا به پای مردم و در کنار مردم و تابع مردم باشند و آنچه را که «بُنمایه های فرهنگ مردم ایران» است در واقعیّت زیستی باهمستان ایرانی، تضمین و تامین و نگاهبانی و پدافند و زیبا آرایی کنند. حاکمان فقاهتی و مدّعیان آلترناتیوی آنها باید صمیمانه اعتراف کنند که مردم ایران برغم تمام دردهایی که تا امروز با صبوری و امید و خون دل خوردنها و دریا دریا اشکها ریختن تحمّل کرده اند، مدّتهاست که به منقرض شدن و هیچ و پوچ بودن مدّعیان حکومتگری با تمام نیرویی که در وجودشان دارند رای آشکار داده اند، خواه حکومتگران همچنان در قدرت باشند و به ابزار و آلات و ارگانهای نظامی خود تکیه کنند، خواه به شبکه های اجتماعی و وسایل ارتباط جمعی و قنطور نویسیها و روضه خوانیهای شبانه روزی بر منابر مدرن و مجلسی در فکر سیطره یابی برای حکومت کردن باشند.
«زلزله مهسا» در تاریخ ایران و باهمستان ایرانیان بسان انفجاری بود که میلیاردها سال نوری در کائنات اتّفاق افتاد و کهکشانها و سیّارات و ستارگان و منظومه های بیشماری را آفرید. ایران و مردمش در راهی گام گذارده اند که نه حکومتگران فقاهتی میتوانند جلودارش باشند، نه مدّعیان اپوزیسیون فقاهتی.

1- کنشگرانی که آژیتاتور هستند و هوچیگر.

فلسفه/دانش سیاست [= Politik/Politics/Politique/πολιτική]، هر گاه به معنای تسخیر قدرت و به کرسی نشاندن اراده ای که معطوف به ترضیه سوائق و غرایز و نیّات فردی و گروهی و حزبی و سازمانی و امثالهم باشد، تا امروز تاریخ رویدادهای نه تنها جامعه ایران را؛ بلکه کثیری از جوامع بشری را به میدان جنگهای خونین و ویرانگریهای فجیع تبدیل کرده است. اگر بخواهیم فعلا مسئله «سیاست» را در جوامع دیگر به کناری بگذاریم و فقط به مُعضل «سیاست» در ایران بپردازیم و برای پرهیز از رفتن به دالانهای تاریک تاریخ پیشینیان و سنجشگری برداشت بینشی و فکری درگذشتگان از مفهوم «سیاست» و همچنین پیامدهای اجرایی آن را در مناسبات کشوری و میهنی و همنیطور عواقب ناشی از آن را در قرون ماضی به کناری نهیم و مسئله «سیاست» را فقط از «عصر مشروطه» تا امروز زیر ذرّه بین سنجشگری و ارزیابی بگذاریم، آنگاه سوای تاسف خوردن و دریغ گفتن و شماتت کردن مدام، نمیتوان چیز دیگری در حقّ رفتارها و گفتارهای بیشینه شمارانی گفت که به حیث کنشگر و سیاستمدار در وقایع و مسائل اجتماعی و کشوری ایران تا کنون دخیل و سهیم بوده اند و همچنان هستند.
نگاهی ژرف به رفتارها و موضعگیریها و تامّلی عمیق در باره گفتارها و نوشته های آنانی که خود را کنشگر مینامند و در عرصه سیاست دخالت میکنند و میخواهند که در سرنوشت ایران و مردمش، نقش گذار باشند و با نفوذ، اثبات میکنند که نود و نُه درصد مدّعیان، نه تنها هیچ شناخت پیش پا افتاده و مقدّماتی از فلسفه/دانش سیاست، ندارند؛ بلکه در آلوده و مسموم و متعفّن کردن دامنه سیاست، نقش به غایت مخرّبی را تا امروز ایفا کرده اند و همچنان به گندکاریهای خود با حرارت تمام مشغولند. وقتی کنشگرانی یا مدّعیان سیاستمداری از کار و تلاش سیاسی فقط به کرسی نشاندن اراده خود را بدون هیچ استدلال و منطق مجاب کننده میفهمند، پیداست که نه تنها «درس سیاست» را نیاموخته اند؛ بلکه حتّا نمیدانند سیاستمدار هستند یا هوچیگر بی شرم؟.
صرف نظر از تمام دیدگاههای متنوّع و شایان اندیشیدن و سنجیدن و راهگشا که از طرف متفکّران و فیلسوفان و سیاستمداران برجسته در باره «ایده سیاست» در جوامع مختلف از کهنترین ایّام تا امروز و همچنان پیوسته عبارتبندی شده است و میشود، بنیان سیاست بر این محور میچرخد که در دامنه مسائل کشوری، هر گرایشی فقط «پارتیکولار/partikular» است و جامعیّت نیست. به این معنا که هر گرایشی باید نه تنها رقیبان دگراندیش را آشکارا به رسمیّت بشناسد؛ بلکه یاد بگیرد و آنقدر جرات و شهامت و دلاوری و گشوده فکری داشته باشد که در کنار کنشگران دیگر، دور میز مشاوره و گفت و گو و تصمیم گرفتن در باره مسائل و معضلات میهن و هنر رایزنی از بهر کشورداری بنشینند. به دلیل اینکه بیشینه شمار کنشگران دامنه سیاست در جامعه ایرانی به گواه اقدامها و گفتارها و فعالیّتهایشان از عصر مشروطه تا همین ثانیه های گذار، اصلا و ابدا از «دانش سیاست»، آگاهی سطحی و دبستانی نیز نداشته اند و همچنان ندارند، دامنه کشمکشهای سیاسی در ایران به پدرکشتگیها و انتقامگیریها و تهمتها و کینه توزیها و نفرتهای شیعه مآب و بدپوزیهای چاله میدانی در حقّ یکدیگر تا امروز ادامه داشته و همچنان به حیث اخلاق و رسوم و آداب فرقه ای محسوب میشود. هیچکدام از گرایشهای سیاسی – از تک و توکِ شخصیّتها فعلا میگذرم- تا امروز نتوانسته اند در گفتار و رفتار اثبات کنند که سیاست در هنرِ «انتقاد کردن بی غرض و مرض توام با بررسی متّقن و استدلالی برنامه ها و اصول نظری و فکری و سنجشگری نحوه ها و شیوه های رفتاری برای واقعیّت پذیر کردن ایده آلهای یکدیگر» است که معنا میدهد؛ نه اینکه دیوارهای مسترابهای جهان را بر سر یکدیگر خراب کردن به منظور از میدان به در کردن رقیب و تسخیر مطلق قدرت به نفع حزب و فرقه و سازمان و گروه خود. امروزه روز، هر گرایشی سعی میکند با توسّل جستن به زشتگوییهای لومپنی، حریفان خود را از میدان به در کند بدون آنکه بخواهد دلیل و استدلال منطقی بیاورد که با کدام نحوه از نگرش و روش و برنامه رقیبان عرصه سیاست موافق نیست و بر شالوده کدامین برهانهای مجاب کننده از موضعگیریهای رقیبان انتقاد میکند؟.
سراسر شبکه های اجتماعی و وسایل ارتباط جمعی را که زیر و رو کنید، در میان اینهمه کنشگران عرصه سیاست سوای خروارها دشنامگویی و تحقیر و تمسخر و اتّهامهای رنگارنگ زدن به یکدیگر، نمیتوانید لحظه ای، گفتاری، جمله ای را پیدا کنید که صنّار سی شاهی اعتبار داشته باشد و بتوان با آن خاکی به سر ریخت. کنشگران عرصه سیاست در ایران، کنشگران دنیای سیاستمداران دانش آموخته و فرزانه و فهیم و گشوده فکر و دور اندیش و هوشیار نیستند؛ بلکه «آژیتاتورهای قهّاری» هستند که تا امروز به دلیل جهالتهای ذاتی و حماقتهای جاه طلبانه، ایران و ایرانیان را به بن بستهایی ویرانگر درغلتانده اند و همیشه نیز طلبکار ملّت بوده اند؛ آنهم ملّتی که تاوان سنگینی را برای بلاهتها و سوائق قدرتپرستی کنشگران جاهل تا کنون پرداخته است.

2- ایران و مردمش در آیینه شکسته.

عناصر چیزی را میتوان از همدیگر جدا کرد که هیچ تکه ای از آن به بخشهای دیگر، آمیخته نشده باشد؛ مخصوصا اگر عناصری در جامعیّت چیزی به حالت پراکنده سرشته نشده باشند. امّا خردلی آمیختگی، درهمسرشته بودن عنصر را با کلیّت هر چیزی به خودش آمیخته دارد. هر گاه، عناصر آفریننده هر چیزی به همدیگر آمیخته و عجین شده باشند، آنگاه سخن گفتن از مجزا کردن به معنای نابود کردن نه تنها عناصر آن چیز است؛ بلکه همچنین نابودی همان چیز در کلیّت وجودی اش است. تفکیک و مجزّا کردن عناصر به منظور خالص و یکدست کردن آنها که ناممکن بودنش آشکار است، نشانگر جهل کسانیست که نه عنصر را میشناسند نه جامعیّت چیزی را. هر گاه کسی یا کسانی توانستند «قرمزی» را از

«گل سرخ» بزُدایند؛ طوری که هم قرمزی خالص را علیحده داشته باشند، هم گل سرخ را؛ آنگاه میتوانند ادّعا کنند که عناصر هر چیزی را که در همدیگر سرشته شده باشند، میتوان از همدیگر تفکیک و مستقل و قائم به ذات کرد بدون آنکه به اصل جامعیّت آن چیز، کوچکترین آسیبی برسد. ایران و مردمش را کسانی میخواهند تفکیک و مجزّا کنند که «آیینه شکسته» عقاید و ایدئولوژیها و مرام و مسلکها و مذاهب و خیالات مالیخولیائی و پیشداوریهای خود را معیار شناخت ایران و مردمش در نظر گرفته اند. در آیینه شکسته نیز، هیچکس چهره واحدی ندارد؛ بلکه چهره ای تکه پاره شده که هیچ ترکیب و شمایلی ندارد؛ سوای لاخه ای از جامعیّت که هر گونه اینهمانی دادن آن با واقعیّت به معنای فریب دادن خود و دیگران است. معمولا کسی یا کسانی که استعداد ندارند، مُشکلات و مُعضلات ایران و مردمش را در جامعیّت وجودی و اکنونی اش از گرد و غبارهای تلنبار شده بر آنها، تمییز و تشخیص دهند و به اندیشیدن در باره رفع مسائل کلیدی همّت کنند، با ذکر چندش آور بودن غبارها و گرد و خاکها به خود تحمیل و تلقین میکنند که در حال چالش جدّی با مسائل میهنی و یافتن راهکارهای بنیانی برای حلّ و فصل آنها هستند. پیش از آنکه خود را فریب بدهیم، نیک است، در این خصوص بیندیشیم که آیا آنچه را به نام «واقعیّت ایران و مردمش» قلمداد میکنیم، بی واسطه و عریان در جامعیّت درهم تنیده شده عناصرشان منظور نظرمان است یا اینکه تصویری مغشوش در آیینه شکسته عقاید شخصی و فرقه ای و ایدئولوژی سازمانی از واقعیّت در نظر داریم؟. کدامیک؟.

3- شیبیری دام! دام! دام! دام!، یس! یس! یس! یس!، دابلو! دابلو! دابلو!

دنیای تجارت، دنیای کسب سود و نفع بیشتر و کاستن از هزینه های تولیدی است. هر چقدر بر کمیّت سود نجومی، اضافه و از کیفیّت کالا کاسته و بُنجلی و پُر فروش شود، به همان میزان بر حرص و آز بشر برای زیاده خواهی افزوده تر خواهد شد. در دنیای دیجیتالی امروز، هر ابتکاری و ایده ای و رخدادی که با اقبال عمومی روبرو شود؛ خواه از سر کنجکاوی مردم جهان باشد. خواه از سر شوخی و خنده. خواه از سر فضولی و مفتّشی. در هر صورت، فرق نمیکند، آن چیز بلافاصله گوشها و چشمهای سودخواهان و تاجران را به خود جلب خواهد کرد و به ابزاری برای تولید ثروت و کسب پولهای کلان تبدیل خواهد شد و شرکتهای تبلیغاتی نیز تمام خیمه شب بازی تحمیق کردن «خرید و خرید و خرید و مصرف و مصرف و مصرف» را بدون اینکه بدانند یا بخواهند که بدانند آیا انسانها واقعا نیازمند چیزی هستند یا نه، بر نوار پر جنب و جوش استقبال مردم از رویدادهای دیجیتالی مونتاژ میکنند.
تفاوت نیازهای حیاتی آدمی با خواسته های آدمی در این است که نیازهای حیاتی، شرط لازم برای بقاء هستند؛ ولی خواسته های آدمی ضرورت ناگزیر برای حیات و زندگی نیستند؛ بلکه میتوانند در تکمیل و بهبود و زیبایی نیازهای آدمی نقش داشته باشند. تشخیص اینکه چه چیزهایی خواسته های من هستند و آیا وجود آنها برای بقاء و حیات من، ضرورت دارند به این بازبسته است که انسان مابین «نیازهای خود و خواسته های خود»، تفاوت بگذارد. جوامعی وجود دارند که نیازهای خود را زیر پا می گذارند تا بتوانند خواسته های خود را ترضیه کنند بدون آنکه بعد از ترضیه شدن، تضمینی برای بقاء و حیات آدمی وجود داشته باشد. هر گاه نتوان خواسته های خود را با نیازهای خود متعادل کرد، غلبه سائقه خواسته ها بر فهم و شعور آدمی باعث میشود که جدال «نیاز و خواسته» به پارگی روان آدمی انجامد و حیات آدمی را به خطر اندازد. آحادّ جامعه ای که نتوانند تفاوت نیازهای حیاتی خود را از خواسته های آرزویی تمییز و تشخیص دهند در کشاکش بین «زیستن و موزه بودن» همچون کیکاووس شاه هستند که هر چقدر «غریزه گرسنگی عقابهای خواسته خواهی» را برای رسیدن به هدف در نوک دماغ خودشان فرض گیرند، عاقبت به «فتح آسمان کمالات خواسته ها» نخواهند رسید و حتّا حیات خود را قربانی خواهند کرد.

4- غفلتهایی که از خنج باتلاق، غولِ استبداد ساختند.

(...... خطوط کلّی برای پخش اسلام و انقلاب جهانی: 1- از یک جهت، ارسال مبلّغین زبردست و مطّلع به سرتاسر جهان به طور دائم و منظّم. و از جهت دیگر، برقراری یک فرستنده قوی رادیویی برای پخش برنامه ها به تمام دنیا بواسطه لااقل 35 زبان زنده جهان. همچنین چاپ و توزیع منظّم کتاب، مجلّه، روزنامه و نشریات به زبانهای مهم دنیا در سرتاسر جهان. .... لازم است هر مدّت به مدّت، ترتیب برقراری کنفرانسها و سمینارهای فکری و فرهنگی و علمی را در سرتاسر جهان داد. 2- لازم است تماسها و ارتباطهای مستقیم و بی سر و صدا با تمامی شخصیّتها، گروهها و احزاب اسلامی، به طور مرتّب و منظّم و متمرکز شده انجام گیرد و بدینوسیله کادر رهبری برای ایجاد انقلاب در هر کشور، چه در داخل و یا خارج از کشور مورد نظر تربیت و تهیّه شوند. 3- تشکیل یک استودیوی بزرگ فیلم سازی برای ساختن فیلمهای اسلامی به طور جذّاب و موثر [=لواطکاری و تجاوز به خواهران حوزه های علمیه و پورنوگرافی الهی] ، هم برای صدور آنها به تمام دنیا و ارسال آنها به سفارتخانه های ایران در خارج. 4- از یک جهت، لازم است که یک کادر سیاسی اعمّ از (سفیر – کاردار – و رایزن مطبوعاتی) تربیت و آماده شوند که هم، مومن و متعهد [=قاری قرآن و لواطکار خُبره] به پخش اسلام بوده و هم به طور کامل، آگاه از سیاست بین الملل و تاکتیکهای دیپلماسی باشند. از جهت دیگر، ضروریست که یک عده افراد مکتبی [= قاری قرآن و لواطکار نمازی] که کارشان فقط دنبال کردن تجزیه و تحلیل تمام حادثه ها و رویدادهای جهانی باشد، تربیت و آماده شوند. بخصوص

واجب است که از تمام رویدادها و کارهای مربوط به قدرتهای بزرگ (آمریکا، اروپا، شوروی) آگاهی کامل داشته باشند تا از نقشه های مخفی و زیرکانه آنها بر علیه دولت اسلامی مطّلع شوند. بدینوسیله میتوان قبل از اجرای نقشه توسط آنها، آن را در نطفه خفه و خنثی نمود. این بود خلاصه ای از انقلاب جهانی اسلام که به عهده دولت اسلامی و مسلمانان متعهد [=لواطکار] واگذار شده است.)

[کتاب: کیفیّت تداوم انقلاب اسلامی – تالیف: جعفر خاتمی – انتشارات امام صادق – قم، 1374، صص 49/50/51]

تصورّ اینکه در فضای اسارتگاهی که مردم ایران محکوم به زیستن هستند، از قرنها و دهه ها پیش برنامه ریزی شده و خوابها دیده و خیالها ریخته شده بود، برای کثیری از ناظران و کنشگران و تحصیل کردگان به نظر ناممکن و چه بسا حرف مفت به نظر آید. امّا حقیقت این است که آنچه به نام «حکومت اسلامی» بر ایران و ایرانیان، حاکم اقتلوبی شد، نسخه اش قرنهای قرن پیش در دیگ و کوره متشرّعین به دور از انظار و رویدادها و کشمکشهای زندگی اجتماعی مردم ایران؛ ولی دقیقا در بطن حوادث ریخته شد و متشرّعان برای چنگ انداختن به رگ و ریشه حتّا ریزترین نقاط حیاتی ایران و مردمش مصمّم شدند و همچنان برای به کرسی نشاندن اهداف خودشان مشغولند.
قویمایه ترین برهانها برای اینکه بتوان اثبات کرد، هیچ انسانی یا گرایشهایی یا نحله هایی به «پیشداوری» آلوده نیستند، همانا «عملکردهای» آدمی است. در حرف میتوان بسیاری چیزها را مدّعی شد؛ ولی در عمل کردن به ادّعاهاست که میتوان از نیّت درونی و اهداف و مقاصد دیگران، آگاهی درخور و مجاب کننده به دست آورد. به گفتارها و برنامه ها و دیدگاهها و ظاهر سازیهای هیچ نیرویی و گرایشی و حزبی و سازمانی و فرقه ای و رسته ای نمیتوان اعتماد کرد؛ مگر اینکه پیشاپیش و بدون سمتگیری کردن برای تسخیر قدرت و حاکم مطلق شدن بر سرنوشت مردم در عمل اثبات کنند که به آنچه میگویند یقین دارند و آگاه هستند و وفادار میمانند تا مردم در گزینش آنها راه احتیاط را از دست ندهند.
پروسه فریب دادن انسانها از دامنه هایی آغاز میشود که انسان، ایده آلها و آرزوها و رویاهای شیرین و زیبا دارد. تمام دامگذاران و صیّادان «آزادیهای فردی و اجتماعی و غارتگران و پایمال کنندگان کرامت و شرافت و گوهر شاهنشاهی و خدایی» آدمی تلاش میکنند تا زمانی که قدرت را تسخیر نکرده اند در حرف و ادّعا نشان دهند که مدافع و مروّج و تامین کننده و دلباخته رویاها و ایده آلهای آدمیان هستند. اینکه چرا آنانی که ایده آلهای آدمیان را پلکانی برای تسخیر قدرت میانگارند، با تسخیر قدرت، بلافاصله به خاصمان ملّت تبدیل میشوند، پرسشیست که تا کنون در جامعه ایرانی، عمیق در باره آن تا انتهای پاسخهای مجاب کننده اندیشیده نشده است؛ بلکه نصف و نیمه در کشاکش ظهور و سقوط دولتها از موضوع اندیشیدن به گوشه و کناره ها رانده و مخفی و لوث شده است. پرسشهایی را که نتوان تا آخرین ریشه های تاریکشان پاسخ داد، پرسشهایی هستند که در تمام تحوّلات اجتماعی و کشوری، مدام بر سر نسلهای جامعه، از نو، رگبار وار فرو خواهند بارید و ذهنها را درگیر معمّای پاسخ خواهند کرد. آنانی که نمیتوانند به هنگام و با صمیمیّت و رادمنشی و دلاوری به پرسشهای مردم جامعه خود، پاسخ درخور بدهند، در اقدام برای حلّ و فصل معضلات جامعه، نه تنها هیچ گره ای را نخواهند توانست بگشایند؛ بلکه بر انبوه پرسشهای نو به نو نیز بدون هیچ پاسخی خواهند افزود.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 25.09.2023

تفنگدارانِ حکومتِ نظامی آخوندها و عافیت طلبی سبکبارانِ ساحلها

تراژدی غم انگیز باهمستان ایرانیان قرنهاست در میادین جنگها و کشمکشهای گوناگون در روند تاریخ تحوّلات و فراز و نشیبهای اجتماعی و کشورداری، تلفات سنگین انسانی و خسارتهای عظیم فرهنگی و قهقرائیهای ریشه برافکنی را تا امروز به دنبال داشته اند که کشف و شناخت «دلایل اساسی رویدادها» به آنچنان بغرنجهای درهمتنیده و معمّایی و راز آلود آمیخته اند که اندیشیدن در باره رگ و ریشه آنها و چگونگی حلّ و فصل و سنجشگری آنها در گرو سالها زحمات طاقت فرسا و برنامه های بهینه سازی و ترمیمی و ایده های نو پایه ای و زیرساختی منوط و ملزم هستند. نمیتوان مشکلاتی را که محصول قرنها نیندیشیدن و پشت گوش اندازی و اهمالکاریها و گسست نسلها و پارگیهای روحی و روانی و فکری بوده اند در کوتاهترین فرصت ممکن برطرف کرد و جامعه را به شاهراهایی رهنمون شد که تحت حکومتگران فقاهتی در هزاران کوره راههای واپسماندگی و سنگلاخهای فرهنگی اسیر و محکوم و دست و پا بسته فرو مانده اند.
کوشش برای آنکه بتوان کوره راهها را به جاده هایی منتهی کرد که بتوان از ادغام آنها به شاهراههای همبستگی و آبادانی و مسئولیّت و آزادی و فرهیختگی و بار آوریهای دانشورزی ختم شوند، مستلزم این است که کوشندگان آزادی و سرفرازی مردم و میهن بدانند و هر چه زودتر بفهمند و دریابند که دوران شمشیرکشی و مبارزه و خونریزی برای فتح و تسخیر ذهنیّت و روح و روان کثیری از انسانها به نفع فرقه و سازمان و حزب و گروه عقیدتی و ایدئولوژیک خود در عصر مدرن با کاربست تمام تجهیزات بسیار پیشرفته تکنیکی اش سپری شده اند.
انسان دوران اینترنت و هوش مصنوعی را نمیتوان به آسانی انسان عصر قرون وسطا یا دوران بدویّتهای اعصار ماضی در قید و بندهایی زندانی کرد که بر هیچ پرنسیپی استوار نیستند و سست عنصری از خصوصیات آنهاست. انسان عصر مدرن به سیّاره ای تبدیل شده است که در کنار دیگر همنوعان سیّاره ای به آفرینش فضای مجازی ارتقا پیدا کرده و کامیاب شده است. در فضایی که بی مرز است، نمیتوان دیوار مرزهای عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی را برافراشت و مردم را گروه گروه به غُل و زنجیر بست و آنها را طناب پیچ و تابع خود کرد. دانش و تکنیک بشری در هر نقطه ای از کره زمین که تحوّل پیدا کند در کاربست جهانی اش از تمام موانع شناخته و ناشناخته عبور خواهد کرد و هیچکس نمیتواند جلودار آن باشد؛ زیرا انسان به ذات خودش در جستجوی فضاهای نو به نو و سرشار از ماجراهای هیجان انگیز و دلهره آور و حتّا خطر آفرین برای زندگی فردی اش است.
جامعه ای که بیشینه شمار افرادش و همچنین زمامدارانش نتوانند آتمسفر رویدادهای فرهنگی و تکنیکی و اقتصادی و مذهبی و دانشپژوهی را در وسعت جهانی بفهمند و پا به پای نوآوریها به پوست انداختن و گسستن از کهنه اعتقادات بی بو و خاصیّت و قبای ژنده نیاکان و اجداد خود همّت کنند؛ دیر یا زود در ویژگی ذوب کننده فضای مجازی و دیجیتالی مناسبات انسانهای کره زمین رو به تحلیل خواهند رفت.
بودن و زیستن و فراتر کاویدن و دیگرسان شدن به این بازبسته است که بیشینه شمار افراد جامعه و نقش گذاران در ارگانهای کشوری به چرخشگاهی خردمندانه و هوشیارانه از مناسبات «مردم و حاکمین» دست یابند و سرنوشتی را برای همدیگر رقم بزنند که دوام آنها را در کوره شعله ور فضاهای تازه به تازه جهانی مددکار و امکانپذیر کند. همچنین جامعه ای که کنشگران عرصه های کشورداری و سیاسی و تحصیل کردگان دامنه های مختلف علوم فرهنگی و تجربی و فنّی اش نمیتوانند یا نمیخواهند که «واقعیّتهای عریان و ملموس زندگی» را در چهره های بدیع و به غایت رنگارنگ و هماوردخواه دریابند و به وجود و درک و فهم آنها مُقر بیایند، دیر یا زود به همان سرنوشتی دچار خواهند شد که «مردم و حاکمین» اسیر در چارچوب دیوارهای عقیدتی و مذهبی مبتلایش هستند.
«آزادی»، پروسه ای زایشی با فراز و نشیبهای افق آفرین در بی نهایت زمان و زندگی و جهان و کیهان است و هرگز تحفه ای اهدایی یا تحصیلی یا آموزشی یا کاشفی یا ارثی یا اختراعی و امثالهم نیست؛ بلکه «آزادی»، پدیده ایست که با زایش هر انسانی، رگه ای جاودان و شعله ور است که تا مرگروز انسانها در آتشکده وجود آدمیان پایدار می ماند و با هیچ ابزاری نمیتوان آن را خاموش کرد. ذات آدمی، «آزادی» نامیده میشود. یا انسانها و زمامداران به فهم و محترم شماری و ارجگزاری به شکوفایی آزادی و رقص شعله های شادمانه اش در جامعه و جهان، سنگ تمام میگذارند و آن را با شکوهتر نگاهبانی و مراقبت میکنند یا اینکه با کشتن و قتل عام یکدیگر، شعله های آزادی را در وجود همدیگر خاموش و سر به نیست میکنند. «آزادی»، چهره ای نو و دیگرسان از «راز آلودگی» زندگیست که در حالت پدیدار شونده اش منحصر به فرد و خاصّ هر انسانی است. هیچکس و حتّا حکومتها نمیتوانند «آزادی» را به دیگران بدهند؛ زیرا «آزادی»، کالا و تحفه نیست؛ بلکه «ذات آدمیست» که به گوهر آدمیان عجین است. آنچه به ذات چیزی آمیخته است، هرگز نمیتوان آن را از دیگری زدود یا غصب کرد؛ مگر اینکه جانش یا روحش را از او بگیرند. جامعه ای را که نتوان چهره های بدیع آزادی را در رنگارنگی ذوق و شورآفرینیهایش دید، زمامداران چنان جامعه ای یا روح افرادش را قبضه کرده اند یا اینکه افراد جامعه را در زایش و شکوفایی آزادیهای فردی، نوبت به نوبت، به قتل میرسانند تا جامعه به همان فرم و شکلی بماند که با اصول و فروع مبانی عقیدتی و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی تحریر و مصوّر و ثابت مانده مطابقت کند.

بی گمان، حکومتگرانی که توانمندی و استعداد و شعور و فهم و دانش و آگاهی و تجربه عمیق را برای پرورش و نگاهبانی از «آزادیهای بدیع» تک تک آحادّ جامعه ندارند، چنان زمامدارانی هرگز لایق فرمانروایی بر جامعه نیستند؛ ولو داعیه رسالت الهی داشته باشند یا مدّعی اولو الامری از سوی قاهری مستبد را رجزخوانی کنند.

1- پرسش و اندیشیدن

تفاوت ریشه ای و مغزه دار هنر سنجشگری در مقایسه با ایمان حب المتینی به جزمیّات نصّی و مذهبی و ایدئولوژیکی در این است که سنجشگری، پروسه ایست در سمت و سوی بیدار و هوشیار کردن انسانها از خواب سنگین فریبها و گول خوردنها و اعتقادات بی استدلال و منطق. امّا جزمیّات نصّی و عقیدتی و سمنتی در جهت تحکیم کردن چفت و بست و طولانی شدن و سنگین تر کردن خواب انسانها بر تخت اعتقادات پوچ و بی و مغز و مایه است.
پرسش، زمانی «پرسش» است که انسان را به اندیشیدن در باره محتویّات ذهنیّت خود سوق دهد و به نا آرامی روح آدمی منجر شود از بهر یافتن پاسخ به پرسش. انسانی که نتواند از پرسشهایش به سنجشگری انگیخته شود تا برای تلطیف و تیزبینی و ژرفاندیشی روح و روان و فهم و خرد خودش همّت کند، چنان انسانی در قعر جهالتهای خود، بیتوته می کند و مدام قربانی آنانی خواهد ماند که دوام و منفعت خود را بر ستونهای جهل و حماقت و خرافات با تبختر و ریا و تظاهر برپا می کنند.

2- پرنسیپ امید و مهدی موعود [امام زمان/ولی عصر]

[.... انسان، نه تنها شیفته و دلباخته چیزی میشود؛ بلکه موجودی آرزومند نیز هست. ویژگی آرزو اینست که پُر دامنه تر و امتداد پذیرتر است و رنگ و رویی قویمایه تر از شیفتگی دارد؛ زیرا «آرزومندی»، به تصوّراتی آمیخته و پیچیده میشود که سائقه شیفتگی و دلباختی را برای آراستن و پیراستن آرزومندی رنگ و لعاب جذّاب میدهد. بی گمان، شیفتگی، قدمتی کهن در وجود آدمی دارد از تصوّر کردن چیزی که دلباخته آن باشد. امّا وقتی که دلباختگی به دامنه آرزومندی گام گذارد، باعث افزایش و رنگ آمیزی غلیظ تصوّرات آدمی از چیزها میشود و آنهم چیزیهای که «بهتر و عالی تر» از شیفتگی هستند. آرزمندی بشر با بهتر و برتر و عالی تر شدن تصورّی که از چیزها دارد به آرزویی صعود میکند و اوج میگیرد که بر آورده شدن آن به قطعیّت خواست آدمی دگردیسه میشود.]

[Das Prinzip Hoffnung – Ernst Bloch (1885- 1977) – Suhrkamp Verlag– Frankfurt am Main – Band: 1, 1985, Seite: 50]

امیدوار بودن و امید داشتن در سپیده دم «آگاهبود» افقهای رویاها و آرزوها و آرمانها و خواسته های بشری همچون ستاره سهیل میدرخشد و جاودان است. امیدهای آدمی میتوانند رانه ای شوند به سوی بسیاری از کنشها و تلاشها و جانفشانیهای آدمی برای آفرینش و رسیدن و واقعیّت پذیر کردن آنچه در مغز و رویاهایش میپروراند. «پرنسیپ امید» را نمیتوان سرکوب کرد یا از ذهن و قلب انسانها تبعید و در سیاهچالهایی زندانی و مدفون ابدی. امید، پا به پای انسانها در تمام دروانهای حیاتش همپاست و همراه. «امیدواری» در هر دوره و زمانه ای که سرکوب شود، در چهره ای دیگر، تحت نامی دیگر، زنده و کارگذار خواهد شد.
قرنهای قرن، ایرانیان در «چهره رستم دستان» که اسطوره نمایشگر ایده آلهای فرهنگی و اجتماعی و کشورداری بود، برای واقعیّت پذیر شدن آرزوها و رویاها و خواسته های خود امیدوار بودند و سختکوش. امّا از روزی که زمامداران نالایق و بی فرّ بر آن شدند که مناسبات کشورداری و اجتماعی را از دایره «پرنسیپهای فرهنگی» واپس برانند و برای دوام حکومت و امتیازخواهی به رکابداران تابع و وابسته و مزدور متکّی شوند و متعاقبش در برابر مردم نیز شمشیر آخته و خونریزی و قتل و غارت و سرکوب و ستم و بیدادگری را مرام رفتاری خودشان کنند، در چنگ این نقشه افتادند که همّ و غم خود را در راه جنگ علیه اسطوره ایده آلی مردم مصرف کنند و «رستم دستان» را به چاه در افکنند. با افتادن «رستم [= نماد اراده جمعی مردم بر محور پرنسیپهای فرهنگ باهمستان] و رخش [= نماد چشم بیدار فرزانگان جامعه] در چاه»، تاریخ «امیدواری و انتظار» در روح و روان و قلب ایرانیان تا امروز رقم زده شد.
در انتظار «مهدی موعود/امام زمان/ولی عصر» بودن و حلقه زدن بر «چاه جمکران» در دنیای تشیّع که هیچ ربطی و سنخیّتی با اسلامیّت ندارد، بر بنیان «امیدواری» ایرانی به برآمدن «رستم دستان و رخش از چاه» از چنگال باتلاق مناسبات «حاکمان و محکومانی» است که قرنهاست جامعه را به میدان کشتار و انتقامگیری و خونریزی و فلاکت و بدبختی تبدیل کرده اند.
نگاهی سرسری به میزان سرسام آور و تیراژ کتابها و مطالبی که در باره «مهدی موعود» در ایران از دیر باز تا امروز؛ بویژه پس از فاجعه 1357، چاپ و منتشر شده اند، کفایت میکند تا بتوان از یک طرف، عمق دلخراش جنایتهایی را که حکومتگران در حقّ ملّت ایران تا کنون مرتکب شده اند و از طرف دیگر، حسرت و آرزوی مردم را در انتظار «زمامداران و فرزانگانی خردمند» برای آفرینش باهمستان آرزویی تمییز و تشخیص داد.

در جامعه ای که کنشگران و تحصیل کردگانش نتوانند یا نکوشند و نخواهند که در پسزمینه البسه عاریتی و ژنده جامه های هزار تکه و آویزونی بر چهره فرهنگ، سیمای اصیل خود و نیاکانشان را و پرنسیپهای کلیدی فرهنگ مردم را کشف کنند، بی گمان، مردم چنان جامعه ای در میان دریای حسرتهایشان مدام خود را بسان غریقی میبینند که مدّعیان کشورداری با تمام ارگانهای وابسته و دیگرانی که خود را «خوبترین خوبان» و ناجی میدان میدانند، فقط بر ساحل عافیت طلبیهای سبکباری لم داده اند تا نظاره گر نابودی او باشند.

3- روضه خوانی اراجیف کهنه از فراز منبرهای مدرن

سخن نو از پیامدهای کاوشگریهای تازه به تازه و اندیشیدنهای ریشه ای و سنجشگریهای مغز دار در باره معضلات و مسائل میهنی و کشوری سرچشمه میگیرد. آنانی که از فراز منبرهای مدرن امروزی [= شبکه های اجتماعی و اینترنتی و امثالهم] به تکرار همان کهنه اعتقادات و مبانی ایدئولوژیکی خود مشغولند، هیچ تاثیری و نقشی را در ذهنیّت و رفتار شایان سنجش و مناسبات ناهنجار اجتماعی و کشوری نخواهند توانست ایفا کنند؛ سوای شدّت دادن به پیچیدگی مسائل و لاینحل گذاشتن آنها برای نسلهای امروز و فردا. حرفهایی که بوی کهنگی آنها را در همان کلام گوینده میتوان فهمید، روضه خوانی در سبک و سیاق دیگر است برای بازماندن و تسلیم و مطیع شدن به اعتقادات جزمی و سنگواره ای. حرف نو را اگر به راستی «نو» باشد، نباید در جامهای کهنه و کوزه های کپک زده عقیدتی و ایدئولوژیکی و مذهبی تلنبار کرد و به خورد دیگران داد. حرفی که نو باشد، تازگی و طراوت خود را عریان در اختیار دیگران میگذارد و به هیچ جامه دانی محتاج نیست؛ زیرا آنچه تازه باشد؛ بلافاصله جذب و گواریده وجود آدمی میشود.

4- نفوذ اشباح پیرامونی در رویدادها

(...... [معنای] انقلاب در اسلام، یعنی باز گرداندن انسان منحرف و جدا شده از قاعده توحید در جهان هستی به عرصه ایمان است. بنابر این، انسان باید به صراط مستقیم و به مجموعه برنامه ها و روشهایی که تمام هستی با همه ابعادش بر پایه آنها استوار است، باز گردانده شود. این امر، همان انقلاب و بلکه همان رسالت الهی است. معنای انقلاب در اسلام، یعنی بازگرداندن انسان به دایره نظام، منحرف به راه راست و باطل به حقّ است. .... این نظام با آنچه که برخی منحرفان همچون طاغوتها ادّعا میکنند و نام آن را «نظم» مینهند بسیار تفاوت دارد؛ زیرا نظامی که اینان ادّعا میکنند، در واقع چیزی جز جدایی از حرکت هستی نیست. از این رو باید نظام مورد ادّعای آنان را هرج و مرج و آشوب دانست.)

[کتاب: استراتژی انقلاب اسلامی – تالیف: آیت الله سیّد محمّد تقی مدرّسی – انتشارات مدرّسی – محلّ نشر [؟]، 1371، صص 18/19]

آنچه را در دنیای تفکّر به نام «پارادیگما/Paradigma/παράδειγμα» برچسب زده اند، هچ چیز دیگری نیستند سوای مویرگهای حسّاس و موثر جانبی و پخش و پلا شده در فضا و پیرامون رویدادهای بشری در هر عرصه ای که میخواهد باشد. اگر در مظروفی که محتوای آن به دروغ و دغل و پوچی و چرت و پرت مشهور باشد، فقط خردلی مویگونه از «حقیقت» وجود داشته باشد، آنگاه همان خردل حقیقت میتواند پتانسیل محتویات مظروف را به بزرگترین مُعضل و ابزار چالش انگیز در عرصه اجتماع تبدیل کند. در تمام خروارها خروار تُن هجویاتی که تا کنون در باره «اسلامیّت وخصوصا تشیّع»، نوشته و منتشر و روضه خوانی شده است و همچنان ادامه دارد، «پارادیگمی از حقیقت» وجود داشت که تاریخ رسمی دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران را توانست متلاشی کند و جامعه را به قهقرائی هولناک سوق دهد و در قعر ذلالت قرون عصر حجر میخکوب و بر دار فلاکتها، آویزان نگه دارد.
وقتی کسانی بر آنند که در باره «تاریخ» یا شخصیّتهای نامدار – مهم نیست در کجاوه کدام یک از مفاهیم ارزشگذاری نهاده و رده بندی شوند - پژوهش کنند، باید ششدانگ حواسشان را متوجّه «پارادیگما» کنند؛ نه فقط آنچه که سراسر فضای رویدادها را در برگرفته است. مورّخ یا پژوهشگری که موضوع تحقیق را انتخاب میکند، نباید با ذهنیّت و سطح فکر و دانش و آگاهی امروزین و امکانهای تحوّل یافته مدرن به سراغ ارزیابی وقایع و شخصیّتهای مثلا یک قرن پیش برود؛ بلکه باید تلاش کند که خودش را در «دوران رویدادها و نقش شخصیّتها» بگذارد و پا به پای آنها به تحلیل و بررسی و سنجشگری مسائل تقلّا کند.
نگاهی گذرا به پدیده «مشروطیّت» و شخصیّت «رضا شاه پهلوی» در قلم پژوهشگران گوناگون اثبات میکند که پدیده ها و شخصیّتها تا چه اندازه ای، ساخته و پرداخته ذهنیّت «مورّخان و پژوهشگران» هستند و هیچ سنخیّتی با اصالت «پدیده ها و شخصیّتها» بدانسان که پدیدار شده اند فی نفسه ندارند؛ بلکه فقط پرتوی برداشتی و تصوّری و فرضیه ای از چیزهائیست که در «رویدادها» نقش داشته اند و هر کسی میتواند آنها را از چشم انداز ذهنیّت خودش برآورد و بررسی و ارزیابی کند. «تاریخ» به هیچ وجه به علوم آزمایشگاهی تعلّق ندارد که بتوان ریزترین عناصر آن را با قیراطی ترین ابزارها تجزیه کرد و به نتیجه متّقن رسید. تاریخ به حیث «علم/دانش/ویسنشافت/ساینس»، فرضیه ایست در ذهنیّت مورّخ و پژوهشگر که پرداخته و ساخته و سپس با بینشی «اِ پریوری/a priory/A Priori» در زبان و قلمش عبارتبندی

میشود. آنچه را پژوهش تاریخی و صد در صد علمی! مینامند، فرضیه ای است که قطعیّت آن، هیچگاه مستدل نخواهد شد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 08.10.2023

باهمستانِ آزادی در گستره آینده های تاریک

در نکوهش و خوارشماری و انتقادهای گسترده از یک طرف به سیستم الهی آخوندها و از طرف دیگر به تاریخ و مبانی اعتقاداتی اسلامیّت در طول بیش از چهار دهه، هزاران هزار صفحه مطالب متنوّع، تحریر و منتشر شده و میلیونها ساعت نیز بحثها و گفت و شنودهای شفاهی. در این گیر و دار، از ریشه ای ترین دشنامها و فحّاشیها و جوکها و تمسخرها و طعنه زنیها و لطیفه گوییها گرفته تا تیزبین ترین و ژرفترین سنجشگریهای شایان اندیشیدن و آفرینگوییها مطرح شده اند. برغم همه تلاشهایی که تا کنون برای بهینه سازی و ایجاد تعادل خردمندانه در مناسبات کشوری و اجتماعی و تلطیف ابعاد زُمُخت رفتاری و گفتاری سهامداران در حکومت فقاهتی و تلاشهای گسترده برای پشتیبانی از مخالفین سیستم فقاهتی در زمینه های گوناگون صورت گرفته است، همچنان پاشنه مسائل و مُعضلات کشوری و مناسبات اجتماعی مردم بر همان محوری میچرخند که قرنهای قرن است میچرخند با این تفاوت که در پروسه زمان، شدّت و حدّت مناسبات حاکمین و محکومین در رده های مختلف ملایمتی و خشونتی از یکدیگر متفاوت بوده اند.
برای اینکه بتوان در باره چگونگی ایجاد تار و پود فرش مناسبات زمامداران و مردم اندیشید و راهکارهای منطقی و خردمندانه را پیدا و طرح ریزی کرد، لازم است که کوشندگان و کنشگران و مسئولان بیدار فهم از دامنه «حُبّ و بُغضهای عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی و نحله ای و امثالهم» با دلاوری و رادمنشی و آگاهی فرهیخته فاصله بگیرند و هرگز مسائل عقیدتی خود را به حیث «معیار همگانشمول» ندانند و به هیچ وجه نیز بر «صحت قطعی و مسلّم عقاید فردی و فرقه ای» تاکید نکنند و در موضع دفاعی و توجیهی نیز بر نیایند؛ بلکه بکوشند که انسان را در چارچوب «سوائق و غرائزش» به موضوع «باهماندیشی» تبدیل کنند و در صدد آفرینش امکانهایی باشند تا انسانها را همچون جاده ها و شاهراههای حیاتی به همدیگر وصل کنند؛ نه اینکه خاکریزها و جبهه هایی را برافرازند که انسانها را خاصم و قاتل یکدیگر بار آورند.
انسان، موجودیست مُتغیّر و هیچگاه در حالت انجمادی مطلق نمیماند؛ زیرا موجود زنده در تحوّلات و تغییرات کمّی و کیفی جسم و روح و روانش است که زنده می ماند. هر گاه زمامداران سیستمهای مختلف سیاسی و عقیدتی و ایدئولوژیکی خواسته اند که از انسانها، عضوی و خشتی و ملاطی برای ایجاد دژهای صخره ای قدرت و اقتدار و سلطه گری برپا دارند، خود به خود، زمینه های فروپاشی داربست سیستم را در بطن چارچوبهای اقتداری پی ریزی کرده اند. آنچه سیستمهای مقتدر نظامی و عقیدتی را از هم میترکاند و آوار میکند، پروسه «متغیّره بودن انسان» است که به گونه ای بطئ و حلزونوار از درون سیستم به اضمحلال آن سرعت میدهد. پروسه تغییر و دگردیسی انسان، زمینه های آفرینش «باهمستان آزادی» را تامین و تضمین میکند. هر چقدر روند تغییرات عقیدتی و روحی و روانی بر پایه خردمندی و آگاهی متّقن و مستدل رقم بخورد به همان میزان بر تغییر و تلطیف رفتارها و کنشها و واکنشهای آدمیان نیز افزوده میشود.
معمولا قدرتمداران و حاکمین سلطه خواه برای ترضیه و دوام سائقه قدرتپرستی با ایجاد رُعب و وحشت و شبیهخونهای غافلگیرانه و تهاجمی تلاش میکنند که وضعیّتهای اجتماعی را مدام به حالت اضطراری و عاجل و آماده باش واگردانند تا مردم هیچگاه فرصتی برای اندیشیدن در باره بهبود مسائل و کوشش برای حلّ و فصل مشکلات ناشی از اقدامهای بی پایه و اصل ارگانها و نهادها و سازمانها و موسسات دولتی و خصوصی نداشته باشند؛ بلکه مردم فقط در فکر آن باشند که جان خود را محفوظ نگه دارند حتّا اگر امکانهای تامینی و رفاهی را نداشته باشند و مجبور شوند که محرومیّتها را تاب آورند در زبان مراودات روزمره، کلماتی وجود دارند که در مغز و روح و روان انسانها، فقط احساس و عواطف و خلجانها و گرایشها و اشتیاقها و شور و شوقهایی را ایجاد میکنند؛ امّا هیچگونه آگاهی استخواندار و شناخت درخور تامّلات منطقی را به انسانها آموزش نمیدهند. کلماتی که عواطف و احساس را برمی انگیزانند؛ امّا شعور و فهم و قوّه تمیز و تشخیص آدمی را فلج و بی تاثیر میکنند، کلماتی تهییجی و تحریک آمیز هستند که در دست مقتدرین به ابزارهای سلطه گری و قدرتمندی تبدیل میشوند تا نه تنها با عواطف و احساس انسانها بازی استمرار قدرت و اقتدار را تضمین کنند؛ بلکه انسانها را از آلت دست شدن حاکمین قدرتپرست نیز غافل کنند.
هنر اندیشیدن در باره فراز و نشیبهای رفتارها و گفتارهای زمامداران کشوری و ارگانها و سازمانها و موسسات وابسته و تابع آنها به این منوط است که کنشگران و کوشندگان و آگاهان بیدار فهم به پروسه گسلاندن چفت و بست و پیچ و مهره و واشر اعتقادات خاراسنگی آحادّ مردم و ایدئولوژی حاکمین همّت بی دریغ کنند. زمانی میتوان کوشنده ای تاثیر گذار و مفید به حال مردم اجتماع بود که خویشتن در منجلاب هیچ عقیده نصّی و ایدئولوژی آکبندی و مرام و دین و مذهب و فرقه مصطفائی اسیر و در بند نباشد؛ بلکه اندیشیدن و سنجشگری را بر پایه معیارهای منطقی و نیروی فهم و شعور و خرد و دانش و آگاهی فرهیخته بداند. «باهمستان آزادی» از پیامدهای «عنصر مُتغیّره در گوهر آدمیان» است که واقعیّت اجتماعی پیدا میکند و از هر انسانی، راهی و گذرگاهی می آفریند به سوی دیگران. جامعه ای که کنشگران و تحصیل کردگانش در تمام عُمر خود فقط برای ایجاد جبهه سازی و به کرسی نشاندن عقاید پوسیده و گندیده و نصّی و

ایدئولوژیهای سخیف و بی مایه خود شاخه شونه و هارت و پورتهای کف بر لب آورده میکنند، از جامعه و مناسباتش فقط میتوانند خاکریزهای جنگ و کشتار و خونریزی و تجاوز و ویرانگری را علیه یکدیگر بر پا دارند.

1- ابزار شناخت و متجاوزی ابزار شناخت

«خرد/عقل/راسیو»، ابزار شناخت است که با تکیه به آن میتوان کرانه ها و دامنه هایی را کاوید و بررسی کرد که در دسترس امکانهای تجربی آدمی باشند. فراسوی آنچه که از دامنه مقّاش خرد بیرون باشد، عرصه مجهولات است که هیچکس نمیتواند با تکیه به خرد ادّعا کند که میداند در «عرصه مجهولات»، چه چیزهایی نهفته اند. تفکّر فلسفی که ویژگی آن، «شرم و متانت و ژرفنگری داشتن و احترام و ارجگزاری» به شعور و فهم و توانمندیهای بشریست و به پرسشگری ممتد با سرسختیها و سختکوشیهای عمیق، پایبندی مسئولیّتی دارد تا امروز توانسته است به گونه ای مُتّقن و مستدل و منطقی اثبات کند که با کاربست «خرد/راسیو» نمیتوان از عرصه مجهولات، خردلی شناخت کسب کرد؛ زیرا از دامنه مقّاش خرد بیرون هستند. امّا آنچه را که تفکّر فلسفی با منطق قویمایه بر کرانمند بودنش گواهی بُرهانی میدهد، مومنان به ادیان ابراهیمی و ایدئولوژیها و فرقه های برآمده از آنها به ابزاری تبدیل کرده اند تا از طریق آن بتوانند به حیثیّت و شرافت و فهم و شعور و قوّه شناخت و حیطه دانشگری انسانها تجاوز خشونت مآب کنند. هیچ پدیده ای در جهان بشری به اندازه «ادیان ابراهیمی و ایدئولوژیها و فرقه های منشعب از آنها» به بی شرمی مطلق مبتلا نیستند که یسل کشان ادیان ابراهیمی در صفت بارز بی شرمی قرنهای قرن است، شهره عالمند. در میان اینهمه مومنان پُر مدّعا در سراسر کره زمین نمیتوان یک نفر را پیدا کرد که مُقر بیاید و تایید و تصدیق کند که آنچه را «تفکّر فلسفی» بر کرانمندی اش استدلالهای استخواندار ردیف کرده است و همچنان با بُرهانی ژرفاندیشیده بر آنها پایورزی میکند، شایسته احترامند و تامّلات پیگیر. مومنان به ادیان ابراهیمی و پدافندگران ایدئولوژیها و فرقه های برخاسته از آنها با «ابزار کردن عقل/راسیو/خرد» از متجاوزترین ابناء بشر هستند که رسالت و هدف و مقصود تمام کنشها و واکنشها و گفتارهای خود را فقط بر مدار «تجاوزگری به کرامت و شرافت و توانمندیهای محدود بشری» تمرکز داده اند. تار و پود تمام ادیان ابراهیمی و ایدئولوژیها و فرقه های بر خاسته از آنها بر خشونت ذاتی و تجاوز آشکار پایه ریزی شده اند. آنچه را «تفکّر فلسفی» بر بطلانش قرنهای قرن است، سخن رانده است، یسل کشان ادیان ابراهیمی به ابزاری برای حکومت کردن و اقتدار مطلق داشتن بر ذهنیّت و روح و روان انسانها تبدیل کرده اند.

2- گرد و خاکهای کنشگران و تحصیل کردگان ضریحساز

[.... زمامداران هر حکومتی بر آنند که نفوذ و موثّر بودن قدرت را مطابق اعتقادات و تصوّرات خود اجرا کنند. کسانی که عقاید و ایدئولوژی حکومتگران را تایید و تصدیق کنند، به اراده معطوف به قدرت زمامداران گردن نهاده و از آنها مطابعت خواهند کرد. ایده دمکراسی به این معناست که اراده حاکمیّت جمعی مردم اجتماع بدون هیچ تبعیضی با معیار دادگزاری به رسمیّت شناخته و ارج گزاری شود. سپس روند دگرگشت و بهبود و پیشرفت مناسبات دمکراتیک در عرصه های کشوری و اجتماعی باید و میتواند با گزینش فرمهای مختلف دولت متکثّر تا تار و پود و ابعاد پیچیده سیستم کشورداری و مناسبات مردم به طور ممتد به سوی بهینه سازی و به آرایی دادگزاری در برابر بیدادگریهای سیاسی هر گونه سیستم استبدادی و مطلق گرا شالوده ریزی شوند. دادگزاری به معنای تصدیق و تامین و تضمین آزادیهای فردی است.]

[Gedanken zur Politik – Hermann Broch (1886- 1951) – Suhrkamp Verlag– Frankfurt am Main – 1970, Seiten: 11/12]

هر چیزی که موضوع اندیشیدن محسوب شود، باید از تمام آویخته های نظری دیگران پیرایش شود تا بتوان بی واسطه در باره آن اندیشید. چیزی/شخصیّتی/رویدادی/واقعه ای [برای مثال: رضا شاه، محمّد مصدّق، روح الله خمینی، انقلاب مشروطه، رویداد دوران مصدّق، واقعه 15 خرداد، رویداد سیاهکل، فاجعه 1357 و امثالهم] که در گذرگاههای عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی و عاطفی و احساسی غوطه ور شده و به انواع و اقسام رنگهای ضدّ و نقیض آغشته شده باشد، میتواند اصل و اصالت هر چیزی را بپوشاند و استتار کند و آن را در شکل و شمایلی دیگر، سوای اصالتش نمودار کند. کشمکشهای قلمی و گفتاری بیشینه شمار کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی بر محور موضوعهای اندیشیدن تا امروز در باره شکلها و ترفندهای استتاری بوده است که اصل و اصالت موضوع اندیشیدن را با قصد و غرض و گاهی هم از سر نادانی و جهالت در سایه گذاشته اند. گرد و خاکی که از اینهمه صف آراییهایی حقّ به جانبی و حتّا علمی نمایانه ایجاد شده است، نه تنها فضای تحقیق و بررسی را به سیاهی و تباهی درغلتانده است؛ بلکه بر گور به گور شدن و گم شدن اصل موضوع اندیشیدن نیز دو چندان افزوده است. در تمام فضای غبار آلود کشمکشهای سطحی که با ضریحسازی کنشگران و تحصیل کردگان به گرداگرد موضوع اندیشیدن برپا میشود، خواسته و ناخواسته بر غلظت خروارها خروار حرفها و تلنبار شدن نوشته های متناقض و مملوّ از کژگوییهای مضحک و رفتن به بیراهه های بیابانی امتداد داده میشود

که در انتهای راه فقط میتوان زیارتگاههای عقیدتی را بر شمارید و نظاره کرد که هیچگاه موضوع اندیشیدن و کاویدن و پرسشگری و حقیقت یابی نبوده اند. کنشگران و تحصیل کردگانی که تفاوت ضریحسازی و متولّی ضریح شدن را با «هنر پژوهشگری و اندیشیدن» از یکدیگر تمیز و تشخیص نمیدهند، تاریخ مسائل و مُعضلات بغرنجزا و لاینحل ایران معاصر را از دوران تاسیس دارالفنون تا امروز، پله به پله شالوده ریزی کرده اند. رمز و راز کلاف سر در گم شدن مناسبات کشوری و میهنی و اجتماعی ار پیامدهای طوفان گرد و خاکهایی است که ضریحداران و ضریحسازان کنشگر و تحصیل کرده از اهمّ وظایف «روشنفکری!» خود میدانند و مدام بر آنند و تکلیف علمی! خود میدانند که «موضوعهای اندیشیدن» را همچون متولّیان مذهبی از درون و گرداگرد ضریحهای عقیدتی «غبار روبی» کنند؛ نه بررسی و سنجشگری.
هنوز نمیتوان از میان خروارها خروار قلمفرسائیها و میلیونها میلیون ساعت گفتارهای شفاهی بیشینه شمار کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی، نشانه ای از «موضوعهای اندیشیدن» را در باره مسائل ایران پیدا کرد.

3- راههای عقیدتی و بیراهه های زندگی

آنچه را مبانی عقیدتی و مذهبی و دینی و ایدئولوژیکی و امثالهم، راههای زندگی مینامند و مومنان و معتقدان، شبانه روز بر دُرُست و صحیح بودن آنها، تاکید و تقلّاهای ممتد میکنند و حتّا برای به راه آوردن مردم به انواع و اقسام حیله ها و ابزارها و خُدعه ها و زور گوییها و تهدیدها و وعده ها و مقرّرات و لوایح و موانع و دیوارها و کانالها و جبهه ها و امریّات و فتواها و خط و نشانهای رنگارنگ متوسّل میشوند، دست آخر، مردم به همان راههایی خواهند رفت که خودشان تمیز و تشخیص میدهند ؛ زیرا زندگی به ذات خودش، آفریننده راههایش است. در تمام آنچه که در چارچوب عقاید و ایدئولوژیها و نصوص مذهبی-دینی به بیراهه و کژراهه و گمراهه و انحرافی بدنام و ملعون میکنند، بی هیچ شُبهه و شکّی، صحیح ترین و قطعی ترین راههایی هستند که آحاد انسانها بدون هیچ هیاهو و جنجالی و به دور از نظارت و ادّعاهای آنچنانی مومنان و معتقدان حاکم میپیمایند و درمینوردند. صراطهای عقیدتی و ایدئولوژیکی و مذهبی و دینی به چاله های عمیق و تاریک دامگذارانی مختوم میشوند که تمام اهداف و منظورهایشان فقط سیطره یابی و اقتدار مطلق داشتن بر ذهنیّت و روح و روان انسانهاست. راههایی را که در بوق و کرّنا و در هر کوی و برزن و بر فراز منابر از آنها سخن میگویند، دامچاله هایی هستند که صیّادان «آزادی» با تمام استعداد و امکانهای مادّی و معنوی که در اختیار دارند برای به دام انداختن انسانها به ظاهر سازی و جذّابیّت آنها در تمام عمر مشغولند و فعّال. زندگی در گوهر بی همتایش فقط آفرینشگر «بیراهه های بدیع و تکرار ناپذیر و نامشابه» است. آیا تا کنون در این باره از خود پرسیده ام که من در کدام راهم؟. در راه عقیده و مذهب و ایدئولوژی و مرام و مسلک؟. یا در بطن زندگی میزیم و گام برمیدارم که خودش بیراهه ای است که به دست خود من ساخته و پرداخته میشود؟. کدامیک؟.

4- دلهره های ماندن و رفتن

آنات زندگی در «توقّف و حرکت» است که رنگ آمیزی میشوند. پروسه ایستادن و رفتن در هر فراز و نشیبی که پیش پای آدمی میگذارد، به دلیل مجهول و تاریک بودن فضای پیرامونی، دلهره های درونی و گلاویزیهای روانی و مغزی را تولید میکند و اضطراب بر سراسر وجود آدمی سایه میافکند. گاهی ایستادن و تامّل کردن به گرداگرد خویش و تجربیات پشت سر میتوان سمت و سوی رفتن را در تاریکیهای آینده، بفهمی نفهمی در نظر متصوّر کرد. گاهی رفتن میتواند توقّفگاههای مطمئن و اتراقگاههای مناسب را برای لختی آسودن و شاد اندیشیهای رقص آفرین مهیّا کند. آنچه ارزش زندگی را جاودانه رقم میزند و خوشگوار میپروراند، آگاه بودن از این حقیقت هرگز کتمان ناپذیر است که در تمام آناتی که لحظه های عمر آدمی را پی ریزی میکنند، مرگ، همواره بدرقه راه است و رفیق غار آدمی. فرزانگی و دانایی انسان به این منوط است که در پروسه «توقّف و رفتن» می تواند زندگی را «آن به آن» در فضایی از زیباییهایی شگفت انگیز بیاراید و خوش بزید و آواز بخواند؛ طوری که مرگ حتّا اگر غافلگیرانه شبیخون زد، شعله های زندگی انسان در اوج خوشیها و شور و شوقهای شادخوارانه خاموش شوند.
قرنهاست که ایرانیان در منجلاب دلهره های «رفتن و ایستادن» به انواع و اقسام استخاره های عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی غُل و زنجیر شده اند و فقط شبیخون مرگ را بی واسطه تجربه کرده اند؛ نه شادخواریهای زیستن را در «آنات ایستادن و رفتن»؛ زیرا افراد جامعه ای که نمیکوشند «توقّف و حرکت» را به حیث پرنسیپ و خمیرمایه زندگی بفهمند و دریابند، در واپسماندگیهای خود، تکرار میکنند دقایقی را که به ستون عقاید کهنه و پوسیده و ایدئولوژیهای منحط زنجیر شده اند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 10.10.2023

تامّلی در ریشه یابی جنگهای مذهبی و قتل عامهای عقیدتی-ایدئولوژیکی

چرا برغم تجربه های بسیار تلخ و استخوانسوزی که ابناء بشر از قدیم الایّام در خصوص جنگ، ویرانی، شکنجه، حبس، تجاوز، خونریزی، رنج و عذاب، آوارگی و دربدری، ویرانی و قهقرائی در طول هزاره ها کسب کرده اند و روحی و ذهنیّتی زخمی و دردمند دارند، هنوز نسلهای امروز نتوانسته اند درسهای مغزدار و ارزشمند از حماقتها و بلاهتها و نفهمیها و کینه ها و جهالتهای پیشینیان بگیرند و به این مرحله از فهم و شعور و نیروی تمیز و تشخیص برسند که جنگ و خونریزی هرگز نمی توانند مُعضلات سیاسی را حلّ و فصل نهایی کنند؟. چرا؟.
شاهکلید درک و فهم علّت العلل تمام جنگهای مذهبی و مذهبی نما را در واژه ای به نام «قدرت» میتوان رد یابی کرد. از کهنترین ایّام تاریخ بشر بر روی کره زمین تا امروز، خونبارترین و هولناکترین و ویرانگرانه ترین جنگها از دامنه وابستگیهای مذهبی و دینی و ایدئولوژیکی نشات گرفته اند و همچنان به روال سابق در البسه و شکل و شمایلهای گوناگون در جوامع بشری بروز پیدا میکنند. ادیان ابراهیمی و ایدئولوژیهای بر آمده از آنها مانند مارکسیسم و همچنین نحله هایی از ادیان نوری با رنگ و لعابهای ماوراء الطبیعی به طور مشترک و بدون هیچ استثنائی به «خشونت و تجاوز و خونریزی و شکنجه و قتل عام»، آلوده و آمیخته اند؛ بویژه ادیان ابراهیمی حسب تاریخ کنشها و واکنشهای مومنان به آنها از دیروز تا امروز. پروسه خونریزی و ایجاد وحشت و اضطراب و تخریب و سر به نیست کردن هر چیزی آنهم به نام «خدا/الله/عیسا مسیح/یهوه/پرولتاریا و امثالهم» در وجود مومنانی که جنون الهی - ایدئولوژیکی، مغز و روح و روانشان را تسخیر و در بند کرده است، نمایشی از مراسم ترضیه «شهوانی و لذّتبخشی جنسی» را مهیّا میکند که با تصوّرات مومنان به گونه ای عینی و ماتریالیستی تطبیق دارد.
یکی از ویژگیهای گوهری انسان اینست که به آسانی میتواند به دام نیروهای تاریک و ناشناخته در وجود خودش فرو افتد و خرد و فهم و شعور و آگاهی اش را زیر پا بگذارد و دست به هر جنایتی بزند. تا زمانی که انسانها و نقشگذاران و زمامداران و حاکمین جوامع نتوانند قانون و پرنسیپ «حقّ و ناحقّ» و «ضعیف و قوی» را خردمندانه تعریف و عبارتبندی کنند، متعاقبش کنشگران و زمامداران و نقشگذاران چنان جوامعی اثبات میکنند که از لحاظ فرهنگی هنوز فرهیخته و فرزانه نیستند. «خشونت و خونریزی و قتل عام و ویرانگری با ایمان زنگار گرفته به مذاهب و ادیان نوری و ایدئولوژیها» باعث میشوند که نیروهایی تخریبگر در وجود آدمیان، بی وقفه، تولید نفرت و کینه کنند و با وحدتی مالیخولیائی در پیوندی تنگانگ برای هر نوع جنایت و تبهکاری حاضر و آماده شوند و دست به هر کاری بزنند. قدمت سوائق بشری به کهنگی تاریخ زندگی و تحوّلات فرهنگی و اجتماعی و زیستبومی ابناء بشر و اعتقادات رایج در مناسبات انسانها بازمیگردد که فرد فرد انسانها را در محیط و اجتماعی که میزیبند از بدو تولّد تا مرگروز در احاطه و سیطره تاثیر و نفوذ خود دارند. آنچه در واقعیّتهای اکنون در جوامع بشری پدیدار میشود، ریشه های عمیق در تاریخ گذشته های نیاکان و اجداد انسانها دارد. هر رویدادی را فقط زمانی میتوان از کُنه آن، آگاهی درخور فراچنگ آورد و چند و چون مکانیسمش را فهمید که تاریخ سوخت و سازهای درونی و بیرونی آن را کاویده و بررسی کرده باشیم.
در افکنده شدن انسان در جهان و تنها و بی یاور بودنش و سپس نبرد برای بقا و زیستن باعث شد که انسان در نخستین اعصار تاریخ زندگی اش با هر چیزی که در جهان پیرامونش رویارو میشد، چهره ای تاریک و قدرتمند را ببینند که او را به هماوردی فرامیخواندند. ترس و احترام در برابر نیروهای اسرار آمیز و معمّایی و ترسناک محیط زیست، نشانه هایی بودند که انسان به فهم آنها تقلّاها میکرد و در هر پدیده خارق العاده و دیگرسان، چهره ای از آنچه را بعدها «خدایان» نامید، تثبیت کرد و به رسمیت شناخت.
سپس پروسه تحوّل اعتقادات از دنیای «چند - خدایی» به سوی «تک خدایی» به منظور متلاشی و محو کردن و نابودی «کثرت و چندین صدایی و بسیار ابعادی» از بهر «تمرکز قدرت مطلق و کسب امتیاز انحصاری» در طول قرنهای قرن به اختراع «ادیان نوری و ابراهیمی» مختوم شد که زمینه های سیستماتیکی جنگ و جدالهای عقیدتی و مذهبی و دینی و ایدئولوژیکی را عبارتبندیهای نصّی و تباری کردند. سراسر تار و پود کتابهای به اصطلاح «مقدّس» که هیچگونه رنگ و بویی از «قداست» ندارند و به شدّت ضدّ هر نوع تجربه «قدسی» نیز هستند از «شرایع یهودیّت [تورات] و عهد عتیق گرفته تا اناجیل و قرآن» به گفتارهایی اتّکا میکنند که برای کنشها و واکنشها و تصمیهای رفتاری و نظری مومنان فقط توجیه و تبرئه میتراشند بدون هیچگونه حساب پس دادن به متضرّران و همچنین به عهده نگرفتن مسئولیّت اقدامها و جنایتها و تبهکاریها و رذالتها و خباثتها و تجاوزات و غارتگریها و ویرانیهایی که به نام «دین و خدا» در حقّ ابناء بشر اجرا میشوند.
نکته کلیدی که در بطن «ادیان ابراهیمی» بر سر آن از دیر باز مابین مومنان به شاخه های منشعب از «ذریّه ابراهیم» همچون مرض سرطان چنگ انداخته و کشمکشهای خونین و جنگ و جدالهای فرسایشی را تا امروز امتداد داده است، مسئله «مصطفائی و حقّ امتیاز و قدرت اجرایی» است. در چارچوب ادیان سامی، قومی که «برگزیده الهی» باشد، نه تنها در کسب امتیازهای مختلف ارجحیّت دارد و حرف اول و آخر را میزند؛ بلکه در محبوب بودن نزد خدا و در استمرار قدرت و مجاز بودن در کاربست ابزارهای اجرایی قدرت، حقّانیّت توجیهی را برای کنشها و واکنشهای رفتاری و گفتاری اش تضمین

شده در اختیار دارد. «جنگ یهودیّت و مسیحیّت و اسلامیّت»، جدالی خونبار بر سر موضوع «مصطفائی/برگزیدگی» است که حقّانیّت به قدرت و استمرار و تضمین قدرت و اقتدار را بر ذهنیّت و روح و روان مومنان خاصم ابدیّت میدهد.
هر چیزی که در دامنه ادیان ابراهیمی بتواند آتش جنگ و جدال را برای فتح نهایی و تملّک انحصاری جام و مدال و بیرق و خلعت و سلطنت «مصطفائی» در دست یکی از طرفین مخاصمه و جنگ طلب مهیّا کند و برپا دارد، به حیث ابزاری و کانالی و گذرگاهی به شمار میآید که او را در سمت و سوی فتح دروازه های «مصطفائی» مددکار است و ینصرونی.
مُعضل لاینحل «مُصطفائی» و متعاقبش وضعیّتهای بُغرنجزا و ذلالتهای دوران به دوران که مسبّب گلاویزیهای خونین و تخریبها و کُشتارهای هولناک میشوند، مسئله ایست که از امروز به فردا حلّ شدنی نیست و مدام شعله ور خواهد ماند و سوزاننده هر آن چیزی که در دسترس و پیرامون آتش نفرتها و کینه ها و عقده های سنگین مومنان به ادیان ابراهیمی اتراق کرده باشد.
مصیبتهای اجتماعی و تلفات انسانی و تخریبهای فرهنگی که در طول تاریخ جنگهای دینی و عقیدتی و ایدئولوژیکی در جوامع بشری به وجود آمده اند؛ بویژه جنگهای مومنان ادیان ابراهیمی علیه یکدیگر به وضعیّتهای تراژیکی در جوامع بشری وسعت داده اند؛ طوری که تا کنون دشمنی و نفرت را سر لوحه مرام تبلیغاتی و اجرایی خود پنداشته اند و کشتار و خونریزی و انتقامگیری را پیوسته تمجید کرده اند. کشتارهایی که انسانها علیه یکدیگر با برچسب زدنها و بد نامیهای رنگارنگ مرتکب شده اند و همچنان ادامه دارند، نه تنها هیچگونه مُعضلی از مسائل بشری را حلّ نکردند؛ بلکه بر قهقرائی و نابودی و آسیبهای هرگز جبران ناپذیر به چفت و بست فرهنگ و تمدّن بشری نیز شدّت سرسام آور دادند. نگاهی گذرا و تامّلی ژرفمایه به چگونگی رخداد تاریخ انواع و اقسام جنگهای دینی و مذهبی میتواند انسان با شعور و مسئول را به وظیفه خطیرش در خصوص روشن اندیشی و تلاش برای آزادی و مدارایی و آزاداندیشی و دانشگرایی جستجو گرانه هوشیار و بیدار کند. [برای مثال: جنگهای دینی کاتولیکها و پروتستانها، کشتار هوگنتها، کاتارها، جنگهای صلیبی، جنگهای سی ساله، کشتار مانویان و مزدکیان و بهائیان و بابیان در ایران و کشتارهای مشابه در اقصاء نقاط جهان].
تصوّراتی که مومنان ادیان ابراهیمی از «خدا» در ذهن خود دارند، از یک طرف،آنها را به اخلاق و ارزشهایی خشک و انعطاف ناپذیر پایبند و زنجیر میکند که روی دیگر سکّه آن با رفتاری رادیکال و سلطه پرستی و جاه طلبی و مالپرستی و اختناق روح و روان توام است. بنیانگذاران ادیان باستانی، ایدئولوگهایی بودند که به چند و چون و عواقب گفتارهای خود، آگاهی ژرفمایه نداشتند؛ بلکه بیشتر غریزی و فی البداهه، سخن میگفتند و رفتار و عمل میکردند. امّا ایدئولوگهای مدرن برغم انکار شفاهی در عمل و گفتار و رفتار به تمایلات مذهبی و دینی به شدّت آغشته اند. هر دو پدیده برای تاریخ بشر تا امروز، فجایع مهیبی بوده اند؛ زیرا از یک طرف در دامنه ای وسیع و محاسبه ناپذیر، سوای نکبت و بدبختی و ذلالت و فلاکت و قتل عام و شکنجه و تجاوز و کشتار و قهقرائی آموزشی و فرهنگی و دانشورزی، چیزی دندانگیر برای بشر به ارمغان نیاورده اند و از طرف دیگر به نام «دین و خدا» فقط تکبّر و قدرتپرستی چندش آور و خشونت هولناک و نفرت و ترور و تخریب روح و روان و مرگ را بر سر انسانها تحمیل و آوار کرده اند.
بسته و طناب پیچ شدن انسانها به تصویری از خدایان ادیان سامی با این دلگرمی همپاست که انسان میتواند با تکیه به تصویر الهی نه تنها در «جیفه دنیوی» به مراد دل رسد و برای تمام رفتارها و گفتارهایش، ابزار توجیهی ایده آل در اختیار داشته باشد؛ بلکه پس از مرگ نیز میتواند از عنایات و شفاعات الهی برخوردار شود. راههای کاربردی مبلّغان و پدافنگران و ایدئولوگهای مومن به الاهان ابراهیمی بر اساس مناسبات «والدین و فرزندان» شالوده ریزی میشود که اقتدار و حضانت محض را بر مومنین قطعی میدانند. به طور کلّی و کلیدی، هر گونه تلاش برای ایجاد ذهنیّتهای امّتگونه و همشکل در پسزمینه خود فقط اراده معطوف به قدرت انحصاری را یدک میکشد و آن را همواره از انظار انسانها استتار میکند.
وقتی که بحث بر سر تنها «صراط المستقیم» و صحیح و یگانه حقیقت ناب بودن «راه الهی»، برنامه نظری و اجرایی مومنان به شاخه های ادیان ابراهیمی قلمداد شود، آنگاه هر کدام از شاخه ها و نحله ها و گرایشها و دگراندیشها و غیره و ذالک به عنصر انحرافی و کژراهی و دروغین و امثالهم متّهم میشوند و زمینه را نم نم برای پیگرد و تحقیر و ایزوله و سپس کشتار و قتل عام یکدیگر طرح ریزی میکنند. تبلیغ گمراه کننده ترس از خدا داشتن، هیچگاه مومنان را در اقدام برای قتل عام، ممانعت نخواهد کرد؛ بلکه دقیقا علّت کشتارگری را به نام همان خدایی که به او ایمان دارند، توجیه و تبرئه خواهند کرد. از ایمان کور آوردن به ادیان و الاهان و مبانی اعتقاداتی ایدئولوژیهای برخاسته از آنها همچون مارکسیسم و سپس اعتقاد خیره سرانه داشتن به ابعاد آن تا مطلق سازی اعتقادات، فاصله ای مویگونه است که از انسان سالم با عقل سلیم، ابزاری ترمیناتوری و غولی دهشتناک می آفریند. آنچه که در هزارتوی جدالها و کشمکشهای عقیدتی مومنان به ادیان ابراهیمی، مُسبّب فلاکتها و مصیبتهای اجتماعی میشوند، مناسبات و پیوستگیها و رگ و ریشه خانوادگی آنها نیست؛ بلکه فرد فرد انسانها با کاراکتر مسموم و آلوده هستند که نکبت و خواری را در جوامع بشری توسعه میدهند و پایدار میکنند.
الاهانی که سمبل قدرت و اقتدار هستند از طریق انسانها، آراسته و تقدیس و ساخته و پرداخته میشوند تا بتوان از آنها به حیث ابزارهای اجرایی در مصاف با دیگران استفاده کرد. در پسزمینه تحریری و لابلای تمام متون مذهبی و دینی و تقدیس شده میتوان مویرگهای حیاتی و انرژی زای نیروگاه قدرتپرستی و تمایل به کاربست خشونتگری و خُدعه متولیّان و یسل کشان ادیان ابراهیمی را با دقّتی ژرف کشف کرد و شناخت. الاهان ادیان ابراهیمی با تبختر از اقتدار و قدرتمندی خالق سخن میگویند؛ زیرا قدرت میتواند حقّ و حقوق انحصاری ایجاد کند و به مومنانش، اختیارات برای هر گونه عملی را تفویض کند بدون پاسخور بودن در برابر متضرّران. میتواند به هر گوشه ای که بخواهد تعرّض بی مهابا کند. عذاب و

شکنجه بدهد. قتل عام کند. خونریزی به پا کند. تجاوز و غارت کند. قدرتی که بتواند «حقوق و امتیاز بی مسئولیّت» تولید کند، فقط میتواند در عمل، ترور و جنجالهای مصیبت زا بیافریند.
جنون جمعی و امّتگونه که مومنان به الاهان ابراهیمی در بطن منجلاب آن غوطه ور هستند، در سیمای خدای مقتدر، اقتدار و قدرت خود را حس میکنند و عقیده جاری و ماسیده شده در رگهای مومنین میتواند زمینه های تغذیه جنگ و قتل عام را در حقّ دیگرانی شالوده ریزی کند که به انواع و اقسام برچسبهای ناخجسته متّهم میشوند. در سراسر اساطیر سامی میتوان به راحتی، سیمای خشونت و تهاجم افسارگسیخته را تمیز و تشخیص داد. تمام مومنانی که به نام الاهان ادیان سامی به اجرای هر جنایتی مستعد و مُجری هستند، با پنهان کردن خود در لوای نام خدا بر آنند که از هر گونه انتقادی مصون بمانند و به اقدامات خود بدون هیچ مشکلی ادامه دهند. امّا شقاوت و وحشیگری، سنگدلی و پست فطرتی میماند، خواه به نام الهی اجرا شود، خواه به نام مقتدری جبّار بر سرنوشت جامعه.
تا زمانی که الاهانی وجود داشته باشند که قدرت و خشونت و قتل و خونریزی را تبلیغ و توصیه کنند، محال است بتوان به طور قطعی و رضایتبخش در مناسبات اجتماعی و کشوری به ایجاد صلح و آرامش امیدوار بود. الاهانی که نتوانند به جای روضه قدرت و انتقام و کینه و نفرت و تبعیض، آلترناتیوی دیگر را موعظه کنند تا مناسبات بشری را زیبا بیارآیند و شادی آفرین باشند، دربِ خوار و زاریهای جوامع اسیر مذاهب رنگارنگ و خالی از مدارایی بر همان فلاکتهایی خواهد چرخید که هزاره هاست میچرخد. امّا الاهان/خدایان و زمامدارانی که بتوانند دوست بدارند و مهر بورزند، هیچگاه در فکر حکومت کردن بر انسانها نخواهند بود؛ زیرا خدایان و الاهان و زمامدارانی که بخواهند به انسانها کمک کنند و آرامبخش لحظه های زیستی آنها باشند، هیچگاه به مذهب و ایدئولوژی و مرام و مسلکهای عجیب و غریب محتاج نخواهند بود.
آن که خداوند مهرورزی باشد، میداند چگونه میتوان اهریمن را در بند کرد و از نیروهای او برای بهزیستی و زیبا آرایی زندگی انسانها مدد گرفت بدون آنکه کوچکترین آسیبی به منبع نیرو بزند.
انسانها در مناسبات اجتماعی و کشوری به «افکار پوینده و ثمربخش و ایده های بدیع و شور و حال آفرین» محتاجند که همچون چشمه ها و رودخانه ها و دریاها و اقیانوسها جاری و تر و تازه و روان باشند تا انسانها بتوانند لحظه های زندگی خود را بر اهرمهای استوار و حیاتبخش آنها سپری و در شادخواریهای خویش پا به پای زمین و گیاهان و جانداران و پرندگان و اشیاء حیاتی و کهکشانها همسرایی و همپایی کنند. «افکاری و ایده هایی» که به خندق یخ بسته و باتلاق متعفّن واگردانده میشوند، هیچگاه تضمین کننده زندگی و زنده بودن انسانها و جانداران دیگر نخواهند بود. در بطن سمنت بسته شده و انجماد، هیچ چیزی زنده نمیماند؛ ولو غول افکن ترین اندامها و نیروها را داشته باشد. «فکر و ایده» باید همچون رودخانه ای روان باشد تا بتوان قایق حیات را بر آن افکند و با آرامشی قلبی به سوی مقاصد و اهداف خود پارو زنان آواز خواند.
هزاره ها و قرنهاست که کثیری از مدّعیان کنشگری و تحصیلاتی و کشورداری و زمامداری و روحانیّتی به جای آنکه «افکار و ایده هایی» سر زنده و زندگی بخش داشته باشند؛ فقط تا امروز در نقش رسولان مرگ و ویرانی و تخریب و نفرت و کینه توزی و کشتارهای هولناک و برای ایجاد کوره های خشونت مآب، همّتهای الهی/آکادمیکی/ایدئولوژیکی کرده اند. جوامع بشری، زمانی به گستره باهمزیستی مدارا گونه گام خواهند گذاشت که آحاد مردم؛ بویژه کنشگران و زمامداران و متصدّیان و کارگزاران جامعه بتوانند و بخواهند که آفریننده و پیام آور فکر و ایده زندگی بخش باشند؛ نه خالقین و مخترعین نصوص خشک و زُمخت و خونریز و شرّ به پا کن. آنان که رسالت خود را انتقامگیری و خونریزی و جنگ و جدال به نام الاهان و ادیان و حتّا «خیر و عدالت و آزادی و امثالهم» در بوق و کرّناهای متنوّع میدمند و پراکنده میکنند، فقط میتوانند شبانه روز، پُشته پُشته جنازه های آدمیان را در گوشه و کنار کره زمین قطار قطار ردیف کنند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 16.10.2023

از حماقتهای تقدیسی تا قدّیسان احمق

بعد از جنگهای خانمانسوز و مملوّ از تلفات انسانی بیشمار که در قاره اروپا اتّفاق افتادند و پیامدهای مصیبتباری را تا امروز برای دیگر اقصاء نقاط جهان داشته اند، پروسه اندیشیدن در گستره دانشهای علوم فرهنگی به جای آنکه به «پرنسیپ کلیدی و گوهر مسئولیّتی» خودشان وفادار بمانند و بر دامنه فضای «روشن اندیشی و بازده های فرهنگیده پروری و آگاهی بخشیهای پُر مغز و مایه» همّت کنند، خلاف اصول و بُنمایه های خود گام برداشته و در تاریک گستری و تغلیب و باژگونه و دگردیسه جلوه دادن واقعیّتها و کتمان و استتار و لاپوشانی و تحریف و تضعیف و طفره رفتن و همگانفریبی و بی خاصیّت کردن هر چیزی اقدام میکنند که بر آنست و بخواهد به سمت و سوی «بیداری انسانها از خوابهای سنگین حماقت و جهالت» ترغیب و تلاش کند.
ابزارهای شناخت و دانش بشری نمیتوانند به زیر و بم و کنج و کناره های جهان و کائنات نفوذ کنند و آگاهی مطلق و بی چون و چرا در باره هر چیزی داشته باشند. به همین سبب، محدودیّت و امکانهای ابزارهای شناخت و تجربیات بشری باید بتوانند هر انسان فهیم و با شعوری را به مرزهایی پایبند و مقیّد و مسئول کنند که آگاهانه نخواهد فراتر از آنها میلیمتری گام بردارد و کلامی بیهوده را بر زبان راند و بی هیچ استدلالی اظهار لحیه کند. آزادی بشری در این است که در حیطه مشخّصی میتواند برگزیند یا سرپیچی کند. حتّا عدم انتخاب نیز گزینشی در آزادیست. تفاهم مابین انسانها زمانی موضوع بحث میشود که اولویت ارزشهای بشری با موانع نصوص عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی رویارو شوند. دروازه فلاکتها و ذلالتها از لحظه ای بر روی انسانها گشوده میشوند که تحصیل کردگان و زمامداران و کنشگران اجتماع، خواسته و هدفمند بر تجربه بی واسطه چشم بپوشند و برای درک عمیق داشتن از گوهر زندگی رو برگردانند و مصمّم شوند که تصوّرات تلقینی خود را به واقعیّتهای زیستی تحمیل کنند و نقش متجاوزین سلاحدار را به عهده بگیرند؛ به جای اینکه چراغداران روشنگر و پیام آوران فکر و شعور فرهیخته باشند. در اینکه تخریبگری در انظار و ذهن و روان کثیری از انسانها با لذّتی شهوانی توام است، خصلیست خاصّ انسان که از پیامدهای نیندیشیدن در باره زندگی و معنای هستی ریشه میگرد.
واقعه در افکنده شدن انسانها به جهان راز آمیز، دیر یا زود به پُرسشهایی تبدیل میشوند که هر انسانی را تهیج میکنند تا برای یافتن پاسخ مُتّقن و مستدل و آرامبخش حیات برای زندگی فردی و جمعی موضعی شایسته و درخور بگیرد. در نظر کثیری از انسانها با عقل سلیمی که دارند، «هیچ حقیقتی» که امکانهای تشریحی و توصیفی اش وجود داشته باشند، در دسترس نیست؛ بلکه آنچه در زبان و مغز انسانها به نام «حقیقتها» رقم خورده است، فقط زمانی نشانه ای از حقیقت دارند که از یک طرف «توصیف و تشریح ناپذیر» باشند و از طرف دیگر بتوان آنها را در باره گستره آنچه که در دسترس است، سهیم دانست و در باره اش اندیشید. استعدادهایی که بخواهند پتانسیل مغز خود را فقط در باره ناممکنها هدر دهند و همچنین آنانی که [مثل: تئولوژها، متکلمان، الاهیون، متشرّعان، و امثالهم] تمام عمرشان را بر این پایه گذاشته اند تا فقط در باره آنچه که «توصیف و تشریح ناپذیر» است، چرندیات و هجویات و مزخرفات رنگارنگ بگویند و بنویسند یا حرفهای بی ربط و بی معنی و خالی از محتوا و مغز را تبلیغ و پخش کنند، نتیجه اقداماتشان فقط کژراهی و تحمیق و تحقیر انسانهاست. از طرف دیگر نیز آنانی که [نظریّه پردازان پوزیتیویستی و علمی] با شدّت و حدّت از آنچه که «توصیف و تشریح ناپذیر» است، سرپیچی میکنند و در صدد انکار آن هستند و فقط بر یک بُعد خیره ای و نقطه ای تاکید و اصرار میکنند، آسیبهای شدید به روح و روان و هستی آدمیان میزنند. واقعیّتها بر خلاف تصوّراتی که انسانها از آنها دارند، همواره دیگرگونه هستند و آگاهبود آدمی در پس آنها میماند بدون آنکه امکان سبقت گرفتن از آنها را داشته باشد.
وقتی در جوامعی که اسیر و دربند نصوص ادیان ابراهیمی محکوم و خالقهایی خشمگین و قصاص دهنده مثل «یهوه/الله/عیسا مسیح» بر سرنوشت آنها حاکم شده اند و مومنان به آنها ایمان کور دارند و هر لحظه از رویدادهای زندگی را ناشی از مشیّت و اراده الهی میدانند، آنگاه خیلی سخت و چه بسا برای تمام عُمر، ناممکن باشد که بتوان در باره مسائل و مشکلات باهمزیستی و همسایه داری، راه حلّ خردمندانه سیاسی پیدا کرد؛ زیرا در نظر مومنان به خالقین خشمگین و انتقامگیر و شیفته قصاص، هر آن چیزی که بخواهد در تقابل با مشیّت الهی برآید، شکستش حتمی است. تنها راه در نظر مومنان به خالقین ادیان سامی این است که به مشیّت الهی گردن نهند و همه چیز را به دست الاهان و تصمیم ارادی او محوّل کنند. در تمام این حیص و بیصهای دلهره آور و تاسفّ بار برای انسان اندیشنده و بیدار وجدان و مسئولیّت پذیر، راههای تاثیر گذاری و نقش آفرینی پیچیده و پر زحمت خواهند شد.
تفکّر فلسفی [= فلسفیدن] به معنای این نیست که در باره ایده ها و افکار دیگران، اندیشه های دیگرسانی را تحریر کنیم یا اینکه در باره کتابهای دیگران، کتابی جدید بنویسیم؛ بلکه تفکّر فلسفی بر شالوده خمیرمایه هایش به معنای این است که انسان بکوشد یکراست و بی میانجی در باره «گوهر پدیده ها و اشیاء و رویدادها و شخصیّتها و غیره و ذالک» با مغز خودش بیندیشد و به شناخت و فهمیدن موضوعات فکری و پرسشی کامیاب شود.

وقتی که انسان در باره هستی خودش و موجودات و اشیاء میاندیشد، بلافاصله از یک طرف به تولّد و خوشزیستی و رنجها و کهنسالی و بیماریها و مرگ و جنگها و فلاکتها و خونریزیها و فقر و بدبختی و نیازمندیها و امثالهم پی میبرد و از طرف دیگر به نتایج تحقیقاتی دست میابد که در خصوص محیط زیست و طبیعت و ستارگان و سیّاره ها و کهکشانها و منظومه شمسی تا امروز به دست آمده اند. همه اینها تصویری از انسان و جهان را در برابر نیروی فهم آدمی مینهند که انسان را طالب پی بردن به مناسبات آنها با یکدیگر و اهدافشان میانگیزانند. وقتی که از جهان/دنیا سخن میگوییم، بالطّبع تمام چیزهایی را که در پیرامونمان است تا ماوراء دنیا را مدّ نظر داریم و وقتی که از بینش سخن میگوییم، منظورمان تمام کرد و کارهای راسیونالیستی و رویدادهای شهودیست که مجموعا در کنار یکدیگر «جهانبینی» انسان را می آفرینند.
پروسه اندیشیدن در باره «جهانبینهای انسانها» باید بتواند از یک طرف، حماقتهایی را که از کهنترین ایّام تا امروز، تقدیس شده اند با دلاوری و تیزبینی و ژرفاندیشی رسوا کند و از طرف دیگر تمام قدّیسانی را که احمق به ذّات بوده اند در بلاهتهای گفتاری و رفتاریشان سنجشگری بی محابا. جوامع بشری در طول قرنهای قرن، همواره قربانی «حماقتهای تقدیسی و قدّیسان احمق» بوده اند و همچنان هستند. انسان فرهنگیده و با شعور و فهیم و بیدار مغز میداند هر چیزی که علیه «زندگی و خوشزیستی بشری» باشد، هرگز قداست ندارد؛ ولو کلام «خدا/الله/یهوه/عیسا مسیح/ و امثالهم» باشد. انسان فرهیخته و فرزانه باید با تمام نیرو و هنری که در وجودش دارد در سنجشگری بلاهتهای بشری، لحظه ای غفلت نکند؛ زیرا شدّت آسیب رسانی و تخریبی اوامر قدّیسی، فاجعه بارند و جبران ناپذیر.

1- چرا اجتماع و فرهنگ ایرانیان، خاک حاصلخیزی برای احزاب و سازمانهای سیاسی نیست؟.

بنیانهای اسطوره ای تاریخ و فرهنگ ایرانیان بر «فردیّت و شخصیّت پهلوانی» شالوده ریزی شده اند. مهم نیست که کنشگران و کارگزاران و همآورد خواهان در پروسه رویدادها و کشمکشهای اجتماعی و کشوری در کدامین سمتگیریها و موضعگیریها ایستاده باشند و از لحاظ پرنسیپ رفتاری با چه نوع داوریهای اخلاقی برچسب زده میشوند. اساس مسئله بر گرداگرد و محور «فردیّتها و شخصیّتها» میچرخد. آنچه را که مردم جامعه ایرانی در کشاکش پیکارهای شخصیّتها و فردیّتها بر سر نوع تصمیمگیریها و روشها و غیره و ذالک به رسمیّت میشناسند و ارج مینهند، شیوه های وفاداری کنشگران و همآوردان به «پرنسیپهای فرهنگ باهمستان» است که آفرینها و یادبادها و پشتیبانیها و ستایشهای مردم را با خود همآواز میکنند. بالطّبع رفتارها و کنشها و گفتارهایی که در تضاد با بُنمایه های فرهنگی باشند، نه تنها در انظار مردم اجتماع، به شدّت نکوهیده و مذموم قلمداد میشوند؛ بلکه مردم اجتماع حتّا بانیان و مُجریان رفتارها و گفتارهای پرنسیپ – ستیز را لایق و شایسته آفرینگویی نمیدانند و آنها را همچنین مستعد برای زمامداری به رسمیّت نمیشناسند.
بر شالوده تاریخچه شکلگیری احزاب و سازمانهای سیاسی و رفتارها و گفتارها و کنشها و واکنشهای آنها از کهنترین ایّام تا همین امروز ثابت شده است که اجتماع ایرانی و بنیانهای فرهنگی آن به هیچ وجه نمیتوانند وجود سازمانها و احزابی را تاب آورند که هیچ سنخیّتی با «پرنسیپهای فرهنگ باهمستان» ندارند. علّت این مسئله در بُنیانهای گوارشی «فرهنگ ایرانی» نهفته نیست که خیلی هم گوارنده و پذیرنده و آراینده انواع و اقسام گرایشها و تناقضها و تضادها هست؛ بلکه بیش از هر چیز و به طور کلیدی و بنیانی به ساختارهای هیرارشی و درونی سازمانها و احزاب متنوّع بازمیگردد که خطری عظیم را برای فرهنگ و اجتماع و مردم در بطن خود مستتر دارند. تمام سازمانها و احزاب سیاسی در ایران بر مدار مناسبات به شدّت کنترلی و ایدئولوژیکی و مذهبی و عقیدتی، چفت و بست خود را مُهر و پیچ کرده اند و زمینه های ایجاد و شکلگیری و اقتدار استبدادی و دیکتاتوری را در تمام کنشها و واکنشها و گفتارهای نظری یدک میکشند؛ گیرم که شبانه روز به انکار هر گونه مذموماتی در رفتارها و کنشهای خود معترف باشند.
سازمانها و احزاب سیاسی برای آنکه بتوانند به اهداف خودشان دست یابند از کاربست هر نوع خشونت و خُدعه و تبهکاری و دروغگویی و سیّاسیگری ابایی ندارند و به شدّت مخالف هر گونه سازشگری و رفتار مناسب و خردمند و همچنین مخالف توانمندیها و استعدادهای شایسته آفرینگویی و بهینه هستند و بیشتر به خیانت و بی غُرضگی متمایلند و نهایت وفاداری را در سرسپردگی به مرکزیّت سازماندهی شده و آتوریته اطاعتی تقدیس و تمجید میکنند. آنها هر گونه کثرتگرایی و همپرسگی و گفت و شنود و رای گیری و آزاداندیشی و انصاف و وفاداری به فردیّت را تحقیر و مکروه میشمارند و حاکمیّت بلامنازع خود را که همانا قدرت و اقتدار مطلق بر تمام دامنه های ممکن باشد، ارجحیّت میدهند. به دلیل آنکه هر سازمان و حزب سیاسی، خودش را جمیع کمالات حسنه و مبرّا از هر گونه مذمومات و ضعفها میداند در رقابت با دیگر سازمانها و احزاب سیاسی به روشهای حذفی و اتّهامی و شانتاژی و تبلیغی و بدنامی تمایل سرسام آور دارد تا بتواند در پروسه سمتگیری به سوی تسخیر قدرت مطلق بدون هیچ رقیب و شریکی یکه تاز میدان باقی بماند.
وقتی که کنشگران و اعضاء هر سازمان و حزب و گروه و فرقه، تشکیلات خود را تنها راه «حقیقت مطلق» بدانند، آنگاه جنگهای عقیدتی و کشتار انسانهای دگراندیش و دگرمعتقد اجتناب ناپذیر خواهد بود. وقتی که اینهمانی محض با مذهب و دین و ایدئولوژی و اعتقادات نصّی در ذهنیّت و مغز آدمی تثبیت و میخکوب شود، بدنبالش بدیهیست که هر گونه شریانهای همبستگی بشری با دیگر همنوعان متلاشی خواهد شد. «سیاست/آیین کشورداری» به گونه فی نفسه وجود ندارد، همانطور که جامعه ای فی نفسه و مستقل از انسانها وجود ندارد. سیاست، تلاشیست برای برنامه ریزی و ایجاد مقرّرات و قواعد و سازمانها و ارگانهایی در جامعه ای مشخّص برای سامانبندی و بهبود زندگی مشترک انسانها. در حقیقت، گوهر کنش سیاسی به گرداگرد این پرسش میچرخد که چگونه میتوان تحت شرایط و امکانهای دم دست برای انسانهای

اجتماع، بیشتر و بهتر، آزادیهای فردی و دادگزاری و امنیّت و رفاه را تامین و تضمین کرد؟. سیاست در اجتماع بشری به معنای قلع و قمع نیست؛ طوری که هر از چند گاهی، قدرتپرستانی در مصاف با مقتدرین وقت برای ترضیه حسّ قدرتپرستی نحله ها و سازمانها و احزاب خودشان، جامعه را میدان جنگ و گریزهای خون آلود تبدیل و گروه گروه انسانها را قربانی سوائق قدرتپرستی خود کنند.
تمام ادعاهای مذهبی و ایدئولوژیکی و اعتقادی در باره «بشر دوستی و حقوق بشر» که بر شالوده بُنمایه های فرهنگ و تاریخ مردم اجتماعات بشری عبارتبندی نشده باشند - مخصوصا در جایی که ایدئولوژیگرایان و مومنان مذهبی و عقیدتی به ادّعاهای خودشان نیز هیچ اعتقادی ندارند -، فقط گفتارهایی فریب دهنده هستند که تاریخ زندگی بشر در طول تجربه هایی که از سیطره یابی ایدئولوژیگرایان و مذهبیون بر جوامع اخذ کردند، بطلان و پوچیشان را بارها و بارها به محکّ زده اند. ایده واقعیّت پذیر شدن دمکراسی در هر جامعه ای به این منوط است که آحادّ مردم؛ بویژه کنشگران و تحصیل کردگان و فعّالین گوناگون عرصه های اجتماعی و کشوری برای آفرینش فضای گشوده اندیشی و خالی از تنشهای خشونت مآب و همچنیین ارزشهای متّقن و بار آور بهمنشی به سوی همبستگی با یکدیگر تلاش کنند. فضای دمکراسی تا زمانی در جوامع بشری میتواند دوام آورد و پایدار باشد که پروسه گشوده فکری و سنجشگری و گفت و شنودهای مغزدار و شعله های مناسبات پذیرشی و انگیزشی فروزنده باشند. دمکراسی این معنا را ندارد که تا چه اندازه ای در جامعه، موسسات و نهادهای حقوقی وجود دارند؛ طوری که وضعیّت زیستی آدمیان را امکانپذیر کنند؛ بلکه دمکراسی، پردیس آزمایشها و تلاشهای آزمونجویانه است که انواع و اقسام گرایشهای فکری مختلف به اجرایش رغبت نشان میدهند و کوشش میکنند.
آسیبهای سرسام آور و هولناک و هرگز جبران ناپذیر انسانی و فرهنگی و تاریخی و اجتماعی و آموزش و پرورشی که از طریق بنیانگذاران احزاب و سازمانهای سیاسی و متعاقبش کرد و کارهای اجرایی و نظری کنشگران آنها در طول تقریبا یکصد سال اخیر در ایران بر پیکر اجتماع ایرانی وارد شده است در مقایسه با فلاکتهای ایجاد شده در اثر هجوم اقوام و ملّتها و ایلغارهای مختلف در قرنهای گذشته به اجتماع ایرانی بسیار فاحش و تاسّف انگیز بوده است.
هیچکدام از گرایشهای عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی که به پایه ریزی سازمانها و احزاب سیاسی تمایل شدید دارند، تا امروز با تمام زبان بی زبانی به این حقیقت گویا و برهنه پی نبرده اند که اجتماع ایرانی و فرهنگ باهمستان مردمش، هیچ خاک حاصلخیزی برای سازمانها و احزاب ابدئولوژیکی و مذهبی و نحله ای و فرقه ای و امثالهم نیست و حتّا اگر به فرض محال، حکومتگران هیچ نقشی نیز در سرکوب و لت و پار کردن آنها نداشته باشند، به دلیل نامساعد بودن خاک پذیرش اجتماعی و فرهنگی، خود به خود و در پروسه زمان، بذر سازمانها و احزاب سیاسی از درون پوسیده و مضمحل خواهند شد.
تلاش برای درک و فهم این موضوع که بیش از هر چیز به شناخت عمیق و ریشه ای داشتن از تاریخ و فرهنگ ایران در جامعیّت هزاره ای آن بازبسته است، باید بتواند اذهان بیدار و فهیم را به خود آورد و با دلاوری و رادمنشی در باره دگردیسی رفتاری و گفتاری و کرداری و واندیشی رو آورند و سازمانها و احزاب سیاسی خود را به «موسسّات و نهادها و انجمنها و بنیانهای صنفی و فرهنگی و نیکوکاری، درختکاری، سواد آموزی، مراقبت و پاکیزگی از محیط زیست و امثالهم» تبدیل کنند تا نه تنها از این طریق بتوانند بر شریانهای حیاتی و آموزشی و پرورشی اجتماع موثّر واقع شوند؛ بلکه امکانهای فرزانگی و فرهیختگی و فرهنگیده پروردن مردم ایران را برای گزینش در عرصه های متنوّع کشورداری، بسیار باهوش و فرزانه و حسّاس و بیدار بار آورند. ایرانیان فقط کسانی را میتوانند انتخاب کنند و به رسمیّت بشناسند که «فردیّت و شخصیّت پهلوانی» داشته باشند، مهم نیست که به چه چیزهایی اعتقاد دارند.
مردم ایران در جامعیّت وجودی؛ نه آنانی که فرقه ای و نحله ای عمل میکنند، به دلیل بنیانهای کلیدی و استخواندار تجربیات بی واسطه خود که از زندگی و جهان پیرامونی داشته اند و ساخت و سوز «ناخودآگاهبود و خویشباشی» آنها را پی ریخته است، به آنچنان احساس قویمایه و ظریفی اتّکا دارند که در تمام پیچ و خم سازمانها و احزاب سیاسی فقط «سیاهچالهای استبدادی و دیکتاتوری» را تمیز و تشخیص میدهند. به همین دلیل نیز از هر چیزی که رنگ و لعاب و بوی احزاب و سازمانهای سیاسی را بدهد، گریزانند و رو برمیگردانند.
ایران و مردمش به «شخصیّتهای پهلوانمنش و فردیّتهای مستقل اندیش» نیازمندند؛ زیرا بر این اندیشه و باور هستند و یقین مستدل دارند که «گوهر خدایی و شاهنشاهی انسان»، هرگز بدیل ندارد و مشابه نیز نخواهد داشت و مکرّر نیز نخواهد شد. در نتیجه، هر انسانی با «خویشکاریهای خودش» میتواند مسئولیّت رفتارها و گفتارهای خودش را نیز به عهده بگیرد و پاسخگوی مردم باشد بدون آنکه دیگران را مقصّر و گناهکار و مُجرم بداند.
تاریخچه سازمانها و احزاب سیاسی در ایران از عصر مشروطه تا امروز، تاریخ هدر رفتن رودخانه بسیار ارزشمند و بارآور و پُتانسیل دار نیروها و سرمایه های انسانی و مالی در باتلاقهای هرز و شوره زارهای لم یزرع و خندقهای متعفّن بوده است و همچنان هست. آنانی که میخواهند و آرزو میکنند که «ایرانی نو» بسازند و «طرحی دیگر از زیستن با عزّت و کرامت» را پی بریزند، باید بیاموزند که چگونه میتوان با رادمنشی و دلاوری و گشوده فکری از پوست زُمُخت و خفقان آور چارچوبهای سازمانی و حزبی که آلوده به ایدئولوژی و مذهب و عقاید منحط هستند، بگسلند و راه آفرینش «فردیّت و شخصیّت پهلوانمنش» خود را برای همآوردی با مسائل میهنی، هموار و پُر بار کنند.

2- جابجایی ثقلگاه اهداف و وسایل

انسان در وطنی و جهانی که میزید، برای کسب و اخذ اهداف و مقاصدش در فکر ابزار و آلات و طُرُق مناسب میگردد. گاه برخی ادوات در دم دست هستند. گاه باید ترکیبی و ادغامی ساخت از آنچه دم دست است. گاه نیز باید اندیشید و اختراعاتی را پدید آورد و گاه نیز باید در جستجو افتاد و چیزهایی را کشف کرد. تمام تلاشهای بشری به گرداگرد تهیّه کردن ابزارها و امکانهای کارگشا از بهر رسیدن به اهداف و مقاصد است. اینکه چه رویاها و آرزوها و آرمانها و نیّاتی در مغز تک تک انسانها شکل میگیرند و طالب ابزارهای اجرایی میشوند، مبحثیست که به نحوه بینش انسان در بستر فردیّت و ذهنیّت جمعی منوط است. هر گاه اهداف آدمی که چند و چون آنها را میتوان حسب نیازها و سوائق و غرائز بشری برآورد و سنجشگری کرد به مرحله ای صعود کنند که ابزار را به حیث هدف در نظر گیرند، آنگاه ثقلگاه مناسبات انسانی در هر گستره ای که باشد به کانالهایی جهت دار سوق داده خواهند شد که اصل زندگی و زیستن را قربانی اهدافی می کنند که از ابتدا هرگز اهداف نبودند؛ بلکه فقط به حیث ابزار رسیدن به اهداف زندگی محسوب میشدند.
قرنهاست که انسانها در ابزارهای رنگارنگ، اهدافی را میجویند که هیچ سنخیّتی با زندگی و آرمانها و آرزوها و رویاها و نیازها و خواسته هایشان ندارند و دلایل پریشیدگیهای روحی و روانی خود را نمیدانند و به این توهّم و تصوّر تخریبی مبتلایند که با انبوه ابزار و آلات نو به نو میتوان به چیزهایی دست یافت که آرزومند و نیازمند آنها هستیم. در حالیکه ابزار هیچگاه هدف زندگی و زیستن نبوده است؛ بلکه به حیث عصایی محسوب میشده که زندگی و زیستن را باید بهبود میبخشیده و زیبا و سامانمند می آراست. اختراع پول، ابزاری بود برای تسهیل کردن مبادله و معیاری برای تعیین ارزش چیزهای مادّی و ماتریالیستی. بنابر این، هرگز هدف نبود؛ بلکه فقط امکانی بود و هست برای رسیدن به هدف. ولی از روزی که ابزار به هدف تبدیل شد، جوامع بشری به دامنه ای از کشمکشها و جنگ و جدالها و کشتارهای مهیب درغلتیدند که تا امروز به سختی میتوانند از حیطه آن به دامنه ای خردمند و شایسته زندگی و زیستن با کرامت و شرافت باز گردند. چیزی را که امروزه روز به نام کمبود از آن سخن میگویند، کمبود نیست؛ بلکه فقدان امکان مالی و پولی برای تهیّه کردن آن است.

3- اصالت وجدان پژوهشی

[.... در بطن دستگاههای فکری و ایده ای متفکّران و فیلسوفان بیگانه، هرگز در جست و جوی شناخت تاریخی نیستم؛ بلکه همواره در تکاپوی دوام و استخواندار کردن اصالت خویشتن هستم. پیوسته به ضرورت حفظ استقلال اندیشیدن خودم میکوشم. من افکار و ایده های فیلسوفان و متفکّران و دانشمندان بیگانه را بر حسب معیار اندیشه ها و تجربیات بی واسطه خودم سنجشگری و ارزیابی میکنم؛ زیرا فقط انسانی که در اندیشیدن به استقلال خودش وفادار بماند، میتواند هنر سنجشگری را بدون هیچ حُبّ و بُغضی در باره افکار و ایده های دیگران به کار ببندد و آموزشهای کلیدی را از آراء و ایده های دیگران از بهر فرزانه پروردن خودش فراچنگ آورد.]

[Vom Überzeitlichen in der Zeit – Fritz Medicus (1876- 1956) – Artemis Verlag– Zürich – 1954 - Seiten: 30/31]

برای تمیز و تشخیص دادن تفاوت مابین انسان متفکّر و انسان مُقلّد، نیازی برای رفتن به اعماق تاریخ تحوّلات اجتماعی و فرهنگی ایران و مردمش نیست. کافیست تامّلاتی ژرف در باره پیدایش و حضور و نقش شخصیّتهای گوناگون در عرصه های زمامداری و فرهنگی از دوران مشروطیّت تا فاجعه سال 1357 بیفکنیم تا بتوانیم تفاوت اندیشیدن با مغز خود را با ابزار کردن مغز خود برای تبلیغ عقیده ها و ایدئولوژیهای تلقینی و تحمیلی و سپس عواقب و نتایج هر دو امکان را در جامعه ایرانی به محک بزنیم. استقلال فکر به این ویژگی بهره آور آمیخته است که بنیانهای نظری و سنجشی را بر تجربیات و تفکّرات و تفحّصهای شخصی شالوده ریزی میکند؛ نه بر اساس آنچه که هیچ سنخیّتی با تفکّرات و تجربیات فردی ندارند و فقط همچون صفحه گرامافون بر حافظه تلنبار شده و از طریق سوزن زبان بر قلم تکرار و بازخوری میشوند. فردی که خودش میاندیشد در ترمیم و تصحیح و بازاندیشی تفکّراتش، هیچ مانع و معذوریّتی نمیبیند؛ بلکه بیش از هر چیزی، نقص و کژبرداشت و خطا را رانه ای تشخیص میدهد که میتواند با عنایت به آن از بهر بهبود و پُرمغز پروردن استدلال و آراستن منطق متّقن خودش مدد بگیرد. امّا انسانی که از چارچوبهای عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی به موضوعات میپردازد، مدام در صدد آنست که عقیده و دین و مذهب وایدئولوژی خودش را از تمام مواضع سنجشگری و انتقادهای کلیدی محفوظ و در امان نگاه دارد؛ زیرا آنقدر خودش را با عقیده اش اینهمانی هویّتی داده است که هر گونه نظری را که خلاف مبانی عقیدتی اش باشد، خطری برای وجود خودش قلمداد میکند. انسانی که نمیتواند بیندیشد و آنقدر دلیر نیست که هنر خویشاندیشی را بیاموزد و در رفتار فردی و اجتماعی بروز دهد، ملعبه ایست که در هر مجلس عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی، مُتعه قدرتمندان و حاکمان بی لیاقت خواهد شد. از خود بپرسیم که آیا من، انسانی خویشاندیشم و آزادمنش یا مُتعه ای هستم که در هر مجلسی، صیغه قدرتمندان و حاکمان نالایقم؟. کدامیک؟.

4- ناپیدایی حقیقت عریان در پرده انوار خیره کننده دروغها و شایعات و ضدّ اطّلاعات

با نگریستن مستقیم به نور نمیتوان هیچ چیزی را دید. برای دیدن هر چیزی باید به طرف «سایه ها» رفت یا دستان خود را همچون سایبانی بر فراز چشمان گذاشت تا بتوان آنچه را که پیرامون و فراسوی آدمیست به گونه ای واضح دید. شیوع

انواع و اقسام شایعات و دروغوندیها و ضدّ اطّلاعات از هر جانبی که اختراع و پخش شوند، به همان میزان در استتار حقیقتهای عریان نقش دارند که فرضا فقط از یک منبع و ماخذ مشّخصی توسعه و پخش شوند. در مناسبات انسانها و جوامع و دولتها و حکومتهای مختلف بر حسب نوع فرهنگ و تاریخ مردم هر سرزمین، شدّت و حدّت انوار خیره کننده دروغها و شایعات و ضدّ اطّلاعات، رنگ و لعاب دیگری دارند؛ امّا عملکرد و اهداف و مقاصد آنها در همه جا یکسان و مشابه است. وقتی که شدّت نورپاشی دروغها و شایعات و ضدّ اطّلاعات در مناسبات اجتماعی و کشوری و مراوادات شخصی و خانوادگی چیره شده باشند، به سختی میتوان نشانه ای از «حقیقت عریان» را کشف کرد و دید؛ زیرا خورشیدی که بالاترین حدّ نور افشانی را دارد، حضور و وجود ستارگان و سیّاران و ماه را در روز روشن از انظار محو میکند؛ امّا هرگز نمیتواند بر حقیقت وجودی آنها چیره شود.
آنچه در تاریخ ایران از کهنترین ایّام تا همین امروز حاکم مطلق بوده است، اقسام نور افکنهای قدرتهای استبدادی و ابزار و آلات فونکسیونری آنها بوده اند که «حقیقت عریان ایران و فرهنگ و تاریخش» را در انظار ایرانیان ناپیدا و استتار کرده اند. برای کشف حقیقت و شناخت حقیقت ایرانی بودن باید آموخت که چگونه میتوان از آنچه تا امروز در «سایه» گذاشته شده است، راهی و گذرگاهی به سوی اصالت حقیقت وجودی خویشتن پیدا کرد.

5- رویاها، آرزوها، حسرتها

بزرگترین فلاکتها و ستمها و آزارها و قهقرائیها و واپسماندگیها و ذلالتها که در حقّ بیشینه شمار مردم و مناسبات کشوری ایجاد میشوند فقط و فقط از عواقب رفتارهای شرورانه و نیّات و مقاصد خبیثانه نیستند؛ بلکه بیش از هر چیز دیگری از پیامدهای رفتاری و اراده های استبدادی و خشکمغزی و نصّی برای «خیرخواهی مطلق در حقّ انسانها» نشات میگیرند که مُجریان را به اجرای هر نوع تبهکاری و بیدادگری مُسلّح و خشن بار میآورند. در چارچوب حکومتی که دامنه ترور و گرسنگی و فقر و بیچارگی و سگدو زدن برای ترضیه حدّاقل مایحتاج زیستی و بقاء سر به فلک کشیده باشند، اعمال خشونت بار سیاستهای حکومتگران و ارگانهای وابسته به آنها در مقابل اعتراضات و انتظارات مردم به آسانی تقدیس و توجیه و تشریح میشوند. در سیطره حکومتهای تروریستی نمیتوان به آسانی به تحوّلات گام به گام از بهر بهبود مناسبات زمامداران و مردم، چندان امیدهای درخشان و بهره آوری داشت.
از «گذشته – اکنون – آینده»، فقط اکنون/امروز است که واقعیّت ملموس و عینی و بی واسطه برای انسانها دارد. «گذشته و آینده»، ابعاد آگاهبود آدمی هستند که هیچگونه واقعیّت ملموس و عینی ندارند. هیچگاه و هرگز، چیزی در «گذشته» باقی نمیماند و واپس گذاشته نمیشود؛ بلکه «زندگی و جهانزیستی»، گذشته ها را نیز در دامنه خود به حیث «تمامیّتی واحد»، حفظ میکند. امروز/اکنون، تنها مکانیست که هم امیدها و انتظارات گذشته های سپری شده را در بطن خودش حمل میکند، هم وقوع آینده را امکانپذیر.
هر گاه انسانها از یاد ببرند و به گونه خواستنی یا از سر اهمالکاری و ناآگاهی متوجّه نشوند که کیفیّتهای زندگی و مناسبات خُجسته اجتماعی و کشوری در زمانی میتوانند گسترش و دامنه دار شوند که «آگاهبود و اراده آدمیان» بر امکانها و پُتانسیلهای «اکنون/امروز» تمرکز کنند؛ نه بر خیالبافیها و توهمات و تصوّرات ذهنیّتی که بر آینده ای مجهول و دور دست خیز بر میدارند، متعاقبش باعث خواهند شد که هر گونه «امروز/اکنونی» را نابود و محو کنند و نیروهای آدمی را به جای همآوردی با واقعیّتهای عینی و ملموس بر توهّمی میخکوب کنند که هیچ سنخیّتی با زندگی و مُعضلاتش در «اکنون و اینجا» ندارد. وقتی که انسانها به آنچنان سرگرمی و دلمشغولی به رویاها و آرزوها و حسرتهای خود آمیخته و گلاویز میشوند به نحوی که برای «اکنون/امروز»، هیچ اعتباری قائل نیستند، آنگاه انسانها نه تنها از وجود خویشتن غفلت میکنند؛ بلکه از محیط پیرامونی خود نیز هیچگونه تصوّر خردمندانه و ارزشمندی نخواهند داشت. تراژدی غم انگیز تاریخ کشمکشهای اجتماعی و فرهنگی و کشوری ایرانیان از کهن ترین ایّام تا امروز بر حول و حوش این مصیبت کمر شکن چرخیده است که زندگی و زیستن در «امروز/اکنون» در مبارزه ای خونین و فرسایشی با ابعادی از اعتقادات به خاک گور در غلتاننده درگیر بوده اند که تمام همّ و انرژی آفرینشی و بهزیستی ایرانیان را در واقعیّت اجتماع برای آینده های ناکجا آبادی و وعده های سرخرمنی و توهّمات آنجهانی به گردابی ثقیل و راهی سنگلاخی و معضلاتی کلافپیچ تبدیل کرده اند. زمانی میتوان راهی نو را آفرید که میراثهای تاریخی و فرهنگی پیشینیان را به جدّ بگیریم و با سنجشگری آنها، خویشتن را از غُل و زنجیرهای دست و پا گیر آنها برهانیم.

6- آنانی که رجز می خوانند.

(...... به طور کلّی، استبداد، پدیده ایست دو طرفه. یک طرف آن، دستگاه حاکمه است و طرف دیگرش مردم. این است که دیکتاتورها همیشه میخواهند خود را تحمیل کنند. امّا این مردم اند که این تحمیل را میپذیرند و حتّی گاهی زمینه را برای رشد او فراهم میسازند و به این ترتیب، استبداد را تحقّق میبخشند. استبداد، پیش از آنکه تحمیل کردنی باشد، پذیرفتنی است. و چون استبداد، پدیده ایست طرفینی که هر دو طرف در ایجاد آن، سهم دارند، لذا هم حاکمان و هم محکومان را به یکسان مسخ میکند. در نتیجه، پس از نابودی حاکمان با افرادی برخورد میکنیم که بر اثر تن در دادن به استبداد و رشد در محیط اختناق، خود نیز ویژگیهای استبدادی را کسب کرده اند و همین

ویژگیهاست که دشمن آزادی و دمکراسی است. جالب اینکه، این خصوصیّات در برخی از افراد، آنچنان نیرومند است که حتّی حاضرند به اسم آزادی و در زیر لوای دفاع از حریم آزادی، خود را به زور و عوامفریبی و مظلوم نمائی تحمیل کنند.)

[کتاب: آزادی و استبداد – از انتشارات: حزب جمهوری اسلامی ایران – سال انتشار [؟] – محلّ نشر [؟] - صص 6/7]

این حرفها را گردانندگان حزبی، تحریر و منتشر کرده اند که یکی از مخوف ترین و خون ریزترین و تبهکارترین و جنایت آمیزترین و غارتگرترین و خبیث ترین و رذلترین سیستمهای حکومتی را به نام الله و رسالت رسولش بر سرنوشت ایران و ایرانیان حاکم اقتلویی کرده اند و با تمام ابزارها و امکانهای ماتریالیستی و تخریبگر روح و روان انسانها با قوّت تمام بیش از چهار دهه است که برای تثبیت اراده استبدادی خودشان و محو و سر به نیست کردن هر نشانه ای از آزادی و ایران و ایرانی تقلّاهای شبانه روزی میکنند. اینکه پروسه دگردیسی اعتقاداتی و روح و روان انسانها در موقعیّتهای گوناگون به شرایط و امکانهای دم دست منوط است، پدیده ایست کهن و ریشه دار در تاریخ ابناء بشر در سراسر کره زمین. آنانی که قبل از مسلطّ شدن به ابزارهای اجرایی و فونکسیونالیستی قدرت و اقتدار بدون هیچ مسئولیّتی برای مردم در تمام کوی و برزنهای ممکن در رسای ایده آلها و نیکخواهیهای بی مزد و منّت، رجزخوانیهای پُر آب و رنگ میکنند، در عریانی دگرسانشونده نیّتهای پلید و درونی و استتاری خود به اهرمهایی واگردانده میشوند تا به ریشه کن کردن همان ایده آلها و نیکخواهیهایی همّت کنند که پایه های قدرت و اقتدارشان را مهیّا کرده اند. آنانی که مُدرّس و مُعلّم و استاد ایده آلهای آدمیان میشوند، بزرگترین خاصمان سر سخت همان مردمی خواهند شد که در آرزوی واقعیّت پذیری ایده آلها از خودشان جانفشانیها کرده و مایه ها گذاشته اند و معلّمان و واعظان بی متّعظ را بر اریکه قدرت رسانده اند.
«آزادی و استبداد»، دو روی یک سکّه نیستند؛ بلکه استبدادگری و مستبدّان، زمانی بر آزادی چیره میشوند که ایده آلها و آرمانها و آرزوها و امیدهای بشری به ابزاری برای رسیدن به قدرت و اقتدار تبدیل میشوند. آنانی که رجزخوان ایده آلهای بشری هستند، اگر به راستی به آنچه ادّعا میکنند، اعتقاد و آگاهی توام با مسئولیّت داشته باشند، به جای رجزخوانی و روضه رضوان وعده دادن در کاربست و واقعیّت پذیری ایده آلها و آرزوها و امیدها و انتظارات آدمیان در «اینجا و اکنون جامعه» همّت بی محابا میکنند؛ نه اینکه جامعه بشری را به خندق واگردانند که گرداگردش را با نیزه های خونریز و آویختن بیرق «آزادی» دیواربندی خاراسنگی کرده باشند.
«استبداد و مستبدّین» از جابجایی افق آرمانها و آرزوها و حسرتها و نیازها و امیدها و انتظارات و خواسته های بشری نشات میگیرند که «آزادی» را حربه ای و راهی و امکانی برای رسیدن به اهداف مکنون و ترضیه سوائق و غرائز خود میدانند. «آزادی و استبداد»، هیچگاه دو روی یک سکّه نبوده اند و نیستند؛ زیرا «انسان به ذات خودش»، موجودی آزاد است که استبداد و استبدادگری بر او در وضعیّتها و زمانها و تحت شرایطی خاصّ چیره و مسلّط میشود. آنانی که مسئله «آزادی» را در گرو نابودی «استبداد» میدانند، نیک است تفاوت بین «علّت و معلول» را در ذهنیّت و مغز و بینش خودشان جستجو کنند؛ نه بیرون از وجود خودشان. هیچکس نمیتواند چیزی را به آدمی بدهد یا بگیرد که هرگز آفریننده آن چیز نبوده و نیست. «آزادی»، گوهر کرامت آدمیست که هر فردی با شناخت آن در وجود خودش میتواند و باید به ارجگزاری آن در وجود دیگری احترام بگذارد و با مسئولیّت و درایت از آن، نگاهبانی کند؛ و گرنه خدشه و آسیب زدن به آزادی تک تک انسانها، زمینه های تسلّط استبداد توتالیتری را گام به گام در مناسبات اجتماعی و کشوری امکانپذیر و با دوام میکند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 21.10.2023

در سنجشگری جنگهای مومنان به الاهان خونریز برای انحصاری کردن قدرت و امتیاز

انسان فقط جانداری فیزیکی همچون دیگر جانداران نیست؛ بلکه پدیده ایست که سوای زندگینامه فردی در فضایی «فرهنگی -تاریخی - اجتماعی» زاده میشود و رُشد میکند و سپس میمیرد. آنچه تار و پود انسان را به هم میبافد از وجود او، شخصیّتی منحصر به فرد میآفریند که پیچیدگیها و ظرافتها و چم و خم روح و روان او را میپرورانند. نقش و تاثیر و نفوذ «بنمایه های فرهنگی و تاریخی و اجتماعی» هستند که هستی تک تک انسانها را چه به گونه فردی، چه به گونه اجتماعی رقم میزنند. از این لحاظ، انسانها موجوداتی هستند که از یک طرف در دامنه تجربیات فردی آبدیده و آزموده میشوند و از طرف دیگر، محصول تحوّلات و دگرگشتها و تغیرات و آمیختگیهای تاریخی و فرهنگی و اجتماعی هستند. هیچ انسانی در هیچ جای کره زمین از فضاهای ادغامی، به گونه علیحده و منزوی نیست؛ بلکه مستقیم و آگاهانه و در بسیاری از زمینه ها، به طور ناخودآگاه و از راههای مویگونه و نامرئی در بستر دگردیسیهای موثّر و متغیّره پدیده ها قرار میگیرد. انسانها، پدیده های تاریخی و فرهنگی و اجتماعی و منحصر به فرد هستند.
شناخت انسان در فردیّتش به زندگینامه او منوط است؛ ولی شناخت انسان در بستر اجتماع به دگرگشتهای تاریخ و فرهنگ مردم جامعه عجین و سرشته است که دانش دقیق و ریشه ای آن میتواند حتّا بسیاری از رفتارهای کلیدی و متعیّن کننده کنشها و واکنشهای شخصی و اجتماعی فرد، فرد انسانها را هویدا و تشریح و سبب سازی کند.
تاریخ جوامع بشری در نخستین شکلهای پدیداری و اجتماعی بر گرداگرد تصاویری از الاهان و اساطیر شکل گرفته اند که همه بدون استثناء «مادینه و زنخدا» بوده اند. امّا در روند کشمکشهای اجتماعی که بر محور اقتدار و قدرت اجرایی و سپس زمامداری بر جوامع پیش آمد، عناصر مذکّر و قدرت طلب و پدر سلطانی [پاتریارشال]، نقشها و شیوه های فرمانروایی «زنخدایان» را سیستماتیک و پله پله و در برخی موارد به شدّت رادیکال از لحاظ نظری و عملکردی جابجا کردند و «الاهان» را از ماهیّت و اصالت حقیقی به سوی اغراض و سوائق و غرائز و نیّتهای قدرتپرستی و امتیاز دگردیسه تفسیری کردند. برغم اینکه پروسه تغلیب و تحریف و دگردیسی، قرنهای قرن طول کشید و تنشها و گلاویزیهای اجتماعی و کشوری را میتوان با ظرافت و ژرفبینی کریمینولوژها در متون به اصطلاح مقدّس و متنوّع و بازمانده تحریری و شفاهی اقوام و ملّتها به عیان دید و ردیابی و یقین حاصل کرد که متون مقدّسه، اصلا و ابدا هیچ خردلی از قداست ندارند و با شدّت تمام، علیه هر نوع قداست بشری نیز هستند؛ یعنی متونی که در قلم و زبان مُجریان امور مذهبی و دینی برای توجیه رفتارها و اقدامهای هدفمند به تظاهر و ظاهر آراییهای مردمفریب تقلّاها کردند؛ ولی تا امروز نتوانسته اند نقش کلیدی و بنیانی تصاویر الاهان اسطوره ای را از ماهیّت اصیل آنها خالی و بی معنا کنند.
متولّیان مراسم و آداب مذهبی و دینی با آویختن لباسها و پوشاک زنانه بر پیکر خود بر آن بودند که از کهنترین ایّام تا امروز، اینهمانی خود را با «زنخدایان باستان» به مردم و مومنان ساده لوح تلقین و تحمیل کنند تا بتوانند از این راه برای رفتارها و تصمیمات و اقدامهای مغرضانه خودشان، توجیه تراشی الهی داشته باشند. کسانی که برآنند جنگها و جدالها و کشتارها و خونریزیها و غارتگریها و ستمگریها و شکنجه ها و تجاوزات و ویرانگریهایی را که تا کنون در جوامع بشری به نام «الاهان» از طرف ادیان متخاصم؛ بویژه ادیان ابراهیمی مثل «یهودیّت، مسیحیّت، اسلامیّت» ریشه یابی کنند، باید بتوانند به ژرفای تاریخ جوامع کهنسال در گستره فرهنگها و تمدّنهای بین النهرین نقبی بزنند و چشم اندازهایی شفّاف و گویا را از چگونگی شکلگیری و دگردیسی الاهان اقوام و ملّتها از بهر شناخت متّقن و مستدل ژرفکاوی و سنجشگری کنند. بدون شناخت دقیق و مستدل از اساطیر و الاهان اقوام گذشته نمیتوان به هیچ وجه من الوجوه، مسائل و معضلات حادّ و خانمانسوز آنها را در دوران معاصر و «اکنون و اینجا» فهمید و در صدد راه حلهای بایسته و خردمندانه برای چیره شدن بر تنشها کامیاب شد.
مسئله «فلسطین و اسرائیل»، معضلیست به قدمت تاریخ کهن ادیان ابراهیمی با پسزمینه های اسطوره ای آنها. بدون شناخت اساطیر و الاهان ادیان ابراهیمی نمیتوان جنگها و جدالها و نفرتها و کینه توزیها و خصومتهای آنها را در حقّ یکدیگر شناخت و بازشکافی کرد و در صدد چاره ای خردمندانه از بهر چیره شدن بر معضلات قرن به قرن آنها بر آمد. جنگ «فلسطینیان با اسرائیلیان»، در حقیقت همانا جنگ «الله مخوف و اقتلوبی با بَعلِ زبوب مقتدر و یهوه جنگجو و مستبد» است بر سر فقط و فقط «قدرت انحصاری و امتیازهای ناشی از آن». جنگ «اسلامیّت و یهودیّت»، جنگیست که به هیچ وجه از طرف هیچ کشور و ارگان و سازمان بین اللملی، حلّ و فصل شدنی نیست؛ زیرا پروسه جنگ درونی شده روحی و روانی در قلب و مغز و ذهنیّت مومنان به اسلامیّت و یهودیّت که محصول قرنهای قرن تحوّلات و تغییرات در بینشها و نگرشهای قومی نسبت به زندگی و جان و هستی و کائنات بوده است، با اقدامهای توصیه ای و نصیحتی و «حقوق بشری» برطرف نخواهند شد. تمام مراسم و آداب و رسومی که در ادیان ابراهیمی، بویژه یهودیّت و اسلامیّت اجرا میشوند، فقط برای استتار گرایشها و سوائق قدرتپرستیهای سیاسی و نفوذی و اقتداریست که جنبه های قُدسی به آنها میدهند تا هیچکس نتواند در چند و چون چرایی نتایج هولناک و عواقب ویرانگرانه شان، لم و بمّی کند.

در سراسر متن عهد عتیق از خدا و خدایان و فرشتگان و قهرمانان و رسولان و انسانها از راهها و بیراهه های متفاوت با تاکید بر سرگذشت آنان، داستانسرائیها میشود که تحوّلات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی را در بطن مناسبات اقوام و ذریّه ابراهیم واتاب میدهند. اساطیر عهد عتیق به شدّت به داستانهایی با رنگ و لعابهای مذهبی-سیاسی آلوده اند. اسطوره شناخت عهد عتیق با تئولوژی که نظریّه ای در باره مفهوم خداست و از متون مختلف عهد عتیق و عهد جدید استخراج و عبارتبندی میشود و در حقیقت از لحاظ تئوریک بسان کیسه ای تهیست که هر گونه تفسیر و تاویل و نظری را میتوان در آن چپانید، هیچ سنخیّتی ندارد؛ بلکه بیش از هر چیز دیگر توضیح و تشریح مراحل یگانه و چند گانه تحوّلاتی را نشان میدهند که از بطن آنها، اساطیر و الاهان دیگرسان زاییده شده اند. به همین دلیل نیز، اساطیر عهد عتیق با دانش آنتروپولوژی (انسانشناسیک) همسویی تئوریک ندارد که شالوده آن عبارت است از تجزیه و تحلیل گوهر و عملکرد و ارزشها و معنا دهیها و تناقضات روحی و روانی انسانها. جتّا در چفت و بست متن عهد عتیق از تفکّرات فلسفی و جهانبینیهای شایان تامّل، هیچ ردّ پایی نیست و حتّا نمیتوان از آن به حیث تاریخ مغشوش ادبیّات نیز نام برد. اساطیر عهد عتیق را که دقیق در دایره ژرفکاوی و تیزبینی سنجشگرانه بگذاریم، هیچ نشانه ای نیز از تاریخ «مقدّس بودن الاهان اقوام ابراهیمی» پیدا نخواهیم کرد.
اندیشیدن در باره چند و چون اساطیر و الاهان اقوام و ملتهای شکل گرفته در گستره «بین النهرین» و سپس تحوّلات تاریخی و اجتماعی و فرهنگی آنها در طول تاریخ هزاره ها میتواند راهی باشد برای درک و فهم و چاره اندیشی در خصوص مِعضلات و مشکلاتی که در جوامع امروزی؛ بویژه کشورهای خاور میانه به موضوعات خصمانه برای کشتار مردم بیگناه تبدیل شده اند. نقش الاهان و اساطیر در دنیای امروز، زمانی کار گذار میشوند که منطق و استدلال، هیچ کاربردی نداشته باشند و به هیچ مقصودی نیز نائل نشوند. جوامعی که تحت سیطره ادیان ابراهیمی میزیند، مناسبات اجتماعی آنها حسب اساطیر عهد عتیق و عهد جدید و قرآن در سرگذشت پیشینیان و اجداد، سلاطین و رسولان و خلفا و امامان و الاهان خود، قداستی معصومانه را میبینند که هرگز تغییر نکرده است و تغییر نیز نخواهد کرد. فقط آنچه که تغییر کرده است، چهره ظاهری و به روز شده آنهاست که در قلم تفسیری متولّیان و موکّلان و شمشیرکشان ادیان ابراهیمی بر شالوده دگرگشتهای اجتماعی و فرهنگی و سیاسی عبارتبندی و متعاقبا به ذهنیّت مومنان تزریق و تلقین و تحمیل میشوند. تناقضات گسترده ای را که در متون مختلف مذهبی وجود دارند، میتوان به حیث سر نخهای کلیدی ابعاد کشمکشهای اقوامی دانست که هر کدام برای منفعت و امتیاز خود با دیگران از در جنگ و قتل عام بر آمده اند. در پسزمینه خدایان ادیان ابراهیمی مثل: «یهوه، الوهیم، الله، عیسا مسیح و کذا» میتوان جمیع امکانهای سوائق بشری را تمیز و تشخیص داد که طبق موقعیّتهای متفاوت میتوانند انسانها را دوست بدارند یا از آنها نفرت داشته باشند یا نسبت به مسائل مشاجره ای سکوت و مصالحه کنند یا جنگ و کشتار را پیشه کنند یا آبادانی را بستایند یا ویرانگری را تمجید کنند. یا انسانها را در آرامش زیستی بگذارند یا اینکه برده کنند و کرامت و شرافت و حیثیّت آنها را لت و پار و نابود کنند. هولناکی مناسبات الاهان و انسانها در ادیان ابراهیمی، فاجعه تراژیک و اسف بار انسان بر روی کره زمین است که از کهن ترین ایّام تا امروز نکبتها و ذلالتها و قهقرائیها و خونریزیهای سرسام آور قرن به قرن را در جوامع بشری پایدار و شعله ور نگاه داشته اند.
آنانی که تصوّر و به خود تحمیل و تلقین میکنند که جنگ «فلسطینیان و اسرائیلیان» بر سر قطعه ای خاک از کره زمین است، اثبات میکنند که اصلا و ابدا، هیچ شناختی از تاریخ و فرهنگ و گذشته این دو خاصم کهنسال ندارند. ریشه و کلید و منشاء اصلی مشاجره و جنگ خانمانسوز فقط بر سر انحصاری کردن و اولویّت دادن به «حقّ مصطفائی و امتیازهای الهی» است که به خصومت خانوادگی در میان تخم و ترکه «ذریّه ابراهیم» تبدیل شده است و تنها راه ممکن و کارگشا در چارچوب مناسبات خانوادگی و قوم و خویشی «ذریّه ابراهیم» حلّ و فصل شدنیست؛ آنهم چنانچه طرفین متخاصم به مرحله ای خَردَلسان از «فهم و شعور بشری» ارتقا یابند و فرهنگیده شوند؛ در غیر این صورت، جنگ «الله مخوف و اقتلویی با بعل زبوب مقتدر و یهوه جنگجو و مستبد» تا آینده های نامعلوم در اشکال مختلف ادامه خواهد داشت.

1- گریز از آیینه های روبرو و ستیز با قلمها و زبانهای سنجشگر

چرا سازمانها و احزاب و فرقه ها و گروهها و نحله ها از آیینه ها و زبانها و قلمهای سنجشگر میهراسند و میرمند؟. چرا آنانی که به گفتارها و روشهای رفتاری قدرتمداران وقت میتازند و انتقاد میکنند، در عمل و نظر، اینهمانی پنهانی با مقتدران وقت دارند؟. چرا کنشگران و اعضاء سازمانها و احزاب سیاسی از شخصیّتها و فردیّتهای مستقل اندیش تشکیل نشده اند؛ بلکه از تابعین مقلّد در زیر سیطره اقتداری مرکزیّت مجهول که هیچ هویّتی ندارد؛ سوای در عالم فانتزی؟. چرا از میان اینهمه سازمانها و احزاب و گروهها و فرقه های سیاسی که از دوران رویداد مشروطه تا امروز شکل گرفته اند، نمیتوان فرد یا افرادی پاسخگو را پیدا کرد که مسئولیّت رفتاری و گفتاری سازمانها و احزاب مدّعو را به عهده بگیرد؟. چرا هر عضو و کنشگر و فونکسیونر احزاب و سازمانهای سیاسی، خود را در مقابل تصمیمات درونسازمانی و نتایج فاجعه بار آنها برای اجتماع، بی تقصیر میدانند و خود را به نامطّلع بودن و نقش نداشتن در تصمیمات معرفی میکنند؟. جرا اعضاء و گردانندگان و مدافعان سازمانها و احزاب سیاسی تا امروز، آن دلاوری و رادمنشی را نداشته اند که تاریخچه کنشها و واکنشهای سازمانی و حزبی خود را بدون هیچ غرض و قصد و توجیه کاری بر قلم برانند و منتشر کنند؟. چرا تمام سازمانها و احزاب سیاسی

ایرانی، مناسبات درونی و بیرونیشان ماهیتی مافیایی دارند؟. چرا دروغگویی و دروغپسندی و دروغگستری و کتمان و لاپوشانی حقیقت، یکی از اصلهای ستودنی و پایه های دوام سازمانها و احزاب سیاسی ایرانی است؟. چرا سازمانها و احزاب سیاسی ایرانی از «ایران و مردم و تاریخ و فرهنگ ایرانی»، هیچگونه شناخت دبستانی نیز ندارند؟. چرا گردانندگان و اعضاء سازمانها و احزاب سیاسی ایرانی، به شخصه نمیتوانند بیندیشند و مواضع فردی خود را بر شالوده تجربیات و هنر تمیز و تشخیص فردی بر زبان و قلم برانند؟. چرا هر عضوی از سازمانها و احزاب سیاسی، تکرارگر مکرّر گوییهای یکدیگر هستند؟. چرا آنانی که سازمانی و حزبی را تشکیل میدهند به عنصری مخرّب برای اجتماع باهمستان ایرانی تبدیل میشوند؟.
چرا تمام استعداد و پتانسیل و امکانهای سازمانها و احزاب سیاسی ایرانی فقط به حول و حوش محور متلاشی کردن شیرازه اجتماع و جبهه بندی کردن مردم علیه یکدیگر میچرخد؟. چرا در میان سازمانها و احزاب سیاسی نمیتوان اشخاصی را پیدا کرد که از «دانش و فلسفه کشور داری»، سر سوزن آگاهی شایسته و عمیق و مستدل داشته باشد؟. چرا یسل کشان عرصه سیاست نوع ایرانی، جنگاورانی هستند که به زرّادخانه های سنگین و ویرانگر تبلیغاتی و تروریستی و شانتاژی و کینه ورزیهای انتقامی تجهیز شده اند؟. چرا نمیتوان در میان اینهمه نشریات و کتابها و جزوه های تحریر و منتشر شده از طرف احزاب و سازمانهای مدّعو، یک دفترچه پنج برگی را پیدا کرد که گردانندگان و اعضا و مدافعان آنها به سنجشگری گفتارها و رفتارهای خود، اقدام کرده باشند و صمیمانه به خطاها و بلاهتها و حماقتها و کینه ها و حسادتها و تهمت زنیها و افتراها و تخریبگریها و بدجنسیهای خود اعتراف کرده باشند؟. چرا تمام سازمانها و احزاب سیاسی ایرانی، خود را «معصوم بالفطره» میدانند و دیگران را مُتّهم بالذات؟.
تلاش برای پاسخگویی به تک تک پرسشها میتواند هر جوینده ای را به عمق فجایع و دلایل دوام آنها در اجتماع ایرانی مدد کند.

2- کینه توزیهای ژنتیکی شده

[.... حتّا حقوقدانانی که جامعه متمدّن و فرهنگیده قرن نوزدهم را برای مقاومت کردن در مقابل گرایشهای خشونت آمیز ترغیب و تشویق میکردند، مجبور شدند برغم تاکیدی که بر واقعیّتهای عینی و ملموس داشتند، به وجود شهوات انتقامگیری و قصاص طلبی انسانها اعتراف کنند. به این معنا که رفتار انسان مدرن مثل رفتار پیشینیانش در بدویّت اعصار کهن برای ترضیه سوائق به هر اقدامی توانمند است. سائقه قصاص طلبی و مقابله به مثل، یکی از جاندارترین و پُر نفوذترین حسّهای بشریست که عطش قصاص را به مُعضلی روانشناختی از لحاظ احتیاج روانی در انسان تبدیل کرده است و بر آنست که رنجاندن را با رنجاندن متقابل ترفیع کند. ریشه دار بودن این سائقه به حدّی قویست که در تمام ادیان ابراهیمی به حیث رفتاری به حقّ در اعتقادات مذهبی تقدیس میشود.]

[The Cultivation of Hartred – Peter Gay (1923 - 2015) – W. W. Norton & Company– New York/London – 1993 – P. 188]

وقتی که «دیو جانوس [323 – 413 ق. م.]» در روز روشن در میان خیل و انبوه آدمیان با فانوسی در دست به جستجوی انسان بود، یقین داشت که «انسان به ذات خودش» چیز دیگریست سوای موجودی اجتماعی و گلّه ای. او در پسزمینه مفهوم انسان، گوهر آزادی بشری را میدید که شایان اندیشیدن بود. بالطّبع در دنیای معاصر که امامزاده پرستی و کیش شخصیّتها باعث کثیری از فلاکتهای اجتماعی و قهقرائیهای فرهنگی شده اند، یافتن انسانی که راه فردی و مراقبت از آزادی گوهری و استقلال اندیشیدن را از اهم تکالیف خودش بداند، انتظاری نیست که در اقدامی یک مرتبه ای برای همیشه به دست آید. مسئله آزادی و استقلال فکر در پروسه زندگی فردی و اجتماعی، مدام در معرض انواع و اقسام تهاجمهای آسیب رسان هستند، خواه از سوی حکومتگران، خواه از سوی همنوعان. انسانهایی که نمیتوانند چهره جهان را در ابعاد و پیچ و تابهای روشن و تاریک و خاکستری و درهمتنیده اش بشناسند و بفهمند، خواه ناخواه در شطرنجی دیدن آسان پسند هر چیزی میتوانند «شرّ مطلق یا خیر مطلق» ببینند و به آنچه که منفور و رانده میشود، نفرت و در اوج نفرتها، کینه بورزند. وقتی که قلب و مغز آدمی در چنگال احساس نفرت آلود و کینه ای غُل و زنجیر شود و نسل به نسل تدریس و تلقین و توجیه و تمجید شود، کم کم نسلهای آدمی، طوری دگردیسه روحی و روانی میشوند که نفرت و کینه از صفات بارز رفتاری و گفتاری آنها در ابعاد اجتماعی بروز پیدا میکنند بدون آنکه ریشه ها و علّتهای نفرت و کینه را بتوانند در وجود خودشان بررسی و حلّاجی کنند.
بسیاری از جوامع بشری؛ بویژه خاور میانه ای در سایه سار «نفرتها و کینه های ژنتیکی شده» به خاکریزها و جبهه های جنگی علیه یکدیگر تبدیل شده اند؛ زیرا هیچکس در باره آنچه به ذات خودش هست، نمی اندیشد و مقهور سوائق و غرائز و تلقیناتیست که در دام آنها به چارمیخ کشیده شده است. انسانهایی که نمیخواهند در باره علّت یابی شرارتها و نفرتها و کینه ها و خصومتها و قصاصها و بیزاریها در وجود خویشتن و همنوعان خود کوششهای بایسته کنند، پیوسته در آماده باشهای روح مضطرب و آلوده به تشویشهای دلهره آور به دوام و تاثیر و نفوذ «کینه های ژنتیکی شده» فرصتهای بی محابا میدهند و همواره قربانی میمانند.

3- بی معنایی پاسخها در پوچ شدن پرسشها

پرسیدن از نشانه های فرزانگیست. پرسشی که انسان را بیانگیزاند و به اندیشیدن ترغیب کند، معنای خودش را از تلاشها و جستجوها و باز اندیشیها و بررسیهای سنجشی و فردی میآفریند. هر گونه سئوال و جوابی را نمیتوان برچسب «پُرسیدن و تلاش برای پاسخ یافتن» به شمار آورد. امروزه روز به نُدرت میتوان در مجامع و وسایل ارتباط جمعی و نشریه ها و مجلّه ها و رادیوها و تلویزیونها و رسانه های متنوّع شبکه های اجتماعی از «پرسیدن و پاسخ یابی»، ردّ پاهای گویا دید. ویژگی کلیدی «پرسش» در این است که بلافاصله زیر پای آدم را خالی میکند و انسان را به اعماق تاریک بی تکیه گاه پرتاب میکند. تلاش برای یافتن پاسخ باعث میشود که تکیه گاه استدلالهای آدمی شالوده ریزی شوند و بنیانهای تفکّر منطقی و دانشپژوهی شکل و شمایل خردمند به خود بگیرند. برای اندیشیدن عمیق و راهگشا و کارساز در خصوص مسائل و مُعضلات باهمستان انسانها از دامنه «پرسشهایی» میتوان آغازید که درهمشکننده تمام تکیه گاههای تصنّعی و تحمیلی و تلقینی در زیر پای آدمی هستند. «پرسشی» که تار و پود آدمی را به لرزه نیفکند و در وضعیّت شوک قرار ندهد، پرسش نیست بلکه سئوال روزمره است در باره تکرار مکرّرات. بی معنایی و تاثیرگذار نبودن نوشته ها و کتابها و بحثها و بگو مگوها و مناقشه های ایرانیان در خصوص مسائل و مُعضلات وطنی و کشورداری از پیامدهای پوچ شدن پرسشهاست که نمیتوانند حتّا راهی مالرو را برای ابتدائی ترین پرسشها بیافرینند. جامعه ایرانی در بن بستهای قرن به قرن مسائل و مشکلات و معضلات اجتماعی و کشوری در جا میزند؛ زیرا دامنه «پرسش و تلاش برای پاسخ یابی» در زیر خروارها خروار زیاده گوییها و زیاده نویسیهای بی معنا مدفون شده است.

4- نابخردیهای بازارپسند

(...... باب جَلبِ دِرهَم

برای اینکه پول زیادی از غیب به دست آوری و آن را بخواهی خرج کنی، میبایست این وفق شریف را بر پارچه اطلسی زرد نوشته، روز جمعه با اعلان نماز جمعه، پنج دِرهم بُخور جاویدی بسوزانی، و این وفق را بر زیر سجاده پاک بگذاری و پس از پایان نماز عصر با هزار و یک بار خواندن عزمت شریف سجاده را جمع میکنی. این عمل را 21 شب تکرار میکنی در روز 22 پس از پایان نماز صبح اگر سجاده را جمع کنی، میبینی که چهل هزار درهَم نقره در زیر سجاده موجود است. چنانچه هر شب جمعه، یک بار عزمت شریف را بخوانی، همچنان چهل هزار درهَم از جانب باریتعالی بر زیر سجاده آماده خواهد بود. از همه چیز به تو حلال تر و پاک تر است. وفق که نوشته میشود، این است:.)

٤٦٨٥٢	٤٦٨٥٩	٤٦٨٥٤	لجشغکلاش
٤٦٨٥٧	٤٦٨٥٥	٤٦٨٥٣	غلمشطلاش
٤٦٨٥١	٤٦٨٥١	٤٦٨٥٨	هلمشکنلروش
٧٥٢	٧٥٢	٧٥٢	مکنلروشالك
س	لـ	ك	جکمشکنلاش
٥٨٦٨	٦٥٨٦	٤٦٨٢	غلمشلاطیل
٨٥٢٦١	٤٩٥٢	٦٥٧٦	لمسقنجل ااا ٤ ١

[کتاب: بحرالمعارف (در بیان احضار ارواح و جنّ و هفت پریان) – تالیف: مُلّا عبدالطیف گیلانی [معروف به شیخ رمّال] – انتشارات مکتب عربیّه – محلّ نشر: کانسی رود، سال نشر [؟]، ص 24]

انسانها بیش از هر چیز دیگر، اسیر و برده تصوّرات و ذهنیّات و خیالبافیهای خود هستند. کم اتّفاق میافتد که ما در باره خودمان بیندیشیم و بخواهیم که نشانه های بدبختی یا ناکامیابی یا ذلالتها و مشکلات شخصی را در نوع بینش و نگرش و اعتقادات خودمان ردیابی کنیم. وحشت از تجربه های تلخ در گذشته ها و هراس از آینده های تاریک باعث میشود که آدمی مابین دو پرتگاه «نامرئی» مدام در حال نوسان باشد و لحظه های اکنون را قربانی گذشته های تلخ کند یا اینکه فدای آینده ای که هیچگونه شناخت و تجربه ای از آن ندارد و حتّا نمیداند که رویدادها در کدامین چهره ها پدیدار خواهند شد.

وحشت از پرتگاههای «گذشته و آینده» باعث میشود که جامعه به صورت راکد و انجمادی در آید و مناسبات آن در حالت باتلاق بمانند که هر چیزی را فقط در خودش میتواند ببلعد و از پا در آورد. انسانی که از اندیشیدن در باره زندگی و هماوردهای رنگارنگ و معمّایی آن میهراسد و پیوسته به سوی کنج عزلت متمایل است و هر چیزی را به دست سرنوشت و تصادف و رمّالی و دعانویسی و فالگیری و نذر و نیاز و دخیل بستن و هر چه پیش آید، خوش آید، میسپارد، در تکرار مکرّرات گذشته، امروز و فردا را مکرّر خواهد کرد. دنیای تشیّع ایرانی در طول قرنها و دهه های اخیر در اثر توزیع و تولید و تشدید شدن خرافات به دامنه ای درغلتیده است که برونشد از آن به شناخت و خنثا کردن تاثیر مویرگهایی منوط است

که به گونه نامرئی؛ ولی موثر در شریانهای حیاتی زندگی و کنج و کنار مناسبات اجتماعی محکم تنیده شده اند و انسانها را از اندیشیدن و چابکی جستجو، به حالت افلیج و زمینگیر شدن محکوم کرده اند.

5- توضیح المسائل نویسان مدرنیته ای برای مقلّدین هاج و واجی

دامنه ایجاد و دوام و نفوذ مراجع تقلید و مقلّدین به مذهبیون وایدئولوژیگرایان محدود نمیشود و فقط در یک چهره شناخته شده نیز پدیدار نمیشود؛ بلکه حسب تحوّلات اجتماعی و فرهنگی و تکنیکی به روز میشود و در چهره ها و امکانهای دیگر؛ امّا به همان روشها و سبک و سیاقهای معمول و مشهور مذهبی و در حالتهای «سنّتی» آشکار میشوند. گردشی کوتاه مدّت از سر کنجکاوی در شبکه های اجتماعی کفایت میکند تا بتوان انواع توضیح المسائل نویسان مدرنیته ای را با احترامات فائقه و لبخندهای دلنشین و حُکمهای قطعی و کارساز ازلی – ابدی تمیز و تشخیص داد:
«اگر محلّ سگ به شما نمیگذارد، این پنج کار را بکنید!»، «برای اینکه بدانی مایل به همبستریست، نپرسید کدام ...»، «اگر میخواهی ترکت نکند و مدام گوش به فرمانت باشد، حتما سرت را این طور روی بالش بگذار!»، «وقتی سر سفره میخواهی بنشینی، دم پایی نپوش؛ چونکه ...!»، «وقتی میخواهی قاشق را در دهانت کنی، به او چشم ندوز؛ زیرا....»، «اگر دیدی که با تو خیلی سرد است، حتما از داروخانه، این دوا را بخر و ...»، «چرا خانمها، عشوه می ریزند و آقایون یورتمه میرن؟»، «اگر پرسید که مدل ماشینت چیه، سویچ را روی میز بگذار!»، «از این هفت عمل بی مورد پرهیز کن، اگر در رابطه! میخواهی که لب آتشین بگیری»، «چرا به بشقاب پرنده، قابلمه دسته دار نمیگویند؟»، «چگونه کفش بپوشیم و بندش را عوضی نبندیم؟»، «آیا علّت جدایی نادر از سیمین، آش رشته جا نیفتاده نبود؟»، «چطور شد که دعای کمیل، معجزه کرد و خورشید گرفتگی رفع شد؟» «آیا نقشه ساخت لامبورغی در حوزه علمیه ریخته شد؟» «چطور میتوان کتابی نوشت که مطالبش زیگزالی و چپ اندر قیچی باشند؟» «من با آبجی ام دعوا کردم و بالاخره موفق شدم که. ...»، «لطفا فین نکنید، زیرا اجنّه احضار خواهند شد!»، «آیا دوست پسرت فقط گیر میده به شما یا بلهوسه؟»، «چه کار کنیم که مردها، چمدونکش باشند تا آخر عمرشون؟، «چگونه میتوان همسری گیر آورد که آشپز خوبی باشه و زیاد نق نزنه؟» «اینطوری درب بطری پپسی کولا را باز کن، پیش از آنکه، فانتا را داخل آن بریزی!»، ....
این رشته سر دراز دارد و پایانی نخواهد داشت؛ زیرا تا زمانی که انسانها نمیتوانند خودشان «عارف نیک و بد» شوند؛ دیگرانی از راه خواهند رسید که برای آنها تعیین تکلیف کنند، چگونه دست و صورت خود را بشویند. امّا حقیقت این است که انسانها به انگیزندگانی فکور و ژرفاندیش محتاجند که به آنها نگویند چگونه اجرا کنند؛ بلکه امکانهای شجاعت و شهامت را برای خویشازمایی به تن خویش در وجود انسانها تقویّت کنند. آن که چگونه رفتن را برای ما دیکته میکند، هیچگاه در راهی که ما میرویم، قدم نزده است تا بتواند از وجود چاله چوله های احتمالی پیشاپیش هشدار دهد. انسان مقلّد، انسانیست ملعبه مراجع و مجتهدانی که هیچگاه تجربه بی واسطه شخصی در هیچ زمینه ای نداشته اند؛ ولی مدّعی مرجعیّت و اجتهاد هستند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 26.10.2023

انسان ایرانی در گستره دورانِ مُدرن و مُدرنیته

سنگپایه دوران مدرن در کشورهای قاره اروپا از زهدان باززایی و روشن اندیشی بر اصل «آزادی» پی ریخته شد و نم نم به سراسر کره زمین در اجتماعات بشری نفوذ و توسعه پیدا کرد. گرایشی بود به سوی ریزش چفت و بستهای زنگار گرفته و خفقان آور و پوساننده روح و روان و مغز بشر در مناسبات اجتماعی که در سمت و سوی آفرینش فردیّتهای جزیره ای تلاش میکرد. پروسه ای بود که از بطن آن، «آزادی» در چهره های بدیع پدیدار میشد؛ یعنی آزادیِ که بر محور «گسستن از مرجعیّتهای مذهبی و دینی و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی و همچنین حکومت سلاطین» میچرخید. گونه ای خانه تکانیها و تکاپوهای شوق آمیز آحادّ اجتماعات باختری بود برای رها شدن از هر چیزی که به روح و روان و مغز انسانها، غُل و زنجیرهای متابعتی و معذّبی و تنگ و تار کننده خُلق و خوی آدمی را آویخته بود.
تلالئو و تابش مسئله مدرن شدن جوامع باختری به هر جامعه ای که بر روی کره زمین رخنه کرد، مشکلات و مُعضلات خاصّ خودش را نیز به همراه داشت که با «فرهنگ و تاریخ» اجتماعات دیگر، هیچ سنخیّتی نداشتند؛ بلکه زاییده و پرورده عصر مدرن و در خصوص پدیده مدرن شدن چهره جوامع و جهان به طور کلّی بودند. انسان در آفرینش جهان مدرن در جستجوی معنایی برای زندگی فردی خودش بود. معنایی که نه از دامنه پاسخهای دم دست و کلیشه ای که در مبانی اعتقادات دینی و مذهبی و ایدئولوژیکی و آداب و رسومی تمجید و تثبیت شده و تکرار و بدیهی انگاشته میشدند؛ بلکه در دامنه بینشی شکل میگرفت که انسانها با طرح پرسشهای فردی و تامّلات شخصی در جستجوی پاسخهای درخور از بهرش برای زیستن در وضعیّت «اکنون و اینجا» به پا خاسته بودند. انسان عصر مُدرن به دنبال شالوده ریزی زندگی شادخوارانه و متناسب با آرزوهایش بود؛ آنهم در چارچوب فضایی از تصنّعات و تلقینات و دروغها و ریاکاریها و تظاهر کردنها و مکرّرات پوسیده و دلهمزننده که در سراسر اجتماع رایج و شیوع داشتند. انسان عصر مدرن در اشتیاق یافتن و آفرینش دامنه های دیگرسان بود؛ سوای چارچوبهای کهنسال و زنگار گرفته و پوسیده آبا و اجدادی؛ یعنی مناسباتی که آگاهانه بر گزینش اختیاری و خواستنی فرد فرد انسانها بدون هیچ اجبار و اکراهی استوار بود.
در گیر و دار کشمکشهای نوزایشی و دیگر سانی، انسانهای جوینده و پرسنده یقین داشتند که سیستمهای مطلق استبدادی و دیکتاتوری با کاربست ایدئولوژی و اعتقادات یکدست نمیتوانند به پرسشهای آدمی در باره معنای زندگی پاسخ نهایی بدهند یا اینکه آنها را از حسرت و تمنّای زندگی ممانعت و محروم کنند؛ زیرا وقتی که اجتماع و زمامداران آن به آزادی فردی آدمی ارجی نگزارند و نگهبان و پرورنده استعدادها و توانمندیهای فرد فرد انسانها نباشند، متعاقبا فرد نیز از جامعه میگسلد و میرمد و به گوشه انزوا پناه میبرد و حتّا علیه زمامداران قیام میکند. انسان عصر مُدرن میخواست که زندگی خودش را آگاهانه بر پایه ذهنیّت فردی خودش بیافریند و بیاراید. انسان دوران مُدرن، انسانی بود که با مشعل «پُرسش سُقراطی» در باره «چیستی؟» هر چیزی به تکاپو افتاده بود و میخواست که طرحی نو را از زندگی و جهان در افکند و شادمانی خودش را پیدا کند و سعادتمند بزیید. او میخواست که از اجتماع همگونه و همسان بگسلد و با فردیّت خودش در کنار دیگر فردیّتها به آفرینش «باهمستان در خور زندگی شایسته و با عزّت و کرامت» همّت کند.
اگر انسان عصر مُدرن در تمام زیر و بم کشمکشهایش در عرصه های مختلف اجتماعی و فرهنگی و کشوری و فردی و جهانی به دنبال «گسستن و آزاد شدن از غُل و زنجیرها و موانع زندگی ستیز» بود، در عوض، انسان عصر «مدرنیته» به دنبال واقعیّت پذیر کردن «آزادی برای همبستگی و همعزمی وهمدلی و باهماندیشی و همدردی» است. به همین دلیل است که انسان عصر مدرنیته به دنبال یافتن ستونها و شاهرگهای حیاتی برای دوام فروزه هایی تکاپو میکند که بتوانند بنیانهای خوشزیستی و سعادت و رفاه و آرامش روح و روانش را تامین و تضمین کنند. هیچ چیزی در جهان تجربیات و تاریخ و فرهنگ بشری، «کهنه و عتیقه» نیست؛ بلکه همیشه در حالت «شادابی بالذّات و انگیزشی» هست. آنچه را که «نو/تازه/جدید» میگویند، هیچ چیز دیگری نیست سوای تغییر «چشم اندازها» برای پوست اندازی و دگرسان زیستی و دگرسان شدن. انسان، هیچگاه، کهنه و عتیقه نمیشود؛ ولی اعتقادات و نگرشها و بینشهایش کهنه و فرسوده و بی بو و خاصیّت و همچون البسه آدمی، نخ نما و نیمداری میشوند. تحوّل انسان در دایره چشم اندازهایش به پیشرفت در فرهنگیده و فرزانگی شدن منش آدمی میانجامد. ***[کسانی که دقیق میخواهند بدانند که منظور از تغییر چشم انداز برای نو شدن یعنی چه؟، پیشنهاد میکنم که فیلم ارزنده «کلوب شاعران مرده» را با بازی درخشان روبین ویلیامس حتما تماشا کنند]***
انسان ایرانی اگر به راستی اهل اندیشیدن و پرسیدن و کنکاویدن باشد، باید بتواند هنر پاداندیشی [=دیالکتیک] را در باره پدیده های «مدرن و مدرنیته» که محصول تحوّلات فکری و فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی کشورهای قاره های اروپا و آمریکا هستند و در برخی زمینه ها تا امروز عواقب ناگوار و آسیب زننده برای هم جوامع اروپایی و همچنین دیگر جوامع جهانی داشته اند در پروسه ای نواندیشیانه انتقادی، بازآفرینی انگیزنده به تفکّر کند. بکوشد که به سوی «پیوند دادن تمام چیزهایی» گام بردارد که انسان عصر مُدرن، روزی روزگاری با هیجان و شوق و سختکوشیهای استخواندار

از آنها گسست تا بتواند آزادی خود را در گهواره کرامت انسانی و خدایی و شاهنشاهی اش پاس بدارد. امروزه روز، اندیشیدن در باره مدرنیته به معنای تقلید از ظواهر جوامع غربی و ادا و اطوار در آوردن و همشکل شدن در حرکات و رفتارها و گفتارها با مردم جوامع باختری نیست؛ بلکه انگیخته شدن از تجربیات آنها برای پاسخ دادن به پرسشهائیست که از دامنه واقعیتهای عریان عصر «جوامع مُدرن» زاییده و به مُعضلاتِ کلافپیچ در عصر «مدرنیته جوامع» تبدیل شده اند. پرسیدن در باره بُنمایه های «چیستی خدا و دین و اخلاق و اجتماع و آزادی و کرامت بشری و زمامداری و کشورداری و حقوق و کار و اشتغال و خانواده و صلح و آشتی و همسایه داری و باهمزیستی و برای همدیگر بودن و شادی آفرینی و مناسبات دوستانه و امثالهم»، هیچگاه و هرگز به گذشته های سپری شده و قبل از دوران «مدرن و مدرنیته» مختوم نمیشوند؛ بلکه پرسشهای بشری فراسوی «مشمول زمان فیزیکی شدن و حادثه پیری» هستند. پرسشهای بشری، انگیزه هایی هستند برای جستجو و یافتن پاسخهایی که بتوان با اتّکا به آنها بر مُعضلات و مسائلی چیره شد که انسانهای جوامع را از آنچه «مغزه و معنای زندگی و هدف از زیستن بر کره خاکی» است، بیگانه و غریب کرده اند. مسئله انسان ایرانی در دوران «مدرنیته»، مسئله دوباره انسان شدن است. دوباره دوست داشتن و دوباره خود شدن است. دوباره کرامت انسانی خود را و دیگر همنوعان را کشف کردن است و به سوی بزرگی جوییهای خدایی و شاهنشاهی بال پرواز در آوردن است. دوباره رقصیدن و سرود خواندن و شادی و خنده و مهر ورزیدن است. دوباره چیره شدن بر خصم بی پایه نفرت و کینه و حسادت است از بهر شاهنشاه دادگزار شدن بر سوائق و غرایز خود. «ایرانی عصر مدرنیته» اگر ایرانی اصیل باشد، باید بتواند با اندیشیدن در باره تار و پود اساطیر و تاریخ و فرهنگ سرزمینش، «اصالت ایرانی بودنش» را در گستره ای جهانی بفهمد و وااندیشد و پدیدار کند؛ در غیر این صورت، همواره در چنگال و تحت سیطره محصولات و پیامدهای «پدیده های مدرن و مدرنیته»، مغلوب و مفعول و تابع حقیر خواهد ماند.

1- انسان در بطن سوائق و غرائزش و انسان در دشت ایده آلهایش

من آموخته ام که انسان را در سوائق و غرائزش به رسمیّت بشناسم و ارج گزارم. امّا ارجگزاری و رسمیّت دادن به غرائز و سوائق به معنای این نیست که ایده آلهای بشری را بی اعتبار میدانم و برایم ارزشی ندارند. برعکس، من در تلاش برای کسب شناخت مستدل و متّقن و با مغز در باره پیچیدگی روح و روان انسان در سوائق و غرائزش بر این اندیشه ام که میتوان به تلطیف رفتار و گفتار آدمیان در سمت و سوی آرمانها و ایده آلهای آنها، نقش انگیزنده ایفا کرد و موثر واقع شد. تفاوت موضعگیریها و سنجشگریها و دیدگاههای من با کثیری از همنوعانم در این است که من هرگز و هیچگاه، انسان را فدای «ایده آلها و آرمانها و ناکجا آبادهای تخیّلی و فانتزی مآب» نمیکنم؛ بلکه تلاش میکنم به دیگران بفهمانم که انسان میتواند تلطیف شدن رفتارها و گفتارهایش را در هر زمینه ای که به انسان و مسائل بشری مربوط میشود، با آگاهی و مسئولیّت و گشوده فکری اجرا کند به شرطی که بفهمد و بداند که ایده آلها و آرمانها و ناکجا آبادها فقط افقهای جستجو از بهر بهزیستی و بهمنشی هستند؛ نه نجاتگاههای آدمی به طور یکمرتبه و ضربتی از تمام مشکلات و مسائلی که شاید قرنها و دهه ها بر همدیگر تلنبار شده اند و منتظر «قیچی شدن» هستند.
آنانی که انسانها را در خوشمنظری «آرمانها و ایده آلها و ناکجا آبادهای تخیّلی و فانتزی مآب» فریب میدهند و بهره برداریهای قدرتپرستانه از آنها میکنند، جنایتکارانی هستند که به نام انسان، علیه انسان به پا خواسته اند؛ ولو شبانه روز از «آرمانها و آرزوها و ایده آلهای آدمیان» در هر کوی و برزنی سخنها و روضه های رضوان بخوانند. انسان، پدیده ای زمینی و خاکی است که در اشتیاق برای برآمدن از خاک به سوی بلندیهای شکوفا و افشانده شدن گوهر وجودی اش در آسمان آرزوها و آرمانها و ایده آلهایش تلاش میکند. پیوند و نقش درهمتافته سوائق و غرائز آدمی در پروسه برآمدن از نطفه زندگی تا در خاک شدن، پروسه ایست که به همخوانی نیروهای بالقوّه آدمی در گستره مناسبات با همنوعانش و زیستبومش منوط است. هر چقدر انسانها در «دنیای تخیّلی و فانتزی مآب آرمانها و آرزوها و ایده آلها و ناکجا آبادها» غرق شده باشند، به همان میزان از آدمیگری، تخلیه و تهی و به جاندارانی فلزی دگردیسه میشوند که هیچ توانمندیهایی را برای حلّ و فصل کردن ریزترین مشکلات فردی و اجتماعی و کشوری نخواهند داشت.
شناخت انسان در سوائق و غرائزش باعث میشود که از انسان، هیچ «موجود معصومی» ساخته نشود؛ بلکه انسانی به رسمیّت شناخته شود که انسان است با تمام فضایل و ضعفها و تواناییها و استعدادها و خطا کاریها و احساس متغیّر بشری؛ یعنی انسانی که میخواهد از خاک حضیض بر آید تا در آسمان عزت و کرامت و شرافت خدایی و شاهنشاهی شکوفا شود و تخمه وجودی اش را در اوج بلندی جوییهایش بر زمین افکند و نسل اندر نسل، دیگر بار زاده و بر درخت افلاک شکوفا شود و جاودانگی خود را در کائنات اسرار آمیز جشن بگیرد. روشنگران و متفکّران مسئول و با وجدان به آنانی میگویند که میتوانند انسان خاکی را در افق «ایده آلهایش» به تلطیف شدن رفتار و گفتارش به همّت خودش بینگیزانند و ترغیب کنند و مددکار شوند؛ نه اینکه ایده آلهای انسانها را ابزاری کنند برای سیطره یافتن و حکومت مطلق بر وجدان و روح و روان آدمیان داشتن و سپس تبدیل آنها به برده ای حقیر و ذلیل و بی کرامت و بی هویّت.

2- خیابانهای یکطرفه

انسانها وقتی که در چنگال عقاید و ایدئولوژیها و نصوص قطعی گرفتار و در بند میشوند و در سازمانی یا حزبی یا گروهی به گرد همدیگر میآیند و به توده ای همشکل و امّتگونه تبدیل میشوند، تمام رفتارها و گفتارها و کنشها و واکنشهای آنها

همچون خیابانهای «یکطرفه» میشوند که فقط در یک مسیر مشخّص و کانالیزه شده اقدام میکنند و هیچگونه عقبگرد و توقّف و دگرحرکتی ندارند؛ بلکه فقط به یک شیوه و در یک چارچوب و سمت و سوی برنامه ریزی شده، عین همدیگر رفتار میکنند و عین همدیگر سخن میگویند و عین همدیگر نیز تظاهر و ریاکاری میکنند.
جامعه ایرانی از نخستین ایّامی که عدّه ای بر آن شدند، سازمان و حزب و گروه و جبهه همعقیدتی به پا کنند تا همین امروز به اجتماع، خیابانهای «یکطرفه» تبدیل شده است؛ طوری که هیچ خیابانی به خیابان دیگر متّصل نمیشود؛ زیرا هیچ چهارراهی و میدانی که آنها را به همدیگر وصل کند، وجود ندارد؛ بلکه آنچه موجودیّت دارد، طول و دراز بودن خیابانهای یکطرفه سیاسی و حزبی و فرقه ای و گروهی و جبهه ایست و هر انسانی که فقط سواد دبستانی نیز داشته باشد، نیک میداند که هزاران هزار خط یکطرفه را که تا بی نهایتها امتداد دهی، هرگز و هیچگاه در هیچ زمانی و هیچ مکانی به همدیگر متّصل نخواهند شد. ریشه ناکامیابی و بی بو و خاصیّت بودن تمام احزاب و سازمانها و گروهها و فرقه ها و جبهه های رنگارنگ در طول یکصد سال اخیر در ایران در این مُعضل ریشه برافکن نهفته است که از یک طرف، هر سازمانی و حزبی و گروهی و فرقه ای و جبهه ای، خود را آغاز و انجام حکومت مطلق بر ایران و مردمش میداند و هرگز هنر کشور آرایی را در هیچ مکتبی نیاموخته است؛ حتّا در مدرسه تجربیات شخصی و فرقه ای خودش و دیگران و از طرف دیگر، هر تلاشی که برای ایجاد میادین و چهار راههای ارتباطی و پیوندی بخواهد در اجتماع ایرانی شکل بگیرد به همّت زرّادخانه های حزبی و سازمانی و گروهی و فرقه ای با خاک یکسان میشود و ملّت نیز در زیر خروارها خاک رقابتها و حسادتها و کینه های کنشگران مدّعو، مدفون و گور به گور می ماند.
کشورداری و زمامداری [در معنای فلسفی؛ نه مذهبی و ایدئولوژیکی] به این بازبسته است که کنشگران مدّعو در گفتار و کردار اثبات کنند که در کدام دامنه از فرزانگیها و توانمندیها و فروزه های فرهنگیده فردی که بر شخصیّت موثر و مستقل اندیش و پاسخگو و کارساز آنها شالوده ریزی شده باشد، میتوانند جاده هایی را بیافرینند و پی ریزی کنند که انسانها را به همدیگر بپیوندانند از بهر همکاری و همپیمایی برای ساختن باهمستانی که درخور کرامت تک تک شهروندان باشد. کسانی که تمام استعداد و دانش و تحصیلات و توانایی و شعورشان فقط برای ساختن «خیابانهای یکطرفه» کفایت میکند، اصلا و ابدا لیاقت ندارند که حتّا با بیل و کلنگ به آباد کردن کویرهای ایران گمارده شوند؛ چه رسد به فرمانروایی بر خاک و مردم ایران. آیا بعد از اینهمه فلاکتها و ذلالتها و حقارتهایی که در حقّ مردم ایران در جامعیّت وجودی در طول چهار دهه اخیر در زیر سیطره گیوتینداران الهی از طرف زمامداران بی لیاقت و فرّ اجرا شد و همچنان میشود، زمان آن هنوز نرسیده است که مدّعیان احزاب و سازمانها و گروهها و فرقه های سیاسی، حدّاقل از خود بپرسند که ما در کدامین راهها تا کنون قدم زده و همچنان میزنیم؟ در امتداد «خیابانهای یکطرفه» یا در تلاش برای ایجاد میادین و چهار راههای پیوندی حسب گفتارها و اقدامها و تلاشها و اسناد و مدارک عینی و ملموس و تجربی و بیواسطه خودمان در گفتار و رفتار اجرایی؟. کدامیک؟.

3- تصادم احساس بشری

(...... عشق رمانتیک، فقط گونه ای از مناسبات عاشقانه نیست؛ بلکه مجموعه ای از زیر و بمهای روح و روان آدمیان است: ترکیبی از باورها، آرمانها، دیدگاهها، و توقّعات و خواسته ها. عشق رمانتیک به معنای عاشق کسی بودن نیست؛ بلکه بیش از هر چیز دیگر به معنای «عاشقی و دلباختگی» است که پدیده ای خاصّ خودش است. وقتی که عاشقیم، خیال میکنیم که معنا و مغزه زندگی را در آغوش کشیده ایم. ولی برغم عاشق بودن، لحظاتی بر آدمی چیره میشوند که حسّ تکرار و تنهایی و غریب بودن و پوسیدگی و افسردگی بر روح و مغز و روان آدمی غالب میشوند و ناتوانی آدمی را برای ایجاد و دوام مناسبات عشق آمیز رقم میزنند. در این خصوص، رسم بر این است که همراه و رفیق و معشوق و همسر خود را مسئول میدانیم و حس سرخوردگی شدید از مناسبات داریم. امّا هیچگاه به این فکر نمی افتیم که شاید خود ما هستیم که در مناسباتمان باید چشم اندازها، انتظارات، خواسته ها و آرزوها و رفتارهایمان را تغییر دهیم تا بتوانیم پیوندهایی زیبا را با دیگری پی بریزیم.)

[WE: Underestanding the Psychology of Romantic Love – Robert A. Johnson (1921 - 2018) – HarperOne– California – 2009 – P. 25]

حسهای آدمی در وجود آدمی، خلجانها و خیزابها و هول و ولاهای متفاوتی را ایجاد میکنند. گاهی نیازهای بدنی و فیزیکی آدمی به گونه ای بر آدمی تاخت و تاز میکنند که تفاوت بین نیاز فیزیکی و مادّی را با اشتیاق به ترضیه شدن حسهای روحی و روانی از یکدیگر تمیز نمیدهیم. تردیدی که ناشی از کژفهمی گفتارها و کژبرداشت رفتارهای زنان و مردان نسبت به یکدیگر ایجاد میشوند از پیامدهای خلط نیاز فیزیکی بدن با اشتیاق روح و روان است که پیشداوریها و دلخوریها و انزجارها و دست آخر نیز نفرتها را ایجاد میکند. وقتی نتوان مرزهای نیاز فیزیکی بدن را با شور و حالهای شادی آفرین و آرامبخش روح و روان در چشم اندازی خردمندانه از یکدیگر تفکیک کرد، آنگاه زنان و دختران در وجود مردان و پسران، همواره «فاعل متجاوز جنسی» را متصوّر میشوند و بر عکسش نیز مردان و پسران در وجود زنان و دختران، همواره «سوژه جنسی» را مدّ نظر دارند.

کشمکشی که از دیر باز تا امروز مناسبات زنان و مردان را به میدانگاه تهاجمات و حملات و اتّهامات و جدالهای متقابل علیه یکدیگر و گسست آنها تبدیل کرده است، باعث شده اند که تار و پود آنچه را که انسان در تمامیّت وجودی اش هست، مسموم و بی مزه کنند؛ طوری که سخت و به نُدرت میتوان پیوند زوجهایی را دید که توانسته باشند تعادل نیاز فیزیکی بدن و ترضیه اشتیاقهای روحی و روانی را بر ستونی خردمندانه طراز کرده باشند. تا زمانی که خلجانهای پر عطش و آزادیبخش روحی و روانی از دیدگاه زنان و مردان، تفسیرهای «جنسی/سکسی» میشوند، مناسبات زنان و مردان نیز به بی اعتمادیهای فاجعه بار و آسیب رسان و غم انگیز آلوده خواهند ماند. آنچه در این بینابین هدر خواهد رفت، فرصت عاجل زندگی و زیستن مهرآمیز است که قربانی کژفهمیها و کژبرداشتهای متقابل میشود. پیوندی که نیاز فیزیکی بدن با اشتیاقهای روح و روان آدمی دارد، پلیست به سوی ایجاد و دوام تعادل در جسم و روح و روان انسان. ترضیه خواهش هر کدام از نیازها به تنهایی نمیتواند سمت دیگر معادله را ترضیه کند. چه بسا آنچه که در مناسبات کثیری از زوجها هیچگاه واقعیّت تجربی پیدا نکند و مدام به حسرتهای دست نیافتنی آمیخته باشند، همانا ایجاد تعادلی باشد که ناممکن بودنش از پیامدهای خلط نیاز و اشتیاق طرفین معادله نشات گرفته است. انسانها بیش از آنکه قربانی سوائق و غرائز خود باشند، اسیر و برده و بازیچه و محکوم اعتقادات و بینشها و نگرشها و تصوّرات خود هستند. زندگی، حادثه ایست که اگر در بطن اعتقادات پوچ و بی اصل و پایه شکل بگیرد، تا خاموش شدن شعله هایش، رنجیست فرسایشی که بر آدمیان آوار شده است؛ نه هدیه ای که شادمانیها و شوریده حالهای دم به دم را میآفریند.

4- عریانگرانِ استتاری

عریان شدن گفتاری و رفتاری به معنای پدیدار شدن انسان در حقیقت ظاهر و باطنش نیست. عریان شدن گفتاری و رفتاری که باطن آدمی را آشکار نکند، استتار و اختفاف مغرضانه از بهر فریب دادن دیگران است. انسانی که در گفتار و رفتارش بدانگونه که هست، پدیدار میشود، عریان بودنش را بی واسطه اثبات میکند و نیازی به تایید و تصدیق شدن ندارد؛ زیرا ظاهر و باطنش با همدیگر اینهمانی دارند. در جهان امروز و مناسبات اجتماعی و کشوری و جهانی، رسم بر این است که چگونه میتوان در عین عریان نمایی به استتار «خود و نیّات فردی و جمعی و گروهی و سازمانی و حزبی و فرقه ای و امثالهم» تقلّا کرد و با تبحر و زرنگیهای ایهامی به مقاصد و اهداف خود رسید. مابین آنچه عریان و استتار میشود، خود انسان است که نقش بازی میکند و کارگردان و سناریو نویس گفتارها و رفتارهایش است. تمیز و تشخیص دادن مقاصد و نیّات باطنی انسان در چم و خم نمایشهای گفتاری و رفتاری اش به این منوط است که «پدیده انسان» را در دو قطب «سوائق و غرائز بشری» مدام در نظر داشته باشیم تا بتوانیم به میزان صحت و سُقم نمایشهای گفتاری و رفتاری دیگران پی ببریم. هیچکس نمیتواند در نمایشهای عریانی رفتارها و گفتارهایش ادّعا کند که ظاهر و باطنش، یکی هستند؛ زیرا آنچه به ذات خودش عیان و عریان میشود، هیچگاه نقش بازی نمیکند؛ بلکه بدانسان که هست پدیدار میشود و میدرخشد همچون خورشید و ماه و ستارگان.

5- سایه های بلند و تاریک

[..... تضاد و مبارزه اسلام با کفر، شرک، طغیان و استکبار، یک حرکت مداوم انقلابی تضاد بین کفر و توحید است و هر انقلابی که نتواند تداوم و استمرار خود را حفظ کند؛ طبعا از بین میرود. زیربنای این شروط در انقلاب اسلامی، ایدئولوژی اسلامی و نصوص صریح قرآن است].

[کتاب: اسلام انقلابی و انقلاب اسلامی – تالیف: دکتر ابوالفضل عزّتی – انتشارات هدی – تهران، 1359، ص 30]

هیچ جانداری و گیاهی و پدیده ای در حالت بلوغ کامل، متولّد و پدیدار نمیشود؛ بلکه در پروسه های متفاوت و در زمانهای مختلف از یکدیگر، نم نم و به گونه بطئی، رشد میکند. آنچه که در اوج بلوغش به معضلی ریشه سوز تبدیل میشود، در جنگ و مبارزه و گلاویزی با ابعاد ظواهرش هیچگاه خنثی نخواهد شد؛ بلکه بیشتر و بیشتر آبدیده تر و مستحکم تر میشود. کنشها و واکنشهای پسل کشان اسلامیّت و ولایت فقاهتی برآمده از آن و سیطره بلامنازع کاست اخانید بر سرنوشت ایران و ایرانیان، محصول قرنها نیندیشیدن در باره چند و چون مبانی عقیدتی اسلامیّت و سنجشگری نکردن «اسلامیّت در منابع پایه اش [= اساطیر، الاهان، قرآن، سیره محمّد و ائمه، احادیث]» است که امکانهای دوام و فعّال مایشاء بودن مومنانش را تا امروز امکانپذیر کرده اند. آنچه که سایه های بلند و تاریک دارد با اصل خودش اینهمانی ندارد؛ بلکه دلیل بلندی و سیاهی سایه اش به زاویه ای بازبسته است که نور به آن میتابد. قرنهاست که «اسلامیّت» در لوای نورافکنیهای تحصیل کردگان و سواد داران و اساتید ایرانی توانسته است به تمام کنج و کنار جامعه ایرانی و شخصی ترین مسائل مردم، نفوذ متجاوزی و اقتداری و تحکّمی داشته باشد. برای آنکه بتوان پدیده اسلامیّت شمشیر اقتلویی را در ریشه هایش شناخت و تاثیر تخریبی و ویرانگر و تهاجمی و نکبت بارش را خنثی و خشک کرد، باید آموخت که چگونه میتوان شریانهای آن را در «سنگپایه های عقیدتی اش» از کار انداخت؛ زیرا منبع نور رسانی برای آنانی هستند که سایه

های بلند و تاریک اژدها آسا را بر روی «خنج باتلاق اسلامیّت» ایجاد و در زبان و گفتارهایی تحمیقی و تجاهلی عبارتبندی و ترویـج و منتشر میکنند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 02.11.2023

از کابوسِ مرگبار الهی و بختکِ حکومتِ شهوانی آخوندها

اقتدار و سیطره و دوام کاست اخانید بر سرنوشت ایران و مردمش از فاجعه بارترین رویدادهائیست که در تاریخ کهنسال ایران تا کنون اتّفاق افتاده است. هیچ حادثه طبیعی در جغرافیای ایران و تهاجم ایلغارهای متفاوت در طول تاریخ گذشته به مردم ایران و خاک ایران، صدمات و لطمات و ویرانگریها و فلاکتها و عقبماندگیها و واپسرویها و قهقرائیها و متلاشی کردن روح و روان انسانها و لت و پار کردن تار و پود فرهنگ و آسیبهای جانی و سرمایه ای را به دنبال نداشته است و ایجاد نکردند که رفتار و گفتار و اقدامات نابخردانه و زندگی ستیز زمامداران «حکومت کاست اخانید» تا امروز در حقّ ایران و مردمش مرتکب شده اند.
هر گاه، قدرت و اقتدار به منشاء انسانی منوط و وابسته نباشد؛ بلکه سرچشمه خودش را از سوژه ای ماوراء الطبیعی اکتساب کند که به هیچ وجه از لحاظ راسیونالیستی اثبات شدنی نیست، آنگاه حامل قدرت و اقتدار در کاربست آنچه که اراده میکند، ترضیه شهوانی مقاصد و اهداف خود را تجربه میکند بدون هیچگونه پاسخوری در مقابل انسانها؛ زیرا زمامداری که از نیروئی مثلا «الهی و فراسوی زمینی»، قدرت خود را اکتساب کرده است، هرگز به هیچکس بر روی زمین جوابگوی اعمال و گفتار و رفتارهایش نخواهد بود. در نتیجه، مقتدری را که مردم اجتماع در جامعیّت وجودی انتخاب نکرده باشند، در برابر هیچ انسان و ارگان و سازمان و موسسه ای حسّ مسئولیّت ندارد و دلیلی نیز ندارد که بخواهد برای اقداماتی که مرتکب میشود، جواب بدهد. مسئله شهوانیّتی که از طریق اکتساب قدرت و اقتدار از طرف نیروئی الهی و فرازمینی تامین و تضمین میشود در واقعیّت اجرایی و فونکسیونالیستی زمینی اش به کابوسی مرگبار برای مردم تبدیل خواهد شد که تنها با ریشه کن شدن ریشه های آن در ذهنیّت خود مردم میتوان پایانی را برای آن رقم زد.
آنچه را که از طرف کاست اخانید و متشرّعین به نام الله و رسالت رسولش در واقعیّت اجرایی از یک طرف در چارچوب قلمرو ایران و مناسبات ایرانیان و سپس از طرف دیگر در ابعاد منطقه ای و قاره ای و فرا قاره ای به برنامه رفتاری و گفتاری حکومتگران تبدیل شد و برای مردم ایران و منطقه و جهان به حیث «کابوس الهی» پدیدار و شناخته شده و در زندگی انسان ایرانی به سان بختکی سنگین با گیوتین اوامر عقیدتی بر روح و روان و مغز آدمیان افتاده است، آبشخور خود را از سرچشمه هایی اخذ میکند که در وجود انسانها حضور بی واسطه و ملموس دارد.
وقتی که زندگی و زیستن در نظر آدمی به عقایدی متّصل و زنجیر شده باشند که هیچ لمّ و بمّی در نصوص آنها جایز نباشد، آنگاه هر چیزی که نشانه ای از زندگی داشته باشد به موضوع تنش و گلاویزی و جنگ و کشمکش تبدیل خواهد شد. دوست داشتن، عشق ورزیدن، عشقبازی، طنّازی، دلبری جُرم میشود. بوسیدن، رقصیدن، خندیدن، پوشیدن، برهنه شدن، آراستن، آموختن و کلّا هر چیزی که نشانه هایی از زندگی و زیستن را واتاب دهد، مکروه و مشروط و ممنوع و مذموم و مطرود قلمداد میشود. ملّتی که آحادّش؛ و بویژه طیف تحصیل کرده و کنشگران مدّعویش نتوانند در باره سوخت و ساز اعتقادات حاکم و نافذ بر ذهنیّت خودشان بیندیشند و علّت العلل نابسامانیها و فلاکتها و خوار و زاریهای خودشان را در مناسبات و مراودات باهمزیستی و همچنین ناتوانمندی زمامداران نالایق را برای حلّ و فصل کردن مسائل زندگی و زیستن و کشورداری تمیز و تشخیص دهند، خواه ناخواه در تمام اقدامها و نبردها و خیزشها و قیامها و حتّا انقلابهایی که برای آزاد شدن از غُل و زنجیرهای اسارتگونه به پا میکنند، همواره اصل و علّت را از یاد میبرند و با آویختن به ظواهر و معلولها به تکرار همان دشواریها و مصیبتها در چهره ها و شمایلهای دیگر گرفتار خواهند شد.
اندیشیدن در باره علّت العلل مُعضلات اجتماعی و کشورداری، سوای گلاویز شدن با معلولهائیست که علّت را از انظار آدمی پنهان میکنند. آنچه تا امروز توانسته است اقتدار حکومت کاست اخانید را از عزل شدن و خلع ید به تعویق اندازد، شدّت تخدیری شهوّت قدرت است که «کاست اخانید» را به حرفه ای ترین «بازیگران پورنوگرافی سیاسی/الهی» تبدیل کرده است. حکومت ولایت فقیه هیچ شکلی از حکومت در معنای کلاسیک و شناخته شده فلسفی نیست؛ بلکه عریانی سلطه خشونتبار و پورنوگرافی چندش آور الاهیست در کاربست اشتهای شهوانی برای قدرت مطلقه از بهر نابودی زندگی و زیبایی.

1- منش آدمی در فراز و نشیبهای تبهکاری و جنایت

کسانی که بر آنند در باره اخلاق/منش/خُلق و خوی مردم به اندیشیدن رو آورند و چم و خم رفتارها و گفتارهای مردم را حسب ایده آلها و الگوهای مطلوب و اسوه های حسنه سنجشگری کنند، نیک است در نخستین گامها، تورّق در کتاب قوانین کیفری کنند تا بتوانند از موضوع انسان در واقعیّت مناسبات و مراودات و معاشرتش در اجتماع به منظور دگردیسی و پوست اندازی در سمت و سوی گستره «ایده آلها و اسوه های حسنه و الگوهای مطلوب»، تقریبا تصوّری جامع داشته باشند. انسان به ذات خودش، نه فرشته مطلق است، نه شرّ مطلق؛ بلکه موجودیست که از گوشت و پوست و استخوان

و خون ساخته شده و در فضایی از سوائق و غرائز با روحی میزیید که بر سوخت و ساز پیکر و روان آدمی مراقب و مواظب و حاکم است. رفتارها و گفتارهای آدمی در موقعیّتهای مختلف به کنشها و واکنشهایی آمیخته اند که حسب شدّت و حدّت و اولویّت و اهمیّت حسیّات باعث میشوند که انسان، آگاهانه و هدفمند یا ناخودآگاهانه و غریزی یا هم آگاهانه، هم غریزی به فراز و فرودهایی از اقدامات تبهکارانه و جنایت آمیز دست آویزد.
پیش از آنکه انسانها را بخواهیم در گستره ایده آلها و اسوه های حسنه و الگوهای مطلوب راهنماینده باشیم و به حیث «معلّم و واعظ و مربی تربیتی» به توبیخ و تحقیر و تمسخر و تهدید کردن و تذکّر و تشویق وتوصیه و اوامر منکراتی و معروفی متوسّل شویم و آنها را به سوی «خیر مطلق» سوق دهیم، نیک است «کتاب قطور قوانین جزایی» را در خصوص «واقعیّت پراکتیکی و زیستی انسان» با ژرفبینی و تامّلات عمیق مطالعه کنیم؛ زیرا بدون شناخت دقیق چهره های پدیدار شده رفتارها و گفتارها و اقدامهای آدمی نمیتوان به هیچ طریقی راهی پیدا کرد به سوی بهبود و تلطیف و پرورش انسان از بهر آماده شدن برای گستره ای که حدّاقل تناسب رفتاری و گفتاری را با ایده آلها و اسوه های حسنه و الگوهای مطلوب داشته باشد. آنانی که تمام همّ و غم و فکر و خیال خود را بر این محور ویرانگر پی ریخته اند که با کاربست هر نوع وسیله و ابزار و خُدعه و تهدید و فریب و وعده و امتیاز و امثالهم از انسانها بخواهند «فرشته های آسمانی» بار آورند، فقط میتوانند مُجرمانی عاصی و روانپریشانی کمپلکسی را تربیت کنند که هنرشان فقط میتواند این باشد که زندگی را بر روی کره زمین به «جهنّمی فاجعه بار» تبدیل کنند. سراسر «حکمت و حکومت ولایت فقاهتی» از نخستین گامها تا همین امروز بر این ستون پی ریخته شده است که از «انسان طبیعی با عقل سلیمش» به کمک تلقینات و تحمیلات و توجیهات و دروغوندیها و مهملات بی مغز و پایه، موجودی ترميناتوری و فلزی تعلیم دهند و تربیت کنند برای مقاصد و اهداف قدرتپرستی و اقتدار مطلق. حقیقت تلخ و آزارنده دوام کاست اخانید در ایران باعث شده است که منش انسانها در تحت سیطره اوامر عقیدتی «بیت الهی» به «کارخانه فلزسازی» استحاله یابد. افتخار و استعداد پسل کشان رنگارنگ اسلامیّت از دیر باز تا امروز بر گرداگرد «اتّحادی حبل المتینی» به منظور نابودی انسان و زندگی برای استقرار و حاکمیّت الهی بر برهوت زمینی بوده است و همچنان هست. رسالت الهی حسب تجربیات تاریخی در جوامع مختلف بشری از گذشته تا همین اکنون ثابت شده است که هیچگاه و هرگز برای «زندگی و صلح و آرامش و شادمانی و دانشورزی» نبوده و نیست و هرگز نیز نخواهد بود؛ بلکه «رسالت الهی» در تحت نام هر «خالق و رسولی» که تبلیغ شود، تمام نیّت و هدفش فقط و فقط نابودی زندگی است.

2- کهنسالان فرسوده

کهنسالی به معنای فرزانه و فرهنگیده و فرهیختگی نیست؛ بلکه بیش از هر چیز دیگر، رسواگر فرسودگی و خرفتی و فراموشی و چندر صفتی و سکون و پوسیدگی درخت شوق آمیز زندگی و جستجو در دامنه های مجهول و فراکاوی است. پروسه کهنسالی آدمی هر چقدر نیز مملوّ از تجربیات عالی و مایه دار و منحصر به فرد باشند، تا زمانی که ارزشمندی آنها در میدان تجربه های نو به نو به محک زده نشوند، فقط باری بر دوش و مانعی ویرانگر برای هر گونه تحوّل فردی و اجتماعی هستند. جامعه ایرانی از دیر باز تا امروز، خلاف پرنسیپهای فرهنگی اش تا کنون از طرف انواع و اقسام کهنسالان فرتوت و گندیده مغز و روانپریش به مصیبتگاههای هولناک و فلاکتزا و تخریبی در ابعاد مختلف اجتماعی و فرهنگی و کشورداری و متلاشی شدن مناسبات انسانها درغلتیده است و همچنان بر محور و مدار استبدادی و تحکّمی و عقیدتی «کهنسالان فرسوده و بی مغز» گرفتار و اسیر مانده است.
برای آنکه بتوان بر کهنسالی ریش سفیدان متحجّر و محافظه کار و مستبد رای و به شدّت خشکمغز چیره شد تا امکانهای گسترش و بالندگی و دوام «آزادیهای فردی و اجتماعی» را تامین و تضمین کرد، راهی نیست سوای گلاویزیهای فکری و سنجشی با تمام دیواره های زمختی که کهنسالان فرتوت همچون مُتکا به گرداگرد جامعه کشیده اند و بر آن لم داده اند تا جامعه را در همان وضعیّت «ایستایی و انجمادی» میخکوب کنند که ذهنیّت گندیده و عقاید پوسیده و بی پایه خودشان ماسیده مانده است. تحوّل و دگرگشتهای کلیدی و بارآور در جامعه ای اتّفاق میافتد که تار و پود و غُل و زنجیر اعتقادات کهنسالان ریش سفید شخم زده و زیر و رو شده و به کودی مساعد برای رُشد و پیشرفت و دگرسانی و فرابالندگی چهره جامعه در تمام ابعادش تبدیل شود.
تا زمانی که کهنسالان فرتوت و خشکیده مغز بر اریکه قدرت بلامنازع تکیه زده و به شمشیرکشی متوسّل میشوند و خونریزی و هر گونه تبهکاری و جنایتکاری را در حقّ انسانها اجرا میکنند، دوام حکومتهای استبدادی و دیکتاتوریهای ارگانهای وابسته و مطیع آنها بر زندگی و هستی و نیستی آحادّ اجتماع اجتناب ناپذیر خواهد بود. پدیدار شدن و تامین و تضمین و دوام «آزادیهای فردی و اجتماعی» از پیامدهای فروپاشی دنیای عقاید و آداب و رسوم و عنعنات پوسیده و انجمادی کهنسالان حاکم بر شریانهای جامعه ریشه میگیرد و بار و بر میدهد. برای نو شدن و مناسبانی مهرآمیز و سرشار از شادمانی را آفریدن باید به زایش چشمه های پُر خروش و حیاتبخش «جوانشوی» در تمام چفت و بست و رگ و ریشه جامعه و فرمانروایی همّت کرد؛ وگر نه تا روزگارانی که روحیه و دلاوری و ماجراجوییهای جوانی بر ذهنیّت ایرانیان گسترده و موثر نشود، دوام حکومت و اقتدار کهنسالان کپک زده و فرسوده امتداد خواهد داشت.

3- کار و پیکار

(...... اردشیر ساسانی، مردم ایران را به چهار دسته تقسیم کرد: 1- شاهزادگان و سوارکاران 2- موبدان و هیربدان و مُغان 3- پزشگان و دبیران (منشیان) و اخترشناسان 4- دهگانان و کشاورزان و پیشه وران و امثال آنها. اردشیر ساسانی پیوسته میگفت که برای شتاب دادن به روند دست به دست شدن فرمانروایی و ویرانگری کشور، هیچ طریقه و ابزاری به اندازه جابجا کردن و بر هم زدن پُست و مقام انسانها موثر نیست؛ طوری که مردم سفیه و حقیر به مقامهای بلند و کرسیهای ارجمند دست یابند و اشخاص فرزانه و شایسته و شریف، خانه نشین شوند.)

[کتاب: التّاج فی اخلاق المُلوک– تالیف: الجاحظ (152-255 هـ. ق) – به کوشش: احمد زکی باشا - انتشارات: المطبعة الامیریة – القاهرة، 1322، ص 23]

«کار» در نخستین تجربیات مایه ای نیاکان ایرانیان به معنای «علّت و سرچشمه» بوده است. انسانی که اصالت داشته باشد، خودش منشاء بینش و جهاننگری و رفتار و منش فردی اش میشود. خودش عارف «نیک و بد» میشود. پیامد اصالت کار آدمی میتواند ریشه معرفت و شناخت و آگاهی و دانش فردی شود. امّا معرفتی که چراغ راه آدمی میشود، فراسوی دایره تابش به تاریکی و مجهولات آمیخته است. تاریکی نیز «پادکار» است که باعث میشود شناخت آدمی در پروسه زندگی به ضدّ خودش تبدیل شود. به همین دلیل، تفکّری پویا و موثر و بارآور است که در دو دامنه «کار و پادکار» به کشف و شناخت نو به نو از ابعاد متنوّع پدیده ها کوشش کند تا در «راستمنشی» به اصالت خودش وفادار بماند. ایرانی، هیچگاه در تجربیات مایه ای و بی واسطه اش از بهر «خویشباشی» در جستجوی حقیقت نبود. اساسا ایرانی به چیزی به نام حقیقت، اعتقاد نداشت؛ بلکه در جستجوی «راستی» بود و هنوزم هست. [*در شاهنامه، هیچ صحبتی و ردّپایی از حقیقت نیست؛ بلکه فقط راستی و راستمنشی*].
ایرانی با این پرسش انگیزنده و کلیدی رویارو بود که چگونه میتوان با منشاء کار شدن به تناوری و بالندگی تخمه درخت «راستمنشی» در وجود خود توانمند شد؟. شناخت نیز به گونه ناب در اختیار آدمی گذاشته نمیشود؛ بلکه در گلاویزی با «پادکار» مدام متحوّل میشود و از چهره ای به چهره دیگر دگردیسه میشود. آنچه امروز «خیر» است، میتواند فردا «شرّ» باشد و فریبنده. آنچه امروز «مهرورزی» است، میتواند فردا «ستم و بیدادگری» باشد و فریبنده. تلاش برای کشف «مهرورزی و خیر و نیکویی و دادگزاری» در چهره های فریب، راهیست به سوی حفظ اصالت خود در جویندگی. همینطور کشف «ستم و بیدادگری و شرّ و غارت» در چهره های خوشنمایشی. «کار و پادکار» از روشهای اندیشیدن ایرانی برای فریب نخوردن و بیدار و هوشیار ماندن در گستره اجتماع و کشورداری بوده است که قرنهاست در ناخودآگاهبود ایرانیان منجمد شده و در باتلاق تشیّع به «حمّالی و جنگ و کشتار» استحاله یافته است. به همین سبب نیز، دامنه مناسبات اجتماعی و چفت و بست کشورداری به میدان قدرت و اقتدار غارتگرانه تبدیل شده است؛ زیرا هیچکس «منشاء و علّت اصالت خودش» نیست؛ بلکه مُهره ایست در دام کشمکش ارگانهای قدرتگرا و زمامداران قدرتپرست. تاریخ اسف بار کشورداری در ایران، تاریخ «حمّالی و جنگ و کشتار» از طرف حاکمان و زمامداران و ارگانهای تابع آنهاست که تا امروز با سپر قرار دادن «ماسک کار و پیکار و فریب دادن مردم از این راه»، علیه بُنمایه های فرهنگ ایرانی خصمانه اقدام کرده اند و همچنان با خشونت تام فعّال مایشاء هستند.

4- منحرف شدن از راه

راهی را که آدمی خودش میآفریند و در آن گام میگذارد، هیچ انحرافی ندارد، زیرا پیشاپیش متعیّن و مهیّا نشده است و هیچ چارچوبی نیز ندارد؛ بلکه همزمان با گامنوردی انسان، لحظه به لحظه ساخته میشود. راهی که سازنده و گامنوردنده اش خود آدمی باشد، راهیست که در هر گامی از پس آدمی محو میشود و بلافاصله در برابر پای آدمی از نو در شکل و شمایل دیگری، فرش میشود. راه فردی آدمی، آغاز و انجام زندگی خود آدمیست که چگونگی طرحریزی اش به بینش آدمی از زندگی منوط است. راهی که انسان را در ابعاد پیچ و خمها و فراز و نشیبها به زندگی فردی مرتبط میکند، راهیست اصیل و منحصر به فرد که هیچگاه به بن بست نمیرسد. انحراف و بُن بست فقط در «صراطهایی» اتّفاق می افتند که دیگران در پیش پای آدمی میگذارند. انسانی که راه خودش را برود، مُنحرف نیست؛ بلکه انحرافیون به آنانی گفته میشود که در راههای شابلونی و چارچوبی [= عقیدتی، مذهبی، دینی، ایدئولوژیکی] دیگران حرکت میکنند و با عدول از چارچوبهای عقیدتی و ایدئولوژیکی و مذهبی و مرام و مسلکی، بلافاصله داغ «گمراهی» را بر پیشانی خود دارند.

5- شنیده هایی که فهم و شعور آدمی را خنثی و منجمد میکنند.

[..... اگر هنری در خصوص اندیشیدن وجود داشته باشد که بخواهیم آن را به بچّه ها تعلیم دهیم، آنگاه مهم ترین نکته باید این باشد که به آنها نشان دهیم چگونه روح آدمی میتواند در چم و خم طیفی از اطّلاعات و اخبار شایع شده حرکت کند؛ طوری که احتمالات و فرضیه های همگانشمول و مُتقن را از پیشداوریهای راحت الحلقومی و رایج و حاکم بر ذهنیّت مردم تمیز و تشخیص دهند؛ بویژه در جایی که بخواهیم طیف اطّلاعات را تا ریزترین رگ و ریشه هایشان ردکاوی کنیم و سرانجام متوجّه شویم که در انتهای مته به خشخاش گذاشتنهایمان از تنها چیزی که هیچ ردّ پایی وجود ندارد، همانا حقیقت ماجرای حکایت و شایع شده است].

[The Cult of Information; The Folklore of Computers and the True Art of Thinking – Theodore Roszak (1933 - 2011) – Lutterworth Press– New York – 1986 – P. 145]

دنیای معاصر در انبوهی از اخبار روزمره شناور است و مدام خیزابهای اخبار ضدّ و نقیض و جعلی و تبلیغاتی و تحریفی و دستکاری شده با شدّت سرسام آور از طریق انواع و اقسام وسایل ارتباط جمعی و شبکه های اجتماعی منتشر و شیوع پیدا میکنند. بیرون آمدن از تلاطم امواج اخبار روزمره جهانی به این منوط است که انسان بتواند هنر شناگری خونسردی و هوشیاری و ظریف و دقیق بودن را بیاموزد تا بتواند از غرق شدن در اقیانوس اخبار نامتّقن و ناموثّق و نامعلوم و معمّایی که به شدّت تحریک کننده احساس رقیق و رفتار شیونی هستند، پیشگیری کند. اخباری که شنیداری و دیداری باشند بلافاصله میتوانند فهم و شعور آدمی را خنثی و منجمد کنند؛ چنانچه آدمی در باره آنچه گفته و نوشته و نمایش داده میشود، با ذکاوت و ژرفبینی نیندیشد و پرسشهای بایسته و کلیدی را در برابر نیروی فهم و داوری فردی خودش قطار نکند. هیچکس در هیچ کجای جهان به آدمی، حقیقت آنچه را که اتّفاق افتاده است با صراحت و دلیری نمیگوید؛ بلکه بعد از حادثه، خبرها و دلایل و علّتها و سببها را میتراشند و در گستره افکار عمومی شیوع میدهند.
دنیایی که حکومتگران و ذینفعان و کارگزاران و سهامداران امتیازاتی اش بر کلیدی ترین ابزارهای ارتباط جمعی و شبکه های اجتماعی سیطره دارند، هیچگاه خلاف منافع و امتیازهای خود، گامی را بر نخواهند داشت؛ بلکه در محاسبه های معاملاتی و بساز و بفروشی به همدیگر، فرصتهای کرانمند و همسویی را برای ایجاد و تضمین موازنه قدرت میدهند، هم در چارچوب قلمروهای کشوری. هم در چارچوب نقشهای جهانی. اندیشیدن در باره آنچه که «اتّفاق» میافتد به این معناست که اخبار رسمی و شیوع یافته باید از چارچوب عمومی اش منفصل و در دامنه تفکّر مستقل و سنجشگر بازشکافی شود تا صحت و سقم آن به محک زده و اثبات شود. کشف حقیقت، موضوعی فردیست؛ نه عام.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 10.11.2023

قهقرائی کرامتِ بشری در چنبره ماتریکسِ آخوندی

هیچکس نمی داند که آینده چگونه خواهد بود. هیچکس نمیداند که گذشته ها چگونه بوده اند. هیچکس نمیتواند با تکیّه به صغرا و کبرا چیدنهای فردی از چگونگی رویدادهای گذشته یقین قطعی داشته باشد و از رُخدادهای آینده مجهول، اطمینان خاطر. هیچکس نمیداند در بطن آنچه ما اکنونیان میزییم از برآمدهای خواب و خیالهای چه کسانی رقم خورده است. هیچکس نمیداند جنون الهی که از گردباد انقلاب فاجعه بار اسلامی به پا خاست در کدام چهره های فریبنده و ویرانگر و در کدام مکانها و زمانهای دیگر پدیدار خواهد شد. هیچکس نمیداند در فضایی که میزیید و نفس میکشد آیا جنون الهی حاکم است یا امنیّت بشری. هیچکس نمیداند آنچه خطر را پایدار و نفوذمند کرد ریشه هایش تا کدامین ژرفاهای تاریک روح و روان انسانها و محاسبات و مدارهای قدرت انباشته شده اند. هیچکس نمیداند با جنون الهی چگونه باید با دقّت و دوراندیشی و استقامت خاراسنگی رویارو شد؛ طوری که دامنه های تخریبی آن، بیش از آنچه تا امروز برهوت و بیابانهای هولناک به جا گذاشته است وسعت سرسام آور نگیرند. هیچکس نمیداند آنچه الاهیات خونریزی و کُشتارگری را تقدیس کرد و همچنان با غروری کاذب توجیه و تفسیر میکند، در کدام مویرگهای حماقت و بلاهت و خرفتی و نیندیشیدن و گندیده مغزی، آبشخور خود را تغذیه میکند. جنون الهی از پیامدهای ماتریکس آخوندیست که رسالت انبیاء شارلاتان را بر روی کره زمین فقط در یک چیز میدانند؛ آنهم در تبدیل انسان به فلز جنگنده از بهر نابودی جان و زندگی. انسان مابین دو اهرم گذشته و آینده در «اکنون»، آفریده میشود و نقش ایفا میکند و سپس ناپدید میشود. آنچه آدمیگری انسانها و شایستگی آنها را برای «زندگی» رقم میزنند، حضور فیزیکی آنها نیست؛ بلکه نقشیست که در دوران خود به عهده میگیرند و تاثیراتیست که از پیامدهای کنشها و واکنشها و گفتارها واندیشه ها و فروزه هایشان باقی میماند.

مسائل و مُعضلاتی که در دایره کشورداری و اجتماعی کشورها ایجاد میشوند، تنها در چارچوب قلمروهای کشورداری و میهنی حلّ و فصل شدنی هستند. هولناکیِ مناسبات زمامداران و جامعیّت مردم در زمانهایی پدیدار میشود که «واژگونی واقعیّتها» بر سراسر چم و خم اجتماع مسلّط میشوند و بُغرنج مُعضلات اجتماعی و انسانی را لاینحل میکنند. پرداختن به تاریخ و کشورداری/سیاست و ایده هایی که در این خصوص تا کنون عبارتبندی و در واقعیّت اجتماعی و کشوری در جوامع مختلف تا امروز تجربه شده اند، باعث شده اند که انسانها همواره نسبت به روشهای «تغییر و دگرگشت و نوپروری مناسبات اجتماعی و کشوری» با شکّ و بدگمانیهای به حقّ، نسبت به کنشگران و مدّعیان «آفرینش جامعه ای بهتر و دلآویزتر» رفتار کنند؛ زیرا تجربه به انسانها آموخته است که کثیری از «ایده های دربستی» که بر آنند مسائل بشری را با حرکتی گیوتینی و قیچی وار برای همیشه و ابد حلّ و فصل کنند، در واقعیّت اجرایی فقط فلاکت و ذلالت و ویرانی و جنگهای خانمانسوز و تلفات هرگز جبران ناپذیر انسانی را به همراه خسارتهای عظیم مادّی و فرهنگی بر اجتماعات بشری آوار کرده اند.

اروپای عصر روشن اندیشی با رویداد انقلاب فرانسه در سال 1789 میلادی که بر آن بود بیرق «آزادی، برابری، برادری» را برای آحادّ جوامع اروپایی و جهانی به ارمغان بیاورد، در واقعیّت ملموس و بی واسطه اش به آنچه که بر پیشانی اقدامهایش داشت، هرگز دست نیافت و فقط همچون شعاری بر بیرقهای جوامع اروپایی تا امروز در اهتزار ماند. آن انسانی که از زهدان پروسه روشن اندیشی در انقلاب فرانسه زاییده شد، «انسان آزاد» به تعبیر **«ژان ژاک روسو [1778 - 1712]»** نبود. حتّا انسان «خویشاندیش و مُتّکی به نیروی فهم و داوری و صلابت شاهنشاهی خودش» به تعبیر **«ایمانوئل کانت [1804 - 1724]»** نیز نبود؛ بلکه انسانی بود که در پروسه طغیان علیه سلاطین و کشیشها و فئودالها و بوروکراتها و اصناف مختلف به دامنه مناسباتی صعود کرد که کاپیتالیستها چفت و بست آن را پی ریختند و بر وجود انسان، خلعتی نو را آویختند تا تمام بازده وجودی اش فقط سودآوری از چرخش مناسبات کاپیتالیستی باشد.

تراژدی خلط معنای «آزادی» با «آزاد زیستی» که انسان را روز به روز تهدید میکند، در این رمز استتاری نهفته است. انسان در چارچوب دنیایی میزیید که بر تار و پود آن، حکومت میشود و اختیارات و خودمختاری بشری گام به گام به غارت میرود و حُکام به جایش توهّم و احساس خوش «آزاد زیستی» را به ذهنیّت انسانها با روشهایی بسیار شیرین و خوش طعم و همگانپسند تلقین و تحمیل میکنند؛ طوری که هیچکس اعتراضی نکند و به خود نیز این گمان نبرد که آزادی اش لحظه به لحظه به غارت میرود.

فریاد رسا از برای آزادی و وجدان خودمختار فردی به هیچ وجه معنا نخواهند داشت؛ چنانچه در واقعیّت باهمستان انسانها پدیدار و مراقبت و به رسمیّت شناخته نشوند. ایده جامعه بهتر و رضایتبخش به فضایی برای آزمودن محتاج است؛ زیرا تا زمانی که الگوهای رفتارهای آکبندی – خواه از دامنه اعتقادات مذهبی/دینی نشات گرفته باشند، خواه از دامنه ایدئولوژیهای مد روز برخاسته باشند – بر جامعه مسلّط هستند و در باره آنها تبلیغ میشود، نمیتوان اطمینان خاطر

داشت که انسان در آزادی میزیید و حقّ گزینش فردی دارد. انسان در پروسه سنجشگری الگوهای تبلیغی میتواند به آفرینش وجدان فردی به همراه پذیرش مسئولیّتهای آگاهانه در قبال گفتارها و رفتارهای خودش کامیاب شود.
تصوّر اینکه جامعیّت عقیدتی و ایدئولوژیکی و اعتقاداتی میتواند مسائل و مشکلات باهمزیستی را رفع کند، توهّمیست که جوامع بشری را به گردابی از کمپلکسهای ریشه سوز میخکوب کرده و زندگی تک تک انسانها را به جهنّمی سوزان و فرساینده واگردانده است. در جهان امروز باید یاد گرفت که چگونه میتوان برای همیشه و ابد از چنگال مدّعیان «جامعیّتهای رهائیبخش» آسوده خاطر شد و راههای فردی را با یقین متکّی به توانمندیها و فروزه ها و استعدادها و دانشها و آگاهیها و تجربیات شخصی به پیش برد. وقتی که مناسبات اجتماعی و کشوری در تحت سیطره حکومتهای مذهبی/ایدئولوژیکی/عقیدتی از معنا تهی شوند، آنگاه انسان در هر لحظه ای که میگذرد، تلخکامی ثانیه به ثانیه رویدادها را در معاشرت با همنوعانش تجربه میکند که پیامد آن افسردگیهای روحی و روانی و پریشانی آنات زندگیست.
انسانها زمانی به آزادیهای فردی و اجتماعی میتوانند جامه عمل بپوشند که بتوانند از «واقعیّتهای واژگون شده»، و وجود خویشتن، شناخت متّقن و مستدل به دست آورند. اندیشیدن در باره آنچه که «واقعیّت بالذّات» نیست؛ بلکه «عینیّت جعلی» است که واقعیّتهای دلخواه حکومتگران را واتاب میدهند، به معنای ریشه یابی علّت معلولهائیست که چهره جامعه را مسخ و انسانها را به عروسکهای خیمه شب بازی تبدیل کرده است؛ چونکه هیچکس در نقش اصیل خودش بر دیگری پدیدار نمیشود؛ بلکه بدانسان نقش ایفا میکند که گردانندگان « واقعیّت ماتریکس» ترسیم و نقشه ریزی میکنند.

1- کلمات آلوده و مفاهیم مسموم

کلمات فقط از آواها و حروف تشکیل نشده اند؛ بلکه بار معناهایی را به دوش میگیرند که انسان از تجربیات بی واسطه و خلجانها و خیزابها و تلاطمهای درونی اش بر زبان و قلم میراند. کلماتی وجود دارند که در بیرون از چارچوب معنایی خود نه تنها روشنگر اصالت معنایی خودشان نیستند؛ بلکه به آنچنان آلودگیهای اغراضی آغشته شده اند که معنای اصیل خود را نیز از دست داده اند و تکرارشان به شدّت چندش آور شده اند. کلماتی نیز وجود دارند که به جای راهگشایی و تفهیم موضوعی به آنچنان سمومی آغشته اند که به جای آگاهی بخش بودن، بیشتر در تخریب روان و مغز آدمیان موثر هستند.
دنیای مناسبات قدرتهای حاکم که فاقد لیاقت و فرّ هستند مثل «حکومت نظامی کاست آخوندها» به هر کلمه ای که در دسترس مراودات و مناسبات تفهیم و تفاهمی انسانها پیوند داشته باشد، باری از اغراض و نیّات خباثت آلود خود را مونتاژ میکنند و از این راه نه تنها اصالت معنایی و بار تجربی و موثر کلمات را خدشه دار میکنند؛ بلکه در مشوّش و مسموم کردن مزرعه روح و روان و مغز انسانها و سپس عقیم و لم یزرع کردن هر گونه آفرینش هنری و فکری و فلسفی و ادبی شتاب قهقرایی میدهند.
حکومت فقاهتی در سراسر گفتارهای واعظان بی متّعظش و خروارها مطالب تحریری تا امروز فقط دریایی از کلمات آلوده و مفاهیم مسموم را در سراسر جامعه ایرانی و کشورهای خاورمیانه ای توسعه داده و پخش و تبلیغ کرده است. آن که میخواهد آب آشامیدنی و حیاتبخش را برای جامعه ایرانی بیافریند تا حاصلخیزی روح و روان و مغز آحّاد جامعه را در گستره میهن و خاورمیانه و جهان امکانپذیر کند، باید برای تصفیه کردن دریای کلمات آلوده و مفاهیمی که مسموم شده اند هنر راهکارها و روشهای خردمندانه را بداند.

2- کهنه شدن نو در قالب زمان تجاری

خطراتی که از پیامدهای غنودن در بستر زمان تجاری برمیخیزند، تهدیداتی هستند که انسان را در عصر خودش بی هیچ هشدار و بانگ بلندی کهنه میکنند؛ زیرا آنچه همین امروز «نو» قلمداد میشود و خاطر خواهان زیادی پیدا میکند در رقابتهای تجاری بلافاصله به «کهنه و از دور خارج شده» برچسب زده میشود. وقتی که پروسه تحوّلات و پیشرفت بر مدار «سود و نفع و وجهه و ترند و به روز شدن» بچرخد، آنگاه انسان از اصالت خودش نم نم و برنامه ریزی شده و گام به گام تخلیه میشود و از طرف دیگر با شتاب زمان تجاری از آنچه که «برچسب نو» دارد؛ ولی هیچ مایه ها و نشانه هایی از «نو بودن» در رگ و ریشه اش نیست، تلنبار میشود. انسانی که در گرداب تجاری زمان نونواری اسیر میشود در شبیه شدن همچون دیگران، تمام ثروت تک بودن و اصالت وجودی خودش را قربانی میکند تا چیزهایی را به کف آورد که «نو بودن تشبّهی و معاصر و همشکل دیگران شدن» را فقط نمایش دهد و بدون هیچ اصالتی بزیید.
دنیای دیجیتالی همچون تمام اختراعات و اکتشافات بشری در گذشته تا امروز، دنیای امکانها با تمام سایه روشنهای خطر آفرین است که غفلت از دیدن و شناخت سایه های تاریک و نامرئی آن به دامهایی مختوم میشوند که افتادن در آنها به معنای موجود بازیافته ای به حساب میآید که «نونوار شده اش مدام در حال کهنه شدن» و استحاله در دایره زمان تجاری است.

3- عادتخوارگانِ مکرّرات قرن به قرن

(توصیه فیلسوف یونانی به اسکندر مقدونی در خصوص مقامات کشوری بعد از فتح امپراطوری ایران:

..... افراد بی شخصیّت و نالایق و بی وطن و سودجو را بر مردم ایران، حاکم ساز و وسایل فقر عمومی را فراهم نما، تا آن افراد به طمع جاه و مقامی که بر خلاق لیاقت و استحقاق خود به دست آورده اند در اطاعت از اوامر تو، صمیمی باشند و ملّت گرسنه هم جز تلاش معاش در صدد اقدام دیگری برنیایند.)

اگر طیف کاست اخانید و ارگانهای تابع آنها از اصول و فروع اسلامیّت و تشیّع مُتعفّن، هیچ درسی را در حدّ رضایت الهی نیاموخته باشند، در عوض، درس فیلسوف یونانی را به عالی ترین فُرم ممکن، نه تنها آموخته و از حفظ شده اند؛ بلکه برای کاربست آن در طول بیش از چهار دهه در تمام کنج و کناره های ایران اثبات کرده اند که با نبوغ ترین شاگردان استاد یونانی هستند و هرگز هیچ همتایی در تاریخ گذشته و اکنون جوامع بشری نداشته اند.
شریانهای فرزانگی و اصالت فردی و مایه دار بودن باید بیش از هر چیز به جنبش اندیشیدن و سنجشگری تابوها دگردیسه شود تا تامّلاتی را که در باره «خیر و شرّ» در دوران معاصر صورت میگیرند، بهره آور کنند؛ در غیر این صورت، باد هواست هر آنچه که گفته و نوشته میشود. «فاناتیسم» و ذوب شدن در عقیده و ایدئولوژیی که به عواطف و احساس رقیق آمیخته است در نظر تمام قدرتپرستان شیّاد و عقده ای به معنای «چک سفید دادن» محسوب میشود که میتوانند با تکیّه به آن به هر اقدام و جنایت و تبهکاری که اراده کنند بدون هیچ مانعی و کاربست زوری در اجرایش فعّال شوند و این یعنی بهره برداری مغرضانه و هدفمند از احساس بشری، مبتذل گردانی شور و شوق آدمیان و بیگانه و تخلیه کردن فرد از کرامت بشری و آنچه به ذات خودش است.
کشمکشی که حول و حوش محور «خیر و شرّ» میچرخد در اثر غلظت فاناتیسم عقیدتی باعث میشود که حسّ مسئولیّت و وجدان فردی و شرم در برابر همنوعان به دست خود انسان فاناتیک پایمال و ذبح شود و تار و پود کرامت آدمی آسیب شدید ببیند. بر آنچه در ژرفای انسانها ریشه استخواندار و پوینده دارد و قرنهای قرن از طریق نسلهای گوناگون دوام آورده و پایدار مانده است، موقعی میتوان چیره شد که در همان ژرفا، بدیل جایگزین داشته باشد. اصلاح و ترمیم و بازسازی مناسبات اجتماعی و تلطیف جهاننگریها و منش آدمیان زمانی امکانپذیر و نتیجه آور و مفید به حال همگان خواهد بود که اقدامهای سنجشی و استدلالی و منطقی با نیروهای زایشی در روح و روان و مغز انسانها، پیوند انگیزشی داشته باشند؛ و گر نه سخن گفتن از هر نوع رفورم و دگرگشت رفتاری به قصّه های خیالی و بی بار و بر ماند. نیروهای زایشی را در انسانها میتوان از بهر تحوّلات خجسته و ارزشمند همبسته و همپا کرد؛ آنهم به این طریق که کوشش کنیم در تلاطم و فراز و نشیب پیچیدگی بُغرنجها و مشکلات به کشف و شناخت علّت العلل مسائل بپردازیم و آن را از لحاظ تئوریک سنجشگری و سپس از بهر تلطیف و بازاندیشی و بازسازی چهره های جامعه، تلاش همه جانبه ای را به پیش ببریم.
به انسانها با اتّکا به بینش فلسفی و آموخته های آکادمیکی نمیتوان هیچگاه در باره پرتگاههای مناسبات اجتماعی و کشورداری و اقتصادی و فرهنگی و امثالهم هشدار داد و آنها را از افتادن در دامهای هولناک و صدمه آور ممانعت کرد؛ بلکه فقط از زهدان آنچه که انسانها را در مناسبات اجتماعی و کشوری تهدید به نابودی میکند، باید بتوان «فلسفیدن سنجشگرانه و راهگشاینده» را زایاند و پرورید و فرابالاند تا در گلاویزی با مُعضلات اجتماعی و کشوری بتواند کارگذار و موثّر شود.
فلسفیدن سنجشگرانه و آفریننده فکر و ایده های نو به نو باید بتواند در دوران خویش نسبت به میراث پیشینیان و نتایج فکری فرهنگ جهانی، رفتاری توام با بازشکافی و سرند کردن و بررسی انتقادی داشته باشد؛ نه اینکه فقط به سرگرمی شغلی و تولیدات بی بو و خاصیّت حرفه آکادمیکی اتّکا کند. انسانها در باژگونی و بازاندیشی تمام آنچه که حقیقت «سنّتها و آداب و رسوم و عنعنات و اعتقادات و باور داشتها و نظرات و حکمتهای اجتماعی» را شالوده ریزی میکنند، میتوانند چفت و بست آگاهبود تاریخی و فرهنگ زاینده اجتماع را از نو بیافرینند و چهره دیگری از اصالت خود را بزیینند.

4- دیوارها و دژهای درونی در جهانِ پهناور و بی دیوار.

[..... انسانها حتّا اگر به اهداف و مقاصد خود نیز رسیده باشند، همواره تصوّر میکنند که در بینابین راه هستند. چنین تصوّری را باید به حیث آخرین خطای ابناء بشر محسوب کرد. ارزش شخصیّتها به این بازبسته نیست که میتوانند الگوهای رفتاری برای دیگران باشند؛ بلکه در این است که به برخی از انسانهای عادی بتوانند دلاوری برای آفریننده شدن و پدیدار کردن چهره ای بدیع را از زندگی اهدا کنند؛ یعنی تلنگری آفرینشگر که هیچوقت جرات آن را در خود نمیدیدند تا بخواهند گامی برای اجرایش بردارند.]

[Aphorismen und Betrachtungen; Bd. 2 – Arthur Schnitzler (1862 - 1931) – Fischer Verlag– Frankfurt am Main – 1993 – S. 61]

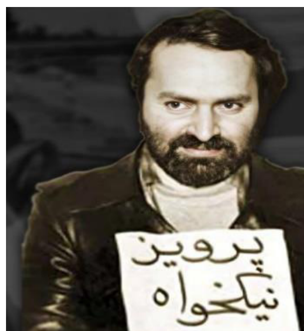
کرامت آدمی، زمانی آسیب میبیند که آزاردهندگان بخواهند ارزشهای عقیدتی /ایدئولوژیکی/مرام و مسلکی/دینی/مذهبی خودشان را به دیگران با کاربست زور و اجبار و امریّه ها و تحکّمهای توجیهی و توبیخی و جزایی تحمیل و تلقین کنند و انسانها نیز از ترس جانشان به تظاهر کردن در اجرای ارزشهای تحمیلی رفتار دروغین کنند. آزاردهندگان در آزردن دیگران، خود را پاک از هر گونه خطا و گناه و بالفطره معصوم میدانند؛ زیرا هویّتی فردی با شریانهای همبستگی به همنوعان خود

ندارند که بخواهند و بتوانند خویشتن را در دیگران کشف کنند و از آزردن دیگران به همان اندازه پرهیز کنند و شرم داشته باشند که دیگران بخواهند یا قصد کنند که در صدد آزار او بر آیند.
انسان بی هویّت، انسانیست که گوهر و کرامتش را غارت کرده اند و از اصالت بشری تهی شده است. تراژدی انسانی که در کوره مذاب عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی ذوب شده و هیچ فردیّت و شخصیّت و کاراکتری ندارد، مُعضلیست که جامعه ایرانیان را بیش از چهار دهه است به خاک سیاه قهقرائیها و واپسماندگیها و شرارتها و ذلّتها و خفّتها و حقارتهای جانگداز میخکوب کرده است.
کثیری از متفکّران و فیلسوفان و تئولوژها و دانشمندان و هنرمندان در طول تاریخ تفکّر و فلسفیدن و جهاننگریهای مذهبی/دینی در باره سراندیشه [= ایده] کرامت بشری [dignity=] از ابعاد مختلف اندیشیده و به بازشکافی و معنا دهی چند و چون آن تلاشها کرده اند و تا امروز نیز همچنان موضوع داغ گفتارها و صف آراییهای قلمی است. حقیقت انکار ناپذیر ایده کرامت بشری، صرف نظر از اینکه از چشم انداز کدام گرایشهای عقیدتی/ایدئولوژیکی/نظری عبارتبندی شود بر این اصل استوار است که انسان در نهایت و آخرین خشت وجودی اش همچنان شایان ارجگزاری و لایق عزّت و شرافت گوهر انسانی اش است؛ زیرا آدمی در احترامی که به عزّت نفس خودش میگزارد، بیش از هر چیز به شخصیّت و فردیّت خودش رسمیت میدهد و یقین دارد و چنین رفتاری بیانگر این است که انسان در وجود خودش، «ابزار و شیئی» نمیبیند؛ بلکه موجودی را حسّ میکند که فراتر از «غرایز و سوابقش» است و بُنمایه جان و هستی اش را به حیث «آدمی» می آفریند و می آراید و اصالت میدهد.
آنچه انسان را در اصالت گوهری اش ارزشمند و شایسته حرمت میشناسد، چشمه جوشان رفتار و گفتار و اندیشیدن آدمیگری در حقّ خویشتن و همنوعان است که هیچ نشانه ای از خشونت و آزار و صدمه و تحقیر و توبیخ و شکنجه و خونریزی و کشتار و غارت و پایمالی حقوق همنوعان را در پی نداشته باشد و هرگز نیز تخلّف کردن از پرنسیپهای کرامت آدمی را تحت هیچ نام و لایحه و کتاب و امریّه و نصّ مکتوب در مناسبات بشری و اجتماعی و کشوری به رسمیّت نمیشناسد. انسان در گستره تاریخ از کهنترین ایّام تا امروز تلاش کرده است که نشان دهد برغم تمام خطاها و تبهکاریها و جنایتهایی که مرتکب شده است و همچنان خواسته و ناخواسته مرتکب میشود، همواره از «غرایز و سوائق افسار گسیخته اش» فراتر است. آنچه که در تمام رفتارها و گفتارهای انسانها شایسته سنجشگری اند با گوهر وجودی انسان در مقام انسان نباید ادغام و اینهمانی پنداشته شوند. انسان در آخرین مرز جنایتهایش نیز انسان میماند هر چند لیاقت انسانوار زیستن و آدمیگری را با رفتارها و گفتارها و کنشها و واکنشهایش قربانی «سوائق و غرائز افسار گسیخته اش» کرده باشد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 17.11.2023

آرماگِدونِ گورکنانِ زشتخو در سلّاخ خانهِ الهی

[به خاطره زنده یاد «پرویز نیکخواه (1318-1357 شمسی)» که بر رودخانه ژرفبینیهایش به دست حُکّام الهی تیرباران شد.]



من اینجایم. هیچکس سوای من نیست. تک و تنها. نشسته در آشیانه درخت همه تخمه. با بالهایی گشوده بر فراز دریای فراخکرت. من بودم و هستم و خواهم بود. من بودم که از اعماق گوهر وجودی ام، هستی را آفریدم و به تمام آنچه از وجودم به آدمیان و سراسر جهان و کهکشانها و کائنات پراکندم، بهره ای از خودم را بخشیدم و دلباخته و عاشق و نگاهبان و آرزومند شادیها و خوشیهایشان برای زایشهای پی در پی مشتاق شدم و آفریننده. در وجود من، هیچگاه غمی نبود؛ زیرا گوهر من آتشسان است و یاقوتی. گرمابخش و آتشی فروزان در تاریکها . در تمام رگ و ریشه من، هیچ نشانه ای از مرگ نیست. زندگی، شادی، خوشی، عشق، مهرورزی، جستجو، دانشیابی، اندیشیدن، نو به نو شدن، رامشگری، خنیاگری، جشن و پایکوبی از فروزه های منند. من در آفریده ای که نامش را «آدم» گذاشتم، گوهر کرامت وجودی خودم را نهادم تا هر گاه دردی را حس کرد و مرا فراخواند، بر او پدیدار شوم و با سرود و رامشگری و نوازش از دردهایش برهانم او را و زندگی را در کام وجودش خوشگوار کنم. من آدمی را همیال خودم پروریدم و همباز او شدم تا مرا در تمام مجهولاتی که در پیش پایش مینهم، جستجو کند و در شوق یافتنم، «مطرب نغمه خوان» شود و دلتنگیهایش را به آواز بلند بخواند و چنگ بنوازد و رقصهای پر شور و حال کند.
من در هر تابنده و جاندار و پدیده ای که آفریدم، هماوردی برای همالم آدمی پی ریختم تا او در گامگذاری به هفتخوانهایی که برای یافتن من میپیماید، نیروها و استعدادها و هنرها و فروزه ها و ویژگیهای ذاتی خودش را کشف کند و بپروراند؛ زیرا آنکه جوینده است، یابنده هنرهایی میشود که در ذات خودش دارد و توانمند به آفرینش و زایش و پرورش آنهاست. در من، هیچ زمانی نیست. من جاودانه ام و پاینده و انگیزنده به شادخواریها و دلبستگیهای نوازشی و خنده ها و بازیگوشیها و عشقبازیهای آرزویی. من، خداوند مهرورزی ام که برهنه و عریانم بر عرش دریای فراخکرت وجود آدمی با آغوشی باز برای دوست داشتن و پایداری آرامش روح و روان. من اینجایم بی واسطه در قلب و مغز و روح تو و نامم «سیمرغ گسترده پر» است، جستجو کن مرا در خودت تا به خداوند مهر دگردیسه شوی و همیال خودت را در آغوش گیری و از دردهای جانسوز بگسلی.

1- **انسان از هم پاشیده**

انسان به ذات خودش مادرزادی، «کمال محض» است و در پروسه رشد و بلوغ در خانواده و اجتماع و کشوری که چشم به جهان میگشاید، تار و پود ذهنیّت و رفتار و آگاهی هایش پی ریزی میشوند. آنچه که انسان را از مدار «خود بودن و استقلال فکر و شخصیّت مایه دار داشتن و کاراکتر فردی» به دامچاله های فروپاشی منش و شخصیّت آدمی سوق میدهند، گرفتار شدن انسان در بند عقاید و تحمیلات و تلقیناتیست که نه از پیامدهای خویشاندیشی و تجربیات بیواسطه فردی در بستر تاریخ و فرهنگ مردم جامعه ای که در آن زاده و بالغ شده است؛ بلکه از پیامدهای پذیرشهای مفعولیّتی و پاسیو بودن در برابر تمام آموخته ها و شنیده ها و تحمیلات نشات گرفته باشند. انسانی که نمیکوشد و نمیتواند و نمیخواهد که داده های ذهنیّت خودش را دم به دم سنجشگری و از چند و چون آنها آگاهی درخور و مستدل داشته باشد؛ خود به خود، خواسته و ناخواسته بر روند سست عنصری و از هم گسیختگی رگ و پود آنچه که میتواند شخصیّت نیرومند و منش بزرگی جویی آدمی را قویمایه بپرورد و شالوده ریزی کند، سرعت میدهد. انسانی که در هر رفتار و گفتار و کلام تحریری اش واتاب دهنده «اصالت خودش» نباشد، انسانیست از هم پاشیده که در هیچ بعدی از رفتارها و گفتارها

و کردارهایش، تصویر «کمال بودن» خود را واتاب نمیدهد. به همین سبب نیز، مدام سرگردان و سرگشته و مضطرب و آواره و غمگین و روان اندوه است و ناامید و در بسیاری از مواقع، غضبناک و خشونتگرا.

2- گُم کرده راهیانی که مدام دیر به مقصد میرسند.

جامعه ای و افرادی میتوانند به «راه خود آفریده» گام گذارند که پیشاپیش از خواب گران غفلتها و بلاهتها و جهالتها و حماقتها و بی پرنسیپیها و هرج و مرجها و باری به هر جهت بودنها و بی خیالیها و بر طبل بی عاری زدنها و ولش کنها و دنیا دو روز بودنها و کی به کیه ها و مگه حمّال بودنها و هر کی خر شد تو پالونش شدنها و هر وقت همه این طور شدن، من هم شدنها و امثال اینگونه توجیهات و خودفریبیهای دم دست گسسته باشند و با اراده ای مصمّم و آگاهی و خواست و آرزوی دیگرسان شدن به پا خاسته باشند. حقیقت غم انگیز تاریخ معاصر وضعیّت فرهنگی و کشورداری و اجتماعی ایرانیان از عصر صدر اعظمی «امیر کبیر» به حیث «چرخشگاهی به سوی راه آفرینی» و پیوستن به رودخانه پویا و سرشار از خیز و تابهای نو به نو در تاریخ جهان تا امروز اثبات کرده است که ما ایرانیان – مهم نیست به کدام عقاید پوسیده یا بعضا استخواندار یا التقاطی از هر دو دلبسته ایم- همواره در خصوص هر بُعدی از گستره های کشف و اختراع و تجربه شده بیگانگان؛ بویژه جهان کشورهای باختری و مسیحی که میرسیم، آنها میدان را ترک کرده اند و در جست و جوی فضاها و دامنه های دیگری با شور و شوق به کنکاوی مشغولند. جامعه و افراد اجتماع ایرانی همواره دیر به دیر به ایستگاههای ایجاد و ترک شده اروپاییان میرسند و در هر ایستگاهی که قدم میگذارند، دیر رسیدن خود را معلول دلایلی میدانند که نه از «غفلتهای خود»؛ بلکه از پیامدهای رفتاری گناهکاران و خبط کنندگان بیرون از مرزهای میهنی برچسب میزنند و ریشه گرفته میدانند. ایرانیان به هر ایستگاهی از تحوّلات فکری و فرهنگی و تکنیکی و اجتماعی و کشورداری که بیگانگان در آنها توقّف کردند و زیستند، مدام دیر به دیر میرسند. به همین دلیل نیز از چگونه زیستن در ایستگاههای تحوّلات فکری و فرهنگی و اجتماعی و کشورداری بیگانگان عاجز و سردرگم هستند؛ زیرا آنانی که ایستگاه را ساخته اند بر حسب تجربیات و ضرورتها و نیازها و وضعیّت و شرایط فرهنگی و تجربی و تاریخی و روحی و آرزویی و امیدهای خودشان پی ریخته اند که با «تجربیات و تاریخ و فرهنگ و آرزوها و آرمانها و به عبارتی دقیق تر؛ اصالت ایرانی بودن ما» همخوانی ندارند و بیشتر به پریشیدگی ما می انجامند به جای آنکه ما را به «خود آورند» تا یاد بگیریم که چگونه میتوان «راه خود» را آفرید و در پروسه زمان به رودخانه فرهنگ جهانی پیوست. ما راهیانی هستیم که مدام دیر به مقصد میرسیم؛ زیرا تمام توجیهاتی را که هر روز برای «بی عملیهای خود» میتراشیم، تارهای عنکبوتی شده اند که ما را در کندوی ولایت فقاهتی به دام انداخته و میخکوب کرده اند و رمز و راز دیر رسیدنهایمان را به رودخانه فرهنگ و جستجوگری گستره های نو به نو در جهان مدرن نمیدانیم.

3- عادی شدن کشتار

(... بر خلاف دعاوی پُر مکر و فریب مخالفان ما، دفاع حزب توده ایران از مبارزات روحانیّت مترقی بر ضدّ امپریالیسم و ارتجاع از مشی «فرصت طلبانه» و «سازشکارانه» ناشی نمیشود، بلکه این دفاع، <u>نتیجه برخورد علمی و اصولی حزب ما</u> به مرحله انقلاب و ارزیابی درست نیروهای انقلابی در این مرحله است.)

[کتاب: **18 سال پشتیبانی از خط امام** – انتشارات حزب توده ایران – سال: 1360، تهران، ص. 6]

مهم نیست که انسان به حقّ یا ناحقّ، مجرم قلمداد و از طرف حاکمین و قضّات سیستم حکومتی مجازات میشود؛ بلکه مهم این است که دیگر انسانها در برابر نخستین قطره خونی که ریخته میشود و مُجرمی که مکافات داده میشود، کدام واکنشهای درخور و شایان تامّل را نشان میدهند و با مسئولیّت و بیداری در برابر مجازات کنندگان میایستند. ملّتی که اقدامهای مقتولی ارگانها و سازمانها و دستگاههای اجرایی حکّام را تاب میآورند و سکوت میکنند در برابر اعمالشان یا فقط به التماس و خواهش می افتند در پای حُکّام یا اعتراضات دشنامی و نفرین آلود در مقابلشان میکنند یا سزای اعمالشان را به انتقام گرفتن از طرف نیرویی ماوراء الطبیعی حواله میدهند یا خود را تسلیم سرنوشت و تقدیر میکنند، نم نم زمینه های «عادی شدن قتل و خونریزی» را در درازِ مدّت به یک «عادت و رسم و سنّت کشوری و اجتماعی» تبدیل میکنند و از انواع و اقسام شیوه های اجرای حُکم در حقّ «مجرمان و متّهمان»، خواه گناهکار باشند، خواه بیگناه، با حالتی خونسرد بدون کوچکترین واکنش اعتراضی و عذاب وجدان نداشتن رفتار خواهند کرد. پیامدهای رفتارها و کنشها و واکنشهای آحادّ اجتماع باعث میشوند که حُکّام در پروسه خونریزی و قتلهای حکومتی و جنایتهای سازماندهی شده و کُشتارهای دست جمعی در خصوص مقابله با نوع رفتار و واکنش مردم در جامعیّت وجودی، محاسبه های قیراطی کنند و نقش زمان را برای عادتخواره شدن انسانها مدام در نظر بگیرند؛ زیرا هر چقدر پروسه کشتار در فراز و نشیب مقطعهای گوناگون به تلفات کم و زیاد و تک و توکی و گاه دوجین دوجینی و گاه صدها و دویستها و متغیّر های ضروری آمیخته باشد، میزان عادتخوارگی انسانها نسبت به کشت و کشتارها بیشتر و با دوامتر میشود.
حکوتگران فقاهتی و ارگانهای خونریز و تابع آنها در طول بیش از چهار دهه قتل عامهای حکومتی به طور سیستماتیک، جامعه ایرانی را به خونریزی و کشتار عادت داده اند؛ طوری که حتّا اجرای مراسم اعدام در ملاء عام به تماشائی ترین

سیرک سرگرم کننده تبدیل شده است. هیچکس تا امروز تلاش نکرده است که در باره «تاریخ عادتخوارگی ایرانیان به جنایت و کشتار»، کتابی، رساله ای، جزوه ای بنویسد. فاجعه قتل و خونریزی تحت هر نامی و اتّهامی که اجرا شود، نشانگر استیلای توحش بشری و متلاشی بودن چفت و بست اجتماع و حکومت هرج و مرج غرایز و سوائق افسارگسیخته انسانها در حقّ یکدیگر است.

4- آستانه های تحمّل وصبر

[..... چنانچه انسانها بخواهند و قصد کنند که دیگر همنوعان خود را بکشند؛ آنگاه نمیتوان فقط گفت که در حقّ مقتولین، شقاوت و سنگدلی شده است؛ زیرا قساوت از بهر ارتکاب قتل و آزار و شکنجه به حیث دلیل ثانوی به شمار می آید. رفتار شقاوت آلود در حقّ مقتول و شکنجه شونده و دیدن رنج و عذابش باید بتواند در وجود قاتل و شکنجه گر، ایجاد لذّت شهوانی کند. به همین سبب در زمانهایی که سکوت مطلق حاکم است و در برهه های کوتاه و مقطعی روزمره، رفتار توام با سنگدلی و قساوتهای دوره ای از طرف حُکّام و ارگانهای تابع آنها به منظور ترضیه شهوانی به صورت طوفانی نابودکننده که مملو از خشم و خشونت است بر سر انسانهایی آوار میشود که در موضع بیچارگی و محکومیّت اسیر مانده اند.]

[Die Idee des Friedens und die menschliche Aggressivität – Alexander Mitscherlich (1908 - 1982) – Suhrkamp Verlag– Frankfurt am Main – 1969 – S. 99]

مدارایی انسان از پیامدهای فهم و شعور و قوّه تمیز و تشخیص و آگاهیهای متّقن و تجربیات بی واسطه آدمیان ریشه میگیرد. فروزه مُدارایی در زمانها و در مکانها و موقعیّتهایی بی معنی میشود که «کرامت و عزّت و شخصیّت فردی» انسانها آسیب ببیند و لطمه دار شود. ملّتی که به عزّت نفس و کرامت بشری و شاهنشاهی و خدائی اش روز به روز تجاوز شود و به دلیل ارجگزاری به فروزه مدارایی نخواهد که در مقابل مُتجاوزین، واکنش کلیدی و اساسی نشان دهد، آن ملّت در هر لحظه ای که تحت سیطره و استیلا و چنگال متجاوزین تسلیم باشد، مدام قربانی تجاوزهای هولناک به ناموس و حیثیّت و شرف و آبرو و کرامت انسانی اش خواهد ماند؛ زیرا آستانه صبر و تحمّل را در زنجیری اسیر کرده است که به نام «مدارایی» بر دست و پای خودش قفل شده و زنگار گرفته است.
زمامداران حکومت فقاهتی و ارگانهای تابع آنها بیش از چهار دهه است که در هر زمان و مکانی به آحادّ ملّت ایران فقط تجاوز کرده اند و ملّت ایران نیز به دلیل فروزه «مُدارایی» که محصول تجربیات فرهنگی اش در طول هزاره های تاریخ بوده است تا امروز در مقابل متجاوزین برغم واکنشهای اعتراضی و طغیانی هنوز که هنوز است سکوت و مدارایی نشان میدهد. به همین دلیل نیز متجاوزین در وحشی شدن برای هر اقدامی حتّا دخالت کردن در ریزترین مناسبات خصوصی انسانها، حریص و بی شرم مطلق هستند. آیا زمان آن همچنان نرسیده است که ایرانیان در جامعیّت وجودی تصمیم قطعی بگیرند که چه چیزی اولویّت دارد؟ حفظ «کرامت و شرافت بشری خودشان» یا مدام تا روزها و ماهها و سالهای آینده و شاید قرنهای نامعلوم از طرف کریه ترین و بد ذات ترین زشتخویان الهی فقط مورد تجاوز قرار بگیرند؟. کدامیک؟.

5- علّامه های تلنباری و تحصیل کردگان عالم نما

جامعه ایرانی را تا امروز، دو اهرم هولناک و متلاشی کننده همچون دو سنگ آسیاب در بین خود گرفته اند و به لت و پار کردن شیرازه آن با یکدیگر در حال مسابقه ای جنونوار هستند: 1- آخوندها که تنها استعدادشان در تلنبار کردن احادیث و نصوص و خرافات و احکام و اوامر معروفه و مکروهه و چرندیات سرسام است و به نام علّامه عرض وجود میکنند. 2- تحصیل کردگانی که عکس برگردان آخوندها هستند و آراء و ایده ها و نظرات دانشمندان و فیلسوفان و متفکّران باختری را در ذهن خودشان انبار کرده اند بدون آنکه از چند و چون آنها خردلی آگاهی بایسته و تحقیقی و سنجشی و انگیزشی داشته باشند؛ ولی در مقام استادان عالم نما و صاحب نظر در مجامع مختلف داخلی و بین المللی عرض وجود میکنند. استثناء بودن اشخاصی در میان این دو اهرم مُخرّب بر قاعده رایج، هیچ تاثیری ندارد. آن که استثناست، راه خودش را میپیماید و نقش و تاثیر خودش را به جا میگذارد.
تا زمانی که جامعه ایرانی در جامعیّت وجودی اش مابین دو «اهرم مخرّب و رقیب سر سخت و کینه توز نسبت به همدیگر» اسیر و درگیر است، محصولات قلمی و گفتاری هر دو گرایش در سمت و سوی تخریب روح و روان و مغز ایرانیان دوّار خواهد بود و هرگز به «روشن اندیشی و به تفکّر انگیزاندن مردم و روحیه سنجشی و آفرینشی آحادّ مردم» کامیاب نخواهند شد؛ زیرا پروسه ای که آنها را در تقابل همدیگر به صف آرایی واداشته است، ایده آل و آرزوی «فرهنگیده و اندیشنده و مسئولیّت پذیر کردن انسانها» نیست؛ بلکه کسب و حفظ قدرت سیطره داشتن بر ذهنیّت و رفتار و وجدان انسانهاست که محرّک اصلی اقدامهای آنها در تقابل با یکدیگر شده است.
جامعه ایرانی در طول قرنهای قرن و بویژه در تاریخ یکصد سال اخیر، مابین دو جبهه خاکریزی شده از نفرت و کشمکشهای زرّادخانه ای و قدرتپرستانه علّامه های تلنباری و تحصیل کردگان عالم نما به قهقرائی فرهنگی و ذلالتهای مناسبات اجتماعی

درغلتیده است. هیچکدام از دو گرایش اهرمی تا امروز نتوانسته اند خردلی «اندیشیدن» را و همچنین متاعی بارآور و ارزشمند را نه تنها برای جامعه ایرانی و ایرانیان به ارمغان بیاورند؛ بلکه به «فرهنگ جهانی» نیز نتوانسته اند بهره ای شایسته آفرینگویی برسانند؛ اگر نخواهم بگویم که در تخریب فرهنگ ملّی و جهانی، بیشتر نقش داشته اند تا مثمر ثمر بودن.

پیش از آنکه کسانی بخواهند ادّعای «علّامگی و تحصیل کردگی» کنند، نیک است از خود بپرسند که من کدامین «فکر و ایده شخصی» را تا امروز از خودم داشته ام که در حقّ خودم و زندگی فردی ام، موثر بوده باشد؟. آنچه جوامع بشری را به اوج پیشرفت و مناسبات شایسته کرامت گوهری انسانها سوق میدهد یا آنها را به قعر ذلالتهای خفت و سرشکستگی میخکوب و محکوم میکند، میزان کارکرد و نحوه برخورد و شیوه اقدامها و رفتارها و گفتارها و نوشته های دو اهرم «علّامه های مذهبی و تحصیل کردگان آکادمیکر» هستند. واپسماندگیها یا پیشرفتهای جامعه ایرانی در هر زمینه ای که باشد از محصولات کرد و کار دو اهرم نفوذی «آخوندها و تحصیلکردگان آکادمیکر» ریشه میگیرند و تنها با اصلاح و خانه تکانیهای ذهنی و رفتاری دقیقا همین دو اهرم است که «جامعه ایرانی» میتواند روزی روزگاری متحوّل شود و به جایی ارتقا یابد که لیاقت و شرافت آن را داشته باشد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 23.11.2023

سرگشتگانِ و شیفتگانِ وادی قدرت و نفرت

انسانی که مسئولیّت را میفهمد. انسانی که دردهای اجتماعی و کشوری باعث شده باشند تا ریزترین مویرگهای وجودش مرتعش شده و تکانهای مغز سوز برداشته باشند. انسانی که از چند و چون تاریخ و فرهنگ و شناخت ماهیّت وجودی اقوام سرزمینش، خردلی آگاهی بایسته و متّقن داشته باشد. انسانی که بفهمد چرا و به کدامین دلایل ژرف اندیشیده به قلم و قلمفرسایی دست می آویزد. انسانی که نه از بهر شیوه های حاکمیّت یافتن بر ذهنیّت و وجدان و روح و روان هموطنانش؛ بلکه از بهر اندیشیدن در باره اختلالات و کمپلکسها و بغرنجها و مسائل و معضلات آسیب زننده به مناسبات اجتماعی و کشورداری تلاشهای ممتد میکند و سنجشگریهای دلاورانه را با زایش افکار و ایده های راهگشا در صدر برنامه های زندگی خود میچیند، انسانیست بیدار مغز و هوشیار و آگاه به مسئولیّتهای انسانی و فردی خودش و اجتماعی که در آن میزیید.
وقتی که انسان مسئول و فهمیده و دلاور و ایده آفرین بر آن میشود که در باره مسائل و موضوعات میهنی و کشوری بیندیشد، آنگاه تمام هنر و فرزانگی و استعداد و توانمندیهای فردی خودش را بر گرداگرد علّت یابی و دوام مُشکلات تمرکز میدهد و سپس از بهر راهکارهای اجرایی برای گلاویز شدن با معضلات، اندیشه های خودش را در زبان و کلام فردی عبارتبندی میکند. انسانی که مسئول و با وجدان و بینا و هوشیار و میهندوست و مردمدوست باشد، هیچگاه خود را در ردیف و سلک و طریقه آنانی نمیگذارد که تمام همّ و غمّ خود را برای تسخیر قدرت و حاکم شدن بر جامعه با استفاده از انواع و اقسام امکانهای دم دست به پیش میبرند و مجری هستند؛ بلکه تمام تلاشها و زحمات بی دریغ و بی شائبه خود را حول و حوش مسائل باهمستان به چرخش در میآورد و از طریق «روشن اندیشیهایش» به انگیزاندن مردم از بهر ابتکارهای فردی و جمعی تلنگرهای کارساز میزند. هر انسان مسئول و با وجدانی که «دردهای اجتماعی» را تا مغز استخوان، فهمیده و گواریده و بر شالوده شعور و تجربیات فردی اش چشیده و لمس کرده باشد، خواهد توانست به کشف و آفرینش راهکارهایی بکوشد که جامعه را از بُن بستهای هلاکت آور بتوانند به دامنه ای مساعد سوق دهند. آنانی که با سلاحهای تبلیغاتی و پروپاگاندی و اغراض عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی و امثالهم دم از دردها و مسائل اجتماعی میزنند، گرگهایی هستند که در لباس میشهای بی آزار در هر کوی و برزنی ادّعاهای فریادرسی و وکیل و وصی بودن و راهنما و نجاتگر و ناجی بی همتا بودن برای انسانهای دردمند را سر میدهند تا مردم را از چاهی به در آورند و در چاهی و باتلاق دیگر، اسیر و ذلیل کنند.
انسان مسئول و روشن اندیش از هر گونه گرایشی که به سمت و سوی «قدرت و اقتدار ناحقّ» و سپس سلطه استبدادی و دیکتاتوری برای ایجاد جامعه ای یکدست و متحدّالشکل باشد با تمام نیروی وجودی اش میگریزد و پیوسته به انسانها در باره خطرات مهیب سازمانها و گروهها و احزاب و تشکیلات سیاسی - عقیدتی هشدار میدهد و روشنگری میکند. انسانی که کنشها و واکنشهای رفتاری و گفتاری و قلمی اش در جهت تسخیر «قدرت و حاکم کردن اراده همعقیدگانش» باشد، هیچگاه و هرگز نمیتواند نقش انسان اندیشنده را در باره معضلات و مسائل کشوری و میهنی ایفا کند،؛ زیرا هر گونه روشنگری به معنای اقدامی علیه سائقه «قدرت طلبی و جاه طلبیهای بیمارگونه اش» است.
پرنسیپ روشنگری بر این مدار خجسته و بسیار ستودنی و ارجمند میچرخد که انسانها را از «امّت بودن و خلق همگونه شدن» به شخصیّتهایی فکور با حفظ کرامت و عزّت نفس و رفتارهایی فرهنگیده بیانگیزاند تا انسانها بکوشند که شاهنشاه بودن را بر غرایز و سوائق فردی بپروراند. کنشگری که در تقابل با قدرتهای حاکم بر جامعه با حرارت شعارهای سوزاننده و کفهای بر دهان آورده میجنگد، کنشگریست که در حسرت تسخیر قدرت به هر وسیله ای و بهانه ای متوسّل میشود تا بتواند راه و زمان تسخیر قدرت مطلوب را کوتاه کند.
امّا کنشگر اصیل به انسان مسئول و با وجدانی میگویند که بتواند در باره «مفاهیم رایج و شناخته شده [= فرمانروایی، دولت متکثّر، قانون، حقوق، آزادی، قدرت، کشورداری/سیاست، دادگزاری، منش، اخلاق، دین، خدا، فرهنگ، آموزش، پرورش و امثالهم]» به کمک مغز و تحربیات و آموخته های ناشی از جستجو و تامّلات فردی بیندیشد و در باره چند و چون مفاهیمی که ساختارها و چفت و بست جامعه و مناسبات مردم و کشورداری را پی ریزی میکنند با گشوده فکری سنجشگری کند و بیندیشد و انسانها را آگاه کند تا در انتخاباتی که مردم آگاه با جان و دل استقبال میکنند، مسئولیّت عواقب انتخابات خود را نیز به عهده بگیرند و هیچگاه مطمئن نباشند که حاکمین انتخابی، ناجیان ازلی -ابدی آنها از مشکلات و مسائل باهمزیستی برای تمام دروانهای تاریخ اجتماعی خواهند بود.
بیش از هشتاد سال آزگار است که تمام احزاب و سازمانها و گروهها و فرقه ها و تشکیلاتی که به عقاید مذهبی و تحمیلات و تزریقات ایدئولوژیهای وارداتی و منحط آلوده بوده اند تا امروز باعث شده اند که محصول تمام کنشها و واکنشهای فعّالین و اعضاء و طرفداران و هواداران و سمپاتهای آنها به روند فلاکت و فقر و ذلالت و مصیبتهای اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و هنری وآموزشی و پرورشی و محیط زیستبوم و همچنین تلفات هولناک و هرگز جبران ناپذیر انسانی در سراسر ایران، آسیبهای سرسام آور بزنند و هنوز که هنوز است هیچکدام از باقیمانده ها و میراثداران نحله ها و گرایشها و سازمانها

و احزاب و گروهها و سازمانها، سر سوزن درسی و تجربه ای از آنچه که تا امروز در حقّ ایران و مردمش در جامعیّت وجودی مرتکب شده اند، اصلا و ابدا، چیزی دندانگیر نیاموخته و کسب نکرده اند.
تراژدی غم انگیز و دلهره آور آنانی که از صبح تا شب فقط در فکر تسخیر قدرت و حاکم کردن اراده استبدادی خود هستند در این است که میخواهند میدانی فرّاخ و بدون هیچ مانع برای افسار گسیختگی سوائق و تاخت و تاز غرایز سیری ناپذیر خود به چنگ آورند؛ آنهم به هر بهایی از ایجاد خسارات مادّی گرفته تا تلفات جانی. در بررسی و سنجشگری و مته به خشخاش گذاشتنهای تاریخچه سراسر سازمانها و گروهها و احزاب و فرقه ها و گرایشها و تشکیلات و سازمانهایی که از هشتاد سال قبل تا امروز پایه ریزی شده اند، نمیتوان ارزنی نشانه از محصولات فعالیتهای پراکتیکی و عقیدتی و ایدئولوژیکی آنان را پیدا کرد که به اندازه تخمه خشخاشی در سمت و سوی «روشن اندیشی و آموزش و پرورش فرزانه منشی و استقلال اندیشیدن انسانها» گامی برداشته باشند. سراسر اقدامها و تولیدات سیاهمشقی آنها فقط حول و حوش تحمیق مردم و «تسخیر قدرت و حاکم کردن اراده استبدادی» خودشان از دیرباز تا امروز چرخیده است. نتیجه اینهمه کشمکشهای هولناک برای ایران و مردم ایران فقط تولید نفرت و بیزاری و گسست و تجزیه مناسبات و پیوندهای اجتماعی و بی اعتمادی و زجر و عذاب و واپسماندگی و جهالت و دربدری و آوارگی و زندان و شکنجه و کشتار و سرکوب و قتل و تجاوز و اعدام و مستاصلی و گشنگی و محتاجی و نابودی کرامت و شرافت و عزّت ایرانیان بوده است با از دست دادن «حیثیّت و آبروی مردم خود در مجامع بین المللی».
آنچه تا امروز شیفتگان و سرگشتگان قدرت و نفرت برای ایران و مردمش به ارمغان آورده اند، سیطره «ولایت فقاهتی» است که بیش از چهار دهه است محصول و پیامد «کنشها و واکنشهای رکابدارانه و مُتعگی» هشتاد ساله جمیع احزاب و سازمانها و گروهها و تشکیلات سیاسی را از مذهبی اش گرفته تا ایدئولوژی مابش واتاب میدهد و با شدّتی مالیخولیایی و جنونوار با تمام قدرت و اقتدار خونریز و خشونت آمیز همچنان به چفت و بست مویرگهای عقیدتی و ایدئولوژیکی بازماندگان احزاب و سازمانها و تشکیلات مخوف و ضدّ مردم و تاریخ و فرهنگ ایرانی زنجیر شده است. تا زمانی که کنشگران سازمانها و احزاب و گروهها و تشکیلات سیاسی بر چرخه سمتگیری برای تسخیر قدرت و حاکم کردن اراده استبدادی خود از راههای شبکه های اجتماعی و امکانهای اینترنتی و رادیوها و تلویزیونها و غیره و ذالک تقلّاها میکنند، وضعیّت جامعه ایرانی به همان فلاکتهایی میخکوب میماند که نزدیک به یک قرن است بر آنها به صلیب کشیده شده است.
ایران را کسانی میتوانند متحوّل کنند که از دایره سرگشتگان و شیفتگان قدرت و نفرت، فاصله های آگاهانه بگیرند و با سنجشگریهای استخواندار و موثر به صف آرایی در مقابل کنشگران و فعّالان قدرتپرست همّت کنند. ایران و مردمی که بیش از هشتاد سال است در چنگال مخوف گرایشهای قدرتپرست اسیر و ذلیل مانده اند، ایرانیست در بند که آزادی مردمش در گرو تلاشهای بی دریغ «کوشندگان آزاداندیش و ایده آفرین و دلاور در سخنگویی و رادمنش در مسئولیّت پذیری» است. آنانی که چنین ویژگی و فروزه گوهری را ندارند؛ بی برو برگرد، خاصمان آزادی هستند و تشنه و مجنون قدرت و اقتدار استبدادی، مهم نیست خودشان را با کدامین اتیکتهای دهن پُر کن در مجامع عمومی نمایش دهند.

1- پژوهنده عقیدتی و انسان سنجشگر

به موضوعات بشری از گذشته های دور به طور همگانشمول تا امروز از زوایای گوناگون در زبان و قلم و آثار دانشمندان و فیلسوفان و متفکّران و اساتید رشته های مختلف پرداخته و اندیشیده و تفحّص و بررسیهای بایسته شده است. تک تک جوامع بشری نیز به گونه کرانمند و محدود در سمت و سوی همگانشمولی موضوعات تا امروز در باره مسائل خود، بحث و تفحّصهایی را کرده اند. اگر بخواهیم بحث در خصوص موضوعات عام بشری را به کناری نهیم و فقط مسائل و موضوعات وطنی را که بی گمان در آخرین مرحله به موضوعات عام بشری نیز گره میخورند، در نظر بگیریم و سپس به تولیدات قلمی آنانی که در باره مسائل و مشکلات و رویدادهای میهنی از کهنترین ایّام تا امروز فعالیّت کرده اند، نگاهی دقیق و ژرفارو بیفکنیم، بی کم و کاست باید یک نکته کلیدی را همواره در مدّ نظر داشت. باید برای خود پیشاپیش معلوم و مشخّص کرد که «شخص پژوهنده» در باره موضوعی که کتاب، رساله، مقاله نوشته است تا چه اندازه از مبانی عقیدتی و ایدئولوژیکی و مذهبی و امثالهم فاصله گرفته است و کوشیده که موضوع پژوهش را از چارچوب نصوص مذهبی و مفاهیم و اصطلاحات ایدئولوژیکی، بررسی و تجزیه و تحلیل نکرده باشد؛ بلکه یکراست و بی میانجی بدون نگریستن از پشت عینک و اسطرلاب عقیدتی به کند و کاو در خصوص موضوع پرداخته باشد.
پژوهنده ای که تولید قلمی اش به انواع و اقسام اصطلاحات و مفاهیم مذهبی و ایدئولوژیکی آلوده باشد، در درجه نخست اثبات میکند که ریشه ای و بنیانی و اصولی، کوچکترین درک و فهمی از کلمه «پژوهیدن» ندارد؛ بلکه فقط آن را به حیث ابزاری برای مشقنویسی خودش استفاده کرده است تا بتواند از این طریق برای عقیده و مذهب و دین و ایدئولوژی محبوب خودش، وجهه تراشیهای دلبخواهی و مغرضانه در سمت سوی تلقین و تحمیل و حقّانیت عقیده و مذهب و ایدئولوژی خودش و همعقیدگانش کنند. بنابر این محصول قلمی پژوهشگر عقیدتی -ایدئولوژیکی، نه تنها پرتوی روشنگرانه بر موضوع پژوهش نمی افکند؛ بلکه در استتار و تحریف و مدفون و تقلیب و لوث شدن موضوع پژوهش نیز شدّت تخریبی میدهد.

پژوهنده قبل از آنکه بخواهد ادّعای پژوهشگری کند، باید آنقدر فهم و شعور داشته باشد که بتواند آگاهانه و با مسئولیّت خطیر و سختگیر وجدانی از دخالت دادن هر گونه «عقیده ای» در پرداختن به موضوع پژوهش با تمام نیرویی که دارد، پیشگیری کند؛ زیرا نتیجه پژوهش باید نشان دهد که موضوع را بررسی و بازشکافی کرده است بدانسان که با منطق پژوهیدن همخوانی داشته باشد؛ نه با مبانی عقیدتی و ایدئولوژیکی و مذهبی و اعتقادی خودش.
پژوهشگر باید از قبل بداند و بفهمد که موضوع پژوهش، «کورمالی در تاریکیهای مطلق» است؛ ولو اسناد و مدارک به صورت آرشیو شده و عالی و تمام و کمال در اختیار آدمی باشند یا اینکه نشانه هایی مادّی و معنوی از موضوع پژوهش در دسترس آدمی و عیان و آشکار باشند. در هر صورت، موضوع پژوهش را باید به حیث رفتن به عرصه ای بداند که «سراسر آن را تاریکی مطلق» احاطه کرده است. فقط پس از اختتام پژوهش و عبارتبندی محصول کند و کاوهاست که معلوم میشود پژوهشگر در خصوص موضوع پژوهش تا چه اندازه ای به «استقلال فکر و هنر پرسشگری و جویندگی و اندیشندگی» مستعد و مایه دار و کامیاب بوده است و کتاب یا رساله یا مقاله پژوهشی اش خالی از اغراض و پیشداوریها و احکام عقیدتی است. پژوهشی که از نخستین کلمه اش تا آخرین کلمه اش فقط در سمت و سوی شابلون و چارچوب و اصطلاحات اعتقاداتی و مذهبی و ایدئولوژیکی میخکوب شده باشد، اگر نخواهیم بر آن بالکل و صد در صد، مُهر ابطال و پوچ و بی ارزش بزنیم؛ دست کم باید با تمام حواس و هوش و بیدارفهمی بدانیم که چگونه میتوان با درایت و ذکاوت و تیزبینی به سرند کردن سره از ناسره موفّق شد.
انسانی که ادّعای پژوهشگری میکند، دست کم باید در نخستین گامها به پرنسیپ و اصل «پژوهیدن» با احترام و صمیمت و راستمنشی و دلاوری و آگاهی و فرزانگی توام با مسئولیّت وفادار بماند و آن را در عمل، اجرا کند. پرنسیپ پژوهشگری در این است که:

(.... آنچه که به «قطعیّت/یقین مستدل» منوط میشود، از لحاظ نیروی داوری من بر این اصل استوار است که «عقیده داشتن» در گستره بررسیها و پژوهشهای [دانشورزانه] به هیچ وجه من الوجوه نباید مجُاز باشد و هر چیزی که حتّا نشانه ای و شباهتی به فرضیه داشته باشد، باید به حیث کالایی [توهمی] ممنوعه [بی اصل و ریشه] به شمار آید که سر سوزنی ارزش ندارد؛ بلکه به محض کشف و شناخته شدن، بی برو برگرد و بالفور مصادره [باطل] شود.)

[Kritik der reinen Vernunft – Immanuel Kant (1724 - 1804), Meiner Verlag, Hamburg, 1990, Seite: 9]

انسان سنجشگر به جوینده ای میگویند که هنر سرند کردن صدف را از خزف بداند و هیچگاه مقهور نامها و تیتلها و ابهّت و مقام شغلی و شهرت و نفوذ و محبوبیّت و کیا و بیا و سوابق مدّعیان پژوهشگری قرار نگیرد؛ بلکه برای کشف «حقیقت» با دلاوری و رادمنشی و صراحت کلام؛ ولو گزنده و ویرانگر اعتقادات مذهبی و ایدئولوژیکی و فرقه ای و مرام و مسلکی باشد به سنجشگری و بررسی و انتقاد بی محابا از محصول پژوهشی اقدام کند. انسان سنجشگر، هیچگاه حقیقت را قربانی عقیده و مذهب و ایدئولوژی و مرام و مسلک نمیکند.

2- میخ پرچ شده

انسان موجودیست که مدام در جستجوی فضاها و دامنه ها و گستره های دیگریست، سوای آن جاها و مکانهایی که در حال میزیید و روزگارش را میگذراند. شرایط و وضعیّت و مناسبات انسانی را در هر ناکجا آبادی که انسان در مخیله اش تصوّر کند؛ بالطّبع از وضعیّت و حالتهای حاکم بر دوران اکنونش زیباتر و دلرباتر و دوست داشتنی تر و آرامبخشتر ترسیم میکند و می آراید. کشش به سوی آفریدن «ناکجا آبادها و اتوپیهای رنگارنگ» از دیرباز با بشر در تمام جوامع بشری، همپا و همراه بوده است و در ادبیّات شفاهی و کتبی نیز ردّ پاهای خود را به جا گذاشته و همچنان در آینده های تخیلی ترسیم میشود.
روزی روزگاری که انسانها به جای انگیخته شدن از خیالات و اتوپیها و ناکجا آبادهای ایده آلی برای بهبود مناسبات اجتماعی و شرایط اکنون و اینجا غفلت کنند و دنیای ایده آلی خود را «مقصد حقیقت مطلق» بینگارند و با تمام وجود خود به آن ایمان کور آورند، روزگاریست که انسان در چاهی فرو میافتد که به دست خودش آن را کنده و مهیّا کرده است. امّا واقعیّتهای زیستی و زندگی در تحت شرایط «اینجا و اکنون» به انسان مومن به ایده آلهای ناکجا آبادی نم نم در پروسه زمان تفهیم میکنند که آنچه در ایده آلهایت خوش نقش و نگار جلوه میکند، محصول تخیّلات آدمیست از بهر «بهبود و بهزیست و به آرایی و بهمنشی» وضعیّت اکنونی که در آن میزیی، نه ایجاد وضعیّتی که امروز و فردایت را با زور و اجبار و تحمیل ایده آل تخیّلی به جهنم و مکافات دهر تبدیل کند. پروسه به خود آیی انسان مومن و اسیر در جاذبه های ناکجا آبادهای ایده آلی و تخیّلی باید بتواند انسان مومن را چنانچه مغزی برای اندیشیدن و اراده ای برای گسستن و استعدادی برای تمیز و تشخیص دادن داشته باشد، از آنچه که برایش سالهای سال جنگیده و رزمیده؛ ولی در غُل و زنجیر محکومش کرده و به صلیب کشیده شده است، به سوی خود بودن و خود شدن راهنمایش کند.
انسانهایی هستند که پس از سالیانی کم و زیاد، سرانجام پی میبرند که ناکجا آبادهای ایده آلی - خواه از نصوص مذهبی و عقیدتی و ایدئولوژیکی نشات گرفته باشند، خواه از صغرا و کبرا چیدنهای علمی نما - در هر صورت خیالاتی بودند که

هیچگاه با واقعیّتهای زندگی در «اکنون و اینجا» همخوان و همتراز نبودند و تا ابدیّت هستی نیز واقعیّتی پیدا نخواهند کرد.
از این نقطه به بعد، انسانی که میگسلد، باید بتواند تمام نشانه ها و ردّ پاهایی را از خودش بزداید که نشانگر ایمان مذهبی و ایدئولوژیکی به ناکجا آباد تخیلی بوده اند. میزان و تعداد گسلندگانی که بتوانند ریشه ای بگسلند، همواره اندک هستند. بیشینه شمار گسلندگان برغم گسستن از تخیّلات ایده آلی در کنه قلب و مغز و روان خود، شیرینی لذّت بخش دنیای ایده آلی را از یاد نمیبرند و به آن، همچنان وفادار میمانند تا لحظات مرگروزشان.
اینگونه گسلندگان با وفاداری به مبانی و نصوص دنیای ایده آلی اثبات میکنند که بسان تخته و چوبی هستند که میخی عمیق در وجودشان فروکوبیده شده، ولی سر آن پرچ شده است و هر چقدر نیز تلاش کنند که آن را بیرون بیاورند، به دلیل پرچ شدن میخ نصوص اعتقادات و مبانی ایدئولوژیکی، همچنان در رفتار و گفتار به همان اصول اولیّه عقیدتی باز میمانند، اگر نگوییم رجعت توبه آمیز میکنند. فاجعه زندگی روحی و روانی و تحصیلی و فعالیّتی کثیری از کنشگران و درس آموختگان جامعه ایرانی در این است که برغم واقعیّتهای زمحت و عریان و کوبنده و درس آموز، هنوز که هنوز است با «میخ پرچ شده مذهبی و ایدئولوژیکی و دینی» در مغز و ذهنیّت و روح و روان خود به سگدو زدنهای قلمی و حرّافیهای بی مغز و پایه و کشمکشهای سیاسی بی سرانجام مشغولند و بیل و کلنگ زنی میکنند.

3- پرسنده و اندیشنده و جوینده و قائم به ذات

(... میان تدیّن به اسلام و مبادرت به جهاد مقدّس در راه خدا [= الله]، هیچگونه فاصله زمانی وجود ندارد. پذیرفتن ملیّت اسلامی [= امّت شدن] که عین تدیّن به اسلام و به یک مفهوم میباشد با آغاز مبارزه دسته جمعی [= سپاه پاسداران، سپاه قدس، سپاه حبش، مدافعان حرم، نیروهای نیابتی، جیش العدل و امثالهم] در جهت پاسداری آن دین و ملیّت [= اسلامیّت و امّت]، نشر مرام [= تبلیغات مذهبی/عقیدتی] و بسط قلمرو [= تجاوز به دیگر سرزمینها] و نظم اجتماعیش [= استبداد و سلطه توتالیتری] یکی است.)

[کتاب: **جهاد، حدّ نهائی تکامل –** تالیف: ف. ج. **[جلال الدّین فارسی] -** انتشارات جهان آرا – سال: 1365، تهران، صص. 7 + 6]

استقلال فکر از آسمان نازل نمیشود. در زهدان مادر نیز به تار و پود نطفه آدمی، عجین نیست. در هیچ آموزشکده و دانشگاه و موسسه و دانشکده و حوزه و مدرسه نیز تعلیم داده نمیشود. استقلال اندیشیدن از لحظه ای آغاز میشود که انسان در مقام پرسنده از خودش بیاغازد و جوینده و یابنده پاسخ نیز خود انسان باشد. تلاش برای پاسخ به پرسشهایی که مغز و روح و روان آدمی را درگیر خود کرده اند، باید بتوانند انسان را در سمت و سوی «قائم به ذات» شدن مدد کنند و راهنما باشند. نقشی را که آراء متفکّران و فیلسوفان و دانشمندان و پژوهشگران مایه دار به شرط اینکه آراء آنها فهمیده و گواریده شده باشند در روند «استقلال اندیشیدن و قائم به ذات شدن آدمی» میتوانند ایفا کنند، نقش انگیزشی و رانه ای به سوی پیگیری و ژرفکاوی و باز نماندن و ناامید نشدن از یافتن پاسخ و همچنین امتداد روند جستجوست بدون توقّف کردن در ایستگاههای نصوصی و قطعیّتهای سمنتی و آکبند شده ایدئولوژیکی و دینی و مذهبی و چه بسا علمی. آگاهی متّقن و شناخت ارزشمند و مایه دار را در پروسه کند و کاوهای زیگزالی و هرج و مرجی و بیراهه رویها و کژ راهه رویها و فراز و فرودهای پیچ در پیچ و باژگونه روشها و خلاف آمد عادتها و ضدّ روشهای آکبندی و مقرّراتیست که میتوان کسب کرد و فراچنگ آورد.
استقلال فکر را تا زمانی میتوان در وجود خویشتن حفظ کرد و به بالندگی و قویمایه بودن و دوام و کاربرد کلیدی و راهگشاینده اش اطمینان خاطر داشت که پروسه «پرسیدن و جستجو و اندیشیدن» به هیچ چیزی باز نماند؛ ولو دانش قطعی باشد؛ زیرا بسیاری از قطعیّتهای دانشورزانه وجود دارند که فراسوی دامنه قطعیّتهای خود، هیچگونه کاربردی ندارند و میتوانند حتّا مانعی برای فراکاوی و کنکاشهای نو به نو و تجدید نظری در دامنه های دیگر شوند.
استقلال فکر و هنر داوری کردن و تصمیم گرفتن و مسئولیّت تقبّل کردن، نشانگر فرزانگی و شخصیّت و آگاهی سنجشی است.

4- گسستهای نسل به نسل

[.... ما از بسیاری چیزها دانش داریم، امّا خیلی کم میتوانیم احساس و درک کنیم. دست کم میتوان گفت که ما در باره خلجانهای درونی و نیروهای آفرینشگر در وجود خودمان کم میدانیم؛ یعنی اینکه از ماهیّت استعدادها و توانمندیها و فروزهای بهره آور خودمان که از زندگی اصیل ما ریشه میگیرند، کم میدانیم. در مقابل آنچه که اساسی و بُنمایه ای است معمولا رفتاری منفعل و پاسیو داریم و فقط زمانی فعّال میشویم که بخواهیم کارهای مختصر و پیش پا افتاده را انجام دهیم. امّا چنانچه بخواهیم از روزمرگی کسالت آور و آزارنده روح و روان، آسوده خاطر شویم، باید بکوشیم راهها و امکانهایی را پیدا کنیم تا به ابتکارات فردی کمک شود و مردم بتوانند بدون موانع، از نو، محقّ و مجاز باشند که دست به کار شوند – نه فقط به منظور برطرف کردن امورات فرسوده و مستحیل شده؛ بلکه در زمینه مهمترین و کلیدی ترین و حیاتی ترین مسائل زندگی باهمستان.]

[Authority and the Individuell – Bertrand Russell (1872 - 1970) – George Allen and Unwin Ltd, London, 1949, P. 55]

چرا نسلهای ایرانی از یکدیگر متفاوتند در هر زمینه ای که تصوّر پذیر باشد؟. چرا هیچ نسلی با نسل قبل از خود یا نسلهای پیش از خود، پیوستگی ریشه ای در دامنه های فرهنگی و آموزشی و پرورشی ندارد یا اینکه راهها و گذرگاههای پیوستگی به شدّت مسدود و گم و گور شده اند؟. چه چیزهایی باعث میشوند که نسلهای ایرانی از یکدیگر متفرق و حتّا ناهمگون باشند؟. چرا چیزهایی که برای نسلی به حیث عالیترین ایده آلها و آرزوها و آرمانها و خواسته ها و نیازها محسوب میشود، بلافاصله در نسل پس از خود به حیث موانع و کژ راهها و خیالبافیها و بلاهتها و سطحی نگریها و عمر به هدر دادنها ارزیابی و برچسب زده میشود؟.
چه دلایل و ریشه های قوی میتوانند وجود داشته باشند که نسلهای جامعه ایرانی را در خلاف سمت و سوی واقعیّتهای پرنسیپی و مناسباتی باهمستان انسانها به کشمکشهای خواسته و ناخواسته سوق میدهند؟. آیا آنچه که یک نسل یا دو نسل یا شاید هم سه نسل قبل از دوران نسل معاصر در مخیله شان پروریده و از بهر واقعیّت پذیری ذهنیّات خودشان در بستر رویدادهای اجتماعی و تاریخی اقدام کرده اند، نشانه ای از این نیست که نسل معاصر در تمام افت و خیزهای اجتماعی و کشوری نسلهای پس از خود، رمز و راز فلاکتهای دوران خودش را تمیز و تشخیص میدهد؟. اگر نسلی به این نتیجه برسد که آنچه را نسلهای پیش از خودش به «نام زندگی و زیستن در آزادی» تصوّر میکرده است و متعاقبش بپرسد چرا آنچه را که نسلهای قبل، از زندگی و مناسبات اجتماعی سالم و مساعد تصوّر میگرده اند، نتوانسته اند به واقعیّت ملموس و عینی در مناسبات با همدیگر تبدیل کنند؛ طوری که نسل معاصر از پیامدهای تصوّرات آنها به فلاکت و ذلالت و خفّت و خواری و بی ارزشی زندگی و بار سنگین شدن زنده بودن مبتلا و محکوم نشود؟. آیا واقعیتهای تلخ زندگی و زیستن نسل معاصر ایرانیان، رسواگر این درد جانسوز نیست که نسلهای قبل، هیچگونه تصوّری از «زندگی انسانی در سایه کرامت و شرافت و آزادی وجدان فردی» نداشته اند؛ بلکه اسیر و دربند خیالبافیهایی بوده اند که تلاش برای رسیدن به آنها باعث شده است که تمام واقعیّتهای زیستی و زندگی را در غل و زنجیر بدبختیها و عقب ماندگیها و واپسماندگیها و قهقرائیهای فرهنگی و اقتصادی و آموزشی و پرورشی میخکوب کنند و پیامدش این باشد که نسل معاصر، قربانی حماقتها و بلاهتهای آنها زجرکش شوند؟. اگر واقعیّت دلخراش زندگی نسل معاصر ایران نشانگر حماقتهای ذاتی و بی مسئولیّتیهای نسلهای قبل نیست، آیا هستند کسانی که دلایل متّقن و مستدّلی را برای چرایی گسست نسلهای ایرانی داشته باشند؟.

5- خودفریبیهای توجیهی

[.... با وحشت بسیار در حالی که زوزه میکشید، شروع به دویدن کرد؛ امّا رگبار مسلسل، امانش نداد. ده گلوله مسلسل، او را نقش زمین کرد. سپس رفیق مامور تیر خلاص با شلیک سه گلوله به مغز او، پایان مراسم اعدام را اعلام داشت.]

(کتاب: **اعدام انقلابی عبّاس شهریاری، مرد هزار چهره** – تالیف: سازمان چریکهای فدائی خلق ایران – انتشارات چمن – تهران – 1357 – ص. 4)

هیچکس نمیتواند در مناسباتی بزیید که خالی از فریب باشند. فریب به تمام عناصر هستی آمیخته است. ابزارهای شناخت و شاخکهای حسّی آدمی به همراه کاربست تمام امکانهای مادّی که از بهر «دانستن محض» تا امروز کشف و اختراع شده اند، همواره در پروسه شناخت و دانشجویی در هاله ای از فضاهای «فریب آلود» گسترده اند و سیر میکنند و انسان از فریب خوردن در امان نمیماند. انسانی که نتواند یا نخواهد یا نکوشد که وجود فریب را در پدیده ها بپذیرید، خواه ناخواه در مناسبات فردی و اجتماعی، قربانی فریب خواهد ماند. در این زمینه، تا زمانی که دیگران در مناسبات اجتماعی و فردی میکوشند ما را فریب دهند، امکانهای هوشیار ماندن و مراقب بودن و مصون ماندن از ضرر و زیانهای فریب، بسیار محتاط و عاقبت نگرانه هستند. امّا خطرات فریب از زمانی ویرانگر و شدیدا آسیب زننده میشوند که انسان در آغاز، خودش را «فریب» داده باشد. هیچ فریبی به اندازه «خودفریبی»، ضایعات و مصیبتهای فردی و پیامدهای هول افکن اجتماعی ندارد. وقتی که آحادّ جامعه ای یا اعضاء سازمان و حزب و گروه و فرقه و نحله و گرایشهایی در نخستین گامها با «خودفریبی» به کنش و واکنش اقدام میکنند، در دامنه مناسبات اجتماعی نیز به توسعه و دوام انواع و اقسام فریبهای اجتماعی و کشوری دو چندان می افزایند بدون آنکه از علّت و شرایط دوام فریبهای اجتماعی و کشوری آگاه باشند.
در بطن خودفریبیهایی که انسان برای خودش توجیه و تفسیر و تعبیر میکند، ریشه های تغذیه ای فریبهای حاکم بر مناسبات اجتماعی و کشوری را تامین و تضمین میکند. جامعه ای که سوخت و ساز مناسبات افرادش از صبح تا شب در جهت «فریبکاری و کلاهبرداری و کلّاشی» از ریزترین دکّه روزنامه فروشی شروع میشود و تا بالاترین ارگان و مراجع کشوری عملکرد بی چون و چرا داشته باشد، آن جامعه و افرادش به هر نوع عقیده و مذهب و ایدئولوژی و مرام و مسلکی که ایمان و تعلّق خاطر نیز داشته باشند، در «خودفریبی» به «دین و اعتقادات جمعی واحدی» رسیده اند که هیچ تناقضی در تار و پود آن نمیبینند. بیش از چهار دهه آزگار است که جامعه ایرانی از مومن متّقی با مُهر آتشین بر پیشانی حک شده اش تا

مدّعی آته ائیست داغ اوین خورده اش در زیر سقف «عبادتگاهی به خط نماز» ایستاده اند که « امام جماعت» آنها نامش «خودفریبی» است.
جامعه ای را میتوان متحوّل کرد که مدّعیان عرصه های کنشگری و فعّالین دامنه های فرهنگی و آموزشی و پرورشی و تجاری اش از «گرداب خودفریبی» به در آیند و به کشف «فردیّت و شخصیّت خودشان» دست یافته باشند. حکومت فقاهتی بر پایه های «خودفریبی» تا امروز دوام آورده است و تا زمانی که شریانهای خودفریبی از یک طرف از راه زمامداران و کنشگران و فعالین و امتیاز داران و متصدّیان دخیل در سیستم و از طرف دیگر از طریق مخالفان رکابدار و مُتعه سیستم تغذیه میشود، امکانهای جاری بودن روند سیطره و اقتدار کاست اخانید در ایران ادامه خواهد داشت. فاصله بین عزل و خلع زمامداران فقاهتی و فروپاشی و اضمحلال حکومت اسلامی به قُطر یک تار مو است که تا امروز از انظار موافقین و مخالفین «جمهوری اسلامی ایران»، استتار و پنهان مانده و امکانات دوام ولایت مطلقه فقیه را استحکام داده است. چیره شدن بر «خودفریبیهای قرن به قرن»، رمز و راز گذر از فلاکتهای هزاره ایست که بر جامعه ایرانی سیطره خود را تا کنون از طریق حکومتها و سلاطین مختلف در مقاطع زمانی متفاوت از همدیگر حفظ کرده اند. آیا هستند کسانی که تا کنون در این باره اندیشیده باشند که چگونه میتوان به شخصه از «گرداب خودفریبی» به در آمد و خویشتن را باز یافت؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 29.11.2023

استتار تاریخ در گرداب سرگذشتهای عاطفی

داستان غم انگیز زندگی انسانهایی که با صداقت و امید و عشق و مهر به دینی/مذهبی/ایدئولوژیی تمایل پیدا کردند و با نیّت و آرزوی کمک به انسانها و برای بهبود مناسبات باهمزیستی در حقّ همنوعان به پیکار با سیستم سیاسی وقت رو آوردند؛ امّا در بستر واقعیّت رفتاری و گفتاری در چنبره سیستم عقیدتی گیر افتادند و به مهره ای ساده و ابزاری در خدمت مقتدرین و جاه طلبانی اسیر شدند که تمام پتانسیلهای فردی و استعدادی آنها را به غارت بردند و دست آخر بر زمین شکست میخکوب کردند، حکایت هولناکیست؛ نه به دلیل اینکه انسانهای سرخورده اکنون خاموش شده و بر تمام آنچه بر سرشان رفته است با حالتی ماتموار و شگفت زده در خود خزیده اند و از ترس مناسبات حزبی و سازمانی سکوت کرده اند؛ بلکه به دلیل اینکه توانایی سخن گفتن را ندارند تا بتوانند عمق فاجعه را در کلامهای فردی عبارتبندی کنند. آنها سوای سکوتی که سرشار از فریادهای جگرخراش است و دفاعیّاتی که توجیه گر گذشته آنهاست، راهی دیگر را نمیشناسند.
«آزادی» با هر نوع صفتی و اتیکتی که همراه شود، هیچگاه مقصد و ایستگاه آخرین برای مبارزات و تلاشها وکشمکشهای اجتماعی و سیاسی و کشوری و اقتصادی و عقیدتی نیست. اگر «آزادی» برای بشر به حیث هدف و مقصد بود و انسانها روزی روزگاری از پیامد پیکارهای رنگارنگ به آن میرسیدند، آنگاه این پرسش مطرح میشود که انسان با «تملّک آزادی» میخواهد چکار کند؟. حقیقت تلخ؛ امّا عریان و گویا این است که «آزادی»، هرگز مقصد و ایستگاه نیست؛ بلکه آزادی خودش راه و امکان برای رسیدن به آرمانها و آرزوها و نیازها و خواسته های آدمیست. همانطور که **«مهاتما گاندی [1948 - 1869]»** گفته است: **«هیچ راهی به سوی صلح وجود ندارد؛ زیرا صلح، خودش راه است».** در خصوص آزادی نیز میتوان گفت که هیچ گذرگاه و تونل و شاهراه و گربه راه و میانراه و پیچگاه و باریک راهی به سوی «آزادی» نیست؛ بلکه آزادی از پیامد فهمیدن و پی بردن به اصالت کرامت بشری خویشتن و تکرار ناپذیری جان و زندگی فرد فرد انسانها و احترام و ارجگزاری به آن است که در واقعیّت مناسبات انسانها و کشورداران بروز پیدا میکند.
تاریخچه هر سازمان و حزب و گروه و نحله اعتقاداتی و ایدئولوژیکی و دینی و مذهبی را که بخواهید از یک قرن پیش تا امروز در ایران بررسی و تجزیه و تحلیل کنید، تاریخچه ایست که چه از طرف اعضاء و مومنان و معتقدان و کنشگران آنها تحریر شده باشد، چه از طرف خاصمان سازمانها و احزاب و گروهها و تشکیلات سیاسی و چه از طرف پژوهندگانی علاقمند عبارتبندی شده باشد، تاریخچه هایی هستند که فقط به «احساس و عواطف غلیظ» آمیخته اند و با تاریخپژوهی، هیچ سنخیّتی ندارند. پژوهشگر و مورّخی که بخواهد به چند و چون زایش و زیر و بم و تلاطم و امواج کنشها و واکنشها و اضمحلال احزاب و سازمانها و فرقه ها و نحله ها در تاریخ یک قرن اخیر ایران همّت کند، باید در گام نخست بتواند مسائل «عاطفی و احساسی» را از تمام آنچه که تحریر شده است، سرند و تصفیه کند تا بتواند ملاطهایی را برای بررسی و تفحّص و سنجشگری نقش و پیامدهای ظهور و افول سازمانها و احزاب و گروهها و امثالهم گردآوری کند.
تاریخچه هایی را که نتوان با استناد کردن به محتویات آنها به کشف و شناخت علّتها و چرایی کنشها و واکنشهای سازمانی و حزبی و گروهی و فرقه ای دست یافت تا بتوان مستدل و متّقن در باره جامعیّت رفتاری و گفتاری و نقش کنشگران آنها در گلاویزی با مسائل و فلاکتها و تحوّلات جامعه داوری کرد، تاریخچه هایی تحریری هستند که به جای پرتوافکنی بر «موضوعات و مسائل تاریخ تحوّلات اجتماعی و کشورداری ایران»، بیشتر و شدیدتر، سایه هایی پر رنگ و قطوری را بر تلاشهای تاریخپژوهی بی غرض می افکنند. تاریخچه هایی که به رویاها و شور و حالهای شاعرانه و رمانتیک مآب و عشق و عاشقیهای عهد جوانی آمیخته اند، ابرهای تیره و تاری هستند که استتار شدن تاریخ حوادث اجتماعی و کشوری ایران را در انبوهی از گمانه زنیها و احتمالات و شایعات و قصّه پردازیهای شگفت انگیز غوطه ور و گم و گور خواهند کرد.
تا امروز نمیتوان هیچ سازمان و حزب و گروه و تشکیلات و فرقه سیاسی/ایدئولوژیکی/مذهبی را پیدا کرد که اعضاء و کنشگران آن با صمیمیّت و رادمنشی بدون کتمان و لاپوشانی و تحریف و قصّه پردازیهای تخیّلی و تلقینات از خود متشکّری به چند و چون شکل گیری سازمان و حزب خود اقدام کرده باشند. حتّا آنچه تا امروز به نام «خاطرات» منتشر شده اند به شدّت درگیر مسائل «عاطفی و احساسی و حدسیّات شخصی» آلوده اند تا روشنگویی در باره رویدادها بدانسان که نویسنده با آنها احتمالا بی واسطه گلاویز بوده است. اکثر قریب به اتّفاق کتابهای «خاطرات و تاریخچه های حزبی و سازمانی»، توجیه نامه اند و دفاعیّات شخصی/فرقه ای/حزبی/سازمانی با ادّعاهای حقّ به جانبی و روایتهای شنیداری و شایعاتی.

1- هنر قضاوت کردن

(.... بُغرنجی که از مضمون واقعیّتهای عینی استنباط میشود، در اصل و به هیچ وجه، زائیده این نیست که آدمی بر پایه شرم و تظاهر در برابر واقعیّتهای عینی مجبور است که با آنها رویارو و گلاویز شود و از آنها گذر کند؛ آنهم به این علّت که تظاهر به حیث ظاهر آرایی و نمای بیرونی به ندرت میتواند حقّ مطلب حقیقت مسئله را ادا کند. ریشه مشکل در این است که واقعیّتهای عینی با هیاهوی جنجال آمیز عرضه میشوند و در نظر هر کسی به حیث حقیقتهای

آشکار و همگانشمول جلوه گری میکنند و عظمت خاصّ خود را در برابر دیدگان ما نمایش میدهند؛ امّا بلافاصله تار و پود آنها از یکدیگر میگسلند و از هم میگریزند؛ طوری که آدمی نمیتواند در باره آنها همهنگام بیندیشد یا همزمان نمیتواند آنها را احساس کند و چنانچه واقعیّتهای ملموس و دم دست و همچنین اخبار و گزارشها و روایتهایی که از آنها میشوند در هاله ای از تبلیغات و تلاشهای آژیتاتوری و تهدیدات و خواسته ها و جار و جنجالها و عقاید ضدّ و نقیض پیچیده و عرضه و از تمام جوانب ممکن بر سر و روی آدمی آوار شوند؛ آنگاه متعاقبش نیز آدمی نمیتواند از سر اتّفاق و تصادف، کاملا بیدار و هشیار شود؛ طوری که بتواند کنجکاوی و بینش فردی خودش را به شخصه در برابر گزارشها نمایندگی کند و واتاب دهد.)

[Arnold Gehlen (1904 - 1976), Die Seele im technischen Zeitalter (Gesamtausgabe Bd. 6), Vittorio Klostermann -Verlag, Frankfurt am Main, 2004, Seite: 258]

محکوم کردن دیگران به هر اتّهام و جُرم و تقصیری که باشد، کاریست آسان و پیش پا افتاده. امّا قضاوت کردن در باره رفتارها و گفتارها و شخص «مُجرم» یا انسانهایی که در معرض اتّهام هستند، اقدامیست تخصّصی و مُجرّبی و بسیار پیچیده و ظریف که به دانش حقوق و فلسفی و آگاهی و مسئولیّت و استقلال اندیشه منوط است و اراده ای که در موقع کیفرداد از هر گونه کینه و نفرت و غرضی مبرّا باشد.
در قضاوتهایی که به عواطف و احساس رقیق و پرخاش و انتقامجویی آغشته اند، کرامت و عزّت نفس بشری مُجرم به شدّت انکار و نادیده و پایمال میشود؛ زیرا مُتضرّرین بر این عقیده اند که مُجرم به ذات خودش، در پیکر انسانی شرور پدیدار شده و هیچگاه نمیتوانسته خلاف آن چیزی باشد که به ذات خودش، رفتار و کردار داشته است. پدیده «شرّ» از نظر عقیده داران در خصوص انسانهای در معرض اتّهام یا حتّا مُجرم به حیث پدیده ای «دترمینستی و جبری» به شمار میآید که سر به نیست کردن آن، عین رعایت کردن اخلاق حسنه است بدون اینکه عقیده داران بخواهند یا بتوانند در این باره بیندیشند که آنچه «جبری و دترمینیستی» محسوب میشود از دایره «اختیارات» بیرون است؛ در نتیجه، انسانی که تحت «جبریّت کور» باشد، هیچگاه در افعال رفتاری و گفتاری خودش، اختیاراتی از خود نداشته است که بخواهد مسئولیّت رفتارها و گفتارهایش را به عهده بگیرد.
بزرگترین رمز و راز جوامعی که - همچون جامعه ایرانی - در طول قرنهای متمادی در چنبره مناسبات اجتماعی خونین و تحت سیطره یابی مستبدّین جانستان به طور مداوم سرکوب شده و تلفات فاجعه بار انسانی را تاوان داده اند، در این نهفته است که متضرّران در فرصتها و موقعیّتهایی که به دست آورده اند در مقام « دادستان کلّ و قاضی القضات» به انتقامگیری از کسانی پرداخته اند که در معرض اتّهام و تقصیر به حقّ یا ناحقّ بوده اند.
جوامعی که کنشگران و متصدّیان و زمامدارانش نمیتوانند بین «مُتّهم و مُجرم و دادخواهی متضرّر» بر شالوده «فلسفه حقوق و اصالت کرامت بشری»، تفاوتهای ماهوی را از یکدیگر تشخیص دهند و قضاوت کردن را به ارگانهای صلاحیتدار قانونی و بی طرف واگذار کنند، آن جامعه و انسانهایش پیوسته در چنگال کشمکشهای کنشگران انتقامگیر و پرخاشگر و حقّ به جانب و تنها به قاضی رفتن به شدّت گرفتار و قربانی و متضرّر قرن به قرن خواهد ماند. تا زمانی که پروسه کشمکشهای کنشگران ایرانی – مهم نیست که بر شالوده کدامین دلایل موضع بگیرند و متّکی به کدامین عقاید و اصول مذهبی و گرایشهای ایدئولوژیکی و غیره و ذالک رفتار کنند- بر محور انتقامگیری از «مُتّهمان و مُجرمان» میچرخند، وضعیّت قضاوت و داوری کردن در ایران امروز و فردا بر گرداگرد آسیاب خونریزی خواهد چرخید؛ زیرا آنچه که در ذهنیّت و مغز و نظر و روح و روان کنشگران، هیچ ارزش ندارد، همانا «اصالت کرامت و عزّت نفس و شرافت بشری» مُتّهم و مجرم است؛ نه بررسی دلایل اتّهام و ابلاغ کیفرداد بر شالوده قوانین حقوق.
در جوامعی که بر اثر گرایشهای شدید عاطفی – از جمله جامعه ایرانی – به نفرتها و کینه توزیهای زنگار گرفته آلوده است، مسئله دادخواهی و دادگزاری فقط از عهده کسانی بر می آید که «شاکی قضاوتگر» نباشند و بتوانند با سعّه صدر و شعور بیدار و صبوری خاراسنگی، هنر تفکیک کردن علایق و احساس و عواطف فردی و سائقه انتقامگیری و قصاص گرفتن و تلافی کردن را از دلایل مُتّقن و مُستند و اثبات پذیر بدانند و بفهمند و هیچگاه از یاد نبرند که «کیفرداد مُجرم و مُتّهم» نباید کوچکترین خدشه ای به «جان و زندگی و کرامت بشری» او بزند.
قضاوت کردنی که از روی بخار معده و بر شالوده نصوص و اوامر و مبانی مذهب و ایدئولوژی و اعتقادات شخصی برخاسته باشد، به معنای بروز و آشکار کردن «نفرت و کینه توزی انتقامگرانه» است که هیچ سنخیّتی با «دادگزاری و کیفرداد و حقوق بشر» ندارد. آیا آنانی که رفتارها و گفتارهای دیگران را قضاوت میکنند، تا کنون در این باره از خود پرسیده اند یا اندیشیده اند که قضاوت من در حقّ دیگران بر کدام پرنسیپهای انسانی و حقوق شالوده ریزی شده اند؟. آیا بر پایه نفرتها و کینه ها و عواطف و احساس شخصی؟ یا بر شالوده خردمندی و دادخواهی حقوقی؟. کدامیک؟.

2- عقل سنجشگر و خردورزی دادگستر

بنیانهای آفرینندگان فرهنگهایی که پویا و جستجوگر هستند، ویژگی گوهری آنها در این است که نه تنها در باره چند و چون تار و پود خود میاندیشند؛ بلکه همزمان فرهنگهایی گیتایی هستند بدون آنکه به نیرویی/مجهولی/ آمر کن فیکونی و امثالهم

فراسوی گستره زیستبومی خود اعتقاد داشته باشند. در فرهنگهای آفریننده و پویا، آنچه که گیتایی است به اولویّت داشتن بر هر آن چیزی که بخواهد در دامنه فراگیتایی باشد، ارجحیّت میدهد. دنیای مدرن و مدرنیته ای در عرصه گیتایی توانسته است از عصر «روشن اندیشی» تا امروز شکل بگیرد. «پُرسمان قدرت و اقتدار» در جهان مدرن و مدرنیته ای، منشاء قدرت را هرگز از نیرویی فراگیتایی اخذ نمیکند؛ بلکه دقیقا از منشاء انسانی کسب میکند که بر حسب قوانین حقوق در واقعیّت مناسبات انسانی اجرا میشوند. در زمینه اخلاق و منش، مسئله «دین/مذهب/ایدئولوژی/اعتقادات و غیره» به حیطه مسائل خصوصی انسانها مربوط میشود. حتّا خودمختار بودن «عقل سنجشگر/راسیو [Reason]/فرنونفت [Vernunft]» نیز خلاف دیدگاههای فیلسوفان قبل از عصر «روشن اندیشی» به حیطه گیتایی تعلّق دارد؛ یعنی اینکه متفکّران و فیلسوفان عصر جدید بعد از دوران روشن اندیشی، کاربست ناف عقل سنجشگر را از نیروی فراگیتایی قطع کردند و آن را قائم به ذات خودش پذیرفتند. در حالیکه متفکّران و فیلسوفان قبل از عصر روشن اندیشی، پروسه عقلانی اندیشیدن را در پیوند با اعتقاد داشتن به نیرویی فراگیتائی به کار میبردند.
عقل سنجشگر امروز در دنیای مدرن و مدرنیته ای نه تنها مشکل گشاینده است؛ بلکه همچنین باری بر دوش آدمیست؛ زیرا عقل سنجشگر که نقصان از ویژگیهای آنست، مدام باید هم به حیث ابزار سنجشگری به کار برده شود، هم به حیث سازنده و پردازنده و تکمیلگر خودش به حیث ابزار سنجشگری. دُرُست به سان تعبیری که **«ایمانوئل کانت [1724 – 1804]»** بر آن تاکید کرده است. به این معنا که کرد و کار عقل سنجشگر در باره موضوعهای مختلف به سان «دادرسی کیفری» است که در نقشهای شاکی و متضرّر و دادستانی و وکلاء و هیئت منصفه و شاهدان و سر انجام قاضی باید بدون دخالت دادن اوامر نیروی فراگیتایی نقش ایفا کند. در این زمینه وقتی قرار است که در باره موضوعی اندیشیده شود، هیچ بُعدی از موضوع اندیشیدن را نمیتوان علیحده و مستقل از ذهنیّت اندیشنده [سوبژه] محسوب کرد؛ یعنی اینکه محصول داوری کردن در باره موضوع اندیشیدن، ریشه های خود را در ذهنیّت اندیشنده دارد؛ نه اوامر نیروئی فراگیتایی.
در کشمکشهای مسائل بشری عصر مدرن و مدرنیته از لحاظ پرنسیپی امکان ندارد که بتوان دلایلی برای اثبات یا انکار مفهومی به نام «خدا/خالق/آفریننده» در دست داشت. آنانی که به اثبات و انکار مفهوم خدا مشغولند، کلا هیچ گونه شناخت پیش پا افتاده نیز از مسائل و مقولات ندارند؛ بلکه سفت و سخت به اعتقادات سنگسان شده خودشان میخکوبند و آلوده و وابستگیهای عاطفی-احساسی دارند. عقل سنجشگر برغم نقصانی که یکی از بزرگترین برتریهای او محسوب میشود، مدام از راه آزمایشها و خطاها و سنجشگری پیامد اقدامهای عقلانی به بهبود و بهسازی خود در پروسه تحوّلات اجتماعی همّت میکند.
مفاهیمی همچون «خدا – آزادی – جاودانگی» به هیچ وجه، مفاهیمی پرنسیپی نیستند که بتوان آنها را از لحاظ اصول دانشورزانه اثبات کرد؛ بلکه مفاهیمی فرضی و فکری هستند که میتوان با انگیخته شدن از آنها در گستره مناسبات رفتاری و گفتاری و کرداری انسانها رایزنی کرد و اندیشید و موثر بود. اینها مقولاتی هستند که از عصر روشن اندیشی در دنیای مدرن و مدرنیته ای باختزمینیان تا امروز در باره آنها اندیشیده شده و همچنان اندیشیده میشود.
در این بینابین، تجربه ایرانیان از «خرد و خردورزی» با مفاهیمی که در دامنه فکری فلاسفه یونان و متفکّران اروپایی پا گرفت، تفاوت ماهوی و تجربی دارد. ایرانیان در نخستین تجربیات خود به چیزی به نام نیروی ماوراءالطبیعی و امثالهم، اصلا و ابدا اعتقادی نداشتند؛ بلکه انسان را موجودی میدانستند که خودش را در کیهان و کائنات میگستراند و اشتیاق خودگستری را عشق و مهرورزی «به سوی خدا شدن/قائم به ذات» ارزیابی میکردند. غایت انسان ایرانی، واگردانی به خدا شدن بود که گیتی/جهان نامیده میشد. هر انسانی در گستره تجربیات بی واسطه ایرانیان از واقعه زاده شدن در روند اوج شکوفایی و فرابالندگی خودش به گیتی واگردانده میشد و این پروسه ای بود که جاودانگی انسان را رقم میزد. مرگ در تفکّر ایرانی، امتداد و زایش تخمه زندگی در اشکال دیگر بود که هیچگاه پایانی نداشت. تفاوت بینش و جهاننگری ایرانی با یونانیان و اروپائیان و دیگران در این است که «خدا»، تخمه شکوفا شده «انسان» است که از خاک گیتی به افلاک سر بر می کشد و مدام در حالت زایشی و جستجو و اشتیاقهای مهرورزی به گسترش خودش در کائنات ادامه میدهد. به همین دلیل نیز در تفکّر ایرانیان، کائنات، هیچ آغاز و انجامی ندارد؛ بلکه افشانندگی گوهر وجودی انسان در گیتی به گسترش کائنات میانجامد و هرگز نمیتوان به انتهای آن رسید؛ زیرا هیچکس نمیتواند از روی سایه خود بپرد. در نظر و دیدگاه ایرانیان کهن، اوجگاه بالندگی انسان، دگردیسی تخمه گونه برای زایشی دیگر بود که به آن «مَر» میگفتند و هنوز در زبان عوام ایرانی به اصالت معنایی خودش پایدار مانده است؛ یعنی نقطه ای برای آغازی نو. مهرورزی در فرهنگ ایرانی، عجین شدن و آمیختن به سراسر پدیده هائیست که گرداگرد آدمی را فراگرفته اند. به همین دلیل نیز، هر چیزی در نگرش و بُنمایه های فرهنگ ایرانی، قداست دارد و باید از آن پرستاری و نگاهبانی کرد؛ زیرا بخشی از وجود خودگسترده انسان در کائنات است که به اشکال مختلف، به وجود آمده اند. آنچه که در بینش و اعتقادات دیگران به حیث «شرّ مطلق» قلمداد میشود، در بینش و بُنمایه تجربیات فرهنگی ایرانیان به حیث «انگیزنده به آفرینش» محسوب میشود.
«خرد و خردورزی» در تجربیات ایرانیان، پروسه به هم آمیزی و باهمتازی دو نیروی باردار کننده و پذیرنده [مرد-زن] است که معنا میدهد. در دنیای مدرن و مدرنیته ای اروپائیان با عقل ناقص و سنجشگر و مدام در حال ترمیم، زمانی میتوان در مراوده ای باردار کننده و انگیزشی قرار گرفت که ابعاد نقصانی عقل سنجشگر اروپایی در باهمتازی «خرد مهر آمیز ایرانی» به آفرینش «خردی/نیرویی/پتانسیلی/سرچشمه ای نو مایه» بیانجامد و نه تنها بتواند دنیای ایرانیان را متحوّل کند؛ بلکه همزمان به دگرسانی دنیای اروپائیان و دیگران نیز کامیاب شود.

در دنیای که تنها به پشتوانه عقل ناقص سنجشگر بخواهد کاربرد مداوم داشته باشد، جهان و انسان نیز مدام در حالت ویرانی و غارت و آلودگی و دیر یا زود به فاجعه خطر متلاشی شدن و نابودی انسان و زندگی سوق داده خواهد شد.

3- از باتلاق به باتلاق دیگر

(... اکنون حقّانیّت مبارزه با رژیم شاه به عنوان محور اساسی مبارزه، حتّا بر راست ترین جناحهای نهضت ملّی روشن شده است. از کمونیستها گرفته تا سوسیالیستها و ناسیونالیستها و مذهبیّون، همه و همه در موضع سیاسی دشمنی با رژیم شاه قرار دارند و به جرات میتوان گفت که از نظر شعار استراتژی سیاسی برای جنبش آزادیبخش خلق ایران در هیچ زمانی چنین وحدت نظری وجود نداشته است. ولی با وجود این وحدت نظر به دلیل موثر نبودن روشها و تاکتیکها، نهضت، دوران بسیار دشواری از تنزّل و تزلزل را میگذراند. هم نیروهای ناسیونالیستی و همچنین نیروهای کمونیستی در پراکندگی و تفرقه شدید به سر میبرند. به نظر ما وحدت نیروهای مخالف رژیم در جریان ارائه عمل یک تاکتیک دُرُست مبارزه که از نظر ما تاکتیک قهر آمیز است، تامین خواهد شد. صحبت از وحدت کردن بدون وجود پایه های مادّی وحدت که در این مرحله همانا تاکتیک منطبق با ضروریات جنبش است، بی حاصل است. وحدت درونی کمونیستها و وحدت نیروهای ضدّ رژیم فقط در جریان عمل و حرکت انقلابی تامین خواهد شد و ایجاد این حرکت و عمل، وظیفه بزرگ ما کمونیستها است.)

[کتاب: **از منتخب آثار** – تالیف: **بیژن جزنی** - انتشارات جنگل– سال: 1355، رشت، ص. 29]

انسان در جامعه ای که زاده و بالیده و بالغ میشود و سپس به وضعیّت مناسبات اجتماعی و کشوری و مردم میهن خودش از هر لحاظ که میخواهد باشد، پی میبرد یا دست کم تلاش میکند که آگاهی جسته گریخته از تاریخ و فرهنگ و مردم میهن خودش داشته باشد، هر گاه در خودش احساس مسئولیّت و نوعدوستی و میهندوستی و مهر به آب و خاک و مردم را تمیز و تشخیص داد و بر آن شد که در حقّ همنوعان و میهن خود، کاری درخور و شایسته را انجام دهد، در نخستین گامی که برمیدارد باید ششدانگ حواسش را جمع کند که علل و سببهای وضعیّتی را که از نظر خودش در خور انسانها نیست با استدلال منطقی و بینش عمیق و آگاهی سنجیده و استخواندار و وجدانی آزاد بدون هیچ پیشداوری و تلقینات و امتیازدهیها و برتری جوییها و حقارتها و کمداشتها و عقده ها و کینه ها و نفرتها و اتّهامات و امثالهم با درایت و هوشیاری برای خودش حلّاجی و سنجشگری کند و سپس دست به اقداماتی بزند که نه تنها در دگرگشت وضعیّت انسانها و سیستم سیاسی حاکم بر کشور، تاثیر گذار به سوی بهبود و بهسازی مناسبات باشند؛ بلکه همچنین در دوران حیات و پس از مرگش نیز در مقامی نشانده و ارجگزاری و ماندگار شود که میزان فهم و شعور و ذکاوت و ژرفبینی او را واتاب دهد و الگویی انگیزنده برای نسلهای معاصر و نسلهای آینده مردم سرزمینش باشد.
وقتی که انسانی نمیتواند با مغز خودش بیندیشد و در صدد چند و چون مُعضلات میهنی و مناسبات انسانی بر آید، خواه ناخواه برای توجیه اقدامهای ناسنجیده و نابخردانه خودش به مذهبی/ایدئولوژیی/تئوریی آکبندی محتاج است که بتواند با آویختن به اصول و مبانی عقیدتی به توجیه و تبرئه و تطهیر اعمال و گفتار و رفتارهای خودش آویزان شود تا بتواند نه تنها هر گونه مسئولیّتی را در قبال عواقب و پیامدهای گفتارها و رفتارهایش به عهده نگیرد و از سر واکند؛ بلکه اقدامهایش را ناشی از صحت مبانی ایده آلی و احکامی عقیده و ایدئولوژیی بشمارد که به اصول و دگمهای آکبندی اش ایمان قطعی از بهر رهائی بخشی مردم و میهن خود از چنگال مسائل و معضلات دانسته است.
انسانی که بدون فکر و پرسش و تامّلات پویشی و جویندگی به هر اقدامی دست می آویزد تا بتواند ضربتی و گیوتینی بر مشکلات و معضلات تلنبار شده در مناسبات کشوری و اجتماعی چیره شود و به آنچه که در خیالات و رویاهای خودش پرویده است، جامه عمل بپوشاند، به جای آنکه نقشی مثبت و بار آور برای جامعه و آحادّش ایفا کند، باعث میشود که در سایه سار اقدامهای ابلهانه و گفتارها و حرفهای ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی و مذهبی و امثالهم، جامعه را به در افکنده شدن به باتلاقی سوق دهد که بیرون آمدن از آن، شاید قرنهای قرن طول بکشد؛ اگر نخواهیم بگوییم که جامعه بر اثر دست و پا زدنها و تقلّاهای نجات یافتن، ممکن است که حتّا در باتلاق غرق شود.
کنشگران و تحصیل کردگان و کوشندگانی که نتوانند اقدامها و رفتارها و گفتارها و محصولات قلمی خود را با تکیّه کردن به اندیشیدن و جستجو کردن و استدلالهای فردی و تفکّرات شخصی و ایده های بکر که زاییده شده از مغز و روح و روان و تجربیات بی واسطه فردی و جمعی مردم میهن خود باشند، در کلامی عبارتبندی کنند؛ طوری که تاثیرات آنها بر ذهنیّت و رفتار مردم به سوی بهبودی مناسبات اجتماعی و کشوری مختوم شوند، چنان کنشگرانی به جای ایجاد مناسبات اجتماعی و کشوری که مساعد و مطلوب و برآورده کننده حدّاقل امکانهای بهزیستی برای روز به روز بهتر و رضایت بخش تر شدن زندگی مردم جامعه باشند، در اثر اسیر و دربند بودن در غل و زنجیر حماقتهای ناشی از اعتقادات مذهبی/ایدئولوژیکی، جامعه را به جهنّمی تبدیل خواهند کرد که خودشان از نخستین قربانیان بلاهتهای آرمانی و ایده آلی و خیالاتی خواهند شد.

انسانی که دردهای اجتماعی و کشوری مردم خود را نتواند تا عمق ریشه های آنها حسّ و نیوشیده و گواریده باشد، هیچگاه نخواهد توانست نقشی بار آور و کارساز در مسائل و مُعضلات اجتماعی و کشوری ایفا کند؛ سوای حرکتهای قهرآمیزی که به فجایع پی در پی در جامعه مختوم خواهند شد.
تاریخ یک قرن اخیر ایران اثبات کرده است که کنشگران و تحصیل کردگانی که به حرکتهای قهر آمیز مذهبی/ایدئولوژیکی اعتقاد داشته اند و هنوزم دارند و حاضر بودند و همچنان هستند که برای به کرسی نشاندن اعتقادات و گرایشهای قهر آمیز و مملوّ از کینه توزیهای هولناک خود به هر اقدامی دست آویزند، فقط تا امروز توانسته اند ایران و مردمش را به سوی دامنه فجایع فلاکت بار سوق دهند و در بهترین حالتش آنها را «از باتلاق به باتلاق دیگر در افکنند»؛ زیرا هیچگاه نیاموخته اند که در ابتدای کار، «صورت مسائل و معضلات» را بفهمند، بعد به اقدامهای درخور رو آورند. انسانی که سواد خواندن و نوشتن را ندارد، اگر قوی ترین عینک ذرّه بینی را با بهترین و وزین ترین مارک شناخته شده نیز به چشمانش بزند، هرگز به خواندن یک کلمه نیز توانمند نخواهد شد. آنچه فقر کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی را بر شالوده کنشها و رفتارها و گفتارها و تولیدات قلمی آنها تا امروز رقم زده و رسوا کرده است، از یک طرف، ناآگاهی آنها از «الفبای تاریخ و فرهنگ و حضور اقوام مختلف مردم ایران در جامعیّت وجودی» است و از طرف دیگر، معلومات سطحی و بی مغز و مایه داشتن از تاریخ تحوّلات فکری و فلسفی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بیگانگان و سیستمهای کشورداری برآمده از آنها.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 11.12.2023

تفسیر و تشریح واقعیّتها و عینیّتهای میهنی از پشت عینکهای دودی

چرا کثیری از انسانها برغم اینکه بی واسطه در بستر پویا و پُر تلاطم عینیّتها و واقعیّتهای ملموس میهنی غوطه ور و شناور هستند و با آنها نیز گلاویزی تنگاتنگ دارند از فهمیدن و دریافتن آنها ناتوانند؟. چرا آنچه که عریان در برابر چشمان آدمی، هر روز و هر شب پدیدار میشود و دیر میپاید و مدام و مکرّر در جلوه های یکسان آشکار میشود، کوچکترین تلنگری به شاخکهای وجدان و شعور و حسّ آدمیگری انسانها نمی زنند؟. چرا سالها و دهه هاست که کثیری از انسانها پیوند خود را با واقعیّتها و عینیّتهای روزگار باهمزیستی افراد اجتماع از دست داده اند؟. چرا نیندیشیدن و نپرسیدن و شکّاک نبودن و پیگیری ممتد برای یافتن علّتهای گسست و بی اعتنایی انسانها از دایره مسائل باهمزیستی؛ آنهم در فضا و تار و پودی که حتّا در آن میزیید و خودشان بخشی از واقعیّتها و عینیّتها هستند، همچنان راکد مانده است؟. چرا کثیری از انسانها با طبیعی شمردن واقعیّتهای تلخ و گزنده اجتماعی و کشوری با بی خیالی و خونسردی و پاکباختگی محض از کنارشان میگذرند و هر لحظه نیز کهتلخی واقعیّتها مکرّر شوند، هیچ تاثیری بر وجدان و فهم و شعور آنها ندارند؟
آیا تا کنون از خود پرسیده ایم که چه چیزهایی یا کدام سببهایی باعث شده اند و میشوند که ما نتوانیم عینیّتها و واقعیّتها را بفهمیم و دریابیم بدانسان که در برابر چشمان ما به طور بی واسطه چهره آرایی میکنند تا بتوانیم یا بخواهیم که در صدد رویارویی با آنها برآییم؟. آیا تا کنون از خود پرسیده ایم که چرا عینیّتها و واقعیّتهای برهنه و زمخت و نکبت بار، ما را به هیچ واکنش انسانی ترغیب نمیکنند تا نشان دهیم که قوای فهم و شعور و دانش و آگاهی و تجربه و آدمیگری در وجود تک تک ما، حسّاس است؟.
کوشش برای یافتن پاسخ به این باز بسته است که انسان از خود بپرسد آیا من با چشمان و ارگانهای حسّی خودم با عینیّتها و واقعیّتها رویارو میشوم یا با چشمانی که عقیده و مذهب و دین و ایدئولوژی و آموخته های آکادمیکی در من آفریده اند و من از چارچوب آنها به مسائل و معضلات مینگرم که با واقعیّتها و عینیّتهای عریان هیچ سنخیّتی ندارند؟. آیا من هستم که باید واقعیّتها و عینیّتها را به حیث سنگپایه و شالوده تفکّراتم به شمار آورم یا اینکه عقیده و مبانی ایدئولوژی و اصول مذهب و دین من هستند که در وجود من، تعیین تکلیف میکنند چگونه «واقعیّتها و عینیّتها» را تفسیر و تشریح و تعبیر کنم؛ طوری که با مبانی و نصوص عقیدتی/مذهبی و ایدئولوژیکی همتراز و همخوان شوند؟. کدامیک؟.
چرا در میان اینهمه تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی از دیر باز تا امروز تا کنون یک نفر از خود نپرسیده است که چرا **«ویلیام جیمز/William James (1910 – 1842 میلادی)»** که در مکتب ایده آلیسم آلمان، پروریده و آبدیده شده بود، وقتی به آمریکا بازگشت، هیچگاه در باره ایده آلیسم و فلسفیدن فیلسوفان آلمانی، کلامی بر زبان و قلم نراند؛ بلکه بر شالوده «واقعیّتها و عینیّتهای جامعه آمریکا» به آفریدن بنیانهای فلسفه «پراگماتیسم» با تکیه به خویشکاریها و خویشاندیشیهای خودش همّت کرد و کلیدی ترین نقش را در شکل گیری مناسبات اجتماعی و کشورداری جامعه آمریکا تا امروز ایفا کرده است؟. چرا کثیری از ایرانیان مدّعو در خصوص اندیشیدن در باره «عینیّتها و واقعیّتهای میهنی» ناتوانند یا آگاهانه میگریزند و فقط موضوعات فکری بیگانگان را آنهم کاملا ناشیانه و با سخنهای بی مایه و بی مغز به موضوع قلمفرساییهای خودشان تبدیل کرده اند؟. آیا فقر فکری تحصیل کردگان ایرانی و کنشگران بیابانگرد از این مُعضل اسف انگیز حکایت نمیکند که ما همچنان نمیدانیم «واقعیّتها و عینیّتهای جامعه ایرانی» کدامند و چگونه میتوان با انگیخته شدن از آنها به آفرینش فلسفه باهمستان و هنر کشور آرایی کامیاب شد؟.
انسانی که پیوند خودش را با «واقعیّتها و عینیّتها» از دست داده باشد، انسانیست که چشمان فهم و شعورش عاریّتی هستند و تصنّعی. انسانیست که تمام حواسش در چفت و بست عینک عقیده و ایدئولوژی و مذهب و دین و مرام و مسلک و باورهای علم نما میخکوب و زنجیر شده اند و آنچه را که بی واسطه میبیند و با گوشت و پوست و وجود خودش حسّ میکند، به حیث سنگپایه های اندیشیدن محسوب نمیکند تا بخواهد گامی را برای رویارو شدن با آنها به سهم خودش بردارد؛ بلکه هرج و مرج و ناهنجاریها و از هم پاشیدگیهایی را تشخیص میدهد که با قالب عقاید و اصول و فروع مذهب و دین و مبانی ایدئولوژیکی اش در تضاد و تقابل و تناقض هستند. به همین دلیل نیز آنانی که از چارچوب عینکهای دودی عقیده و مذهب و ایدئولوژی و مرام و مسلک به «عینیّتها و واقعیّتهای عریان میهنی» مینگرند، فقط بر بی اعتباری آنها حکم قطعی صادر میکنند؛ زیرا همه چیز را از پشت عینک دودی به رنگ سیاه میبینند. تفکّر از نقطه ای آغاز میشود که آدمی بتواند «واقعیّتها و عینیّتهای میهنی» را بی واسطه ببیند و حسّ کند و بفهمد تا بتواند با خویشکاریهای خود، راهکاری و چاره ای بیابد و بر آنچه که آزارنده و تباه کننده جان و زندگی است، چیره شود. چرا ما «واقعیّتها و عینیّتهای میهنی» را گم کرده ایم؟. چرا؟.

1- نصوص آمری و تفسیرات خیالبافانه بر مدار عقیده جزمی

فرق نمیکند نامش را چه بگذارند. مهم این است که محتویات آن چیست و چه اهداف و مقاصدی را در پسزمینه تقریرات پنهان کرده اند. هر چیزی که برچسب «نصّ صریح» داشته باشد و منشاء خود را به نیرویی/قادری/الهی/خالقی فراسوی دامنه امکانهای فهم و خرد آدمیان استناد دهد، چنان «نصوصی» به آسانی میتوانند در زبان و قلم مومنان به حیث «نصوص صریح و هرگز اصلاح ناپذیر» به ابزاری جهت به کرسی نشاندن و ترضیه سوائق و غرائز مومنان مغرض مختوم شود. هیچ قانونی نباید منشاء خودش را فراسوی نیروی داوری و تجربی انسانها بداند؛ زیرا از دایره سنجشگری بیرون گذاشته میشود و به ابزار تبدیل میشود.
«قرآن» را نصّ الهی میشمارند بدون هیچ برهان منطقی و استدلالی فرهیخته و اثبات پذیر. اشخاصی که در مقام مفسّر و شارح قرآن از قدیم الایّام تا کنون به تشریح و تفسیر آیات قرآنی در متون خرواری اقدام کرده اند، هیچگاه نتوانسته اند کوچکترین تاثیری و نقشی در عملکرد اجرایی «نصوص الهی» داشته باشند بدانسان که تحریر شده اند؛ زیرا از گذشته های دور تا همین امروز فقط «نصوص الهی» بوده اند که حرف اولّ و آخر را در واقعیّتهای اجتماعی انسانها زده اند و به کرسی نشسته اند. تفاسیر قرآنی چه در فرقه شیعه رایج باشند، چه در فرقه سنّی یا دیگر فِرَق اسلامی، فقط راههایی هستند برای فریب دادن مردم و برده روحی و مغزی کردن انسانها در سمت و سوی اغراض قدرتپرستان و منفعت طلبان نجومی.
آنچه را که مفسّران قرآن بر قلم و زبان جاری میکنند، تخیّلات شخصی خودشان است که به رتوشگری و آراستن عجوزه نصوص الهی آویخته میشود. آنچه نیز در نظر مومنان جاذبه دارد و رُباینده فهم و هوش و شعور آنها میشود، اصل نصوص نیستند؛ بلکه آب و تابهای تشریحی و تفسیری شارحین و مفسّران است که راه را برای به دام انداختن انسانها در باتلاق الهی پر زرق و برق و خوشگوار میکنند. «قرآن» را به هیچ وجه نمیتوان اصلاح کرد؛ زیرا هر گونه دخالت در نصوص الهی به معنای اقدامی بدعتگزارانه است که به تحریف و تقلیب کلام الهی مختوم میشود و موجب اشدّ مکافات است. به همین دلیل، کسانی که سخن از «اصلاح» در نصوص الهی میزنند، خاطیانی هستند که به جای سنجشگری محتویّات قرآنی به تهییجگری ذینفعانی اقدام میکنند که امتیازخواهی و دلیل اقتدار خود را «دوام هرگز اصلاح ناپذیر نصوص الهی» میدانند.
از نخستین روزهایی که آیات قرآنی گرد آوری و به صورت فعلی در آمدند تا کنون میلیونها صفحه تفسیر و تشریح در باره آن تحریر شده است. ولی در واقعیّت پراکتیکی و مناسبات انسانها با همدیگر و همچنین در تصمیمات و اقدامهای مقتدرین اسلامیّت در سراسر زیر و بمهای تاریخ نکبت بار اسلامیّت تا امروز نمیتوان کوچکترین سر نخی از نفوذ و نقش و تاثیر «تفسیرات مفسّرین و شارحین» را در عملکردهای بی واسطه و عینی مومنان به اسلامیّت اثبات کرد. آنچه بی برو برگرد در تاریخ اسلامیّت تا کنون معیار و اساس و حکم قاطع اجرایی داشته است، فقط «نصوص الهی بر پایه محتویات قرآن» بوده اند؛ نه دیدگاههای شارحین و مفسّران رتوشگر و بزک دوزک کن اسلامیّت.
قرآن و اسلامیّت را فقط میتوان منسوخ کرد و در پروسه ای سنجشگرانه به دامنه گسستن انسانها از اعتقادات اسلامی همّت کرد. هر چقدر انسانها از مبانی عقیدتی اسلامیّت با منطق و استدلال و آگاهی فاصله سنجشی بگیرند به همان میزان میتوان از تاثیر و نفوذ و دوام اسلامیّت کاست و بر بی اعتباری نصوص قرآنی و بطلان تفاسیر خرواری سرعت داد.
«قرآن»، اعلامیه ای سیاسی است که از بهر سیّاسیگری برای جاه طلبان و حریصان قدرتپرست و متجاوزین به حقوق انسانها و منفعت جویان نجومی تحریر شده است. به همین دلیل نیز نمیتوان آن را «اصلاح» کرد؛ زیرا هر گونه اصلاحی باعث میشود که چفت و بست ستونهای غارت و تجاوز و کشتار و قتل و شکنجه و زورگویی و ویرانگری و استبداد رای مومنان به نصوص الهی از هم فرو پاشد و متلاشی شود. آنچه قرآن و اسلامیّت را تا امروز پایدار نگه داشته است، کاربست «نصوص صریح الهی به قوّه شمشیر و گیوتین» در واقعیّتهای اجتماعی بوده است؛ نه توجیهات تفاسیری که پشیزی ارزش ندارند و تنها نقش آنها فریب دادن مردم و تبرئه جنایتها و تبهکاریها و رذالتها و خباثتها و خونریزیهای مومنان به اسلام بوده است تا امروز.

2- «..... محکوم به اعدام میشود»

تدریس رشته «حقوق» در دانشگاه تهران در سال 1306 پایه ریزی شد. سازمان اطّلاعات و امنیّت کشور (س.ا.و.ک= ساواک) در سال 1335 تاسیس شد. در مفاد قوانین تشکیلاتی سازمان امنیّت، صرف نظر از کیفردادهای جزایی دیگر، بیش از هفده ماده وجود دارد که خاطیان را **«.... محکوم به اعدام»** میکنند. زیرساخت قوانین امنیّتی از برآیندهای آراء نمایندگان مجلس، حسب اصل بیست و هفتم متمّم قانون اساسی اخذ شده است که مادّه اول و ماده دوم آن از طرف مجالس «سنا و شورای ملّی» تصویب شده اند و هیئت دولت را مامور اجرای آنها کرده اند.
سه دهه بعد از شالوده ریزی رشته «حقوق» در دانشگاه تهران و به کار گماردن اساتیدی که در این رشته، تحصیلات نظام قدیم و احتمالا تحصیلاتی در دانشگاههای باختری [انگلیس، فرانسه، آلمان، سوئیس، آمریکا] داشته اند، یک نفر تلاش نکرده بود که مفاد قانون سازمان اطّلاعات و امنیّت کشور را در زیر ذرّه بین سنجشگری بگذارد و محتویات آن را از چشم انداز «بُنمایه های فرهنگ ایرانیان و همچنین حسب مفاد لوایح و منشورها و قوانین حقوق بشر» بررسی انتقادی کند. از تاریخ انتشار مفاد سازمان امنیّت کشور تا رویداد فاجعه بار 1357، تقریبا بیست و دو سال سپری شد. در روند این دو دهه نیز تنها استادی که حسّ مسئولیت داشت و در باره جُرم و بزه، تحقیقاتی ارزشمند را تحریر کرد، زنده یاد

«رضا مظلومان [کوروش آریامنش]» بود. همچنین زنده یاد **«مصطفی رحیمی»** در سال 1351 همّت کرد و کتاب **«مجازات اعدام – اثر: مارک آنسل»** را ترجمه و منتشر کرد که چکیده ای از تحقیقات سازمان ملل در خصوص مسئله اعدام در کشورهای جهان بود.
اگر بخواهیم میزان کرد و کار تمام تحصیل کردگانی را که در رشته «حقوق» از سال 1306 شمسی تا سال 1357 شمسی **– یعنی نیم قرن تمام -** که هم در ایران و هم در دانشگاههای باختری درس خوانده و فارغ التّحصیل شده یا استاد مدّعو بوده اند، به دادگاه سنجشگری فراخوانیم، فقط یک حکم را میتوان صادر کرد. هیچکدام از آنانی که تحصیلات حقوقی کردند یا استادی تدریس حقوق را به عهده داشتند، یک کلمه از «فلسفه حقوق» و دلایل کاربست اجرایی قوانین حقوقی را نمیدانستند و همچنین کوچکترین شناختی از «بنمایه های فرهنگ ایران» نداشته اند. آنها فقط کسانی بوده اند که دروسی را روخوانی و حفظ کرده و سپس به نشخوار و بازخوری و تکرار آنها برای دانشجویان وقت تلف کرده اند و سرمایه ها بر باد داده اند.
در جامعه ای که تحصیل کردگانش به آن مرحله از درک و فهم و مسئولیّتهای فردی و اجتماعی رشد نکرده و به بلوغ فکری و خویشاندیشی ارتقا نیافته باشند، چنان جامعه ای اگر در هزاران هزار شرایع و قوانین رسمی و غیر رسمی نیز به غُل و زنجیر کشیده شود، هرگز احدی نخواهد فهمید که چه حقّ و حقوقی دارد و چرا مناسبات اجتماعی و کشوری هرگز بر مدار قوانین نمیچرخند و فجایع اجتماعی و کشوری مدام تکرار و دوره میشوند.
در کشورهایی که بر شالوده قوانین حقوقی اداره میشوند، هر سال از طرف استادان رشته های حقوق و متفکّران و فیلسوفان و حقوقدانان و ناظران و قاضیان و وکلاء در خصوص مفاد قوانین گوناگون، بحثهای مبسوطی میشود که چکیده موثّر و کلیدی آنها به همّت اساتید نُخبه در اواخر سال در کتابی قطور به نام «کُمنتار/گزارش سنجشی» گردآوری و چاپ و منتشر میشوند. برای نمونه در خصوص فقط «قوانین جزایی» در کشور آلمان، بیش از هفتاد سال است که «کمنتار» منتشر میشود و جدیدترین چاپ آن به شرح ذیل است:

Kommentar: Strafgesetzbuch (*StGB*) – Thomas Fischer – C. H. Beck Verlag – München – 71. Auflage – 2024

چاپ هفتاد و یکم کتاب گزارش سنجشی در خصوص قوانین جزایی در **2810 صفحه** در سال 2024 میلادی منتشر خواهد شد؛ یعنی اینکه در طول هفتاد سال گذشته، قوانین جزایی، مدام در حال سنجشگری و بررسی و لغو و تجدید نظر و دیگر سانی بوده اند و همچنان کما فی السّابق در حال سنجشگری و بررسی انتقادی هستند. در مقدّمه کتاب بر این نکته تاکید مبرم شده است که گزارش سنجشی:
«zuverlässig, umfassend, pragmatisch und dezidiert = مُعتبر و مُوثّق، جامع و مبسوط، واقعگرایانه و عمل گرایانه و بُرهان قاطع» است.
این فقط مثالی از کشور آلمان بود. در آمریکا و فرانسه و انگلستان و سوئیس و دیگر کشورهایی که بر شالوده قوانین حقوق اداره میشوند، در باره سنجشگری و حکّ و اصلاح و لغو و ابطال قوانین جاری، کتابها و رساله های عدیده ای نوشته و منتشر میشوند. فاجعه غم انگیز جامعه ایرانی با تمام مدّعیان تحصیل کرده و کنشگران تاق و جفتش از دوران پایه ریزی رشته حقوق در دانشگاه تهران تا امروز بر این مدار هولناک و خفقان آور چرخیده است که نه حاکمین، سر رشته ای از قانون و هنر سنجشگری داشته اند و دارند، نه مخالفان حاکمین وقت. نه آنانی که در رشته های ذیربط در دانشگاههای وطنی و بیگانه تحصیل کرده اند. متعاقبا نیز وقتی کارگزاران جامعه ای در جامعیّت زمامداری و متصدّی بودن در ارگانها و سازمانها و تشکیلات و موسّسات و ادارات و آموزشگاهها و دانشگاهها و دانشکده ها و امثالهم نتوانند ظرفیّتها و توانمندیها و آگاهیها و آموخته ها و تجربیات خودشان را در دامنه های مختلف برآورد کنند و تخمین بزنند، خواه ناخواه در هر گوشه ای که سرمایه گذاری کنند، فقط ثروت و پتانسیل و امکانهای میهنی و نیروهای انسانی را بر باد فنا خواهند داد که پیامد آنها نیز فلاکتها و ذلالتها و خفّت و خواریها و هرج و مرجها و متلاشی شدن مناسبات فرهنگی- اجتماعی و آسیب زدنهای شدید روحی و روانی به انسانها و دست آخر نیز نابودی میهن و ثروتهای طبیعی و معنوی اش خواهد بود.

3- الِاعتِراف بِخَطایاء

(...... وَ کفاکَ تادیبا لِنُفسِکَ ما کرِهتَهُ مِن غَیرک. وَمَن تَوَرّطَ فی الاُمُور بغَیر نَظَر فی العَواقِبِ فَقَد تَعَرّضَ لِلنَّوائِبِ. التَّدبیرُ قَبلَ العَمَلِ یُومِنُکَ النَّدَمَ. مَنِ استَقبَلَ وُجُوهَ الآراء عَرَفَ مَواقِعَ الخَطاء = در ادب آموختن برای تو همین بس باد که از دیگری بد میدانی. هر کسی که بدون عاقبت اندیشی به کاری اقدام کند به مصیبتها و بلایا گرفتار خواهد شد. چاره جویی و فکر کردن قبل از اقدام به هر کاری باعث میشود که از پشیمان شدن در امان بمانی. <u>هر کسی که نظرات گوناگون را در پیش چشم آورد، میتواند ریشه های خطاکاری را بشناسد</u>).

[کتاب: تُحَف العُقُول– تالیف: علیّ بن الحسین بن شعبة الحرّانی (قرن چهارم هـ. ق) - انتشارات: الموسسة الاعلمی المطبوعات – بیروت، 1423، ص 66]

اعتراف کردن به خطا کاریهای خویش، نشانه ای از دلاوری و بیدارفهمی است. خطا همیشه به عمل آدمی آمیخته است. عملی که در نخستین گامها از خطا مبرّا باشد تا کنون برای هیچکس اتّفاق نیفتاده است؛ مگر اینکه از خطا کاریهای دیگران، درس عمیق و تکاندهنده عبرت آموخته باشد و در اجرای عمل مُشابه با احتیاط کامل اقدام کند. کسانی که تصوّر میکنند در مناسبات شخصی و اجتماعی میتوان بدون خطاکاری زیست، همواره در خیال آبادها و ناکجا آبادهایی که در مخیله خود میپرورند، به دوام فلاکتهای اجتماعی و کشوری دوچندان میافزایند به جای آنکه از خطاکاریهای خود و دیگران به بهبود روشها و گفتارها و دیدگاهها و موضعگیریهای عقلانی و حسابشده و جبران پیامدهای خطاکاری کوشا شوند.
اجتماعات بشری در گستره ای از خطا کاریها و بهبود سازیها، مدام در نوسان هستند. نمیتوان جامعه ای را آفرید که از خشت نخست مناسبات انسانی آن تا آخرین قلّه ساز و کارهای اجرائی اش، خالی از خطاکاری اعضاء اجتماع باشد. آنچه اهمیّت کلیدی دارد، اعتراف و اقرار به خطاست و گردن گرفتن مسئولیّت خطاهای خود که انسان را مستعد و پرورده بار میآورند از بهر تلاش برای تصحیح و بهبود رفتار و گفتار خودش. خطاکاریهایی که کتمان و لاپوشانی و انکار شوند، نه تنها بر روند متلاشی شدن مناسبات اجتماعی و کشوری میافزایند؛ بلکه انسان خطاکار را در اجرای خطاکاریهایش بی شرم و وقیح و بی مسئولیّت و متجاوز بار می آورند.
جامعه ایرانی در طول یک قرن اخیر از طرف زمامداران و کنشگران گوناگون به دلیل خطاکاریهایی که هیچکس مسئولیّت آنها را به عهده نگرفته به قعر فلاکتهای جورواجور درغلتیده است؛ زیرا انسان خطاکار از اعتراف کردن به خطا و تلاش برای جبران عواقب خطاکاریهایش مدام با انواع و اقسام توجیهات و بهانه ها و دلیل تراشیهای بی منطق و برهان گریخته است. جامعه ای که هر گوشه اش از انسانهای خطاکار انباشته شده باشد و هرگز نادم نباشند، هیچگاه به وضعیّت مناسباتی که در خور کرامت و شرافت تک تک آحادّش باشد، دست نخواهد یافت؛ زیرا مسئولیّت پذیری و اعتراف کردن به خطاکاری، محلّی از اعراب در بطن اخلاق رایج اجتماعی ندارند.

4- ارتقاء کینه و نفرت تا اوج کمپلکس روانی

[..... چنانچه مصمّم شویم که ذهنیّت خودمان را از چنگال حُب و بُغض آمیخته به روایتهای تئوریزه شده برهانیم و راهی بی دغدغه و خالی از چاله چوله های گردبادی را به سوی شناخت پدیده ها پیدا کنیم، آنگاه باید به تدابیری هدفمند روی آورد که بتوان در چارچوب «زبان رایج و روزمره» به آفرینش پایه های شناخت کامیاب شد. برغم اینکه چنین تلاشی از مایه های قوّتمند اثبات پذیری برخوردار نیست؛ ولیکن در اغلب تامّلات میتوانند نکته ها و اشاره هایی بسیار ارزشمند را در زمینه شناخت در اختیار آدمی بگذارند.].

[Das Doppelgesicht der Wahrheit – Otto Friedrich Bollnow (1903 - 1991) – Kohlhammer Verlag– Stuttgart – 1975 – S. 11]

هر چقدر دامنه نفرت و کینه توزی و بیزاری نسبت به انسانها وسیع تر شود به همان میزان بر پیچیدگی کمپلکس پریشیده روان و مغز انسانها افزوده تر خواهد شد. نفرت و کینه باعث میشوند که فهم و شعور و قوّه شناخت بشری فلج و بی بو و خاصیّت شوند. برای اینکه بتوان از چنبره هولناک نفرت و کینه توزی با درایت و آگاهی و هوشیاری، گام به گام گسست و وضعیّت طبیعی و انسانی خود را بازیافت، راهی نیست سوای آنکه با پرسیدن و اندیشیدن در باره پیش پا افتاده ترین مسائل فردی و جمعی آغاز کنیم. وقتی بر آن میشویم که در باره مسائل و مشکلات و معضلات فردی و اجتماعی بیندیشیم، دایره موضوعات فکری را نباید تا بی نهایتها پهن کرد و امتداد داد؛ بلکه دقیقا تا دامنه ای که عینیّت بی واسطه مسائل برای نیروی فهم و شعور و خرد آدمی ملموس و محرّز باشند.
اندیشیدن در خصوص مسائل فردی و اجتماعی که در نگاه نخست، خیلی پیچیده و بغرنج می نمایند، آغازگاهیست به سوی آشتی کردن با خویشتن در مقام انسان منحصر به فرد که رویاها و آرزوها و نیازها و خواسته ها و خصلتها و توانمندیها و استعدادها و فروزه هایی دارد. زبان روزمره و محاوره ای برای انسانی که بخواهد در باره مسائل زندگی و باهمزیستی بیندیشد، بهترین ابزار است. از ساده ترین مکالمه کودکان و نوجوانان و کلانسالان میتوان به شناخت ژرفای پیچیده ترین و کلیدی ترین معضلات اجتماعی و کشوری نقبی زد و در باره راهکارها و چاره جوییها اندیشید. شناخت از پیامدهای فهمیدن مسائلی است که آدمی را به فکر کردن میانگیزانند و ایده هایی بدیع و کارگشا را برای گلاویز شدن با مشکلات باهمزیستی و کشوری از بطن تجربیات و تامّلات پیگیر آدمی می آفرینند. انسانی که از درک مکالمات افراد اجتماع در زندگی روزمره ناتوان و عاجز است، اگر پیچیده ترین متون فکری و فلسفی را نیز بتواند روخوانی کند و خردلی از آنها را بفهمد، هرگز قادر نخواهد شد که سنگی از روی سنگهای مصایب و بدبختیهای مردم بردارد. شناخت جامعه با تدقیق شدن به مکالمات لایه های انسانی و مختلف اجتماعیست که امکان عبارتبندی شدن کلیدی ترین ستونهای باهمستان را در زبانی پخته و بار آور همچون مشعلی فروزان بر فرا راه جامعه برای نسلهای گوناگون برافراشته می کند.

5- ایران در چنبره جنگ هفتاد و سه ملّت

تقریبا هفت قرن پیش، **«شمس الدّین محمّد حافظ»** در دیوان اشعارش سرود که **«جنگ هفتاد و دو ملّت، همه را عُذر بنه .... چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند»**. حقیقت، دیدنی نیست؛ زیرا هیچکس نمیداند که چه شمایلی دارد. حقیقت، حتّا مقصد نیز نیست تا بتوان در تلاشی هزاران ساله به آنجایی رسید که حقیقت، بیتوته کرده است. حقیقت، تلنگریست نامرئی که انسان را به جستجو و کاوش و یافتن و آفرینش راه خویشتن می انگیزاند و ترغیب میکند. انسانی که بخواهد حقیقت را عریان ببیند در دیدنش ناکامیاب است؛ زیرا حقیقت، هیچ مادیّتی ندارد که بتوان آن را حسّ کرد؛ بلکه فقط میتوان به وجودش بر شالوده فهم و شعور و تفکّر فرهیخته گواهی داد.
آنانی که فریاد از تملّک حقیقت را در هر کوی و برزنی سر میدهند، مسبّبین جنگهایی بوده اند و هنوزم هستند که شیرازه جوامع بشری را پاشانده و آنها را به دریاهای خونریزی واگردانده اند؛ زیرا هر کسی حقیقت خودش را « حقیقت ناب» میداند و حقایق دیگران را «جعل و دروغ و تصنّعی». جنگ مالکین حقیقت به راهی مختوم میشود که جنگاوران عقیدتی/ایدئولوژیکی/مذهبی، افسونگری حقیقت را نه در تلاش برای جستجو و ارجگزاری و نگاهبانی از حقیقت منحصر به فرد و هرگز تکرار ناپذیر «زندگی و جان یکدیگر»؛ بلکه در ریختن خون همدیگر برای گامنوردی در راهی میدانند که آنها را به «کاخ افسانه ای» حقیقت اماله ای - تلقینی خود راهبری میکند.
ایران در طول تاریخ غم انگیزش، مدام در چنگال هفتاد و سه فرقه که ادّعای مالکیّت حقیقت را دارند به میدان جنگآورانی متعصّب و خشن و بی وجدان تبدیل شده است که در خونریزی و بیدادگری در حقّ مردم ایران، گوی سبقت را از یکدیگر ربوده اند و هنوز با شدّت و حدّتی سرسام آور بر ای رسیدن به «کاخ افسانه ای» مبانی عقیدتی/ایدئولوژیکی/مرام و مسلکی خود در جدالهای خونین هستند.
«زندگی و جان آدمیان در ایران» در کوره آتشی سوخته و همچنان میسوزد که منادیان «حقیقتهای کذّابی» آن را برپا کرده اند و افسون چیزی شده اند که هیچ شمایلی ندارد؛ زیرا از فهم و درک و حسّ آن به شدّت ناتوانند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 18.12.2023

پایداری و نوزایی فرهنگ ایران در کشاکش با زمامدارانِ غاصب

[در ستایش از «صادق بوقیها» و نوازندگان و خنیاگران کوچه ها و خیابانهای میهن]

مغزه هویّت ایرانیان از سپیده دم تاریخ فرهنگ و تمدّن نیاکانشان تا امروز بر «شکست تراژیک» شالوده ریزی شده است. «شکستی» که ایرانیان را پایدار و جانسخت و سرشار از مدارائیهای ستودنی پروریده و آبدیده کرده است، «شکست در نگاهبانی از جان و زندگی و مهرورزی» بود و هنوزم هست که «دوام شیرازه دادگزاری و استمرار راستمنشی» را تضمین و تامین میکنند. ایرانیان در هر مرتبه که از طرف خوشنمائیها و وعده و وعیدهای فریبنده و تظاهر کردنهای خُدعه آمیز زمامداران داخلی و بیگانگان مهاجم، شکستهای پی در پی خوردند، هرگز از «پرنسیپهای فرهنگ خود [=گزند ناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی، راستمنشی]»، میلیمتری واپس ننشستند؛ زیرا یقین داشتند و هنوزم دارند که آنچه تار و پود زندگی را شیرین و گوارا و شایسته نگاهبانی و توام با خوشی وشادخواری میپروراند، پایداری و استقامت بر اجرای «پرنسیپهائی» است که موجب شکست او میشوند؛ امّا هرگز او را نه تنها از پا در نمی آورند؛ بلکه بر پرورش و توانمندی و حقّانیّت هویّتی اش از بهر حفظ و تاکید و اصرار بر «پرنسیپها»»، بس بسیار زیبامنش می آرایند و سوگوار میکنند.
مردم ایران؛ برغم ضربات هلاکتباری که تا کنون از جانب زمامداران مهاجم یا حاکمان نالایق و بی فرّ داخلی به «پرنسیپهای فرهنگی اشان» رسیده است و صدمات جبران ناپذیر انسانی و مادّی بسیار کلانی را تا امروز پس داده اند، توانسته اند پتانسیلهای نوزائی خود را پُرمایه تر و منسجم تر و آفریننده تر گسترش دهند؛ زیرا در «فرصتهای آزمودنی»که به زمامداران مختلف داده اند و همچنان در آینده ها خواهند داد، میتوانند میزان توانمندیها و استعدادهای فکری و رفتاری و گفتاری و هنرمندی و لیاقت و فرّ حاکمان وقت را بر آورد کنند و آنها را به محک بزنند و معیارهای خود را ظریف تر و قویمایه تر آبدیده کنند تا در گستره مجهولات روزگار که در پیش پای اجتماع نهاده میشوند، بتوانند لایقترینها و سزاوارترینها را در آزمایشهای نو به نو برگزینند.
حکومتگران فقاهتی و متشرّعین و مفسّرین و مدافعین اسلامیّت بیش از هزار سال تمام تقلّاها کردند تا بتوانند فرصتی به چنگ آورند تا آنچه را که قرنهای قرن در هر کوی و برزنی، روضه اش را میخواندند و در رسایش قصّه ها میبافتند و هنوز با بی شرمی توصیف ناپذیر روضه های زر زیادی میخوانند، در واقعیّت زمامداری بیازمایند. چهار دهه حکومت کاست اخانید توانست نه تنها تلاشهای هزار ساله اسلامیون را بر باد فنا دهد؛ بلکه «ماهیّت کتمانی اسلامیّت» را کاملا عریان در برابر چشم ایرانیان و جهانیان، رسوا و هیچ و پوچ کردند و نابودی آن را با دست خودشان رقم زدند.
پدافنگران اسلامیّت در ایران توانستند در فاصله چهار دهه به آنچنان نمایشی از «ماهیّت چندش آور اسلامیّت» اقدام کنند که هزار سال، هنر استتاری پیشینیان آنها نتوانست حتّا پرده ای تارعنکبوتی بر میزان وحشت آور جنایتها، تبهکاریها، غارتگریها، شکنجه ها، ویرانگریها، تجاوزات، قتلها، زورگوییها، ستمها، بیدادگریها، رذالتها، دروغها، شیّادیها و از همه بدتر و هولناکتر نابودی «منش و اخلاق باهمزیستی انسانها» و دست آخر نیز «تحقیر و به ذلّت انداختن کرامت بشری» بپوشاند.
کارگزاران حکومت آخوندی در عمل چهار دهه ای خود اثبات کردند که نه تنها هیچ لیاقتی برای کشورداری ندارند؛ بلکه حتّا حضور و وجود آنها در جامعه ایرانی، مستوجب قهقرائی و واپسماندگی و دوام جهالتهای دقیانوسی است. مردم ایران در زهر تلخ شکست تراژیکی که در دامنه آزمونهای کشورداری از دوست و دشمن از گذشته های دور تا امروز نوشیدند، یک چیز را هرگز از یاد نبردند و به آن نیز هرگز پُشت نکردند و آنهم اینکه «خویشکاری بزرگی جویانه و خویشباشی پهلوانانه» شرافت دارد بر زیستن در اسارت و عبودیّت و ذلّت و خفّت و بردگی در تحت سیطره قاهری زشتخو با معتقدانی جانستان و غارتگر و کریه منظر.
«نوزایی فرهنگ ایرانی» که در زلزله «زن -زندگی – آزادی///مرد – میهن - آبادی» پدیدار شد، محصول آزمون بُنمایه های فرهنگ مردم ایران در هماوردی با زمامداران غاصب الهی بود. زایشی نو که در زهدان فرهنگ ایرانی از اعماق تاریخ همچون آتشفشان سر برکشید، در نتایج گدازه های بارآوری که به هر سو افکند، مطربانی آوازخوان را با هلهله و دست افشانی و پایکوبی در هر کوی و برزنی بدون هیچ سلاح و زرّادخانه ای به سوی متلاشی کردن قلعه پوسیده و خشت و کلنگی فقاهتی بال و پر داد. «سیمرغ ایرانیان»، خداوند رامشگریست و نوازنده هزار دستانِ شادیهای بی پایان. بر خداوندی که گیتائی ترین «خدا» در جهان است و «گوهر یاقوتی اش»، موسیقی و مطربی و رقص و شور و خنده و آواز و شادخواریهای میگونه است، هیچ قاهر زمینی و فراکائناتی نخواهد توانست چیره شود؛ ولو مومنان قاهران زمینی و فراکائناتی میلیمتر به میلیمتر اطراف خودشان را از زرّادخانه های گیوتینی با شدیدترین ابزارهای شکنجه گری تعبیه کرده باشند.
دلایل محرّز فروپاشی حکومت فقاهتی و هر گز حقّانیّت نداشتن آن از روز اول سیطره یابی کاست اخانید بر ایران و مردم از پیامدهای آزردن جان و زندگی است.

«ترانه های انسانها از خود آنان زیباترند
از خود آنان امیدوارتر
از خود آنان غمگین تر
و عمرشان بیشتر
بیشتر از انسانها به ترانه هایشان عشق ورزیدم.
بی انسان زیستم،
بی ترانه هرگز.
به عشقم خیانت کردم،
به ترانه اش هرگز.
و ترانه ها هرگز به من خیانت نکردند.
ترانه ها را به هر زبانی که خوانده شد، فهمیدم.
در این دنیا، آنچه خوردم و نوشیدم،
آنچه گشتم و جُستم،
آنچه دیدم و شنیدم،
آنچه لمس کردم و فهمیدم،
هیچکدام و هیچکدام
مرا به قدر ترانه ها خوشبخت نکرد.»

[کتاب: آخرین شعرها – از سروده های ناظم حکمت (1963 – 1902 میلادی) – انتشارات بامداد – تهران – 1359 – ص. 35]

1- برکشیدن از قعر جهالت به گستره فرزانگی

مقایسه تفاوت کردارها و گفتارهای شفاهی و قلمی متفکّران و فیلسوفان و دانشمندان و اساتید دانشگاهی و کنشگران و نویسندگان و شاعران و پژوهشگران و هنرمندان گوناگون در کثیری از کشورهای پیشرفته و فرهنگیده از دیر باز تا امروز با طیف کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی در این است که دیگران تلاش میکنند «انسانهای جامعه خود» را تا حدّ فرزانگیها و فردیّتهای فرهنگیده و آگاه به حقّ و حقوق و کرامت وجودی خود و دیگر همنوعانشان ارتقاء دهند، امّا در جامعه ما کاملا برعکس بوده و هنوزم هست؛ یعنی اینکه طیف کنشگران و تحصیل کردگان میکوشند اصول و فروع عقاید و ایدئولوژیها و مذاهب و مرامها و مسلکهای خود را به ذهنیّت و روح و روان مردم، تزریق و تحمیل کنند. پیامد چنین اقدامهایی تا کنون فقط فجایع جبران ناپذیر اجتماعی و کشوری و خسارت و تلفات هولناک انسانی را در جامعه ایرانیان رقم زده است.
انسانهایی که نمیتوانند همنوعان خودش را از غُل و زنجیرهایی آزاد کنند که به ذهنیّت و روح و روانشان میخکوب شده اند، انسانهایی هستند که خودشان در غُل و زنجیرهای عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی و نظریّه های آکبند علمی نما اسیر و در بند مانده اند با این توهّم که سطح فکر و نیروی تمییز و تشخیص مردم، سخیف و بسیار پایین است و قادر به درک و فهم گفتارهای آنها نیستند!. آنچه را که کنشگران و تحصیل کردگان نمیتوانند به مردم ایران بیاموزانند، ریشه در میزان و حدّ و نصاب نیروی فهم و شعور و آگاهی مردم ندارد؛ بلکه در غلط آموزیها و بی روشیها و بی ربط بودن گفتارها و تولیدات قلمی کنشگران و تحصیل کردگان در تضاد با مسائل و معضلات مردم نهفته است. فرق است بین عقاید و نظرات و مبانی ایدئولوژی خود را تبلیغ و ترویج و تحمیل کردن با انگیزاندن مردم به تفکّر و خویشاندیشی و مسئولیّت پذیری. کسانی که خودشان نمیتوانند پروسه اندیشیدن را در زبان فردی و گفتارها و قلمزنیها عبارتبندی و عمل کردن را در کردارهای خود اثبات کنند و نشان دهند، چگونه دیگران خواهند توانست از آنها چیزی را بیاموزند که هیچ ما به ازائی در تاریخ و فرهنگ و تجربیات و زبانشان ندارد؟. برای آزادی خویشتن و دیگران، زمانی میتوان گامبرداری کرد که انسان در ابتدا بیاموزد ذهنیّت خودش را از سیطره نفوذ آنانی که در ما میاندیشند و رفتار و گفتار و قلم ما را متعیّن میکنند، لایروبی کنیم. فقط کنشگران و تحصیل کردگانی میتوانند نقش موثّر و بارآور خود را در پروسه «آموزش و پرورش مردم میهن» ایفا کنند که هنر برکشیدن مردم را از قعر جهالتهای کهنه شده در اعتقادات پوسیده و بی خاصیّت بدانند و طوری اقدام کنند که مردم به تن خویش پی ببرند چگونه میتوان آنچه را که مسبّب بدبختیها و فلاکتها و ذلّتهای آنهاست و در ذهنیّت خود آنها بیتوته کرده است به دست خود، ریشه کن کرد.
به همین دلیل، مهم نیست که مردم جامعه به چه چیزهایی اعتقاد دارند؛ بلکه مهم و اساسی این است که مردم بفهمند آیا «اعتقاداتشان» تا چه اندازه می توانند در خوشزیستی و سعادت و آرامش روح و روان و آزاد بودن از ترسها و دلهره ها و احساس امنیّت جانی و زندگی یا دوام نکبت و بدبختی و فلاکت و عقبماندگی و واپسروی و ناخشنودی و افسردگی و ذلالت و حقارتهای فردی و اجتماعی، موثّر باشند و نقش کلیدی ایفا کنند. اعتقاداتی که زندگی را برای آدمی به جهنّمی عذاب آور

و مُردن تدریجی محکوم کنند، اعتقادات سنجیده بر شالوده پرسشگری و تامّلات استدلالی نیستند؛ بلکه تلقیناتی هستند که نسل به نسل در دیگ جهالتهای رایج بر ذهنیّت بیشینه شمار مردم جامعه گسترده بوده اند و در کوره سمنتسازی شیّادان قدرتپرست و غارتگران روح و روان و تاراجگر ثروت انسانها آبدیده شده اند و در طول تاریخ مناسبات اجتماعی و کشوری دوام آورده اند.
تبدیل انسان معتقدی که بی فکر و خالی از پرسش و مسئولیّت پذیری است به «انسان فکور و کنجکاو و تشنه شناخت» در گرو این است که کوشندگان آزادی و سنجشگران فرهنگ، پیشاپیش از هر گونه غُل و زنجیرهای اسارتی در چاه عقاید و مذاهب و ایدئولوژیها و نظریّه های آکبندی علم نما گسسته باشند و به تن خویش برای اندیشیدن و زایش افکار و ایده های بدیع توانمند باشند.

2- جمهوری پادشاهی و سلطنتی کمونیستی دمکراتیک و سکولار سوسیالیستی و لائیسیته لیبرال و سوسیال-دمکرات اسلامی ایران!؟

وقتی که انسان در استخر فقر اندیشیدن، مدام از صبح تا شب استحمام کند و از لذّت آب تنی در بحر حماقتها و جهالتها و نادانیها و کژفهمیها و بیسوادیهای خود غرّه نیز باشد؛ طوری که نتواند لختی به خود آید و متوجّه جهل ماسیده خودش بشود تا تکانی بخورد و سپس در این باره بیندیشد و از خود بپرسد که محتوای «مفاهیم» بر شالوده کدام رویدادهای تاریخی و فرهنگی و کشوری و مذهبی و دینی پرداخته و در زبان متفکّران و فیلسوفان باختری کاربرد پیدا کرده اند و متعاقبش در جلوه های مختلف اجتماعی پدیدار شده اند، آنگاه خود به خود پیداست که هر مفهومی در زبان و قلم شناگران استخر نیندیشیدن به سان وسایل آب بازی و آب پاشی محسوب میشوند تا بتوانند با کاربرد آنها در لسان و قلم بر سر و روی مخالفان عقیدتی خود، طوفانهای جهالت خود را سرازیر کنند.
انسانی که فقط ضرورت یک روز از عمر خودش را صرف پژوهش و کند و کاو و فهمیدن و درک «مفاهیم در عرصه های علوم فرهنگی» بایسته بداند، بی گمان خواهد فهمید که سیستمهای کشورداری تحت عناوین «جمهوریّت» یا «پادشاهی» به آویختن هیچ صفتی محتاج نیستند که بخواهد ماهیّت وجودی آنها را فریاد بزند. چنانچه «جمهوریّت» یا «پادشاهی» در معنای فلسفی و هنر کشورآرایی، واقعیّت اجرایی در مناسبات کشوری و اجتماعی داشته باشند، بی هیچ شکّی پیداست که میتوانند بالذّات خودشان، واتاب دهنده آرمانها و آرزوها و خواسته ها و نیازهای گرایشهای متنوّع اجتماعی باشند.
فقط در جوامعی که کنشگران و تحصیل کردگانشان هنوز «فرق آ را از ب و ج» نمیدانند، امّا سخت بر این عقیده اند که متخصّص کاردان و خبره «الفبا شناسی علوم فرهنگی» هستند، به چنان خبطی مضحک و هولناک در زمینه «فهم مفاهیم و مقولات» در مغز و روان خودشان آلوده اند که مدام در چنبره قره قره کن و آویختن صفتهای رنگارنگ به نوع «سیستمهای کشورداری» مبتلا هستند و خیلی عجیب و به طور باورنکردنی به خود تحمیل و تلقین میکنند که مثلا با آویختن «صفات آرزویی» میتوان واقعیّت عینی و ملموس صفات آویزونی به مفاهیم را در مناسبات کشوری و اجتماعی امکانپذیر کرد.
هنوز به ذهن اینهمه مشتاقان و شیفتگان و دلباختگان عاشق پیشه «صفات پُر طمطراق» خطور نکرده است که باید نظامهای «جمهوریّت یا پادشاهی» را در بستر «تحوّلات تاریخی و فرهنگی و دینی و اجتماعی» و سپس در شیوه های عبارتبندیهای فلسفی آنها در زبان و قلم و فیلسوفان و متفکّران اروپایی، مطالعه و بررسی و سنجشگری کنند تا بفهمند و بدانند که آویزان کردن صدها صفت به «مفاهیم اقتباسی و قاپیده شده در هوا!» نیز نخواهد توانست «ایده آلها و آرزوهای» گرایشهای رنگارنگ سیاسی را در اجتماع ایرانیان برآورده کند و واقعیّت پذیر.
وقتی نتوان فهمید که معنای «جمهوریّت یا پادشاهی و چفت و بست آنها» بر کدام «پرنسیپها و اصول بنیانی» شالوده ریزی شده اند و میشوند، پیداست که مدّعیون عرصه های کارزار «قدرت و اقتدار و امتیاز»، محتوا را فدای لفظ میکنند و شبانه روز علیه یکدیگر فقط «لفّاظیگری» سر میدهند بدون لختی اندیشیدن در باره اصل مطلب.
انسانی که به فقر و حقارت نیندیشیدن مبتلاست و از سر بلاهتهای ذاتی و سوائق جاه طلبیهای تحریکی به میدان «سیاست» وارد میشود، هر روز و هر شب، تکلیف واجب خود میداند، صفاتی را به «ایران و مردمش» بیاویزد که هیچ سنخیّتی با واقعیّت عریان «ایران و مردمش» ندارند. آن که بویی از اندیشیدن و فلسفه کشورداری به مشامش رسیده باشد، نیک میداند که «جمهوریّت یا پادشاهی» به ذات معنایی و در واقعیّت ملموس و عینی از هر صفتی مبرّا هستند؛ زیرا ریشه های تجربیات تاریخی و فرهنگی و مناسبات متقابل مردم با زمامداران در گستره اجتماع است که ماهیّت «مفاهیم» را معنادار میکنند؛ نه اینکه «صفات آویزونی به مفاهیم اقتباسی» بتوانند اجرای محتوای مفاهیم را در مناسبات کشوری و اجتماعی تضمین کنند.
»ایده [= سراندیشه]» کشورداری بر ستونهایی استوار است که ضمانت اجرایی ارگانها را حسب قوانین و حقوق و فرهنگ مردم رقم میزند. ایده کشورداری به حول و حوش «فرمانروایی/حکومت، دولت متکثّر، مجلس رایزنی، لژیتیماتسیون، قدرت کرانمند، پُست و مقام در وزارتها، حاکمیّت، قانون اساسی، تقسیم قوا، حقوق بشر و امثالهم» تمرکز دارد که در هماهنگی و همخوانی و همسویی با یکدیگر باید بتوانند «حقّانیّت مناسبات زمامداران را با مردم در جامعیّت وجودی بدون هیچ تبعیضی» انعکاس دهند. در این دامنه، هر گونه ناهمخوانی و تضاد خشونت آلود و توام با خونریزیها و سرکوبهای فاجعه بار رفتاری و گفتاری ارگانهای اجرایی و زمامداران در تقابل با مردم به معنای این است که حاکمین به شدّت خلاف

پرنسیپهای ایده کشورداری رفتار کرده اند یا اقدام میکنند، حال خواه نام سیستم کشورداری، جمهوری باشد، خواه پادشاهی باشد، خواه شورایی، خواه فدرال، خواه الهی، خواه نامی دیگر که به انواع و اقسام صفات پُر طمطراق نیز مجهّز باشد. هیچ فرق در اصل موضوع نمیکند؛ زیرا زمامداران حاکم به «پرنسیپها»، خدشه زده و اصول و فروع کشورداری را زیر پا گذاشته اند و متعاقبا هیچ حقّانیتی/لژیتیماتسیونی به فرمانروایی ندارند و باید با تمام امکانهای دم دست به خلع ید و عزل آنها به حیث مُتّهمین خاطی همّت کرد. قطار کردن دهها صفت به نوع سیستمهای کشورداری، هرگز تضمین کننده محتوای صفات نیستند؛ بلکه صفات و فروزه ها باید در شاهرگها و مویرگهای فرهنگ جامعه و آگاهبود مردم حضور ملموس و موثر داشته باشند تا در واقعیّت سیستم کشورداری تبلور و ضمانت اجرایی پیدا کنند.

3- عقیم و ترسو در کردار؛ حرّاف و پُر مدّعا در شعار

[...... چنانچه در بعضی دستجات سینه زنی، پاره ای از مَحرمات [= چیزهای حرام] اتّفاق افتد و فساد و زد و خوردی در موقع به هم رسیدن دو دسته از دو محلّه و دو قبیله و همچنین نظر زنان اجنبیّه [= زنان غریبه] به مردان سینه برهنه و به تماشا آمدنِ زنان مُتَبَرّجه [= بدون روبنده و با چشمانی خُمار و شهلایی] و نظر اجنبی [= مردان غریبه] به آنها با روهای باز و صیحه [= شیون و غوغا کردن] زنان و شنیدن اجنبیان و از این قبیل (اتّفاق افتد)، جواب آنکه اینها از عوارض مُفارقه [= نزدیک شدن] اتّفاقیّه [= از روی تصادف] است و ترتّب [= پیوستگی وقوع رخدادها]، ضرری به اباحه [= مالک اصلی/شوهر/همسر] و رجحان نمیرساند و موجب حرمت اصل سینه زنی دستجات و گردش آنها نمی گردد؛ چه که حرام، مقارن با واجب و مَندوب [= مستحب] اتّفاقا که لازمه ذات و یا عنوان ثانوی برای واجب و مَندوب نباشد؛ بلکه از اعراض مُقارنه اتّفاقیّه باشد و موجب حرمت اصل آن واجب].

- **+++||| (مقایسه کنید واجب و مستحب را در این مطلب با مسئله واجب و مستحب بودن عمل لواط در روضه ها بر سر منابر و توضیح المسائلها و تحریرات طیف آخوندها)).**

[کتاب: **رساله مواکب «دستجات» حُسینیّه؛ در ادلّه قاطعه بر جواز و رُجحان سینه زنی و زنجیر زنی و قمّه زنی و شبیه گردانی در سوگواری حضرت امام حسین و انتقاد از عدم جواز آن– تالیف: آقا میرزا عبدالرّزاق محدّث حائری اصفهانی (1291-1383 هـ. ق) - انتشارات: حیدری – ناشر [؟] - سال انتشار: 1333 – ص 14]**

حرف مفت زدن در هیچ کجای جهان، مالیات بردار نیست. کردار آدمی و گفتاری که استدلالی و منطقی باشد و از بینشی ژرفارو نشات گرفته باشد، هنریست که کمتر کسانی به واقعیّت پذیری اش توانمند و مسئول و رادمنش هستند. حرف، هر چقدر بر میزان مفت مفت بودنش انباشته باشد، به همان اندازه و چه بسا بیشتر و تصاعدی بر حرّاف و بی شرم شدن انسان بی عمل میافزاید. ساختمان کشورداری و میهن آرایی به همان اندازه پیچیده است و سوراخ سمبه های متفاوت از یکدیگر؛ ولی پیوسته به همدیگر دارد که ساختمان مسکونی آدمی. برای آنکه بتوان هماهنگی مابین شریانهای کشورداری و میهن آرایی را منطقی و اسلوبی و بهره آور برای آحادّ ملّت ایجاد کرد، باید آموخت که هر انسانی را بر شالوده «هنرها و فروزه ها و تخصّص و تجربه و توانایی مسئولیّت پذیری اش» به کار گمارد. کسانی که به خود تلقین و تحمیل میکنند که میتوانند در هر گوشه ای از ساختارهای کشوری و میهنی؛ آنهم بر اساس نصوص و شرایع و روایتها و سنّتهای قیراطی که به هیچ تجربه و دانش متّقن و استدلال منطقی تکّیه ندارند، دخالت حقّ به جانبی کنند و فعّال مایشاء باشند، جامعه را در کوتاهترین فرصت ممکن از راه صد ساله پیشرفتها و زحمات و مایه گذاریهای پیشینیان در یک چشم بر هم زدن، منحرف و به قعر هزار ساله واپسماندگی و قهقرائی محکوم خواهند کرد. کارگزاران حکومت فقاهتی نه تنها در طول بیش از چهار دهه تمام در پروسه قهقرائی ایران شدّت عمل داده اند؛ بلکه در رفتار و واکنش و گفتار و موضعگیریهای مخالفان و خاصمان خودش نیز تاثیری تخریبی و ویرانگر به جا گذاشته است.
به دشواری میتوان در میان جماعتهایی که «اتیکت نخ نما شده اپوزیسیون» را بر پیشانی و بازوی خود چسبانده اند، گرایشی را پیدا کرد که پهلوان میدان کارزار باشد و همآورد دشواریها و مجهولات عرصه سیاست میهنی و جهانی. حتّا نمیتوان گرایشی منسجم و همعزم و باهماندیش و مسئول و دلیر را از میان شخصیّتهای مستقل اندیش و رادمنش پیدا کرد – مهم نیست چه اعتقاداتی داشته باشند - که بتوانند در میدان کارزار با مجهولات میهنی و جهانی پا پیش بگذارند. جامعه ای که کنشگرانش از «گستره کارزار و خویشکاری» میگریزند و در برج عاج شعار دهی، اتراق میکنند، کنشگرانی حرّاف هستند که استعداد و ترفندهای گفتاری و رفتاری و قلمی خود را در تخریب همدیگر بیشتر به ثبوت میرسانند تا هنر و رادمنش بودن و کردار پهلوانی داشتن در هماوردی با یکدیگر برای گلاویزی با معضلات و مشکلات میهنی. جامعه ایرانی، نزدیک به نیم قرن است که قربانی «گردانهای شعار اندر شعار» شده است. به همین علّت نیز، زمامداران حکومت فقاهتی توانسته اند تا امروز با تکّیه به شمشیر و گیوتین اقتلویی بر ایران و مردم، سلطان لایزال بمانند و هر روز در ضیافت اعدام جوانان و بیگناهان حضور بی واسطه الهی داشته باشند.

4- سکوتی که به بهای نابودی ایران و مردمش می انجامد.

[..... نمیتوان به همین سادگی در باره انسانها قضاوت کرد و گفت که در تاثیر پذیرفتن از رویدادهای زندگی و جهان فقط موضعی و حالتی پذیرنده و پاسیو دارند؛ بلکه انسان میکوشد بر شالوده تاثیراتی که از جامعه و محیط پیرامون و وقایع جهانی میپذیرد و تجربه میکند، نقش فعّال و تاثیرگذار خودش را نیز ایفا کند. در نتیجه، نه تنها به کمک ارگانهای حسّی؛ بلکه همچنین از طریق فعل و انفعالات فکری و سازماندهی احساس اجتماعی و انگیزه های خود تلاش میکند که بر محیط پیرامونش نقش تاثیری داشته باشد. به همین سبب، انسان به نام باشنده ای که در جهان میزیید و رویدادها را حسّ و تجربه و ساختارهای درونی و مناسبات آنها را پی ریزی میکند، عملش گونه ای کُنش اجتماعی محسوب میشود].

[Character and Social Structure; The Psychology of Social Institutions – Hans Gerth (1908 - 1978) , C. Wright Mills (1916 - 1962) – Harcourt, Brace & World, Inc.– New York – 1953 – P. 78]

سکوت کردن در برابر هر گونه جان آزاری و قتل و پایمالی حقوق، خواه در حقّ انسانها باشد، خواه جانوران، خواه نباتات، سکوتیست که استقرار مرگ را در عمل، شدّت زجرآور و با سرعت نور گسترش میدهد. انسان در هر گوشه ای از نقطه جهان که چشم گشاید در روند بالغ شدن و کهنسالی از مراحل گوناگونی اعتقادی و گسستی و ادغامی و گاهی نیز هیچ و پوچی سیر میکند و سپس به ابدیّت میپیوند. آنچه اصالت انسان را در مقام انسان، شایسته میداند و لایق ارجگزاری رقم میزند، اعتقادات انسان نیستند؛ بلکه «جان و زندگی» انسان است که اولویّت دارد و قداستشان بر هر چیزی که ضدّ آنها باشد، ارجحیّت دارد. اینکه انسانی یا گروهی از انسانها و چه بسا کثیری میلیونی از انسانها به عقاید مشترک پایبند باشند، دلیل بر این نیست که عقاید را بر «جان و زندگی» تقدّم بدهیم و انسانها را قربانی کنیم تا به دوام عقاید و مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها امیدوار باشیم. عقیده ای که نتواند مراقبت و نگاهبانی از «جان و زندگی» شخص انسان و همنوعان را تضمین و تامین کند، عقیده ایست آلوده به تبهکاری و جنایت که مغز و روح آدمی را تسخیر و برده و مطیع خود کرده تا مُجرم را به جانستانی و قتل و کشتار همنوعان و در بن بست ترین حالت ممکن به اقدام انتحاری محکوم کند.
از عقایدی که تمام تار و پود اصول و فروع آنها بر مدار «مجُرم بار آوردن» انسان میچرخند، باید با تمام نیرو گریخت و با دلاوری تام به سنجشگری آنها تلاشهای ممتد کرد، مهم نیست که چه برچسبی به خودشان زده باشند. از دین الهی/ایدئولوژی علمی/ نظریّه راسیونالیستی گرفته تا حقیقت مطلق/صراط مستقیم/راه رهائیبخش و امثالهم.
«جان و زندگی آدمی» از تمام ایستگاهها و دالانها و فراز و نشیبهای عقیدتی فراتر و مقدّس بالذّات است. به همین دلیل حرمت و ارجگزاری و نگاهبانی از جان و زندگی تک تک انسانها، راهیست به سوی تضمین و دوام شیرازه باهمستان انسانها.
مُجرمی که جان و زندگی همنوعان و جانداران و نباتات را به نام «عقاید فردی و گروهی و جمعی» سر به نیست میکند، انسانیست روانپریش و مغزش معیوب. در نتیجه، باید او را در در قرنطینه گذاشت تا رواندرمانی شود.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 27.12.2023

از بُغرنجها و کلافهای سر در گم قدرت و استیلاء
[غرق شدن دریا در سیلاب بلاهتها]

تحوّلاتی که از پیامدهای «زلزله مهسا» در جامعه ایرانیان به طور کلّی ایجاد شد، نه تنها صفوف و ماهیّت ذاتی و سایه گون گرایشهای مختلف را در دامنه سیستم زمامداران فقاهتی و ارگانهای وابسته به آنها برملاء کرد؛ بلکه گستره مخالفان رنگارنگ داربست اسلامی را و همچنین نقش و موضع سیاستهای دیپلماتیک کشورهای بیگانه را نسبت به وقایع ایران آشکار و اثبات کرد. تمام گرایشها و سازمانها و گروهها و احزاب و تشکیلاتی که بیش از چهار دهه پیاپی در تقابل و کشمکش و صف آراییهای انتقادی و افشاگری و اقدامهای پراکتیکی در اقصاء نقاط جهان تا امروز به پا خاستند و فعالیّتهای بایسته و شایسته ای را در پروسه تب و تابها و زیر و بم خیزشهای مردم علیه حکومت فقاهتی و بویژه در رویداد «زلزله مهسا» انجام دادند، در جمعبندی کرد و کارهایشان نشان دادند که همچنان بر مبانی عقیدتی و اعتقادات ذهنیّت آکبندی خود و تمایلات همچنان حقّ به جانبی از بابت تاریخچه مبارزاتی فرقه و سازمان و حزب و گروه و تشکیلات خود – چه در گذشته های میهن در موضع قدرت بوده اند، چه در تضاد با قدرت حاکم اقدام کرده اند – پا میفشارند و مُصر هستند و برای فهمیدن عینیّتهای مملوس و آشکار وطنی همچنان ناتوانند و از ارجگزاری به پرنسیپها و چهره های متنوّع و کثیر جامعه ایرانی گریزانند و بیش از هر چیزی بر یکدست شدن جامعه در سمت و سوی عقاید فرقه ای و سازمانی و حزبی و گروهی و تشکیلاتی، بیشتر بها میدهند تا به کثرت رنگین کمانی مناسبات اجتماعی و کشوری. آنچه برای آنها اولویّت و ارجحیّت ندارد، همانا «ایران و سرنوشت مردم در جامعیّت وجودی» است. هنوز هیچ گرایش و سازمان و حزب و گروه و تشکیلاتی را نمیتوان پیدا کرد که خودش را به حیث «زیرمجموعه ای از جامعیّت مردم ایران» بشناسد و بنامد و عرض وجود کند. هر گرایشی، «ایران و مردمش» را، مِلکِ طلق آبا و اجدادی و ارثیه ازلی- ابدی خودش میداند.
در حیطه کنشگران جوراجور، صرف نظر از اعتقادات نظری و دیدگاههای تخاصمی آنها نسبت به یکدیگر، بخشی به شدّت رادیکال و بسیار ستیهنده و بی کاراکتر و هوچیگر و مخرّب وجود دارد که فعالیّتهای کنشگران آگاه و مسئول و مقاوم و نگران سرنوشت ایران و مردمش را مدام در سایه قرار میدهند. نتیجه اقدامهای افراطی این شده است و همچنان خواهد شد که بخشهای رادیکال و به شدّت افراطی گرایشهای مختلف توانسته اند و در آینده نیز خواهند توانست بر بخشهای همگرایی و همبستگی و همعزمی و باهماندیشی گرایشهای متنوّع چیره شوند و آنها را از یکدیگر متفرّق و خنثا کنند. آنچه در کشاکشهای نظری و رفتاری گرایشهای گوناگون نتوانست به کُنه حقیقت مسئله دست یابد و راه جدیدی را بیافریند، همانا «آفرینش میزگردی از کنشگران مستقل اندیش و ایراندوست و مردمگرا و مصمّم و پایدار و پیگیر» برای حضانت از کرامت و شرافت بشری و تلاش از بهر گسلاندن مردم از غُل و زنجیرهای کهنه اعتقادات آبا و اجدادی در چنبره اسارتگاه سیستم فقاهتی و ارگانهای سرکوبگر آن در سمت و سوی واقعیّت پذیر کردن «آزادیهای فردی و اجتماعی در ایران» بود.
چیزی که واقعیت عریان «زلزله مهسا» بر پرده خیابانهای ایران نمایش داد، هیچ گروه و سازمان و حزب و ناظری به عمق معنا و پیام آن پی نبرد؛ آنهم اینکه ایران به «کنشگرانی بیدارفهم و دریادل و آگاه و مسئول و دلاور» محتاج است؛ یعنی شخصیّتهایی که چهره های شناخته شده ای نباشند و بیوگرافی سبقه ای آنها نیز در فراز و نشیب تلاطمهای سیاسی در عصر پهلوی دوم و سیطره ولایت فقاهتی آلوده نشده باشد تا بتوانند و بکوشند که واتاب دهنده خواستها و آرزوها و اراده و بینش نسلهایی باشند که «زلزله مهسا» را آفریدند.
شکستی و لطمات عمیق و جبران ناپذیری که گرایشهای مدّعی اپوزیسیون از رویداد زلزله مهسا بی واسطه تجربه کردند؛ و لی به درک و فهم ضربات تکاندهنده آن نائل نشدند تا دریابند که هر کدام به تنهایی هرگز نخواهند توانست بر سرنوشت ایران و مردمش، حاکم شوند و نقش ابدی ایفا کنند، هنوز به عمق وجود ذهنیّت و مغز و روان آنها موثر نشده است تا بخواهند بیدار و هوشیار شوند؛ طوری که کنشگران مختلف المرام دریابند که راه حلّ مشکلات و معضلات میهن و مردمش با وسعت دادن به جنگهای عقیدتی و بازخوانی و مکرّر گویی مصائب و فلاکتها و خطاکاریها و دشمنیها در گذشته های سپری شده، نه تنها برطرف نخواهند شد؛ بلکه امکانهای دوام حکومت فقاهتی را برای سالیان متمادی و نامعلوم تضمین نیز خواهند کرد.
از چشم انداز زمامداران حکومت فقاهتی و ذینفعانش، رخداد «زلزله مهسا» از یک طرف به آنها تفهیم قطعی کرد که برای همیشه و ابد، هیچ حقّانیّتی به فرمانروایی بر ایران و سرنوشتش را ندارند و از طرف دیگر، متوجّه شدند که برای بقاء و استمرار اقتدار و حفظ منافع خود و مطیع بودن ارگانهای وابسته و تابع باید نه تنها امتیازهایی را به کشورهای مقتدر آسیایی و همسایه با خفّت و ذلّت و ضرر و زیانهای نجومی در حقّ مردم ایران تقبّل کنند؛ بلکه همچنین در سرکوب و انتقامگیری کینه توزانه و اجرای رفتارهای خشونت مآب و ددّخویانه نسبت به نیروهایی که رویداد زلزله مهسا را در هر گوشه از میهن امکانپذیر و شعله ور کردند، با شدّت عمل برخورد کنند تا از مردم، زهر چشم بگیرند و آنها را به عبودیّت و تابعیّت و توسری خور ماندن عادت بدهند. زمامداران فقاهتی فهمیدند که در کشاکش و جنگ و جدال با مردم در

وسعت جغرافیای میهن و فراتر از مرزها، سوای ارگانهای تابع و مزدبگیر و ماموران گماشته ای، پشتوانه و تکیه گاه مردمی ندارند و ایدئولوژی و ماشین تبلیغاتی اسلامیّت نیز به طور ریشه ای از اعتبار و نفوذ داشتن بر ذهنیّت و قلب و روان و رفتار مردم، متلاشی و پوسیده شده است. حتّا از لحاظ اخلاقیات نظری و پراکتیکی، بی خاصیّت شده است؛ زیرا در طول چهار دهه تمام، اخلاقیات اسلامی فقط سمبل شرارتها و خباثتها و غارتگریها و کشتارها و ترورها و تجاوزات به نوامیس و عفّت مردم و خونریزیها و اعدامها و شکنجه ها و ویرانگریها و سرکوبها و بی اعتباریها و آبرو ریزیهای چندش آور، ریاکاریها، تظاهرکردنها و کلّا کنشها و واکنشهای مذموم و تهوّع آور در داخل مرزهای ایران و کشورهای همسایه و در دایره ابعاد جهانی بوده اند و هنوزم هستند.
آنچه در گلاویزیهای حُکام در دو دامنه داخلی و برونمرزی با نیروها و گرایشهایی که بازوبند اپوزیسیون دارند، همواره نقش کلیدی و متعیّن کننده اش در حاشیه قرار گرفت، همانا مردم؛ و بویژه نسل جوان و زنان و دختران ایران بودند و هنوزم هستند. فقط ایرانیانی که بی واسطه و رویارو با مقتدران حاکم در پروسه زلزله مهسا، مشارکت داشتند یا به حیث ناظر بیدار و هوشیار، رویدادها را پیگیری میکردند، در برآوردی که از نتایج جدال با حاکمان وقت و رفتارها و گفتارهای گرایشهای اپوزیسیونی به دست آوردند، به این یقین قطعی و خجسته رسیدند که تنها با پیگیری آرزوها و آرمانها و استقامت و پایورزی بر خواسته ها و نیازها و بینشهای تکثّری خود است که میتوانند بدون تن در دادن به اراده سیطره خواه و کشمکشهای قدرتگرا و استیلا گرایانه به سوی آفرینش «آزادیهای فردی و اجتماعی» امیدوار باشند؛ ولو پروسه نبرد با حُکّام و دادن شانسهای مساوی به گرایشهای اپوزیسیونی از بهر بازاندیشی و اصلاحگری رفتارها و کنشها و واکنشهای خودشان، به طور بطئ و زمانبر طول بکشد به این امید که در مقطعی بتوانند نقشی موثر و نتیجه بخش را در همپایی با مردم ایفا کنند.
مردم ایران به طور اساسی دریافته اند که زندگی و واقعیّتهای باهمزیستی و مشکلات و معضلات زاییده از مناسبات و مراودات اجتماعی و زمامداری بر کشور را و همچنین حشر و نشر با کشورهای همسایه و دیگر کشورهای جهان را نمیتوان از چارچوب قیراطی و تحکّمی نصوص و شرایع و اصول «مذاهب/ادیان/ایدئولوژیها و امثالهم» حلّ و فصل کرد؛ زیرا زندگی، پدیده ای پویاست که پاسخ و واکنش نشان دادن به چهره های نو به نو زندگی و همآوردی با مسائل و مشکلات به اندیشیدن و رفتار به هنگام در موقعیّت مکانی و زمانی خودش ملزوم و محتاج و وابسته است و نمیتوان فقط با استناد کردن و تکیه به شرایع و اصول شابلونی و همچنین به پشتوانه روشها و توصیه های قُدما و نصایح و اندرزهای کلیشه ای به حلّ و فصل مسائل اجتماعی و کشوری کامیاب شد و برای تمام نسلهای دوران خود و پس از دوران جاری، تعیین تکلیف ازلی-ابدی کرد.
آنچه مناسبات زمامداران و مردم را در جامعه از حالتهای خمودی و واپسگرایی و قهقرائی و تنشهای خونین برحذر میدارد، تابع و مطیع شدن یکی در مقابل آمریّتها و زورگوییها و خشونت مآبیهای دیگری نیست؛ بلکه یافتن هارمونی نقشگزاری و نقش پذیری و تلاش برای همبازی و همکار و همراه یکدیگر شدن است بدون اراده برای متعیّن کردن ذهنیّت و مغز و روان و روح دیگری. راه چاره به این منوط نیست که مردم طبق برنامه های عقیدتی/ایدئولوژیکی زمامداران رفتار کنند؛ بلکه راههای پاسخگو و درمانگر به این بازبسته اند که زمامداران، هنر هماهنگی و همپیمایی با خواسته ها و نیازها و آرزوها و آرمانها و ارجگزاری به شیرازه فرهنگ مردم را در جامعیّت وجودی بفهمند و به اجرایش توانمند و کوشا و هنرمند شوند. فقط از این طریق است که میتوان از «حقّانیّت زمامداران به قدرت» سخن گفت و پشتیبان و سنجشگر اقدامهای آنها شد. در غیر این صورت، هر گونه استیلاگرایی ناحقّ و تلاش برای حاکم شدن بر سرنوشت میهن و مردم به معنای غصب حکومت و استبدادگری بی لیاقترینها برای انحصاری کردن قدرت و امتیاز و به دنبالش برای دوام قدرت و امتیاز، راه انداختن جویبارهای خونریزی و سرکوبهای ممتد خواهد بود.

1- از آگاهی کتابی تا آگاهی سنجشی

(..... ادیان/مذاهب در طول تاریخ بشر همواره دستآویزی بوده اند در خدمت حکومتگران برای خصومت کردنها، خشونتها، کشتارها، قتل عامها، ترورها، پیگردها، سرکوبگریها، تجاوزات و غارتگریهایی که تمام ملتهای جهان را به فلاکت و ذلالت و بدبختی در غلتانده اند. در دوران کودکی که انسانها همچون موم، نرم و خام هستند در دیگ جوشان خطاها پرورده میشوند و در دوران جوانی با عقاید سخیف و بی مایه، مسلّح و متعاقبش در سراسر عمر خود از پیامدهای آنها سرخورده میشوند و آسیبهای روحی و روانی میبینند. اگر ادیان/مذاهب میتوانند انسانها را به اندازه ای تحقیر و ذلیل و تابع و مطیع و توسری خور بار آورند؛ طوری که خاصم همدیگر شوند، چرا خردورزی و آگاهی متّقن و استدلالی نتواند انسانها را به بزرگواری و فرزانگی و حرمت به خویشتن و همنوعان فرابالاند؟. اگر خرافات میتوانند انسانها را تهییج و تحریک کنند؛ طوری که خطرناکترین تصوّرات را در ذهنیّت خود خلق کنند و به آنچنان شیفتگیهای بیمارگونه و خود آزاریهای جنون آمیز استحاله دهند، چرا کنشها و تلاشهای روشن اندیشی و سنجشگری نتوانند بزرگی روح و عظمت کرامت و شرافت بشری را خجسته بیارآیند و روح آدمی را شوق آمیز پر و بال دهند؟. چرا؟.
انسانی که نمیکوشد حقیقت را بجوید و تجربیات بی واسطه خود را داشته باشد و خردورزی را مشعل زندگی خود بداند، چنان انسانی نه تصوّری بی شیله پیله از رادمنشی و کاراکتر فرهنگیده خواهد داشت، نه از مناسبات کشور

آرایی و میهندوستی چیزی خواهد فهمید، نه حتّا درک و فهم صحیحی را از وظایف انسانی و فردی خودش در مناسبات اجتماعی و خانوادگی خواهد داشت).

[کتاب: (جستار در باره پیشداوریها) –
Essai sur Les Prejuges – Paul Henri Thiry D,Holbach (1723 - 1789) – CeateSpace Independent Publishing Platform – Paris – 2016 – P. 25/35/45]

بسیاری از انسانها، آگاهیهای فردی خود را از مطالعه کتابها اخذ کرده اند بدون آنکه به تن خویش در باره صحت و سقم یا تناقض و تضادها و کژفهمیها و احتمالا سراسر بی ادلّه بودن محتویات کتابها تامّلات سنجشی داشته باشند. خطری که «آگاهیهای کتابی» در جوامع بشری ایجاد میکنند – و در این جا، ایران-، از خطرات و عواقب جهالتها و ناآگاهیها، دو صد چندان افزونتر است؛ زیرا در دامنه «ناآگاهی» میتوان به آگاهی بخشی و تاثیر گذار بودن بر ذهنیّت و آموزش مردم، امیدوار بود و نتایج ارزشمندی را به دست آورد؛ امّا در حیطه «آگاهیهای کتابی»، به سختی و گاه ناممکن بتوان ذهنیّتهایی را که به خطاها و کژفهمیها و پیشداوریها و غلط آموزیها آلوده اند از طریق سنجشگریهای ممتد به لایروبی و پاکسازی ذهنیّت آنها امیدوار بود.
انسانی که آگاهیهای خودش را بر پایه کتابخوانی بدون متدهای سنجشی و کاوشهای فردی و شکّ ورزیهای نتیجه بخش گردآوری کند، انسانیست که حتّا اگر مدام و هر روز در بستر واقعیّتها و رویدادها و حوادث و مسائل زندگی غوطه ور باشد، از فهمیدن و دریافتن مسائل عاجز خواهد بود؛ زیرا آنچه که در ذهنیّت و در مقابل چشمان فهم او عرض وجود میکنند، رویدادهای بی واسطه نیستند که موضوعی برای اندیشیدن و قضاوت و سپس اقدام کردن باشند؛ بلکه ذهنیّتی که در چارچوب «آگاهیها و مطالعات کتابی بدون هیچ سنجشی» قالببندی شده است به تفسیر و تعبیر تجربیات بی واسطه آدمی رنگ و لعاب میدهد. نتیجه آن نیز، رفتارها و گفتارهای خطا آمیز خواهند بود که به جای گلاویزی با واقعیّتهای عینی و دم دست که بُغرنجزا هستند به تقلیب و تداوم آنها در دامنه های دیگر امتداد میدهند.
به همین سبب باید پرسید که چرا کثیری از رساله ها و کتابهایی که برچسب «علمی/آکادمیک» دارند، آثار پژوهشی و حقیت جویی نیستند؟. چگونه میتوان ذهنیّت خود را از سیطره نفوذ اقتدار عقیدتی قُدما و آئوتوریته های باختری آزاد کرد؟. چه باید کرد که در پروسه جویندگی و کشف حقیقت در دام آئوتوریته اساتید دانشگاهی و چنگال معیارهای و چارچوبها و اسلوبهای رایج فرو نیفتاد؟. چرا در نظر کثیری از آکادمیکرها برچسب «علمی بر آثارشان» ارجحیّت و اولویّت دارد بر کیفیّت و بدیع بودن و نوجویی و ایده آفرینی و دلیر بودن در آفرینش راهها و متدهای فردی و اتّکاء به استقلال اندیشیدن و متابعت نکردن از قواعد و اصولی که راه را بر «کسب شناخت و دانشجویی» مسدود و گور به گور به می کنند؟.
چگونه میتوان به دیگران تفهیم کرد که جُست و جوی حقیقت به هیچ مرجع و ماخذ و استاد و دانشگاه و دانشکده و حوزه محتاج و ملزوم نیست؛ بلکه به ذهنیّت پرسنده و کاونده و شکّاک و سر سخت در کسب شناخت منوط است بدون رعایت کردن و ارزش دادن به آنچه مقبول خاصّ و عام است و بر ذهنیّت عام، رایج و پذیرفته شده است. وقتی که جوینده ای مصمّم میشود تا در باره موضوع گزینشی خود به پژوهیدن و تفحّص و تفکّر بپردازد، باید در این خصوص بیندیشد که چقدر ذهنیّت فردی اش از پیشداوری و تعصّبات عقیدتی و شخصی مُبرّاست. بیندیشد که هدف از پویشگری موضوع تا چه اندازه میتواند او را از یک طرف در کسب شناخت متّقن و مستدل و از طرف دیگر در ریشه یابی مصائب مردم و اجتماع و همچنین نتایج پژوهش تا کجا میتوانند برای حلّ و فصل معضلات پیچیده و خاراسنگی مددکار و راهگشاینده باشند. اینکه دایره شناخت در روند تکاپوهای پژوهشی و انتقادی برای گلاویز شدن با مسائل اجتماع انسانها چقدر مفید و کارساز هستند، موضوعیست که باید از نتایج حاصل شده اقدامهای پراکتیکی استنباط شود و مدام در گستره سنجشگری و بازاندیشی و دگرآزمونی و یافتن و اندیشیدن روشهای نو به نو محاسبه شوند. در این دامنه باید هر پژوهنده تشنه شناخت تا میتواند گشوده فکر و هوشیار بماند و استقلال فکر خود را از دست ندهد و هرگز بر قطعیّت نظرات خودش به بهانه «علمی بودن» استقامت نکند و اصرار نداشته باشد و نسبت به منتقدان دیدگاههایش نیز خصومت و کینه توزی نکند.
«علمی اندیشیدن» و راسیونال داوری کردن در زمینه شناخت و دانش به این معنا نیست که با استناد کردن به دهها و صدها و چه بسا هزاران کتاب و مقاله و اسناد بتوان حقّانیّت قطعی گفتارها و دیدگاههای خود را اثبات کرد؛ بلکه علمی اندیشیدن به این معناست که بتوان از لابلای آنچه «قطعیّت کتابی و اسنادی» دارد، راهی یافت به سوی کشف حقیقت آنچه در سایه پژوهش علمی، کتمان و تقلیب و استتار شده است و سپس با دلاوری از کشفیّات خود سخن گفت و نشان داد که آنچه در آثار آکادمیکرها و اساتید دانشگاهی و پژوهشگران مختلف، برچسب «علمی» خورده است تا چه میزان از دایره «حقیقت پژوهی» دور هستند و نه تنها پرده ای تاریک را بر پروسه حقیقت یابی برافراشته اند؛ بلکه محصول قلمفرسائیهای آنها فقط راهی پُر سنگلاخ را بر گذرگاههای شناخت و دانش داشتن از مسائل و معضلات مردم و اجتماع ایجاد کرده اند.

هنر علمی اندیشیدن و پژوهشگری بی غرض و مرض به این بازبسته است که انسان پژوهنده، ذهنیّت خودش را در آغاز کار و راه از علایق و نفرتها و کینه ها و گرایشهای عاطفی و مناسباتی بزُداید و دقیقا عین کاری را انجام دهد که صوفیان در سلوک طریقت اجرا میکردند؛ یعنی اینکه در آغاز راه، «کتابها را میشستند». آفتاب حقیقت جویی و نتایج علمی اندیشیدن از دامنه ای سر برمی آورد که انسان در تاریکی معضلات با اتّکاء به مغز اندیشنده و پُرسنده و شکّ ورز بدون هیچ هراسی و چشمداشتی و راهنماینده ای اقدام کند. دانش متّقن و مستدل و موثّر از کوششهای آنانی تا امروز به خزانه دانشهای بشری افزوده شده اند و همچنان افزوده میشود که تفاوت بین «برچسب علمی» را از «علمی اندیشیدن» میتوانند تمیز و تشخیص دهند و نقش بسیار عظیمی را در تحوّلات فرهنگی و کشوری و اجتماعی مردم سرزمین خود و فرهنگ جهانی ایفا کنند.

2- مسمومیّت منش فردی در سیطره اخلاقیات رایج

اخلاق یا به تعبیری دیگر، اخلاقیات، برآیندی از انواع و اقسام تمایلات و انتظارات و اعتقادات و رسوم و سُنن و آداب و خرافات و غیره و ذالک است که در پروسه زمان بر ذهنیّت عام به گونه پسزمینه های رفتاری و مراوداتی مردم اجتماع گسترده شده و عملکرد دارد؛ ولو بسیاری از جنبه های تظاهری و ریاکارانه اخلاقیات در ملاء عام، آشکار و رسوا نیز شده باشند در هر صورت، رعایت کردن آنها با حالتی اکراه آمیز پذیرفته و اجرا میشود. تضادّی که منش فردی با اخلاقیات رایج پیدا میکند، تنشی است که از عواقب گلاویزی ذهنیّت و روح و روان آدمی به ذات خودش با آنچه که بر وجود آدمی با زور و اجبار و تحمیل و تلقین و تحکّم و امریّه به حیث تکلیف رفتاری و گفتاری تاکید میشود، به وجود می آید و نشانگر کشمکش عادتخوارگیها با بینشهای فردی است که معضل آفرین ترین مسائل باهمزیستی را رقم میزنند. مسئله اخلاقیات رایج از مرحله ای به بغرنج زاترین و کلاف پیچیده و سر در گم مناسبات اجتماعی تبدیل میشوند که مذهب/دین/ایدئولوژی همعقیدگان و مومنان تابع و مقلّد بر نحوه های رفتارها و گفتارهای آدمی سیطره پیدا کنند و بخواهند متعیّن کنند که انسانها چگونه گفتار و رفتار خود را با آنچه که بر ذهنیّت عام رایج است، مطابقت دهند تا از هر گونه تنش و تضاد و کشمکش ناخوشایند پرهیز شود.
تن دادن و تسلیم شدن به آنچه که مقبول اخلاقیات عام و رایج است، باعث میشود که ذهنیّت فردی انسانها، نم نم در پروسه زمان به مسمومیّتهای رفتاری و گفتاری مبتلا شود و کاراکتر انسانها را چند نبشه بار آورند؛ طوری که پیامد مسمومیّت روحی و ذهنی به بی اعتمادی انسانها در مناسبات اجتماعی شدّت میدهد و آنها را از یکدیگر میگریزاند؛ زیرا هیچکس خودش نیست بدانسان که اصالتا باید باشد. خطری که تحکّم اخلاقیات رایج برای جامعه انسانها برپا میدارد، فاجعه ایست که تلاشهای آموزش و پرورشی مسئولان و کنشگران بیدارفهم را همچون گرده ماهی از خود میراند و به دور میاندازد. نتیجه این میشود که برغم تمام کوششها و سرمایه گذاریها و خون دل خوردنها و روشن اندیشیها و همّتهای مسئولانی که در گستره «آموزش و پرورش»، مایه از خود میگذارند با بُن بستهای لاینحل روبرو میشوند؛ زیرا منش انسانها در اثر سیطره اخلاقیات رایج و تمکین کردن به آن و حتّا در اکثر مواقع، تظاهر کردن به آن، به آلودگیهای مزمن مبتلا شده است.
برای آنکه بتوان منشها و کاراکتر فردی انسانها را از آلودگیهای اخلاقیات رایج لایروبی کرد و انسانها را به تن خویش در پروریدن ذهنیّت پویا و سالم خود نیرومند و هوشیار پرورید، راهی نیست سوای اینکه اخلاقیات رایج را در تمام دامنه های پدیداری و نفوذی و تاثیر گذارش سنجشگری بی محابا کرد. اخلاقیاتی که به عاتخوارگی مردم دوام بدهند، شخصیّت انسانها را مبتذل و بی خاصیّت و هرزه خواهند کرد؛ طوری که به ندرت میتوان انسانهایی را پیدا کرد که فروزه های آدمیگری را در وجود خودشان استوار و با وقار و با صلابتی ستودنی حفظ کرده باشند. پرداختن به اخلاقیات رایج بر ذهنیّت مردم اجتماع، راهیست به سوی شناخت دلایل دوام حکومتهایی که مسبب توسعه فلاکتها و قهقرائیهای فرهنگ اجتماعی هستند.

3- ازهمگریزانِ زنجیر شده به هم

کثیری از آنانی که نفرت و عشق را به اوجهای صعود ناپذیر و اعماق تاریک و گمراهه ای میخکوب کرده اند، در گریزی که از همدیگر و خصومتی که در حقّ همدیگر اجرا میکنند، کشش مشتاق آمیزی نیز نسبت به همدیگر دارند که راز بقاء و دوام نفرتها و عشقهای آنان را تضمین میکند. زنجیر شدن ناخواسته گرایشهای افراطی به همدیگر در هر زمینه ای که تصوّر پذیر باشد، نشانگر موضعها و اعتقادات افراطی آنهاست که شرط هر تغییری را در ذهنیّت و رفتار و اعتقادات خود نمیبینند؛ بلکه در دیگران، لازم و جبری میدانند.
وقتی انسانی نتواند قضاوتی را که در حقّ دیگران میکند، در دامنه رفتارها و گفتارها و ذهنیّت خودش نیز به کار بندد، آنگاه پیوسته در حالت حقّ به جانبی به خودش اجازه میدهد که علیه دیگران، خواه رفتارها و نظراتشان صحیح و به حقّ باشند، خواه خطا آلود و مغرضانه، خواه ترکیبی از ضدّ و نقیضها و صحتها باشند، در هر صورت تقلّا میکند که مدام مواضع محکوم کننده بگیرد؛ طوری که پرهیز از نزدیک شدن به رقیبان و گلاویزی شدید با آنها را از اهمّ وظایف و تکالیف خودش به شمار می آورد. هنوز به ندرت میتوان ایرانیانی را در حیطه کشمکشهای سیاسی پیدا کرد و شناخت که در پروسه صف بندیهای عقیدتی و رفتاری نسبت به دیگراندیشان و دیگر نحله ها بر محور «منطق و دانش و اسلوبهای

باهماندیشی و سنجشگری» به مراوده و رقابت با همدیگر همآوردی کنند. بدترین فرمی که تا کنون در «تاریخ مبارزات سیاسی» از عصر مشروطه تا امروز دوام آورده است، مسئله تلاش برای حذف و سرکوب رقیبان و سپس حرص و جوش زدن از بهر «یکدست سازی عقیدتی انسانها» بوده است. تکثّری که زاییده تقابل «افکار و ایده ها» باشد، تا کنون نتوانسته است در هیچ تشکیلات مستقل بدون پیشداوریها و نفرتها و کینه ها و بند و بستهای مافیایی به وجود آید. آنچه که تا امروز اصلا موضوع پژوهیدن راهگشا و شایان آفرینها برای تجزیه و تحلیل پسزمینه های رفتارها و کنشها و گفتارهای اعضاء و هواداران احزاب و سازمانها و فرقه ها و تشکیلات و امثالهم نبوده است، همانا «روانشناسی درونگروهی تشکیلات سیاسی در ایران» بوده است. در جامعه ای که گرایشهای سیاسی اش در منگنه « ازهمگریزی و عشق نفرت آلود» طواف مداوم میکنند، نمیتوان به زایش هیچ مناسبات معقول و انسانگرا امیدوار بود که بر شالوده خرد و دانش و تجربه و تخصّص و آگاهی استوار شده باشد.

4- چگونه میتوان کنشگر سیاسی نبود؛ ولی بر سیاست موثر شد.

[..... ***غریزه گریختن با حسّ وحشت به همدیگر پیوسته اند یا اینکه میتوانند در پیوندی تنگاتنگ با همدیگر عملکرد داشته باشند؛ آنهم در حینی که غریزه پیکارگری با حسّ خشم در همدیگر سرشته شده باشند یا در پیوند تنگاتنگ پا به پای هم بتازند. غرایز همواره اهداف یکسانی دارند همچون حسهای آدمی. آنها یا باری بر دوش هستند یا قدرتهایی تهدید کننده اند یا انسان را می توانند از بن بست وضعیّتهای خطیر آزاد و رها کنند. دلیل وجودی و عملکردی هر دو احساس بشری را در موقعیّتهای سرنوشت ساز برای ایجاد همبستگی مشترک یا سنگپایه ای از بهر تشگّل همعزم میتوان اینگونه تشریح کرد که پروسه مقاومت یکپارچه مردم در مقابل حکومتگران که با خشونت همپا نباشد، امکانیست که مردم را برای رسیدن به اهداف و مقاصدشان کامیاب میکنند***].

[The Power of Nonviolence – Richard B. Gregg (1885 - 1974) – Fellowship Publications, Nyack N.Y. (USA) – 1959 – P. 65]

بیشینه شمار انسانها، تصوّر میکنند که برای موثر بودن در مسائل سیاسی حتما باید در پُست و مقام و حزب و سازمان و ارگانهای کشوری دخیل و سهیم بود تا بتوان منشاء تاثیر شد. چنین تصوّری بسیار فریبنده است؛ زیرا به صرف مقامدار بودن در ارگانهای کشوری یا رده ای از مراتب حزبی و سازمانی و امثالهم به معنای موثّر بودن و نقش کلیدی ایفا کردن در تصمیمات و روشهای اجرایی برنامه های سیستم کشورداری نیست. میتوان تمام عُمر در هیچ ارگان کشوری یا رده حزبی و سازمانی و تشکیلاتی، سهیم و عضو و مقامدار نبود؛ امّا ژرفترین تاثیرات را بر کلیدیترین تصمیمات کشوری و اجتماعی ایفا کرد. هر چقدر انسان بتواند عمیق و ریشه ای در باره ماهیّت «قدرت و امتیاز» و امکانهایی که از این راه، نصیب انسان میشوند، با دوراندیشی و تامّلات سنجشی، تفحّص و تعمّق و با ظرافتبینی فکر کند، به همان میزان میتواند نقش شاخکهای مرموز و تاریک و نفوذمند در روان و ذهنیّت زمامداران مصدر قدرت را دریابد و بفهمد و بر مکانیزمهای رفتاری و گفتاری آنها از راه ایده ها و اندیشه ها و پیشنهادها و ابتکارات بدیع، نقشی موثر را ایفا کند.
آنانی که تصوّر میکنند یا بدتر از آن تا کنون به خود تلقین کرده اند که با کسب قدرت میتوانند در دامنه سیاست بر معضلات و مشکلات اجتماعی و کشوری موثر واقع شوند، دیر یا زود، خیلی سخت در چنبره ناتوانیها و بی عرضگیها و سست مایگیهای خود به خاک نفرت و تمسخر درخواهند غلتید؛ زیرا چیزی را که در باره آن نیندیشیده اند، همانا «انسان در گستره غرایز و سوائقش» است که در میدانهای گوناگون و تحت شرایط زمانی و مکانی، نقشهای متفاوتی را بروز میدهد؛ نه شیوه های قالببندی شده و شابلونی را.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 07.01.2024

جستاری در باره آخوندشاهی و حقیقتگویی ولی فقیه

از زمان فروپاشی سلسله «ساسانیان» به کمک طرّاحی و نقشه ریزی حساب و کتابشده خود ایرانیان و سپاهیان و بزرگ ارتشتاران؛ نه قبایل عرب که برای استتار حقیقت فجایع میهنی از دیر باز تا امروز ، سپر بلا بوده اند، ساختار کشورداری در ایران در تحت سیطره انواع و اقسام سلسله هایی که حاکم و سرنگون شده اند، فقط بر یک روال ثابت تا همین امروز طی شده است. ظواهر همواره تغییر کرده اند؛ امّا چارچوبها و ستونها و عملکردها و مناسبات، کما فی السّابق همچون دوران «سلسله ساسانیان» پایدار مانده اند. تشکیلات کشورداری از دوران ساسانیان تا امروز بر چهار ستون به ترتیب پُست و موقعیّت کلیدی پایه ریزی شده بودند: 1- موبدان 2- سپاهیان و جنگاوران 3- دبیران 4- دهگانان و پیشه وران. فراز و نشیبهایی که در طول تاریخ به دلایل هجوم ایلغارها و کشمکشهای حاکمین و مقتدران و ذینفوذان و مالکین و امثالهم در دامنه کشورداری و اجتماع ایرانیان ایجاد شدند، هرگز خللی در چارچوب سیستم کشورداری ایجاد نکردند؛ بلکه فقط جابجایی امتیازداران را و مناسبات آنها را با «قدرت و کاربست آن» در جامعه ایرانی رقم زد.
با برآمدن و حاکم شدن نظام «ولایت فقاهتی»، تنها تغییر مهمی که در ساختار کشورداری ایران ایجاد شد، تبدیل سیستم «شاهنشاهی» به «آخوندشاهی» بر شالوده شرایع اسلامیّت بود. اگر سلاطین در گذشته های دور تلاش میکردند که لژیتیماتسیون خود را برای زمامداری بر کشور با تایید و تصدیق «موبدان» رنگ و لعاب بدهند، در سیستم فقاهتی، آخوند است که تعیین میکند چه کسی سلطان باشد و اختیارات او تا کدام درجات، مُجاز و مقیّد؛ زیرا نصّ الهی، حکم هرگز خدشه ناپذیر است. اجرا و گردن نهادن به آن، عین تابعیّت و عبودیّت از امر الهی است. وقتی که عقیده در مغز و روان انسان مومن، سیطره یابد و بر ستون ایمان، چفت و بست شود، آنگاه مومن بی هیچ شکّی اینهمانی خودش را با خالق حسّ میکند؛ زیرا در اراده الهی مستحیل شده است. متعاقبش هر گونه گفتار و رفتار خود را عین اراده خالق میداند که کوچکترین تناقض و تضادی در آن نمیبینند. کلیّه زمامداران و متصدّیان ارگانها و سازمانها و موسسات و تشکیلات حراستی و حفاظتی تابع سیستم ولایت فقاهتی تا امروز هر اقدامی و سخنها و رفتارهایی را که در حقّ مردم ایران اجرا کرده اند، بر اساس اصول و نصوص و احکام و قواعد و مبانی اسلامیّت شیعی بوده است و همچنان هست. اگر در نظر آحادّ مخالفین سیستم فقاهتی که حتا بعضی از آنها در سیستم مشارکت دارند، در رفتارها و گفتارها و تصمیمهای زمامداران اسلامی، تضاد و تناقضی مشهود باشد که با اسلامیّت نوع مخالفین سیستم مطابقت نمیکند، خطا در بینش مخالفین است که اصلا و ابدا سر سوزن شناخت پیش پا افتاده از اسلامیّت و تاریخ و اصول و احکام آن ندارند.
اگر ولی فقیه گفته است که «الله» با او سخن گفته است، هرگز حرف خطایی بر زبان نرانده است؛ زیرا مومن به الله در ایمان کور و عبودیّت به خالق خودش، هویّت فردی اش را از دست میدهد و با خالق، اینهمانی هویّتی پیدا میکند. هویّت ولی فقیه، همان هویّت الله است که جبّاریّت و تحکّم و استبداد رای از صفات بارز اوست. همانطور که «محمّد ابن عبدالله»، در دوران خودش؛ «آخوندشاه» بود، سیستم فقاهتی نیز از روز نخست بر شالوده الگوی صدر اسلام مدام ایده آل «خمینی و یارانش» بود؛ به این معنا که «آخوند»، فراتر از حاکمیّت و رای مردم میایستد و تمام چفت و بست حکومت و احکام اجرایی آن را متعیّن میکند. به همین دلیل، « سیّد علی خامنه ای»، نه بیمار است. نه به خودشیفتگی مبتلاست. نه حتّا خطایی و نقصانی در مشاعر خودش میبیند. وی هیچگونه روش و اقدامی که خلاف نصوص قرآنی و اراده الله و سنّت محمّد ابن عبدالله و احکام شرع اسلامیّت؛ بویژه تشیّع باشد، تا امروز مرتکب نشده است. او تجسّم تمام عیار ماهیّت الله در جامعه ایرانی است که با اسطوره «ضحّاک ماردوش» مطابقت دقیق دارد و هیچ خطایی در ساحت وجود مبتذل و سفّاک و خونریز و کمپلکس قدرتپرستی او وجود ندارد. ولی برغم همه این صفات بارز که نشانگر مسلمانی خالص اوست، «سیّد علی خامنه ای [= الله معمّم]»، اگر هزار بار بمیرد و زنده شود و صراط نکبت بار الهی را طی کند و در هر موقعیّت و رده ای که باشد، به دلیل «حقارت ذاتی» خودش که در تضاد با بُنمایه های فرهنگ باهمستان مردم ایران در جامعیّت وجودیست همواره یک چیز خواهد ماند؛ آنهم «گدای سر خرمن» ولاغیر.
نگاهی گذرا و عمیق به کتاب فهرستنگار برجسته، زنده یاد **«محمّد تقی دانش پژوه»** به نام: **[فقه هزار و چهارصد ساله اسلامی در زبان فارسی – انتشارات علمی و فرهنگی – تهران - 1367]** کفایت میکند تا بتوان تصوّری از ریشه های خانمانسوز نفوذ و استحکام خاراسنگی متولّیان و پسل کشان شرایع اسلامیّت را متجسّم شد که توانسته اند با انواع و اقسام حیله ها و تفسیرات و تشریحات و جعلیّات در طول قرنهای گذشته تا همین امروز در مناسبات کشوری و اجتماعی مردم ایران و کشورهایی که اشتراک فرهنگی و تاریخی با ایران دارند، نقش کلیدی و آئوتوریته ای ایفا کنند و همچنان در حفظ موقعیّت و امتیازهای خود، نقش مخرّب خود را به هر وسیله ای که ممکن باشد، تامین و تضمین کنند. تورّق در این کتاب میتواند همچنین میزان «بی خبری و کوته بینی و سهل انگاری و ناکار آمدی نظری و قلمی و پراکتیکی طیف روشنفکری و کنشگران ایرانی» را در ناتوانیهایشان برای شناخت معضلات و مسائل و رمز و رازهای فلاکت و بدبختی ایران و ایرانیان را آشکار کند. هنوز نمیتوان در میان خروارها کتاب و رساله که از طرف تحصیل کردگان ایرانی نوشته و

منتشر میشود، کتابی را پیدا کرد که نویسنده اش جرات کرده باشد، محتوای کتابهایی را سنجشگری کند که تمام تار و پود زندگی اجتماعی و کشورداری ایرانی را بیش از چهارده قرن تمام رقم زده اند و هیچگاه به دادگاه سنجشگری فراخوانده نشده اند.
زمامداران حکومت فقاهتی از روزی که بر سرنوشت ایران و ایرانیان حاکم شدند، هرگز کاری که خلاف اصول اسلامیّت شیعی باشد، مرتکب نشدند؛ بلکه احکام اسلامی را کاملا قیراطی با ایمان خالص بدون هیچ عذاب وجدان و مشکل خاصّی مو به مو در تمام دامنه های جامعه ایرانی اجرا کردند و همچنان بر اجرای آنها مصرّ و مستبد الرّای هستند. اسلامیّت شیعی، هیچ چیز دیگری نیست سوای «جمیع رذالتهای بشری و مذمومات چندش آور» اعم از: کشتار، شکنجه، غارت، چپاول، ترور، تجاوز به نوامیس و عفاف مردم، مصادره اموال، حقّ کشی آشکار، زورگویی و قلدری و ویرانگری و نابودی، خصومت کور و عقده ای با هر چیزی که نشانه ای از زیبایی داشته باشد، دروغ، ریاکاری، تظاهر کردن، مظلوم نمایی، نکبت خواهی، کینه توزی، مخالفت با شادی و خنده و موسیقی و رامشگری و سرود خوانی، خرافات گستری، حماقت ستایی، تقدیس بیشعوری، تشویق به نفهمی مطلق، ستیز سرسام آور با دانش و پژوهش و پرسشگری، سفیه پرستی و تربیت رذل ترین دژخیمان تابع و امثال اینگونه سفاهتها که تار و پود اسلامیّت شیعی را به هم بافته اند. کسانی که تصوّر میکنند اسلامیّت شیعی، سوای جمیع رذالتها و سفاهتهای شناخته شده بشری است که چهار دهه تمام بی واسطه و عینی و ملموس، ماهیّت خودش را در جامعه ایرانی و خاورمیانه و جهان، ثانیه به ثانیه به محک زده است، نیک است تا قبل از فرارسیدن مرگشان حتما در کلاس اکابر ثبت نام کنند و بکوشند که «الواح تصویری» را خوب بیاموزند و سپس با جدّیت به آموختن «الفبا» همّت کنند؛ زیرا از این طریق میتواند شرایط آزاد شدن خود را از باتلاق «حماقتهای خود خواسته» تامین و تضمین کنند.
جایی که حکم الله، قطعیّت اجرایی دارد، بحث از «انتخابات»، حماقت محض است و رسواگر بلاهت ذاتی آنانی که هنوز «تفاوتها» را نمیشناسند و نمیفهمند؛ زیرا «انتخاب» در جایی امکانپذیر است که کثرتها وجود داشته باشند و نمایانگر برداشتها و تجربیات متعدّد و دیگرسانی از مسائل زندگی باشند که بنیانهای نظری گرایشهای متنوّع را پی ریزی میکنند و برای برآورد صحت و سقم آنها به تحریر برنامه هایی دیگرگونه از بهر گلاویز شدن با معضلات اجتماعی متمایل میشوند؛ طوریکه کنشگران در رقابتهای سالم با دیگر نحله ها و سپس شانس گزینش از طرف مردم میتوانند چند و چون بینشهای خود را به محک بزنند و از پس سنجشگری و ترمیم و اصلاح و بازبینی و بهبود آنها برآیند. حقیقتی که تا امروز هیچکس به آن نپرداخته و توجّه نکرده است، اینست که در طول تاریخ چهل و چهار ساله حکومت فقاهتی، هرگز و هیچگاه و در هیچ مکان و زمانی، پروسه «انتخابات» وجود نداشته است؛ بلکه فقط مومنین و معتقدین به اسلامیّت برای منتصب شدن پا به میدان عبودیّت و تسلیم بودگی در برابر اراده ولی فقیه اقدام کرده اند؛ یعنی انتصابی که در گرو تایید و تصدیق «آخوندشاه» است؛ نه در گرو آراء مردم جامعه؛ زیرا مردم به حیث «صغیران و نابالغان»، در تحت سیطره حکومت الهی که از طرف نماینده اش بر روی زمین خلافت بی واسطه دارد، هیچ حقّانیّتی به انتخاب یا انتصاب کردن ندارند. آن که «خیر و شرّ» امّت مسلمان را تمیز و تشخیص میدهد، «ولی فقیه» است که مصدر اراده الهی است و هر گونه قیام و مخالفت و اعتراض علیه او به معنای اعلام جنگ علنی علیه الله و اوامرش است که عقوبت آن، کشتن معترضین است.
جامعه ایرانی، بیش از چهار دهه آزگار است که به شیوه «آخوندشاهی» اداره میشود و هیچ گونه ردّپا و نشانه ای از «جمهوریّت» یا «پادشاهی» در آن وجود ندارد. آنچه عینیّت مملوس را در ساختار مناسبات زمامداران و ارگانهای تابع و امّت محکوم رقم میزند، کاربست شرایع و احکام تشیّع هستند که حرف اوّل و آخر را از زبان کاست اخانید و مجتهدین و مراجع تقلید در تمام زیر و بمهای مسائل کشوری و اجتماعی نفوذ داده و تاثیر قطعی خود را طالبند و مُجری مستبد آنند.
«لا الله الا الله» به معنای واحد بودن حقیقت است و آنچه که واحد است و شمایل حقیقت را بر خود آویخته است، هرگز آلترناتیو ندارد. حقیقت را باید فقط تصدیق کرد و به وجودش معترف و تسلیم شد. کسی که بخواهد وحدانیّت حقیقت را از طریق «انتخاب کردن»، ملغی یا دگردیسه کند، خاصم حقیقت است و کشتن او واجب.
وحدانیّت حقیقت نمیتواند هیچگاه موجب و امکان و راهی به سوی «جامعه آزاد و تضمین و تامین آزادیهای فردی» باشد؛ زیرا استبداد مطلق به ذات حقیقت واحد آمیخته است و تفکیک ناپذیر. در نتیجه، ایمانی که از پایبندی و طوق عبودیّت در وجود مومن ایجاد میشود، مومن را برای اجرای هر نوع تبهکاری و جنایتکاری و خشم و خشونتی مسلّح میکند؛ چونکه در بطن حقیقت واحد، عینیّت حضور و نفوذ و نظارت الهی را بی واسطه تجربه میکند که تقدّس و اجرای اوامرش عین ایمان خالصانه و عبودیّت محض به اوست.
منادیان و پدافنگران حقیقت واحد هرگز در فکر «آزادی» نیستند؛ زیرا کوچکترین تصوّری از مفهوم آزادی در مخیله آنها نمیگنجد. حقیقت واحد مدام در هول و ولای رستگاری و رهایی امّت از جیفه دنیوی است. رستگار شدن از هر چیزی که بویی از زندگی را بدهد. مشتبه کردن «آزادی» با «رستگاری» به معنای تسلیم شدن ناخودآگاه در برابر اراده ای که غارتگر آزادیست و رستگاری بشر را در ستیز شبانه روزی با زندگی و نمادهای زندگی میداند. در سراسر اصول و فروع اسلامیّت، هرگز مفهومی به نام آزادی وجود ندارد؛ بلکه فقط از رستگاری سخن گفته میشود و رهایی. در حالیکه آزادی به معنای عقیده مند بودن نیست؛ بلکه آزادی، امکانیست به سوی تغییر عقیده. ایجاد فضائیست برای تحوّل عقیده. آزادی، هدف نیست. مقصد نیست. اتراقگاه نیست. آزادی، سیّالیّت پروسه گسستنهای نو به نو از هر آن چیزیست که بخواهد بر ذهنیّت و روح و روان آدمی، غُل و زنجیرهای هولناک تابعیّت و عبودیّت و سرسپردگی بیاویزد و کرامت و شرافت بشری را غارت کند. انسان فقط در آزادیست که میتواند «انتخاب» کند. امّا وقتی که حقیقت واحد در سراسر گوشه و کنار

اجتماع با کاربست و قوّه شمشیر و گیوتین خونریز، سیطره استبدادی داشته باشد، سخن گفتن از «انتخابات»، دروغ و کذب و فریب آشکار به منظور تحمیق مردم است.
آزادی هیچگاه دانستنی نیست که بتوان آن را در جایی کسب کرد و آموخت. آزادی، مجهولیست که انسان در گستره معمّایی و تاریک آن، نو به نو، زاییده میشود و پوست میاندازد و به اوج بزرگی جوییهای خودش کامیاب میشود به همین دلیل نیز انسانها در جستجوی آزادی میتوانند حسّ آزاد زیستن و آزاد بودن از تمام بندهای اسارتی را بی واسطه تجربه کنند. مجهولیّت و گریزپایی چهره های متنوّع آزادی، رانه ایست که شوق انسان را برای کشف ابعاد ناشناخته و معمّایی و رازهای جهان و زندگی و کیهان رنگ آمیزی دلاویز میکند. اگر آزادی، دانستنی بود، آنگاه به آسانی میشد بر آن چیره شد و برای همیشه از مناسبات اجتماعی و بشری حذفش کرد. ولی آزادی، ذات آدمیست که دانستن و حذف آن به معنای ناپدید شدن ابدی انسان از گستره کائنات است.

1- از وحشت در جامعه تا دلهره و ترس در درون

(..... در ایران، نه کسی، امید احقاق حقّ دارد، نه کسی باک از تعدّی و جنایت و خوردن مال مردم و سایر بدیها. بلی! سبب جلای وطن بسیاری از ایرانیان و پناه بردن به ممالک خارجه و به کار حمّالی و عملگی پرداختن و با هر زحمت سوخته و ساختن، از زحمت و تعدّی مامورین دیوان و از این آفات قاضیان و تجاوزات روحانیان و متلبّسان به هیات علما و دینیان است. محکمه قضا، هیچ شرطی جز عمامه و عبا و ریش و نداشتن شرم و شرف و حیا ندارد. نه کسی خود را مسئول میداند، نه امتحانی، نه دلیلی، نه منصب و عزلی، نه مواخذه ای).

[کتاب: سرگذشت زندگی من – تالیف: شیخ ابراهیم زنجانی – شرکت کتاب – لس آنجلس – 1387 – ص. 136]

در جامعه ای که امنیّت به معنای اصیل کلمه گسترده باشد و انسانها بدون هیچ هراسی بتوانند مراوده و معاشرت داشته باشند، بر افراد چنان جامعه ای نمیتوان به آسانی حکومت استبدادی داشت و در رای و اراده شخصی مطلق العنان بود. آنچه ایده آل هر مستبد و دیکتاتوریست تبدیل جامعه به اسارتگاه وحشت و دلهره است تا حاکم مستبد بتواند در فضایی از وحشت و هول و ولا، نقش خود را به حیث مُنجی و قاهر همه فنّ حریف، برجسته کند؛ یعنی زمامداری که قادر است جان و زندگی و امنیّت مردم را تامین کند؛ امّا در حقیقت از طریق وحشت افکنی و ترور قصد دارد که ضمانت اقتدار و دوام قدرت لایزال خودش را تضمین و با دوام کند. هر چقدر، وحشت و ناامنی و هراس در تار و پود جامعه شیوع داشته باشند، به همان میزان بر نفوذ و دخالت مستقیم ارگانهای تابع مستبد حاکم در ریزترین مسائل مردم و سیطره ارگانهای سرکوب و حراست و کنترل و زیر ذرّه بین گذاشتن رفتارهای مردم، دوچندان افزوده تر میشود؛ آنهم به نام حفظ امنیّت و مراقبت از شهروندان.
شیوع ترور و هراس افکنی در جامعه اسلامی با محتویّات قرآن، شروع میشود. از نخستین آیه قرآنی میتوان نشانه های وحشت افکنی را در دل انسانها به آسانی تمیز و تشخیص داد. وقتی که اعتقادات و کنشها و واکنشهای زمامداران کشور از مسبّبین اصلی ایجاد ناامنی و وحشت و اضطراب در جامعه باشند، فرد در جامعه از سایه خودش نیز وحشت خواهد کرد؛ زیرا ترسی که در هر گوشه و کنار مناسبات اجتماعی در شکار جان و زندگی شهروندان کمین کرده باشد، به معضلی روانی تبدیل خواهد شد که همچون بیماری خوره از درون به تخریب آدمی در هر موقعیّت مکانی و زمانی شدّت خواهد داد. امنیّت اجتماعی را زمانی میتوان تامین و حاصل کرد که زمامداران و ارگانهای تابع آنها نه در جهت تحکیم اراده اقتدارگرایانه و سوائق قدرتپرستانه حُکّام و ذینفعان جامعه؛ بلکه در سمت و سوی تامین و ضمانت جان و زندگی شهروندان اقدام کنند. حکومتی که تمام ارگانهایش در تضاد با جامعیّت شهروندان اجتماع باشند، کلیدی ترین دلیل و عامل ناامنیهای گوناگون در اجتماع انسانها هستند که خلع ید و عزل آنها به معنای تامین و تحصیل و تضمین امنیّت اجتماعی خواهد بود.

2- قحط الرّجال در سرزمین مملوّ از رجُلهای سیاسی!

[..... ایده های بشری همچون نشانه گذاریها و نمادهای تاریخ آفرینی هستند. هر نوع رویداد محبوب تاریخی، هر نوع سیستم- یا تغییر و تحوّل در مناسبات متصدّیان ارگانهای کشوری، هر گونه جنگ، هر گونه انقلاب به نظر میرسد که گونه ای از تاثیرات و نفوذ قدرتهای ایده آل را در خودش پنهان و تضمین کرده باشد. امّا در هر صورت، در پسزمینه ایده آلهای تاریخی، هیچ چیز دیگری نهفته نیست؛ سوای انباشت یکپارچه سائقه خودشیفتگی و حماقت کثیری از افراد. در پسزمینه هر عقیده ای، قصدی پنهان است و در پسزمینه هر بصیرتی، ضرورتی ناگزیر].

[Geschichte als Sinngebung des Sinnlosen – Theodor Lessing (1872 - 1933) – Matthes & Seitz Verlag – München - 1983 – S. 27]

شخصیّتهای ممتاز و رجال کارآمد را نمیتوان به آسانی پرورش داد و بار آورد. فروزه هایی و موقعیّتها و شرایطی باید وجود داشته باشند تا بتوان امیدوار بود که در مناسبات اجتماعی و کشوری، امکان ظهور و بالندگی افرادی شایسته و مایه دار را

برای تصدّی مقامهایی که کارگشا باشند، فراهم کرد. از زمانی که در ایران، پروسه حزب سازی و سازمانگرایی و فرقه بازی و تشکیلات سیاسی با انضباطهای سخت درون تشکیلاتی ایجاد شد، پروسه ظهور و بالندگی «رجال و شخصیتها» از عرصه های مختلف کشوری و اجتماعی ایران به سایه رانده و نم نم از جامعه محو و سر به نیست شد. مبارزه ای که سازمانها و احزاب و گروهها و تشکیلات سیاسی علیه «شخصیتها و رجال» به پیش بردند، باعث شدند که روند ایزوله و منزوی و سپس حذف فیزیکی و معنوی شخصیتها و رجال در دامنه های کشورداری و میهنی به برنامه مبارزاتی تمام گروهها و سازمانها و احزاب و تشکیلات سیاسی تبدیل شود؛ زیرا در وجود شخصیّتها و رجال، همواره رقیبان قدرت و خاصمان خود را شناسایی میکردند و همچنان بر همین روال مصرّ و ساعی هستند. در جامعه ای که مملوّ از «رجُلهای تشکیلاتی» باشد، نمیتوان به زایش و بالیدن و دوام و نفوذ «رجال و شخصیّتهای نیرومند و کارگذار و مسئول» امیدوار بود؛ زیرا لازمه وجود شخصیّتها و رجال به استقلال فکر و مسئولیّت پذیری و رادمنشی و آگاهیهای جهانشمول وطنی و جهانی منوط است که در مناسبات درونحزبی و سازمانی و فرقه ای، کوچکترین نشانه ای از صفات شخصیّت پروری نیست و مدام علیه ظهور و برآمدن و شکلگیری شخصیّتها و رجال جنگیده میشود.
جامعه ایرانی زمانی خواهد توانست از منجلاب بُن بستهای کشوری و میهنی به در آید که «رجّلهای تشکیلاتی» به «شخصیّتها و رجال سیاسی» دگردیسه شوند و فروزه های خود را که همانا استقلال اندیشیدن و مسئولیّت پذیری و رادمنشی و میهندوستی و مردمگرایی بدون هیچ صفتهای آویزونی باشد در واقعیّتهای عینی به محک بزنند. جامعه ای که به «قحط الرّجال» مبتلا باشد، اگر در هر گوشه و کنارش صدها سازمان و حزب و فرقه و تشکیلات سیاسی منسجم نیز پا بگیرند، هرگز نخواهند توانست کوچکترین گامی را برای چیره شدن بر معضلات و مسائل کشوری و میهنی بردارند؛ زیرا رقابت خصمگونه و پایبندی به عقاید و اصول سازمانی و حزبی، ریشه هر گونه همکاری و همگرایی و همعزمی و همدردی و همبستگی را در وجود آنها ریشه سوز کرده است.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 13.01.2024

انتصابات در ولایت آخوندشاهی

[در یادباد از گلزار ناشکفته «یسنا» که هزاران همچون او در سیطره حکومت الهی، پرپر شدند و رفتند.]



عرصه کشورداری و سیاست، دامنه انتخاب در آزادیست. زمانی میتوان آزادانه انتخاب کرد که افکار در تلاق با همدیگر باشند. جایی انتخاب، واقعیّت عینی و ملموس دارد که اندیشیده میشود. تلاش برای ترکیب اندیشه ها به کثرت گرایشها میانجامد که انتخاب از پیامدهای آن است. افکار وقتی که در تصادم هستند به زایش اندیشه ای نو میانجامند که میتوانند گستره آزادی را وسیع تر و گشوده دامن تر کنند. امّا در جامعه ای که دین/مذهب/ایدئولوژی/نظریّه آکبندی، غالب و حاکم باشد، هیچ انتخابی وجود ندارد؛ زیرا دین/مذهب/ایدئولوژی حاکم، عین حقیقت است که فقط به تصدیق و تایید و شهادت دادن محتاج است. در بطن حقیقت نمیتوان انتخاب کرد؛ زیرا حقیقت، تغییر ناپذیر است و فنا ناپذیر. چیزی تغییر میکند که امکانهای «دیگر شدن» را داشته باشد و حقیقت، هیچگاه و هرگز در پروسه «شدن» نیست؛ بلکه ازلی-ابدی بودن آن محرّز است و خدشه ناپذیر. انتخاب فقط در فضای اندیشیدن و جستجو و نوآزمایی است که امکانپذیر میشود. بیرون از دامنه اندیشیدن؛ یعنی جایی که حقیقت مطلق اتراق کرده باشد، هیچ انتخابی وجود ندارد و هرگز نیز انتخابی به پا نمیشود؛ زیرا واحد بودن حقیقت نمیتواند هیچ حقیقت دیگری را در کنار خود بپذیرد. اسلامیّت داعیه حقیقت واحد و مطلق دارد. هر حقیقتی نیز جامع تمام و کمال پاسخهاست. در بطن حقیقت، هیچگاه، پرسشی وجود ندارد و هیچ پرسشی نیز زاییده و مطرح نمیشود. حقیقت فقط پاسخ است حتّا به پرسشهایی که هنوز به مخیله آدمی نمیرسند. دو حقیقت یا چندین حقیقت نمیتوانند با یکدیگر ترکیب شوند؛ زیرا هر حقیقتی، حقایق دیگر را کاذب و باطل میداند. آنچه که واحد است، مطلق بودنش ثنویّت نمیپذیرد که بخواهد با دیگری ادغام شود تا به کثرت واگردانده شود. حقیقت، خاصم کثرت است و در نابودی کثرتهاست که میتواند به حقیقت واحد تبدیل شود و دوام آورد. بنابر این وقتی حقیقتی به کمال خودش مختوم است در صدد نقض خودش از راه انتخاب برنمی آید؛ بلکه مدام در صدد تصدیق و تایید شدن است. فقط فکر را میتوان تغییر داد؛ چونکه پتانسیل ادغامی دارد و میتواند در آمیختن با دیگر افکار به فکری نو تبدیل شود و پروسه نو به نو اندیشی را در ادغامهای ترکیبی و گزینشی حفظ کند و جامعه را به گشوده اندیشی و گستره تنوّع و پیشرفت و آزادیهای اجتماعی و فردی سوق دهد.
هر چیزی در حقیقت ادّعایی وجود دارد و نیازی به چیز دیگر ندارد. حقیقت جمیع برنامه ها و راه حلهاست. هر چیزی از آن سرچشمه میگیرد و به آن مختوم میشود. بیرون از دایره حقیقت، هیچ چیزی نیست که بخواهد جایگزین حقیقت شود. حقیقت، هیچ امکانهای متنوّعی را ایجاد نمیکند که مسئله انتخاب بخواهد مطرح شود. حقیقت، یکدست است و یک شکل. فکر امّا در دگردیسه شدن به چیزی نو تبدیل میشود که محصول ادغام شدنش با فکر دیگری/افکار دیگران است. کثرت افکار باعث تفاهم میشود. من برای اینکه بتوانم با دیگری به تصمیم مشترک و همبسته برسم، لازم است که مستعد تغییر افکار و دیدگاههایم باشم. امّا حقیقت به ایمان و وابستگی و سرسپردگی و اطاعت و تسلیم محتاج است و منوط. حقیقتی را که من بخواهم از آن بگسلم، دیگر حقیقت نیست و ابدیّتی ندارد. در تفاهم با دیگران، من هم، فکر خودم را تغییر میدهم، هم، فکر دیگران را. محصول تفاهم نیز به آزادی انتخاب مختوم میشود. آزادی در پیوستن فکر و دیدگاه من به افکار دیگران و همچنین گسستن فکر و دیدگاه من از افکار دیگران شکل میگیرد. فکر، دنیای تحوّلات و دگرگشتهای چشم اندازی و آزمودن راههای نو به نو است.
حقیقت امّا هیچ چیزی را فراسوی خودش به رسمیّت نمیشناسد. هر حرفی/نظری/دیدگاهی/فکری/ایده ای باید فقط حقیقت را تایید و تصدیق و آراسته کند تا رسمیّت داشته باشد. فکری که در تضاد و تلاقی با حقیقت باشد، باطل محسوب میشود و اندیشنده فکر به نام خاصم/دشمن/گمراه و امثالهم متّهم میشود. حقیقت هیچگاه به انتخاب شدن محتاج نیست. شهادت دادن و تصدیق بی چون چرا، ضامن دوام حقیقت است. انسانی که دامنه فکر را ترک میکند و به حقیقت، ایمان میآورد، انسانیست که آزادی انتخاب را طرد کرده و تسلیم عبودیّت و غُل و زنجیر حقیقت شده است.

ترکیب شدن حقیقت به معنای شرک و کفر و باطل است. هیچگاه نمیتوان حقیقت و باطل را جمع کرد و وحدانیّت از آنها آفرید. حقیقت، انحصاریست و تک. هیچ شریکی ندارد. کسی که مالک حقیقت است، هرگز حاضر نیست حقیقت خود را به یک «امکان» در میان هزاران امکان دیگر تقلیل دهد. حقیقت همواره صدرنشین است و بی بدیل. هیچگاه نیز دو حقیقت واحد نمیتوانند به تفاهم برسند. به همین دلیل، اسلامیّت در نظر مومنانش، تنها حقیقت و صراطی است که برتر از همه چیز دیگر است و در ساحت آن، هیچگونه نقصانی نیست که به ترکیب شدن با دیگری محتاج باشد. آنچه حقیقت را حقیقت ازلی-ابدی کرده است، کمال اصول و نصوص و احکام آنست که جای هیچگونه چون و چرایی ندارند؛ زیرا با حقیقت در تمام جلوه های ممکن و آشکارش اینهمانی دارند.
در جامعه ای که حقیقت واحد، حاکم باشد، هیچ حقیقت دیگری مجاز نیست که وجود داشته باشد؛ زیرا وجود حقیقت دیگر به معنای اعلام جهاد علیه حقیقت حاکم است. در جامعه ای که حقیقت واحد، حاکم و غالب و آمر است، ادّعای هر نوع حقیقتی به معنای بی اعتبار کردن حقیقت غالب است. هیچ دو حقیقتی، پتانسیل جمع و ترکیب شدن ندارند. اساسا حقیقت به هیچ وجه، خصلت ادغامی و ترکیبی ندارد؛ زیرا حقیقت، محتوای فکری ندارد که بخواهد با افکار دیگران ادغام شود. حقیقت، نص لایتغیر است. حتّا چندین فکر متضّاد را میتوان ادغام و ترکیب کرد و از آنها فکری نو را زایاند و آفرید. امّا حقیقت به دلیل آنکه فاقد محتوای فکری است، فقط در صدد چیره و غالب و حاکم شدن بر دیگریست.
کلیّه احزاب و سازمانها و تشکیلات و گروههایی که خصلتهای دینی/مذهبی دارند، دقیقا فاقد استعداد ترکیبی و ادغامی هستند و امکانهای همبستگی و همعزمی و همکاری و باهمگرایی را ندارند؛ بلکه مدام در ستیز و جدال خشونت مآب علیه یکدیگر هستند. در تاریخ معاصر ایران، تمام احزاب و سازمانها و گروهها و تشکیلاتی که به وجود آمدند، همه بدون استثنا از نوع دینی/مذهبی هستند که به حقیقت واحد مسلّحند و مدافع آن. در جنگ و کشمکشی که مابین احزاب و سازمانها و گروهها و ادیان و مذاهب پیش میآید، اگر بحثی و سخنی از «انتخاب» شود، معنای انتخاب فقط در گزینش حقیقت است؛ نه در کثرت و تنوّع. مسئله دمکراسی و آزادی در جامعه ایرانی تا امروز ناکامیاب بوده است؛ زیرا تمام گرایشهای سیاسی بر شالوده مدلهای مذهبی/دینی پی ریزی شده اند و ادّعای تمام و کمال حقیقت واحد را دارند که نمیتوانند به هیچ وجه به تفاهم برسند. تفاهم در دامنه افکار است که واقعیّت پیدا میکند؛ نه در حیطه حقایق واحد. دوام دیکتاتوری و استبداد حقیقتهای واحد در ایران به این دلیل است که «فکر و ایده فردی»، هیچ نقشی در مناسبات کشوری و میهنی ندارند؛ بلکه احکام و نصوص و شرایع قیراطی حسب اصول حقیقت واحد است که تعیین تکلیف میکنند چگونه باید فکر کرد و حرف زد و رفتار کرد. کسی که به استیلای حقیقت گردن مینهد، خود به خود هر نوع انتخابی را ملغی کرده است.
ولایت فقاهتی، سیستم حقیقت واحد است که بر اوامر «آخوندشاهی» تکیه کرده است. آنچه که آخوندشاه تعیین میکند، همخوانی و همسویی با حقیقت حاکم بر ذهنیّت و روح و روان و اعتقادات مذهبی/دینی اوست. بنابر این بحث از «انتخابات» در چارچوب سیستم آخوندشاهی، هیچ واقعیّت عینی و اصولی حسب «آزادی انتخاب» ندارد. کاربرد کلمه انتخاب در چارچوب انتصابات ولایت آخوندشاهی، ترفندیست برای فریب و تحمیق مردم. در چارچوب اصول اسلامیّت، اصلا و ابدا مسئله ای به نام انتخاب هرگز وجود نداشته است؛ بلکه فقط «انتصابات» هستند که دوام چفت و بست حقیقت اسلامیّت را تامین و تضمین میکنند. زمامداران فقاهتی میدانند که بدون انتصابات نمیتوان به دوام قدرت و اقتدار کاست اخانید اطمینان خاطر داشت.
انتخاب به عرصه تلاقی افکار و گرایشها و نگرشها و دیدگاهها و چشم اندازهای گوناگون منوط است که امکان مقایسه را به طور عینی و ملموس در برابر دیدگان مردم نمایش میدهند. چه کسی میتواند ثابت کند که در طول بیش از چهار دهه سیطره آخوندشاهی در ایران، یک مورد «انتخاب» وجود داشته است؟. در کدام دوره از انتصابات حکومت فقاهتی، اقلیّتهای دینی و قومی مثل: یهودیان، مسیحیان، بهائیان، زرتشتیان، ارامنه، آشوریان و کثیری از اقلیّتهای دینی جدید مثل شاهدین یهوا و مسیحیان پروتستانی و حتّا گرایشهای سیاسی مثل چپها، دمکراتها، لیبرالها، سوسیال دمکراتها و غیره و ذالک حضور داشته اند که کسانی بخواهند جرات کنند و از «انتخابات» سخن بگویند؟. آیا سوای این بوده است که از لحظه غصب حکومت در سال 1357، سیستم کشورداری در ایران فقط «آخوندشاهی» بوده است؟ آیا سوای این بوده است که زمامداران حکومت فقاهتی و در راس آنها، ولی فقیه [= سیّد علی خامنه ای = الله معمّم= گدای سر خرمن]، مردم را «صغیر و نابالغ» میدانند و هرگز لایق رای و انتخاب نمیشمارند؟. آیا سوای این است که اقتدار حکومت فقاهتی، غصبی است و حکومت غصبی نیز حتّا طبق همان اصول اسلامیّت، ناحقّ است و عزل زمامدارانش واجب کفائی؟. در سیستم ولایت فقاهتی، هیچگاه واقعه ای به نام «انتخابات» وجود نداشته است. سراسر پُست داشتن و مقامداری و مصدر نشینی ارگانهای حکومت فقاهتی از سال 1357 تا همین امروز از صدر تا ریزترین مقام، بر شالوده «انتصابات» بوده است و بس.
در سیستم فقاهتی، هیچ زمامدار و ارگان و موسسه و سازمان و تشکیلات و آموزشگاه و غیره و ذالک، حقّانیّتی به پُست و مقام ندارند؛ زیرا برگزیده مردم در جامعیّت وجودی میهن نیستند. به همین دلیل عزل و خلع تمام دم و دستگاه ولایت «آخوندشاهی» بایسته و الزامیست. حکومت فقاهتی به شدّت تمام علیه مردم ایران و خاصم سر سخت کشوری به نام ایران است. هر لحظه که به دوام و استمرار «ولایت آخوندشاهی» افزوده شود، پروسه نابودی ایران و مردمش دو صد چندان افزوده تر میشود. انتخاب، زمانی معنا دارد که تمام گرایشها و اقلیّتها و تشکیلات متنوّع بدون هیچ استثنائی در آزادی بتوانند وارد رقابتهای سالم شوند تا مردم، لایق ترین را بتوانند از میان آنها برگزینند؛ در غیر این صورت هر نوع نمایشی فقط «انتصابات» است و منتصبین نیز هیچ حقّانیتی به هیچ پُست و مقامی ندارند؛ ولو ریششان تا سیّاره عطارد

دراز باشد و نمازشان قرنها طول بکشد و پیشانیشان از داغ مُهر به غار حرا تبدیل شده باشد. منتصبین حکومت آخوندشاهی به ذات خودشان، بی لیاقت هستند و هیچ فرّی ندارند. حکومت فقاهتی، حکومت آخوندشاهیست که طبق حقیقت واحد اسلامیّت هیچگونه انتخابی در ساختار آن وجود ندارد؛ بلکه فقط انتصاب و تایید و تصدیق.

1- بیراهه های متروکه

(..... همه میدانند که ایران به طرف دیکتاتوری و استبداد نمیرود، چون ایران قرنهاست تا گلو غرق در دیکتاتوری و استبداد بوده و هست. میدانند که ایران (به استثناء بعضی از دوره های باستانی) حتّا یک روز هم دمکراسی نداشته است. منتها تغییراتی که ظاهرا در رژیمهای ما روی داده و میدهند، نتیجه اش اینست که شلّاق هفت تسمه ای استبداد متوالیا از دست عده ای به دست عده ای دیگر میرود و این شلّاق هم، مثل مشعل المپیک از دوره چنگیز خان همینطور دست به دست آمد تا رسید به دست وکلای مجلس ما و به دست آخوندنماهای ما و به دست ایران مداران ما و به دست چاقوکشان و قلم کشان ما. خلاصه چیزی که مسلّم است، اینست که مردم بیچاره ایران هرگز نفس راحتی با آسودگی خیال و با داشتن تامین جان و مال نکشیده و نچشیده اند. مطلب شایان توجّه اینست که تمام دیکتاتورها و نیمچه دیکتاتورها همان یک اشتباهی راکه آفت قطعی قدرتشان است، هی تکرار میکنند و هیچکدام از دیگری پند نمیگیرند و این آفت هم (مثل کرم سیب) همیشه از خود دیکتاتور به وجود می آید؛ یعنی بدون استثناء به حکم منطق معرفت الروحی، همیشه یک جنون خودپسندی مبالغه آمیزی در دیکتاتور پیدا میشود که عقل و فضل و شخص خود را مافوق همه می پندارد).

[کتاب: مکتوب، ج. 1 – نویسنده: ابراهیم خواجه نوری – انتشارات ساتا – تهران – 1344– صص. 199/240]

زاده شدن در جهان، در افکنده شدن به محیطیست که هیچ راه و صراطی ندارد؛ بلکه هر راهی را خود انسان است که میتواند بیافریند و در آن گامسپاری کند. راه را نمیتوان همچون راههای شوسه و شاهراهها و خیابانها و مالروها آفرید؛ بلکه راه، موضع و چشم انداز و رفتار و منش و بینش و هنر خویشاندیشی خود انسان است. اساسا انسانی راهرو است که راه یافتن خود را از بهر قائم به ذات شدن بتواند بیافریند. تمام آنچه در اجتماع به نام «صراط و راه» در پیش پای آدم گذاشته میشوند، بیراهه هایی هستند که فقط به دامگاههای قدرتپرستان و خاصمان و غارتگران آزادی آدمی مختوم میشوند. هر دینی/مذهبی/ایدئولوژیی/ نظریّه ای و امثالهم که بحث از راه و صراط کند و سعادت بشری را در گرو قدم نهادن در راههای پیشنهادی بداند، بی چون و چرا، دامگاه است و اسارتگاه مخوف و نابودگر آزادی فردی آدمی. انسان فقط در وفاداری به خودش است که میتواند هزاران راه و کوره راه و بیراهه و کژراهه و گمراهه و درهمراهه را از یکدیگر تمیز و تشخیص دهد و فقط به آن راهی استوار و راهرو بماند که «قائم به ذات بودن و استقلال فکر و تصمیمگیری و مسئولیّت پذیری آدمی» را تضمین و تامین کند. راهی که استقلال فکر و قائم به ذات بودن آدمی را تهدید و نابود کند، راه نیست؛ بلکه عین اسارتگاه هولناکیست که به انواع و اقسام ظواهر فریبنده و جاذبه دار آراسته است. تشخیص دادن راهی که خود انسان است از تمام راههای پیشنهادی به انسان به هنر اندیشیدن با مغز خود و بینش عمیق داشتن نسبت به محیط زندگی پیرامونی و مناسبات حاکم بر جامعه انسانی بازبسته است. انسانی که در راههای عقیدتی/مذهبی/دینی/ایدئولوژیکی/نظریّه ای سیر و سیاحت میکند و وابسته و تابع و مقیّد به آنهاست، انسانیست که آزادی خود را به دست خودش نابود کرده است تا در خدمت چیزی در آید که حسرت آزادی را تمام عمر بر دلش بگذارد. انسان آزادمنش، هیچگاه عقیده مند نیست؛ بلکه خویشاندیش است و جوینده و کاونده و در سنجشگری و برگذشتن از عقایدی که همچون غُل و زنجیر به پای مغز و روح و روان آدمی بسته میشوند، مدام در حال گسستن است تا بتواند آزادی فردی خودش را بزیید و دوام آن را تضمین کند. هیچکس/هیچ سیستمی/هیچ نظامی/هیچ دینی/ایدئولوژیی/مرام و مسلکی و امثالهم در هیچ نقطه ای از کره زمین در هیچ زمانی و هیچ دورانی در فکر تامین و تضمین و حراست و نگاهبانی از «آزادی فردی آدمی» نیست. خود انسان است که با بالغ شدنش میتواند نگاهبان و پرورنده آزادی فردی خودش تا مرگروزش بماند.

2- عریانی و ذهنیّت حجابدار

[..... هر چیزی که انسان از وجودش آگاه میشود، به گونه بی واسطه فقط وضعیّت احساس آدمی را تغییر میدهد. حسّی که خیلی قوی باشد و مدام موضوع تفکّر و مرکز توجّه ذهنیّت آدمی قرار گیرد، میتواند پیوسته در آگاهبود آدمی پایدار بماند و سپس به طور اساسی با حالتی اجتناب ناپذیر باعث شود که میزان کیفیّت احساس آدمی صعود یا سقوط کند؛ یعنی اینکه مضمون و محتوای احساس آدمی را تهییج و تحریک کند. هر انسانی تا اندازه ای معلوم، احساس شخصی دارد که در مقابل اخلاقیات رایج با حالتی غفلت گونه و سهل انگارانه عمل میکند یا اینکه سوائق خودمختار طبیعی اش باعث شده اند که اخلاقیات رایج را در راه هدف و پرنسیپ منشی ناهمگون، سرکوب کند و واپس براند. در وجود بیشینه شمار انسانها، احساس اخلاق شخصی پنهان است به این معنا که فقط از طریق واکنشهاست که احساس شخصی در وجود آدمی بیدار میشوند. مخصوصا در موقع رفتارهای توام با بی شرمی و

خواسته های نابجا برای اجرای عملی ناشایست که غرور و منش آدمی را تحریک میکنند و همچنین در موقع عریانی ابعاد ضعیف آدمی که باعث میشود احساس شرم اخلاقی بیدار شود. پس از اجرای تمام و کمال عمل نیک اخلاقیست که افزایش سطح احساس اخلاق شخصی محسوس میشود. امّا بعد از تجربه رفتارهای شرارت آمیز یا بدکرداری، افسردگی روحی در وجود آدمی ایجاد میشود. فقط زمانی که غرور اخلاق به فرمانفرمای احساس روح آدمی تبدیل میشود و در هر موقعیّتی واکنش نشان میدهد، میتواند به حیث واقعه ای متداوم در آگاهبود آدمی دوام آورد؛ آنهم در فاصله ای که محتوای وزنه امر اخلاقی قلیل باشد و موجب نوسانات میزان کیفیّت امر اخلاقی در آگاهبود آدمی شود].

[Die Gefühlsmoral – Eduard von Hartmann (1842 - 1906) – Felix Meiner Verlag – Hamburg - 2006 – S. 45/46]

حجاب، پوششی است که عریانی آدمی را در هر زمینه ای که لازم باشد، پنهان و استتار میکند. اگر بتوان به هر وسیله ای و ابتکاری و تهدیدی و اخلاقیاتی و امریّه هایی و تنبیهاتی و جرایمی و آزارهایی، اندام آدمی را حجابدار کرد، یک چیز را محال ممکن است که بتوان حجابدار کرد؛ آنهم واقعیّتهای عینی و عریان اجتماعی را که هرگز «محجّبه» نمیشوند؛ زیرا عینیّات اجتماعی بی پیکرند و سیّال که نمیتوان آنها را در هیچ حجابی و ظرفی استتار و کتمان و محو و سر به نیست کرد. جامعه ای که عریانی واقعیّتهای عینی اش به شدّت آزارنده اند و هیچ کس را از رنج و درد دیگری به همدردی نمی انگیزانند تا کاری مشترک را در همآوردی با عریانیهای زمخت به پیش ببرند، جامعه ایست که افرادش به ذهنیّتهای حجابدار مبتلا شده اند و واقعیّتهای اجتماعی و عینی را گم کرده اند. آنچه که ذهنیّت محجّبه در هر بامداد و شامگاهی در اجتماع عریان میبیند، واقعیّتها نیستند؛ بلکه تصاویری هستند که در زیر حجاب ذهنیّت آحادّ مردم، استتار شده اند و از معرض دید وجدان آدمی پنهانند. هیچ خطری برای جامعه انسانی ویرانگرانه تر از این نیست که ذهنیّت آحادّش به حجابهای عقیدتی/مذهبی/مرام و مسلکی/ایدئولوژیکی/عافیت طلبی/سبکبار نشین ساحلهای دم غنیمتی و امثالهم مبتلا شده باشند. دریدن حجاب ذهنیّت خود به معنای دیدن عریانی واقعیّتهای زندگی باهمستان هستند بدانسان که پدیدارند. دیدن انسان در برهنگی رنجها و دردها و آرزوها و نیازها و حسرتها و امیدها و جانفشانیهایش است. دیدن درد عمیق و استخوانسوز فلاکتهای اجتماعی. دیدن حماقتهایی که دوام فلاکتها را استمرار میدهند و فریادهای دلخراش آدمیان را در نطفه خفه میکنند. دیدن ناکارآمدی تمام آنانی که مصدر پُست و مقام کشوری هستند و هیچ کاری را نمیتوانند از پیش ببرند. دیدن مناسبات انسانیست در جامعه بدانسان که هست؛ نه بدانسان که ترسیم میشود.
برای دیدن واقعیّتهای اجتماعی باید آموخت که چگونه میتوان حجابهای ذهنیّت خود را درید و پاره پوره کرد. بدون سوزاندن حجاب ذهنیّت اسیر در بطن اعتقادات اماله ای و تحمیلی نمیتوان عریانی واقعیّتهای باهمزیستی را دید و شناخت و از پس معضلات و مسائل زندگی مشترک برآمد. آنچه جامعه ای را در تمام دامنه های مهم زندگی اجتماعی فلج میکند و نم نم پتانسیلهای بازدهی آن را از پا در می آورد، وجود و توسعه ذهنیّتهای محجّبه است که تاریکی هول افکن مناسبات کشوری و میهنی را تا امروز رقم زده اند. جامعه حجابدار، اجتماعیست که زمامداران و کنشگران جورواجورش از پس مسائل و معضلات برنمی آیند؛ در نتیجه برای استتار عریانیهای جامعه، مدام بر «حجابداری» تاکید مطلق دارند و هر نوع بی حجابی را برچسب «برهنگی» میزنند و در صدد مبارزه با آن برمی آیند. جامعه ذهنیّتهای حجابدار، جامعه نیست؛ بلکه گردآمدی از نیروهای ازهمگریز است که در مدار نفرت از عریانی به دام «حجاب»، اسیر و زنجیر شده اند. آنانی که حجاب را میستایند و «حجاب بانی» را رواج میدهند، پروسه «عریانی جامعه» را در تمام جلوه های منحوس و فلاکتبار و چندش آور و زمخت و به شدّت، آمیخته و آلوده خشونتهای هولناک و ناامنیهای هول افکن، سرعت نور میدهند.

3- از یقین به خویشتن تا ایمان به عقیده

ایمان، وابستگی است. تسلیم شدن و اطاعت کردن است. متابعت کردن و دنباله روی و تقلید کردن است. ایمان، چسبیدن به اعتقاداتیست که هیچ پایه منطقی و کاوشی و استدلالی ندارند. آنکه به چیزی فراسوی نیروی فهم و شعور و تجربیات و دانشهای فردی اش ایمان دارد، هر چیزی را زیر پا مینهد و از آن ابزاری میسازد تا بتواند «ایمانش» را مستحکمتر کند؛ زیرا به استعدادها و فروزه ها و هنرها و توانمندیهای خودش، هیچ «یقینی» ندارد. او در بطن ایمان حب المتینی، پروسه اعجاز را میبیند که میتواند با اعتقاد کور و چشم بسته بر هر مشکلی و مانعی چیره شود. ایمانی که عقل و شعور و فهم آدمی را خنثا میکند، ایمانیست که از انسان، ابزار میسازد و او را تا حدّ وسیله کاهش میدهد و تحقیر میکند. از خصوصیات رسوای ایمان، همین بس که بر هیچ منطق و دانش و کاوش و بیدارفهمی استوار نیست و در هر فرمی که ظهور کند، پیامدهایش میتوانند هم برای مومن، هم برای اجتماع انسانی فاجعه بار باشند. تمام مذاهب/ادیان/ایدئولوژیها و مرام و مسلکهای گوناگون میخواهند که انسانها به اصول اعتقادی آنها ایمان بیاورند تا از تمام رنجها و عذابهای دنیوی و اُخروی آزاد و رستگار شوند. پروسه تبلیغاتی آنها به جای آنکه «سعادت و آزادی» بشری را به ارمغان بیاورند و خوشیهای آدمیان را تامین و تضمین کنند، عکس قضیه را واقعیّت دلخراش میدهند؛ آنهم اینکه در رقابتهای خونین و کشتارگریهای سرسام آور و تجاوزات و غارتگریها و ستمها و شکنجه ها و ویرانگریهایی که علیه یکدیگر به نام «ایمان» مرتکب میشوند،

چهره جوامع بشری را به برهوتی از قهقرائیها و ویرانیها استحاله میدهند که تنها با چیره شدن بر «ایمان تحمیلی» مومنین جاهل و پاکباخته و ابزارشده است که میتوان به آرامش و کاهش جنگهای هولناک امیدوار بود.
انسانها در فاصله «یقین به خویشتن» تا «ایمان آوردن به چیزی» میتوانند سرنوشت خود و اجتماع را رقم بزنند. فاصله ای که محصول «اندیشیدن و نیندیشیدن» است. تلاشیست برای تمیز و تشخیص دادن تفاوتها. کوششیست برای اولویّتها و ارجحیّتها. چشم اندازیست به سوی زندگی با کرامت و عزّت و بزرگواری یا خفّت و ذلّت و بدبختی و افسردگی مدام. اقدامیست برای پوست اندازیهای نو به نو در دنیایی از تجربیات بدیع یا در جازدنها و بازماندن و مقیم باتلاق شدن مکرّرات نخ نما شده هزاره ای. «یقین» از نیرومندی گوهر انسان است که زاییده و در رفتار و منش و گفتار و سبک زندگی فرد آدمی پدیدار میشود. امّا ایمان از ضعف و زبونی و جهل آدمیست که بر ذهنیّت و روح و روان آدمی چیره میشود و انسان را به حقیرترین موجود روی کره زمین تبدیل میکند. در ایمانی که انسان را همگونه و تابع و زیردست بار میآورد، تحوّلی ریشه ای باید اتّفاق بیفتد تا بتوان به آفرینش انسان نو در جامعه امیدوار شد و تحوّل در زمانی اتّفاق می افتد که انسانها بتوانند خویشتن را در مقام انسان با کرامت و شرافت و عزّت و خجسته جو کشف کنند و به آنچه که یقین حاصل میکنند، باور قلبی توام با استدلال منطقی و متّقن داشته باشند. امّا دریغا که کثیری از انسانها، حمّالان عقیده اند؛ نه پیام آوران افکار و ایده های فردی.
جامعه ایرانی، زمانی دگردیسه و دیگرچهره خواهد شد که بیشینه شمار افرادش از باتلاق «ایمان حبل المتینی» به هر چیزی که میخواهد باشد، بگسلند و به «یقین فردی» انگیخته شوند. تغییر در رفتار و گفتار و مناسبات اجتماعی از دگردیسه شدن «انسان مومن» به «انسان متّقن» است که زمینه دگرگشتهای اجتماعی و کشوری را در تمام زمینه ها امکانپذیر میکند. از خود بپرسیم که آیا من، انسانی مومن به عقایدی خاصّ هستم یا انسانی که یقین به خودم از نتایج آگاهی و بیدارفهمی و به خود آمدن و کشف و شناخت گوهر و کرامت بشری ام نشات میگیرند؟. کدامیک؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 20.01.2024

آسیبهای فاجعه بار فرهنگی در سیطره ولایت آخوندشاهی

حکومت الهی، سیطره و سلطه گری توسعه و استقرار و تحکیم وحشت است. وحشت در هر گوشه و کناری باید حضور بی واسطه و عینی و ملموس داشته باشد تا متولّیان اراده الهی به طور کامل و دربست به اقتدار و دوام خودشان اطمینان خاطر داشته باشند. وحشت در همه جا باید با تابعین و مومنین و محکومان و اسیران همراه و همپا باشد. در کوچه. در خیابان. در منزل. در اتاق خواب. در خلوت تنهایی. در شب. در روز. در خواب و بیداری. در عزاداری. در شادی و عروسی. در غم و گریه. در احتیاج و نیاز. در گشنگی و تشنگی. در رویاها و خیالات. در هر گوشه و سوراخ سمبه ای. در هر محلی و مکانی. در هر وقتی و هر لحظه ای و زمانی. وحشت در مغز و روح و روان آدمها باید رخنه عمیق داشته باشد تا حکومت الهی معنا پیدا کند. وحشت از الله و موکّلانش باید همچون سایه، گام به گام به دنبال انسانها باشد تا «عدل الهی» بتواند استقرار خود را حفظ کند. الله، غاصب آزادیست و مومن به الله، خاصم سر سخت هر چیزی است که خردلی و نشانه ای از آزادی داشته باشد. الاهی که حضور و دوام و سیطره مطلق خودش را در غارت آزادی بشری میداند، هرگز خدا نیست. انسانها زمانی خواهند توانست از هول و وحشت آسوده شوند که بکوشند تمام نشانه ها و مکانها و آثار و هر چیزی را نیست و نابود کنند که شکل و شمایلی و اشاره ای و ردّ پایی از الاهان و اصنام قهّار و خونریز و سفاک و امثالهم دارند؛ زیرا الاهانی که در تضاد و خصومت با جان و زندگی باشند، همه بدون استثنا، اشرار مطلق هستند که با ماسک «خدا» به جانستانی و تحقیر و نابودی شرافت و کرامت بشری فعّالند. هر چیزی که نام خدا را بر پیشانی خودش بیاویزد یا نامی از خدا را بر زبان براند و در رفتار و کنشها و واکنشهایش علیه زندگی و جان و شادکامی و خوشی و سعادت بشری باشد، همه بدون هیچ شک و شبهه ای به دایره شرارت و ابتذال و نکبت و حقارت و رذالت محض تعلّق دارند. محال است در تحت سیطره قاهری/الاهی جبّار و خونریز و غارتگر و ستمگر و مکّار و متظاهر به نام «حکومت الهی» که متولّیانش به نام الله/خالق به هر شناعت و خشونت و شکنجه و سرکوب و غارت و دزدی و تجاوز و زورگویی و اجباری برای تثبیت و تحکیم اقتدار و قدرت انحصاری خودشان اقدام میکنند، بتوان جامعه ای و باهمستانی سالم و بدون تنشها و کشمکشها و خونریزیها را آفرید.
حکومت الهی؛ مخصوصا نوع شیعی آن، حکومت ترور و وحشت افکنیست. الله و متولّیانش نمیتوانند ثانیه ای بدون وحشت گستری دوام داشته باشند. حضور و حکومت الله؛ یعنی حاکم شدن هراس و دلهره و اضطراب و تب و لرز. حکومت الله؛ یعنی تجاوز آشکار به کرامت و شرافت و حیثیّت و آبرو و عزّت بشری. حکومت الله؛ یعنی غارت و چپاول و سرقت اموال و دارایی انسانها. حکومت الله؛ یعنی ویرانی و برهوت و بیابان گستری و فقر و توسعه و دوام و تحکیم جهل و حماقت و خرافات و ذلّت و خوار و زاری و نکبت و قهقرائی و واپسماندگی مداوم. حکومت الله؛ یعنی شبانه روز خونریزی و کشتار و قتل و ترور و اعدام و شکنجه و حبس و سیاهچال و جانستانی و ضرب و جرح. حکومت الله؛ یعنی حاکم شدن بی لیاقترینهای پست فطرتی که با هلهله و غوغا و هوچیگری، مادران و زنان و دختران و فرزندان خود را در بازار معاملات انسانی با افتخاری توصیف ناپذیر میفروشند. حکومت الله، حکومت جبّاریّت شهوانی و انذار و تهدید از طرف مومنان روانپریش و عقده ای است.
آحادّ جامعه ای که الاهان و اصنام خونریز و قهّار و مستبد و جانستان بر آنها حاکم است، زمانی میتوانند رنگ و روی شادی وخوشبختی و آرامش را ببینند که با تمام نیرو به جنگ بی محابا علیه الاهان و اصنام خونریز قیام یکپارچه کنند و هر گونه نشانه خردلسان از حضور نکبت بار آنها را متلاشی و مضمحل کنند تا بتوانند آزادیهای فردی و اجتماعی خود را تامین و تضمین کنند. هر قیامی که جنگی یکپارچه و مقاوم علیه الاهان و اصنام خونریز و مستبد و مبلّغ «المغازی و الحرب» باشد با دوام و گسترش آزادی، اینهمانی دارد؛ زیرا هر چقدر بر دوام سیطره الاهان و اصنام خونریز و آمر به «المغازی» افزوده شود به همان میزان و بیشتر، آزادیهای فردی و اجتماعی از اجتماع، حذف و پایمال و غارت میشوند و به جایش وحشت، گسترده تر و دامنه دارتر میشود. ولایت آخوندشاهی، حکومت تمام عیار الله قهّار و خونریز و مستبد و غارتگر آزادیست که نابودی او در تمام عرصه های پدیداری اش، تامین و تضمین کننده چهره های متنوّع آزادی را امکانپذیر خواهد کرد.
ملّتی که نتوانند الاهان قهّار و خونریز را به همراه متولّیان آنها از تمام گوشه و کنار جامعه، خلع و عزل و خنثا و بی اثر کنند، آن جامعه تا زمانی که بقا دارد، باید تقاص و کفّاره بی مسئولیّتیها و بی اعتنائیهای خودش را هر روز و هر شب با سنگین ترین آسیبهای هرگز جبران ناپذیر بپردازد.
حکومت فقاهتی در طول بیش از چهار دهه آزگار تا امروز نتوانسته است در هیچ عرصه ای که وجود دارد، شخصیّتی و چهره ای را تربیت کند که سر سوزن، اعتبار اجتماعی و بین المللی و کاراکتر و شعور و فهم فردی داشته باشد. نتوانسته است یک نفر پژوهشگر را بار آورد که بتواند در سطح «روزنامه دیواری مدرسه بچّه ها»، پاراگرافی را بنویسد که کلمه به کلمه اش از مغز اندیشنده خودش ریشه گرفته باشد. نتوانسته است برغم اینهمه تولیدات و مصرف و ریخت و پاش خروارها خروار کاغذ، یک نفر را آموزش داده باشد؛ که بتواند افکاری و ایده ای از خودش داشته باشد؛ طوری که تامّلاتش

به اندازه یک ارزن بر دانشهای بشری افزوده باشد. نتوانسته است یک نفر «رجُل سیاسی یا شخصیّت شهیر» را تحویل اجتماع ایرانی داده باشد که سر سوزن درک و فهمی از آیین کشورداری داشته باشد. هر چیزی که در کارگاه و دیگ شریعت آخوندی پخته و تفته شد و همچنان تولید و پخته میشود، مملوّ از شرارت و رذالت و خباثت و بی شخصیّتی و پستی و حقارت وجودی و سفاهت ذاتی و توسری خور تمام عیار بوده است و همچنان است که در باتلاق از عقده ها و کمپلکسها و روانپریشیها و هزار لایه تظاهری و ریاکاری فرو تپیده است. نمیتوان در تمام دم و دستگاهها و ارگانها و سازمانها و ادارات و مدارس و حوزه های حکومت فقاهتی، انسانی را پیدا کرد که «انسان در حالت طبیعی» خود باشد. هیچکس چهره و منش اصیل خودش را ندارد. در زیر هر ظاهری از صورت آدمها، دهها و چه بسا صدها ماسک رنگارنگ همچون لایه های پیاز بر همدیگر تلنبار شده اند. نمیتوان یک نفر را پیدا کرد که یک جمله، حرف راست بر زبان براند. در وجود هر فردی که در ساختار کندوی فقاهتی شاغل و مصدر کار است، صدها مکّار خبیث، جست و خیز میکنند که هیچکدامشان با دیگری تصادم و مشکلی ندارد. حکومت فقاهتی به یُمن و با تکیه به شرایع باتلاق اسلامیّت توانست در طول چهار دهه تمام، میلیونها انسان را آنچنان از آدمیگری و شعور و فهم و درایت و نیروی تمیز و تشخیص فردی خالی و برهوت کند که قرنهای قرن محال بود در دنیای آزاد، کسانی با قصد و عمدی بتوانند با کاربست صدها و چه بسا هزاران ابزار تحمیق و تبلیغ به نابودی شرافت و کرامت و آدمیگری در انسانها کامیاب شوند. آنچه در سیطره اخلاقیات امریّه ای و ابزاری ولایت آخوندشاهی بر ایرانیان رفت و همچنان با شدّت مالیخولیائی و استبدادی هول افکن در حال اجراست، پروسه فروپاشی عظمت شرافت و گوهر منحصر به فرد و کرامت و عزّت بشری بوده است و همچنان با شتاب در حال گسیختگی و متلاشی کردن رگ و ریشه های آدمیگری در هر گوشه و کنار، فعّال و مصدر آمریّت است.
برای اینکه بتوان جامعه ای و باهمستانی سالم و بارآور را آفرید که ارزش زیستن داشته باشد، به فرد فرد انسانها که ملاط شکلگیری باهمستان خجسته هستند، نیاز مبرم است. ولی وقتی به انسان در کرامت خدایی و شاهنشاهی اش و روح و جسمش هر روز و هر شب، تجاوز آشکار شود، چگونه میتوان جامعه ای را پی ریخت و به دوام آن، امیدوار بود که هیچ شیرازه ای ندارد و همچون ماسه های ساحلی ناپایدار و مدام در حالت فروپاشی است. جامعه ای که در آن، منش و کرامت آدمی، هیچ اعتباری و احترامی نداشته باشند و انسانها در چارچوب تظاهرکردنها و نقشهای قلّابی و حرفهای کلیشه ای و رفتارهای فریبنده و کلاهبرداریها و تحمیقهای هدفمند غوطه ور باشند، نمیتوان یک شبه به تحوّلاتی امیدوار بود که حاکمان وقت از وقوع رویداد آنها و تحوّلات ریشه ای به شدّت وحشت دارند و ناممکن شدن آنها را با کاربست امکانهای سرکوبگری که در اختیار دارند با قدرت و تحکّم به پیش میبرند.
حکومت فقاهتی در داربست برنامه ها و اقدامها و کرد و کارهای تربیتی و تبلیغی خودش از کودکستان گرفته تا دانشگاه و جامعه و هر گوشه ای که ردّ پایی از انسان باشد، به دنبال تبدیل کردن انسان طبیعی به ابزار جنگی همچون نارنجک و توپ و تانک و موشک و گلوله و مین و باروت است. انسان هرگز در چارچوب عقیده مخرّب شیعی، کرامت و شرافتی ندارد؛ زیرا «ظلوم و جهول و در رده عوام کالانعام» است و هیچ ارجی ندارد. در نتیجه، حکومتگران ولایت آخوندشاهی خود را موظّف و مسئول نمیدانند که بخواهند برای جان و زندگی موجوداتی که هیچ کرامتی ندارند و به ذات خودشان «ظلوم و جهول» هستند، حسّ مسئولیّت نشان دهند و از در رسیدگی به مسائل و معضلات آنها بر آیند. ولایت آخوندشاهی، مصدر اجرایی در سیستم کشتارگاه الهیست و نقش ترميناتور ویرانگری و تخریب و قهقرائی را وظیفه الهی خود میداند.

1- خودکرده را تدبیر هست!

(..... نقش تاثیرات پُر نفوذ مفاهیم زیباشناسیک، دینی، اخلاق و وجدانی را در پروسه تاریخ تحوّلات اجتماعی به دشواری میتوان برآورد و استنتاج کرد. مفاهیم پُر نفوذ به حیث نیروهای متلاشی کننده و دارنده پُتانسیل بسیار قوی در چفت و بست فرهنگ و تمدّن به حساب می آیند. آنها انسانها را ترغیب و تهییج میکنند که پیشرفت کنند یا به قهقرایی درغلتند. چنانچه تاثیرات مفاهیم در ذهنیّت انسانها فروکش کنند، متعاقبش سقوط و فروپاشی مناسبات اجتماعی به طور نم نم و ملایم اتّفاق می افتد. سپس ایده های نو، سر بر میآورند و انرژی فرابالندگی را از بهر صعود جامعه برای آفرینش مناسبات تازه اجتماعی امکانپذیر میکنند).

[Modes of Thought – Alfred North Whitehead (1861 - 1947) – Macmilan Company – New York - 1938 – P. 58]

خودکرده ای که برای عواقب رفتارها و گفتارهایش هیچ تدبیری را ندارد، خودکرده ایست که به دنبال توجیه و تفسیر و تبرئه رفتارها و گفتارهای خودش است تا بتواند مسئولیّت را از گردن خود واکند و به دلایلی و اشخاصی و نیروهایی و ارگانهایی و کشورهایی و عواملی ارجاع دهد که هیچ مسبّب منطقی و اصولی و پاسخگو برای رفتارها و گفتارهای خودکرده نیستند. به همین دلیل نیز است که خودکرده با آویزان شدن به طناب پاره «بی تدبیری» در صدد توجیه پیامدهای رفتارها و گفتارهای خودش برمی آید. امّا، «خودکرده» را تدبیر هست؛ اگر مسئولیّت عواقب رفتارها و گفتارهای خود را به عهده بگیرد و با رادمنشی و صمیمیت و دلاوری به جبران پیامدهای رفتارها و گفتارهایش اقدام کند. هر چقدر ما ایرانیان – بدون در نظر گرفتن اعتقادات و علقه های عقیدتی و قومی و غیره و ذالک – بخواهیم به انواع و اقسام توجیهات و دلیل

تراشیهای بی اصل و پایه برای رفتارها و کردارها و گفتارهای بلاهت آمیز و فاجعه بار خودمان آویزان شویم، دست آخر سوای اینکه مسئولیّت گریزی خود را رسوا کنیم به هیچ مقصد و هدفی دیگر دست نخواهیم یافت. فاجعه سال 1357، اقدامی جمعی و خودکرده بود که پیامدهای آن، گردنگیر تمام کسانی شد که در وقوع فاجعه به سهم خود نقش داشتند، خواه سهمی خردلوار بوده باشد، خواه سهمی عظیم. در هر صورت، بانی و باعث فاجعه، خود ایرانیان بودند. هر گونه تلاش برای دلیل پیدا کردن و ارجاع دادن به نیروهای بیگانه به معنای شانه خالی کردن از بار مسئولیّتی است که به عهده خود ایرانیان است. بیگانگان هر چقدر نیز خاصم ایران و ایرانیان و منفعت طلب باشند، فقط زمانی میتوانند سیاستهای خود را اجرا کنند که کثیری از کنشگران و زمامداران دخیل و مصدر کار در جامعه به حماقت و بلاهت و رقابت حسادت آلود و جاه طلبیها و منفعت طلبیهای نجومی و مدام ذینفوذ بودن و شهرت طلبی و فعّال مایشاء بودن گرفتار و زنجیر شده باشند. بیگانگان بر ستونهای حماقت زمامداران و متصدّیان و مصدر عمل کشورهای توسری خور هستند که میتوانند، اراده خود را تنفیذ کنند و منافع کشور خود را تامین و تضمین.
ایرانی که در فاجعه هولناک 1357 در آتش بلاهتهای فردی و جمعی سوخت و خاکستر شد، ایرانیست که خودکردگان اگر به اندازه یک مورچه شهامت داشته باشند و راستمنشی را پرنسیپ رفتار و گفتار خود بدانند، ایرانیست که با تدبیری حسابشده از خاکستر خودش میتواند از نو زاییده و بالیده و بس بسیار زیباتر از تمام زایشهای درگذشته چهره به خود بگیرد. کجایند راستمنشان دلیر و رجال و شخصیّتهای فرزانه ای که مسئولیّت را بفهمند و تدبیری برای عواقب حماقتهای خودکردگان بی تدبیر شوند؟.

2- مناسبات مسموم و هلاکتبار

[..... در قبول این حقیقت نباید تردید داشت که مردم از وجود فساد در مملکت، رنج میبرند؛ زیرا حتّا کسانی که خود، عامل فساد هستند از وضع نامطلوبی که در نتیجه اشاعه فساد ایجاد میشود بر کنار نمانده و انعکاس اثرات آن را نه فقط در زندگی اجتماعی و به صورت غیر مستقیم؛ بلکه در وضع فردی خود و خانواده خود و به صورت مستقیم باید تحمّل کنند و لذا بالاجبار مصون از تعرّض فساد نخواهند بود. فساد را میتوان به اپیدمی مهلکی تشبیه کرد که با سرعت میتواند وجود جامعه را آلوده سازد و درجه آسیب پذیری اجتماع را به نحو غیر قابل تصوّری بالا برد. لطمه ای که فساد به یک جامعه میزند نه فقط نسل حاضر؛ بلکه نتایج و واکنشهای ناشی از آن، نسل آینده را نیز متاثّر و متالّم میکند. آنها که له فساد و مروّج آنند با عمل خود حتّا به نسلهای آینده خیانت میکنند و موجبات اضمحلال و نیستی یک ملّت را فراهم میسازند. تاریخ جماعات بشری به یاد می آورد ملّتهای بزرگ و نیرومندی را که تنها به واسطه فساد در شئون مختلف حیات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی خود از بین رفته و در عصر حاضر، دیگر نشانی از آن ملل و اقتدار و عظمتی که داشته اند بر جای نمانده. اگر تاریخ، آئینه عبرت و نمایشی از درجات تکامل و همچنین تشریح کننده چگونگی بروز حوادث و دگرگونیهای هستی برای جوامع بشری باشد، میتوان از آن آموخت. آموخت که چگونه فساد، تباهی و سیه روزی و ناکامی می آورد و چگونه مرگ و نیستی به دنبال خود دارد].

[کتاب: نوشته های دیروز – نویسنده: منوچهر آزمون – ناشر [؟] – تهران – 1348– صص. 55/56]

جامعه ای که در هر گوشه و کنار آن، جبریّات حکومتی/اعتقاداتی/مذهبی/عقیدتی و امثالهم نفوذ داشته و موثر باشند، مناسبات انسانی را در رفتار و گفتار با همدیگر مسموم میکنند؛ طوری که عواقب آنها هلاکت منش و گفتار و کردار افراد و قهقرائی شیرازه اجتماع را به دنبال خواهند شد. در بطن مناسبات مسموم، هیچکس در حالت طبیعی و سالم نیست؛ بلکه در فضایی از جعلیّات و تظاهرکردنها و نمایشهای دروغین و ریاکاریهای عمومی و دروغگوییهای سرسام آور سیر میکند. هر چقدر انسانهایی پیدا شوند که بخواهند آگاهانه و با احتیاط و هوشیاری و سماجتهای فردی، خود را از فضای مسموم آزاد کنند، باز همچنان تاثیر و نفوذ مناسبات مسموم به قوّت و موثّر بودن خودشان دوام میآورند؛ زیرا گریختن از فضای مناسبات مسموم به درون چهاردیواری اختیاری خود به معنای چیره شدن بر علل پیدایش و گسترش و دوام و همچنین درمان آنها نیست. معمولا تاریخ تلخکامیهای اجتماعی گذشته تا امروز نشان داده و اثبات کرده است که ایرانیان اکثرا عادت دارند که آزادی را در چهاردیواریهای خود تجربه کنند؛ ولی در بیرون از چهاردیواریهای شخصی به هر نوع اسارت و ذلالت و استبداد و خفّت و خواری و تظاهرکردنها و نمایشهای تصنّعی تسلیم میشوند و به گونه ای شگفت انگیز، صبور هستند و طاقت خاراسنگی دارند. شناخت و چیره شدن بر مناسبات مسموم از یک طرف به معنای اندیشیدن در باره رفتارها و ذهنیّات خود است و از طرف دیگر، بررسی انتقادی اخلاقیات رایج و مقبول در مراودات شخصی و اجتماعی از دایره خانوادگی گرفته تا محیط خویشاوندی و شهری و استانی و سپس کشوری به طور کلّی. هر چیزی که نشانه هایی از پاشیدگی هنجارهای آدمیگری را در ابعاد نکوهیده و چندش آور و چه بسا رقّت آلود بروز و واتاب دهد، عمق و شدّت آسیب رسانی فضای مسموم جامعه انسانی را رسواتر میکند.
امّت اسلامی و کاست اخانید به دلیل اخلاقیّات امریّه ای و اجبارهای آمریّتی برای اجرای قیراطی منکرات و معروفات در تحت سیطره تعلیم و تربیتی ولایت آخوندشاهی تا امروز از مناسبات اجتماعی در کشور ایران، فقط «مسمومیّتهای

هلاکت آور» را بسط و استحکام داده اند و سراسر جامعه را به بیماری تبدیل کرده اند که به انواع و اقسام تنشهای روحی و رفتاری و عصبیّتهای خشونت مآب و افسردگیهای ممتد و ناامیدیهای زماندار استحاله داده شده است. آحّاد کثیری که بیشینه شمار میلیونی مردم ایران را تشکیل میدهند در طول بیش از چهار دهه سیطره نامنحوس ولایت آخوندشاهی به قربانیانی تبدیل شده اند که درمان روح و روان و مغز آنها فقط در گرو فروپاشی ولایت فقاهتی و عزل و خلع ید تمام زمامداران ریز و درشت آن منوط است. مناسبات انسانی در ایران، معاشرتهای توام با مسمومیّتهای تهوّع آور هستند که هلاکت ارگانیسم جاندار باهمستان اجتماع را آلوده و ضعیف و آسیب پذیر کرده اند.
حکومتگرانی که هیچگاه به اندازه سر سوزن از هنر کشورداری و اجتماع آرایی و مردمدوستی سر رشته ای نداشتند و همچنان ندارند، ایران و مردمش را به آنچنان ذلالتی در کوتاهترین فرصت ممکن درغلتاندند که قرنهای قرن، ایلغارهای بیگانه و مصایب طبیعی و امراض هولناک نتوانسته بودند به خاک سیاه بنشانند؛ یعنی واقعیّتی دردناک که محصول سیطره ولایت آخوندشاهی است. حکومت الهی اخانید، استقرار شرارت تمام عیار و محض در شنیع ترین فرم تصوّر شدنی است که ایران و ایرانیان را در خفقانی از «قهّاریّت الهی» میخکوب و محکوم کرده است. درمان خفّتی که خفقانهای شبانه روزی را به دنبال دارد، تنها با خلع ید و عزل زمامداران و متصدّیان حکومت الهی واقعیّت پیدا میکند؛ ولاغیر.

3- کشورداری به چه چیزی محتاج و ملزوم نیست.

در گستره کشورداری به تنها چیزی که اصلا و ابدا، هیچ نیازی نیست و وجود آن حتّا میتواند به نابودی و متلاشی شدن آیین کشورداری ختم شود، همانا «مذاهب/ادیان/ایدئولوژیها/نظریّه های آکبندی و امثالهم» است. آنچه در دامنه کشورداری، ارزش و ارجحیّت و اهمیّت و نقش کلیدی و کارساز دارد، فقط «افکار و ایده های بدیع و تخصّص و گشوده فکریهای توام با مسئولیّت» است. هر گاه سیستم کشورداری به دامچاله یکی از مذمومات عقیدتی [= مذاهب/ایدئولوژیها/مرام و مسلکها/نظریّه های آکبندی و امثالهم] گرفتار شود [همچون ولایت آخوندشاهی تحت شرایع باتلاق اسلامیّت شیعی]، تار و پود و شیرازه جامعه را از هم خواهند پاشید و مردم را به صدها و چه بسا هزاران تکه پاره جنگنده علیه یکدیگر یا بی اعتنا نسبت به زندگی و حیات و سرنوشت همدیگر تبدیل خواهند کرد.
دامنه کشورداری، عرصه آزمودن پُتانسیلها و توانمندیهای و فروزه های فردی است؛ نه میدان جبهه گیریهای جنگی و تهاجمی. گرایشهایی که دامنه کشورداری را «میدان جنگ» تصوّر میکنند، هیچگاه به انسانها در مقام «انسان»، ارج نمیگزارند؛ بلکه جمیع انسانها را به حیث سیاه لشگری میشمارند که حضور آنها در جبهه های جنگ عقیدتی با رقیبان دیگر ضرورت دارد و در رده طعمه و ابزار و آلات جنگی محسوب میشوند. تا زمانی که گرایشها و تشکیلات و سازمانها و گروهها و احزاب سیاسی نسبت به همدیگر، مواضع ارتشتاران جنگ طلب و صف آرایی کردن امکانهای لُجستیکی و زرّادخانه ای دارند، به هیچ وجه من الوجوه نمیتوان به مناسباتی امیدوار بود که بتوان عرصه کشورداری را «میدان آزمودن استعدادها و هنرها و فروزه ها و تخصّصها و ایده ها و افکار و بینشها و مسئولیّتها و فرزانگیها و آگاهیها و دانشهای کنشگران» محسوب کرد.
اگر تاریخ کهنسال ایران را به گوشه ای نهیم و بخواهیم فقط تاریخ معاصر ایران را از یکصد سال پیش تا امروز زیر ذرّه بین سنجشگری و داوری منصفانه بگذاریم، میتوان در پروسه یک قرن کشمکشهای گرایشها و سازمانها و تشکیلات سیاسی فقط «جبهه های جنگی» را ملاحظه کرد که فعّالان و اعضاء و هواداران و پشتیبانان آنها از ابتدا تا هنوز از آیین و هنر و فلسفه و دانش «کشورداری»، هیچ چیزی نمیدانستند و همچنان نمیدانند و عجیب به این توهم خانمانسوز مبتلا هستند که «کارشناس و متخصّص و کاردان اصیل» کشورداری هستند و هنر ذاتی خود را «جنگاوری در تمام عرصه های ممکن» میدانند. آنها تا امروز اثبات کرده اند که تفاوت بین « عضو ارتش جنگی شدن» را با « نماینده کابینه ای شدن که محصول باهماندیشی و تصمیمات مشترک گرفتن از بهر گلاویزی با معضلات و مسائل کشوری باشد» نمیدانند و نمیفهمند. ایران معاصر، بیش از یک قرن است که از انواع و اقسام لشگریان جنگجو علیه یکدیگر انباشته شده است. هنوز نمیتوان در هیچ نقطه ای از ایران و جهان، گرایشی «ایراندوست و مردمدوست» را پیدا کرد که بداند یا بفهمد یا تشخیص و تمیز دهد که «آیین کشورداری» یعنی چه؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 27.01.2024

از رونقِ قتل عامِ جوانان در ولایت جانستانان الهی

[در پاپورزی بر قداست جان و زندگی و یادباد از «پهلوان محمّد قبادلو» که در چنگال گیوتینداران الله زشتخو و خونریز پرپر شد]



خصلت ذاتی و عملکردی و تبلیغاتی اسلامیّت و متولّیان و مومنان عقده ای و روانپریش آن از روز نخست تا همین امروز فقط در یک چیز است که «رونق و توسعه» بی رقیب داشته و دارد؛ آنهم «قتل و کشتار و خونریزی و غارت و شکنجه و تجاوز و ترور و حماقت و جهالت محض». دم و دستگاه سیستم مخوف ولایت آخوندشاهی و زمامداران معمّم و مکلّا و ریش دار فُکُل کراواتی اش و رتوشگران پست فطرت عقیدتی اش که هیچ وجدان پژوهشی و انتقادی ندارند در کنار مُتعگان و رکابداران بی اجر و مواجب درونمرزی و برونمرزی اش تا زمانی که فعّال مایشاء هستند و امکانهای دوام قدرت و نفوذ را دارند به توسعه و دوام «کشتار الهی و قتل عام جوانان ایرانی و سرکوب مردم» در ابعاد مختلف ادامه خواهند داد و هرگز نیز به هیچ احدّ النّاسی برای جنایتها و تبهکاریهایشان بر روی کره زمین پاسخگو نخواهند بود. آنها خواهند کُشت. از تک تک انسانها گرفته تا گروه گروه انسانها. از شیرخوارگان گرفته تا کهنسالترین انسانها را خواهند کُشت؛ زیرا «رسالت و تکلیف و وظیفه و مسلک و اعتقادات و مرام اسلامیّت»، هیچ چیز دیگری نیست سوای «قتل عام و خونریزی». «الله در انظار مومنانش»، زمانی «الله اقتلوبی» است که مومنانش در خونریزی و کشتار به «ثارالله» استحاله شده باشند.
اینکه حکومت خلفای الله در ایران بر استقرار و رونق گیوتین قتل عام پایه ریزی شده است، مبحثیست اظهر من الشّمس که به هیچ توضیح گسترده ای نیاز ندارد. امّا پرسش کلیدی و تعیین کننده این است که مخالفان سیستم الهی – چه درونمرزی، چه برونمرزی -در کجای این معادله هول افکن و هلاکتبار ایستاده اند و می ایستند؟. تا چند سال و شاید چند قرن دیگر باید گیوتین الهی به خونریزیهای شبانه روزی خودش ادامه دهد تا بالاخره کسانی که به اندازه یک ارزن، حسّ میهندوستی و نوعدوستی دارند به این مرحله از فهم و درک و شعور برسند تا یکپارچه و مصمّم و هرگز میلیمتری واپس ننشستن در مقابل ضحّاکیان جوانخوار و نابودگران میهن و سرکوبگران مردم به پا خیزند و برای واقعیّت پذیر شدن خواسته هایشان و تلاش از بهر عزل و خلع ید زمامداران نالایق، مقاومت و پیکار سرسختانه کنند؟. تا چند سال یا شاید هم چند قرن دیگر باید تاب و تحمّل آورد و همچنان شاهد و ناظر جنایتها و خونریزیها و کشتارها و تخریبهای خلفای عقده ای اسلامیّت در ایران بود؟. تا چند سال و شاید چند قرن دیگر – اگر بقایی از ایران و ایرانیان بماند البته! – باید منتظر معجزه بود و راه پایید که شاید کسانی بیایند و ایران و ایرانیان را از چنگال مخوفترین اعدامچیان الهی که به جنون خونریزی مبتلا هستند، آزاد و رها کنند؟. چند سال یا شاید چند قرن دیگر – اگر از تاک و تاک نشان، بقایی ماند البته! – باید فقط «خبرگزار و مُخبر و شنونده» جنایتها و تبهکاریهای سیستم آخوندشاهی ماند؟.
باید پرسید آنانی که بیش از چهار دهه آژگار است و سنگ «مخالفت و اپوزیسیونی و اصلاحاتگری» را در هر کوی و برزنی به سینه میزنند، تا کنون کدام اقدام شایسته و بایسته «مشترک» را در سمت و سوی «گردهمآییهای عینی و ملموس در برابر انظار مردم ایران و جهان» برپا کرده اند و از در باهماندیشی برای ساقط کردن و عزل و خلع گیوتینداران الهی برآمده اند؟. کی و کجا؟. بر آنانی که حاکم و مصدر و ذینفع و مجنون فعّال بودن گیوتین خونریز الهی هستند، هیچ حرجی نیست؛ زیرا مُجرم خودخواسته هستند و رسالتشان و وظیفه شان مصدر قتل بودن؛ بلکه بحث در این است که «مخالفان سیستم حاکم بر ایران در چشم انداز کمیّتی و کیفیّتی» تا امروز کدام «گام ارزشمند و نتیجه بخش» را در همکاری و همعزمی و همپیمایی توام با مسئولیّتهای فردی و گروهی و سازمانی و حزبی و تشکیلاتی برداشته اند؟. کی و کجا؟.
چرا هیچکس از میان اینهمه کنشگران پر مدّعا و تحصیل کردگان مدّعی کارشناسی و تخصّص و کاردانی از خودشان نپرسیده اند که «موانع و علّتهای گریز از همدیگر» گرایشهای مختلف المرام و مختلف العقیده در چیست تا به سنجشگری رادیکال آنها اقدام کنند و به مخرج مشترک واحدی دست یابند برای آزادی میهن و مردم اسیر در چنگال حاکمان بی فرّ؟.
چرا آنانی که سالهای سال است و هنوزم مدّعی «آزادیخواهی» هستند، همچنان نفهمیده اند و نمیفهمند که «آزادیخواهی»، خاصم «آزادی» است؛ نه بال و پر دادن و شکوفا کردن «درخت پُر بار آزادی». آنانی که «آزادیخواه» هستند، هیچگاه برای «آزادی» و دوام و تضمین آن، میلیمتری گام برنخواهند داشت. آنها فقط «خواهنده آزادی»

هستند تا بتوانند در فضای آزادی به تحمیق و تحمیل و به کرسی نشاندن اراده مستبد و تمامیّتخواه خودشان در راه و برای اصول عقیده/ایدئولوژی/مذهب/مرام/مسلک/نظریّه آکبندی، امکانها و فرصتهای عاجل به دست آورند.
فقط انسانهایی که «آزاداندیش» هستند، میتوانند دوام و شکوفایی «آزادی» را امکانپذیر کنند؛ زیرا در پروسه اندیشیدن آزاد است که میتوان چند و چون مفید و مُضر و خطرناک بودن عقاید و مذاهب و ایدئولوژیها و نظریّه های علمی نما را سنجشگری کرد و به محک زد. آنانی که «آزادیخواه» هستند و طالب آزادی، همه بدون استثناء خطری بالقوه برای «آزادی» هستند. نگاهی به کارنامه تمام اشخاص و سازمانها و احزاب و گروهها و تشکیلاتی که روزی روزگاری، «آزادیخواه» بودند و پس از سیطره یافتن بر قدرت، ماهیّت وجودی خود را برای همگان آشکار کردند، میتواند درس عبرتی باشد برای اکنونیان معترض به وضعیّت و شرایط سیاسی حاکم بر کشور تا بتوانند فرق بین مدّعیان «آزادیخواهی» را با «انسانها و متفکّران و فیلسوفان و کنشگران و دانشمندان آزاد اندیش» تمیز و تشخیص دهند. در هر جامعه ای که عدّه ای بخواهند «شعار آزادیخواهی» سر دهند، باید خطراتی را که ناشی از «شعار دهی» آنان است، پیشاپیش تشخیص داد و در صدد خنثا و مضمحل کردن آنها بر آمد. خطر ویرانگر و فلاکتبار مسائل کشوری و میهنی در ایران از زمانی شکل گرفت که اشخاصی/گروههایی/احزابی/تشکیلاتی/فرقه هایی به زیر پرچم «آزادیخواهی» جمع شدند و پایه های ذلالت همگانی و میهنسوزی را در هر گوشه و کناری از وطن برقرار کردند. جامعه ای که فعّالان عرصه های مختلف فرهنگی و کنشگران و تحصیل کردگانش، هیچ بویی از «آزاداندیشی» نبرده باشند، اگر قرنهای قرن نیز بر طبل و دهل «آزادیخواهی» بکوبند، هیچ چیز دیگری را بر سرنوشت مردم و میهن به ارمغان نخواهند آورد سوای زایاندن و بالاندن و حاکم مطلق کردن سیستمهای دیکتاتوری و استبدادی که وظیفه اعلاء خود را خونریزی و سرکوب و غارت و کشتار و تجاوز میدانند.
حکومت خلفای الله در ایران و همچنین علل دوام آن، محصول «آزادیخواهی کنشگران و سازمانها و احزاب و تشکیلات و گروههای سیاسی و دگمهای عقیدتی» بود و همچنان هست که هیچ درک و فهمی از مسئله «آزادی» نداشتند و هنوزم ندارند؛ وگرنه محال ممکن بود که ولایت آخوندی بتواند در ایران ایجاد شود و زمامدارانش با بی شرمی و جنون الهی به قتل و کشتار و غارت غرّه شوند و همچنان برغم پوسیدگی تمام جوارح آن به بقای خودشان ادامه دهند.
حکومت خلفای الله به قتل عامهای خودش ادامه خواهد؛ زیرا ریشه های آبشخوری و دوام اقتدارش در تک تک ذهنیّت و قلب و مغز و روح و کنش و واکنش مخالفانش تنیده شده است. جستجو کنیم علل دوام حکومت فقاهتی را در خودمان؛ نه بیگانگان و آرزومندان حقارت و ذلالت و نابودی ایران و ایرانیان.

1- فلسفیدن در جامعه فلسفه گریز

(..... تصویر و تصوّری را که هر انسانی از خدا در مُخیله خودش دارد، تصویر و تصوّریست که انسان به تن خویش از فردیّت خودش دارد؛ یعنی از گوهر وجودی خودش بدانسان که هست و آرزو میکند که باشد. گستره ایست از طرح و دامنه هستی خودش. از حسرتها و آرزوها و رویاهایی که به حیث انسان از کرامت خودش دارد).

[Die Ketzer; von Roger Bacon bis Teilhard – Rupert Lay (1929 - 2023) – Ullstein Verlag – Frankfurt am Main - 1992 – S. 149]

اندیشیدن در باره موضوعاتی که مسائل اجتماعی و جهانی را در پیش پای آدمی ایجاد میکنند، کاریست توام با مسئولیّت فردی و کوششی است تکرو و قائم به ذات؛ زیرا در گوشه و کنار جامعه و دورانی که قدرتهای اقتصادی و گرایشهای ذینفوذ بر بسیاری از دامنه های تحقیقی دانشگاهها و پژوهشکده ها و موسّسات آزمایشگاهی تسلّط دارند و از تئوریها و ایدئولوژیها و نظریّه های زیرساختی در سمت و سوی اهداف و مقاصد اقتصادی و سودآوری به منظور استحکام و دوام آئوتوریته منفعتی و نفوذهای سیاسی حمایت میکنند، سخت بتوان اندیشندگانی را پیدا کرد که در وفاداری به وجدان پژوهشی و انتقادی و حسّ مسئولیتهای فردی و اجتماعی و بشردوستانه خود پایبند بمانند و در مقام اندیشندگانی شکّاک و بازکاونده و پژوهشگر پُرسمانها بر آیند تا راهی را که به سوی آنچه اصالت دارد و به حفظ و صیانت و نگاهبانی از کرامت و شرافت بشری منتهی میشود، تامین و تضمین کنند.
فلسفیدنی که در این حیص و بیص واقعیّتهای عینی و زُمُخت به چارچوبهای معلوم عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی/مرام و مسلکی و نحله هایی جزم آلود محدود و مقیّد بشود، هر چقدر نیز داعیه فلسفی بودن داشته باشد، هرگز با فلسفیدن، هیچ سنخیّتی ندارد؛ چونکه گوهر فلسفیدن از هر چیزی که بخواهد آن را متعیّن و قالببندی عقیدتی کند، برمیگذرد و چفت و بست آن را متلاشی میکند تا «آزادی اندیشیدن» را تامین و تضمین کند. در جامعه ای که از فلسفیدن به هر بهانه ای گریخته میشود، راه بر سیطره یابی قدرتهای اقتصادی و عقیدتی که به دنبال سودجوییهای کلان هستند، هموارتر و عریض و طویل تر میشود. فلسفیدن در تقابل با قدرتهای اقتصادی و نیروهای مشابه که بخواهند انسان را تابع و تسلیم شده و تا حدّ موجودی مصرف کننده و تولید کننده اشیاء مصرفی از بهر کسب سود و نفع فرو کاهند، خطر ابزار شدن انسان را در دامهای رنگارنگی که به نام پیشرفت و ترقّی انسان هستند؛ ولی در واقعیّت اجرایی و پراکتیکی به نابودی و ذلالت و تحقیر آدمی سمتگیری دارند، با بینشی ژرفارو تشخیص میدهد و از در سنجشگری بی محابای آنها بر می آید. اینکه

گستره سنجشگری در کدام دامنه از موضوعات ذیربط با انسان و جامعه باشند، فرقی در اصل موضع و روش و صف آرایی فلسفیدن انسان اندیشنده نمی کند. فلسفیدن انسان اندیشنده همچون سالکی است که به هیچ راهی و در هیچ اتراقگاهی توقّف نمیکند؛ بلکه پیوسته در راه است و در جستجو و همواره بر پرسشگری و شکّاکیّت، مصمّم و مُصر. فلسفیدن به هر چیزی که بازماند، آن چیز، مانعی تخریبی میشود که ریشه حیات آدمی را خواهد خشکاند. فلسفیدن همواره در جایی پدیدار میشود و حضور بی میانجی دارد که کرامت و شرافت و آزادی مادرزادی انسانها به خطر میافتد و در معرض نابودی قرار میگرد. من میپرسم چرا هنوز که هنوز است در جامعه ایرانیان نمیتوان ده نفر انسان را پیدا کرد که بدانند، «فلسفیدن» یعنی چه؟.

2- آسانگویی در حرف؛ امّا خاراسنگ و چندر صفت در کردار

آنچه را که انسانها در حرف بر حسب عقل سلیم یا حتّا آموخته هایشان در دانشگاهها و دانشکده ها و آموزشگاهها به صحت و دُرُست و منطقی بودنش گواهی میدهند، هرگز دلیل بر آن نیست که در رفتار نیز به آنچه از لحاظ لسانی مُقرّ هستند، عمل میکنند و پایبندند. مسئله تائید و تصدیق «عقلانی/راسیونالیستی/خردورزی» هنوز به معنای خردمند/عاقل/راسیونال بودن انسانها در پندار و گفتار و کردار نیست. انسان موجودیست آمیخته به سوائق و غرایزی که در پیچیدگی درهمتنیده شده ای از تجربیات و خواسته ها و نیازها و رویاها و تصوّرات و خیالات و اعتقادات و امثالهم کرانمند و محکوم و چه بسا مجبور است. نقش و نفوذ و تاثیر غرایز و سوائق را در موقعیّتهای زمانی و مکانی نمیتوان به آسانی از گفتارهای آدمیان استنتاج کرد و به صحت عملکردی آنها اطمینان خاطر داشت.
هر چیزی را که انسانها از لحاظ شفاهی تصدیق کنند، تضمینی برای عملکرد گفتارهایشان محسوب نمیشود. تفاوت حرف و عمل در این است که عمل آدمی، پروسه ای آمیخته به سوائق و غرایز است که پیامدهای متفاوتی دارند؛ ولی زبان آدمی، ابزاریست برای دلیلتراشی و توضیح و توجیه و تبرئه و کتمان و تحریف و تقلیب نیّات پنهان آدمی. هستند و میتوان هزاران و چه بسا میلیونها انسان را در گرداگرد خود دید که مدام از گوشنوازترین و دلنشین ترین و آرزوئی ترین اصطلاحات ایده آلی سخن میگویند؛ امّا در رفتار عملی نشان میدهند که به هیچ وجه از محتویات آنها اطّلاعی ندارند. تا امروز هیچکس از خودش نپرسیده است که چگونه میتوان ادّعای «دمکراسی» کرد؛ ولی هیچ گامی برای واقعیّت پذیر شدنش برنداشت و خشتی به سهم خویشتن برای بنیانگذاری آن در پندار و گفتار و کردار نپخت؟. بردارید خیلی گذرا به گفتارها و رفتارها و ادّعاهای تمام مدّعیانی نظر افکنید که حرف و شعار «دمکراسی» را مدام سر میدهند، امّا پندار و گفتار و رفتارهایشان از کلیدی ترین موانع و سدّهای هلاکتبار امکانهای زایش و دوام دمکراسی هستند. حرف مفت زدن، مالیات بردار نیست؛ بلکه عمل آدمیست که صحت و مغزدار بودن گفتار و پندار آدمی را اثبات میکند و به محک میزند. در جامعه کنشگران و فعّالان عرصه سیاست ایرانی تا امروز نمیتوان گرایشی کوچک را پیدا کرد که در «پندار و گفتار و کردار»، اینهمانی صداقتوار داشته باشند. آسانگویی و حرّافی نمیتواند هیچگاه خاراسنگی و چندر صفتی کردار آدمیان را درمان کند و بر آن چیره شود.
انسانی که گفتارهایش در واقعیّت رفتاری اش واتاب نداشته باشند، انسانیست که اگر تا قیام قیامت نیز عالی ترین مفاهیم ایده آلی را ذکر و خیر کند، آخرش در همان چنبره ای اسیر و محکوم خواهد ماند که به سوائق و غرایزش میخکوب شده اند

3- اجرای اولویّتهای عاجل در حدّاقل زمان ممکن

[..... همه داوریها به قاضی، دُرُست شود. چون قاضی، بیدادی کند، کیست که از قاضی، داد بستاند؟ ..... عامل شهر حمص به عبدالعزیز نبشت که دیوار شهر حمص خراب شده است، آن را عمارت باید کردن. جواب نبشت که شهر حمص را از عدل، دیوار کن و راهها از ظلم و خوف پاک کن که حاجت نیست به گِل و خشت و سنگ و گچ].

[کتاب: سیاستنامه – نویسنده: نظام الملک – انتشارات اساطیر– تهران – 1375– صص. 94/295]

از رتق و فتق کردن مسائل زندگی روزمره و شخصی میتوان به آسانی قیاسی و مثالی را برگرفت برای برآورد و حلّ و فصل کردن مسائل میهنی و مُعضلات کشورداری. در دامنه اداره کردن امور زندگی خانوادگی همواره انسانها میکوشند مابین اولویّتهای عاجل و شیوه بر طرف کردن آنها در حدّاقل زمان ممکن بیندیشند و به چاره جویی بر آیند تا بتوانند در فرصتهای آتی برای واقعیّت پذیر کردن آرزوها و خواسته ها و نیازهای دیگر، امکانهای لازم را مهیّا کنند .
آنچه تا امروز در جامعه ایرانیان– چه آنان که حاکم بوده اند، چه آنان که محکوم و معترض و مخالف – هیچگاه در گستره معضلات و مسائل، مطرح نبوده و همواره داغ رسوایی خورده است، اینست که هیچ گرایشی و سیستم حکومتی نتوانسته است نسبت به نحوه تشخیص و تمیز دادن اولویّتها و چگونگی کاربست امکانها و توانمندیها و ظرفیّتهای دم دست و

بالقوه برای واقعیّت پذیری آنها اقدام کند. افراط و تفریطی که زاییده ایدئولوژی ذهنیّت حاکمان و مخالفان متنوّع بوده است، باعث شده که عینیّتهای عریان و مسائل عاجل میهنی مدام در کشمکشهای انواع و اقسام بدیلهای اسیر در ذهنیّتهای منجمد به تاریکی رانده شوند و موضوعاتی و مسائلی در اولویّت اقدامهای زمامداران و مخالفان قرار گیرند که با واقعیّتهای میهنی و کشوری، هیچ سنخیّتی ندارند و کنشها و واکنشهایشان نه تنها بر شدّت آسیبرسانی و حجم تلنبار شدن معضلات و مسائل لاینحل و امتداد زمانبر مصیبتها افزوده اند؛ بلکه کنشگران حاکم و محکوم را به مرحله ای از «رادیکال شدن» سوق داده اند که حلّ و فصل مسائل و معضلات را در عمل ساطوری و متلاشی کردن یکباره میدانند. خواه عمل ساطوری و متلاشیگری از طرف زمامداران حاکم باشد به منظور حفظ قدرت و اقتدار خودشان [= قتل عام و سرکوب]. خواه از طرف مخالفان حکومت وقت باشد به منظور سرنگونی و جایگزین کردن سیستم دیگر.

به دلیل آنکه حاکمان و مخالفان حکومتگران وقت در دایره ای از «ذهنیّتهای ایدئولوژیکی/اعتقادی/مذهبی» گرفتار شده اند، جامعه ایرانی نمیتواند از گرداب هولناکی به در آید که قرنها و دهه هاست محصول گم شدن «عینیّتهای عاجل جامعه» است. کنشگران حاکم بر جامعه و مخالفان رنگارنگ زمامداران حاکم بر جامعه هنوز نمیدانند چگونه میتوان به سنجشگری و چیره شدن بر ذهنیّتهای سمنتی اقدام کرد و از آنها گسست تا بتوان «عینیّتهای جامعه» را بازیافت و شناخت و از پس آنها بر آمد و هنر کشورداری را واقعیّت پذیر و تضمین کرد. تا زمانی که ذهنیّتهای آکبندی و کلیشه ای منشاء تاثیر و نفوذ هستند و اولویّتهای عاجل جامعه به موضوع فکری و اندیشیدن کنشگران و تحصیلکردگان ایرانی تبدیل نمیشوند تا گام به گام برای چیره شدن بر آنها همّت بی شائبه و لاینقطع کنند، چرخ اقدامها و روشها و عواقب تصمیمات حکومتگران وقت بر همان مصیبتهایی خواهد چرخید که قرنها و دهه هاست میچرخد

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 04.02.2024

رفتار حکومتگرانِ غاصب با سازگاریها و خیزشهای ایرانیان

در فراز و نشیب قدمت تاریخ ایران و حکومتهای حاکم بر آن نمیتوان بر شالوده اسناد مکتوب و آثار به جا مانده، هیچ دورانی را پیدا کرد که «زمامدارانش»، برگزیده مردم بوده باشند. تاریخ ایران از کهن ترین ایّام تا همین امروز، تاریخ «حکومتگران غاصب» بوده است. حتّا پادشاهانی که تا اندازه ای روشها و اقدامها و تصمیماتشان نقش ارزشمندی را در طول فرمانروایی خود ایفا کرده و خدماتی را به جامعه ایرانی ارزانی داشته اند، باز از راه جدالها و کشمکشها و مغلوب کردنهای رقیبان خود توانسته اند به زمامداری بر ایران و ایرانیان کامیاب شوند. پرسش کلیدی و شایان تامّل این است که ایرانیان، چگونه توانستند سیطره «حکومتگران غاصب» را تحمّل یا اجازه دادند که بر آنها فرمانروایی و حکومت کنند؟.
چه مناسباتی مابین حکومتگران غاصب و مردم ایران در جامعیّت حضوری وجود داشت و هنوزم وجود دارد که «باهمزیستی آنها» را امکانپذیر میکند؟. معادله ای که از «رفتار حکومتگران غاصب» و «ملّت تابع؛ نه مغلوب» از گذشته تا کنون به وجود آمد، چگونه توانسته است ایران و ایرانیان را در طول بیش از دو هزار و هفتصد سال آزگار در «فلات ایران» به بقاء خودشان کامیاب کند؟.
چه پسزمینه های فکری و روحی و اخلاقی بر ذهنیّت عام مردم ایران و چه پیشزمینه های مرئی و ملموس و مشروطی از وضعیّت جغرافیائی ایران و همچنین چه روشهای کاربردی از طرف حکومتگران غاصب در مناسبات و حشر و نشر با مردم ایران اتّخاذ شد که برغم سازگاریهای ایرانیان، حکومتگران غاصب نتوانستند به هیچ وجه من الوجوه با تمام امکانهای سرکوبگری و خونریزی که در اختیار داشتند در برابر خیزشها و قیامها و طغیانها و انقلابها و کشمکشهای مردم ایران، به حکومتگری خودشان دوام ابدی بدهند؟. و دیگر اینکه چرا برغم مبارزات و جانفشانیها و تلفات انسانی و خونریزیها و کشتارها و شکنجه شدنها و غارتها و نابودیها و تجاوزات و بیدادگریها و ستمها و آزارها و تحقیر شدنها و پایمالیهای ممتد کرامت و شرافت و عزّت و آبروی ایرانیان، باز همچنان حکومتگران غاصب به حکومت کردن بر ایران موفّق شدند؟. چرا ایرانیان نتوانسته اند تا امروز، سیستمی کشورداری را بیافرینند که زمامدارانش تابع و خدمتگزار و مطیع مردم ایران در جامعیّت وجودی باشند؟. ریشه های ناکامیابی را در کدام زمینه هاست که باید جست و جو کرد؟. در رفتار متصدّیان حکومتهای غاصب؟ یا در سازگاری و مدارایی و صبوری و تار و پود فرهنگ ایرانیان؟.
اگر فرض را بر این بگذاریم که خصلت بسیار ستودنی مدارایی و شکیبایی و سازگاری و میهمان نوازی ایرانیان، علّت کلیدی دوام و غرّه و فربه شدن بی آزرمی و دست درازیهای حکومتگران غاصب بوده است، آنگاه میتوان استدلال آورد که ایرانیان هر چقدر در سازگاری و مدارایی و شکیبایی، انسانهایی دریادل و فراخبین و با شعور و فرهنگیده بوده اند، در ازایش، حکومتگران غاصب و ایلغارهای مهاجم، از بی شرم ترین و حقیرمایه ترین و تنگ نظرترین و پست فطرت ترین و بی شعورترینهای مردم روزگار بوده اند؛ زیرا در شناخت مردم ایران، نه تنها هیچ آگاهی خردلسانی نداشته اند؛ بلکه فهم و شعور نیز نداشته اند که از فروزه های مردم ایران به نفع «دوام اقتدار و قدرت خود» استفاده خردمندانه کنند و در رفتار با مردم نشان دهند که اگر «غاصب هستند»، دست کم میتوانند از بُنمایه های فرهنگ مردم ایران، تبعیّت کنند و با احترام تمام به رعایت و ارجگزاری آنها همّت کنند؛ یعنی کاری و وظیفه ای که هیچگاه در تاریخ کهنسال ایران از طرف حکومتگران غاصب تا امروز رُخ نداده و اجرا نشده است.
نگاهی سرسری به انتقادهایی که از گذشته های دور تا امروز به کنش و واکنش ایرانیان در طول تاریخ در مقابله با حکومتگران غاصب و ایلغارهای گوناگون و همچنین حکومت خلفای الله از چهار دهه پیش تا کنون شده است، میتوان نکاتی شایان تامّل را کشف کرد که علل ناپیوستگی و مقطعی بودن و نصف و نیمه رها شدن و از هم گسیختن قیامها و خیزشها و مقاومتهای مردم ایران را و متعاقبش سرکوبهای خونبار و سبعیّتها و خشونتهای رفتاری حکومتگران را در تقابل با مردم عصیانگر و ناراضی و طاغی به وضوح تشخیص داد. هر گاه ملّتی پس از صدمات و آسیبهای جبران ناپذیر انسانی و مادّی نتواند یا نخواهد یا از سر آسایش طلبی و بی اعتنایی و فراموش کردن و سهل انگاری در باره علّتهای «تلفات جانی و مادّی» خودش در سیطره هجوم حکومتگران غاصب و غارتگر بیندیشد و به چند و چون بپردازد، چنان جامعه ای مدام در چنگال حکومتگران غاصب که در چهره ها و رنگ و نگارهای فریبنده ظاهر میشوند به غارت و سرکوب و پایمالی حقّ و حقوق مردم تا زمانی که مصدر اجرایی «قدرت و اقتدار» هستند، ادامه خواهند داد.
راه سازگاری و مدارایی با حکومتگران غاصب نباید اینقدر دوام آورد که حاکمین غاصب از فرصت استفاده کنند و پایه های جبّاریّت و سبعیّتها و ددّخویی و سوائق افسارگسیخته و غرایز بیمارگونه خود را استحکام ابدی دهند و مردم در خیزشها و اعتراضات و طغیانهای گاه و بی گاه خود، نه تنها قربانی ارگانهای حکومتگران غاصب شوند؛ بلکه هیچ امیدی نیز به ساقط و خلع و معزول کردن آنان نداشته باشند. برای آنکه بتوان در «آزادی» زیست، فقط «آرزوی آزاد زیستی» کفایت نمیکند و مصدر واقعیّت ملموس نمیشود؛ بلکه اندیشیدن در باره دلایل دوام حکومتگران غاصب میتواند راهی باشد به سوی شناخت «نقاط قوّت و ضعف خود» از بهر بالاندن و پروراندن و قویمایه کردن نیروهای دفاعی خود. فقط حکومتگرانی میتوانند پروسه غصب و اقتدار خود را دوام دهند که «آسیبگاههای ملّت» را شناخته باشند و گذرگاههای

تعرّضی خود را در چهارسوی نقاط ضعف ملّت، برپا کرده باشند. جامعه ایرانیان در طول تاریخ پُر فراز و نشیبش تا امروز به دلایل «مُدارایی و سازگاری و صبوری و دریا دلیها و فراخبیبیهایی» که داشته اند، همواره در معرض تهاجم و غارت و سرکوب و تجاوزات هولناک بوده اند و هنوزم هستند. ملّتی که نمیتواند از خودش دفاع کند، پیوسته قربانی خواهد ماند؛ ولو گاه و بیگاه خیزشهای تکان دهنده علیه غاصبان برپا کند. خیزشهایی که نتایج کلیدی به بار نیاورند به معنای تلفات انسانی و ضرر و زیانهای مادّی و معنوی کلانی خواهند بود که از سرمایه ملّت پرداخت میشوند بدون آنکه خللی در ساختار اقتدار و قدرت حکومتگران غاصب ایجاد کند. من میپرسم که آیا هنوز زمان آن فرا نرسیده است که ایرانیان در باره «آسیبگاههای خود و علل دوام حکومتگران غاصب» با ژرفبینی بیندیشند و در صدد چارجویی بر آیند؟.

1- وجدانهای بیدار و جانهای آزادمنش

(..... هر فرد آرمانخواهی که هستی، گو باش! فقط در آن دم که دست به وحشت گستری و ترور میبری تا دیگر اندیشان را به نظم و قالب دلخواه خودت در آوری، گوهر آرمانخواهی خودت را گم کرده ای و به حضیض خشونت محض تنزّل کرده ای و دیگر سراپایت به خشونت آلوده شده است و هیچ نشانی از آرمانهایت در تو نیست. حتّا حقیقت ناب، زمانی که به زور بر دیگران تحمیل میشود، برای جان و روح انسان، اکراهی ناسازگار جلوه میکند که خیانتیست به وجدان و کرامت و روح آدمی. تا به امروز هرگز نشده است که مردم سراسر کره خاکی را بتوان یکپارچه با کاربست زور به زیر چتر فلسفه ای، جهاننگریی، دینی، مذهبی، ایدئولوژیی در آورد؛ زیرا که روح و وجدان بشری، هر شکلی از قید و بند را پس میزند و به اندیشیدن در چارچوبهای از پیش پرداخته و تسلیم شدن به حقارت و یکنواختی و همگونگی تن در نمیدهد. تا دنیا دنیاست وجدانهای بیدار و جانهای آزادمنش خواهند بود که در مقابل تجاوز به آزادی و کرامت بشری گردنکشی کنند. وجدانهای شریف و جانهای آزاده ای که در مقابل پایمالی و تجاوز به حیثیت آدمی با اراده ای استوار، «نه» بگویند).

[Castellio gegen Calvin oder ein Gewissen gegen die Gewalt – Stefan Zweig (1881 - 1942) – Fischer Verlag – Frankfurt am Main - 1984 – S. 8]

انتقاد سر راست بدون هیچ پوشش توجیهی از رفتارها و کردارها و گفتارهای دیگران؛ بویژه آنانی که مصدر امور کشورداری و دخیل در ارگانها و سازمانها و ادارات و موسّسات میهنی هستند به معنای ایراد و اشکال و اغراض در حقّ دیگران نیست؛ بلکه بیش از هر چیز بر این «پرنسیپ» اساسی تاکید مبرم میشود که انتقادات باید پیامدهای اجرایی داشته باشند تا جامعه به سوی پرتگاههای متلاشی شدن و گسیختن و تضادها و تناقضها و قهقرائیها و نکبتهای هولناک درنغلتد؛ بلکه مناسبات اجتماعی و اداری و کشوری در بستری سالم و پرورشی و آموزشی و بهبود شونده شکوفا شوند.
تا امروز در جامعه ایرانی، رسم بر این بوده است که منتقد را به چهار میخ بکشند و شعار «لطفا انتقادات سازنده خود را در صندوق پیشنهادات بیندازید» بر تابوت منتقد میخکوب کنند. وقتی که «من، تو، او، ما، شما، ایشان»، مسئله «انتقاد» را بیرون از دامنه رفتارها و گفتارهای خود به شعار تبلیغاتی تبدیل میکنیم بدون آنکه در حقّ خودمان، انتقاد پذیری را روا بدانیم، آنگاه هیچکس از ریزترین پایه اجتماع تا اوج ترین مصدر زمامداری نیز مسئولیّتهای فردی و جمعی را در خصوص عواقب گفتارها و رفتارهای شخصی و همچنین دیگر افراد به عهده نخواهد گرفت. محصول بی مسئولیّتی نیز قهقرایی و پاشیدگی و دلهره آمیز شدن مناسبات اجتماعی و کشوری از آب در خواهد آمد؛ طوری که نه تنها هیچ «انتقاد سازنده ای»، کارساز مسائل و مُعضلات استخوانشکنش نخواهند بود؛ بلکه بحث انتقاد سازنده نیز به رادیکال شدن رفتار و گفتار انسانها استحاله پیدا میکند که پیامدش به طغیانها و خیزشها و کشمکشها و اعتراضات پُر تلاطم و چه بسا خشونتهای شدید اجتماعی مختوم شود.
حکومت خلفای الله در ایران، بیش از چهار دهه است که در هیچ زمینه ای حتّا از طرف خودیهای مطیع نتوانسته است، «انتقاد» را تاب آورد و به اصلاح و بهبود گفتارها و رفتارهای خودش همّت کند. هر انسانی که در سیطره حکومت خلفای الله خواست که از در «انتقاد سازنده» بر آید، سرنوشتش بالای دار رقم خورد و کتابش در «صندوق قبرستان» بسته شد. حکومت خلفای الله تا امروز در گفتار و کردار ثابت کرده است که در حماقتهای ذاتی خود و سوائق افسار گسیخته اش، همچنان مصرّ و مصدر قساوت و تباهی محض است و تنها بُعد مثبتش برای مردم ایران فقط یک راه را کاملا باز گذاشته است تا ملّت به طور مُصمّم و با عزمی راسخ و توام با دلاوری برای عبور از آن گام بردارد؛ آنهم راه خلع ید و معزول کردن؛ در غیر این صورت، خلفای الله همچنان مصدر قساوت الهی خواهند ماند.

2- چرا «قرآن»، نجس است؛ ولی «سگها و کرکسها» مقدّسند و پاک؟

هر چیزی که در دایره کتابت باشد و به گونه تحریری منتشر شده باشد و محتویاتش در باره مسائلی صحبت کند که به انسان و جهان و کائنات ربط داشته باشد، بی هیچ چون و چرایی به دایره «سنجشگری» تعلّق دارد. هیچکس محق و مجاز نیست که کتابی/نشریه ای/روزنامه ای و امثالهم را با «برچسب مقدّس بودن» از دایره سنجشگری بیرون نهد و معاف کند. «قرآن» همچون میلیونها کتاب و نشریه و مجلّه و امثالهم که در سراسر دنیا منتشر میشوند، مشمول

سنجشگریست. ناگفته نگذارم که بر خلاف اظهارات بی مغز و پایه ای که متشرّعین و مومنان به اسلامیّت از دیر باز تا امروز تلاش کرده اند در اذهان مردم جا بیندازند، «قرآن» به هیچ وجه من الوجوه، «مقدّس و پاک» نیست؛ بلکه گرد آمدیست از انواع و اقسام حرفهای مملوّ از تناقض و بی مغز و مضحک و به شدّت خاصم جان و زندگی انسانها و تحقیر کننده زیستن شادخوارانه و لت و پار کردن کرامت و شرافت بشری.
قرآن، نجس است؛ زیرا محتویات آن علیه زندگی و جان هستند و تبلیغ کشتار و غارت و تجاوز و ترساندن و شکنجه دادن و اعمال زور و استبداد را در حقّ انسانهایی که به آن ایمان نمی آورند، جایز میداند و توجیه میکند. قرآن، نجس است؛ زیرا سراسر آن به تحقیر کردن و خوارشماری انسان و زندگی تاکید مبرم دارد. قرآن، نحس است؛ زیرا مملوّ از تهدید و انذار و ارعاب و مکافات و شکنجه و آزار انسان است. قرآن، نجس است؛ زیرا مفاد آن در خصومت با دانشورزی و تفکّر و شادخواری و زیبائی و رامشگری و پایکوبی و رقصیدن و آوازخوانی و خندیدن و لبخند زدن و بوسیدن و عاشقی و دلداری هستند. زیرا در هیچ آیه ای از آن نمیتوان نشانه ای از مدارایی و دادگزاری و مهرورزی و راستمنشی پیدا کرد. زیرا نمیتوان در هیچ سوره ای، قطعه ای را پیدا کرد که بحث از انفال و کشتار و خونریزی و مصادره و غارت و تنبیه و قصاص و مکافات و انذار و تهدید و جنایت و قتل و تجاوز خالی باشد. زیرا کلمه به کلمه آن، انباشته از اوامر و توصیه های اکید برای ایجاد شرارتها و خباثتها در حقّ انسانهاست. زیرا در تحقیر و خوارشماری انسانها و تمایز و تبعیض قائل شدن مابین آنها و همچنین اتّهامات طرد کردنی و محکومیّتی مثل: «کافر، مفسد، مرتد، منافق، مجوس، مُلحد و امثالهم» یکه تاز است. زیرا هر چقدر که آن را تفسیر و تعبیر و تاویل و تحشیه و تقریض نویسی کنند و رنگ و لعابهای آرایشی و تزئینات تحریری و البسه ای به آن بیاویزند و آیه هایش را بر درها و دیوارها و پلاکاردها بنویسند، باز همچنان بوی تعفّن محتویات آن از فرسنگها راه باعث آزار و اذیّت مشام انسانها میشود.
امّا «سگها و کرکسها» مقدّسند و پاک؛ زیرا خدمتگزار و خادم و رفیق وفادار و جاوید انسان بوده اند و هستند و خواهند بود. سگها هیچگاه بی وفایی نکردند و هیچوقت نیز علیه انسان به لشگرکشی و انتقام و خونریزی و کشتار و جنایت ترغیب و تحریک نشدند. آنها همیشه در کنار انسان، یار غار و مهربان و نگهبان جان و زندگی انسان و اموالش ماندند. همینطور کرکسها که مرغان خدایی هستند در پاکی و آراستن طبیعت از بزرگترین جانداران بی آزاری هستند که کوچکترین بیدادی در حقّ هیچ تنابنده ای بر زمین و آسمان نکرده اند. آری! سراسر قرآن با تمام جبروت تبلیغاتی اش، نجس اندر نجس است؛ امّا سگها و کرکسها مقدّسند و پاک.

3- پُرسمان زمان در گستره فیزیک و تاریخ و فلسفه و اساطیر

من تا کنون در میان آثار منتشره و گفتگوها و نظرات کنشگران و تحصیل کردگان و اساتید ایرانی، یک مورد را ندیده ام که توانسته باشد تفاوت کاربست معنای «زمان» را در گستره «فیزیک و تاریخ و فلسفه و اساطیر» از همدیگر تمیز و تشخیص داده باشد. همه بدون استثناء از «زمان» چیزی را میفهمند که در دامنه فیزیک از آن برداشت میشود و بدبختانه و متاسفانه، کاربرد معنای فیزیکی زمان را در دامنه «تاریخ و فلسفه و اساطیر» نیز معتبر میدانند و آن را مدام به کار میبرند و از این راه، بُغرنجترین مُعضلات و مشکلات فکری و نظری را به همراه رفتارهایی تولید کرده اند که پیامدهای بسیار هولناکی را برای جامعه ایرانی داشته است. چرا ما هنوز که هنوز است معنای زمان را در دامنه های «تاریخ و فلسفه و اساطیر» نمیدانیم و نمیفهمیم؟.
نیندیشیدن در باره «مفاهیم و اصطلاحات و تاریخ زایش و بالیدن آنها» در خاستگاههای خودشان باعث میشود که ما در پروسه فهمیدن و بازشکافی و تجربه و تحلیل مسائل میهنی خودمان مدام به سوی کژراهه های بیابانی و راههای مملوّ از سنگلاخهای صعب العبور متمایل شویم و هیچوقت نیز به مقصد خود نرسیم؛ بلکه مدام از بیابانی به راه پُر سنگلاخی دیگر در حال سیر و تلف کردن نیرو و علاّفی باشیم و دست آخر نیز شگفت زده شویم که چرا به هیچ مقصد و اتراقگاه و سایه بانی نمیرسیم و مدام در حال رفتنیم بدون هیچ نشانه ای از مقصد و هدفی در پیش رو داشتن.
«زمان» در دایره فیزیک، مقداریست محاسبه ای و شمارشی. ولی در دامنه «تاریخ و فلسفه و اساطیر»، هیچ ما به ازاء شمارشی و محاسبه ای ندارد. تقسیم بندی زمان از لحاظ دستور زبانی در حالتهای «گذشته/ماضی – اکنون/حال – آینده/مستقبل» به این توهّم خانمانسوز و به شدّت گمراه کننده مختوم شده است که ما تصوّر میکنیم آنچه در دامنه «تاریخ و اساطیر و فلسفه» به حول و حوش زمان میچرخد، به «گذشته های سپری شده» تعلّق دارد و هیچ نقشی و تاثیری و کاربردی در «اکنون و آینده» ندارد. خطای فهم و درکی که ناشی از نیندیشیدن و تمیز و تشخیص ندادن «تفاوت معنایی زمان» نشات میگیرد، باعث شده است که ما ایرانیان – و در اینجا تحصیل کردگان و کنشگران- پیوند خودمان را با تاریخ و فرهنگ مردم سرزمینمان از دست بدهیم و هیچگونه مناسبات فکری و فلسفی با «تجربیات مایه ای و تاریخی-اجتماعی-کشوری» مردم میهن خودمان نداشته باشیم. خطر فاجعه باری که از بی توجّهی و بی خبری و ناآگاهی نسبت به نقش معنای زمان در دایره «تاریخ و اساطیر مردم میهن خود» ایجاد میشود، این است که شاهراههای پیوند با دیگر فرهنگهای مردم کره زمین و در نهایت، «فرهنگ جهانی» را از دست میدهیم و نه میتوانیم از تجربیات دیگران، بهره برداریهای مایه دار و انگیزشی داشته باشیم، نه میتوانیم از پر باری و بدیع و موثر بودن تجربیات مردم خودمان برای مردم دیگر سرزمینها، نقشی ارزشمند ایفا کنیم.

در گستره اساطیر و فلسفه و تاریخ، مبحث زمان را نمیتوان همچون دامنه فیزیک، قیراطی محاسبه کرد و از لحاظ شمارشی بخش پذیرنده در نظر گرفت؛ زیرا گستره «اساطیر و تاریخ و فلسفه» از سپری شدن زمان محاسبه ای بیرون هستند. آنها مدام در تمام زمانها و دورانها در حالت «اکنونبودگی/سیّالیّت در حال» هستند که انسان میتواند بی واسطه با آنها پیوند داشته باشد. آنچه که در دایره فیزیک، شمارشی و محاسبه ای و دوّار است، زمان قراردادیست که سپری نیز میشود. هر گاه تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی به مرحله ای برسند که بتوانند تفاوت معنای زمان را در گستره «فیزیک» با معنای زمان در دامنه «اساطیر و تاریخ و فلسفه» از یکدیگر تمیز و تشخیص بدهند، آنگاه میتوان مطمئن شد که دوران «باز زایی و روشن اندیشی ایران» آغاز شده است؛ زیرا پیوند با آنچه که «سیّالیّت در حال = تاریخ و اساطیر» داشته باشد، نه تنها هنر چیره شدن بر معضلات و مسائل میهنی را امکانپذیر خواهد کرد؛ بلکه همپا شدن ما را با دیگر ملتها شتاب پُر بار خواهد داد. جستجو کنیم معنای زمانی را که تا امروز در دایره «تاریخ و اساطیر و فرهنگ مردم خود» گم کرده ایم.

4- «اپوزیسیون»: اسم جمع بی هویّت و بی مسمّا

[..... از عجائب زندگی اجتماعی امروز ما اینست که وکیل میداند که نماینده آراء و تمایلات طبیعی مردم نیست. مردم هم میدانند که این وکیل، محصول رای و عقیده آنها نیست. وزیر نیز به خوبی میداند که هویّت اکثریّتی که به او رای اعتماد داده اند چیست و روی چه ترکیب و ترتیبی وزیر شده. این تشکیلات دروغ اندر دروغ و دروغ اندر دروغ، وضعی پیش آورده که هم خنده آور است و هم، مایه تالّم و تاثیر عمیق. از زیانهای بسیار بزرگ که تدارک جبران آن به این آسانی ممکن نیست، انحطاط اخلاق غریبی است که در مردم پیدا شده و روز به روز بیشتر میشود؛ یعنی مردم و وکیل و وزیر، همه در درون خود میدانند که اساس کارشان دروغ بوده و هست و همه هم با کمال وقاحت، لغات و تعبیرات بدون واقعیّتی از قبیل: ملّت، مملکت، دموکراسی، حکومت ملّی، حقوق مردم، وطن، حقّ، شرافت، اسلام، پیغمبر و خدا بر زبان می آورند].

[کتاب: بحثی در سیاست – نویسنده: دکتر قاسم غنی – انتشارات مجلّه یغما– تهران – 1334– ص. 7]

مفاهیم قاپیدنی که تاریخ مُختصّ خود را در خاستگاههای اجتماعی و فرهنگی کشورهای باختری دارند، وقتی که به دام دم و دستگاه و کارگاه قلمفرسودنهای طیف مختلف کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی میافتند، نخستین چیزی که از دست میدهند، «محتوای فلسفی/فکری و تاریخ پسزمینه ها و زمینه های اجتماعی و فرهنگی» آنهاست و بلافاصله و با شتابی باورنکردنی و سرسام آور به «ابزاری جنگی» برای زاغه مُهمّات زرّادخانه های گرایشها/فرقه ها/سازمانها/احزاب/مذاهب/ادیان/گروههای سیاسی و امثالهم تبدیل میشوند. کسانی که خودشان را در «سنگر مفاهیم قاپیدنی» پنهان میکنند و برای کنشها و واکنشهای خودشان در تقابل با حکومت خلفای الله، گونه ای «حقّانیّت و لژیتیماتسیون از بهر سمتگیری برای تسخیر آپارات قدرت» میتراشند، بر کلیدی ترین پرنسیپی پا میگذارند که بنیان «حقّانیّتدهی» به ادّعاهای آنهاست؛ یعنی اینکه خود را به جای «مردم در جامعیّت وجودی و اراده و شعور و فهم و درک انتخابگر آنها» میگذارند و به جای آنها و به نام آنها به اقدامهایی میکوشند که نه تنها با خواسته ها و آرمانها و آرزوها و نیازهای مردم، هیچ سنخیّتی ندارند؛ بلکه دقیقا در تضاد با عینیّت حضور بی واسطه مردم نیز هستند؛ زیرا هر گرایشی در سنگر فریبنده و خوش نقش و نگار و بسیار گوشنواز و با هیبت و صلابت طنین افکن «اپوزیسیون» و مسلّح به انواع و اقسام مفاهیم قاپیدنی مثل: «سکولار، دمکرات، لیبرال، سوسیال، لائیک» فقط به تبلیغ و ترویج و تدافع و توجیه عقاید و رفتارها و گفتارهای صنّار سی شاهی خود به شدّت گرایش هیستوریک دارند و از مردم متوقّع هستند که آنها را با تمام ذهنیّت آکبندی تایید و تصدیق کنند.
هیچ گرایشی از مدّعیان «اپوزیسیون» تا امروز که بیش از چهار دهه از اقتدار خلفای الله بر ایران میگذرد، تا کنون از خود نپرسیده است که مردم ایران بر شالوده کدامین «پرنسیپها و اصول و بُنمایه های فرهنگی» در بخشی از جِغرافیای کره زمین ساکن هستند و چگونه میتوان در سمت و سوی بُنمایه های فرهنگی و تاریخ مشترک مردم به آفرینش سیستم کشورداری در خور مردم میهن کامیاب شد؟. مدّعیان جبهه های جنگی اپوزیسیون که هویّت فرقه ای و عقیدتی خود را در تحت «مفاهیم قاپیدنی» استتار کرده اند و داعیه بدیل بودن حکومت خلفای الله را دارند، در واقعیّت گفتاری و رفتاری تا کنون ثابت کرده اند که خواسته و ناخواسته دقیقا بر همان مداری میچرخند و سگدو میزنند که حکومت خلفای الله تا امروز در رفتار و گفتار بر مدارش چرخیده اند؛ یعنی انحصاری کردن حکومت. به همین سبب نیز در هیچ زمینه ای نمیتوان تفاوتهای کلیدی و ماهوی مدّعیان «اپوزیسیون» را با حکومت خلفای الله از همدیگر تفکیک و برجسته کرد؛ سوای ظاهر سازیها و شعارها و ادّعاها و تظاهر کردنها و نمایشها و آرایشها و عَلَم و کتلها و تفسیر ها و توجیهات و تعزیه گردانیها و مراسم عاشورایی به سبک و سیاق مرام و عقیده خودشان.
هیچ کدام از گرایشهای مدّعی اپوزیسیون تا امروز، نه تنها گامی برای معرفی اعضاء و سبقه و آمار عضویّتها و سنجشگری تاریخچه شکلگیری و تحوّل تشکیلات خودشان بر نداشته اند؛ بلکه هیچکس نمیداند که مرام عقیدتی و فکری آنها بر کدام اصول نظری و فلسفی و فکری که برخاسته از تاریخ و فرهنگ ایرانیان باشد، پایه ریزی شده اند. در پسزمینه و پیشزمینه و داربست نظرات مدّعیان کنشگری میتوان «متابعت و دنباله روی آنها» را از نظرات و عقاید رایج در فضای قلمی و نظری اساتید دانشگاههای باختری به آسانی تمیز و تشخیص داد. پرسش شایان تامّل این است که چگونه میتوان

با غلت و غو خوردن در استخر نظریات اساتید دانشگاههای باختری ادّعای سگانداری و کشورداری مردم میهن خود را داشت؟. کجای جهان تا امروز یک نفر جرات کرده است اعتراف کند که تاریخ و فرهنگ مردم انگلیس، همان تاریخ و فرهنگ مردم آلمان یا مردم فرانسه یا مردم آمریکا یا مردم روسیه یا مردم هلند یا مردم ایتالیا یا مردم اسپانیا و مردم دیگر سرزمینها بوده است؟.

انسان باید چقدر در بی خبری و اهمالکاری و بی اعتنایی و نادانی قیرگونه چلیده باشد؛ طوری که نتواند تفاوت «تاریخ و فرهنگ مردم خود را» با تاریخ و فرهنگ مردم دیگر کشورهای کره زمین بداند و نقش تاثیر پذیر و تاثیرگذاری و پیوندها و مناسبات ملّتها را از همدیگر تمییز و تشخیص دهد؟. چقدر؟ چند سال یا شاید دهه و قرن باید سپری شوند و انواع و اقسام حکومتهای خونریز و غاصب و غارتگر و نابودکننده جان و زندگی و ویرانگر میهن باید در جغرافیای «ایران» ظهور و صعود و سقوط کنند تا روزی روزگاری تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی بتوانند به این مرحله از هوشیاری تیزگونه برسند که «هر مردی که سبیل دارد، بابای تو نیست!» [= متفکّران و فیلسوفان و اساتید دانشگاههای باختری، فیلسوفان و متفکّران مردم اجتماع تو نیستند]؟. چقدر باید زمان بگذرد و دنیا رنگ به رنگ شود و جوامع از این رو به آن رو شوند تا «سرگشتگان وطنی وادی حیرتها» بالاخره از خواب گران اصحاب کهفی فرو رفته در «کژفهمیها و نصف و نیمه فهمیدنها و اصلا نفهمیدنها و حقّ به جانبیهای از خود متشکّری» بیدار شوند و «اصالت خود را پیدا» کنند؟ چند سال دیگر؟.

چند سال و دهه و قرن باید همچنان طی شوند تا «خوبترین خوبان جامعه ایرانی – چه در برونمرزها، چه در درون مرزها» سرانجام بتوانند بفهمند که برای ساختن چارچوب سیستم کشورداری باید از آب و خاک و مواد و مصالح «تاریخ و فرهنگ» مردم میهن خود، خشت و ملاط تهیّه و ساختمان کشورداری ایرانی را شالوده ریزی کرد؛ طوری که بتوان به استحکام و دوامش امیدوار بود و مردم نیز اینهمانی هویّت تاریخی و فرهنگی خود را با ساختمان کشورداری تمییز و تشخیص دهند؟. چند سال دیگر؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 16.02.2024

از رویگر زادگانِ پهلوان و روستا زادگانِ دانشمند

در پیچ و خمهای مملوّ از حوادث تاریخ کهنبار ایران، روزگارانی بود که جامعه بر لبه پرتگاه ایستاده و نابودی آن، محرّز بود. امّا بودند دلاوران و پهلوانان و میهندوستان و رادمنشانی که قد برافراختند و با یقین به خویشتن و توانمندیها و فروزهای فردی برای همآوردی با خاصمان میهن و مردم به «خویشکاریهای خود» همّتهای خجسته و ماندگار و موثّر و جاودانه کردند. اگر ایران و ایرانی در عرصه جهان، هنوز بقایی دارد، مدیون «خویشکاریهای» آنانیست که در بُرهه سقوط و ناامیدیهای گسترده به پا خاستند و کارهایی کارستان را به پیش بردند. امروزه روز، داستان رزمها و پیکارها و مقاومتها و پایداریهای چنان دلاوران رادمنشی به افسانه هایی تبدیل شده اند که فقط از آنها حکایتها میشود بدون آنکه «خویشکاریهای آنها»، معاصرین را به اقداماتی کلیدی در دوران خودشان بیانگیزانند؛ آنهم در شرایط و وضعیّتی که نه تنها ایران در تحت سیطره خلفای الله در لبه پرتگاه نیستی و قهقرایی تاسّفبار ایستاده است؛ بلکه محو و سر به نیست شدن ایرانیان نیز پروسه ایست که در طول زمان امروز و فرداهای دربدریها و مهاجرتها و تلفات دلخراش رقم خورده است.
روزگارانی بود که روستازادگانی دانشمند به «وزیری پادشاهان» میرفتند و سکّاندار هوشمند و زیرک و کاردان و پهلوان همآوردی با حوادث و مصیبتهای میهنی میشدند و با خویشکاریهای خودشان اثبات میکردند که گر چه «روستا زاده اند»، امّا هنر کشور آرایی را و پهلوان میدان کارزاری با مجهولات را نیک میدانند و از عهده وظایف و تکالیف پُست و مقام خود بر می آیند.
امروزه روز اگر «رویگر زادگانی پهلوان و روستا زادگانی دانشمند» در گوشه و کنار وطن باشند یا در اقصاء نقاط جهان پراکنده شده باشند، نمیتوان به هنر آزمونی آنها میدانی داد و امکانی؛ زیرا آنانی که قصد کرده اند بر ایران و ایرانیان سیطره آمری مطابق نصوص اعتقاداتی/مذهبی/دینی/ایدئولوژیکی خودشان داشته باشند، راه را بر هر «پهلوان و روستا زاده دانشمند»، سدّ معبر خواهند کرد تا مردم ایران، مدام «تسلیم اراده جبّار و سوائق جاه طلبی و قدرتپرستی» آنها بمانند و مطیع ذلیل شوند. تراژدی غم انگیز ایران و سرنوشت مردمش، نتیجه فاجعه آمیز بودن کنشها و واکنشهای آنانیست که در دوام و استیلای حاکمیّت و اقتدار خودشان برای «خوشبختی و شادمانی و فرهیختگی و زیبایی منش و روش مردم و آراستن میهن» حکمرانی نمیکنند؛ بلکه رسالت عقیدتی خود را فقط برای ترضیه غرایز و سوائق افسارگسیخته در سمت و سوی نابودی «خانه و خداوندان خانه»، همّتی عابدانه میدانند.

1- آزادیهای فردی و اجتماعی در اسارت زرّادخانه های عقیدتی

زندانهای آدمی، بس بسیارند. زندانهای ریز و دُرُشتی که از پیامدهای ذهنیّت آدمی هستند. زندانهایی که بُرج و باروی آنها از ستونهای خاراسنگی «عقاید جزمی» پی ریزی شده اند. نقشه ریز و معمار و بنّا و مالک و پرداخت کننده مخارج و حمّال عواقب زندان نیز، خود آدمیست. بی شکّ، ویرانگر زندانها نیز خود آدمیست. چه زندانهای عقیدتی. چه زندانهای بُرج و بارویی. انسان به هر اعتقاد خشک و بی منطق و دلیل که بازماند و خیره سرانه بر اعتقادات خودش اصرارهای تحکّمی کند، بلافاصله محکومیّت خودش را در چارچوب زندان عقایدش تایید و تصدیق کرده و روح و روانش را بازیچه عقاید بی پایه و مغز کرده است. وقتی که زندانهای عقیدتی همچون خشت و آجر در ذهنیّت آحاد مردم شکل بگیرند، کم کم، مصالح و ملاط برای تبدیل جامعه به زندانی بزرگ مهیّا میشوند تا هر گروه و جمعیّت اعتقادی با کاربست خشونت و زور و اجبار و بی شرمی و شرارت و حتّا قتل و کشتار و تجاوز و غارت و اتّهامات هولناک و واهی، دیگران را به اسارت بگیرند و سیطره عقاید خودشان را بر رفتار و کردار و گفتار آنها تحمیل و اجرا کنند. رقابت و تنش و خصومت و حسادت و حقیقت پنداری اعتقادات نصّی و جزمی باعث میشوند که انسانها در رفتار با همدیگر، نه تنها به کرامت و شرافت و حقوق انسانی یکدیگر تجاوز آشکار و خشونت مآب کنند؛ بلکه برای تحمیل و تلقین و به کرسی نشاندن عقاید خودشان در حقّ یکدیگر به ساختن «زندانها و قلاع و سیاهچالها و مخوفگاههای تاریک» همّت کنند. جامعه ایرانی از یک قرن پیش تا امروز، «جامعه زندانیان عقیدتی» بوده است. چه زندانی عقاید شخصی. چه زندانی بازداشتگاههای مقتدرین حاکم بر جامعه.
یک صد سال آزگار از زندانی به زندان دیگر در افتادن و محبوس سیاهچالها شدن تا کنون نتوانسته است بیشینه شمار ایرانیان را به آنچنان ارتقای فکری و استدلالی و سنجشگری فرابالاند و بیاموزند و تصمیم قطعی بگیرند که برای همیشه از زندانهای عقاید شخصی و جمعی آزاد و رها شوند تا بتوانند «آزادیهای فردی و اجتماعی» را در همکاری با یکدیگر، تامین و تضمین کنند. عقایدی که برچسب «حقیقت» را بر ظاهر و باطن خود بیاویزند، هیچگاه جامعه را به سوی «آزادی» رهنمون نخواهند شد؛ بلکه از «زندانی به زندانی دیگر در تحت سیطره مستبدّترین حاکمان قدرت طلب» سوق خواهند داد که به نام همان «حقیقت» در حقّ انسانها به هر نوع تبهکاری و جنایت و شرارتی اقدام خواهند کرد. عقایدی که انسان را «زندانی و مقهور و ذلیل و بی شخصیّت» میکنند، هرگز حقیقت نیستند و هیچ نشانه ای از حقیقت نیز ندارند؛

بلکه تلقینات و تعلیمات و تصوّرات و خرافات و حفظیات و آداب و رسومی هستند که در پروسه رشد آدمی از دوران کودکی تا بلوغ، نم نم به تار و پود روح و روان آدمی آمیخته و آویزان و مصدر آمریّت به رفتار و گفتار میشوند و مغز اندیشنده آدمی را خنثا و بی خاصیّت میکنند. تا امروز هیچکس تلاش نکرده است که **«تاریخ زندانهای عقیدتی ایرانیان»** را و محکومیّت یک صد ساله آنها را در **«سیاهچالهای بگیر و ببند و پیگرد و شکنجه و ترور و اعدام کن»** بررسی و سنجشگری کرده باشد. من میپرسم که چگونه میتوان جامعه ای «سالم» را آفرید، وقتی که آحادّ مردمش در زندانهای عقاید بی اصل و پایه فردی و اجتماعی و حکومتی اسیرند؟. چگونه میتوان «آزادیهای فردی و اجتماعی» را تامین و تضمین کرد، وقتی که «عقاید شخصی و جمعی»، حُکم «حقیقت ناب» را برای هر فرقه ای و جمعیّتی و گرایشی و گروهی و نحله ای دارند؟.

2- چرا «آخوندها»، تجسّمِ تمار عیارِ شرّ و مُسبّبِ انحطاطِ اخلاقِ اجتماعی هستند؟.

زمینه ها و خاک مستعد را برای سقوط اخلاق اجتماعی و آسیب زدن به منشهای فردی، آنانی مهیّا میکنند که بر منبر «وعظ اخلاقیّات آمری و شرایع قیراطی» به متکلّم وحده تبدیل میشوند و خود را از دایره هر گونه «رذالت گفتاری و رفتاری» مُبرّا میدانند. طیف آخوندها در طول تاریخ کهنسال ایران، مدام بر منبر «وعظ اخلاقیّات آمری و شرایع خقّت بار» تکیه زده اند و انسانها را در معرض انواع و اقسام اتّهامات واهی گذاشته و هدف شنیع ترین تهمتها و تحقیر کردنها و آزارهای بیمارگونه میخکوب کرده اند. وقتی که «معلّم اخلاقیّات آمری»، خودش را جامع کمال و تمام «اُسوه حَسَنه بودن» میشمارد، به آنچنان بی شرمی توصیف ناپذیری دگردیسه میشود که به خودش اجازه میدهد برای دیگران تعیین تکلیف کند بدون آنکه اوامر اخلاقی را در رفتار و گفتار خودش صادق بداند. آخوند جماعت، هیچگاه و هرگز خودش را ملزوم به دانستن نمیداند؛ زیرا با «الله» اینهمانی دارد و الله، مصدر علوم جامع و «مخزن العلوم» از ازل تا ابد است. به همین دلیل نیز، آخوندها فقط تدریس علم الهی میکنند. آنچه تعلیم داده میشود، علم الهیست؛ نه دانشهایی که محصول تجربیات و کنکاویها و آزمایشها و پرسشها و سنجشگریها و گام به گام مراقبتهای تدقیقی و تصحیحی و ابطالی است. آخوند جماعت، متخصّص علم الهیست که جامعیّت حقیقت است و هرگز لمّ و بمّی در آن نیست. فقط باید آن را به اذهان مومنین تزریق و تلقین و تبلیغ و تکرار شبانه روزی کرد. هدف از تربیت نیز، بار آوردن انسانها به حیث «عبید الله» است؛ یعنی مومنانی که تسلیم و تابع اراده الله شده باشند و موکّل و خلیفه الله نیز بر روی زمین، طیف آخوندها هستند. در حقیقت، حضور و اقتدار و حاکمیّت بلامنازع آخوندها بر جامعه به معنای حکومت الله بر روی زمین است. وقتی که آخوند جماعت، مصدر تعلیم و تعلّم گردد، خواه ناخواه به جبریّت علم الهی، ایمان کور دارد و اجرای اوامر الهی را با اقتدار و علم الهی، مطابقت میدهد و انحراف از آنها را به معنای طغیان علیه الله میداند که منظورشان همان خیزش علیه اقتدار و حاکمیّت مطلق خودشان است. آخوند جماعت، مصدر مراقبت و نظارت و توسعه و تلقین و تکرار «جهالت» است. هیچگونه تغییری نیز در «مجموعه جهالت او» ایجاد نمیشود؛ زیرا فکر کردن و سنجشگری و شکّ در معلومات الهی مصداق ندارد. آخوند جماعت، مروّج و مدافع و روضه خوان «جهلیّات و بلاهتها به نام «علوم الهی» است.
عواقب اجرای اوامر الهی و تحمیل و تلقین جبری علم الهی باعث میشود که «اخلاق اجتماعی و فرهنگ جامعه» در کوتاهترین فرصت ممکن به انحطاط و قهقرائی درغلتند و شیرازه جامعه از هم بپاشد و متعاقبش آنچه که دوام اقتدار آخوندها را تامین و تضمین میکند، توسعه وحشت و ترور و کشتار و آزار و اذیّت و تهدید و انذار و محرومیّت و در بند کردن روحی و روانی و فیزیکی انسانهاست تا بتوانند از این طریق، روند فروپاشی ستونهای اقتدار خودشان را ممانعت کنند. جامعه ای که خلفای الله بر آن، سیطره آمری داشته باشند، جامعه ایست که «اخلاق اجتماعی اش» منحط میشود و «فرهنگ مناسبات انسانی اش» رو به قهقرائی میرود و شدّت ابتذال رفتاری به حدّی وسعت میگیرد که جامعه انسانهای سالم را از لحاظ روحی و روانی و فرزانگی و آگاهی فرهیخته و دانشورزی و امثالهم به قعر حضیض و پستی استحاله میدهد؛ طوری که انسانها به دام قضا و قدری و خرافاتی و به شدّت بی کاراکتر بودن عادت کنند. حکومت الهی خلفای الله، تجسّم تمام عیار «شرّ» و علّت دوام «فلاکتها و ذلالتها و انحطاط جامعه ایرانی» هستدد.

3- پژوهش آکادمیکی/علمی [= شناختجویی] یعنی چه؟

اگر معنای لُغوی و ریشه ای «علم» را کنار بگذاریم و معنای رایج و مصطلح آن را در نظر بگیریم، آنگاه باید در این باره اندیشید که منظور از »پژوهش/تحقیق/رساله علمی» چیست؟. پژوهشی که انسان را به شناخت کامیاب نکند، پژوهش نیست؛ بلکه «اظهار لحیه» است در باره موضوعی که در باره آن «اندیشیده» نشده است؛ ولی «پرسشی بودن آن»، همچنان داغ و مطرح است. معلومات داشتن در باره چیزی/موضوعی/مسئله ای به معنای «شناخت داشتن» از آن چیز نیست. انسان میتواند مخزن انواع و اقسام معلومات باشد، ولی کوچکترین شناختی از محتویات مخزن معلوماتی نداشته باشد. کثیری از پژوهشگران و آکادمیکرهای ایرانی، مخزنهای معلوماتی هستند که در رساله های خود به انواع و اقسام منابع و مآخذ و مدارک و اسناد و آثار باقیمانده و امثالهم استناد میکنند و ارجاع میدهند، بدون آنکه خردلی «شناخت»

برای خودشان و دیگران به ارمغان آورند. مشکل کلیدی پژوهشگر و آکادمیکر ایرانی در این است که برای مثال: «درخت» را از سطح زمین به بالا بررسی میکند و به دامنه «ریشه های زیر خاک» هیچ اهمیّتی نمیدهد؛ زیرا از معرض دید و محاسبه قیراطی یا به قول خودشان «علمی» دور هستند. در حالیکه اصل و دلیل و علّت برای «پژوهش» باید در دامنه ای اتّفاق افتد که «تاریک» است و دور از دسترس مقّاشهای عینیّتگرایی.
جامعه ای که پژوهشگران و آکادمیکرها و تحصیل کردگانش، مسائل و مُعضلات و موضوعات مختلف را از دامنه سطحی کنکاوی میکنند، جامعه ایست که هیچگاه از چفت و بست تاریخ و فرهنگ و دلایل مسائل و مشکلات خودش، «شناخت» نخواهد داشت تا بتواند به اقدامهای پایه ای و کلیدی اقدام کند؛ بلکه بر سطحیاتی غوطه ور خواهد ماند که هیچ سنگی را نمیتواند از روی سنگ دیگر بردارد. پژوهشگر ژرفاندیش به انسانی میگویند که هنر کاوشگری را در «تاریکیهای ریشه گون» مشکلات و مُعضلات بتواند ردّیابی و چون و چرایی آنها را مستدل در کلام فردی عبارتبندی کند.
آنچه در سطح میلغزد و پدیدار است در باره عُمق دلایل و ریشه ها، هیچ شناختی را انتقال نمیدهد و بهره ای را بر دانش آدمی نمی افزاید؛ بلکه فقط نشانه هایی را بروز میدهد و کار پژوهنده اصیل و پرسشگر و تشنه شناخت باید این باشد که از بهر علّت یابی و کند و کاو در ریشه های تاریک، دلیرانه اقدام کند. انسانی که بیماری یاراقان دارد، زردی چشمانش علّت بیماری نیست؛ بلکه نشانه بیماری است که طبیب اصیل و کاردان، علّتش را نه در چشمان بیمار؛ بلکه در تاریکی درون بدن انسان میکاود. هنوز به ندرت میتوان از میان آکادمیکرها و پژوهشگران ایرانی، افرادی را پیدا کرد که توانسته باشند، ریشه های فلاکتهای اجتماعی و کشورداری و فرهنگی ایران و مردمش را در «تاریکی واقعیّتها و عینیّتها» جستجو کرده باشند یا پژوهش کنند.

4- آمیختگی دروغ و فریب

زمانی میتوان به تفاوت دروغ و راست گفتن و همچنین تفاوت حقیقت و واقعیّتِ صادق پی برد که موضوع از چشم انداز «اخلاق» براندازی و قضاوت شود. وقتی که انسان با «قصد و هدفمند» دروغ میگوید تا دیگران را به بیراهه رفتنها ترغیب کند و آنها را فریب دهد یا حقیقت و ناحقیقت را که دامنه ای همگانشمول و جهانی دارند، تقلیب و دگرسان جلوه دهد، آنگاه پیامدهای گفتاری و رفتاری انسانهاست که مقاصد و منظورها و نیّتهای باطنی آنها را آشکار میکند. حقیقت با واقعیّتی که مصداق دارد، اینهمانی ماهیّتی و معنایی ندارد و حتّا با صداقت نیز همتراز و همسو نیست. تا زمانی که نتوان تفاوتهای ظریف و بنیانی را فهمید و از یکدیگر تمیز و تشخیص داد، خواه ناخواه در باره مسئله دروغ گفتن انسانها نمیتوان از چشم انداز «اخلاق» داوری کرد.
تا کنون رسم فلاکتبار این بوده است که جمعیّتی/فرقه ای/سازمانی/حزبی/معتقدینی و امثالهم تصوّر کرده اند که با «حقیقت شماری اعتقادات خود» میتوانند «مالک اصلی حقیقت» باشند. مومنین به ادیان ابراهیمی و ایدئولوژیهای کپیه شده از آنها مثل «مارکسیسم» تا امروز از «تملّک حقیقت» سخن گفته اند و همچنان داعیه مالکیّت حقیقت را دارند .اینکه عدّه ای تصور کنند مالک حقیقت هستند، باعث میشود که مومنین به حقیقت در هر دامنه ای که فعّال و متصدّی اجرایی میشوند با جان و دل بدون هیچ وجدان معذّبی به «دروغ گفتن» متمایل شوند و به نام «مالک حقیقت بودن» به توجیه و تفسیر و تبرئه «دروغهای خود» همّت کنند و از این راه، نه تنها مومنین را در اعتقادات خودشان مصمّم و وفادار به اصول و فروع مذهب/دین/ایدئولوژی و امثالهم اطمینان خاطر دهند؛ بلکه در پایمالی حقّ و حقوق آنانی که اعتقادات مشابه ندارند، دست اجرایی و توجیهی برای هر اقدامی را باز گذاشته باشند.
وقتی که در باره گزاره های «صحیح و غلط» صحبت میکنیم، منظور ما از غلط بودن گزاره ای این است که با واقعیّت عینی همخوان نیست. برای مثال اگر گفته شود که «خورشید در آسمان می تابد» ولی در واقعیّت عینی، آسمان از ابر پوشیده شده باشد، آنگاه میتوان گفت که گزاره ادّعایی، غلط است. همینطور الی آخر. حال اگر بیاییم «غلط بودن» را در باره رفتارهای انسان نیز «تعمیم» بدهیم و صادق بدانیم، آنگاه به گستره «اخلاق» پا گذاشته ایم و منظورمان این نیست که شخص مخاطب، خطا کرده است یا در اشتباه به سر می برد؛ بلکه بیش از هر چیز دیگر بر این دیدگاهیم که شخص مخاطب با «قصد و هدفمند»، دیگران را فریب داده است یا به آنها خیانت کرده یا اینکه به پرنسیپها و اصول قراردادی وفادار نمانده است.
منبع اصلی «دروغ»، خود آدمیست که دست به کنش و واکنش میزند. انسانی که اطّلاعاتی موثّق را کسب میکند، میتواند آنها را تقلیب و دگردیسه و دستکاری کند و سپس در اختیار دیگران بگذارد. این گونه است که در پروسه تلاش برای کشف «حقیقت»، خود انسانها هستند که موانع و پرده ها و دیوارها و چاله چوله ها را در برابر یکدیگر بر میافرازند و از آنها پاسداری میکنند. میزان وسعت و کاربرد و شیوع و رایج شدن «اطّلاعات دستکاری شده و دروغ آمیز» میتوانند اندازه رادیکال شدن شکّ و تردید و بدگمانی و اعتماد نکردن انسانها را در حقّ رفتارها و گفتارهای یکدیگر متغیّر کند و از لحاظ و چشم انداز «اخلاقی»، حتّا تمام کنشها و واکنشهای انسانها را در برابر یکدیگر، بی معنی و خالی از اصالت جلوه دهند؛ طوری که تصوّر شود همگان در مقابل یکدیگر فقط تظاهر و ریاکاری و تئاتر بازی میکنند.

مسئله «فریب» به قدری دامنه اش گسترده است که «دروغ گفتن»، یکی از آسپکتهای آن است و حتّا میتوان آن را با «فریب» اینهمانی داد. دروغ گفتن باعث میشود که انسانها در گرداب «شکّ و بی اعتمادی» بیفتند و دروغگویان نیز از شکّ و تردید انسانها سوء استفاده های نارِوا به نفع مقاصد و منافع و موقعیّتهای خود کنند؛ یعنی کاری که مقتدرین و امتیازداران و متنفّذین با علاقه ای تام از آن استقبال میکنند؛ زیرا میتوانند در هر فرصت مناسب یا خطیری که پیش می آید به توجیه و تفسیر و کتمان دروغگوییهای خود اقدام کنند. زمامداران و کارگزاران کشوری که «دروغگویی» را دستور اجرایی روز و شب خود میشمارند، هدفشان فقط یک چیز است و آنهم اینکه مردم را در چارچوب اعتقادات خشک و به شدّت کپک زده و روزمرگی فلاکتبار روز از نو، روزی از نو محکوم و در بند کنند. در جامعه ای که شرایع را به گونه قیراطی بخواهند اجرا کنند، مردم مترصد این خواهند شد که در مناسبات اجباری و تحکّمی، تلاشها و راهکارها و روزنه هایی را پیدا کنند یا بیافرینند تا بتوانند از نفوذ و تاثیر اوامر اجباری بگریزند. اینگونه است که جامعه به چهره های دروغ آمیز نم نم آلوده میشود و هیچکس به دیگری، اعتمادی نخواهد داشت؛ زیرا هر کسی برای رعایت شرایع قیراطی به تظاهر و ریا آویخته است و اصالت وجودی خودش را نمی زیبد.
در تجربیات نیاکان ایرانیان، مسئله «دروغ و فریب» بر این محور میچرخید که «دروغ»، باعث «آزردن جان دیگری» است و امکانهای دوام فریب را تامین و تضمین میکند. به همین دلیل بر این اندیشه بسیار عمیق و فراخبین بودند که «مالکین حقیقت» از بزرگترین دروغگویان و آزاردهندگانی هستند که قصد و هدفشان فقط «فریب دادن و جان آزاری» مردم است. آن که ادّعا میکند، مالک حقیقت است، چنگ باژگونه میزند تا با آزردن جان دیگران، سوائق بیمارگونه خودش را ترضیه کند. حکومت خلفای الله، حکومت فریب دهندگان است که «دروغگویی» را مرام عبادی خود میدانند و شبانه روز به تطهیر نتایج دروغگوییهای خودشان در انظار عموم مشغولند.

5- ناکام ماندن و بی بهره بودن مبارزات تشکیلات سیاسی برای پروراندن «رجال و شخصیّتها و نقشگزاران مسئول».

پژوهیدن و تامّلات عمیق در خصوص تاریخچه فعالیّتهای احزاب و سازمانها و گروهها و تشکیلات سیاسی از یکصد سال پیش تا امروز میتواند میزان توانمندیهای فکری و فرهنگی و تجربی و بینش کاربردی آنها را در زمینه «شخصیّت پروری و پرورش رجال کشور آرا» به محک بزنند. تلخی غم انگیز نتیجه پژوهش بی شکّ میتواند این حقیقت کتمان ناپذیر را اثبات کند که «تشکیلات سیاسی» بدون هیچ استثنائی تا کنون در واقعیّت کنشها و واکنشهایشان در تاریخ معاصر ایران، ظرفیّت و مایه و پُتانسیل برای بار آوردن و بالاندن شخصیّتها و رجال کشور آرا را نداشته اند و هنوزم ندارند. در این زمینه میتوان دلایل کثیری را از ریزترین تا کلیدی ترینها مطرح و در باره آنها ساعتها و ماهها و سالها بحث و مشاجره کرد. امّا اصل قضیه همچنان در حالت «پرسشی و چرایی ناکارآمدی آنها» به قوّت خود باقی میماند؛ زیرا دیوار حاشا بلند است و دامنه بهانه تراشیها و توجیهات مسئولیّت گریز تا بی نهایتها طول و دراز.
هیچکس تا امروز از خود نپرسیده است که چرا برغم «تنوّع تشکیلات سیاسی» هنوز که هنوز است در کشوری به نام «ایران» نمیتوان به آفرینش «فرمانروایی و دولت خدمتگزاران» کامیاب شد؛ طوری که کارگزاران و زمامداران از عهده اداره کردن جامعه ایرانی و حلّ و فصل مسائل و معضلات آن بر آیند؟. اگر ریشه ناکارآمدی تشکیلات سیاسی را نخواهیم در تار و پود «فقر فکری و ذهنیّت لم یزرع و بی استعدادی و اراده های عقیم» کنشگران تشکیلات سیاسی جستجو کنیم، آیا هستند کسانی که دلایل مُتّقن و مستدل و ژرفمایه ای را برای توضیح خردمندانه ناکارآمدی تشکیلات سیاسی در ایران داشته باشند؟. چطور میتوان از اندیشیدن و پرسشگری در جامعه ای غفلت کرد که نزدیک به یک قرن تمام در بستر رویدادهای پُر تلاطم و طوفانی آن، انواع و اقسام تشکیلات سیاسی از علنی تا مخفی شکل گرفته اند؛ ولی تا کنون نتوانسته اند حدّاقل به سهم خودشان، ده نفر شخصیّت و رجُل نقشگزار را به جامعه ایرانی هدیه کرده باشند؛ طوری که به حیث نماینده آنها برای باهماندیشی با دیگر نمایندگان به دور میزگردی جمع شوند؟. وقتی که تمام کردارها و گفتارها و دیدگاهها و عقاید نظری تک تک تشکیلات سیاسی را در زیر ذرّه بین سنجشگری بگذاریم، آنچه بسیار پُر رنگ جلوه میکند، گرانیگاه و محور تشکیلات سیاسی است که بر «حذف رقیبان» و تمرکز و تاکید ممتد بر «انحصاریّت تشکیلات دلخواه» دور میزنند.
در پسزمینه دلایل کشمکشهای تشکیلات سیاسی با مقتدرین حاکم و رقیبان سیاسی به آسانی میتوان تمیز و تشخیص داد که آنچه موتور فعالیّتهای آنها را گرم و مستدام نگه میدارد، واقعیّتها و عینیّتهای دلخراش و فاجعه بار جامعه ایرانی نیستند که مردم را در عریانی لت و پار شدن زیر چرخ فلاکتها و مُشکلات و بُغرنجهای زندگی سوز و جان آزار و شکنجه ای و مرگبار اسیر کرده اند؛ بلکه «اراده معطوف به قدرت» است که وضعیّت ذلالت بار جامعه و مردم را به حیث سکّو و امکان و گذرگاه موفّقیّت آمیز برای تسخیر قدرت انحصاری در برابر دیدگان کنشگران تشکیلات سیاسی رنگارنگ در رقابت سر سخت با همدیگر به نمایش میگذارد. چگونه میتوان بدون هیچ شکّ و بدگمانی پذیرفت و تایید و تصدیق کرد که عدّه ای بیایند بحث از مسائل کشوری و میهنی را مطرح کنند، ولی شهامت آن را نداشته باشند که برای گلاویز شدن با معضلات فاجعه بار و حادّ و عاجل به همدیگر نزدیک شوند و دست همکاری بدهند و در فکر راه چاره باشند؟.

آنچه تا امروز ماهیّت بی خاصیّت بودن تشکیلات سیاسی را رسوا کرده است، این است که تشکیلات سیاسی از هنر و فنّ و روشهای کشور آرایی، هیچ شناخت و سررشته ای ندارند و اگر دهها سال پیاپی نیز تجربه های مبارزاتی داشته باشند، هرگز نخواهند توانست «شخصیّتها و رجال کشور آرا» را از زهدان مبارزات خود بزایانند؛ طوری که کنشگرانی توانمند باشند و در کنار یکدیگر بایستند و از بهر گلاویزی با معضلات و مشکلات جامعه و مردم، همآوردانی همعزم و باهماندیش و گشوده فکر و توام با راستمنشی رفتار کنند.
لم یزرع بودن خاک عقیدتی و سترونی فکری کنشگران تشکیلات سیاسی در ایران از کلیدی ترین و شاهرگهای اصلی هستند که از یک طرف، امکانهای زایش و بالندگی «شخصیّتها و رجال نقشگزار و کشور آرا» را تا امروز مسدود و معدوم کرده است و از طرف دیگر، دوام مقتدرین بی فرّ و نالایق را در استمرار نابسامانیها و قهقرائیهای اجتماع و فلاکت و ذلالت باهمزیستی مردم ایران رقم زده است. من میپرسم که آیا پس از چهار دهه و اندی از سپری شدن اقتدار خونریز و مملوّ از رذالتها و جنایتها و تبهکاریهای رفتاری و گفتاری خلفای الله، هنوز زمان آن فرا نرسیده است که مدّعیان «تشکیلات سیاسی» به ناکارآمدی و پوچی و هیچی فانتزیبافیهای خود که بارها در عمل اثبات شده اند، اعتراف و بر انحلال تشکیلات خودشان مُقر آیند؟. تا شاید از میان آنها «رجال و شخصیتهای مستقل اندیش و کاردان و نقشگزار و مسئول» بر خیزند و راه همکاری و همپیمایی و همعزمی و باهماندیشی را بیافرینند و «آزادیهای فردی و اجتماعی» مردم ایران را امکانپذیر کنند؟ .شاید!

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 03.03.2024

پُرسمانِ فرمانروایی و دولتِ باهماندیشان

[It always seems impossible until it,s done]
«Nelson Mandela (1918 - 2013)»

چرا ایرانیان برغم هوش و ذکاوت و تحصیلات و تجربیات مختلف هنوز نمی توانند مُعضل «فرمانروایی و دولت» را برای شالوده ریزی ساز و کار سیستم کشورداری میهن آرا و مناسبات اجتماعی سالم حلّ و فصل کنند؟. چرا تمام گرایشهای سیاسی با انواع و اقسام اعتقادات خاصّ خودشان نتوانسته اند هنوز که هنوز است به مخرج مشترکی دست یابند که محصول «باهماندیشی کنشگران آن» باشد؟. چرا گرایشهای سیاسی در ایران، رقیبان خود را خاصم خونی و کینه توز خود میدانند؛ نه بُعدی از ابعاد رویدادها و تنشها و کشمکشهای اجتماعی که در چهره ای دیگر پدیدار شده است و مُحقّ و مُجاز است که سهمی در سرنوشت اجتماع داشته باشد؟. چرا احزاب و گروهها و سازمانها و فرقه ها و گرایشهای رنگارنگ مذهبی و عقیدتی و ایدئولوژیکی، «ایران و مردمش» را فقط و فقط به رنگ و شمایل مبانی و احکام و اصول اعتقادات فرقه ای خودشان میخواهند؟. چرا بیشینه شمار کسانی که در دانشگاههای باختری در رشته های مختلف علوم فرهنگی تحصیل کرده اند و همچنان در حال پژوهش و تحصیلند، هیچگاه نتوانستند در باره مُعضل «فرمانروایی و دولت» در ایران معاصر و ناکامیابی تئوریکی و پراکتیکی تشکیلات مختلف بیندیشند و رگ و ریشه ها و علّتهای شکست آنها را تحقیق و بررسی و سنجشگری کنند؟.
در طول تاریخ یک قرن اخیر در گستره مباحث آیین کشورداری و دولت گزینشی از میان تنوّع گرایشهای سیاسی بندرت میتوان رگه ها و نشانه هایی را پیدا کرد که اشخاصی در باره مُعضل «فرمانروایی و آیین کشورداری» اندیشیده باشند. حتّا آنانی که فُرمهای کشورداری را از متفکّران و فیلسوفان باختری اقتباس کرده اند، هرگز نتوانستند در باره محتویات فُرمها بیندیشند و آنها را از نو بازاندیشی و بازآفرینی موثّر و جاندار در خاک روان و ذهنیّت ایرانی بپرورانند. آنها فقط عمودهای چراغ برق را از جایی به جایی دیگر انتقال دادند بدون آنکه در باره منابع انرژی برق آفرینی اندیشیده باشند. درخت بی ریشه ای که از جایی به جایی دیگر انتقال داده شود، اگر در طول هزاران سال آزگار نیز نپوسد و دوام آورد، آخرش هیچ شاخ و برگی نخواهد داد؛ زیرا بی ریشه است و آبیاری نیز نمیشود. اگر بخواهیم تاریخ هزاره ای ایران را فعلا به کناری نهیم و فقط در باره تاریخ معاصر از عصر مشروطه به این سو بیندیشیم، آنگاه بهتر میتوان در باره مُعضل «فرمانروایی و دولت» در ایران اندیشید و ریشه های ناکامیابی آن را بررسی و سنجشگری کرد. آنچه خیلی آشکار در نظر اول جلوه میکند، اینست که هیچکس تا امروز در این خصوص نیندیشیده است که هدف از «ایده فرمانروایی و دولت» چیست؟ و چرا برای اداره باهمستان اجتماع انسانها باید به اندیشیدن در باره چنین ایده ای همّت کرد؟.
بحث اندیشیدن در باره ایده «فرمانروایی و دولت» نباید این باشد که دیگران؛ بویژه مغرب زمینیان از دوران یونان باستان تا آمریکای مدرن در باره ایده «فرمانروایی و دولت» چه فُرمهایی را اندیشیده اند و اندیشه های آنها را مدام در هر کوی و برزنی نشخوار و بازخوری و تکرار کرد؛ زیرا با حلول حلوا گفتن، هیچ دهانی شیرین نمیشود؛ بلکه بحث راهگشاینده ایرانی جماعت - چنانچه اهل اندیشیدن و پرسشگری باشد- باید حول و حوش این محور بچرخد که من ایرانی [= من در معنای اسم عام و در معنای فردیّت اندیشنده و پرسنده به طور اخص] چه تصوّری از ایده «فرمانروایی و دولت» در مخیله خودم دارم و چگونه میتوانم در باره تصوّرات خودم خردمندانه بیندیشم و محصول اندیشیدنهای خودم را در کلمات فردی عبارتبندی کنم.
ملّتی که کنشگران و تحصیل کردگانش؛ بویژه آنانی که در دامنه علوم فرهنگی تحصیل کرده اند، نتوانند در باره ایده «فرمانروایی و دولت» با مغز خودشان حسب تجربیات فردی و استعداد ذاتی و بُنمایه های تاریخی-فرهنگی مردم خود بیندیشند، هیچگاه نخواهند توانست در شکلگیری و طرّاحی ایده «فرمانروایی و دولت»، نقش کلیدی و کارسازی را ایفا کنند. عواقبی که از نیندیشیدن طیف تحصیل کرده در باره معضلات میهنی ایجاد میشود، اینست که متولّیان و مُجریان سنّتها و آداب و رسوم و شرایع و اعتقادات رایج و خرافات گسترده در رگهای افراد جامعه و عنعنات اجتماعی به حیث زیرساختهای کلیدی و ستونهای اجرایی مناسبات اجتماعی انسانها به عملکرد خودشان در ابعاد مختلف ادامه میدهند و همواره آنانی بر ذهنیّت و نحوه رتق و فتق کردن مناسبات اجتماعی اقتدار و قدرت دارند که از کهنترین ایّام در دوام سنّتها و اعتقادات رایج نقش اوّل را ایفا کرده اند. آنچه که از داربست نقشگزاران اعتقاداتی در جامعه تبلور میابد و بر فراز جامعه، «سلطان صاحبقران = ولی فقیه = قائد اعظم = رهبر معظّم» میشود با ایده «فرمانروایی و دولت»، هیچ سنحیّتی ندارد؛ بلکه عکس برگردانِ ایده ای استتار شده و بالقوّه است که هیچ متفکّر و فیلسوف و استاد و پژوهشگر و دانشمند وطنی لام تا کام در باره اش نیندیشیده است. در ایرانزمین بر خلاف تاریخ کهنسالش که همواره «شاهان و وزیران دانشمند» بر چند و چون مسائل و مُعضلات مردم و میهن، حاکم و مسند اقتدار بودند، از دوران مشروطه تا امروز، هیچ

گونه نشانه ای از «فرمانروایی و دولت» در معنای مدرن و اندیشیده شده در تجربیات باختر زمینان وجود نداشته است. اکنون باید از خود پرسید که اینهمه کنشگران پر مدّعا و فارغ التّحصیلان دانشگاههای خودی و بیگانه در طول بیش از یکصد سال آزگار بر کدامین مدار به ادّعاهای کنشگری و تحصیلاتی خود نازیده اند؟. بر بلاهتهای متابعتی یا ناآگاهیهای تلنباری در ذهنیّت عقیم و نازای خودشان؟. کدامیک؟.

1- چرا ما پُرسشهای خود را گم کرده ایم؟.

کثیری از انسانها وقتی که بحث از «نوزایی و نو اندیشی و نوجویی» میشود، بلافاصله تصوّر میکنند که «نو پوشی» همان «نو شدن و به شیوه و سبک و سیاق زندگی دیگر مردم جهان شدن» است. هیچکس از خودش نمیپرسد که منظور از «نوزایی و نو اندیشی و نوجویی» به چه معناست و نسلهای درگذشته، چطور می اندیشیدند که ما اکنونیان در گستره اندیشیدنها و رویاهای آنها نمیتوانیم همسان آنها بیندیشیم و بزییم و برای برونرفت از چاله چوله های مُعضلات و مشکلات باهمزیستی امروزمان مجبوریم که به «نواندیشی و نوزایی و نوجویی» رو کنیم. نمیتوان در میان ما، اشخاصی را پیدا کرد که از خود بپرسند چرا بستری را که نسلهای قبل از ما در بطن آن میزیستند، برای ما اکنونیان نامناسب و عذاب آور و مانع کلیدی هر گونه حرکت به سوی «نواندیشی و نوجویی و نوزایی» محسوب میشود؟. چه چیزهایی در چفت و بست نگرش نسلهای درگذشته تلنبار شده است که باری کمر شکن بر شانه های ما اکنونیان شده اند؟.
در جامعه ای که انبوه «بی شعوران و جاهلان و ابلهانش» به رقمی سرسام آور صعود کنند، در نظر آنها، «تاریخ» به حیث «زباله دان» محسوب میشود که هر چیزی را میتوان در آن چپانید و تلنبار کرد از عالیترین و ارجمندترین چیزها گرفته تا بدترین و گندیده ترین چیزها. امّا جامعه ای که افرادش در سطح همان شعور و فهم انسان عادی خود پایبند مانده باشند، میدانند و میفهمند که «تاریخ»، هرگز زباله دان نیست؛ بلکه «آلبوم» پروسه «بودنها و شدنهای» انسانهای یک سرزمین است که از نسلی به نسلی دیگر به ارث رسیده است و روزی روزگاری نیز نسل معاصر به همان «آلبوم» خواهد پیوست برای نسلهای آینده.
رویکرد به «تاریخ و فرهنگ» و اندیشیدن در باره بُنمایه های فرهنگی و تحوّلات و دگرگشتها و رویدادها و فراز و نشیبهای درگذشتگان به معنای «بازآفرینی و زایش همان دورانها» نیست که ناممکن بودنشان اظهر من الشّمس هستند و باید خیلی جاهل و ابله بود که تصوّر بازگشت گذشته ها را پذیرفت. حتّا حرکت به عقب، خودش نوعی تغییر و دیگرسانی است و بازگشت هرگز جنبه «خطّی-هندّسی» ندارد؛ زیرا تاریخ بشری، تاریخ زیگزال رفتنهای پیچیده در باد شنزارهای صحرای زمان است که هیچ ردّ پای عینی از خود به جا نمیگذارد. آنچه از «تاریخ و فرهنگ» در «آلبوم نسلهای درگذشته» پایدار می ماند، «تخمه های فکر و ایده ها و تجربیات بی واسطه» هستند که برای بارآوری و شکوفا شدن مستعدند؛ آنهم در هر دورانی که نسلی بتواند به اندیشیدن و پروردن تخمه های ایده ها و افکار و تجربیات، همّت بی واسطه کند تا بتوانند با اندیشیدن و بال و پر دادن به تخمه ایده ها و افکار و تجربیات درگذشتگان برای رویارویی معضلات و مشکلات اکنونیان، راهگشا شوند.
از دوران مشروطیّت تا امروز، بیشینه شمار تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی در عرصه های متفاوت، «پرسشهای جامعه ایرانی» را گم و گور کرده اند. به همین دلیل نیز به این توهم خانمانسوز مبتلایند که مسائل دیگر جوامع، پرسشهای جامعه ایرانی هستند بدون آنکه لحظه ای در این خصوص، اندیشیده و از خود پرسیده باشند که «عینیّت مسائل ایرانی با مسائل دیگران» در کجاست؟.

2- چرا پژوهشگر ایرانی باید کریمینولوژ باشد؟.

فرق نمیکند در کدام دامنه باشد، مهم این است که پژوهشگر باید قبل از هر چیز بداند و بفهمد که وقتی سراغ تاریخ و فرهنگ و جامعه ایران میرود، هرگز و هیچگاه با موضوعی آشکار و سفره پهن و گشوده که هر گوشه اش عیان باشد رویارو نیست؛ بلکه با «واقعه ای تلخ و جنایتی هولناک» دست به گریبان خواهد بود که مقتدرین و زمامداران و ارگانهای حاکم بر جامعه حتّا ریزترین نشانه ها و ردّپاهای جنایت را از بین برده اند یا اینکه آنها را تقلیب و واژگونه کرده اند. پژوهشگرانی که تصوّر و به خود تلقین میکنند که کاوش و تفحّص در هر دامنه ای از تاریخ و فرهنگ و اجتماع ایرانی حسب «اسناد و مدارک و آثار باقیمانده» میتواند راه به سوی کشف «عریانی حقیقت واقعه» بیافریند، ذهنیّتی کاملا بدوی دارند و محصول تلاشهایشان در حد تولیدات آکادمیکی بی بو و خاصیّت در کتابخانه های رشته تحقیقاتی برای ابد بایگانی میشود بدون آنکه خردلی بر «شناخت و دانش آدمیان» در خصوص موضوع پژوهش بیفزایند.
کاوشگری در هر زمینه ای از تاریخ و فرهنگ و جامعه ایرانی باید بر محور «کریمینولوژی» بچرخد تا بتوان خردلی شناخت متّقن و مستدل از تاریخ و فرهنگ و مناسبات کشوری و اجتماعی به دست آورد و از این طریق، نه تنها محصولات تاریخ و فرهنگ رسمی نوشته شده از طرف ارگانها و اشخاص تابع مقتدرین را سنجشگری کرد؛ بلکه بر شناخت و دانش آگاهانه و بهره آور از تاریخ و فرهنگ ملّت خود کامیاب شد. آنچه را که بیگانگان در باره تاریخ و فرهنگ و مردم و اجتماع ایرانی نوشته اند، باید به حیث تلنگری محسوب شوند که ما را به جستجوی عمیق و ظریف و ریشه ای در تاریکترین دامنه های تاریخ و فرهنگ ایرانیان ترغیب و تشویق و مددکار باشند. هر گونه استنادی به آثار منتشره و پذیرفتنی و به اصطلاح مُهر معتبر آکادمیکی خورده نباید پژوهشگر را بفریبد و تسلیم محتویات مثلا «علمی!» آن کند. دانشی که زاییده پرسشها

و کنکاشها و اندیشیدنها و ریزکاویها و کنجکاویهای شخص آدمی نباشد، دانش نیست؛ بلکه اقتباس عاریتهائیست که ما فی نفسه هیچ نقشی در صحت و سقم آنها نداشته ایم.

3- چرا ایرانیان به همدیگر هیچ اعتمادی ندارند؟.

وقتی که انسانها از اندیشیدن در باره سوائق و غرائز خود واپس نشینند و نتوانند و نخواهند به آنچه که تار و پود وجودشان را پی ریخته است، اهمیّت شایان تفکّر بدهند، خواه ناخواه در مناسبات با یکدیگر به ایجاد ارگانها و سازمانها و سیستمها و ادارات و موسسه ها و تشکیلات متعدّد ملزومند و محتاج و وابسته تا بتوانند حدّ و میزان و مرز و اندازه خود را تمیز و تشخیص دهند و در مراودات و معاشرات و بده بستنهای با همدیگر به تنش و خصومت مبتلا نشوند.
اعتماد به دیگری در دامنه حدّاقلی معقول و رضایتبخش است که ایجاد میشود و سپس نم نم در پروسه زمان، گشوده دامن تر میشود. حدّاقلی از وجود انسان باید برای دیگری پدیدار و آشکار باشد تا بتوان اطمینان خاطر داشت که آنچه در مقابل آدمی ایستاده است، سایه ای مجهول نیست؛ زیرا هر چقدر از دامنه آشکار بودن انسانها در مقابل یکدیگر کاسته شود، به همان میزان بر فضای سایه های مجهول افزوده تر میشود و جامعه در فضایی از سایه های هراسناک مجهولیّت و بی اعتمادی مطلق غوطه ور میماند؛ طوری که هیچکس به دیگری هیچ اعتمادی نخواهد کرد؛ چونکه نشانه ای از وجود دیگری در معرض دید نیست تا اخگری از امید برای اعتماد کردن به دیگری در وجود آدمی افروخته شود. در نتیجه، همه آدمها در لایه ای از سایه های مرموز پیچیده شده اند. به همین دلیل است که زمینه های مساعد برای قدرتگیری حکومتها و ارگانها و سازمانها و ادارات و موسسات اداری مهیّا میشود.
هر چقدر انسانها از پروسه «فرزانگی و فرهنگیده شدن و آگاهی و بیدارفهمی شخصی» فاصله بگیرند و آن را بی ارج کنند و وظایف و تکالیف خود را به عهده ارگانها و سازمانها واگذار کنند به همان میزان بر قدرتمند شدن و نفوذ بی محابای حکومتها و دولتها و ارگانها و نهادهای وابسته به سیستم کشورداری مثل پلیس و سازمانهای اطّلاعاتی-امنیّتی و سپاه و لشگر و ارتش و جاسوسان و ماموران و آمران و قاضیان و وکلاء و محاکم قضایی و زندانها و محافظان و امثالهم وابسته تر و اسیرتر میشوند. قدرت حکومتها از رفتار و کردار و گفتار انسانهای جامعه ریشه میگیرد. سیطره حکومت فقاهتی بر ایران برغم تمام نکبتهایی که ایجاد کرده است و آسیبهایی که به جامعه و انسانهای ایرانزمین زد و همچنان بر مصدر آسیبزنی همّت الهی دارد به این دلیل تا کنون دوام آورده است که مناسبات ایرانیان نسبت به همدیگر بر مدار «صفر درجه» میچرخد و هیچکس خود را به ارجگزاری و پرستاری و نگهبانی و رعایت حقّ و حقوق دیگری متعهد و ملزوم و مسئول نمیداند؛ بلکه حتّا در پایمالی حقوق و کرامت یکدیگر نیز سنگ تمام میگذارند. جامعه ای که آحّادش نتوانند بر شالوده «شعور و فهم و آگاهی مستدل و منطق دو دو تا چهار تا» با یکدیگر حشر و نشر داشته باشند، ملّتیست که هیچگاه رنگ و بوی آزادی و احترام و مناسبات ستودنی و در خور انسان را تجربه نخواهد کرد؛ بلکه در چنگال حکومتهایی قدرتمند و زمامدارانی مستبد و تشنه جاه طلبی و خشن رفتار و بی وجدان محکوم خواهد ماند؛ یعنی مستبدّان شروری که برای تک تک افراد ملّت میتوانند تعیین تکلیف کنند از زادروزشان تا مرگروزشان.
آنچه که استمرار ولایت آخوندشاهی را طولانی مدّت کرده است، بی اعتباری «آزاد زیستن و پایمالی ارزش هرگز جایگزین ناپذیری جان و زندگی» فردیست. تا زمانی که ایرانیان نتوانند «ثقلگاه اولویّت ارزشها» را از همدیگر تمیز و تشخیص دهند و بر آنچه که «آزادی و کرامت بشری و خوشزیستی» را تامین و تضمین میکند، دلاورانه با سختجانی پایداری مداوم و شبانه روزی کنند، اقتدار و قدرت طیف حکومتگران کاست اخانید مستبد و خونریز در جلوه های مختلف بر ملّت و سرنوشت جامعه ایرانی اجتناب ناپذیر خواهد بود.

4- چرا مارکسیسم در ایران، تداوم فاجعه بار تشیّع است؟.

وقتی که فکر به «عقیده» تبدیل شود، آنگاه ریشه های اندیشیدن و جستجو خُشک و ماسیده میشوند و عقیده به سلاح استحاله پیدا میکند از بهر جنگ و جدالهای عقیدتی و مبارزات ایدئولوژیکی در سمت و سوی به کرسی نشاندن «اراده اسیر شده در چنگال عقیده». فکری و ایده ای که «سیّالیّت» خودش را از دست بدهد، هیچگاه موثّر و کارگشا نخواهد شد؛ زیرا خاصیّت انگیزشی و پرسشی خودش را از دست میدهد و همچون سمنت به گرداگرد نیروی فهم و شعور و بینش آدمی حصاری خاراسنگ را برمی افرازد. وقتی که عقیده بر ذهنیّت و روح و روان آدمی چیره و غالب شود، آنگاه انسانها نه تنها مُستعد گفت و شنود نیستند؛ بلکه ظرفیّت و شور و شوق را برای مشاوره با دیگر اندیشان نیز ندارند؛ چونکه به مبارزانی هل من یزید استحاله پیدا کرده اند. مُعتقد و مومن به عقیده با توهم مسلّح بودن به «تئوری علمی!» در هر نوع بحث و مناظره فقط «مبارزه ایدئولوژیک» را میبینند که باید به هر طریقی که شده است به «غلبه کردن حقیقت عقیده اش» تلاشهای جنگ افروزانه کند. او نه چیزی می آموزد، نه استعداد و گشایش فکری برای آموختن چیزی را دارد؛ زیرا عقیده سمنتی، سراسر تار و پود وجودش را تسخیر و محصور کرده است. مشاوره و گفت و گو در جایی و زمانی امکانپذیر است که افکار و ایده ها، سیّالیّت ادغامی و ترکیبی و تلاقی داشته باشند تا بتوان از گردآمد و ترکیب آنها به افکار و ایده هایی نو که همچنان سیّالند دست یافت. آنانی که هیچ فکر و ایده ای از خود ندارند، اگر صدها سال آزگار نیز در تمام مجامع و نشستها و شبکه های اجتماعی و وسایل ارتباط جمعی و نشریات و مطبوعات، شبانه روز از «مشاوره و ائتلاف

و گردهمآیی و امثالهم» سخن نیز بگویند، هرگز در هیچ زمانی و مکانی به دور یکدیگر از بهر باهماندیشی و مشاوره و تصمیمگیری مشترک ترغیب و تشویق و مصمّم نخواهند شد؛ زیرا آنچه که موانع «باهماندیشی» را پا بر جا نگه میدارند، فقر اندیشیدن و نداشتن استقلال فکر و راستمنشی در گفتار و کردار و رفتار است. مومنان به عقیده های آکبندی، تمام وجودشان در چنبره نصوص و اصول و مبانی عقیدتی در بند و اسیر است و راههای نفوذ فکرهای دیگران را بر خود بسته اند. امّا برای اینکه بتوان به گفت و شنود انگیزشی-پرسشی و راهگشاینده کامیاب شد، باید آموخت که چگونه میتوان در عقاید و ایدئولوژیها و مذاهب و مرامها و نحله ها و دیدگاهها و نظریّه ها، گشایشی ایجاد کرد تا فکر و ایده بتوانند منفذی به سوی رشد و بالندگی و تاثیر گذاری و تاثیر پذیری پیدا کنند و انسانها را از بندهای اسارت عقیدتی به همّت خودشان بگسلانند. فکری و ایده ای و مذهبی و نحله ای و مرام و مسلکی که گشوده دامن بماند بر غنا و ثروت تاثیر گذاری خودش خواهد افزود و چنان ایده و فکر و مذهب و ایدئولوژی را نیازی نیست که انسان تایید یا انکار و رد کند؛ بلکه میزان و کرانه های ارزشمند آن را میتوان در مناسبات اجتماعی، ارزیابی و برآورد و سنجشگری کرد.
نزدیک به یک قرن است که تمام – من هیچوقت از استثناها سخنی نمی گویم- مدّعیان عرصه کشورداری و داعیه داران تحصیلات آکادمیکی در چاه عقاید مذهبی و ایدئولوژیها و نظریّات وارداتی-اقتباسی که با «اندیشیدن فردی» هیچ سنخیّتی ندارند، در حال دست و پا زدن هستند و رمز و راز ناکامیابیها و شکستها و فلاکتها و ذلالتهای خودشان و مردم میهن را در رویارویی با مُعضلات و مسائل میهنی نمیدانند.
مارکسیسم در ایران، یکی از ایدئولوژیهای وارداتی و متابعتی است که امتداد فاجعه بار تشیّع است؛ زیرا اندیشه های «کارل مارکس و دیگر متفکّران ایده سوسیالیسم» در خصوص مناسبات اقتصادی و ساز و کار و نقش «کاپیتال» در جوامع بشری در ذهنیّت و زبان ایرانیان که زمینه های روحی و روانی و سبقه تعلیم و تربیت «اسلامی» داشتند و هنوزم دارند، جانشینی برای شرایع اسلامی شدند. «مارکس» که تربیت یهودی داشت بر شالوده بینش یهودیّت به ساختمایه «ایده سوسیالیسم» و نقش طبقه کارگر، «امتیاز مصطفائی» را داد *[مارکس در حواشی دستنویس کاپیتال با دستخط خودش در باره طبقه کارگر [= پرولتاریا] نوشته است: مثل قوم برگزیده=***wie Auserwähltes Volk***]* و از این طریق نه تنها کلّ شرایع یهودیّت را به ایده سوسیالیسم تزریق کرد؛ بلکه مُعضل «کاپیتال» را که از مناسبات تجاری انسانها برخاسته و شکل گرفته بود به حیث «شرّ مطلق» برچسب زد و نفرت و کینه توزی را تا سر حدّ نابودی کاپیتالیسم ارتقا داد. ایده ای که از پیامدهای اندیشیدن در باره مناسبات اقتصادی بود در ذهنیّت «مارکس و صحابه و مومنانش» به «عقیده آکبندی و ابزار جنگ و زرّادخانه تهاجمی» تبدیل شد؛ آنهم در تحت لوای «آزادی و رهائیبخشی از استثمار و مناسبات اقتصادی». در این زمینه، بحث، هیچگاه بحث تفکّر و پرسشگری و سنجشگری و ایده آفرینی نبود؛ بلکه بحث، فقط گرانیگاه ایمان حب المتینی بود که تا امروز فاجعه باری خود را همچنان حفظ کرده است.
قرنهای قرن در ایرانزمین، «جنبش سوسیالیسم» با «مهرورزی» اینهمانی داشت و بُنمایه اش «پیوند زدن تضادها و تناقضها و تنشها» بود؛ زیرا آنچه مسئله ای هلاکت بار را میتواند حلّ و فصل کند، چیره شدن قهر آمیز بر آن نیست؛ بلکه مهرورزیست که شیرازه آن، چسبنده است و همه چیز را در کنار یکدیگر حفظ میکند بدون آنکه بخواهد بر تک تک آنها چیره شود یا طوری از بین ببرد و تقلیبشان کند که هیچ نشانه ای از اصالت خود نداشته باشند. مهرورزی، پروسه ایجاد همبستگیست؛ نه همگونه سازی. ردّپاهای جنبش «سوسیالیسم ایرانی/چپ ایرانی» در «مارش سپاهیگری» و «رقص کردی» که یکی از کهنسالترین اقوام ایرانی هستند، هنوز پایدار مانده است. در رژه سپاهیگری همیشه «صدای طبل بزرگ» در زیر پای چپ است. «طبل بزرگ»، هیچ چیز دیگری نیست؛ سوای «بانگ آواز سیمرغ گسترده پر» برای پیکار با جان آزاران و گزند زنندگان به زندگی. سپاهیگری در آرمانها و بُنمایه های فرهنگ ایرانی، وظیفه اش «نگاهبانی از جان و زندگی بود؛ نه به دار آویختن زندگی و جانستانی». در «رقص کردی»، پای چپ، نقش کلیدی را ایفا میکند؛ زیرا با قلب آدمی همپاست که نیروگاه مهرورزی و سُرخی و یاقوتسان بودنش با گوهر سیمرغ، اینهمانی دارد و آتشگونه است. رقصندگان در ضربه ای که با پای چپ بر زمین میزنند از زمین که مادر است به زاییدن انگیخته میشوند و با لرزاندن شانه ها به پروراندن تخمه های فکر و ایده و سپس با گرداندن دستها بر فراز سر به پیرامون تخمه افشانی می کنند. دستهای همدیگر را گرفتن، نشانه ای از همبستگی و باهم بودن و در کنار یکدیگر ایستادن و باهمآفرینی است. آفرینش در همبستگی امکانپذیر است؛ نه در گسستن و گریز از همدیگر و جنگ علیه یکدیگر. هزاره ها شیوه اندیشیدن ایرانی از زمینه های «دهگانی و کشاورزی» نشات میگرفت که به دلیل سرکوب شدن از طرف مقتدران و متنفّذان و کاهنان جاه طلب و قدرتپرست تا امروز در عرصه های کشورداری و میهنی ناکامیاب مانده است.
ایده ای و فکری که ایرانی خودش داشت و مظهر و الگو و پیشاهنگ «همبستگی و همپیمایی و همعزمی و همرزمی و مشاوره و همکاری» بود و نقش «زایشی و آفرینشی» داشت و میتوانست با رقص و شادی بر دیگران افشانده شود در دستگاه عقیدتی ایدئولوژی وارداتی مارکسیسم به زرّادخانه جنگی تبدیل شد از بهر تفرقه اندازی و کینه توزی و نفرت پراکنی و شیّادی و جاه طلبی و قدرتپرستی و مُتعگی و رکابداری و جهالت و بلاهت پیوسته. فاجعه «چپ ایرانی» که همان تداوم تشیّع متعفّن است در سراسر تاریخچه پر فراز و نشیب تقریبا یک قرنی اش هرگز نتوانست نقشی ارزشمند و بهره آور و ستودنی در مناسبات تاریخی و فرهنگی و اجتماعی و کشورداری ایرانیان ایفا کند؛ زیرا هیچگاه ریشه هایش و افکارش ایرانی نبودند و هنوزم نیستند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 10.03.2024

از بدشگونیهای حسادت در تاریخ فجایع ایران

«پیشکش به زنان و دختران میهنم که با رستاخیز مهسا اثبات کردند، تنها پیشگامان آزادی و پرستاران اصیل کرامت بشری و پهلوانان راستمنش در میدان پیکار برای نگاهبانی از جان و زندگی در تاریخ ایران هستند.»

حسادت از حقیرمایگی انسانها ریشه میگیرد و در رفتار و کردار و گفتار و کنشها و واکنشهای آدمی انعکاس صدمه زنی پیدا میکند. انسانی که به توانمندی نیروهای نهفته در خودش هیچ آگاهی درخور ندارد و زحمت شناخت آنها را به خودش نمیدهد در رویکردش به کشف و شناخت فروزه های دیگران، حسّ کمداشت و کمبود گوهر وجودی خودش را درک میکند. انسان حاسد در اثر تهییج و تحریک حسّ خفّتی که از مقایسه خودش با دیگران در وجودش ایجاد میشود، به حقارت و بی خاصیّت بودن خودش پی میبرد؛ زیرا «بودش/گوهر» زاینده ای ندارد که از مایه هایش لبریز و بر دیگران افشانده شود. به همین سبب، میل شدیدی برای نابود کردن و کُشتن و سر به نیست کردن دیگران دارد. نخستین تلاشهای انسان حاسد برای مهیّا کردن امکانهای نابودی و حذف فیزیکی دیگران با لجنمالی و تحریف و تفسیرهای بی پایه و مغز از میزان تاثیر و نفوذ معنوی دیگران از راه بدنام و زشتنام کردن و توهین و برچسب زدنهای نفرت آلود و شنیع و تمسخر کردن و لودگیهای بی مزه و هرزه درانیهای کثیف آغاز میشود و نم نم به توسعه زمینه های تهاجم و قتل و شکنجه و آزار و حتّا سر به نیست کردن تمام نشانه های ریز و دُرُشت دیگران مختوم میشود.
انسان حاسد هیچگاه نمیتواند تاب دیدن دیگرانی را بیاورد که در زمینه ای کامیاب و محبوب و مشهور و متنفّذ و نامدار هستند. انسان حاسد، هیچ درک و فهمی از «هنر رقابت کردن» ندارد؛ زیرا رقابت در جایی و زمانی امکانپذیر است که هر انسانی، فروزه ها و توانمندیها و استعدادها و هنرها و پتانسیلهای خودش را پیشاپیش کشف کرده و شناخته باشد و برای ارزیابی چند و چون آنها بر آن شود که به رقابت با دیگران تلاش کند. انسانی که برای رقابت با دیگران «ارزش و احترام» قائل باشد، هرگز در صدد نابودی و آزار و اذیّت و تحقیر و زشتنامی و کُشتن دیگران برنمی آید؛ زیرا امکانهای شناخت و ارزشمندی خودش و فروزه هایش را از بین میبرد و سر به نیست میکند و راه را برای تعرّض به کرامت بشری خودش هموار میکند و باز میگذارد.
از عصر گامنوردی مردم ایران در گستره تاریخ و فرهنگ جهانی در طول قرنهای قرن تا همین امروز، آنچه حوادث و پیامدهای هولناک و تاسّف بار آنها را در میهن و اجتماع و کشورداریی رقم زده و فجایع دلخراش انسانی و باهمزیستی را مسبّب شده است، «سائقه حسادت» ایرانیان نسبت به همدیگر بوده است، مهم نیست که در چه موقعیّت و مقامی بوده باشند یا هستند. تا زمانی که «سائقه حسادت» بر امکانهای رقابت سالم، اولویّت اجرایی دارد، محال است که بتوان به ایجاد تغییرات بهره آور در عرصه های کشورداری و میهنی و اجتماعی و مناسبات انسانها با یکدیگر امیدوار بود. تراژدی غم انگیز مناسبات «کشورداری در ایران» با شعله ور شدن "آتش مخرّب و مخوف حسادت" و فاجعه سر بریدن «پادشاه اسطوره ای ایران؛ ایرج» آغاز شد و تاریخ نکبت بار خونریزیها و جنایتها و کشتارها و شکنجه ها و ستمها و بیدادگریها و تبعیدها و ذلالتها را در مناسبات اجتماعی و میهنی تا همین ثانیه های گذرا تثبیت کرد.
مهم نیست که ایرانیان در کجای جهان مقیم باشند، چه در وطن. چه در اقصاء نقاط جهان به صورت پراکنده. در هر صورت، واقعه هولناک و تراژیک «سر بریدن از روی حسادت»، شیوه رفتارها و گفتارها و کنشها و واکنشهای ایرانیان را نسبت به همدیگر تا کنون به عیان اثبات کرده است و تا زمانی که ایرانیان نیاموزند و نخواهند و مصمّم نشوند که بر «سائقه حسادت در وجود خودشان» مسلّط و فرمانفرما شوند و با مسئولیّت و آگاهی و فرزانگی به دامنه «رقابتهای سالم بدون پایمال کردن کرامت بشری یکدیگر» تلاش و سختکوشی و مقاومت ارجمند کنند، مطمئنا و بی هیچ شکّ و تردیدی، روند خونریزیها و سر بریدنها و کشتارها و سیطره حکومتگران مستبد و بی مسئول و ضحّاک صفت دوام خواهد آورد.

1- هنر قضاوت کردن

[...... توده امّتگونه و همعقیدگان ایدئولوژیک از خاصمان سر سختِ «شخصیّتِ مستقل اندیش» هستند. به همین دلیل نیز افرادی که به پرورش و بالندگی و سرفرازی شخصیّت و استقلال خود متمایل هستند، اگر بالفور اقدامی نکنند و دست بر روی دست بگذارند و در صدد آگاهی و بیدارفهمی و هوشیاری افراد جامعه برای فهم و درک ارزشمندی استقلال فکر و منش فردی بر نیایند و قدمی پیش نگذارند؛ یعنی به مردم نشان ندهند که وجود اختلافات فکری و مشربی و عقیدتی، نه تنها شرارت و گمراهی نیستند؛ بلکه به نفع جامعه و گشوده دامنی مناسبات اجتماعی نیز هستند؛ آنگاه و متعاقبش غفلت از اجرای وظیفه و مسئولیّت فردی در مقابل اجحاف اعتقادات رایج بر ذهنیّت عمومی باعث میشود که سمنت اقتدار و قدرت حاکمان بر جامعه، روز به روز قطورتر و مستحکم تر شود].

(ON LIBERTY – John Stuart Mill (1806 - 1873) –Penguin Classics– London – 2006 – P. 175)

چرا قضاوت کردن، مشکل است؟. چرا هر قضاوتی میتواند پیامدهای مصیبت بار و با دوامی داشته باشد؟. چرا آنانی که در باره دیگران قضاوت میکنند از قضاوت شدن یا قضاوت کردن در حقّ خودشان، وحشت دارند؟. چه چیزی در کنه مسئله قضاوت کردن، نهفته است که دلیل هراس و اضطراب آدمی میشود؟. چرا قضاوت کردن در نظر و تصوّرات هر انسانی، برای خودش معقول و خالی از خطا و غرض و همچنین آلوده نبودن به نیّات امتیازاتی به شمار میآید؟. چگونه میتوان در حقّ خود و دیگران قضاوت بی غرض و مرض و خردمندانه کرد و هرگز از قضاوت شدن نهراسید؟.
پیش از آنکه به قضاوت کردن در باره دیگران - خواه منش و شخصیّت آنها باشد، خواه دیدگاهها و افکار و ایده هایشان، خواه محصولات و ثمرات مادّی آنها – در هر صورت، پیش از آنکه بخواهیم دیگران را قضاوت کنیم، نیک است از خود بپرسیم که آیا شخصی که در وجود من قضاوت میکند، خود من و استقلال فکر و تجربیات و وجدان شخصی ام است که قضاوت میکند یا اینکه «عقیده/مذهب/دین/ایدئولوژی/نظریّه آکبندی و امثالهم» هستند که تصمیمات مرا سمت و سو میدهند و از من به حیث ابزار استفاده میکنند؟. کدامیک؟. آیا خود من به تن خویش بر شالوده استقلال اندیشیدن و رادمنشی و تامّلات و آگاهیهای خودم است که در باره دیگران قضاوت میکنم و مسئولیّت گفتارهایم را دلاورانه به عهده میگیرم و آنقدر گشوده فکر و با شعور هستم که خطاهای خودم را تصحیح کنم یا اینکه «محمّد ابن عبدالله و کارل مارکس و عیسا مسیح و موسی و دیگر فلاسفه و متفکّران و دانشمندان و اساتید دانشگاهی و ائمه و پیشوایان و امثالهم» هستند که از زبان و در کلام من در باره دیگران قضاوت میکنند؟. کدامیک؟.
هر گاه انسان بتواند در هنگام قضاوت کردن، تمیز و تشخیص دهد که آیا خودش به تن خویش است که قضاوت میکند یا اینکه حضور و نفوذ و آمریّت قاطع اعتقادات و نصوص انبیاء و نظریّات اساتید و متفکّران و فیلسوفان و احکام مراجع و مجتهدین و ائمه و روئسا، آنگاه میتواند به ضرس قاطع مطمئن باشد که «هنر قضاوتگری» را میداند؛ در غیر اینصورت؛ نه تنها از هنر قضاوت کردن، هیچ سر رشته ای ندارد؛ بلکه در قاضیگری از قسی القلب ترین و نفهم ترین قاضیانیست که در چنگال اسارتهای متابعتی، آلت دست دیگران شده است.
بیش از یکصد سال آزگار است که ایرانیان در عرصه های کشورداری و میهنی در حقّ همدیگر فقط قاضی القضات معرکه اند بدون آنکه از «هنر قضاوت کردن» سر سوزنی سررشته و آگاهی متّقن و مستدلی داشته باشند؛ زیرا هیچکس تا کنون نتوانسته است در هیچ دامنه ای از مسائل «کشورداری و میهنی و رویدادهای تاریخی و چفت و بستهای فرهنگی» بر شالوده استقلال اندیشیدن شخصی و تجربیات و «وجدان فردی» قضاوت کند و آنانی که استثناء بوده اند بدون لحظه ای تامّل یا کشته و سر به نیست شده اند یا هیچگاه امکان مصدر مقام شدن را نداشته و منزوی و خانه نشین و گمنام و فراموش شده اند.

2- سنجشگری [کریتیکه/κριτική] یعنی چه؟

معادل نویسی برای مفاهیم و ترمینوسها و واژگان بیگانه، نه تنها به معنای اینهمانی داشتن محتویات آنها با محتویات واژگان و مفاهیم ایرانی نیست؛ بلکه حتّا در تضاد و تناقض و تنش با آنها نیز هستند. ایرانیان تا امروز برای کلمه «کریتیک»، معادل «نقد/انتقاد/سنجش/سنجشگری» را به کار برده اند، بدون آنکه در این باره اندیشیده باشند که خاستگاه و معنای کلمه «کریتیک» در بستر کدامین تحوّلات اجتماعی و تاریخی و فرهنگی و کشورداری در طول قرنهای قرن در زبان و افکار و ایده های متفکّران و فیلسوفان و اساتید دانشگاهی، دستخوش معانی و کاربردهای مختلف شده است تا به دست ما رسیده و با تقلیب معنای آن بر تاریک شدن محتویات آن بیشتر و غلیظ تر همّت کرده ایم تا مثلا کاربست آن برای حلّ و فصل مسائل و مشکلات خودمان.
«کریتیک» در تجربیات و بینش متفکّران یونانی به معنای «تکنیک و فنّ و هنر و استعداد برای کشف کم و کسری دیدگاه و خطابینی و کژفهمی و کژبرداشتی و کژخوانی و کژبینشی و نارسایی و امثالهم» بود. سپس کلمه «کریتیک» در پروسه کشمکشهای نظری و دیدگاهی متفکّران و فیلسوفان و اصحاب کلیسا و دانشمندان اروپائی در حینی که معنای خاستگاهی خود را حمل میکرد در زبان و قلم آنها به معانی مختلف به کار برده شد از جمله «نیروی تمیز و تشخیص دادن برای کشف و شناخت تفاوتها و تمایزها و اختلافها».
در تجربیات ایرانیان و زبانهای ایرانی، کلمه «سنجش/سنجشگری» دقیقا در سمت و سوی دیگری برداشت و کاربرد داشته است به این معنا که سنجشگری بر آن نبوده است که «عیوب و نواقص و کژیها و کاستیها و امثالهم» را کشف و بررسی کند؛ بلکه بیش از هر چیز، «مغزه سنجشگری» به گرداگرد محور «اتّصال و پیوند زدن و امتزاج» میچرخد که هدف از آن، غلبه کردن نیست؛ بلکه «پادگونه اندیشیدن» از بهر «به آرایی و همپایی و دیگرسانی و نوآفرینی» بوده است. هدف از سنجشگری این نبوده است که چیزی را به دور اندازند و چیز دیگری را به طور موقّت جایگزین آن کنند و چند صباحی بعد، مجدّدا آن را به دور اندازند و چیز دیگری را جایگزین دور افکنده ها کنند. هدف و مقصود از «سنجشگری»، هنر تلاش کردن برای «پیوند دادن و امتزاج و باهمتازی» بوده است که امکانهای ترمیم و آرایش کاستیها و نواقص و کژیها را مُیسّر میکرده است.

من میپرسم که چرا ما ایرانیان هنوز که هنوز است نه معنا و کاربرد «کریتیک» را در زبان و قلم یونانیان و اروپائیان میفهمیم، نه معنا و کاربرد «سنجشگری» را در فرهنگ و زبانهای ایرانی؟. آیا تمام علّت واپسرویها و قهقرائیهای ایران در همین نکته کلیدی نهفته نیست که ما هنوز نمیتوانیم «تفاوتها و تمایزها و اختلافها» را از یکدیگر تمیز و تشخیص دهیم؟.

3- مدافعان و مبلّغان و مروّجان و شهیدان عقیدتی - ایدئولوژیکی

دامچاله های عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی/نظریّه ای به رنگهای مختلف هستند؛ ولی عملکرد آنها یکسان است و آن هم این است که چفت و بست روند «عقیم کردن فکری و خنثا و از کار انداختن نیروگاه جویندگی انسانها» را امتداد دهند و مستحکم کنند و تا میتوانند از استقلال اندیشیدن و بالیدن و شکوفا شدن «فردیّت و شخصیّت» تک تک انسانها پیشگیری کنند. انسان عقیدتی وقتی که میخواهد در باره «افکار و ایده های دیگران» نظر بدهد با چشمان مغز خودش به تار و پود افکار و ایده های دیگران نمینگرد و از بهر فهمیدن و گواریدن و نتیجه گیری ارزشمند از آنها بر نمی آید؛ چونکه عقیده/دین/ایدئولوژی /نظریّه آکبندی در وجودش، «چشمانی» را ساخته است که از طریق آنها به افکار و ایده های دیگران با حالتی خصمانه مینگرد و آنچه را که میبیند، چهره افکار و ایده های دیگری نیست؛ بلکه ناهمخوانیهای افکار و ایده ها را با نصوص و مبانی عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی/نظریّه ای خودش تشخیص میدهد. به همین دلیل نیز در صدد انکار و نفی و هوچی بازی و خصومت با متفکّر و زاینده ایده ها و افکار ناهمگون تقلّاها میکند؛ زیرا در نظرش فقط چیزهایی صحیح و بی عیب و علمی! هستند که با مبانی و نصوص و اصول و فروع عقیده/مذهب/دین/ایدئولوژی/نظریّه مقبول او مطابقت کنند و در صدد تایید و تصدیق آن نیز باشند.
انسان عقیده مند، انسانیست که از صبح تا شب فقط در «جبهه دفاع از عقیده و تبلیغ عقیده و دست آخر نیز شهید شدن در راه عقیده» کلنجار میرود و مصدر فعّال بودن زرّادخانه عقیدتی است. هر کجا که نشانه ای و شکل و شمایلی از عقیده اش را نبیند، بلافاصله به جنگیدن علیه آن همّت میکند؛ آنهم به هر بهایی که میخواهد باشد. انسان عقیده مند، عقیده اش را فراتر از کرامت و شعور و فهم و درک وجودی خودش میداند. حاضر است برای عقیده اش بمیرد تا عقیده، ابدیّت داشته باشد. او نمیداند و نمیفهمد که از زندان عقاید باید گریخت و غِل و زنجیرهای وابستگی و مُتابعتی را گشود و پاره کرد تا «خود انسان در آزادی» بتواند بزیید و شکوفا و سرفراز شود. انسان عقیده مند، خودش را آلت عقیده اش میداند؛ نه اینکه عقیده را ابزاری در خدمت زندگی دلشاد و سرشار از آرامش و زیبایی. نیاموخته است که عقیده نباید به دست و پای انسان و همنوعان، زنجیر و بند و قفل بزند و آنها را به سیاهچال اندازد. نیاموخته است که چگونه میتوان از مرز تمام عقاید برگذشت تا بتوان بی عقیده شد؛ ولی «با فکر فردی و درایت و هوشمندی شخصی» به گونه ای آزادمنش در کنار دیگران زیست. انسان عقیده مند، جهان و مناسبات انسانی را حاضر است به «جهنّم و صحرایی برهوت» تبدیل کند؛ چنانچه بداند عقیده اش سلطان صاحبقران میشود و بر هیچستان پوچ، حاکم مطلق میماند.
تاریخ معاصر ایران، «تاریخ جنگهای عقیدتی - ایدئولوژیکی» بوده است از بهر به کرسی نشاندن عقیده و ایدئولوژی دلخواه برای کسب امتیاز و ترضیه سوائق و غرایز سخیف شخصی/گروهی/تشکیلاتی/سازمانی/حزبی و فرقه ای. بر فراز تمام جبهه های جنگی مومنان عقیدتی - ایدئولوژیکی نیز «پرچم صلح، آزادی، پیشرفت، ترقّی، شکوفایی اقتصاد و امثالهم برای انسانها» آویخته شده است و هیچ معتقد مومنی نیز نمیگوید که «ماست من، تُرش است!»؛ زیرا آنانی که فروشنده عقاید/مذاهب/ادیان/ایدئولوژیها/نظریّه های آکبندی و امثالهم هستند در وجود دیگران فقط «مشتریهای بالقوّه» میبینند که اگر مایل به خرید متاع بنجل نباشند، حدّاقل باید «چیزی» را به آنها انداخت؛ ولو متاعی تقلّبی را. نگاهی از سر تفنّن و کنجکاوی به تمام سایتهای اینترنتی و شبکه های اجتماعی، رادیوها، تلویزیونها، مطبوعات، نشریه ها و غیره و ذالک کفایت میکند تا بتوان از وسعت هول افکن «جبهه های جنگی و فعّال بودن شبانه روزی زرّادخانه های عقیدتی - ایدئولوژیکی ایرانیان علیه یکدیگر»، تصوّری روشن در مخیله خود مجسّم کرد.
ثمره توسعه و نفوذ و دوام عقاید و ادیان و مذاهب و ایدئولوژیها و نظریّه های مد روز شده از جماعت کنشگر و تحصیل کرده ایرانی فقط جنگاوران عقیدتی - ایدئولوژیکی بار آورد؛ نه «متفکّران و فیلسوفان و دانشمندان و رجال و شخصیّتهای خویشاندیش و جوینده و پرسنده و قائم به ذات اصالت خود». تراژدی «آموزش و پرورش در ایران»، غمنامه ایست که تا امروز هیچکس نتوانسته است آن را به رشته تحریر درآورد.

4- کینه توزیهای هزار ساله ای

کینه توزی به هر دلیلی که میخواهد باشد از امروز به فردا یا در یک آن گریز پا بر مغز و قلب و روح و روان دیگری سیطره پیدا نمیکند؛ بلکه در پروسه زمان همچون بیماری سرطان به تار و پود آدمی چنگ می اندازد و او را به جنگنده ای خیره سر تبدیل میکند. تحوّلی که کاهنان «میترائیسم» در ذهنیّت ایرانی علیه «بُنمایهای فرهنگی اش» ایجاد کردند و میراث آنها به «موبدان زرتشتی» رسید تا در راه «تثبیت اقتدار و قدرت دائمی و سیطره ابدی داشتن بر ذهنیّت و روح و روان انسانها»، موفّق شوند؛ آنهم با کاربست انواع و اقسام تحریفها و دستکاریها و تقلیبها و اضافات بی معنی و بافته های فانتزی به نام «دین و مسلک و اعتقادات»، باعث شد که روان ایرانی به «پارگیهای التیام ناپذیر» تقلیب شود و مدام در «دیگری» فقط «خصم» خود را ببیند و بشناسد و در صدد مقابله و نابودی آن بر آید. پارگیهای روان ایرانی با چیره شدن اسلامیّت که امتداد تفاله شده زرتشتیگری است در مومنین به تشیّع و معتقدین به مارکسیسم همچنان به عملکرد و

تاثیر و نفوذ خود تا امروز استمرار داده اند و انسانها را در رفتارها و گفتارها و کردارها و کنشها و واکنشهای نسبت به یکدیگر فقط «کینه توز» بار آورده اند. محال است بتوان فعّالان نحله ای را در نظر مجسّم کرد که از «کینه توزی» مبرّا باشند. اکثریّت قریب به اتّفاق کنشگران و فعّالین و هواخواهان و پشتیبانان و هوادارن گرایشهای مختلف عقیدتی - ایدئولوژیکی به آنچنان کینه توزیها و پدرکشتگیهای جنون آمیز در حقّ یکدیگر مبتلایند که سخت بتوان در پروسه ای طولانی و درمانگری به مداوای انسانهای کینه توز کامیاب شد و از آنها «انسانهایی خردمند و گشوده فکر و مسئول و فرزانه» بار آورد.
آنچه زمینه های کشورداری ارجمند و میهن آرایی و باهمآیی را در ایران، ناممکن کرده است؛ فقط اختلافات عقیدتی بر سر نحوه حلّ و فصل کردن معضلات و مسائل نیست؛ بلکه «دوام و فعّال و موثّر بودن سائقه کینه توزی» است که متافیزیکی شده است و به عنصر تعیین کننده رفتارها و گفتارها و کردارها و کنشها و واکنشهای انسانها نسبت به همدیگر استحاله پیدا کرده است. آنانی که میخواهند از غُل و زنجیر حکومتگران مستبد و دیکتاتور و ضحّاک صفت آسوده خاطر شوند؛ باید هنر چیره شدن بر «سائقه کینه توزی» در وجود خود را بیاموزند؛ زیرا هزاران سال است که در طول تاریخ ایران از نسلی به نسلی دیگر انتقال داده شده و به درون نسلهای امروز میخکوب مانده است. تا زمانی که کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی در چنگال اهرمهای کینه توزی اسیر هستند، نمیتوان ایران را آباد و آزاد و شکوفا کرد.

5- چرا کثیری از ایرانیان نمیتوانند «استدلالی و منطقی» سخن بگویند و بنویسند؟.

گفتن از «کفیدن» نشات میگیرد. زمانی میتوان کفید که پرسشی در وجود آدمی بیفتد و خمیرمایه آدمی را تخمیر و بار دار به فکر و ایده کند و سپس تلاش برای زایاندن فکر و ایده در سخن فردی به گفتار و کفیدن واگردانده شود. وقتی که انسانهایی وجود داشته باشند – و چقدر تعدادشان کثیر است! - حرفی برای گفتن نداشته باشند و هیچ پرسشی نیز به درون آنها نیفتد، خواه ناخواه در آنچه میگویند و مینویسند، فقط «کف» میکنند؛ آنهم با حبابهای بزرگ و برّاق و پُر سر و صدا. در حالی که «کفیدن» در پروسه زاییده شدن فکر و ایده با صلابت و آرامی و طمانینه و گوشنواز و زیباچهره پدیدار میشود بدون هیچ بانگ خشونت بار و تحکّم امریّه ای. «کفیدنی» که از ژرفای زاینده و پرسنده و جوینده و تشنه شناخت آدمی ریشه گرفته باشد به «استدلال و منطق» تکیه میکند و هرگز به شمشیر و گیوتین و زندان و شکنجه و آزار و اذیّت و تمسخر و متلک و نیش و کنایه و امثالهم مُجهّز نیست. فکری و ایده ای که بر ستونهای استدلال و منطق خردمندانه استوار شده باشد، هیچگاه به تبلیغ و ترویج و تدریس محتاج نیست؛ زیرا آفتاب آمد دلیل آفتاب. امّا گلادیاتورهایی که با «کف بر لب آوردن»، ادّعای کفیدن دارند در هر کوی و برزنی به تبلیغ و ترویج و تلقین و تحمیل باد هواگویی ترّهات و مزخرفات تلنبار شده در ذهنیّت خودشان مجبورند؛ زیرا زر مفت زدنهایشان بر هیچ منطق و استدلالی آراسته نیستند؛ سوای بوق و کرّنای تبلیغاتی و هوچیگری.
بیش از یک قرن آزگار است که کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی در تمام دامنه های کشورداری و اجتماعی و میهنی در رویارویی و گلاویزی با مُعضلات و مشکلات میهنی به جای «کفیدن از ژرفای زهدان زاینده خود» به تولید کنندگان «کفهای پُر حباب با صداهای مهیب» عادت کرده اند و نامش را گذاشته اند «مبارزه در راه آزادی و روشنگری!؟». آنچه دوام حکومت فقاهتی را تامین و تضمین کرده است، فقط فعّال بودن شمشیر و گیوتین الهی نیست؛ بلکه بیش از هر چیز دیگر، علّت دوامش در «اقیانوس کف تولید کنی» آنانیست که فرق بین «کفیدن استدلالی و منطقی» را با «کفگوییهای حبابی» نمیدانند و نمیفهمند.

6- نیندیشیدن و وحشت از استقلال فکر.

[...... منظور از سمتگیری کردن، حسب معنای اصیل و گوهری کلام [در مواقع اندیشیدن] این است که در چارچوب محیط پیرامونی [تجربیات تاریخی و فرهنگی] که افق روبروی ما را به چهار سمت شمال -جنوب-مشرق-مغرب تقسیم میکند، بتوانیم بفهمیم که چگونه گذرراه [سنگپایه و شالوده تفکّر] را پیدا کنیم. برای کامیاب شدن در این خصوص به حسّ و نیروی تمیز و تشخیص فردی ملزوم است؛ یعنی اینکه دست چپ و راست خود را از یکدیگر تشخیص دادن. استقلال فکر و آزاداندیشی به این معناست که نیروی خرد آدمی نباید از هیچ قانونی و اصول آکبندی و آئوتوریته ها و مراجع دیگری متابعت کند و برای آنها اعتباری قائل باشد؛ بلکه انسان باید فقط به خرد اندیشنده خودش تکیه کند].

(Schriften zur Metaphysik und Logik (Werkausgabe Bd. V) – Immanuel Kant (1724 - 1804) –Suhrkamp Verlag– Frankfurt am Main – 1993 – S. 269/281)

هنوز به ندرت میتوان انسانهایی را در میان جماعت تحصیل کرده و کنشگر ایرانی پیدا کرد که در اندیشیدن با مغز خودشان و بر شالوده تجربیات تاریخی و فرهنگی مردم ایران بتوانند بیندیشند و پروسه اندیشیدنها فردی خودشان را با دلاوری و راستمنشی در گلاویز شدن با معضلات پیچیده و معمّایی تاریخ و فرهنگ ایرانیان در کلامی گویا و مستدل و متّقن عبارت بندی کنند. وقتی که به موضوعات قلمی و تحریری و خاله زنک بازیهای احمقانه و مشاجره ای و جرّ و بحثی و کشمکشهای

سخیف عقیدتی و بی مایه مدّعیان تحصیلاتی و کنشگران هل من یزیدی تدقیق شویم، خواه ناخواه سیمای هولناک و کریه و تاسّف بار و چندش آور «نیندیشیدن» مدّعیان رنگارنگ را میتوان به عیان دید و تشخیص داد؛ یعنی مدّعیانی که به حیث گلادیاتورهای «همه چیز دان و متخصّص و کاردان و کارشناس و استاد» که موضوعات اجتماعی و فرهنگی جوامع باختری را با بازخوری و تکرار مکرّرات هزار بار گفته و جویده شده آنها به حیث موضوعات و مسائل وطنی میپندارند و در باره آنچه که اظهار لحیه میکنند، نه تنها هیچ چیزی بر پروسه «اندیشیدنهای مغرب زمینیان» نمی افزایند؛ بلکه در گم و گور کردن و گورانیدن مسائل و معضلات ایران نیز نقش به غایت مخرّب و ویرانگر ایفا میکنند.
«استقلال فکر» از لحظه ای آغاز میشود که انسان در باره «که هستی و چیستی خودش» به پرسشگری رو آورد و در صدد پاسخ به کمک مغز و تامّلات فردی خودش بکوشد و تمام زوایای روح و روان و ذهنیّت تاریخی-فرهنگی خودش را در امتداد تاریخ هزاره ای کنکاوی عمیق کند. با آویزان شدن به موضوعات قلمی باخترزمینیان، هیچکس متفکّر و زاینده ایده ها و افکار نو و چاره گر دردهای کهنه مردم و میهن خود نمیشود؛ بلکه مادام العمر تابع و تو سری خور و دنباله رو و بلندگو و لوله انتقالی «افکار و ایده های» دیگران میماند. فکری و ایده ای را که انسان به تن خویش، نیندیشیده و از چند و چون آن، آگاهی ژرفارو و روشنی نداشته باشد، فکر فردی نیست؛ بلکه غالب شدن دیدگاهها و نظریّات و عقایدیست که هرگز از خاک تجربیات شخصی و جمعی ما ایرانیان برنخاسته است. به همین دلیل نیز نمیتواند هیچ بار و بری برای فرد و اجتماع داشته باشد. «افکار و ایده های» بی ریشه را اگر تا ابدالدّهر نیز مدافعه و تبلیغ و ترویج و تزریق و اماله نیز بکنند، دست آخر از ذهنیّت انسانها یا استفراغ میشوند یا به گونه اسهالی دفع میشوند؛ زیرا با سوخت و ساز آناتومی «فرهنگ و تاریخ مردم»، همسویی و همسنخی و همآوازی ندارند جذب خاک تاریخ و فرهنگ نمیشوند.
تاریخ کرد و کار قلمی و پراکتیکی «تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی»، تاریخ وحشت از «استقلال فکر» بوده است. به همین سبب نیز تا امروز نتوانسته اند برغم اینهمه فعالیتهای قلمسوزی و کاغذ سیاه کردنهای خورواری و لقلقگوییهای شفاهی و مبارزات بلاهت آمیز سیاسی، کوچکترین نقش خردلسان در پروسه «آگاهبخشی و روشن اندیشی و استقلال فکر و مسئولیّت پذیری در قبال رفتارها و کردارها و گفتارهای ایرانیان» ایفا کنند. زمانی میتوان از مردم «مقلّد و متابع و نگرنده به دهان هر چی آقا گفت!»، انسانهایی مسئول و آگاه و فرهیخته و دانا بار آورد و پرورش داد که طلایه داران مدّعو در آغاز اثبات کرده باشند که «هنر اندیشیدن با مغز خود و استقلال فکر و همچنین راستمنشی در کردار و گفتار و رفتار» را در تمام جوانب زندگی پراکتیکی و قلمی خود اجرا کرده باشند و به حیث الگوهای ستودنی در انظار مردم محسوب و جلوه گر شوند.
کنشگران و تحصیل کردگانی که شبانه روز به «قلم و دهان دیگران» چشم دوخته اند و حقیرانه از آنها متابعت میکنند بدون کوچکترین نقش سنجشی و کریتیکال در رویارو شدن با افکار و ایده های دیگران داشتن – بالفرض و به شرط اینکه کلامی از گفتارهای آنها را فهمیده و گواریده باشند -، هرگز نخواهند توانست حتّا پیش پای خود را ببینند؛ چه رسد به اینکه بتوانند «مشعلدار مردم خود در تاریکیهای دیروز و امروز و فردا» پیشاهنگ شوند و راهی به سوی دهکوره ای متروکه پیدا کنند.

7- چرا طیف مدّعی اپوزیسیون، هیچ ابتکار و فکر و ایده و هنری از خودشان ندارند؟.

فاجعه مصیبت بار دوام حکومت فقاهتی و پروسه گسست و فروپاشی شیرازه اجتماع و همچنین قهقرایی مناسبات انسانی تا مرحله «توحش دلخراش» تا کنون نتوانسته اند در طول بیش از چهار دهه به بیدارفهمی و پایداری بر منطق شعور و شناخت و مسئولیّت پذیری و مقاومت پیگیر طیف مخالفان حکومت کاست اخانید، کوچکترین تلنگری بزنند تا گامی برای خلع ید و معزول کردن و سپس مضمحل شدن چفت و بست ارگانهای تابع آنها بردارند؛ آنهم از راه همکاری و همبستگی و پیگیری استخواندار برای ایجاد امکانهای «جایگزینی در دامنه فرمانروایی و دولت خدمتگزار» که از رجال و شخصیّتها و کنشگران لایق و فهمیده و کاردان و پاسخور و با فرهنگ و میهندوست تشکیل شده باشند و خویشآزماییها وخویشکاریهای بایسته و شایسته خود را برای گلاویز شدن با معضلات و مسائل مردم و میهن به محک بزنند.
وقتی که کنشگران طیف مدّعی اپوزیسیون هنوز نتوانسته اند به حدّاقل دامنه «گردهمآیی از بهر رایزنی» نزدیک شوند یا شرایط و امکانهای آن را مهیّا کنند، میتوان نتیجه گیری کرد که آنچه خودش را با نام بی مسمّا؛ ولی پُر طمطراق و جنجال آمیز و توام با هیاهوهای حقّ به جانبی بر چسب «اپوزیسیون» زده است، نه تنها هیچگونه بدیل شایسته و ارجمند و لایقی نیستند؛ بلکه در ناکارآمدی و بی خاصیّتی و بی عملی خود نیز یکه تاز میدان رقابتهای نفرت آلود و کینه توزی در حقّ یکدیگر هستند و یگانه چیزی که در اینهمه کشمکشها و اختلافات عقیدتی-ایدئولوژیکی و پدرکشتگیهای جنونوار بر سر قدرتپرستی و جاه طلبیهای سرسام آور، اصلا و ابدا هیچ محلّی از اعراب ندارد، همانا «سرنوشت ایران و مردمش در جامعیّت وجودی» هستند.
حقیقت تلخ روز به روز شونده این است که طیف مدّعیان اپوزیسیون از زمان اقتدار و تثبیت ولایت کاست اخانید بر سرنوشت ایران و هستی و نیستی مردم آن تا امروز در گفتار و کردار و رفتار اثبات کرده اند که به هیچ وجه من الوجوه، مستعد و توانمند و ظرفیت دار و آگاه و مسئول و بیدارفهم برای «گستره کشورداری و میهن آرایی» نیستند؛ سوای پارازیتهای مخرّبی که تمام سوخت و سازشان از بامداد تا شامگاه به گرداگرد محور نفرت پراکنی و خصومت و خشم و دشنامگویی و لیچاربافی و متلک و تحقیر و حسادت ورزی و انتقامخواهی و تخریب معنوی یکدیگر میچرخد و آسیاب

تخریبگری همدیگر ثانیه ای از فعالیّت بازنمی ماند. حتّا چهار دهه اقامت در کشورهای باخترزمینی و فضای دمکراسیهای باختری نتوانست کنشگران و یسل کشان و هواداران هیچ گرایشی از مدّعیان طیف اپوزیسیون را در گفتار و رفتار و کردار، انسانهایی فرهیخته و دانا و بیدارفهم و با شعور و منطقی بار آورد. دلیل نیاموختنها و تاثیر نپذیرفتنها را نباید در سرزمینهای باختری جستجو کرد؛ بلکه در ساختار و سیطره هزار و چهار صد ساله شرایع اسلامیّت که اذهان را از کودکی تا مرگروزشان مسموم و آلوده و مملوّ از جهالتهای خاراسنگی به نام «تعلیم و تربیت» تثبیت کرده و شیوع و گرایش کور کورانه به ایدئولوژیها و نظریّه های مد روز شده باختر زمینی نیز بسان آبدوغه سیمان بر تار و پود شرایع اسلامیّت در مغز و روان و قلب آنها قفل اسارت عقیدتی- ایدئولوژیکی کوبیده است؛ طوری که خاک وجود آنها تا امروز «لم یزرع» مانده است.
دوام خشونت بار زمامداران حکومت فقاهتی در تمام عرصه های میهنی نسبت به «مردم بی دفاع و بی پناه و اسیر شده در چنگال عقده ای ترین ارگانهای ذینفع و غارتگر و قدرتپرستان روانپریش الهی»، آبشخور خود را بر شالوده شواهد ریز و دُرُشت عینی از بی ابتکاریها و بی فکریها و ایده نداشتنها و بی هنریهای تمام کنشگران طیف مدّعی اپوزیسیون اخذ میکنند؛ طوری که کنشها و واکنشهای مدّعیان اپوزیسیون به زمامداران فقاهتی، درسها و امکانهای برآورد کردن راههای سرکوب و سیطره بر مردم را مهیّا میکنند تا بتوانند در تاکتیکهای خیزبرداری و عقب نشینی و به میخ و به نعل زدنهای مزوّرانه همچنان مصدر آمریّتهای تخریبی و خونریزی و جنگ طلبی و ویرانگری بمانند.
بی مایگی و عقیم بودن فکری طیف مدّعیان اپوزیسیون – از دامنه فعّالان سیاسی گرفته تا دامنه تحصیلکردگان و اساتید و پژوهشگران و امثالهم- از پیامدهای یکصد سال آزگار در زمینه «پُرسمان نیندیشیدن» در باره «مسائل و معضلات میهن و وضعیّت مردم» ریشه میگیرد و تا زمانی که مدّعیان جورواجور نیاموزند و نخواهند آگاهانه و با مسئولیّتهای فردی و جمعی در کنار یکدیگر برای «مخرج مشترک راهگشاینده ای» رایزنی کنند و به تصمیماتی شفّاف و تعهد داشتن و یقین به تصمیم مشترک در انظار همگان؛ بویژه مردم ایران دست یابند، قدرت و اقتدار نفوذی و اجرایی و آزارنده کاست اخانید و ارگانهای تابع آنها به شکلهای مختلف و فریبنده دوام خواهد آورد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: **16.03.2024**

گریز از مسئولیّت پذیری در گستره کارزارهای میهنی

[...... شرط لازم برای آفرینندگی دانشورزانه و گسترش شناختهای دانشپژوهانه به این منوط است که ارجگزای به اختلاف دیدگاهها و کثرت نگرشها را بپذیریم و تئوریهای رایج و نظریّه هایی را که از طرف بیشینه شمار پژوهشگران و دانشمندان و اساتید – چه مونّث، چه مذکّر- تحت نام «کار مشترک علمی» پذیرفته شده اند، به دامنه واپرسی و سنجشگری ریشه ای سوق دهیم. در گستره ای که از ارزشمندی دانش سخن گفته میشود، باید از هر گونه قطعیّت اعتباری چشم پوشید و پروسه کورمالیها و کند و کاوهای پیوسته را برای یافتن و زایاندن و تشریح رساترین و بهترین دلایل متّقن و مستدل به چنگ آورد].

(Cancel Culture; Ende der Aufklärung – Julian Nida-Rümelin (1954 -) – Piper Verlag– München – 2023 – S. 71)

تقریبا بیست و سه سال پیش، یکی از شرقشناسان آلمانی به نام **«هانس پتر راداتس/Hans Peter Raddatz»**، کتابی منتشر کرد به نام **«از خدا به سوی الله /بحران ایمان مسیحی و گسترش اسلامیّت/Von Gott zu Allah?: Christliche Glaubenskrise und Islam-Expansion»**. وی در کتاب پژوهشی اش، خلاف خودیهای پر مدّعا که لام تا کام از تاریخ ایران و اسلامیّت، هیچ سررشته دندانگیر و ارزشمندی ندارند سوای اطّلاعات عمومی جسته گریخته، خیلی دقیق منشا و پتانسیل «قدرت طلبی و اراده جهانگشایی مقتدرین فقاهتی» را تشخیص داده است. وی به طور شفّاف در کتابش اذعان کرده است که در پسزمینه جنگنجویی حکومتگران فقاهتی، «اهرمهای جهانگستری فرهنگ ایرانی» نهفته اند که از عصر امپراطوری ایران تا همین امروز به سان «الگوی رفتاری و کرداری» برای تمام کشورهای خاورمیانه محسوب میشود. حرفی کاملا دقیق و مستدل و متّقن برای آنانی که واقعا بُنمایه های اساطیر و تاریخ و فرهنگ ایران و همچنین ماهیّت اسلامیّت اقتلویی را میشناسند. فرهنگ ایرانی را نباید هیچگاه با اسلامیّت، اینهمانی داد که خلط مبحث است و کژفهمی فاجعه بار. متولّیان اسلامیّت از دیر باز تا امروز تلاش کرده اند که فقط بر فرهنگ ایران غالب شوند؛ آنهم به قوّه شمشیر و گیوتین و جنایتهای شناخته شده. در اینکه در طول تاریخ هزار و چهارصد ساله حضور متولیّان اسلامیّت در ایران تا امروز چه کشمکشهای خونین و پیکارهای فکری و مدارائیهای استخوانسوز اتّفاق افتاده است، مبحثیست که میتوان سالهای سال اگر بقایی از ایران و ایرانیان ماند در باره اش نوشت و تجزیه و تحلیل کرد. امّا آنچه که فعلا مبحث داغ و نگران کننده و شایان پرداختن بی محابا به آن است، وضعیّت اقتداری حکومت خلفای الله و جنگهای کشتاری و تروریستی و تبلیغاتی آنها در عرصه های میهنی و فراسوی مرزهای وطن و عزم جزم آنها برای نابودی تدریجی ایران و تلاش در سمت و سوی متلاشی کردن دمکراسیهای باختری از چهار و نیم دهه پیش تا کنون است. در اینکه طیف تحصیل کردگان و اساتید دانشگاهی و کنشگران ایرانی؛ بویژه با شکلگیری «حزب توده» به این سو، هیچگاه به معضلی به نام «اسلامیّت و طیف آخوندهای ذینفع و جاه طلب»، برغم حضور عیان و رسواگرانه آنها در وقایع میهنی و وفور پُر حجم نوشته جات و کردارها و رفتارها و گفتارهای فاجعه بار آنها پی نبردند و در صدد سنجشگری اسلامیّت و روشنگری اذهان مردم برنیامدند، مسئله ایست بسیار شایان نکوهش؛ یعنی تحصیل کردگان و استادانی که بیش از نیم قرن از امکانات و ظرفیتها و فعالیتهای خود را به جای آنکه به سنجشگری اسلامیّت و روشنگری اذهان مردم اختصاص دهند، آمدند و مباحث باختر زمینیان را فقط به صورتهای شکسته بسته در دانشگاهها و مراکز آموزشی تکرار مکرّرات کردند.
همچنین کنشگران حزبی و تشکیلاتی و سازمانهای عقیدتی، تمام نیرو و استعداد و هنر و توانمندیهای خود را برای تبلیغ و ترویج یکی از مخرّبترین ایدئولوژیهای قرن بیستمی به نام مارکسیسم-لنینیسم از دریچه جیک و بُک حزب کمونیست شوروی سابق هدر دادند و دست آخر نیز در اتّحادی منحوس و منفور از دانشگاهی اش گرفته تا ایدئولوژیگرای متعصّبش با طیف آخوندها به سقوط ایران و مردمش در قعر قهقرائیهای تاریخ بشر همّت آکادمیک/مترقیانه کردند و نه تنها از اقدام خود هرگز شرمسار نشدند؛ بلکه در رکابداری و متعگی برای قهقرائی ایران و قاتلان مردمش، همدستیهای شبانه روزی نیز در تمام شبکه های اینترنتی بدون هیچ دریغی دونگیها کردند و هنوزم میکنند.

معضل اسلامیّت را هیچکس در سطح جهانی، هیچ ارگانی، هیچ مجمعی، هیچ اتّحادیه ای از کشورهای مختلف، هیچ قاره ای، هیچ لشگری، هیچ موسسه و سازمانی و امثالهم نخواهد توانست حلّ و فصل کند؛ سوای ایرانیان به تنهایی. فقط

ایرانیان هستند که میتوانند و امکانهای تمام و کمال «بُنمایه های فرهنگی» را در اختیار دارند تا ریشه ای و اسلوبی و حسابشده بدون هیچگونه خونریزی و کشتار به خنثا کردن ابعاد اقتلوبی اسلامیّت و از کار انداختن شمشیر آن برای تمام دورانهای بشری اقدامهای شایسته و بایسته کنند. این کار هر چند در کلام و قلم، ساده و آسان گفته و نوشته میشود در عمل و پراکتیک اجرایی به ژرفبینیها و عاقبت اندیشیها و ذکاوتها و هوشیاریها و مایه دار بودنها و زیرکیها و مهمتر از همه، آگاهی و دانش داشتن به بُنمایه های کلیدی و موثّر فرهنگ جهان آرای ایرانی منوط است که متاسفانه طیف کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی –(من هیچوقت از استثناها سخن نمیگویم، زیرا آن که استثناست خودش همچون ستاره سهیل میدرخشد و قائم به ذات است) – آنچنان سرگردان و مستاصل و طلسم شده اند که نمیدانند از کجا باید آغاز کرد. آنانی نیز که تصوّر میکنند آغازی را پیدا کرده اند، با گفتارها و کنشها و واکنشهای خود تا امروز اثبات کرده اند که نه صورت مسئله را فهمیده اند، نه راه و روش حلّ مسئله را میدانند. هنوز آن شهامت را ندارند که در باره مقولات «خدا و دین و اخلاق» بیندیشند. آنها اینگونه مباحث را چندش آور میدانند و تصوّر میکنند که اگر شبانه روز حرفهای نخم نما در باره «دمکراتیک، سکولاریسم، لائیسیته و امثالهم» را تکرار کنند، یک شبه جامعه ایران و مناسبات کشوری از این رو به آن رو خواهد شد و ایران، گوی سبقت را از تمام کشورهای جهانی در حیطه «مدرن و مدرنیته گرایی» خواهد ربود. ذهنیّت بدوی و ناکار آمد که میگویند؛ یعنی همین!

اتّفاقا نمونه ساده در باره پرت بودن آنها را از مرحله میتوان در مقوله ای به نام «سکولاریته» به محک زد. هنوز که هنوز است تحصیل کرده و کنشگر عرصه سیاست متوجّه نشده است که «سکولاریته» در تفکّرات فلسفی و دانشورزی باخترزمینیان، **«گونه ای نگرش فکری»** است؛ نه نوعی سیستم کشورداری. آنچه در مغرب زمین از راه تفکّر فلسفی به خنثا کردن ابعاد خشونتی مسیحیّت کامیاب شد، محور تاثیر گذار خود را دقیقا از دامنه مباحث فکری مسیحیّت اقتباس کرد و موفّق شد اسلحه را از دست «اصحاب کلیسا» بگیرد و آنها را به همانجایی نشاند که لیاقتش را داشتند و کار و بارشان بود. مسئله «متافیزیک»، از مباحثی بود که در یونان باستان در تحت شرایطی که جامعه یونانی بر آن شده بود به طور اسلوبی و اساسی سازماندهی و تحت فرماندهی قرار گیرد به همّت متفکّران و فیلسوفان یونانی شکل گرفت و پرورده شد. سپس اندیشیدن در باره فورم کشورداری به زایش «تئوری سیاسی» انجامید که حسب آن میتوانستند مقوله «لژیتیماتسیون» حُکمرانان دولتشهرهای یونان را در تحت قلمرو کشور یونان تعیین و مشخّص کنند. دُرُست همین مقولات با رخنه کردن فلسفه یونان به دامنه مسیحیّت باعث شد که بُنیانهای تئوری سیاسی به مباحث کلیدی در مقولات مشاجره ای اصحاب کلیسا تبدیل شوند. به دلیل اینکه تفکّر فلسفی نیز در زمینه های متافیزیکی، سخت در گیر مباحث عدیده و کشمکشهای نظری بود، در نتیجه، مباحث تفکّر فلسفی و مباحث اصحاب کلیسا، دامنه مشترکی را در بر گرفتند. پیامد مباحث مشترک به اینجا مختوم شد که تفکّر فلسفی با روش سپر قرار دادن تصاویر اساطیر یونان به تحوّل مفهومی مباحث اصحاب کلیسا همّت کرد و با تکیه به «**نگرش فکری سکولار**»، مفهوم آمیخته به تصویر عیسا مسیح را از حوزه مباحث مربوط به مبانی «اقتدار اجرایی حکومت و همچنین لژیتیماتسیون قدرت زمامداران» برید و به گستره مباحث فلسفی انتقال داد و متفکّران و فیلسوفان نیز سفت و سخت به اندیشیدن در باره آنها اقدام کردند .

متعاقبش نیز مباحث اصحاب کلیسا در دایره آزاداندیشی- دمکراتگونه رفتاری متفکّران و فیلسوفان باعث شد که آیینهای حقوق و اجتماعی بر شالوده امور «راسیونالیستی/عقلانی» در عرصه های زندگی اجتماعی و کشوری کاربرد و عملکرد داشته باشند. مسئله به این شیوه بود که اگر بخواهیم واقعه را از لحاظ رندی و زیرکی در نظر آوریم، در حقیقت، « فیلسوفان و متفّکران اروپای کوشش کردند که مباحث اصحاب کلیسا را به نفع مردم» مصادره کنند؛ طوری که بعدها اصحاب کلیسا از عواقب تحوّلات و مبارزات و کشمکشهای مختلفی که از دامنه فرقه های مختلف مذهبی نشات گرفتند به پذیرش اموال مصادره شده گردن نهادند و در صدد مطابقت خودشان با وضعیّت ایجاد شده برآمدند تا همین امروز که میبینیم.

با توجّه به اینکه مسائل جامعه ما با جوامع اروپایی از یکدیگر متفاوت هستند و ما در ایران با «اسلامیّت شمشیر اقتلوبی» روبرو هستیم؛ نه با مسیحیّت یا یهودیّت یا ادیان و مذاهب دیگر، در نتیجه تنها کاری که از عهده ما بر می آید، اینست که از روشها و تجربیات متفکّران و فیلسوفان باخترزمینی به آفرینش روشها و سبک و سیاقهای خودمان انگیخته و در جهت مقابله و سنجشگری و خنثا کردن گیوتین اسلامیّت و خلع و معزول کردن طیف اخانید کوششها کنیم و همچون متفکّران و اساتید دانشگاهی و فیلسوفان معاصر اروپایی هرگز از یاد نبریم و مدام پیش چشم خودمان این موضوع را در نظر بگیریم و بیدار و هوشیار بمانیم و تا زمانی که مبرهن و قطعی نشده است که نیروهای مخرّب برخاسته از اعتقادات زمخت و خشونتی مذاهب و ادیان ابراهیمی، خنثا و از کار نیفتاده باشند، برای تفکّر فلسفی، هرگز هیچ دلیلی متّقن در دست نیست که از سنجشگری و برخورد رادیکال با تمام آنچه که میراث و دار و ندار ادیان ابراهیمی محسوب میشود، بخواهد میلیمتری واپس نشیند یا سکوت کند یا تسلیم شود. تحصیل کرده و کنشگر ایرانی، یا به این مسئله حادّ و وظیفه مبرم پی خواهد برد و گردن خواهد نهاد و همّت خستگی ناپذیر و توام با مسئولیّت فردی و جمعی را در سمت و سوی

اجرایش خواهد پذیرفت یا اینکه باید در گوشه ای به خود بلرزد و با وحشت منتظر فرود آمدن شمشیر متولّیان الله بر گردنش باشد.

در گستره بیدار بودن و هوشیاری باید توجّه داشت که «فلسفیدن»، به طور کلّی بی مرز است. ولی معنایش این نیست که ما بپذیریم مثلا «فلسفیدنهای متفکّران کشورهای اروپایی؛ بویژه آلمان و فرانسه و انگلیس و همچنین آمریکا» یکدست هستند. اینطور نیست؛ بلکه موضوعاتی که به «علوم فرهنگی» تعلّق دارند - نه علوم تجربی و امثالهم که در همه جای دنیا یکسانند-، به دلیل «تجربیات بی واسطه ای که انسانها تحت شرایط جغرافیایی و رویدادهای تاریخی» داشته اند و همچنان دارند، خواه ناخواه متفاوت از یکدیگرند؛ برغم اینکه حول و حوش مقوله واحدی به نام «انسان» میچرخند. نکته کلیدی مباحث و موضوعات انسانی که آنها را جهانی میکند، در این است که تجربیات ملتها باعث میشوند تا متفکّران هر سرزمینی با رویکرد خودشان به تجاربی که دارند با انگیخته شدن از تجربیات دیگران در صدد ترمیم و گسترش و بهبود نتایج تجربیات خودشان؛ آنهم در مبادلات فرهنگی که با همدیگر دارند، همّت کنند و از این راه نه تنها بر مشکلات اجتماعی خودشان فایق آیند؛ بلکه همچنین بر توانمندی تفکّر فلسفی و غنای فرهنگ جهانی و تاثیرگذاری و تاثیر پذیری و وسعت گشوده فکری انسانهای جوامع مدد کنند. دقیقا اگر ژرف و با حوصله فقط به یکی از کتابهای متفکّران مطرح و معروف اروپایی، نگاهی بیفکنیم، متوجّه میشویم که مباحث او به فضای میهن خودش «محدود و مقیّد» نیستند؛ بلکه در «فضای جوامع اروپایی و آمریکایی» بحث و مشاجره و استدلال میکند و جنبه های جهانی افکارش را میتوان خیلی ساده و دقیق از لابلای افکارش بیرون کشید و به کار بست. فراموش نباید کرد که ایده «دمکراسی» در جامعه «یونانی و بازتاب آن در عهد پریکلس» شکل گرفت؛ ولی اروپاییان با انگیخته شدن از تجربیات مردم یونان به اندیشیدن در باره تجربیات خودشان همّت کردند و توانستند «ایده دمکراسی» را از رگ و ریشه فرهنگ و تاریخ خودشان استنتاج و عبارتبندی و مناسب جامعه خودشان اسلوبکاری کنند و همچنان به ترمیم و بهبود و تغییر و تحوّل آن مشغولند، هم از لحاظ تئوریک. هم از لحاظ پراکتیکی.

پیوند فلسفه و نقش آن را در سیاست نباید دو دامنه مجزّا به حساب آورد. فلسفه بر خلاف کژبرداشتهایی که از آن میشود، موضوع واحد و دربسته و خاصّی همچون موضوعات کثیری از رشته های علوم فرهنگی ندارد. فلسفه مدام در راه است و به چیزی باز نمی ماند و «بی وطنِ جهانوطن» است و هر کجا که «آزادی و کرامت بشری» در خطر میافتد، دقیقا همانجا حضور دارد و وارد میدان کارزار میشود. مقوله سیاست نیز وقتی که به تولید مشکلات حاد و مسبّب معضلات اجتماعی و جهانی میشود، بلافاصله توجّه متفکّران را به خود جلب میکند و آنها را به سنجشگری «ایده سیاست و تئوریهای برآمده از آن» مشغول میکند. متفکّران نیز با توجّه به نتایج سیاستهای واقعا موجود؛ نه تکیه به سیاستهای ایده الی تلاش میکنند، معضلات را ریشه یابی کنند و از سرچشمه خویشاندیشهای خودشان به راهگشایی برای چیره شدن بر معضلات ایجاد شده نظراتی را عبارتبندی کنند. به همین دلیل نمیتوان سیاست را از دامنه تفکّر فلسفی به حیث مبحثی علیحده محسوب کرد که سوخت و ساز خودش را دارد. اینطور نیست. از یاد نباید برد که مسئله «روشن اندیشی» یا آنچه را که **«Aufklärung/Enlightenment»** میگویند، فقط برچسب و اتیکتی برای مشخّص کردن و طبقه بندی دوره ای از تحوّلات اجتماعی در قرون هفده و هیجده میلادی نیست؛ بلکه «پروژه ای ممتد» است که همیشه پا به پای جوامع بشری تحوّل پیدا میکند و حضور ملموس دارد؛ علتش نیز این است که مسائل زندگی مشترک انسانی، هرگز از «شرارت» تهی نخواهند شد و این از عواقب تکیه انسان به «عقل ناقص و در حال تکاملش در گستره آزادی» است که در واقعیّتهای زیستی، خواسته و ناخواسته باعث و بانی منشا بسیاری از شرارتها میشود.

«مسئله حقوق بشر» که مفادش در اعلامیه آن عبارتبندی شده اند، قبل از هر چیز، پسزمینه فکری بیش از دو هزار سال را در خودش نهفته دارد. ما چون نتایج قوانین را ملاحظه میکنیم، تصوّر میکنیم که تاکید بر آنها، واقعیّت اجرایی آنها را در هر جامعه ای تضمین خواهد کرد. ولی تا زمانی که از لحاظ فکری و روحی و روانی، مسئله «کرامت و شرافت و عزّت خدایی و شاهنشاهی بشری» برای انسانهای جوامع، قطعیتش ثابت نشود، هیچکس به رعایت حقوق دیگری احترام نخواهد گذاشت و آن را نیز رعایت نخواهد کرد. **«مسئله دیگنیتی/dignity= Würde»**، ریشه بسیار کهنی در تحوّلات فکری و مذهبی و فرهنگی و اجتماعی جوامع باختر دارد که نتیجه و چکیده و گل سر سبد آن شده است «اعلامیه جهانی حقوق بشر». موضوع «کرامت خدایی و شاهنشاهی بشری»، سالها و قرنها مسئله کشمکشهای نظری عدیده ای در دامنه اصحاب کلیسا و مسیحیّت و فلاسفه و نویسندگان و شاعران و هنرمندان بوده است و هنوزم هست. مثلا یکی از کلیدی ترین شکافهایی که در مسیحیّت ایجاد شد و به «آزادی وجدان» انجامید، دیدگاه **«آبلارد/(1079 - 1142) Abaelard»** بود که گفته است: **«هر انسانی را طبق شریعتی که به آن اعتقاد و تعلّق نحله ای دارد، محاکمه کنید».** همین جمله ساده باعث تحوّلی کلیدی برای به رسمیت شناختن آزادی نحله ها و مذاهب و فرقه های عقیدتی مختلف شد و زمینه های شکلگیری «آزادی بیان و انتخاب راه فردی» را مهیّا کرد.

یا مثلا در تاریخ مسیحیّت، جنبشی شکل گرفت به نام «جانهای آزادمنش» که البته اصحاب کلیسا تا توانستند ردّپاهای آنها را گم و گور و سر به نیست کردند. ولی تاثیر جنبش آنها در جامعه پایدار ماند. کوشندگان فرقه «جانهای آزادمنش» برای منطق اعتقادی خودشان به گفته ای از حواری مسیح؛ یعنی به دیدگاه **«پائولوس»** استناد میکردند که گفته است: **«خدا، روح است و هر کجا که روح خدا حضور داشته باشد، آزادی نیز همانجاست»**. همین حرف باعث شد که هر انسانی در نزدیک شدن به خدا که روح محسوب میشد، احساس آزادی فردی داشته باشد و هیچکس بر او اقتداری و سیطره فکری و عقیدتی و امریّه ای نداشته باشد؛ یعنی انسان در کرامت خدائی اش، آزادی زیستی داشت و هیچکس محقّ نبود که به او گزندی بزند. چنین اعتقادی به مزاج اصحاب کلیسا که همچون آخوندها و موبدان میخواهند در جیک و بُک انسانها مدام دخالت کنند و مرجعیّت و مصدر تعیین کننده «خیر و شرّ» باشند، خوش نیامد. به همین دلیل به سرکوب و قلع و قمع آنها کوشیدند؛ امّا ایده و فکر آنها را نتوانستند از بین ببرند و میراثشان به فلاسفه و متفکّران رسید و باعث و اهرمی برای پیکار با اقتدار اصحاب کلیسا به شمار آمد. از اینگونه موارد در تاریخ مسیحیّت فت و فراوان است. همانطور که در تاریخ فرهنگ و اجتماع خودمان از عصر میترائیسم تا همین امروز از اینگونه گرایشها و جنبشها در پیکار با مقتدرین بسیار زیاد وجود داشته است و همچنان وجود دارد.

در رویکرد به شناخت و آشنایی با تاریخ تفکّر و فرهنگ جوامع دیگر باید کوشش کنیم به جای «مفهوم قاپی»، پسزمینه ها را حتما بشناسیم و بفهمیم و دریابیم؛ وگرنه نمیتوانیم با طیف آخوندها در هیچ زمینه ای، گلاویزی منطقی و کارساز و بهره آور داشته باشیم. اینطور در نظر بگیرید که مفاد «اعلامیه حقوق بشر» عین ساختمان باشکوهیست که ستونهای استوار آن در زیر خاک و بیرون از انظار عموم هستند؛ یعنی اینکه بدون چنان ستونهایی محال بود که عمارت با شکوهی به نام «حقوق بشر» در باختر زمین شکل بگیرد. پسزمینه های حقوقی و فکری و فلسفی و نظری «اعلامیه حقوق بشر» دقیقا بر انواع و اقسام جنبشها و تحوّلاتی پی ریخته شده اند که اشاره ای گذرا به دو فقره از آنها کردم. حتّا هنوز که هنوز است در زمینه «فلسفه حقوق»، وقتی که حقوقدانان و متفکّران و فیلسوفان میخواهند از تغییر و تحوّل قوانین صحبت کنند، بحث به حول و حوش «تصویر انسان» میچرخد؛ نه ایده انسان.

وقتی که صحبت از «تصویر انسان» میشود، متاسفانه خلط مباحث، همواره نفوذ دارد و باعث بسیاری از کژفهمیها و پیشداوریها و خصومتها میشود. برای نمونه؛ مسئله «بازگشت به خویشتن»، نام یکی از کتابهای «علی شریعتی» است که از موقع انتشار آن تا امروز، موجب کژبرداشتهایی غلیظ شده است. شریعتی در رویکردش به اسلامیّت (در معنای وسیع آن مثل یهودیّت و مسیحیّت) به تفسیری و خوانشی از اسلامیّت متمایل بود که میخواست مطابق نیاز عصر برای مومنینش باشد و اتّفاقا برداشتها و تفسیرهای او و حتّا پدرش [*محمّد تقی شریعتی در تشریح قرآن، کتابی به نام «تفسیر نوین» انتشار داده است که کثیری از ارباب معمّم، او را به تفسیر سنّی از قرآن متّهم کرده اند*] از اعتقادات اسلامی و تاریخ و سیره محمّد و ائمه و رویدادهای تاریخی اسلامیّت به طور کلّی به مزاج کثیری از ارباب معمّم خوش نیامد و با واکنشهای شدید و حتّا توهینهای چاله میدانی مختوم شد. مشکل شریعتی در این بود که به جای «بازگشت به اصالت فردیّت خودش از یک طرف و از طرف دیگر، شناخت و انگیخته شدن از بُنمایه های فرهنگی مردم ایران» آمد و به تفسیری و خوانشی مدرن پسند از «اسلامیّت» تلاش کرد که هر چند نتایج تفسیرها و برداشتهای او بر ذهنیّت کثیری از جوانان و نوجوانان و استادان و غیره در دوران خودش و حتّا در روند شکلگیری فاجعه انقلاب 1357، نقشگزار بودند و نفوذ داشتند؛ ولی دست آخر نیز باعث سرخوردگی و رویگردانی و حتّا نفرت همان جوانان و معتقدان به تفسیرهای او از اسلامیّت شدند.

مسئله کژبرداشتی از «بازگشت به خویشتن» به حدّی باعث سوء تفاهم شده است که اگر فرض کنیم من یا دیگرانی بیاییم از «بُنمایه های تجربی فرهنگ ایرانیان در سپیده دم تاریخ ملّی» سخن بگوییم، بلافاصله از سخنانم کژبرداشت میشود و کثیری از هموطنان دقیقا همان معنایی را میفهمند که شریعتی در رویکردش به «اسلامیّت» منظور نظرش بود. در حالیکه من، هیچ «الگوی اعتقادای مثل شریعتی» ندارم و پیشنهاد نیز نمیکنم و در صدد تفسیرش نیز برنمی آیم؛ بلکه من جوینده ام و پرسنده و در حال کورمالی در تاریکیهای «تجربیات گمشده نیاکانم» برای یافتن «بذرهای فکر و ایده» و به هیچ وجه از بازگشت در معنای ذهنیّت شریعتی و امثال او، هرگز تا کنون سخنی نگفته و نمیگویم و نخواهم گفت؛ زیرا چنین بازگشتی ناممکن بودنش اظهر من الشّمس است و اعتقاد به آن نیز بلاهت آشکار. تلاش برای کند و کاو در تاریخ و بُنمایه های فرهنگی از بهر یافتن «تخمه های فکر و ایده » است که ارزشمندند؛ نه استناد کردن به الگوهای تاریخی که تکرار آنها در تحت شرایط امروزی ناممکن و محال است. انسان در پروسه تاریخ، متحوّل میشود و نمیتوان نسلها را به نقطه ای برگرداند که از آن نشات گرفته و سپس بند نافشان بریده و راه دیگری را رفته اند. مثلا نسل «انقلاب 1357» را نمیتوان دوباره به همان نقطه آغازین برگرداند؛ زیرا محال بودن آن کاملا محرّز است و حتّا به فرض محال اگر همین امروز بتوان «نسل 57» را تحت شرایطی به همان نقطه آغازین بازگرداند، با توجّه به زمانی که سپری

شده و تجربیات خاصّ خود را بر ذهنیّت آنها ته نشین کرده است، خواه ناخواه، «نسل 57» هرگز برای شکلگیری و اقدام جهت اجرای «انقلاب 1357»، پشیزی ارزش قائل نخواهند شد و راه دیگری را خواهند رفت.

به همین دلیل باید مواظب و مراقب بود که مسئله «بازگشت به خویشتن» در زبان شریعتی به معنای «بازگشت به تفسیری نو از اعتقادات اسلامی» بوده است؛ نه بازگشت به «کشف و شناخت تجربیات بذرگونه و ارزشمند ایرانیان از بهر نواندیشی و ایده زایی بدیع» که مستعد زایش و پاسخگوی معضلات دوران باشند. تفاوت این دو مسئله را باید مدام در پیش چشم داشت تا مبادا که مباحث را خلط کنیم و باعث کژفهمیهای مکرّر و چه بسا دعوا مرافعه های قلمی و لفظی بیخود و بی جهت نشویم. فرق است بین «انگیخته شدن از افکار و ایده هایی به منظور نوزایی و نواندیشی» با «تفسیر و خوانش و قرائتی دیگر و تشریح اعتقاداتی کهنه و ناکارآمد در لباسی نونوار».

نکته دیگری که هیچگاه نباید از یاد برد، این است که فرق است بین «فرهنگ یک ملّت با واقعیّتهای تاریخی همان ملّت». مثلا ظهور و سقوط «استالین و حزب کمونیست شوروی» با فرهنگ مردم روسیه از یکدیگر متفاوت هستند یا مثلا ظهور و سقوط «هیتلر و نظام نازیسم» در آلمان با فرهنگ آلمان از یکدیگر متفاوت هستند. هیتلر و نازیسم، واقعیّت تاریخی در آلمان بودند، ولی **«گوته و کانت و شیلر و هسه و بتهون و موتسارت»** و صدها متفکّر و شاعر و نویسنده و هنرمند و فیلمساز و امثالهم، جلوه های فرهنگ آلمان هستند. به همین دلیل نیز بود که **«توماس مان (1955 - 1875)»** در یکی از سخنرانیهای معروفش در آمریکا گفت که **«فرهنگ آلمان، منم؛ نه آدولف هیتلر».** همینطور ظهور «خمینی در ایران» از واقعیّتهای تاریخی ایران است؛ نه فرهنگ مردم ایران. «داریوش و کوروش و چنگیز و تیمور و نادر و شاه عبّاس و ناصر الدّین شاه و آغا محمدّ شاه و رضا شاه و محمّد رضا شاه» از واقعیّتهای تاریخی سرزمین ایرانند؛ ولی فرهنگ ایران نیستند. فرهنگ مردم ایران، **«فردوسی، خیّام، رودکی، مولوی، حافظ، سعدی، عبید زاکانی، ابوریحان، رازی، خوارزمی، دهخدا، معین، هدایت، صائب تبریزی، عطّار، امیرکبیر، بختیار، جعفر برمکی، فروغی، داور، پزشکزاد، ایرج میرزا، فروغ فرخزاد، سیمین بهبهانی، شهریار، و کثیری امثال اینان»** هستند.

همواره بُنمایه های فرهنگ جامعه در تضاد با واقعیّتهای تاریخی جامعه بوده اند از کهنترین ایّام تا همین امروز. فرهنگ اجتماع و بیش از همه مردم بر آنند که رویدادهای تاریخی و کشوری باید با بُنمایه های فرهنگی تطابق داشته باشند تا جامعه ای بتواند پیشرفت کند. اگر قرار باشد که واقعیتهای تاریخی بخواهند بر فرهنگ جامعه غلبه کنند، آنگاه فروپاشی و متلاشی شدن فرهنگ و مناسبات جامعه و زمامداران اجتناب ناپذیر خواهد بود. تمام کشمکشی که مردم ایران با واقعیّت تاریخی ظهور و حاکمیّت خلفای الله در ایران تا امروز داشته اند، همش بر سر همین است که حاکمین در جدال و تنش و تهاجم علیه بُنمایه های فرهنگ مردم ایران هستند و مردم نیز نمیتوانند واقعیّت بدشگون و کریه تاریخی سیطره آخوندها و اعوان و انصارشان را به دلیل پرنسیپهای فرهنگی تاب آورند و به رسمیّت بشناسند. به همین دلیل است که کشمکش همچنان ادامه دارد تا حُکّام الهی و مدّعیان اپوزیسیون حکومت فقاهتی بفهمند که آنچه اولویّت دارد، ارجگزاری به بُنمایه های فرهنگی و تلاش برای واقعیّت پذیری و دوام و ضمانت اجرایی آنهاست؛ نه تعویض و جابجا کردن حاکمین و برقراری تداوم ستم و سرکوب و غارت و ویرانگری و شکنجه و تجاوز و زندان و بیدادگری در اشکال و چهره های دیگر.

اینکه واقعیتهای تاریخی تا چه اندازه از نتایج و پیامدهای چفت و بستهای فرهنگ جامعه هستند، مبحثیست که در تمام جوامع بشری مدام موضوع بحث و مشاجره است و دقیقا تفکّر فلسفی و پژوهشهای علوم فرهنگی به گرداگرد پاسخگویی و راهگشایی و سنجشگری تار و پود فرهنگ اجتماع هستند که میتوانند ابعاد مصیبتزای فرهنگ را شناسایی و سنجشگری و به همّت خود مردم ترمیم کنند. نسبت رویدادهای فاجعه بار تاریخی را با رگها و مویرگهای فرهنگ اجتماعی میتوان بسان رودخانه ای در نظر گرفت که در اثر فاکتورها و عواملی به ناگهان طغیان میکند و موجب ویرانیها و سیلابهای مهیب و خسارات جانی و مالی و محیط زیستی میشود. بنابر این صرف اینکه طغیان آب رودخانه باعث بسیاری خسارتها شده است، هیچکس نمی آید «رودخانه» را خشک و کور و برهوت کند؛ بلکه در این فکر می افتد که چگونه میتوان طغیان رودخانه را کنترل کرد یا از طغیانهای ناگهانی آن، پیشاپیش با تدابیر ابتکاری و امثالهم ممانعت کرد. بحث من و انسانهای امثال من در خصوص «رویکرد به بُنمایه های فرهنگی ایرانیان» به هدف بیدار شدن و برونرفت از خمودگیهای متابعتی و مقلّدی و کنسرو ماندگی در چنبره اعتقادات مذهبی و ایدئولوژیکی بی بو و خاصیّت و همچنین آمادگی داشتن و فعّال شدن فکری و خویشاندیشی نسلها برای مقابله با طغیانهای ناگهانی و فلاکتباریست که محصول «پویایی رودخانه فرهنگ جهانی و تاثیرات آن بر فرهنگ راکد و ناجنبا و از حرکت افتاده میهنی» است.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 21.03.2024

چرا تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی ناکارآمدند و تابع عقاید رایج هستند؟
[فقر نیندیشیدن و پیامدهای فاجعه بارش]

بی شک هستند کسانی که از شنیدن چنین سخنی بلافاصله سگرمه های خود را در هم میکشند و ممکن است رنجشی نیز حاصل کنند؛ بویژه آنانی که سالهای متمادی در دانشگاهها و آموزشگاههای میهنی و بیگانه تحصیل کرده اند یا همچنان مشغول تحصیل هستند یا اینکه در یکی از دانشگاهها و آموزشکده های وطنی یا بیگانه در اقصاء نقاط جهان به حیث «استاد/همکار پژوهشی/دستیار و امثالهم» به تدریس و تحقیق مشغولند. پرسش من امّا به حول و حوش میزان تحصیلات و پُست و مقام دیگران نمیچرخد؛ بلکه به «پیامد و ماحصل تحصیلات».
نکته ای که من در سنجشگری کرد و کارها و محصولات قلمی طیف تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی در اکثر جُستارهایم بر آن تاکید مبرم کرده ام، اینست که هیچگاه بر استثناها انگشت نمیگذارم و سخنی نیز در باره آنها نمیگویم؛ بلکه برای من اصل مسئله، قاعده کلّی و چشم انداز وسیع قضیه مطرح است که خیلی فاجعه بار جلوه میکند.
تفاوت کلیدی و بسیار چشمگیر تحصیلات در سرزمینهای باختری که به گستره مسیحیّت تعلّق دارند با تحصیلات در جوامع خاورمیانه ای – و در اینجا، ایران- در این است که باخترزمینیان در هر رشته ای که تحصیل آکادمیک میکنند، دست کم، سی در صد فارغ التّحصیلان دانشگاهها و آموزشکده های آنها به تن خویش در مقوله «تفکّر» کوشش میکنند که استقلال اندیشیدن و قائم به ذات بودن خود را حفظ کنند. در میان مثلا سی در صد تقریبی نیز تعدادی که استعداد ذاتی و جویندگانی کنجکاو هستند به متفکّران و فیلسوفانی ایده آفرین با افکاری بدیع و بسیار ژرفارو و تاثیر گذار فرابالیده میشوند و میتوانند در حلّ و فصل نه تنها معضلات و مسائل مردم میهن خود، نقشی اساسی ایفا کنند؛ بلکه همچنین میتوانند در مقام انگیزندگانی به تفکّر در سطح جهانی بر جوامع بشری، موثّر واقع شوند.
فرق نمیکند که چنان متفکّرانی در کدام یک از رشته های دانشپژوهشی و مسائل بشری به طور کلّی، دیدگاهها و افکار و ایده های خود را در چه زبانی عبارت بندی کنند. اصل قضیه این است که آنها در اندیشیدن و استقلال فکر به تجربیات و آموخته ها و تامّلات ممتد خودشان؛ بویژه «پرسشهای فردی و اجتماعی و جهانی» وفادار میمانند و سرسختانه در جست و جوی «شناخت و راهگشاییهای خردمندانه» تقلّاها میکنند. به همین دلیل نیز است که «جامعه شناس و روانشناس و فیلسوف و تئولوژ و اقتصاد دان و ادیب و حقوقدان و سیاستمدار و خطیب و کاشف و مخترع و امثالهم» از آب در میآیند؛ یعنی تحصیلات آنها – چه در دانشگاهها و موسسات آموزشی بوده باشد، چه از طریق خودآموزیهای فردی- در هر صورت، خویشکاریها و خویشاندیشهایشان برای خودشان و اجتماع و جامعه جهانی، پیامدهایی ارزشمند و غنی مایه دارند.
امّا وقتی به جامعه تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی، نگاهی عمیق بیفکنیم و از زمان بازگشت نخستین موج دانشجویان اعزامی به وطن و همچنین شکلگیری احزاب و سازمانها و گروههای سیاسی نظری از روی کنجکاوی اندازیم و بخواهیم شرافتمندانه با وجدان فردی به کرد و کارها و تولیدات قلمی آنها بپردازیم، سوای تاسّف و تحقیر و نکوهش و تمسخر کردن آنها، چیز دندانگیری نصیب انسان نخواهد شد. تحصیل کرده ایرانی در هر دانشگاه و آموزشکده ای که پا گذاشت و از آنجا فارغ التّحصیل شد، هیچگاه نیاموخت که بر روی «پاهای استقلال اندیشیدن خودش» بایستد و به جوینده ای رادمنش و پرسشگری کنجکاو بالیده و پروریده شود. وی در هر رشته ای که تحصیل کرد و تمام مدارج آموزشی را پشت سر گذاشت و حتّا با درجه عالی به کسب مدرک تحصیل کامیاب شد، هرگز نتوانست در همان رشته ای که تحصیل کرده بود، استادی ایده آفرین با افکار بدیع بالیده و پرورده شود؛ بلکه خیلی که همّت کرد، توانست فقط نشخوارگر و بازخورنده و مروّج و مبلّغ و مکرّرگوی افکار و ایده های متفکّران و فیلسوفان و استادان و دانشمندان باختر زمینی شود که تازه در فهم و درک و گواریدن و نیوشیدن افکار و ایده های آنها نیز حسب گفتارها و نوشته هایی که از خود به جا گذاشته اند یا هنوز بر زبان میرانند و منتشر میکنند، سخت بر خطا و کژفهم و نافهم و اصلا نفهمیده در گستره اجتماع حضور داشته و دارند. آنها هیچکدامشان در دامنه های اندیشیدن و پرسیدن و ایده آفرینی و افکار نویافته رشد نکردند؛ بلکه فقط به متابعین و دنباله رو و بلندگو و مبلّغ و مروّج نظرات و افکار و ایده های دیگران شدند. به همین دلیل نیز در هیچ نقطه ای از کره زمین نمیتوان ایرانیانی را پیدا کرد که در مقام «جامعه شناس، حقوقدان، فیلسوف، متفکّر، اقتصاد دان، تئولوژ و امثالهم» به زایش و آفرینش ایده ها و افکاری کلیدی و استخواندار به سهم خود کوششها کرده باشند.
اگر روزی روزگاری در تاریخ ایران بودند «ابوعلی سیناها، خیّامها، خوارزمیها، بیرونیها، رازیها، فارابیها و امثال اینگونه بزرگان» که متفکّران باخترزمینی به «آراء و دیدگاههای آنها» استناد میکردند، امروزه روز در هیچ نقطه ای از کره زمین نمیتوان ایرانیانی را پیدا کرد که حتّا بتوانند نظرات و آراء متفکّران سرزمین خود را خوانده و فهمیده و سنجشگری و بررسی کنند؛ چه برسد به آنکه آنقدر بالیده و صاحب نظر و ایده آفرین و تاثیر گزار باشند که کسانی بخواهند به آراء آنها نیز استناد کنند و اهمیّت بدهند. اگر روزی روزگاری، **«توماس فون آکویناس [1225) Thomas von Aquinas**

(1274 -] در فصل به فصل شاهکارش **«کلّیات تئولوژی =Summa Theologica»** از افکار و ایده های **«ابن سینا در مقام و خطاب استاد»،** به طور مکرّر، گفتاوردهای استدلالی نقل میکند، چنان روزگارانی را که «ابوعلی سیناها» مصدر اندیشیدن بودند، دیگر نمیتوان در میان ایرانیان امروزی یافت؛ چه رسد به اینکه غولهای تفکّر در باختر زمین بخواهند حتّا سراغی از آنها بگیرند.
امروزه روز، تحصیل کرده و کنشگر ایرانی فقط در نقش حمّال افکار و ایده های نافهمیده و ناگواریده و ناسنجیده متفکّران و فیلسوفان و استادان دانشگاههای باخترزمینی در آمده است از کشورهای اروپایی گرفته تا ینگه دنیا که آمریکا باشد. هنوز نمیتوان یک ایرانی را از میان اینهمه تحصیلکردگان پیدا کرد که خودشان در هر رشته ای که تحصیل کرده و فارغ التحصیل شده اند، دارای ایده ها و افکار فردی باشند؛ طوری که دیدگاهایش محصول پرسشها و کند و کاوها و تامّلات و سختکوشیها و روشهای نامتعارف خودش باشد؛ یعنی افکاری که نظرات متفکّران و استادان جوامع باختری را به خود جلب و ترغیب و تشویق و کنجکاو کنند و ارزش پرداختن به آنها را از اهمّ وظایف و تکالیف دانشجویی خود بشمارند.
تا زمانی که تحصیل کرده و کنشگر ایرانی فقط دنباله رو و تابع و نشخوارگر و بازخورنده و مروّج و مبلّغ و مکرّرگوی افکار و دیدگاهها و نظرات دیگران است بدون آنکه سنجشگر جوینده و پرسنده ای باشد که بتواند از افکار و ایده های آنها به زایش و پروراندن و عبارتبندی کردن ایده ها و افکار فردی خودش انگیخته شود، درب فلاکتهای میهنی بر همین پاشنه ای خواهد چرخید که قرنهاست میچرخد و اقتدار فکری و نظری و سیاسی طیف آخوندها و رتوشگران باتلاق اسلامیّت که همچنان مصدر حکمرانی بر ذهنیّت و روح و روان مردم ایران هستند، دوام خواهد آورد.
تحصیل کرده ایرانی در رشته جامعه شناسی تحصیل کرده است، ولی «جامعه شناس ایرانی و صاحب نظر ایده ها و افکار خویشزاییده» نیست. در رشته روانشناسی تحصیل کرده است، ولی «روانشناس ایرانی و صاحب نظر ایده ها و افکار بدیع» نیست. در رشته اقتصاد، تحصیل کرده است، ولی «اقتصاددان ایرانی و صاحب نظر ایده ها و افکار نو» نیست. در رشته سیاست، تحصیل کرده است، ولی «سیاستمدار و ایده پرداز جدید در حوزه سیاسی» نیست. همینطور الی آخر. آنها تنها هنر و استعدادی که تا امروز از خود نشان داده اند، فقط دنباله روی بوده است و متابعت از دیگران بدون ذرّه ای صف آرایی فکری و بررسی سنجشگرانه آرا و ایده ها و افکار دیگران. هنوز یک نفر از میان اینهمه تحصیل کردگان ایرانی در هیچ نقطه ای از جهان نمیتوان پیدا کرد که بتواند مثلا ایده **«پولیتیک در تفکّرات باخترزمینیان»** را در برابر **«ایده کشورآرایی از دیدگاه تجربیات و فرهنگ ایرانیان»** عبارتبندی تئوریک کند و در مقابل ایده پولیتیک باخترزمینیان بگذارد؛ یعنی نشان دهد به جهانیان که مغزی برای اندیشیدن دارد و آلترناتیوهای دیگری جهت کشورآرایی و هنر سیاستدانی نیز وجود دارند و شایان تامّل و آنقدر ارزشمند هستند که در حوزه بحثهای جهانی مطرح شوند و چند و چون آن آزموده و سنجشگری شود.
فقر نیندیشیدن طیف تحصیل کردگان ایرانی و کنشگران سرگشته در این است که هنوز در اندیشیدن و استقلال فکر و هنر جویندگی و تشنه شناخت بودن اصلا و ابدا «دلیر و رادمنش» نیستند. علّتش نیز اینست که از قرنها پیش و در پروسه هشتاد سال اخیر در دیگ مذاب تعلیم و تربیت اسلامی و ذهنیّت متابعتی بدون هیچ موضعگیری کریتیکال به بشکه ها و انبارها و کیسه هایی تبدیل شده اند که مملوّ از افکار و ایده های ناجویده و نفهمیده و نسنجیده و به شدّت درهمپاشیده هستند. به همین دلیل نیز است که وقتی در آثار قلمی و انتشاری آنها تورّق شود، مدام همچون تنقّلات سر میزی از نظرات ریز و دُرُشت انواع و اقسام متفکّران و فیلسوفان و اساتید دانشگاههای باختری فقط نقل قولها نوشته اند و گفته اند تا بتوانند از این طریق، بیمایگیها و سترون بودن خود را استتار کنند. فقر نیندیشیدن از فقر اقتصادی خیلی هولناکتر و فاجعه بارتر و مصیبت زاتر است؛ زیرا جامعه ای که تحصیل کردگان و کنشگرانش به **«اندیشیدن با مغز خود و زایش ایده ها و افکار نامتعارف و جدید»** دلیر نباشند، اگر قرنهای قرن نیز به دهان دیگران چشم بدوزند و حرفهای آنان را تکرار کنند، هرگز «متفکّر و فیلسوف اندیشنده و زاینده» نخواهند شد تا بتوانند خاک زمین روان ملّت خود را شخم بزنند و تخمه افکار و ایده های فردی را در آن بکارند و زیباترین درختان پربار و ثمربخش را به مردم میهن و فرهنگ جهانی هدیه دهند.

1- اصلاح کردن آنچه به ذاتش، اصلاح ناپذیر است.

(..... در تعریف مطلق شیعه:
و از جمله وجوه آن که اصحاب شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رُسُل است صلوات الله علیهم، شش پیغمبر بوده اند که سنّت الهی بر آن جاری بوده که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ شریعت او مینموده اند تا مادامی که تکلیف در عدد اوصیاء آن انبیای صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و داوودند بر وجه مذکور جاری شده باشد، باید که طردا اللُباب [= همچون سنّت و امور گذشته/کما فی السّابق]، عدد اوصیای پیغمبر ما که خاتم رُسُل و شریعت او، ناسخ شریّعت کلّ است بر آن وجه باشد و ناخن تغییر و تبدیل، چهره آن را نخراشد).

[کتاب: مجالس المومنین؛ جلد 1 – علّامه قاضی نورالله شوشتری (956-1019 ه.ق) – کتابفروشی اسلامیّه – تهران – 1354- ص. 19]

«اصلاحات» فقط در دامنه ای امکانپذیر است که هیچ نشانه ای از «ادّعای حقیقت جامع و کامل» وجود نداشته باشد. در عرصه ای که بحث از «تملّک کمال حقیقت و جامعیّت حقیقت» میشود، هر گونه توضیحی و توصیه ای و نظر و دیدگاهی و راهکاری؛ ولو منطقی ترین و مستدلترین و ژرفاندیشیده ترین فکر نیز باشد، در نظر مومنان به «حقیقت جامع»، فکری باطل محسوب میشود؛ زیرا آنانی که ادّعای تملّک جامعیّت حقیقت را شبانه روز بر زبان فریاد میزنند و جامعیّت و کمالش را در قلم فرسوده و زهرآلود خود مدام قنطور میکنند، هیچگاه اهل «منطق و استدلال و اندیشیدن» نبوده اند که بخواهند به پذیرش فکر مستدل و منطقی گردن نهند و در صدد «اصلاح کردن» چیزی بر آیند که از نظر و مبانی اعتقاداتی آنها، هرگز هیچ خللی و نقصانی در «جامعیّت کمالش» وجود ندارد. آنچه در اصل باید «اصلاح » شود، درجه «شعور و فهم و میزان نیروی تمیز و تشخیص» آنانی است که در رویکرد خود به «مالکین حقیقت جامع»، بحث از «اصلاحات» میکنند. منادیان «اصلاحات» اگر ارزنی شعور و خردلی فهم فردی داشته باشند، باید بفهمند که در هیچ نقطه ای از کره زمین یا کائنات نمیتوان «حقیقت جامع و کامل» را اصلاح کرد؛ بلکه باید به «منسوخ شدن» آن با تمام نیروی فکری و سنجشگری اقدام کرد تا منادیان مالکیّت حقیقت به کرانمندی «اعتقادات حقیقت پنداشته خود» پی ببرند و در صدد بر آیند که «گلیم ادّعاهای عقیدتی خود را به اندازه پای شعور و دانش و منطق و آگاهی مستدل و متّقن بشری دراز کنند». اسلامیّت، داعیه کمال و جامع حقیقت بودن و رسالت جهانی برای خودش قائل است و مومنان به اسلامیّت نیز در گفتارها و کردارها و کنشها و واکنشهای خود هرگز هیچ خبط و خطایی نمیبینند که بخواهند در صدد اصلاح و سنجشگری و بهبود نقصانها در هیچ عرصه ای بر آیند؛ یعنی عرصه هایی که در اختیار هجوم ایلغارگونه و المغازی وار آنها محکوم و ذلیل شده اند. از نظر متولیّان اسلامیّت، خطا و اشتباه در گفتار و کردار همواره در دامنه و ذهنیّت و نظرات آنانی شیوع دارد که غُل و زنجیر بردگی و بندگی و حقارت و ذلالت مسلمانی، هنوز بر گردنشان آویخته نشده است. تحصیل کردگان و کنشگرانی که هنوز نتوانسته اند مُعضل کلیدی تفاوت مالکین و عربده کشان «حقیقت جامع» را با مسئله «اصلاحات در دایره مسائل باهمزیستی و بشری» از همدیگر تفکیک کنند و تمیز و تشخیص دهند، همه بدون استثناء احمقهای بالذّات هستند که تمام عمرشان به متعگی و رکابداری و توسری خور مالکین حقیقت، محکوم خواهند ماند.

2- از متفکّر مستقل اندیش تا حواریون و پیروان مقلّدش

انسان اندیشنده در پروسه کاوشهای خودش به زایش ایده ها و افکاری کامیاب میشود که میتوانند در مسائل اجتماعی و کلّا هر چیزی که با اجتماع بشری در پیوندی تنگاتنگ است، نقش ارزشمند و بهره آوری داشته باشند. حال اگر کسانی بیایند و از شخص «متفکّر»، رسولی، نبی، مُرشدی، مرجع تقلیدی و امثالهم بار آورند و به حیث مومن و پیرو و مقلّد به تقدیس و تمکین و تکریم او شبانه روز تلاش کنند، نه تنها از این طریق به متفکّر و موثّر بودن افکارش، هیچ مددی نمیکنند و خردلی بر خزانه فکری او نمی افزایند؛ بلکه در لت و پار کردن سیمای انگیزشی متفکّر و شایان تامّل بودن افکارش به شدّت آسیب میزنند و چه بسا به فراموش شدن و گورانیدن او و افکارش بیشتر و بیشتر خدمت کنند تا مثلا تاثیر و نفوذ و گسترش افکارش.

«کارل هاینریش مارکس [(Karl Heinrich Marx (1818 - 1883]»، برغم تاثیر شدیدی که از آرا و ایده های اقتصاددانان کلاسیک پذیرفته و حتّا از روی آثار آنها رونویسی کرده است، در تاریخ تفکّر و ایده ها به حیث متفکّری به شمار میاید که به نظرات او فقط در دانشگاهها و آموزشکده ها پرداخته میشود؛ زیرا از روزی که «مارکس» به حیث «رسول» در نظر کثیری از انسانهای مقلّد و سترون تبدیل شد، نه تنها تصویر انگیزنده او برای اندیشیدن در باره «مقولات اقتصادی» از انظار جهانیان ناپدید شد؛ بلکه محصولات فکری او نیز فقط به کتابخانه ها و برخی رشته های دانشگاهی محدود و دربسته شدند و عملا از تاثیر بر مناسبات اجتماع انسانها رخت بر بستند.

خطری که مومنان و پیروان و مقلّدان برای «فیلسوفان و متفکّران و دانشمندان ژرفاندیش» ایجاد میکنند از خطر ناشناخته و نافهمیده شدن آثارشان به مراتب دوچندان است؛ زیرا متفکّر یا فیلسوفی که در عصر خودش کشف و شناخته نشود، بی شک در برهه ای از دورانهای تاریخ بشر در آینده، کشف و شناخته خواهد شد و سپس به فهمیدن آثار و افکار و دیدگاهها و ایده های او نیز همّت بایسته و شایسته خواهد شد. امّا در ایمان آوردن به آراء و ایده های هر متفکّر و فیلسوفی از او «رسولی قدّیس» بار آورده میشود که افکار و ایده هایش به «مهمّات زرّادخانه ای» استحاله پیدا میکنند و از آنها برای جنگ و جدالهای عقیدتی و جاه طلبیهای قدرتپرستانه سوء استفاده میشود. فاجعه تراژیک افکار و نظرات «کارل هاینریش مارکس» و کثیری امثال او در این است که از یک متفکّر تاثیر گذار به «رسول اختگان فکری» واگردانده شده اند. مارکسیسم، مذهبیست که برای طیف تحصیل کردگان و کنشگران سترون در برخی از کشورهای جهان به حیث جانشین ادیان و مذاهب رایج میهنی شده است. فرق است بین کسی که «مارکس اندیشنده در خصوص مقولات اقتصادی و اجتماعی» میشود با کسی که مومن به «مارکسیسم» میشود و هرگز نمیفهمد و نمیداند که «اقتصاد و مُضلات اجتماعی» یعنی چه؟. حتّا میلیونها پیرو و شارح و مفسّر و مدرّس داشتن و قرنهای قرن دوام آوردن افکاری و ایده هایی، هرگز به معنای دلیلی برای «صحتمند و معتبر بودن» آنها نیست. چه بسها نگرشها و دیدگاهها و اعتقاداتی که از تاریخ وجود انسان بر روی کره زمین تا همین امروز دوام آورده اند و هیچ اعتبار و صحتی ندارند و میلیونها نفر همچنان به آنها اعتقاد راسخ دارند. کسی که بتواند فقط یک جلد از آثار «مارکس» را که در باره مقولات اقتصادی تحریر کرده است،

بفهمد و بگوارد، آن شخص خواهد توانست دست کم کتابی مستقل و صد صفحه ای در باره «اقتصاد» بنویسد بدون آنکه به آراء مارکس یا دیگران استناد کند؛ یعنی اینکه کتابش باید فقط محصول مغز پرسنده و جوینده و اندیشنده و کنجکاو و ایده آفرین خودش باشد. آیا تا کنون در جامعه ایرانی از میان اینهمه مومنان و پیروان به «مارکس» تا کنون یک نفر توانسته است جمله ای از آثار او را بفهمد؛ طوری که بتواند یک جزوه دو صفحه ای به قلم و استعداد و هنر اندیشیدن فردی خودش تحریر کند بدون هیچ متابعتی؟.

3- معدن اطّلاعات سرسام آور بدون خردلی شناخت متّقن و مستدل و جویشی

هر انسانی امروزه روز چقدر میداند و تا چه اندازه ای از آگاهیهایش میتواند اطمینان خاطر داشته باشد و بهره برداری مفید کند؟. هیچکس در دنیای امروز نمیتواند تمام آنچه را که به نام «دانش» شناخته میشود، بیاموزد و بر چند و چون آنها مسلّط شود. انسان امروزی در دایره ای/محیطی/حوزه ای/گستره ای از اطّلاعات محصور است که مدام بر دامنه آنها افزوده و کاسته میشود. اینکه انسانها در دایره حصاری اطّلاعات اکتسابی و شنیداری و دیداری تا چه اندازه ای به کسب اطّلاعات نو به نو تمایل و اشتیاق پیدا میکنند، چندان اهمیّتی ندارد؛ بلکه پرسش کلیدی باید حول و حوش این محور بچرخد که انسانها تا چه اندازه میتوانند «اطّلاعات کسب شده» را بررسی و سنجشگری و سرند و به تن خویش بیازمایند و از صحت و سقم و مستدل بودن آنها یقین حاصل کنند؟.
بنابر این به صرف اینکه انسانها مدام از چیزهای نو با خبر میشوند، نمیتوان نتیجه گرفت که انواع و اقسام «نویافته ها» میتوانند انسانها را در رفتارها و گفتارها و موضعگیریها و منش فردی و جمعی آنها نیز «نو اندیش و نو رفتار» خواهند کرد.
تا زمانی که «اطّلاعات گسترده» بر تار و پود جامعه میهنی و جهانی به موضوع تفکّر و سنجشگری فردی تبدیل نشده باشند، هیچگاه نمیتوان گفت که انسان تا چه اندازه ای از چیزی آگاهی درخور و مستدل دارد یا ندارد؟. تمام نشریه ها و کتابها و روزنامه ها و مجلّه ها و دایرة المعارفها، دانشنامه ها، فرهنگنامه ها، لغتنامه ها- چه تحریری باشند، چه به صورت دیجیتالیزه- فقط به این هدف در دسترس انسانها گذاشته میشوند که هر انسانی بتواند از میان اینهمه گستردگی و نابسامانی و درهمتنیدگی اطّلاعات، کوره راهی به سوی خودش پیدا کند برای اندیشیدن در باره آنچه که میجوید و میپرسد و در صدد شناختش است.
انسانی که نتواند اطّلاعات مختلف را به موضوع فکری و پرسشی برای خودش واگرداند در هجوم و سیلاب اطّلاعات متفاوت و ضدّ و نقیض و دیوانه کننده مدفون خواهد شد و همچون ابزاری مکانیکی فقط به حیث بخشی ریز از دستگاه عظیم تکنیک بشری تبدیل خواهد شد. از خود بپرسیم که آیا من، معدنی از اطّلاعات سرسام آورم یا اینکه جوینده ای کنجکاوم که برای زایاندن افکار و ایده های فردی ام در اقیانوس اطّلاعات به جستجوی گوهر اندیشه ها و ایده های انگیزشی هستم؟. کدامیک؟.

4- چرا باید در باره «خدا» اندیشید؟

[..... هر گاه کشتی کلمبو گونه تفکّر فلسفی بر آن شود که بر بستر آب اقیانوس آخرین و نهائی ترین پرسش انسانها به حرکت بیفتد، متعاقبش به دامنه پُرسمانهایی دشوارتر گرفتار خواهد شد که از حیطه دیگر مشکلات ابناء بشر پُر زحمت تر هستند. حتّا فرساینده تر و طاقت شکننده تر از تلاشهایی هستند که در دیگر عرصه های دانشپژوهی اجرا میشود. در این زمینه میتوان دست کم تشخیص داد و برآورد کرد که ضرورتی ندارد از همان گامهای اول در خصوص امکان کسب ذرّه ای شناخت شکّ کرد و نا امید شد؛ زیرا حدّاقل میتوان در باره برخی از داوریهای اثبات شده اطمینان خاطر داشت. مهمترین چیزی که باید در مدّ نظر داشت، اینست که هر فیلسوفی که موضوع اندیشیدن فردی اش را به جدّ بگیرد از لحاظ تئوریک محقّ و مجاز نیست که مومنان و معتقدان به خدا را در اعتقاداتشان نکوهش و توبیخ و تحقیر کند. در این خصوص نباید دلایلی وجود داشته باشند که او را منع کنند؛ یعنی ادلّه ای که در تقابل با نمیدانمی [Agnostizismus] و همچنین آته ایسم [Atheismus] فردی هستند؛ بلکه دلایلی را باید در نظر آورد که خیلی جدّی و کلیدی به ژرفاندیشی جبری و نگرش دقیق منوط هستند؛ یعنی مُعضل پُرسمانی که در بستر اعتقادات مردم جهان و افراد بیشمار دیگر نسبت به خدا - و خدایان وجود دارد و حتّا در نزد کثیری از برجسته ترین فیلسوفان اروپایی، حضوری ملموس و ایاق داشته است].

[Der Gottesgedanke bei den europäischen Philosophen – Adolf Dyroff (1885 - 1974) – Parzeller & Co. Verlag - Fulda – 1942 – S. 158/159]

طرح پرسش «خدا» به تنهایی باعث میشود که کثیری از انسانها؛ بویژه «ایرانیان تحصیل کرده و کنشگر» به حالت عصبی و سکته کردن و چانه انداختن و لکنت زبان و طپش قلب و لرزش دست در غلتند!؛ زیرا از اندیشیدن در باره «خدا» به شدّت عاجزند و ناتوان. آنها با نادیده گرفتن «پرسش خدا» - فرقی نمیکند چه تصاویر خدا، چه مفهوم خدا- به این توهم خانه برانداز مبتلایند که میتوانند با اهمیّت ندادن و پوزخند زدن و تمسخر کردن و هیچ شماری «پرسش خدا» و شبانه روز کلکلکل کردن در باره «مدرن و مدرنیته و سکولاریته و لائیسیته و دمکراتیک و پیشرفت و ترقی و امثالهم» به آسانی

خواهند توانست بر تمام معضلات و مشکلات میهنی فایق آیند. زهی خیال باطل!. تحصیل کرده و کنشگر ایرانی برغم تمام ادّعاهایی که دارد هنوز متوجّه نشده است که داوری و قضاوت کردن در هر زمینه ای که میخواهد باشد برای آنکه حقّانیّتش در نظر انسانها محرّز و مستدل و پذیرفتی شود، باید به «آخرین مرجع صلاحیّت» متّکی باشد تا بتواند در جامعه موثر شود و قبول شدنی. «داوری و قضاوتی» که بر «آخرین مرجع صلاحیّت»، استوار نباشد، هر چقدر نیز خوش رنگ و لعاب و آراسته به انواع و اقسام دلایل باشد، دست آخر به هیچ مقصد و هدف و نتیجه ای نخواهد رسید؛ زیرا فاقد مرجعیّتی صلاحیّتدار است که برای همگان معتبر به شمار آید.

«پرسش خدا» و مسئله «آخرین مرجع صلاحیّت» را در تمام دامنه های مسائل بشری میتوان گسترش داد. مثلا در دامنه دادگاهها همواره مرجعی وجود دارد که صلاحیّت آن به حیث آخرین مرجع به شمار می آید و به آن، «دیوان عالی قضایی» میگویند و حکمش چه به حقّ، چه ناحق، حرف آخر محسوب میشود. مسئله «آخرین مرجع صلاحیّت» حتّا در دامنه «دانشهای بشری» نیز صحت دارد و آن نیز این است که «عقل/راسیو/فرنونفت/خرد/رشن» به حیث «آخرین مرجع صلاحیّت» در باره اعتبار نظریّه قلمداد میشود. بنابر این، «پرسش خدا» را نباید فقط به دامنه «تئولوژی و ادیان و مذاهب» محدود دانست؛ بلکه خود کلمه «خدا»، دامنه ای به وسعت کائنات و کهکشانها را در بر میگیرد که اندیشیدن در باره آن، زمینه های «صلاحیتدار بودن» ارگان/قوّه/اهرم/شالوده «داوری و قضاوت بشری» را تعیین میکند و به محک میزند. غفلت از درک و فهم این مسئله از طرف تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی تا امروز باعث شده است که جامعه ایرانی در تحت سیطره قیل و قال طیف اخانید در باره خدا به ذلالت و خفّت و ویرانی و قهقرانی ایران و متلاشی شدن اخلاق مناسبات فردی و اجتماعی و دست آخر نیز روانپریش و افسرده شدن انسانها مختوم شود.

«نیندیشیدن در باره خدا» به معنای این است که قدرت و اقتدار به آنانی محوّل و دوامش تضمین خواهد شد که در باره «خدا» می اندیشند و بحث میکنند. علّتش نیز این است که بحث کنندگان در باره «خدا»، منشا و ریشه اقتدار و قدرت خود را میشناسند. به همین سبب، تلاش میکنند که «خدا» را بدانسان تعبیر و تفسیر و تشریح کنند که با «سوائق و غرایز و مبانی عقیدتی خودشان» همخوانی و مطابقت کند.

تا زمانی که تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی نیاموزند و نخواهند که در باره «معضل خدا» بیندیشد و به پرسشگری و سنجشگری همّت کنند، قدرت و اقتدار طیف آخوندها بر ذهنیّت و چفت و بست جامعه ایرانی دوام خواهد آورد؛ زیرا تنها طیفی هستند که در کنار رتوشگران اسلامیّت شمشیر اقتلویی در باره «خدا»، بحث و مشاجره و قیل و قال میکنند و محصولات نیندیشیدن خود را به نام «حرفهای بکر و نواندیشی دینی!؟» به مردم ایران غالب و تزریق و تحمیل و تلقین میکنند.

در گستره ای که اندیشیدن؛ نه قیل و قال در باره «خدا به حیث آخرین مرجع صلاحیّت» غایب باشد، فجایع جامعه و مناسبات هولناک اجتماعی هیچگاه برطرف نخواهند شد و ستونهای سامانبندی و درمان پذیری و بهبود وضعیّت اسفناک اجتماعی نیز رنگ ترمیم را نخواهند دید؛ زیرا در رگهای چفت و بست ارگانهای جامعه و مناسبات اجتماعی افراد از حکومت گرفته تا ریزترین نهاد اجتماعی برای پیوند با همدیگر و در خدمت یکدیگر بدون هیچ تمایز و تبعیضی بودن، خون اندیشیدن جاری نیست؛ بلکه زهر مهلک قیل و قال و بی فکری مطلق.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 01.04.2024

تباهی ایران و مردمش در سنگلاخ کشمکشهای فجیع حاکم و محکوم

[...... با انسانی که میگوید من از اوامر الهی اطاعت میکنم و ایمانم را با قطع یا به دار آویختن گردن دیگران اثبات میکنم تا ثواب جنّت الهی را نصیب خودم کنم و با الاهم محشور شوم، چگونه باید رفتار کرد؟. تمام انسانهایی که در اعتقاداتشان متعصّب افراطی هستند، انسانهای رذل و خشن و دژخیمند؛ زیرا بدون هیچ عذاب وجدانی مرتکب قتل میشوند و عمل خود را به نام ایمانی مقبول تبرئه و توجیه میکنند. تا امروز برای نفرت و پیگرد دگراندیشان به وفور، انواع و اقسام مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها به وجود آمده اند؛ امّا برای دوست داشتن و مهرورزی و مددکاری در حقّ یکدیگر به نُدرت میتوان نشانه ای را پیدا کرد].

(Traite sur la Tolerance – Voltaire (1694 - 1778) –Gallimard– Paris – 2017)

حادّترین جدالها و جنگها و کشمکشهای فلاکتبار مابین مردم ایران در جامعیّت وجودی با زمامداران از عصر قاجاریّه تا امروز، واقعیّت دلخراش و همچنان لاینحل در گوشه و کنار وطن بوده اند که پیامدهایشان مملوّ از حوادث بدشگون و تخریبی و بیم و امیدهای مقطعی را رقم زده اند و هنوز به هیچ پایانه ای نرسیده اند. اینکه کدامین گرایشها و بدیلها با چه عقاید و ذهنیّتهایی در سنگرهای تهاجمی و تدافعی علیه یکدیگر از دیر باز تا کنون موضع گرفته اند و به نام « ایران و مردم ایران» و فجیع تر از همه به نام «اعتقادات مقدّس»، نه تنها اعضا و موافقان و پشتیبانان و هواخواهان خود را قربانی کرده اند و همچنان میکنند؛ بلکه در ستیز خصمانه و کینه توزیهای مالیخولیایی به مردم و تاریخ و فرهنگ آنها نیز با تمام امکانهایی که دم دست دارند، تقلّاها کرده و همچنان میکنند.
در فاصله تقریبا دو قرن و نیم مابین «سلسله قاجاریه و سلسله خلفای الله (1779-2024 میلادی)»، جامعه ایرانی همواره میدان جنگها و کشتارها و درگیریها و ترورها و قیامها و انقلابها و خیزشها و فتنه ها و غائله ها و طغیانها و بگیر و ببندها و اعدامها و قتل عامها و شکنجه ها و تجاوزها و غارتگریها و چپاولها و مصادره ها و آوارگیها و دربدریها و نفی بلد شدنها و مهاجرتهای خواسته و ناخواسته و خسارتهای جانی و مادّی بسیاری را در تقابل همواره نفرت آلود «حاکم و محکوم» تجربه کرده و عواقب هولناک آنها را در «موزه کارهای نیک خود!!؟ در حقّ همدیگر» همچون دکوراسیون منزل تلنبار کرده اند تا بر شالوده حافظه جمعی/فرقه ای/گروهی/سازمانی/حزبی/دینی/مذهبی/دسته جاتی در مواقعی که از کُشتار همدیگر خسته شده اند از آنها به منظور حقانیّت تراشی و توجیه تبهکاریها و جنایتهایی که علیه یکدیگر مرتکب شده اند، استفاده ابزاری کنند؛ آنهم به حیث ملاطهای عقیدتی لازم که برای شعله ور کردن و تداوم آتش کوره نفرت در حقّ یکدیگر، همواره به روز شده و دم دست باشند.
اینکه در جامعه ایرانی هنوز برای مدّعیان عرصه کشورداری – چه آنانی که حاکمند، چه آنانی که تقلّا میکنند، حاکم شوند-، ایده های «حاکمیّت/حکومت/دولت/قانون/مجلس/انتخابات»، هیچ معنایی و ما به ازای اجتماعی و فرهنگی و رفتاری ندارند، معضلیست که واقعیّتهای تاریخ معاصر، مصداق بی معنایی و پوچی آنها را مکرّر اندر مکرّر به محک زده و اثبات کرده اند. هنوز هیچکس از دامنه زمامداران حاکم بر کشور و کنشگران سیاسی متمایل و معطوف به زمامداری متوجّه نشده است که ایده «حکومت»، گونه ای «فُرم ساختاری» است که به پُرسشهای مداوم اجتماعی و کشورداری در پروسه زمان، پاسخ میدهد؛ زیرا مسائل زندگی باهمستان از نسلی به نسل دیگر، متفاوت هستند و به شرایط و موقعیّت و زمان خاصّ خود محدود میشوند که پاسخهای درخور خود را نیز مطابق وضعیّت روز طالبند و خواهنده؛ در نتیجه، شیوه پاسخدهی به پُرسشهای نسل به نسل است که ماهیّت و اصالت و عملکرد و نقش ضروری و ارزشمند و کارآمد زمامداران را یا بی لیاقتی و نفهمی و بی عرضگی و بیسوادی و بیمایگی و خباثت و جاه طلبی آنها را در پدیدار کردن معنای ایده «حکومت در شریانهای اجتماعی و کشوری» آشکار و مطرح میکند و به محک میزند.
ایده حکومت هماره به «دولتی متکثّر» محتاج است که نماینده و واتاب دهنده گرایشهای مختلف اجتماعی باشند تا در تبادل نظرات و تجربیات و پیشنهادها و مشورتهایی که با یکدیگر میکنند به حدّ میانگین رضایتبخش برای پاسخگویی به مسائل وقت و تصمیمهای کاربُردی نقش داشته باشند. وظیفه زمامداران حکومت و کنشگران دولت متکثّر به این نیست که «معلّم اخلاق و مبلّغ حقیقت آکبندی خود» شوند و شبانه روز به گرداگرد «کعبه سوائق و غرائز و عقاید شخصی و گروهی» خود بگردند با این نیّت پلید که چگونه میتوان مردم را تابع و مطیع و توسری خور بار آورد تا بتوان ابدالدّهر بر آنها حاکم مطلق ماند. اساسا کسانی که درک و فهمی پیش پاافتاده و دبستانی از ایده «حکومت» داشته باشند، نیک میدانند که هر گونه «عقیده/مذهب/دین/ایدئولوژی/نظریّه آکبندی» که بخواهد «فُرم ساختاری حکومت» را متعیّن کند، به شدّت خاصم سر سخت جامعه و آحادّش از آب درخواهد آمد و زمامداران و ارگانهای تابعشان نیز ملّت و مملکت را با اقدامهایی که انجام میدهند به سوی پرتگاه نیستی و نابودی سوق خواهند داد. آنچه «تباهی ایران و مردمش» را در

فاصله دو قرن و نیم اخیر امکانپذیر کرده است، بیسوادی زمامداران و ناآگاهی مطلق آنها از معنای «ایده حکومت و دولت متکثّر» است که جامعه ایرانی را به میدان کشمکشهای فجیع «حاکم و محکوم» تبدیل کرده اند.
تا زمانی که زمامداران حاکم و کنشگران متمایل و معطوف به قدرت نیاموزند و نخواهند و نتوانند و نکوشند که معادله زنگار گرفته «حاکم و محکوم» را به میزگرد «همبستگی و همپایی و همسویی و برای همدیگر بودن» واگردانند و سفت و سخت با تقبّل مسئولیّتهای فردی و جمعی برای بالندگی و شکوفایی پیوند خجسته خود با مردم ایران در جامعیّت وجودی همّت سختکوش کنند، بی شکّ، جنگ و جدالهای فاجعه بار در قلمرو ایران و مردمش و حتّا فراسوی مرزهایش دوام خواهند آورد؛ ولو تحت نامها و روشها و شیوه های دیگر.

1- پیشرفت و پسرفت

ایده «پیشرفت» از مباحث اصحاب کلیسا و دیدگاههای تئولوژهای مسیحیّت نشات گرفت و منظور از آن نیز این بود که انسان در پروسه تاریخ زندگی دنیوی به سمت و سوی شفا یافتن از «گناه ارثی/گناه آغازین» و رستگار شدن در دریای رحمت عیسا مسیح در راه است. در گستره صف آراییهای نظری و فکری که از دوران رنسانس تا عصر روشن اندیشی در تاریخ تفکّر و رویدادهای اجتماعی و کشورداری و فرهنگی اروپائیان صورت گرفت، «ایده پیشرفت» از دامنه الاهیات مسیحی و مباحث اصحاب کلیسا به دایره گفتارهای نظری فیلسوفان و متفکّران جابجا شد و به معنای بالندگی انسان از دوره پارینه سنگی به سوی توسعه تکنیکی و ابزاری و امکانهای دیجیتالی و هوش مصنوعی و دیگر کشفیّات و اختراعات محسوب و برچسب زده شد. آنچه که از برآیندهای اندیشیدن و صف آراییهای فکری دو نحله «اعتقادی» به وجود آمد، همواره در دو خط موازی و رقابتی در باره مواضع خود، سخنهای استدلالی و مجاب انگیز میگفتند و هنوزم میگویند: یکی در سمت و سوی رستگاری و رحمت رهائیبخش عیسا مسیح میاندیشد و یکی در سمت و سوی رستگاری از طریق مسلّح شدن به ابزارهای پیشرفته تکنیکی و امکانهای بهزیستی. هر دو نحله از «پروسه ایده آلی» خود، «مسئله رستگاری انسان» را مطرح میکنند. امّا رویدادهای تاریخی و واقعیّتهای اجتماعی تا امروز اثبات کرده اند که انسانها و جوامع نه تنها در هیچکدام از «راههای ایده آلی دو نحله متفاوت» به سعادت و رستگاری و آزاد شدن از مصیبتهای هولناک و نگرانیهای ممتد کامیاب نشده اند؛ بلکه پیچیدگی معضلات و بغرنجزایی و سنگینی «ایده پیشرفت» بر ترس و دلهره انسانهای جوامع بشری روز به روز افزوده است.
گسست انسان از بنیانهای وجودی اش و پاره شدن به دو اهرم «آغاز و انجام» باعث شد که انسان در تلاش برای پیوستن آغاز و انجام، مدام به روند پارگی وجود خودش در گستره تاریخ امتداد دهد و نامش را «پیشرفت» بگذارد که نه تنها به امتزاج آغاز و انجام منتهی نشد؛ بلکه فلاکتهای ناشی از تلاشهای ابزاری اش نیز به معضلی دو چندان علیه خودش تبدیل شدند. «ایده پیشرفت» به دلیل مقاصد الهی و تکنیکی به ضدّ خودش تبدیل شد که مسبب بسیاری از پسرویهای فاجعه بار در جوامع اروپایی و دیگر جوامع بشری شده است. امروزه روز، انسان برغم اینکه از لحاظ تکنیکی و ابزاری نسبت به اعصار نیاکان خود، پیشرفتهای چشمگیر کرده است؛ ولی در عرصه «فرهنگ و فرزانگی و هوشیاری»، هیچ گام ارزشمندی را بر نداشته و همچنان در همان وضعیّت و بدویّت جوابع ابتدائی میخکوب مانده است.
در باره «ایده پیشرفت» باید به گونه ای اندیشید که نه تنها راه رفته و کوبیده شده باخترزمینیان تکرار نشود؛ بلکه بتوان بر عواقب و نتایج راه رفته آنها نیز چیره شد و راهی را آفرید که «ایده پیشرفت» را با «پسرویها و بُن بستها و فجایع هولناک» همپا نکند. «پیشرفت» انسانها و جوامع را زمانی میتوان «پیشرفت» نامید که انسان ابزارگرا به «انسان فرزانه و فرمانفرما بر خویشتن و ابزارهایش» دگرسان شود. از این منظر، پیشرفت با تغییر «چشم اندازها و نگرشها» است که زمینه های فرهنگیده شدن انسان را مهیّا میکند. هر چقدر انسانها به ژرفای تغییر در بینشهای حاکم بر ذهنیّت فردی و جمعی و شیوع یافته بر مناسبات اجتماعی و جهانی چیره شوند به همان میزان نیز بر دامنه گامهای ارزشمند از بهر فرهنگیده شدن مناسبات اجتماعی و جهانی خواهند افزود. ولی هر چقدر فاصله انسان از خودش در بستر رویدادهای زیستی در امتداد تاریخ «پیشرفت تکنیکی» امروز و فرداها شدّت بگیرد به همان میزان بر پارگی وجود انسان و هرگز نرسیدن به مقصد خیالاتی اش افزوده تر میشود. پیشرفتی که انسان را به دو پاره «آغاز و انجام» تقسیم کند، پیشرفت نیست؛ بلکه پسرفتی است که پیامدهایش فاجعه به دنبال فاجعه خواهند بود؛ زیرا انسان را از «پیوند با خویشتن و جهان و موجودات و کیهان» بریده و تکه پاره کرده است.

2- عادی شدنهایی که به عادت کردن مختوم میشوند.

حادثه ای/حرکتی/رویدادی که باعث شگفتی و پرسش در وجود آدمی نشود؛ طوری که کنجکاوی انسان را از بهر ریشه یابی و چرایی آن، ترغیب کند، در اثر تکرار در ابعاد مختلف به حالت عادی در میآید و هیچکس را به هیچ واکنشی نمیانگیزاند تا در صدد چرایی وجودش و پاسخ به آن بخواهد بر آید. وقتی که انسانها در مناسبات اجتماعی و کشورداری، نسبت به هر نوع رویدادی/حرکتی/اقدامی/اتّفاقی به چشم «عادی بودن» بنگرند و با آن رویارو شوند، خود به خود هیچ دلیلی نیز نخواهند داشت که در مقابل آن، موضعی انتقادی بگیرند؛ زیرا «عادات آدمی» به قدری در رفتار و گفتار و کردار آدمی آغشته شده و طبیعی جلوه میکنند که هیچکس به وجودشان شکّ نیز نمیکند؛ چه رسد به آنکه بخواهد در صدد سنجشگری و چند و چون آنها نیز همّت کند. بیش از چهار و نیم دهه آزگار است که مناسبات اجتماعی و کشورداری

ایرانیان نسبت به رویدادها/حوادث/جنبشها/قهقرائیها/ و امثالهم در تحت سیطره حکومت آخوندشاهی متولّیان الهی به «عادتخوارگیهای دو جانبه» تبدیل شده اند و حکومتگران در قبال تصمیمات و روشها و سیاستهای رفتاری و گفتاری و کرداری خودشان به همان اندازه به کنشها و واکنشهای مردم عادت کرده اند که مردم در رویارویی با حکومتگران و ارگانهای تابع آنها به دلیل ناکارآمدیشان، عادتوار کنشها و واکنشهای مختلف نشان داده اند. بی نتیجه ماندن کشمکشهای مردم و زمامداران فقاهتی از عواقب «عادتخوارگیها» است که هیچ طرفی را به تغییر «در آنچه که نباید باشد به سوی آنچه که باید باشد» سوق نمیدهد؛ بلکه به تحکیم «آنچه که هست و جبریّتش باید تایید و تصدیق شود»، همچنان میخکوب میکند. نه حاکمان در رفتارها و گفتارها و اعتقادات و کردارهای خودشان، خطا و نقصان و تکرار مکرّرات میبینند، نه مردم در اعتقادات و رفتارها و کردارها و گفتارهایشان، شفّافیّت گویا و مصمّم بودن برای تغییرات را آشکار و به گونه پدافند آشتی ناپذیر و خواهنده مسلّم میگیرند و نشان میدهند. دو کفّه ترازوی «عادتخوارگیهای حاکم و محکوم» در روند تلاطمهای اجتماعی و جهانی، هر چقدر نیز بالا و پایین شوند، تا زمانی که محتوای کفّه های ترازو از عادتخوارگیهای خود خالی نشوند، شاهین ترازوی مناسبات اجتماعی و کشورداری نسبت به همدیگر میزان نخواهد شد.
جامعه ای که آحادش به زمامداران بی لیاقت و بی فرّ و ناکارآمد و خاصم فرهنگ و آزادی عادت کنند، هر چقدر نیز در رفتارهای تظاهری و ریایی و اعتراضی و دهن کجیها و کشمکشها در برابر شیوه های رفتاری حکومتگران و ارگانهای تابعشان موضع بگیرند، باز به دلیل آنکه در وضعیّت «عادتخوارگیها» میزیند و با یکدیگر مراوده اجتماعی دارند، همچنان مغلوب سیطره گران خواهند ماند؛ زیرا عادتهای آدمی، سوپاپهای اطمینانی هستند که انسان را از دامنه پرسشها میرهانند و به عادی بودن وضعیّت موجود خو میدهند. تغییر در جامعه و مناسبات کشورداری از لحظه ای آغاز میشود که بیشینه شمار آحّاد یک ملّت به «عادی بودنها و عادت کردنها» شک کنند و نم نم از آنها فاصله انتقادی بگیرند و هرگز در پاسخ به پرسشهای خود به عادات و سُنن و آداب و اعتقادات رایج و شیوع یافته بر ذهنیّت عامه باز نمانند؛ بلکه هنر پوست اندازی و تهوّر و دلاوری را در سمت و سوی جستجو از بهر فضاهای تازه به تازه به تن خویش بیازمایند. جامعه ای که آحادّش از «عادی بودنها» به شگفت آید و پرسشهای پاسخ طلب گریبانگیرش شوند، جامعه ایست که مستعد و آماده «تغییر و دگرگشت برای مناسبات نو و آیین کشورداری جدید» خواهد بود. آیا جامعه امروزی ایرانیان- مهم نیست کجا مقیم باشند- تا کنون به «عادی بودنها» شک کرده اند تا بخواهند یا آرزو کنند که «مناسبات جاری جامعه و حکومت» به طور ریشه ای و شالوده ای دیگرگون شوند؟.

3- طرح مسئله و تلاش برای پاسخیابی

هر گاه نتوان و نخواست و کوشش نیز نکرد که مسئله ای را دُرُست طرح کرد، خواه ناخواه بحثهایی که حول و حوش مسئله نامطرح شده ایجاد میشوند، فقط قیل و قال و لفّاظیهای بی مغز و مایه خواهند بود که نه تنها مسئله (مسائل/بغرنجها/مُعضلات/کمپلکسها) را گم و گور میکنند؛ بلکه امکانهای مطرح شدن مسئله را نیز مسدود و تخریب و لوث جلوه میدهند. کلیدی ترین مسائل باهمستان و هنر کشورداری ایران بیش از یکصد سال آزگار است که به همّت تحصیل کردگان و کنشگران تاق و جفت به بحثهای قیل و قالی آلوده شده اند و هیچکس نیز تا امروز در تمام صحبتهای شفاهی و نوشته های تحریری منتشر شده از خودش یا دیگران نپرسیده است که من در باره کدامین مسائل دارم سخن میگویم یا مطلب مینویسم؟. وقتی نتوان مسئله را در نخستین گام در مغز و روح و روان خویشتن فهمید و به کُنه آن پی برد تا بتوان به گونه واضح و گویا مطرحش کرد، آنگاه چگونه میتوان در صدد پاسخیابی مستدل و راهگشاینده برای حلّ مسئله ای برآمد که اصلا مطرح نشده است؟.
چرا جامعه تحصیلکردگان و کنشگران ایرانی تا امروز فقط به حول و حوش مسائلی بحثها کرده و همچنان بحث میکنند و علیه یکدیگر شاخ و شونه ها میکشند که هرگز مطرح نشده اند؟. آیا تا کنون هیچکس از خودش یا دیگران پرسیده است که «کلیدی ترین مسائل ایران» کدامند؟.

4- مسابقه دو با سایه خود

سازمانها/گروهها/احزاب/تشکیلات و گرایشهای مختلف سیاسی حسب تاریخچه کنشها و واکنشهایشان تا امروز ثابت کرده اند که دونداگانی بی نظیر و منحصر به فرد هستند و هر کدامشان تافته جدا بافته و تحفه ای نایاب؛ زیرا در همه جا فقط با سایه خودشان به رقابتهای سیاسی همّت کرده اند؛ نه با یکدیگر در میدان لیاقت آزمایی و هماوردی برای گلاویزی با واقعیّتهای اجتماعی و کشورداری. به همین دلیل نیز با هر مسابقه ای که در بستر رویدادهای ناگهانی و غافلگیر کننده اجتماعی و کشوری پیش می آید، حضور گفتاری و کرداری و رفتاری خود را نشان داده و آشکار کرده و فقط توانسته اند «سایه» خود را قهرمان و پیروزمند میدان کنند بدون آنکه در مسابقه ای شرکت کرده باشند تا لیاقت و استعداد و هنرشان را در میدان رویدادها و گلاویزیها ارزیابی و حلّاجی و لیاقتمند اثبات کنند. آن که مدام با «سایه» خودش مسابقه میدهد، همیشه فاتح میدان خودمحوریهایش خواهد ماند؛ امّا هرگز نخواهد توانست شانس کامیاب شدن را در آزمون واقعیّتهای اجتماعی و کشورداری با رقابت سالم در کنار دیگران نصیب خود کند.

5- واعظان و معلّمینی که هیچگاه جوینده شناخت نبودند و نیستند.

«واعظ و معلّم» از هر منبری که بالا روند و پایین آیند، یک چیز را همیشه برای خودشان مسلّم و قطعی میدانند، آنهم «تعلیم دادن به دیگران و مستثنا شمردن خودشان از آموختن». هیچ واعظ و معلّمی را که خودش را مصدر «علم» میداند، نمیتوان مجاب کرد که «علمش»، علم نیست؛ بلکه اعتقادات شخصی است که «خلعت علم» را به خودش آویخته است. «علمی» که اکتسابی و خالی از هر گونه پرسش و انتقاد و سنجشگری و سرند کردنهای ممتد باشد، «علم» نیست؛ بلکه تعلیمات تدریسی است که حقنه ذهن شده اند و به حیث «معیاری برای تعیین میزان عالم و جاهل بودن دیگران» محسوب میشوند. واعظان و معلّمینی که هیچگاه دانش و آگاهی خود را از راه «جویندگی و پرسشگری» به دست نیاورده باشند، اگر قرنهای قرن نیز مصدر تعلیم بمانند، فقط میتوانند انبار جهالت خود را به دیگران تعلیم دهند. علمی که محصول تفکّرات و سنجشگریها و بررسیهای فردی نباشد، اطّلاعات آلوده است که انسان را به خطاها و کژرویها و چه بسا تعصّبات فتنه بار درمیغلتانند. کسب «شناخت مستدل و متّقن» از پیامدهای اندیشیدن کریتیکال در باره «انواع و اقسام اطّلاعاتیست» که اتیکت «علمی» را بر پیشانی خود دارند.

6- تواریخ دروغینی که مردان نوشته اند.

در رویکرد پژوهشی و مته به خشخاش گذاشتنها در باره تاریخ و فرهنگ ایران میتوان حقایقی را کشف کرد که قرنهای قرن با قصد و هدفمند گورانیده و نادیده و تحریف و بدنام و لت و پار شده اند. اگر تاریخ و فرهنگ جوامع دیگر را به گوشه ای نهیم - که میتوان آنها را دنباله و تاثیر پذیرفته از تاریخنگاری ایران و ملّتهای مشرق زمینی دانست - و فقط به تاریخ و فرهنگ ایران از عهد کهن تا امروز نظری سنجشی بیفکنیم و در جستجوی حقیقت باشیم، آنگاه در گام به گام کاوشگریها و لایه برداریهای انتقادی به این نتیجه آشکار میرسیم که «تاریخ مردانه ایران» در بسترهای آغازین و شالوده ای و زیرساختی و چفت و بستی اش، چهره ای بسیار زیبا و دلربای «زنانه» داشته است و گستره ای آمیخته به مناسبات صلح آمیز و آسایشی و دادورزی و مهرورزی و خوشزیستی و رامشگریهای شادی آفرین بوده است.
در دوران و روزگارانی که زنان، مصدر اجرایی و فرمانروایی بوده اند، نقش مردان همواره تکمیلی و همپایی بوده است؛ نه متعیّن کننده و تصمیمگیرنده. از زمانی که قیام استبدادی و قدرتگرایانه مردان علیه زنان به باژگونی و فروپاشی فرمانروایی زنان انجامید تا همین امروز تواریخی که در باره جامعه ایرانی نوشته شده اند مملوّ از دروغبافی و اتّهام و تقلیب و تحقیر و کتمان و استتار و حذف و مصادره به مطلوب کردن و در سایه گذاشتن و جنگ هرگز آشتی ناپذیر علیه زنان و فروزه های ستایش انگیز و جاذبه های فریبایی آنها بوده است.
همواره در هر جامعه ای، اقلیّتی انگشت شمار از پژوهشگران و متفکّران و دانشمندان و فیلسوفان وجود دارند که بینش و نگرش آنها به طور ریشه ای و شالوده ای در تقابل و نقض و ابطال عقاید حاکم و رایج و مقبول و قطعی پنداشته شده بر ذهنیّت بیشینه شمار افراد اجتماع هستند. ولی اکثریّت افراد جامعه در رویارویی با بینش اقلیّت نامتعارف به پدافنگری اعتقادات جاافتاده و قطعی پنداشته شده خودش مدام پایبند میمانند. از نظر اکثریّت افراد جامعه، «دانش و آگاهی» عبارت از چیزهایی است که «پذیرفته شده عام» هستند یا به آنها «ایمان آورده» شده است و اکثریّت افراد جامعه به صحت آنها مُقرّ و معترف و معتقد هستند و حکومتها نیز معتبر بودن آنها را تصدیق میکنند. ولیکن آگاهی و دانش مستدل و متّقن را زمانی میتوان به دست آورد که هر ادّعایی از دادگاه سنجشگری بی غرض و مرض، اعتبارنامه خود را تحصیل کرده باشد؛ نه از طرف مقتدران و پدافندگران اعتقادات رایج. آنچه که تا کنون به نام تواریخ رسمی و مقبول و آکادمیکی با اتیکت «علمی» (از متون مذهبی/دینی گرفته تا متون گوناگونی که حول و حوش مسائل انسانی میچرخند) در باره ایران و مردمش تحریر شده اند، تواریخ دروغینی هستند که از چشم انداز سوائق قدرتپرستی و تمایلات استیلاگرانه مردان و اغراض سیطره جویی و دوام امتیازخواهیها، تاویل و تفسیر و تعبیر و ارزشگذاری و عبارتبندی و تدریس شده و همچنان میشوند. یکی از دقیق ترین و موثّق ترین راههای شناخت تواریخ دروغین، دایره و خوشه معنایی واژگان زبانهای ایرانی است که ناقض تاریخ رسمی و شناخته شده اند.
ذهنیّت ایرانی معاصر به تاریخی دروغین آلوده است که اعتبار دانشپژوهی ندارد؛ زیرا در تمام تار و پود آنچه که ثبت شده است، هیچ ردّپایی از حقیقتیابی نیست؛ سوای تحریف و گورانیدن هر چیزی که نشانه هایی از حقیقت را داشته است. تاریخ ایران و مردمش را تا کنون هیچکس نتوانسته است «عریان و بدون پیشداوری و خالی از ذهنیّت آکبندی از قبل آماده و ساخته شده» بررسی و سنجشگری و به رشته تحریر درآورد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 25.04.2024

پُرسمان آزادی و تراژدی سوگوار مهر و داد

چرا کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی از هر نوع «خویشآزمایی» وحشت دارند؟. چرا هیچکس/هیچ سازمانی/حزبی/گروهی/تشکیلاتی/ انجمنی/موسسه ای دلاوری برای «خلاف آمد عادت» را ندارد؟. چرا آنانی که تصوّر میکنند از هر نوع زیر و بم مطلوب و شایسته و ارزشمند و اصیل مناسبات انسانی و اجتماعی و کشورداری سر رشته دارند، تا امروز نتوانسته اند پیش پا افتاده ترین مناسبات باهمسازی را بیافرینند و به دوامش کوشا شوند؟. آیا دوام سیطره ناحقّ و خونریز نزدیک به نیم قرن، ولایت خلفای الله، هنوز نتوانسته است هیچ گرایش سیاسی و طیف مختلف تحصیلکردگان و کنشگران ایرانی را به دامنه ای از هوشیاری و فراخبینی و دریادلی و مسئولیّت پذیری و گشوده فکری و شهامت و خویشکاری عمیق و تاثیر گذار بیانگیزاند و به خود آورد تا بدانند و بفهمند که رمز و راز دوام سیطره خلفای الله، نه در کاربست ماشین آلات کشتار؛ بلکه در وحشت داشتن مخالفان حکومت فقاهتی از «آزادی» است؟.
چرا برغم تاریخ فاجعه بار مصایب و فلاکتها و ضرر و زیانهای عظیم انسانی و مادّی که جامعه ایرانی از یک قرن و نیم پیش تا امروز با حضور بلاواسطه اش در گستره «دوران نو» به خود دیده است، هنوز که هنوز است هیچکس به «ارزش آزادی» و تلاش برای زایش و دوام و گسترش آن پی نبرده است؟. آیا میتوان «آزادی» را بدون کشف و شناخت «موانع آن در وجود خویشتن» واقعیّت پذیر کرد؟. آیا «آزادی» از پیامدهای گسستن و چیره شدن بر سنگلاخها و دیوارها و صخره ها و دژهای عقیدتی و عادات زنگار گرفته و خلقیّات گندیده و شاهرگهای «سوائق و غرائز افسار گسیخته» در وجود تک تک ما نیست؟. آیا دوام سیطره خونریز و جنگ طلبانه خلفای الله بر سرنوشت ایران و مردمش از محصولات بی فکریها و ندانمکاریها و مسئولیت گریزیها و جهالتها و بی اعتنائیها و سرتق بازیها و لجاجتها و حماقتهای زنگار گرفته مدّعیان کنشگری و تحصیلاتی و کاردانی و کارشناسی و تخصّصی در جامعه درونمرزی و برونمرزی ایرانیان نیست؟. چگونه میتوان ادّعای کنشگری عرصه کشورداری را داشت، ولی هیچگونه دانش فکری و شهامت کارآزمونی را نداشت برای رفتن به میدان همآوردی با رویدادها و عینیّتها و معضلات و مسائل کشوری و اجتماعی؟. آیا موانع اصلی دوام حکومتهای استبدادی و زورگو و خونریز را باید فقط در ابزارهای اجرایی زمامداران و ارگانهای تابع و وابسته به حکومتگران دانست؟. آیا به همان میزان که حکومتگران نالایق در ایجاد فجایع میهنی سهیم هستند، مخالفان حکومتگران وقت در ایجاد و شرایط تامین و تضمین «فرصتهای لازم برای عملکردها و مقاصد زمامداران» در اجرای سیاستها و رسیدن به اهدافشان نقش کلیدی ایفا نمی کنند؟.
چرا هیچکس تا امروز متوجّه نشده است که «پُرسمان آزادی» در جامعه ایرانی به این دلیل تا کنون حلّ نشده است که هیچکس خود را «مستبد و دیکتاتور و مصدر آمریّت خودمحوری و جهل» نمیداند؛ بلکه دیگران را مسبّب فلاکتها و ناکامیابی قوانین و شکست برنامه ها میداند. چرا هیچکس خودش را در «آیینه وجدان فردی اش» برانداز نمیکند تا بتواند بفهمد و تمیز و تشخیص دهد که «آغازگاه آزادیهای فردی و اجتماعی» از خویشتن شروع میشود و به گستره اجتماع میپیوندد. «رودخانه» از پیوستن «قطره قطره های» آب است که دریاها و اقیانوسها را می آفریند. ملّتی که آحادّش هنوز «تخمه آزادی» را در خویشتن نکاشته و با آگاهی و مسئولیّت و بیدار فهمی به زایش و بالندگی و پدیداری آن تلاش نکنند، هیچگاه نخواهند توانست مناسباتی را بیافرینند که چفت و بست آن بر شالوده آزادی برپا شده باشد.
آزادی، صیدی نیست که اگر امروز آن را به چنگ آوریم برای ابد در تملّک ما و فرزندان و نسلهای پس از ما پایدار خواهد ماند. آزادی در جایی و زمانی پدیدار میشود که برای وجودش، سرسختیها، اندیشیدنها، مقاومتها و سنجشگری موانع آن کوششها شود. آزادی، لحظه ایست تعیین کننده که با تصمیم قطعی انسانها برای **«دیگر شدن و دیگر زیستن»**، پیوند بی واسطه دارد و میراثی نیست که از نسلی به نسل دیگر به ارث برسد؛ زیرا مناسبات انسانی میتوانند در هر مکانی و زمانی، وجود آزادی را به مخاطره اندازند و حتّا آن را نابود کنند. آزادی را نمیتوان در فُرمهای مختلف زندگی به طور جاودانه تثبیت کرد. برای آزادی باید همواره علیه تمام موانع پیدایش آن، پیکار کرد و در حفظ آن، بیدارفهم و هوشیار ماند.
در سیر تحوّلات فرهنگی و اجتماعی یونانیان باستان در خصوص مُعضل «حقوق و قانون» بر شالوده اساطیر یونانی، دو مفهوم «تمیس[Θέμις/Themis]» و «دیکه [Dike/Δίκη]» زاییده و پروریده شدند که مفهوم **«دیکه [Δίκη] = دادورزی/عدالت/Gerechtigkeit/Justice»** باز معنایی عمیق و وزینی دارد. «دیکه[Δίκη]» در دایره کابرد زبان یونانی، معانی مختلفی را در بطن خود دارد که من آن را با احتیاط لازم بدون قطعیّت نظری به برداشت فلسفی **«افلاطون [348 - 428] ق. م.»** کرانمند میکنم و به دیگر ابعاد معنایی آن نمیپردازم؛ چونکه از دایره «تجربیات بی واسطه نیاکان ایرانی» بیرون و متفاوت است. جامعه ایده آلی از نظر «افلاطون» باید بر شالوده «دیکه [Θέμις]» برپاساخته شود تا بتوان با تکیه به قانون و حقوق به سامانبندی مناسبات اجتماعی انسانها و زمامداران کشوری همّت

کرد و امیدوار بود. تمرکز «افلاطون» بر ایده «دیکه[Δἰκη]» و اندیشیدن در باره آن از عهد کهن تا امروز سراسر بینش متفکّران و فیلسوفان اروپایی و متعاقبش متفکّران امریکائی را در باره «ایده داد» متعیّن کرده است. حتّا ایده سوسیالیسم و کمونیسم در ذهنیّت «مارکس و حواریونش» دقیقا در چارچوب ایده افلاطون در باره جامعه ایده آلی شکل گرفته و الگوی فکری است. همینطور نظریّه مشهور متفکّر آمریکائی **«جان راولز [2002 - 1921] در کتاب «تئوری دادورزی/A Theory of Justice»** در امتداد و حول و حوش ایده افلاطون از «دادورزی» بررسی و اندیشیده شده است. به دلیل آنکه تجربیات مردم یونان باستان و همچنین اساطیر آنها با تجربیات نیاکان ما و تصاویر بُندهشی برآمده از آنها از یکدیگر متفاوت هستند، فقط به تفاوت کلیدی «تجربیات ایرانیان» در باره مُعضل «دادورزی» و دوام و تامین و تضمین آن در جامعه به طور موجز سخن میگویم. بحث در این زمینه به پژوهشهای مستقل منوط است که من در اینجا از پرداختن به زیر و بمهای تفاوتها صرف نظر میکنم. هدف از این گفتار فقط نشان دادن تفاوت دو تجربه بسیار کلیدی و شالوده ای است که شایان اندیشیدن و فراکاوی بیشتر و عمیق تر و اساسی تر هستند.

پیامد ناگوار معضل دادورزی در این است که «داد»، پروسه «تقسیم کردن» است که موجب حسادت میشود و دوام آن را ناممکن میکند. نیاکان ایرانیان در تجربیات بی واسطه خود پی بردند که تنها از راه مهرورزی میتوان دوام دادورزی را تامین و تضمین کرد. دادورزی علّتیست برای ایجاد تنش و کشمکش؛ زیرا هر انسانی این تصوّر را دارد که حقّش و سزاواری اش بیش از آن است که نصیبش شده است. در نتیجه از سهمی که برده است، راضی و خشنود نیست. مُعضلی که از دادورزی ایجاد میشود، بسیار دردناک است و دلخراش. امّا مهرورزی بر آن است که دادورزی را در هر حالت و سهمی که لایق انسانهاست با دوام کند.

ایده آل ایرانی از فرمانروایی بر این «ایده= سراندیشه» شکل گرفت و آرمانی شد که حکومت باید تجسّم و ترکیب **«مهر و داد»** و از هر گونه خشونت و قهر و خشم و تهدید و ارعاب و زور و ستم و شرارت مبرّا باشد. وقتی که دادورزی زمینه رشک و آز و حسادت را مهیّا میکند، آنگاه خطر فروپاشی حکومتها و مناسبات اجتماعی اجتناب ناپذیر خواهد بود. اولویّت دادورزی بر مهرورزی، هیچگاه دادورزی را در مناسبات اجتماعی و کشوری برقرار نخواهد کرد؛ زیرا «مهر» که شیرازه همبستگی و دوام است در تار و پود دادورزی جاری و روان نیست. دادورزی به دلیل حسادت و نارضایتی و تصوّر اینکه لیاقت انسان دادخواه بیشتر از آن است که سهم برده است، باعث قیام علیه دیگران میشود. ولی مهرورزی بر آن است که طغیان و زیاده خواهی و آزخواهی دیگران را مهار کند و آن را به حقّ خودش قانع. کشمکش داد و مهر، تراژدی غمبار تاریخ مناسبات اجتماعی و کشوری در ایران از دیر باز تا همین امروز بوده است و تا زمانی که کشمکشها و گلاویزیها به قوّت خودشان پایدار هستند، گستره آرامش و آسایش در جامعه ایرانی پدیدار نخواهد شد. تمام پیکارها و مبارزات مردم و جنبشها و قیامها در ایران از کهنترین ایام به گرداگرد ایده آل مردم از «ترکیب داد و مهر» ریشه گرفته اند و از نظر مردم ایران در جامعیّت وجودی فقط کنشگران و زمامدارانی لیاقت فرمانروایی بر ایران را دارند که بکوشند و بتوانند **«دادورزی و مهرورزی»** را در ساختار کشورآرایی و مناسبات اجتماعی تامین و تضمین کنند. تا زمانی که آیین کشورداری، تجسّم **«مهر و داد = فریدون و ایرج»** نباشند، هیچ نیرویی و قدرتی نخواهد توانست که بر ایران و ایرانیان حکومت کند و لاجرم مصایب ایران و ایرانیان در ابعاد و اشکال مختلف، کما فی السّابق دوام خواهند آورد.

1. چهره های تاریک و آشکار خشونت

نخستین چیزی که در باره «خشونت» به ذهن آدمی خطور میکند، کاربست فیزیکی زور و قلدری در رفتار با دیگران است که موجب آسیبهای هولناک بدنی و روحی میشود. آشکارترین جلوه «خشونت» در تمام جوامع بشری، کُشتن، معیوب و مُثله کردن، ضرب و جرح بدن، شکنجه، خسارت، اجبار، تحمیل، سرقت، غارت و چپاول، تجاوز، جانور آزاری، اعدام و اقدامهای مشابه است. خشونت از دیر باز در تمام جوامع بشری وجود داشته است و پا به پای تحوّلات اجتماعی و فرهنگی و کشوری به شکلهای مختلف و در ابعاد و درجات گوناگون دوام آورده است تا امروز. خشونت همواره موضوع بسیاری از رمانها و فیلمها و نقّاشیها و مجسّمه سازیها و اشعار و امثالهم بوده است و در دایره مسائل مذهبی/سیاسی/اقتصادی/کشورداری/تعلیم و تربیت نیز به وفور در باره آن سخن گفته و سنجشگری و بررسی شده است.

آنچه تا کنون کمتر در باره آن اندیشیده شده است یا از دامنه اندیشیدن به حاشیه رانده شده است، چهره های پنهان؛ ولی موثّر «خشونت» هستند که زمینه ها و پُتانسیل اجرایی «رفتارهای خشونت آمیز آشکار» را امکانپذیر میکنند. نکته دیگری که کمتر در باره آن اندیشیده شده است، تفاوت «خشونت» با مسئله «قدرت و زمامداری» است. اینکه از لحاظ اخلاقی، کاربست خشونت در چه موقعیّتها و مکانهایی توجیه پذیر است، مبحثیست که به «تعریف خشونت و کرانه های آن» منوط است. کاربست خشونت میتواند در ابعاد توهین، تمسخر، متلک، بدگویی، لیچار بافی، اتّهام، بدنامی و امثالهم نیز پدیدار شود و باعث رفتارها و کنشها و واکنشهای خشن و فیزیکی آسیب رسان شوند.

خشونت در نصوص ادیان نوری [= میترائیسم، زرتشتیگری] و ادیان ابراهیمی [= یهودیّت، مسیحیّت، اسلامیّت] و ایدئولوژیهای برآمده از آنها مثل مذهب مارکسیه به حیث ابزاری به شمار میاید برای به کرسی نشاندن و وجه تراشی برای

اعتقادات و اعمال خود. نگاهی گذرا به سوره های قرآن میتواند عمق فاجعه تقدیس خشونت و آمریّتهای الله را برای اجرای شنیع ترین خشونتها در مناسبات اجتماعی و همچنین تجربه بیش از چهار دهه اقتدار خلفای الله را در ایران میتوان به عیان ملاحظه کرد. **[در سوره های توبه، محمّد، انفال، احزاب، مائده، نساء، بقره، صنف، و غیره، حدّاکثر در سراسر قرآن، نزدیک به پانصد آیه در خصوص اجرای خشونت و خونریزی و سرکوب و کشتار ذکر شده است].**
هولناکترین چهره خشونت در کلمات زبان است که عبارت بندی میشوند و همچون اسلحه تهاجمی علیه دیگران به کار برده میشوند، محال است پدافنگران «حقیقتهای نصّی و آکبندی» را بتوان بدون «زبان خشونت» مجسّم کرد. آنها با قاپیدن مفاهیم و کلمه سازیهای انکاری-تهاجمی بر آنند که به جای منطق و استدلال و برهان متّقن با کاربست کلمات ابزاری برای بی اعتبار جلوه دادن اندیشه ها و ایده ها و دیدگاههای منطقی دیگران در آغاز به کرامت و شرافت و ارجمندی دیگراندیشان آسیب بزنند و متعاقبش به نابودی و کشتار آنها همّت کنند. سراسر تاریخ اسفبار ظهور و افول انواع و اقسام گرایشهای دینی و فکری و نحله ای و دیگراندیشی در طول تاریخ، مدام از طرف قدرتپرستان غاصب و ادیان و مذاهب رقابتی با انواع و اقسام برچسبهای تحقیری و بدنامی لت کوب و سر به نیست شده اند و هنوز که هنوز است جنگ علیه دگراندیشان در ابعاد و چهره های رنگارنگ بروز دارد. ردّ پای اتیکتهای بدنامی را میتوان در تمام ادیان ابراهیمی و ادیان نوری **[= دیوها، خرفسترها، مفسد، مُلحد، منافق، ناکثین، قاسطین، مارقین، مجوس، مشرک و امثالهم]** و همچنین در مذهب مارکسیه مثل: **امپریالیسم، کاپیتالیسم، رویزیونیسم، سکتاریسم، فاشیسم، ناسیونالیسم،** و دیگر انواع و اقسام **«ایسمهای منفور»** به عیان دید.
به دلیل اینکه انسان، موجودیست که مدام در معرض آسیبهای روحی و جسمی است، کثیری از متفکّران و فیلسوفان به این نتیجه رسیده اند که برای کنترل «خشونت و ابعاد زُمخت و آزارنده آن» به وجود «حکومت مقتدر» احتیاج است. امّا مُعضلی که به دنبال ایده حکومت مقتدر ایجاد شد، کاربست ناروای خشونت از طرف ارگانهای تابع حکومت و زمامداران مصدر قدرت بود که به یکی از پیچیده ترین مسائل جوامع بشری تا امروز مختوم شده است. چگونه میتوان حکومت و دولتی را پایه ریزی کرد که به قهر و خشونت و استبداد و زور و قلدری و خونریزی و شکنجه و تبعید و غارت و امثالهم مبتلا نباشد و در رفتار با شهروندان به هیچ ابزار خشونت آمیزی متوسّل نشود؟. مُعضل کرانمند کردن و کنترل «قدرت و پیشگیری از کاربست خطا آلود و امتیاز طلبی مقتدران» به حیث حادّترین موضوع فلسفه حقوق به شمار میاید که تا کنون در دامنه نظریّات مختلف متفکّران و فیلسوفان در باره چند و چون آن بحثها شده است و کمتر به نتایج دلخواه و آرزویی در واقعیّات مناسبات کشوری و اجتماعی مختوم شده اند؛ زیرا مسئله «خشونت»، بیش از آنکه به دایره حقوق مربوط باشد به گستره «فرهنگ جامعه و شیوه های آموزش و پرورش انسانها» منوط است. صرف ابلاغ کثیری از قوانین و مقرّرات و ضوابط و لوایح اجرایی و امثالهم تا کنون نتوانسته اند از میزان «خشونت در مناسبات فردی و گروهی و اجتماعی» بکاهند؛ بلکه تنها چهره های اجرایی آن را تغییر داده اند بدون آنکه ریشه های خشونت را خشکانده باشند. فاجعه جوامع بشری از لحظه ای آغاز میشود که «خشونت» به حیث برنامه اجرایی و کاربردی در مناسبات خانوادگی و اجتماعی و کشوری تحکیم و توجیه شود.
در جوامعی که بر سر کسب نامحدود «قدرت و امتیاز» جدالهای لفظی آغاز میشوند و به واکنشها و کنشهای خونین استحاله پیدا میکنند، «کاربست هر نوع خشونت» به حیث «خون» در رگهای گرایشهای قدرت طلب جاری میشود. برای مثال در بینش ایدئولوژیکی **«کارل مارکس [1883 - 1818]»**، کاربست خشونت از یک طرف به حیث «مامایی محسوب میشود که زایش جامعه سوسیالیستی را امکان پذیر میکند و از طرف دیگر میتواند قوانین تکامل اجتماعی را متعیّن و به سوی جامعه ایده آلی سمت و سو دهد و دست آخر نیز برای دوام و اجرای برنامه سوسیالیستی در تمام سوراخ سمبه های عرصه کشورداری کاربرد داشته باشد» **[نگاه کنید به مجموعه آثار مارکس به زبان آلمانی [MEW, Berlin, 1962]، جلد 23، کاپیتال، جلد اول، ص. 779 و همچنین کتاب: «نقش قهر در تاریخ اثر فریدریش انگلس» و همچنین آثار حواریون مارکس که به شیوه های مختلف به توجیه و تفسیر و تقدیس خشونت در سمت و سوی اجرای احکام مذهب مارکسیه، قلمها سوزانده اند تا امروز].**
چهره های خشونت از واقعیّتهای تلخ و نفرت آمیز جوامع بشریست که نه تنها مانعی بزرگ و کلیدی برای دوام شیرازه اجتماعات بشری محسوب میشوند؛ بلکه حتّا در متلاشی کردن هر نوع مناسبات انسانی و بشردوستی، نقش اساسی داشته و هنوزم دارند. تفکّر فلسفی مدام به حول و حوش ریشه یابی و شناخت پُتانسیلهای خشونت در مغز و روح و روان انسانهای جامعه و سپس شکلهای شناخته و پنهان آن در مناسبات خانوادگی و اجتماعی و کشوری و به طور کلّی در «ساختمایه های فرهنگ»، تمرکز سنجشگری میکند و در صدد یافتن راههایی است که به همّت خود انسانهای جامعه بتوان بر احتمالات بروز و کاربرد خشونت چیره شد.
شخصی/افرادی/زمامداران و ارگانهای هر نوع سیستم کشورداری که «خشونت را با انواع و اقسام ابزارها» در رفتار با انسانها به کار میبرند و آن را تقدیس و توجیه و تفسیر میکنند، اثبات میکنند که بر روی هر نوع «گفتگو، هماندیشی، استدلالگری، حرف منطقی و برهان قاطع» خط کشیده اند و با اتّکا به سلاح و ابزارهای خشن میخواهند انسانها را به پذیرش چیزهایی مجبور و وادار کنند که هیچ اعتباری ندارند یا اعتبار خود را در طول زمان از کف داده اند. زمامدارانی که

قدرت خود را که ناشی از آزادی انتخاب کردن مردم است به وسیله ای برای سرکوب مردم و دوام اقتدار خود تبدیل میکنند، به طور مستقیم و غیر مستقیم به مردم تفهیم و تحمیل و تلقین میکنند که زمامداران نالایق و حکومت اقتدار طلب و خشونتخواه را تنها با کاربست «خشونت» میتوان ساقط و متلاشی و معزول کرد.

2. سایه های فکر

[...... میبینم که کارهای زمانه، میل به ادبار [=شوربختی، نکبت، فلاکت] دارد و چنانستی که خیرات [=کارهای نیک] مردمان را وداع کرده است و افعال ستوده و احوال پسندیده مدروس [=کهنه و بی اعتبار] گشته، و راه راست بسته و طریق ضلالت گشاده، و عدل، ناپیدا و جور، ظالم [= گسترده و رایج] و علم، متروک و جهل مطلوب، و لوم [=ننگ و رسوایی] و دنائت [=پستی و رذالت] مستولی و کَرَم [=جوانمردی] و مروّت، متواری [= پنهان و مخفی]، و دوستیها، ضعیف و عداوتها، قوی، و نیکمردان، رنجور و مستذّل [= ذلیل و خوار و حقیر]، و شریران، فارغ و محترم، و مکر و خدیعت [=ریاکاری و فریب] بیدار، و وفا و حرّیت [=آزادمنشی] در خواب، و دروغ، موثّر و مثمر، و راستی، مهجور و مردود، و حقّ، مُنهَزم [=پایمال و منکوب]، و باطل، مظفّر، و متابعت هوی، سنّتی متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد، طریقتی مشروع، و مظلوم، محقّ ذلیل، و ظالم مبطل [بد کردار، خبیث] عزیز، و حرص، غالب و قناعت مغلوب].

[کتاب: کلیله و دمنه – به کوشش: منوچهر دانش پژوه – انتشارات: هیرمند – سال انتشار 1374 – محلّ نشر: تهران- ص. 54]

نور بر هر چیزی که تابیده شود، فقط همان چیز را معلوم میکند و شفّاف جلوه میدهد. امّا فراسوی نور، همواره تاریک است. تفکّر در باره هر چیزی که موضوع بررسی و تحقیق قلمداد شود، خود به خود به سایه هایی آغشته است که در معرض دید نیستند. آنچه ما از هر فکری میفهمیم و درمییابیم، تمام فکر نیست؛ بلکه بخشهایی از فکر است که در معرض دید فهم آدمی هستند. اندیشیدن در باره تفکّرات و ایده ها، نه تنها به معنای فهمیدن و نیوشیدن و گواریدن آنهاست؛ بلکه همچنین کشف و شناخت ابعاد تاریک و سپس اندیشیدن و سنجشگری و فرااندیشی آنهاست. فکری که به طور کامل، روشنی تمام عیار باشد، هرگز وجود ندارد.
اندیشیدن در باره سایه های افکار، راهیست از یک طرف به سوی کشف و شناخت ابعاد ارزشمند افکار و از طرف دیگر، کشف و بررسی و سنجشگری نقصان و ناتمامی و نصف و نیمه بودن و کژروی افکار. معمولا در جوامعی که مذاهب/ایدئولوژیها/نظریّه های توتالیتری حاکم مطلق هستند، افکار در لفّافه ای غلظت گونه به نصوص و اصول عقیدتی پیچیده و قنداق میشوند؛ طوری که راه یافتن به آنها با دشواریهای وقتگیر و حدس و گمانهای احتمالی همپاست و به سختی میتوان نشانه های افکار را پیدا کرد. در هر صورت، چه در جوامعی که اندیشیدن، هیچگونه مکافاتهای جانی و محرومیتهای اجتماعی در پی نداشته باشند، چه در جوامعی که اندیشیدن با خشونت و قتل و حبس و کشتار و تجاوز و شکنجه پاسخ داده میشود، افکار همواره به سایه هایی آغشته اند. درجه غلظت سایه ها نشانگر میزان «آزاد یا اسیر بودن جوامع» را هویدا میکند. جامعه ای که انسانهایش دیدگاهها و افکار و ایده های خود را از ترس جان در لفّافه های کلمات و عبارات و اصطلاحات عقاید حاکم بر جامعه عبارتبندی میکنند، جوامعی هستند که در چنبره استبداد عقیدتی به سقط افکار می انجامند و جامعه را به سوی رفتارها و گفتارهای توحشی سوق میدهند؛ طوری که به شدّت در تضاد با کرامت و شرافت گوهر انسانها هستند. اندیشیدن در باره «زبان توحشی»، امکانیست برای پی بردن به عمق فاجعه مناسبات حاکم بر کشور و جامعه انسانها.

3. مجمع مرغان جوینده و جاذبه تئوریهای دمکراسی

چرا نیندیشیدن در باره تجربیات نیاکان و پیشینیان به دوام فجایع میهنی می انجامد؟. بزرگان و شاعران و نویسندگان و ادیبان و متفکّران و فیلسوفان و بویژه «شاعران ایرانی» در آثاری که از خود به یادگار گذاشته اند، مایه ها و بذرهای افکار و ایده هایی بسیار ژرفمایه را عبارت بندی کرده اند که منشاء آنها به دریای پُر بار تجربیات نیاکان و پیشینیان اقوام ایرانی در گستره جغرافیای ایران کهن بازمیگردد. کشف و شناخت «بذرهای اندیشه و ایده ها» و سپس اندیشیدن عمیق در باره آنها مانند پیوند «آب و بذر کاشته شده در زمین» است که پتانسیلهای شکوفایی بذر را امکانپذیر میکنند. از زمانی که ایرانیان با تمدّن باخترزمینیان آشنا شدند و در مقابل جلوه های رنگارنگ تمدّن و فرهنگ باخترزمینیان مجبور به واکنش شدند، نخستین اقدامی که کردند، به دور انداختن «گوهر اصالت خودشان» بود تا در تلاشهایی که برای «شبیه شدن» به دیگران میکردند، عقبماندگیهای فکری خود را جبران کنند و دقیقا در پروسه «شبیه شدنها» بود که ایرانیان به نفرت و بیزاری و خصومت با همان چیزی برآمدند که میخواستند «شبیه او» شوند؛ زیرا در هر «شبیه شدنی»، بیگانه بودن خود را با «متشابه» تمیز و تشخیص دادند و راه گسستن و گریختن از آن را، خشم و کینه و تهاجم میدانستند. ایرانی در

«شبیه مسلمان شدن»، بیگانگی خودش را کشف کرد و از «اسلامیّت در تمام جلوه های پنهان و آشکارش» متنفّر شد. ایرانی در «**شبیه بیگانگان شدن/فرنگی شدن**» به بیگانگی خودش با دیگران پی برد و از «غربیان و شیوه های زیستی آنها» گریزان شد. ایرانی در کشاکش بین گریز و جاذبه، هنوز نتوانسته است «خود» را باز یابد؛ زیرا از اندیشیدن در باره آنچه که اصالت خودش است، وحشت دارد و میرمد.
کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی به این توهم فاجعه بار مبتلایند که مثلا با «**ترجمه و تفسیر و تشریح و تبلیغ**» انواع و اقسام تئوریهای دمکراسی خواهند توانست در جامعه ایرانی، سیستم کشورداریی را بر پا کنند که چفت و بست آن از بُنیانهای دمکراسی و ابعاد ناشی از آن مثل «**سکولاریته، لائیسیته و حقوق بشر**» تشکیل شده باشد. از یک طرف فقدان آگاهی مستدل و پژوهشی در خصوص تاریخ شکلگیری «ایده دمکراسی و پیامدهای بالقوّه آن در جوامع باختری» و از طرف دیگر، بی خبری از «تجربیات نیاکان و پیشینیان» باعث شده است که فلاکتهای میهنی از یکصد سال پیش تا تحت سیطره حکومت خلفای الله همچنان نسل اندر نسل دوام آورند. هنوز کثیری نمیدانند که «**دمکراسی آتن**» به هیچ وجه محصول تفکّرات و ایده های فیلسوفان یونانی نبود؛ بلکه از پیامدهای «**مجمع خدایان یونانی= پانتئون اولمپ**» بود که امکانهای زایش مناسبات دمکراتیک را در آتن واقعیّت بخشید. یونان تا قبل از قوانین «**سولون [560 - 640] ق. م.**»، کشوری برده دار بود و مدام درگیر کشمکشهای داخلی. حتّا نظریّه افلاطون در باره «جمهوری»، هیچ سنخیّتی با ایده دمکراسی ندارد؛ بلکه بیش از هر چیز با حکومتهای «توتالیتری» اینهمانی دارد. هنوز هیچ کنشگر و تحصیل کرده ایرانی از خود نپرسیده است که «**دمکراسی هند**» بر شالوده کدام یک از «تئوریهای دمکراسی» در باختر زمین ایجاد شد؟. دمکراسی هند مرهون وجود خدایان اساطیری هند و تنوّع نحله ها و گرایشهای مذهبی/اعتقادی/دینی/فرقه ای است که امکانهای زایش و دوام دمکراسی را در کشور هند مهیّا کرده است؛ نه با توسّل جستن و آویزان شدن به تئوریهای دمکراسی. هنوز تحصیل کرده و کنشگر ایرانی متوجّه این موضوع نشده است که اگر هزاران هزار کتاب در باره «تئوریهای دمکراسی» ترجمه و نشر و پخش شوند، هرگز نخواهند توانست جامعه ایرانی را به مناسباتی استحاله دهند که نشانه ای از دمکراسی داشته باشند.
در سراسر اصول و نصوص «مسیحیّت» نمیتوان هیچ ردّپایی از «**ترینتی Trinity/Trinität= سه تا یکتا**» پیدا کرد. ریشه کلیدی سه تا یکتا در میترائیسم است که به ضرب و زور تئولوگهای مسیحیّت به دامنه اصول اعتقاداتی مسیحیّت انتقال داده شدند و دقیقا با چنین انتقالی بود که زمینه های زایش «دمکراسی و آزادیهای اجتماعی» در باختر زمین پی ریزی شدند؛ زیرا «آزادی و دمکراسی» از پیامدهای «**کفر و شرک و کثرت**» است. در کشمکشهای نظری اصحاب کلیسا در قرون وسطا در باره «ترینیتی/Trinity»، متفکّر و تئولوگ برجسته فرانسوی به نام «**ژان روسلان (Johannes Rosclin)[1124 - 1050] میلادی**» که کمتر ردّپایی و اثری از او باقیمانده است و حتّا به «کفر و ارتداد» متّهم شد، گفته است که «**<u>ترینیتی/Trinity، باهمایی سه خدای مختلف</u>**» است که در حقیقت همان «**<u>سه زنخدای ایران= سیمرغ + آناهیتا + آرمئتی</u>**» هستند که به اشتباه در ترجمه «بُندهش» از طرف زنده یاد «**مهرداد بهار [1373 - 1308]شمسی**» به نام «**خر سه پا با شش خایه در پشت کمر و سینه و زیر شکم!؟**» ترجمه شده است. منظور از « خر سه پا همان سه زنخدا هستند که یکی از آنها نشسته و دو تای دیگر پشت به هم ایستاده اند و وحدت یگانه دارند».
مجتهد معروف به نام «**میرزای شیرازی [1194 - 1273] هـ. ق.**» تقریبا یک قرن پیش در دوران سلسله قاجاریه با وقوع مسئله «تنباکو» در نامه ای هشدار دهنده که به «ناصرالدّین شاه» نوشت، عواقب تحوّلاتی را که در جامعه و ذهنیّت ایرانی در تماس با تمدّنهای باختری رخ خواهد داد، به عیان بر قلم رانده است. وی به ناصرالدّین شاه گفته است که ایرانیان در تماس و رفت و آمد به «بلاد اجانب» همانند آنها نخواهند شد؛ بلکه بالفور «**به مناسبات کفر قدیم**» باز خواهند گشت و خطری عظیم را برای سلطنت قبله عالم و اسلامیّت ایجاد خواهند کرد. آنچه را که یک آخوند هوشیار در یکصد سال پیش تشخیص داده بود، هنوز که هنوز است کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی به «فهم و تصدیق و درک آن» کامیاب نشده اند تا بتوانند تمیز و تشخص دهند که «**<u>کفر قدیم ایران</u>**»، هیچ چیز دیگری نبود؛ سوای «**<u>مجتمع خدایان گوناگون ایرانی و نقش آنها در مناسبات اجتماعی انسانها</u>**» که نقش بسیار زیبا و خجسته آنها در پروسه ای دو هزار ساله از طرف حکومتگران نالایق و ادیبان و موبدان و آخوندها و محدّثین و متشرّعین خادم آنها با شدّت تمام تا همین امروز سرکوب و تحریف و لت و پار و متلاشی و واپس رانده شده است.
خدایانی که زمینه ساز و ضامن آزادیهای فردی و اجتماعی و آیین کشورداری بر شالوده گزینش آگاهانه و دادورزی و مهرورزی بوده اند و هنوزم در ناخودآگاهبود ایرانیان، پتانسیلهای انگیزشی و جاذبه های دلربای خود را دارند. تا زمانی که تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی نتوانند و نکوشند و نخواهند که از «**چهره خدایان ایرانی**» غبار روبی کنند و سیمای اصیل آنها را از لابلای تحریفها و تهمتها و زشتنامیها و لجنمالیها و مذموم و ملعون شدنها به در آورند و در خصوص نقشگزاری مناسبات اجتماعی و کشوری آنها بیندیشند و محتویاتشان را بازشکافی ژرف کنند و سپس در صدد توضیح و آموزش برای خودشان و مردم اجتماع بر آیند، هرگز و هیچگاه فضای آزادیهای اجتماعی و زایش ایده دمکراسی ایرانی به وجود نخواهد آمد. با تکیه و گرایش و جذب شدن به انواع و اقسام تئوریهای دمکراسی و ترجمه آثار صدها متفکّر و

فیلسوف و استادان دانشگاههای باختری نمیتوان مناسبات دمکراتیک را آفرید. هرگز. دمکراسی، پدیده ای زایشی است که از **«زهدان تجربیات تاریخی و فرهنگی»** هر ملّتی زاییده و در مناسبات اجتماعی و کشوری تبلور پیدا میکند.
«فریدالدّین عطّار [618 – 540 هـ. ق.]» در شاهکار پُر مغزش **«منطق الطّیر»** با ظرافتی بی نظیر در باره ایده **«فرمانروایی و گزینش فرمانروایان»** اندیشیده است:

[جُمله گفتند این زمان در دورِ کار
نیست خالی هیچ شهر از شهریار
چون بود کاقلیم ما را، شاه نیست
بیش از این بی شاه بودن، راه نیست
یکدگر را شاید ار یاری کنیم
پادشاهی را طلب کاری کنیم
زانک گر کشور بُوَد بی پادشاه
نظم و ترتیبی نماند در سپاه
پس همه با جایگاهی آمدند
سر به سر، جویای شاهی آمدند
جان فشانید و قدم در ره نهید
پای کوبان، سر بدان درگه نهید
هست ما را پادشاهی بی خلاف
در پس کوهی، که هست، آن کوهِ قاف
نام او سیمرغ و سلطان طیور
او به ما نزدیک و ما، زو دور، دور
بر درختِ عزّتست، آرام او
نیست حدّ هر زبانی نام او
صد هزاران پرده دارد بیشتر
هم ز نور و هم ز ظلمت پیشتر
صد هزاران سر چو گو، آنجا بُوَد
هوی و های، و، های هو، آنجا بُوَد
شیرمردی باید این راه را شگرف
زانکه ره دورست و دریا ژرف ژرف
گر نشان یابیم ازو، کاری بُوَد
ور نه، بی او زیستن، عاری بُوَد
مردمی باید تمام این راه را
جان فشاندن باید این درگاه را
گر تو جانی برفشانی مَردوار
بس که جانان جان کند بر تو نثار]

در معنای این شعر لازم میدانم چند کلامی بگویم. شاه نام سیمرغ است و هر انسانی نیز به ذات خودش با سیمرغ، اینهمانی دارد و میتواند چنانچه فرّ و شایستگی داشته باشد به مقام شاهی نیز برسد. انسانها در فردیّت خودشان، شاه هستند و در اجتماع همبستگی به شاهنشاه واگرانده میشوند. یاری کردن به همدیگر، همان همبستگی و همکاری و باهمآیی است. طلب کردن در اینجا به معنای «جستجو کردن» است که با یافتن «شاه/فرمانروای گزینشی» میتوان جامعه را سامانبند کرد. پروسه جستجو با ضرب و زور و اجبار هرگز همراه نیست؛ بلکه با دست افشانی و رقص و پایکوبی و گشوده فکری آمیخته است. بی خلاف بودن پادشاه به معنای آنست که گوهر آدمی به هیچ گناهی آلوده نیست. عمل آدمی ممکن است که خطاآمیز باشد؛ امّا با خطا در عمل نمیتوان نتیجه گرفت که گوهر آدمی گناهکار است. کوه قاف نه در سلسله جبال زاگرس است. نه در سلسله جبال آلپ. نه در هیمالایا. نه در اورست. کوه قاف، اوج و ستیغ باهمآیی مردم در یگانگی کشف و شناخت گوهر سیمرغی و شاهنشاهی و خدایی خودشان است. به دلیل اینکه هر انسانی به ذاتش شاه است، سیمرغیست که در انتخاب شدن به سلطان الطیور «=پادشاه شاهان» واگردانده میشود. هر انسانی بی واسطه به خودش نزدیک است؛ ولی تا زمانی که به اجتماع همبستگان نپیوسته است، از همه به دور است و تنها.
درخت عزّت، نشیمنگاه و آشیانه سیمرغ بر فراز درخت همه تخمه در دریای فراخکرت است. انسان، تخمه ایست که در شکوفا شدن گوهر منحصر به فرد و هرگز تکرار ناپذیرش در اوج بزرگی جوییهایش به ارجمندی خدایی و شاهنشاهی و عزّت نفس و کرامت دست می آید. **خدای ایرانیان «= سیمرغ، خداوند رامشگری و رقّاصی و آهنگنوازی و مطربیست»**

که در نوای خود، هزاران آهنگ شورانگیز و دلبرا دارد که لحظه های زندگی را سرشار از خوشی و شادمانی و خنده و سرمستی و درمانگر دردها می آفریند. در سایه سار پرهای گسترده او که ارکستراسیون موسیقی و رامشگریست، فقط هیاهوی شادمانیست که در هر گوشه ای به پاست. تلاش برای یافتن سیمرغ باهمستان، کاریست کارستان و نیافتن و تلاش برای یافتن آن، زندگی نه تنها ارزش و مزه زیستن ندارد؛ بلکه عار و ننگی توام با شرمساریست. هر چند تلاش سختکوش و مقاومت و پایداری و واپس ننشستن برای زایش «سیمرغ باهمستان»، پیامدهای رنج آلود دارد. ولی با جانفشانی که همانا **«پذیرش مسئولیّت و رادمنشی و استواری و گشوده فکری»** است - نه به معنای قربانی کردن جان خود- در راه **«زایش سیمرغ باهمستان= دمکراسی و فرمانروایی سکولار و دمکرات و غیره و ذالک»** میتوان به پاداش تلاشهای خود نیز رسید؛ زیرا «جانان» که همان سیمرغ باهمستان باشد، تمام فروزه های آرزویی و ایده آلی مناسبات دمکراسی را به تک تک انسانها هدیه و نثار میکند.

به همین دلیل، در مسئله کشور آرایی و زایش و پی ریزی بُنیانهای ایده فرمانروایی و دمکراسی و پیامدهای زایشی آن باید در باره تجربیات ژرف نیاکان اندیشید تا بتوان مناسبات کشور آرایی و اجتماعی را خردمندانه و اصولی پایه ریزی کرد؛ نه اینکه کاسه گدایی را به دست گرفت و از این کشور به آن کشور رفت و با آویزان شدن به تئوریهای دمکراسی و امثالهم به این خیال بیهوده درغلتید که میتوان مناسباتی ریشه دار را در مملکت خویش بر پا کرد. پروسه تلاش برای یافتن «سیمرغ = فرمانروایی/شاه انتخابی» تلاشیست که به گرداگرد محور همبستگی و باهماندیشی و مقاومت و سختجانی و سنجشگری دیدگاههای گرایشهای مختلف اجتماعی امکانپذیر است. **«مجمع مرغان= هدهد، طوطی، کبک، باز، دُرّاج، عندلیب، طاووس، تذرو، قُمری، فاخته، باز، همای»** که هر کدام سمبل گرایشهای دیگراندیش اجتماع هستند با همکاری و همبستگی و همپایی در کنار یکدیگر است که میتوانند سر انجام پی ببرند که هر کدامشان اهرم و ستون زایش فرمانروایی و دمکراسی آرزویی هستند و بدون تک تک آنها، هیچ فرمانروایی و دمکراسی به وجود نخواهد آمد. اندیشیدن در باره گفتگوی مرغان که دقیقا سمبل واتاب دهنده مواضع عقیدتی گرایشهای سیاسی امروز هستند، نشان میدهد که هر گونه همبستگی و باهمآیی و باهماندیشی گرایشهای متعارض و نامتجانس و چه بسا ستیزنده علیه یکدیگر با چه دشواریهایی روبروست و در آغاز راه، نه تنها هر کسی عذر خودش را از نپیوستن، توجیه و تفسیر میکند؛ بلکه در برشماری سجایا و صفات ستودنی خودش، برتری خود را در برابر دیگران لنترانی و رجزخوانی نیز میکند. امّا پروسه باهمایی و همآوردی آنها در راه گلاویز شدن با مُعضلات و مشکلات و مسائل به تک تک آنها میآموزد که چه برتریها و ضعفهایی را در پراکتیک و همآوردی دارند و چگونه میتوانند بر ضعفهای خود چیره شوند و ابعاد نیرومند خود را فرابالانند. فقط دریغا که کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی، خود را در آیینه تجربیات نیاکان نمیبینند و نمیشناسند؛ چونکه با تاریخ و فرهنگ مردم خود بیگانه اند و همواره هر چیزی را از **«دریچه عینکهای غربی»** ورانداز میکنند. از نظر آنها حتما باید پژوهشگرانی مثل **«ادوارد فیتز جرالد (Edward FitzGerald) [1809 - 1883] میلادی»** در گوشه ای از کشورهای باختری پیدا شوند تا به عظمت متفکّران و شاعران ایرانی گواهی دهند و سپس مدّعیان کنشگری و تحصیلاتی در تقلید از «پژوهشگران غربی» به آشنا شدن با متفکّران و شاعران و فیلسوفان سرزمین خود عنایت کنند؛ آنهم نه به منظور اندیشیدن و کنکاوی در باره افکار شاعران و متفکّران ایرانی؛ بلکه به منظور نامگذاری آنها بر رستورانها و محلّها و زیارتگاهها و خیابانها و کوچه ها و موسّسات و امثالهم. فاجعه فقر نیندیشیدن و درمان بیماری متابعتی را تنها با دلاوری در اندیشیدن و قائم به ذات شدن و صف آرایی فکری-انتقادی در برابر آئوتوریته هاست که میتوان واقعیّت پذیر کرد؛ نه با تسلیم و مطیع و اسیر شدن و بازخوری دیدگاهها و عقاید دیگران.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 07.05.2024

موانع تنش زای همبستگی و بُغرنجهای ناکامیابی ایرانیان

[در یادباد از «نیکا شاکرمی» که آوازخوان و رامشگر زندگی شادخوارانه بود؛ ولی به دست ضحّاکیان خونریز پرپر شد.]



موانع فیزیکی هر چقدر نیز دشوار و سختپا باشند، باز میتوان آنها را از پیش راه برداشت و حلّ و فصل کرد. امّا موانعی را که از برآیندهای نیندیشیدن و کمپلکسهای عاطفی و احساسی در وجود آدمیان شکل میگیرند، به سختی میتوان آنها را در کوتاهترین فرصتهای ممکن برطرف کرد و چه بسا که قرنهای قرن طول بکشد و حتّا چیره شدن بر آنها ناممکن باشد. معضلات «آیین کشورداری و باهمزیستی خردمندانه» در تاریخ ایران با بُن بستهای فاجعه باری از اعصار کهن تا امروز همچون کلافی سر در گم در همدیگر تنیده اند؛ طوریکه ریشه یابی و بررسی و برونرفت از مغاک آنها به صبوری و دلیری و گشوده فکری و راستمنشی و ژرفاندیشی و ایده آفرینی بازبسته اند.
وقتی که اعتقادات و اصول و نصوص مذاهب/ادیان/ایدئولوژیها و نظریّه های آکبندی در تسخیر روح و روان و قلب آدمیان استحکام خود را حفظ کنند، در نخستین گامها بر «خرد/عقل/فهم/شعور و دانش و آگاهی انسانها» سیطره استبدادی مییابند و متعاقبش انسان را به «ملعبه و ابزار اعتقاداتش» استحاله میدهند. در جامعه ای که آحادّ افرادش در چنبره اعتقادات خشک و زُمُخت و خاراسنگی اسیر و دربند شده باشند، بحث از «همبستگی و باهمآیی و باهماندیشی و باهمآزمایی» ناممکن خواهد شد؛ زیرا آنچه که «همبستگی» را واقعیّت پذیر میکند، بینش خردورانه و عقلانیّت فرهیخته است که با تکیّه به آنها میتوان شیوه های برونرفت از سیاهچال مُعضلات باهمزیستی و مسائل اجتماع انسانها را فهم پذیر و مستدل عبارتبندی کرد؛ طوری که هر انسانی به صدق و صحت استدلالها، حسب نیروی فهم و شعور و تمیز و تشخیص فردی اش گواهی دهد. حقیقت تلخ واقعیّتها و رویدادهای یکصد سال اخیر ایران تا امروز اثبات کرده اند که تمام گرایشهای سیاسی بدون هیچ استثنائی هرگز از «خردورزی و عقلانیّت فرهیخته» هیچ بویی نبرده اند و از آغاز شکلگیری و سازماندهی و جبهه گیریهای عقیدتی خود به شدّت در چفت و بست تارهای اسارتی «احساس و غرایز و سوائق فردی و گروهی» زنجیر بوده اند و همچنان هستند.
تاریخ معاصر گرایشهای سیاسی در ایران از دامنه مذهبی گرفته تا دامنه ضدّ مذهبی تا امروز با درجه های متغیّر به انواع و اقسام عقده ها، نفرتها، کینه توزیها، پدرکشتگیها، حسادتها، انتقامگیریها، رقابتها، دو به هم زدنها، تهمتها، بدپوزیها، شایعه پراکنیها، خسّتها، دشنامها، تحقیر کردنها و تحقیر شدنها، طلبکاریهای بی پایه، خودمحوربینی، خودخواهیهای نارسیستی، بند و بستهای مافیایی، دروغهای هولناک، کشمکشهای تلافی جویانه، هوچیگری، لت و کوبهای چاله میدونی، تهمت زدنهای زجر آور، شکنجه دادنهای روحی و روانی، خشونتهای سرسام آور در حقّ همدیگر و امثالهم بوده است و همچنان کمافی السّابق حسب شرایط دم دست و رویدادهای بهانه آورگاه و بیگاهی ادامه دارد. کنشگران ایرانی به هر نحله ای از اعتقادات سیاسی که متمایل و وابسته باشند، هنوز در گیر و دار مسائل عاطفی و احساسی هستند و نمیتوانند «خردمندانه» بیندیشند و عقلانی نسبت به همدیگر رفتار کنند. تمام تار و پود کنشگران و هواداران و پشتیبانان و قلمزنان و مبلّغان و حامیان گرایشهای مختلف سیاسی در دیگ مذاب «احساسها و عواطف رقیق» شناورند و غوطه ور. ولی سیاست/کشورآرایی، عرصه واقعیّت پذیر شدن «عقلانیّت/خردورزی» است؛ نه افسارگسیختگی احساس و عاطفه. مشکلات احساسی و عاطفی به حیطه روانشناختی تعلّق دارند که به معالجات و درمانهای دراز مدّت ملزومند. هیچکس نمیتواند انسانهایی را که به کمپلکسهای پیچیده روانی مبتلایند از امروز به فردا معالجه کند. نخستین راه درمان کمپلکسها، شناخت ریشه های ایجاد و دوام آنهاست و سپس تلاش برای چیره شدن بر آنها.
زمانی میتوان مناسبات اجتماعی و کشورداری را متحوّل و به سمت و سوی مناسباتی که درخور کرامت و شرافت آدمیان باشد، دگردیسه کرد که مدّعیان کنشگری در عرصه های مختلف سیاسی و فرهنگی از چنبره اسارتهای عقیدتی به در آیند

و هنر اندیشیدن با مغز خود و قائم به ذات زیستن و تابع نبودن را با تکیه به گشوده فکری و سنجشگری دیدگاهها و چشم اندازهای یکدیگر بدون هیچ خشونت رفتاری و گفتاری به کار بندند. تا زمانی که گرایشهای مختلف و ناهمگون جامعه ایرانی – مهم نیست چه اعتقاداتی داشته باشند- هنوز به مرحله رُشد و بلوغ فکری و فرزانگی و خردورزی و عقلانیّت فرهیخته نرسیده باشند، هر گونه فراخوانی برای «همبستگی» با بُن بستهای هولناک و نفرت آلود رویارو خواهد شد. زایش جامعه باهمستانی که تار و پودش بر آزادی و فرهنگیده شدن انسانها و منش شخصی پی ریخته شده باشد به کنشگران و گرایشها و اندیشمندان و فرهیختگان و رجال و هنرمندان و دانشورزانی منوط است که «هنر آزاداندیشی» را نه در ادّعا داشتن و لفّاظیگری؛ بلکه در رفتار و گفتار و زیستن به محک بزنند. آیا هستند کسانی که بخواهند ادّعا کنند گرایشهای سیاسی، کنشگرانی آزاداندیش و فراسوی علقه های سازمانی/حزبی/گروهی/فرقه ای/عقیدتی و امثالهم می زیبند؟. تاریخ کنشها و واکنشهای مدّعیان در تقریبا نیم قرن اخیر اثبات کرده است که کنشگران تاق و جفت، سفت و سخت در چنبره «سوائق و غرائز و اعتقادات شخصی و گروهی» فرو تپیده اند و هیچ گونه تقلّایی را برای آزادی خودشان نمیکنند؛ چه رسد به آنکه بخواهند گامی ارزشمند را برای ایران و مردمش بردارند.

هزار نقش برآرَد زمانه و نَبوَد
یکي چنانکه در آیینه تصوّر ماست (دیوان اشعار انوری)

1. تفاوت فلسفیدن با دانشورزی

مسئله «اُبژکتیو» در دامنه فکری متفکّران و فیلسوفان اروپایی از دوران رنسانس تا قلّه دگرگشت دانشهای مدرن در عصر روشن اندیشی از اهمّ مباحث فلسفی بود. فقط با آغاز عصر روشن اندیشی بود که مسئله «سوبژکتیو» به موضوع اصلی تفکّر و فلسفیدن تبدیل شد. گرانیگاه «سوبژکتیو» و پایه قرار دادن آن به جای «اُبژکتیو» باعث شد که دقیقا نقش افکار **«ایمانوئل کانت (1804 - 1724)»** به حیث چرخشگاه کلیدی و متعیّن کننده دانشهای عصر نو بر تارک تفکّر و فلسفیدن، برجسته و درخشش و کاربرد خاصّ خودشان را تا امروز داشته باشند. پایداری بر مسئله «سوبژکتیو» به حیث صخره قطعیّت و برهان قاطع بودن برای مسائل زندگی و محتویات شناخت مستدل بشری قلمداد شد. در چارچوب وضعیّتی که محصول چرخش به گرداگرد «سوبژکتیو» برداشت و فهمیده میشد، فرم و ساختمان دانشورزی پی ریزی شد که متعاقبش به این نتیجه انجامید که «دانش» به معنای اصل «واقعیّتها/عینیّتها» نیست؛ بلکه قطعیّت دانش به ساز و بند اصول منطقی متّکی هستند؛ یعنی تکیه گاهی که فراتر از واقعیّتها/عینیّتها است و خلاف آن چیزهایی است که از لحاظ بی واسطه بودن در نظر انسان از واقعیّتها/عینیّتها میفهمد و برداشت میکند. در این زمینه باید واقعیّتها/عینیّتها در ابتدا به شکل دانش در روح و روان و مغز آدمی پروریده شوند تا انسان بتواند از میزان معتبر بودن واقعیّتها/عینیّتها اطمینان خاطر کسب کند. از این لحاظ میتوان گفت که «ایمانوئل کانت» در مقام «تئوریسین دانش مدرن» محسوب میشود. وی با تفکّرات فلسفی خود به واقعیّتها/عینیتها متوسّل نشد که نمیدانست به ذات خویش [شئ فی نفسه] چیستند؛ بلکه به دانشی که انسان از آنها دارد، تکیه کرد، نه به این دلیل که واقعیّتها/عینیّتها شناخت ناپذیر بودند؛ بلکه به این دلیل که واقعیّتها/عینیّتها در حالتی برای انسان، اُبژکتیو جلوه میکردند که قبلا طبق اصول دانش منطقی در ذهنیّت آدمی فُرم داده و پروریده شده بودند. شکلهای هندسی به هیچ وجه در عینیّتها وجود ندارند؛ بلکه فقط در ذهن آدمی هستند که زاییده و پرویده میشوند. «کانت» با چرخشگاهی که در پروسه شناخت دانشورزانه ایجاد کرد، موضوع و مُعضل پیچیده و مشاجره ای را که قرنهای قرن، متفکّران و فیلسوفان بر سر آن بحثها کردند از سر راه دانشپژوهشی و تمرکز کردن بر «شیئ فی نفسه» برداشت؛ آنهم به این طریق که به جای اندیشیدن در باره «اُبژکتیوها [شیئ فی نفسه]» به اندیشیدن در باره «دانش کسب کردن از اشیاء فی نفسه» طبق تصوّری که آدمی از آنها دارد، همّت کرد.
«دانش مدرن» در باره جهان و کیهان و کهکشانها از طریق اندیشیدن در باره «تصوّری» ایجاد میشود که آدمی از آنها دارد و بنیان «متافیزیک دانشها»، دُرُست بر «تصوّری» استوار است که ما از موضوعات پژوهشی داریم. به این معنا که «دنیای دانشورزی انسان» با دنیای اشیاء فی نفسه هرگز اینهمانی ندارد؛ بلکه با دنیایی اینهمانی و تطبیق دارد که پایه های دانش آن در ذهنیّت آدمی از لحاظ منطقی پی ریخته شده اند. به همین دلیل نیز «جهان» چیزیست که ما آن را «متصوّر» میشویم؛ نه آنچه به ذات خویش است و هیچکس نمیداند چیست. آنچه را که انسان در ذهنیّت خودش متصوّر میشود، به حیث «اُبژکتیو= ماده/Materie» به حساب می آید که پروسه اندیشیدن سوبژکتیو، امکانهای دانش داشتن از آن را مهیّا میکند و پوست اندازی و نو به نو شدن مراحل مختلف شناخت دانشورزی را گشوده دامن تا بی نهایت میگستراند. به همین دلیل نیز موضوعات دانشورزی هیچگاه به حیث موضوعات «فلسفیدن» به شمار نمی آیند؛ زیرا «فلسفیدن» همانا «اصل دانستن» است که سراسر پژوهشهای دانشورزی را زیر و رو میکند تا خردلی از «دانستن» را فراچنگ آورد. مسئله سنجشگری شناخت، مسئله بررسی شرایط و امکانهای کسب شناخت به حیث «دانشورزی» است که موضوع فلسفیدن به شمار می آید و میتوان از این راه به «دانشورزانه یا نادانشورزانه بودن پژوهشها» پی برد و قطعیّت آنها را

معلوم کرد و رقم زد؛ زیرا ادّعاهای کثیری در خصوص «اشیاء و رویدادها و عینیّتها» وجود دارند که در باره آنها نمیتوان به هیچ وجه «دانش» کسب کرد.
در سمت و سوی نظریّه شناخت «ایمانوئل کانت»، تجربیات نیاکان ایرانیان از «شناخت»، شایان تامّل هستند. مُعضل شناخت برای ایرانیان فقط جنبه «راسیونالیستی ناب» نداشت؛ بلکه شناخت در تجربیات ایرانیان به گستره ای وسیع تعلّق داشت که محصول «حواس آدمی از فرق سر تا نوک پنجه پا» را در برمیگرفت. ایرانیان در مسئله شناخت فقط به داده های راسیونالیستی اکتفا نمیکردند؛ بلکه حسیّات خود را نیز همزمان با آنچه که محصول اندیشیدن خردورزانه بود، همپا میکردند و در یکاسه کردن آنها با همدیگر به فهمیدن و دریافتن و شناخت عینیّتها تلاش میکردند. آنچه برای ایرانیان «دانش» محسوب میشد، شناخت پدیده ها و عینیّتها در چهره های نو به نو و دیگرسان بود که امتداد خود را مدام حفظ میکردند بدون آنکه با چهره های قبل از خود، اینهمانی مشابهتی داشته باشند. «دانش نو» در چهره ای دیگرسان پدیدار میشود؛ طوری که انسان، هیچ شناختی از آن، پیشاپیش ندارد. به همین سبب نیز، کسب و جستجوی دانش نو به دلاوری و گستاخی و سرکشی علیه دانشهای کهنه شده و زنگار گرفته و نصوصی و سمنتی و منجمد و خاراسنگی منوط است که تحوّلات ذهنیّت و بینش انسانها را امکانپذیر میکنند. بازماندن به «اعتقاداتی» که هیچگونه انگیزه ای و تلنگری آذرخشی برای جستجوی «دانشهای نو» نیستند، نه با «قطعیّت دانشهای مدرن باختری» اینهمانی دارند؛ نه با «دانشجویی و شناخت» در تجربیات و فرهنگ ایرانیان، نه حتّا ادغامی و اتّصالی و ممزوجی از هر دو راهکارهای شناخت و دانش در بستر تجربیات باخترزمینیان و ایرانیان به شمار می آیند. بازماندن به هر عقیده/مذهب/دین/ایدئولوژی/نظریّه آکبندی که مانعی بر سر راه جستجوی انسان در گستره بینهایت باشد، بزرگترین سدّ معبر بالندگی و فرزانگی انسانها محسوب میشوند. از خود بپرسیم که ما در کدام ایستگاه درجازدنها، اطراقگاه اسارت مغز و روح و روان خود را برافراشته ایم و در حقیقت پنداری فریبهای خود به خواب عمیق رفته ایم؟. پیشرفت در جایی رخ میدهد که اسارتگاهای مغز و روح آدمی فروریخته باشند.

2. نادیده گرفتن آرزوهای آدمی و زمینه های شکلگیری غوغا و هیاهو

[...... بعضی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله (ص) در چه وقت میشود این امر؟. فرمود: در وقت عقب انداختن نمازها و پیروی کردن شهوتها و آشامیدن شرابها و دشنام دادن به پدر و مادر و فرمان بردن مردان از زنان خود و جفا کنند همسایه های خود را، برود رحم از دل بزرگان و کم میشود شرم کودکان و حکم کنند به ناهار او، ظلم کنند غلامان و کنیزان را، و شهادت دهند به هوای نفس، و حکم کنند به جور، و برادر به برادر حسد برود، و شریکان به یکدیگر خیانت نمایند. وفا، کم و زنا، فاش شود و مردان، زینت کنند به جامهای زنان و برود از زنها مقنعه حیا و دلهای مردم پُر از کبر شود و احسان، کم شود، و ظاهر شود حرامها و سهل گردد گناهان بزرگ؛ یعنی اعتنا به گناه نداشته باشند، طالب مدح باشند به جهت مال، و مالهای خود را خرج غناء و خوانندگی نمایند و مشغول شوند به دنیا و فکر آخرت نباشند و پرهیزکاری کم شود و طمع بسیار شود و فتنه و اضطراب بسیار شود و مومن، ذلیل و منافق، عزیز گردد. مساجد ایشان معمور باشد به اذان گفتن و دلهای ایشان، خالی باشد از ایمان].

[کتاب: علائم الظّهور – مولف: عبّاسعلی جورتانی اصفهانی – انتشارات: شرکت نسبی کانون کتاب – سال انتشار 1301 – محلّ نشر: تهران- ص. 40]

انسان، موجودیست آرزومند و خیالپرداز و رویابین. تمام تلاشهای متفکّران و فیلسوفان و دانشمندان به حول و حوش این اصل میچرخد که چگونه میتوان «خیالات و آرزوها و رویاهای آدمیان» را در تحت کنترل «عقلانیّت/خردورزی» در آورد و از هجوم افسارگسیخته آنها پیشگیری کرد. وقتی که واقعیّتها و عینیّتهای اجتماعی به مرحله ای از فلاکت و ذلالت و فاجعه های ناگوار تبدیل شوند که هیچ امیدی به کوچکترین تحوّلات امیدبخش نباشد، آنگاه پتانسیل تخریبی خیالات و رویاها و آرزوهای آدمیان در دامنه هایی واقعیّت پیدا میکنند که جاذبه های فریبنده و رُبایندگی مغناطیسی آنها، راه را بر هر گونه استدلال منطقی و برهان مستدل خواهند بست. از این مرحله به بعد است که خیالات رُباینده، جانشین اندیشیدن در باره عینیّتهای جامعه میشوند و افراد جامعه؛ بویژه اگر در چنبره خرافات و عقاید نصوصی و بی اصل و پایه نیز گرفتار و معتقد باشند، حلّ و فصل هر گونه مُعضل و مسئله ای را فقط در گرو واقعیّت پذیر شدن «خیالات و خرافات ناکجاآبادی» تشخیص میدهند.
مردم ایران، قرنها و سالهای سال در طول تاریخ به دلیل ناکامیابی و بی مسئولیّتی و جاه طلبیهای زمامداران کشوری و طیف مصدر اجرایی در سازمانها و موسّسه ها و ادارات میهنی، راه حلّ معضلات اجتماعی و کشوری را در دامنه هایی جستجو کرده اند و همچنان جستجو میکنند که فقط با خیالات رنگ آمیخته شده خودشان همتراز و همسو هستند. برای چیره شدن بر «خیالاتی» که سدّ معبر تحوّلات اجتماعی میشوند، راهی نیست سوای سنجشگری آنها و همپای با سنجشگری، اندیشیدن در باره «آرمانها و آرزوها و رویاهای» آدمیان برای گام به گام واقعیّت پذیری آنچه که به تجربه و شناخت و خردورزی تکیه داشته باشد. جامعه ای که کنشگران و فعّالان دامنه های مختلف کشورداری و اجتماعی و فرهنگی اش از

اندیشیدن در باره مسائل میهن و مردمش عاجز و سترون باشند، مردم را در وضعیّتهای خیالبافی با امیدهای واهی و حباب آلود محکوم و ذلیل خواهند کرد.

3- مُترجمان و کارخانه مونتاژ سازی ترجمه

تاریخ ترجمه به قدمت تاریخ زندگی بشر بر روی کره زمین است. کژفهمی و جهالت و خطازیستی بشر نیز از راه ترجمه و مترجمان بود که به مناسبات انسانها راه یافت و موجب کشمکشهای گسترده و خونین در طول تاریخ تا همین امروز شده است. نخستین مُترجمان زبان نفهم از میان «انبیاء و رسولان» برخاستند که «لسان خدایان/الاهان» را نمی فهمیدند و تعبیرات فردی خود را به نام «کلام و وحی الاهان/خدایان» توجیه و تفسیر میکردند. «خدا» هیچگاه و هرگز، «واسط» نداشته است و ندارد و هرگز نیز نخواهد داشت؛ زیرا «خدا»، یکراست و بی میانجی به تار و پود و رگ و ریشه و هستی تک تک انسانها و جانوران و موجودات آمیخته است. «خدا» در هیچ زمان و مکانی، واسط و میانجی و رسول و نبی و سفیر و نماینده نداشته است. هر انسانی به ذات خودش، به خدا، آبستن است. آنانی که ادّعا کرده اند «رسول الهی» بوده اند، همه بدون استثناء شارلاتانها و حقّه بازانی قهّار بوده اند که برای ترضیه سوائق و غرائز افسارگسیخته خود در راه توجیه تبهکاریها و جنایتهایی که مرتکب شدند و حواریون و مومنان به آنها همچنان مرتکب میشوند به بهانه ای توجیهی به اسم «خدا/الله/یهوه/الوهیم و امثالهم»، محتاج و ملزوم بوده اند و هستند. تمام خبط و خطاهای بشری با «مُترجم خدا» شروع شد و در طول تاریخ تحوّلات اجتماعی و فرهنگی به اغتشاشات فکری و دیدگاهی و اعتقاداتی و نظری انسانها تحت نامهای مختلف «مفسّر، شارح، کاردان، متخصّص» تقلّاها کرده اند تا امروز.

مسئله مناسبات فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی با کشورهای همسایه و دیگر ملل جهان و سپس ناگزیری ترجمه باعث شد که جوامع بشری از یک طرف با دنیای فرهنگی و زیستی دیگر جوامع آشنا شوند و از طرف دیگر، سایه ای سنگین و غلیظ بر محصولات فکری و تجربی جوامع مقصد افکنده شود. اگر ترجمه هایی را که با پایه ریزی مدرسه «دارالفنون» شروع شدند، فعلا به کناری نهیم و مسئله «ترجمه» را از عصر مشروطه به این سو در نظر گیریم، آنگاه به ضرس قاطع میتوان گفت که آنچه ایرانیان را در میدان سرگردانی و بیگانه بودن با شاهرگهای تاریخ و فرهنگ میخکوب کرده است، سیلاب «ترجمه جات رنگارنگ» هستند که ذهنیّت ایرانیان را به شدّت مغشوش و تصنّعی و سترون در زبانی مکانیکی بدون فصاحت و سلاست و گویا بودن بار آورده اند؛ به جای آنکه تلنگری انگیزشی باشند برای کشف و شناخت بُنمایه های تاریخ و فرهنگ مردم خود.

«مُترجمان معاصر» به این توهّم خانمان برافکن مبتلایند که با «زباندانی – کم و کیف آن بماند» میتوانند نقش متفکّران و فیلسوفان را در جامعه خود ایفا کنند یا اینکه با انتقال صوری و لُغوی و لُغت تراشی می توانند افکار و ایده های متفکّران و فیلسوفان دیگر جوامع را به جامعه ایرانیان انتقال دهند و به همان نتایجی برسند که مردم جوامع باختری در تاثیر پذیرفتن از افکار و ایده های فیلسوفان و متفکّران سرزمینهای خود رسیده اند. اعتقاد نحیف و بدوی که «مترجمان ایرانی» به آن مبتلایند و سخت یقین ساده لوحانه دارند که نقشی بزرگ نیز در مناسبات فرهنگی ایفا میکنند، خبر از اعماق و نتایجش ندارند که آنچه به نام «ترجمه»، تولید و نوشته و چاپ و منتشر میشود با «اصل مطالب و آثار اوریژینال»، هیچ سنخیّتی ندارد؛ بلکه گونه ای باز سازی متن اوریژینال در زبانی دیگر بدون رعایت و بازتاب ظرافتهای عمیق تاریخی، فرهنگی، سیاسی است که پسزمینه ها و تار و پود «متن اوریژینال» را آفریده اند و پی ریخته اند.

مضحکتر از همه این است که «مُترجم اثر» به خودش اجازه میدهد مقدّمه ای کشّاف در باره «متفکّر یا فیلسوف و آراء او» بنویسد؛ آنهم نه بر شالوده تفحصّات و تامّلات فردی اش در باره افکار و ایده های متفکّر یا فیلسوف؛ بلکه بر اساس پژوهشهای اساتید باختری در باره نظرات متفکّر و فیلسوف؛ یعنی در حقیقت، ترجمه در ترجمه!. مترجم اثر اصلا متوجّه نیست که با نوشتن «مقدّمه» بر کتاب متفکّر و فیلسوف باعث میشود که خواننده کتاب – گیرم که ترجمه رضایتبخشی نیز باشد- از پیوند مستقیم با متفکّر یا فیلسوف محروم شود؛ زیرا سایه چرندبافی فضل فروشانه مترجم، ناخودآگاه و گام به گام بر پروسه مطالعه خواننده افکنده میشود و آن را به همان سمت و سویی راه میبرد که مترجم خواسته است؛ نه به حضور بی میانجی و یکراست خواننده در پای درس متفکّر و فیلسوف تا خواننده به تن خویش، چیزی بیاموزد یا پرسشهایی به ذهنش خطور کنند.

مباحث جامعه ایرانی در هر دامنه ای که تصوّر پذیر باشد، به آنچنان اغتشاشات و هرج و مرج و زلم زیمبوهای چرندیّات «مترجمان ایرانی» آلوده شده اند که کمتر و به نُدرت میتوان ایرانیانی را پیدا کرد یا سراغ گرفت که بتوانند با «متون کلاسیک تاریخ و ادبیّات فارسی در زمینه های گوناگون»، پیوند داشته باشند و به خواندن و فهمیدن آنها کامیاب شوند. عادت نسلهای ایرانی از عصر مشروطه تا همین امروز به «ترجمه خوانی» باعث شده است که ایرانیان کنشگر و تحصیل کردگان تاق و جفت، محتویات ذهنیّت خودشان را در زبان «ترجمه ای» عبارت بندی میکنند و کاریکاتوری به غایت مضحک از خویشتن در برابر انظار جهانیان نمایش میدهند. ترجمه، هیچگاه و هرگز نمیتواند جانشینی برای «تفکّر و اندیشیدن و جستجو و ایده آفرینی و زایندگی» محسوب شود. انسانی که جوینده و پرسنده و اندیشنده و آفرینشگر افکار و ایده های نو به نو باشد، فقط میتواند «مترجم تجربیات و تامّلات شخصی» خودش و مردم میهنش باشد؛ ولا غیر. آنچه انسان

میتواند– به شرط فهمیدن و گواریدن - از افکار و ایده های دیگر متفکّران و فیلسوفان و پژوهشگران و نویسندگان بیاموزد، تلنگرهای انگیزشی هستند که انسان را متوجّه خویشتن میکنند تا به آفرینش افکار و ایده های فردی ترغیب و تشویق و در زبان و کلام فردی پدیدار شود.

4- مورّخان و تاریخ دورانِ سلسله پهلویها

مورّخ بودن به معنای تاریخنویسی/رویدادنگاری نیست. مورّخ به پژوهنده ای میتوان گفت که از «فلسفه تاریخ»، آگاهی بایسته و شایسته ای داشته باشد. همچنین آگاهی ارزشمند و عمیق داشتن از تار و پود و پسزمینه های اساطیری/بُندهشی و چفت و بست فرهنگ مردم و رویدادهای قبل از عصری که بر آن است در باره اش پژوهش کند. همچنین شناخت ژرفارو و مایه دار از تاریخ تحوّلات جهانی در عصری که شاهان پهلوی میزیستند. تاریخ به دامنه دانشهای آزمایشگاهی تعلّق ندارد تا بتوان آن را زیر میکروسکپ گذاشت و تجزیه و تحلیل کرد. تاریخ، مفهوم و برداشتیست **«اِپریوری [A Priori] – آزاد از هر گونه تجربه»**. آنچه را که مورّخین در رویکرد به موضوع پژوهش به زبان خودشان عبارتبندی میکنند، فقط دیدگاهیست که زاییده و پرداخته ذهنیّت مورّخان از مجموع گردآمد نتایج تحقیقاتشان است؛ نه واتاب دهنده دقیق و اینهمانی وار با واقعیّتها و رویدادها به ذات خودشان بدانسان که پدیدار شده بودند. تاریخ برای همیشه و ابد در دامنه « **اِپریوری [A Priori]**» میماند. آنچه از رویدادها و واقعیّتهای درگذشته به جا میماند، فقط نشانه هایی هستند که برداشتها و تشخیصهای احتمالی مورّخ را رقم میزنند؛ زیرا هیچ مورّخی به طور بی واسطه در شکلگیری و نتایج رویدادها نقشی نداشته است. برداشت فردی هر چقدر ژرفاندیشیده و ریزکاویده و چند-بُعدی باشد، به همان میزان بر ارزش دیدگاهی و هنر پژوهشگری مورّخ گواهی میدهد و امکانهای آگاهی متّقن و مستدل را هموار میکند.
تاریخ عصر سلسله پهلویها، تنها تاریخ نیم قرن استثنائی ایران است که باید آن را در **«پرانتز»** گذاشت. در میان اینهمه کتابهای قطور و چند جلدی و خرواری که در باره تاریخ سلسله پهلویها تا کنون تحریر و منتشر شده است و همچنان به طور گسترده، گاه گداری منتشر میشوند، به ندرت میتوان جمله ها و پاراگرافهایی را پیدا کرد که ارزش دانشپژوهشی داشته باشند. در میان خروارها تُن کاغذی که در باره سلسله پهلویها از طرف خاصمان سلسله پهلویها هدر رفته اند، میتوان در جای جای متون انتشاری، دایره ای وسیع از پیشداوریها، نفرتها، عقده ها، حسادتها، خصومتها، کینه توزیهای هولناک و کمپلکسی، ناآگاهیها، تهمتها را به آسانی دید و مطالعه کرد و از طرف دیگر، کسانی که در ستایش دوران سلسله پهلویها همّت کرده اند تنها به ابعادی خجسته و شایان آفرینها از خدمات و نتایج فرمانروایی پادشاهان عصر پهلوی پرتو افکنده اند و زمینه های تاریک و پنهان آن را نکاویده و بررسی نکرده اند. از گردآمد دیدگاههای خاصمان و ستایشگران عصر سلسله پهلویها و همچنین آثار پژوهشگران بیگانه بعد از سرندکاریهای قیراطی و مته به خشخاش گذاشتنهای ممتد و مستدل و پُرسشی شاید بتوان ملاطهایی پایه ای را برای اندیشیدن و جستجو و داوری بدون حُب و بُغض در خصوص تاریخ سلسله پهلویها فراچنگ آورد.
از طرف دیگر باید نقش و نفوذ و تاثیر زمامداران دولتهای کشورهایی را مدام در نظر گرفت که با سلسله پهلویها مناسبات گوناگون داشته اند و آرشیوهای سیاست خارجی و بایگانیهای سازمانهای اطّلاعاتی-امنیّتی-جاسوسی آنها به طور کامل و بدون هیچ عیب و نقصی هنوز در اختیار پژوهشگران قرار نگرفته اند؛ سوای اسنادی سوخته که صحت و سقم محتویات آنها به شدّت پرسش انگیز و شایان تامّلات ریزکاوانه هستند. ناگفته نماند که بررسی تاریخ سلسله پهلویها، کاریست که به انجمنی از پژوهشگران مستقل اندیش و قائم به ذات در استدلال و منطق برهانی و بی غرض و مرض منوط است تا بتوانند هر گوشه ای از آن را به تن خویش پژوهش کنند. برای مثال: در ابعاد ارتش و شهربانی و امنیّت ملّی، آموزش و پرورش، صنایع و تولیدات ملّی، محیط زیست، حقوق اجتماعی، سازمانها و گروهها و احزاب، اقلیّتهای مذهبی/دینی، اقتصاد و توسعه، بهره برداری از منابع ملّی، همسایه داری و مناسبات دیپلماتیک، بهداشت و تندرستی، رفاه و امکانهای بهزیستی، شادکامی و خوشی و سعادت مردم، اخلاق اجتماعی و غیره و ذالک.
در بطن آثار منتشره، صرف وجود پاراگرافها یا جملاتی که با واقعیّتها و رخدادهای عصر سلسله پهلویها تطبیق میکنند، نمیتوان نتیجه گیری کرد که هر پژوهشگری، آکادمیکری یا مدّعی پژوهشگری در دیدگاههایش به «جستجوی حقیقت» بوده است. تاریخ عصر سلسله پهلویها همچنان در محاق و تاریکی پنهان مانده است و آنچه از لحاظ شفاهی و تحریری تا کنون منتشر و گفته شده است، فقط گزارشی «ژورنالیستی» است که با «تاریخپژوهی» هیچ سنخیّتی ندارد؛ سوای توزیع اطّلاع رسانی در خصوص رویدادهایی که به پیرایه های گوناگون و ضدّ و نقیض آغشته اند. سرندکاری سرسختانه انبوه گزارشها و کتابها و مصاحبه ها و جزوه ها و نشریه ها در باره تاریخ عصر سلسله پهلویها از شاق ترین و کلیدی ترین وظایف هر مورّخ دادگزار و جوینده شناخت است؛ زیرا گفتارهایی که به انواع و اقسام صفات مذموم و تقدیری و اتّهامی و امثالهم آغشته باشند، راهی به سوی شناخت نیستند؛ بلکه دقیقا سدّ معبری هستند در باره کشف و شناخت اصل مسئله. آنانی که بدون هیچ تامّلی و شکّ و تردید در باره عصر سلسله پهلویها، قضاوت بی چون چرا میکنند، همه بدون استثناء، انسانهایی مغرض و کینه توز هستند؛ ولو استادترین استادان دانشگاههای برجسته و معروف جهان باشند. تاریخ عصر سلسله پهلویها همچنان در محاق است و تا یک قرن دیگر نیز در محاق خواهد ماند. آیندگان جوینده و کنجکاو و

دادگزار در اندیشیدن و سنجشگری بدون حُب و بُغض در خصوص تاریخ عصر پهلویها خواهند توانست بی شکّ، تاریخ عصری را داوری کنند که معاصران مخالف و موافق و کنشگرانش هیچگاه «بینش تاریخی» برای درک و فهم و دریافت آن اصلا و ابدا نداشتند.

5- از انسان بودن تا بازماندن به جنسیّت

تراژدی غمبار «زن بودن» در تاریخ ایران از زمان فروپاشی سلسله «اشکانیان» تا امروز در پرده ای ضخیم و خاراسنگی پنهان مانده است. آنچه در باره «زن» تا کنون در زبان و قلم نویسندگان و شاعران و متفکّران تحریر شده است، شناخت «زن» به حیث «انسان» نبوده و نیست؛ بلکه «معرفی موجودی اسرار آمیز» بوده است که به مسبّب و دلیل بسیاری از فلاکتها مُتّهم و ملعون شده است. فاجعه تراژیک زن از مرحله ای به بعد، دو چندان و دلخراش میشود که «زنان»، خود را نه در مقام «انسان»؛ بلکه در دایره «جنسیّت مونّث» قلمداد میکنند و برای اخذ حقوق ذاتی و انسانی خود بر جبهه گیری «فمینیسم» علیه مردان تمرکز میکنند. هنوز به نُدرت میتوان زنانی را پیدا کرد که «انسان بودن خود را بدون هیچ نقصان و اتّهامی» و بدون هیچگونه پیشداوری یا جنگ و جدالهای «جنسیّتی – مونّث/مذکّر» دریافته و با آگاهبودی مُتّقن و مستدل برای انسان بودن و کرامت شاهنشاهی و خدایی خود و دیگران گام بردارند. بازماندن به «جنسیّت»، چه مذکّر، چه مونّث به معنای نادیده گرفتن انسان بودن خویشتن و دیگران است. روزی که «جنسیّت» هرگز ملاک و معیار داوری و حقّ و حقوق قلمداد نشود؛ روزیست که انسانها، خود را در مقام «انسان» کشف کرده و به کرامت و ارجمندی ذاتی یکدیگر اهمیّت میدهند. جامعه ای که انسانها را حسب «جنسیّت آنها» طبقه بندی میکند، جامعه نیست؛ بلکه خفقانگاهیست که «زندگی و جان انسانها» را به صلّابه کشیده است تا کرامت و ارجمندی آنها را نابود کند. «امّت اسلامی»، باتلاق پایمال کننده «شرافت و کرامت و ارجمندی انسان» است برای تابع و مطیع و برده و کنیز و ذلیل و حقیر کردن انسانها در سبیل الهی و ترضیه سوائق و غرایز مقتدران موکّل او.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 18.05.2024

گستره جویندگی و خویشاندیشی

مغرب زمینیان اگر در هر زمینه ای از مُعضلات بشری، پیشرفت کردند و حرفی برای گفتن داشتند و هنوزم دارند و گامهای ارزشمندی را در دایره شناخت و دانش و تکنیک کسب کردند و همچنان میجویند و می اندیشند، تمام ثمرات بهره مند و ستودنی و ارزشمند آنها، محصول و پیامد شکّها و پرسشها و بازاندیشیها و تفکّرات و ایده ها و سرسختیهای کنجکاوانه بود که توانستند از راه سنجشگری آراء متفکّران و فیلسوفان و دانشمندان و نویسندگان و پژوهشگران نسلهای درگذشته با کوششهای خستگی ناپذیر خودشان به دورانی پا بگذارند که راه را بر دامنه های وسیع پژوهشی – آفرینشی برایشان هموار و امکانپذیر کرده است. امّا ما – در معنای وسیع ایرانی بودن- در هر تاسی جُستنی که به دیگران کردیم، فقط متابعت و تقلید و دنباله روی و مفعولیّت و حجّت بی بدیل آنها را تصدیق و تایید کردیم، بدون آنکه کوچکترین پُرسش و شکّ و هنر کاوندگی را به سهم خودمان حدّاقل در رویکرد به مُعضلات و بُغرنجهای اجتماعی و فرهنگی و تاریخی میهنمان، گامی شایان ارزش و آفرین خشک و خالی برداشته باشیم.

دیده ای خواهم که باشد شه شناس .... تا شناسد شاه را در هر لباس (مولوی بلخی)

کلمات هر زبانی به خوشه ای از معانی ضدّ و نقیض و گاه به غایت دیگرسان با معنا و کاربرد اصل کلمه آمیخته اند. به همین دلیل نیز برای فهمیدن معنای هر کلمه ای که کجاوه معناها را در بطن خودش ذخیره دارد؛ ولی در متنی خاصّ به کار برده میشود، از طریق تدقیق شدن به متن میتوان منظور و معنا را فهمید. دگردیسه شدن در چهره های دیگر هرگز به معنای «ذوب و حلّ شدن» در دیگری نیست؛ بلکه امتداد «خویشتن در البسه و فُرم و چهره ای دیگر» است. اسلامیّت هیچ چیز دیگری نیست سوای امتداد تفاله زرتشتیگری. مسئله «دو قرن سکوت» دقیقا بحث تردید و ناباوری و شکّاک بودن ایرانی به حضور و ادّعای «الله» در مقام خدا بود که ایرانیان از فهم رفتار و گفتار او در شگفت بودند؛ زیرا ایرانیان تجربه و تصوّر دیگری از «خدا/خدایان» داشتند و نمیتوانستند بپذیرند که «خدا» به قتل و خونریزی امر میدهد. امّا کرد و کار قلمی- تبلیغی آنانی که مصدر قدرت و انشاء و کتابت بودند و هنوزم هستند بعد از فروپاشی سلسله ساسانیان بر این محور میچرخید تا به ایرانیان تفهیم کنند که الله، ترکیبی از اهریمن و اهورامزداست!؟؛ یعنی دقیقا خلط معانی که تا امروز روان ایرانیان را به پارگیهای هولناکی تبدیل کرده که خلاف تجربیات مایه ای نیاکانشان و به بُغرنجی هولناک همچون بختک سیاه و سنگین بر سرنوشت آنها تا امروز حاکم مانده است.
تاکید لازم کنم که فرهنگ ایرانی با الاهیات زرتشتیگری، هیچ سنخیّت اعتقادی و همسانی ندارد؛ هر چند زرتشتیگری همچون میترائیسم از برآیندهای تاریخ و فرهنگ ایران است؛ ولی به شدّت در تقابل و تضاد با «بُنمایه های آن» برخاست و فجایع وحشتناکی را برای ایرانیان مسبّب شد. زرتشتیگری، کاریکاتور فرهنگ ایران نیز نیست؛ بلکه تحریف و تقلیب و خیانت آشکار موبدان به بُنمایه های فرهنگ ایران است. اگر ایرانیان در اسلامیّت به تعبیر بعضی از ما بهتران – که نه اسلامیّت را میشناسند، نه تاریخ و فرهنگ ایران را -، هویّت خود را از دست داده بودند، مطمئن باشید که ملّتی عین «مردم مصر» داشتیم؛ نه ایرانیانی که بیش از هزار و دویست سال آزگار است در کشمکشهای اجتماعی و کشورداری و فرهنگی در تقابل و تصادم با ابعاد زمخت و خشن و خونریز اسلامیّت هستند تا همین ثانیه های گذرا. ایرانی هیچگاه هویّت خودش را **[=گزندناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی، راستمنشی]** از دست نداد؛ بلکه همچون لاکپشت از بیم قبایل مهاجم و خونریز، لاکی سنگسان به گرداگرد خودش برافراشت و کوشید که از راههای مختلف به تاثیر گذاری بر ذهنیّت و روان مهاجمین همّت کند. تمام جنبشهایی که در ایران، چه قبل از فروپاشی سلسله ساسانیان **[= مانویان، مزدکیان، یاوگیان، سیمرغیان، کرم هفتواد، بهرام چوبینه و...]**، چه بعد از فروپاشی سلسله ساسانیان **[خرّمدینان، استادسیس، جنبش مرداویج، سیاه جامگان، سفید جامگان، قرمطیان، رافضیان و....]**، شکل گرفتند، همه بدون استثناء خاستگاهشان از بُنمایه های فرهنگ ایران بود که تلاش میکردند حکومتگران را در پایبندی و ارجگزاری به بُنمایه های فرهنگ ایرانیان و تضمین اجرایی و نگاهبانی و پرورش آنها، تمکین و متعهد و مسئول کنند که متاسفانه تا امروز با شکست روبرو شده اند؛ زیرا ایرانی «خونریز و شمشیر کش» نیست؛ بلکه اهل استدلال و منطق و مهرورزی است **[گفتگوی ایرج شاه با اژدها در شاهنامه]**.
ناگفته نگذارم که اسلامیّت به هیچ وجه، فرهنگ نیست؛ بلکه مذهب و روشی برای زندگی قبایل متنوّع عرب بود که در جنگها و مغازیهای گسترده محمّد و حواریونش علیه «اصنام قبایل عرب» تلاش کردند که آنها را در تحت «صنم واحدی» به نام «الله» منسجم کنند. آنچه به غلط تا امروز به نام شکست ایرانیان از اعراب در اذهان کثیری بیشمار از ایرانیان – از آکادمیکرش گرفته تا فرد معمولی اش - جا افتاده است، شکست ایرانیان در «منش فرهیخته و والامنشی و رادمردی» بود که نه تنها تا امروز به منش والا و کرامت شاهنشاهی و خدایی خودشان پشت پا نزدند و عبید و ذلیل و تسلیم و

هیچگاه شمشیر و خونریزی را به پرنسیپ فرهنگی تبدیل نکردند؛ بلکه سرفراز و والاگوهر، قداست جان و زندگی را اولویّت دادند و هنوزم پایبند به چنین اولویّتی هستند در زبان و رفتار. شکست ایران از «شمشیر خونریز اسلامیّت» بود که پیامدهایش قرنهاست همچنان ادامه دارد و در دوران معاصر در سلسله خلفای الله [اخانید] تجدید حیات کرد و بر همان روال و روشی در حقّ ایرانیان اقدام کردند و همچنان مصدر شرّ هستند که رسول الله و حواریونش در صدر اسلام در حقّ اقوام عرب و دیگر مردم همجوار اجرا کردند. ایرانی برغم بیداد و ستمی که بر او رفته و همچنان میرود، حاضر نیست به شمشیر و خونریزی متوسّل شود. ولی مسلمان جماعت، افتخار و هنر خود میداند که قهرمان قهرمانان در مسئله خونریزی و کشتار و غارت و چپاول و تجاوز باشد. اسلامیّت به هیچ وجه، بویی از منطق و استدلال و آدمیگری در تار و پودش نیست به همین دلیل نیز فقط با تکیه به شمشیر و گیوتین است که تا کنون توانسته دوام آورد. آنچه به نام «شکوفایی تمدّن اسلامی» از آن سخن میرود، سرتاسرش محصول متفکّران و نویسندگان ایرانی و دیگر متفکّران جوامع مغلوب شده شمشیر اسلامیّت هستند و هیچ ربطی به «اسلامیّت» ندارند که مذهب خون و خونریزی و غارت و تجاوز و کشتار و شکنجه و حماقت و بلاهت محض است. بحث شیعه نیز موضوعی دیگر است که نیاز به جستاری جداگانه دارد. مسئله سیطریابی «خمینی و همپالکیهایش» بر سرنوشت ایران و ایرانیان، دقیقا امتداد بُعد سیاسی و کشورداری «ایده فرّ در فرهنگ ایرانیان» بود که در دامنه سیاسی به عنوان واکنش و پاسخی بود که مردم در «شکست مصدّق» به جبران آن میخواستند بکوشند، ولی به دلیل التقاط هولناک تصاویر و مفاهیم که هیچگاه از طرف تحصیل کردگان و روشنفکران ایرانی به بازشکافی و توضیح و روشنگری آنها کوشش نشده بود و همچنان نمیشود، باعث فاجعه ای شد که نامش انقلاب اسلامی از آب درآمد و شخص «خمینی» که با آفرینگویی مردم بر امواج اعتراضات، صاحبقرانی یکه سوار شد با ریختن نخستین قطره خون، بلافاصله فرّ از او گریخت و به ضحّاک زمانه استحاله یافت.
مسئله تنش مردم ایران در جامعیّت وجودی با اسلامیّت، مسئله ای کلیدی است برای اندیشیدن و ژرفکاوی در باره ریشه های فرهنگ ایرانیان از عصر اساطیری تا همین امروز از بهر کشف و شناخت علتّهای قهقرائی و تلاش برای حلّ و فصل معضلاتی که ناشی از تصادم و تضاد و تناقض و ناهمخوانی آنها تا امروز بوده است و وقایع دلخراش و هولناک و تراژیک و فلاکتباری را برای ایرانیان و جامعه ایرانی و جهانیان رقم زده اند.

1. بیگانگان شرقشناس، ایرانشناس، اسلامشناس

منظور من از بیگانگان، پژوهشگرانی هستند که با یکی از موضوعهای تحقیق یا هر سه موضوع فوق در کنار یکدیگر به بررسی و نظریّه پردازی همّت کرده اند. پژوهشگران بیگانه را میتوان به طور کلّی به سه نسل متفاوت از همدیگر تقسیم بندی کرد: 1- نسلی که کنجکاو و تشنه شناخت و آگاهی بودند بدون هیچ غرض و مرضی به جستجو و کاوشگری در بنیانهای تاریک و پیچیده تاریخ و فرهنگ کشورهای خاورمیانه ای رو آوردند و در این جا – ایران به طور اخص – 2- نسلی که محصول پژوهشهای نسل اول را پُردامنه تر کاویدند و در پرداخت و تنقیح و تکمیل و سنجشگری و سرندکاری نظرات آنها تلاش کردند 3- نسلی که تمام کرد و کار قلمی و نظری خودش را تا امروز با تکیه و مصادره به مطلوب کردن زحمات نسلهای اول و دوم در خدمت سیاست و دیپلماسی دولتهای خود همسو و همتراز کردند و هدفشان از «رشته های تحصیلی فوق در دانشگاهها و مراکز آموزشی» فقط توسعه و تضمین تداوم منافع و امتیازها و برتریهای ممالک خودشان است. از بیگانگان پژوهشگری که پیشگام تحقیق بودند، میتوان انگلیسیها، روسها، آلمانیها، اطریشیها، فرانسویها، ایتالیایی ها و دانمارکیها و دیگران را نام برد که در میان آنها، پژوهشگران «انگلیسی و روسی»، مهمترین نقش را به دلیل منافع حیاتی و رقابتهای سیطره خواهانه و سیاستهای غارتگرانه و اقتدارخواهیهای دُوَل خود در زمینه تحقیقات تاریخی و فرهنگی و سیاسی و جغرافیایی و مردمشناسی و ترکیبهای قومی و ادیان و مذاهب و ظهور و سقوط سلسله ها و غیره تا امروز صرف کرده اند.
در این که پژوهشگران بیگانه - خواه دلیل پژوهشهایشان از سر کنجکاوی و کسب شناخت و بعضا علاقه های فردی ریشه گرفته باشد، خواه از سر سیاستهای دولتهای کشورشان، خواه از سر ادغام هر دو نیّت – در هر صورت باید اذعان کرد که تلاشهای آنها خدماتی ارزشمند هستند که ما را در پروسه شناخت تاریخ و فرهنگ سرزمینمان میتوانند مددکار باشند.
فاجعه فقط از لحظه ای آغاز شد که پژوهشگران و استادان و تحصیل کردگان ایرانی در شاگردی کردن و مطالعه و ترجمه آثار پژوهشگران بیگانه هیچوقت نیاموختند که نسبت به تولیدات قلمی و نظریّه ها و دیدگاههای آنها با بینشی کریتیکال و پرسشی و شکّاک و ژرفکاونده و تیزبینیهای انگیزشی – تلنگری از بهر فراتر کاویدن و اندیشیدن در باره «بُنمایه های تاریخ و فرهنگ ایرانیان»، اقدام و رفتار و برای تامّلات عمیق همّت کنند؛ بلکه پیوند اساتید ایرانی با پژوهشگران بیگانه تا همین امروز، مناسبات «مرجعیّتی – تقلیدی» بوده است؛ طوری که اساتید ایرانی در هر مطلب و مقاله و کتاب و مصاحبه و سخنرانی که میکنند مدام به «آرا و نظریّه ها و دیدگاههای پژوهشگران بیگانه» استناد میجویند و حرف و نظر آنان را «حجّت محض» میپندارند و از اینکه شخصا هیچگونه مغزی برای اندیشیدن و پرسیدن و کاویدن و شهامت قائم به ذات شدن را ندارند، سفت و سخت مغرور نیز هستند!؛ زیرا در جای جای مطالب و کتابهایی که مینویسند با ارجاع و

رفرنس دادن به نظرات بیگانگان به این «توهم» مبتلایند که نوشته هیشان کاملا «علمی-آکادمیکی» هستند!. آنها با بازگویی و تکرار نظرات پژوهشگران بیگانه بدون کوچکترین موضع و صف آرایی انتقادی در برابر آنها تا امروز نه تنها خردلی بر «شناخت و دانشهای نو به نو کسب کردن» از تاریخ و فرهنگ ایرانیان نیفزوده اند؛ بلکه در محاق گذاشتن و تاریکی قیرگونه کردن آن نیز همّت به شدّت آکادمیکی کرده اند! بدون آنکه از دانش پژوهشگری بویی به مشامشان رسیده باشد. هنوز تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی متوجّه نشده اند که پژوهشگران بیگانه هیچگونه پیوند بی واسطه با تجربیات نیاکان و پیشنیان ما ندارند؛ بلکه ما هستیم که در تجربیات نیاکانمان نسل به نسل همچون ماهی در دریا زیسته ایم و میتوانیم بی واسطه با آنها پیوند داشته باشیم. کسانی [پژوهشگران بیگانه] که سیستمی/عمارتی/کاخی/قصری/موزه ای/دریایی را از بیرون به بهترین و ایده آل ترین فرم ممکن توصیف و تشریح میکنند، هرگز دلیل بر آن نیست که از درون سیستم/موزه/کاخ/قصر و عمق دریا نیز آگاهی بی واسطه و دقیق دارند. تمیز و تشخیص ندادن این مسئله از یک طرف به معنای نفهمیدن خردلی از زحمات ستایش انگیز پژوهشگران بیگانه و از طرف دیگر، بی بو و خاصیّت بودن نقش خود ما در درک صحیح و منطقی برای سنجشگری آراء و دیدگاههای بیگانگان و سهم بنیانی و ریشه ای و بهره آور خود ما از بهر اندیشیدن کریتیکال در خصوص کشف و شناخت «ریشه ها و بُنمایه های» تاریخ و فرهنگمان است.
متاسفانه و بدبختانه، سالهای سال است که کثیری از پژوهشگران و اساتید ایرانی – مهم نیست در کجا مقیم باشند – هنوز شهامت و دلاوری آن را ندارند که خود را از زیر بار ننگ آمیز و تحقیری و تابعیّت و آئوتوریته نظرات پژوهشگران بیگانه به در آورند و به تن خویش راههای بدیع و ابتکاری را جستجو و کند و کاو کنند و بیازمایند و به کشف و شناخت تازه و قویمایه و کارساز دست یابند. بیشنه شمار اساتید و پژوهشگران ایرانی با «بازخوری و مکرّرگویی» هزاران بار گفته و جویده شده دیدگاهها و نظرات پژوهشگران بیگانه، راه را بر هر گونه «پیوند بی واسطه داشتن با بُنمایه های تجربیات نیاکان ایرانیان» مسدود و صعب العبور کرده اند. هنوز کثیری از استادان و پژوهشگران ایرانی وقتی که میخواهند در باره تاریخ و فرهنگ ایرانیان، مطلبی را بنویسند تنها هنرشان این است که خود را در چارچوب محصولات تحریری ادبیّات و متون «الاهیات زرتشتیگری» محدود و مقیّد میکنند؛ یعنی متونی که زاییده نظارت و دخل و تصرّف موبدان اقتدارگرا و سوائق و غرائز سلاطین قدرتپرست بوده و به شدّت در تضاد با «بُنمایه های فرهنگ ایران» بوده اند. پژوهشگر و استاد ایرانی، هنوز وقتی میخواهد بنویسد که تهران، پایتخت ایران است به «انسیکلوپدی بریتانیکا» ارجاع میدهد. هنوز نمیتواند یک پژوهشی را منتشر کند که محصول کنکاویها و اندیشیدنها و تامّلات فردی خودش باشد. هنوز تمام افتخار و هنر تحصیلاتی اش به زلم زیمبوهای عاریتی و متابعتی آلوده است. استاد و پژوهشگر ایرانی با تسلیم شدن به مبانی «الاهیات زرتشتیگری که ایدئولوژی حکومتی ساسانیان» بود و همچنین واماندن خیره ای به تحقیقات پژوهشگران بیگانه، حواس و هوش ندارد تا بفهمد و دریابد که «الاهیات زرتشتیگری»، تحریف و تقلیب و واژگونی و بی محتوا کردن بُنمایه های فرهنگ است که باعث و بانی فلاکتهای هزاره ای در ایران و مردمش و دیگر نقاط جهان شده اند. تنها مزیّت عالی الاهیات زرتشتیگری و متون و کتابها و رساله هایی که در دامنه زرتشتیگری به جا مانده اند، در این است که با اندیشیدن در باره تناقضات گسترده ای که در متون انباشته اند، میتوان با ژرفکاوی و سختسری و همّت خستگی ناپذیر همچون کریمینولوژها، راهی به سوی «کشف و شناخت و پیوند انگیزشی و بازآفرینی تجربیات نیاکان» پیدا کرد.
تا زمانی که آثار تحقیقی پژوهشگران بیگانه به حیث «دستمایه و ملاط آغازگری» در سمت و سوی کنکاوی در دامنه تاریک ریشه های درخت فرهنگ ایرانیان به حساب نیایند؛ بلکه به حیث «حجّت محض و حرف اول و آخر» قلمداد شوند، معضلات و فلاکتهای ایرانیان به وضعیّت کما فی السّابق خود دوام خواهند آورد. فقط روزی و روزگاری که پژوهشگران و اساتید ایرانی آموختند که بر پاهای استقلال اندیشیدن و قائم به ذات بودن خود در گستره «جویندگی و خویشاندیشی» استوار بایستند، روزگار تحوّلات ریشه ای و کلیدی در تمام دامنه های مناسبات کشوری و میهنی آغاز خواهد شد؛ در غیر این صورت، دنباله رویها و متابعتها و تسلیم آئوتوریته ها شدن به اقتدار و سلطه سلسله خلفای الله [اخانید و ملّاها و رتوشگران اسلامیّت] در چهره های دیگر بر ایران و مردم ایران دوام خواهد داد.

2. وحشت آخوندها از بازگشت جشن آفرینی خدایانِ ایرانی

[...... مانع عمده برای بهبود و رونق کشور ایران، وجود ناامنی جان و مال و ناموس مردمان این سرزمین است که از ماهیّت رفتار زمامداران حکومت و پیامد خیزشها و انقلابهایی سرچشمه میگیرد که حکومتگران مدام در معرض آنها هستند. وضعیّت ناامنی و بی ثباتی همواره سدّ معبر کوششهای مردم در راه تولید صنعتی است؛ زیرا هیچکس به تولید کالاهایی تمایل ندارد که ساعتی بعد از تولید از چنگالش ربوده و به سرقت میروند].

[Narrative of Journey into Khorasan -James Fraser (1783 – 1856) – Longmans, Green & Co – London - 1825 – P. 190]

اگر بخواهیم کارنامه چهل و پنج ساله حکومت سلسله خلفای الله را بررسی کنیم و میزان سنجشگریها و انتقادهایی را که در باره رفتارها و گفتارها و اعمال زمامداران فقاهتی تا امروز نشر و بر زبان رانده شده اند، محاسبه و در نظر بگیریم؛ آنگاه

قُطر پرونده اتّهامی آنها از دیوار چین نیز قطورتر خواهد شد و نمیتوان در میان و طول اینهمه سال سیطره توام با خونریزی و تجاوز و غارت و سرکوب و شکنجه و ویرانگری و منفور و نکبت آلود بودن اعتقادات آنها، تپه ای را پیدا کرد که بر آن نریده باشند. برغم اینهمه تبهکاریها و جنایتها و خونریزیها و ویرانگریها و فلاکتها که همچنان ادامه دارند، دست کم میتوان از روی انصاف گفت و استدلال آورد که حکومت فقاهتی در روند به خود آیی و «نوزایی ایرانیان از زهدان تجربیات مایه ای و انگیخته شدن از چهره و گوهر خدایان خودشان»، بهترین نقش کلیدی را ایفا کردند. حکومت الهی فقها و آخوندها، ایرانیان را در «رستاخیز فرهنگی از ژرفای تاریخ و فرهنگشان» توانستند تا امروز تخمیر و مستعد نوزایی بسیار با خجسته و شکوهمندی بار آورند.
ایران در پروسه پدیدار شدن چهره اصیلش، آتشفشانوار و آذرخشسان و تندر وار، راه صد ساله را در یکسال طی خواهد کرد؛ زیرا ایرانیان «سی و سه خدا» داشتند که هر کدامشان رامشگر و آهنگنواز و ساقی شادخواری و شوخ و شنگی و خنده و بازی و خوشکامی بودند. ایرانیان تا قبل از سیطره یابی خشونت آلود «میترائیسم و سپس زرتشتیگری و به دنبالش اسلامیّت»، هرگز جامعه ای «تک خدا» نبودند. سراسر مناسبات ایرانیان با همدیگر به هر قوم و قبیله و طایفه و ملّتی که تعلّق داشتند بر شالوده همپایی و همآوازی و همخوانی «سی و سه خدای زندگی و شادکامی و رامشگری» از بام تا شام سپری میشد. خدایانی که ایده آل و معشوقه و همراز و همپیمان و همآغوش و همکار و همرزم و همتاز مردم بودند و شبانه روز برای جشن آفرینی و پایکوبی در نقش «ساقی» به خوشیها و شادیها و بی رنج و درد و غم زیستن ایرانیان در تمام تار و پود مناسباتشان آمیخته و عجین بودند. تجربه زندگی در سایه سار «سی و سه خدایانی که آهنگنواز و رقّاصه» بودند، هیچگاه از خاطره ایرانیان برغم سرکوب و خصومت سرسختانه متولیّان «میترائیسم و زرتشتیگری و اسلامیّت» محو نشد و از بین نرفت؛ بلکه در متون دیوان شاعران و چهره های بیشمار و رنگهای متنوّع و با نامهایی دیگرسان و در «حدیث دیگران»، حضور بی واسطه خود را با ایرانیان حفظ کردند و مردم نیز در مهری و دلباختگی که به آنها داشتند و هنوزم دارند در هر کوی و برزنی و در هر فرصت و لحظه ای که پیش آید با رقص و پایکوبی و شادخواری به پیشوازی از خدایان خود همّت میکنند.
آنقدر که «آخوندها و ملایان و رتوشگران اسلامیّت» از بازگشت «خدایان رامشگر و آهنگنواز ایرانیان» وحشت دارند از هیچ قدرت فیزیکی و اتمی و مخالفان حکومت خودشان در جهان نمیترسند. ولی برغم تمام وحشتی که طیف سلسله خلفای الله از گسترش موسیقایی و رامشگری خدایان ایرانی دارند، پروسه واقعیّت پذیری و پدیدار شدن چهره های دلفروز آنها نه تنها در ایران رخ خواهد داد؛ بلکه تاثیر و نقش دلربای آنها به سراسر کشورهای خاورمیانه و شرق دور و اروپا و دیگر نقاط جهان نیز رخنه خواهند کرد. **«خدایان ایرانی، ارکستر موسیقی جهانی»** هستند و راز دوام و محبوب بودن آنها نیز در گوهر موسیقایی آنها نهفته است. خدا برای ایرانی، رامشگر و آهنگنواز است؛ نه آمر و مصدر قدرت و آمر به معروف و نهی از منکر و خونریزی.

3- ابزارشدن انسان از راه تخریب وجدان و کرامتش

ماهیت سلسله خلفای الله (آخوندها): [...... قومی هستند که جز خرابی و فساد جهان از ایشان چیزی ظاهر نشد و شهرها بیابان شده و عمارت، پست گشت ... طبیعت بد اصلِ فرومایه به هزار پایهِ نردبان به مکارِم اخلاق نرسد].

[کتاب: تاریخ طبرستان – مولف: اسفندیار کاتب – انتشارات: کلاله خاور – سال انتشار 1366 – محلّ نشر: تهران- صص. 38/47]

به نُدرت میتوان در میان متفکّران و فیلسوفان جهان، کسانی را پیدا کرد که در باره «کُشتن و خونریزی» اندیشیده باشند. آنقدر که در باره «مرگ»، اندیشیده و قلمفرسایی شده است، در باره «کُشتن/قتل/خونریزی»، نشانه هایی قلیل در آثار متفکّران و فیلسوفان به جا مانده است؛ انگار که در استتار کردن سرچشمه های توجیهی قتل با قصد و عمد سکوت شده باشد. مُعضل قتل و خونریزی به قدمت تاریخ زندگی بشر بر روی کره زمین است که همچنان با شدّت و حدّت خودش پابرجاست. چگونه میتوان انسان را موجودی «عقلانی/خردمند» به شمار آورد و پذیرفت که در حقّ همنوعانش مرتکب « تجاوز، خونریزی، شکنجه، مُثله کردن، اعدام، غارت و چپاول و مذمومات شریر دیگر » شود؟. کتابهایی را که از دیر باز تا اکنون، برچسب «مقدّس» زده اند مثل «عهد عتیق، عهد جدید، قرآن، متون مختلف مذهبی/دینی»، میتوان به حیث معیار «خیر و شرّ» برای رفتارها و گفتارهای انسانها به حساب آورد. مسئله تکاندهنده این است که «عقلانیّت» چگونه میتواند تبهکاریها و جنایتهای بشری را توجیه کند و مهر تایید بر آنها بزند؟. آیا «عقلانیّت اخلاقی» که ابزار توجیهی برای جنایتها و تبهکاریهای بشری محسوب میشود، به ذات خودش معیاری نقصانمند نیست که مسئله «شناخت» را در مغاکی تاریک و معمّایی گور به گور میکند؟.

اندیشیدن در باره محتویات کتابهای به اصطلاح «مقدّس» میتواند تنش احساس و عواطف بشری را در خصوص **«عشق و انتقام و شهوتِ کُشتن»** آشکار و رسوا کند. متون دینی/مذهبی/اعتقاداتی که هر انسان جوینده و کنجکاو و تشنه شناخت باید به تن خویش آنها را بخواند و بفهمد؛ نه به آن زبانی که مفسّران و مترجمان و شارحین و امثالهم عبارتبندی کرده اند؛ بلکه بدانسان که متون تحریری، معنای لغت به لغت خود را واتاب میدهند. مسئله قطعیّت آگاهی بشری از مردن و مرگ در نظر ابناء بشر به حیث واقعیّت دلهره افکنیست که پا به پای زندگی آدمیان آمیخته است. آنچه که برچسب «خیر و شرّ» دارد برای مومنان به کتابهای مقدّس دینی/مذهبی/ایدئولوژیکی، سراسر تار و پود رفتارها و گفتارهایشان را رقم زده است. مومنان به چیزهایی که اعتقاد دارند، دقیقا و استدلالی نمیخواهند بدانند که محتویات اعتقاداتشان چیست. فقط متولیّان و شارحین و مفسّران و اصحاب دینی/مذهبی/ایدئولوژیکی هستند که میدانند محتویات کتابهای به اصطلاح مقدّس چیستند؟. آنچه برای مومنان به کتب مقدّس، حائز اهمیّت است، مسئله مناسبات «وابستگی و مطیع بودن مومن به خالق» است که در همدیگر ذوب شده اند. خالقی میتواند قاهر مقتدر باشد که مومنانش در وابستگی و اطاعت از اوامر او، ذوب و مستحیل شده باشند.
اندیشیدن در باره پروسه ایمان آوردن به الهی یا چیزی همسان آن، فقط رازگشای رفتارها و گفتارهای انسانهای مومن نیست؛ بلکه تاثیر وابستگی مستحیلی و پیامدهای اخلاق آن است که محتویات عقلانی بودن اعتقادات را انسجام میدهند و اوامر و کلمات الهی را در نظر مومنین به حیث «کلماتی که از موضع قدرت» هستند، پذیرفتنی و تصدیقی میشوند. در سراسر آیه ها و سوره های متون مقدّس که با برچسب «قداست» قُنداق شده اند و هرگز به ذات محتوایی خودشان هیچ قداستی ندارند و تا امروز در کثیری از جوامع بشری به حیث معیار و قانون قطعی ابلاغ میشوند، نقش و تاثیر آنها به دلیل اطاعت مومنین از آمریّت الاهان قدرتمند، معنا و مفهوم پیدا میکنند. کتابهای مقدّس پنداشته به نام کتابهایی معرفی میشوند که هیچگونه خطا و اشتباه و تناقض و تحریفی در آنها نیست و فقط «راه/صراط حقیقت ازلی-ابدی» را بر انسانها برای رستگاری و نجات از شرّ دنیوی آشکار میکنند. مسئله تقدیس شدن « قدرت و آمریّت کلام الهی» در متون ادیان نوری و ابراهیمی، «اخلاق دو نبشه» را در بطن خودشان حمل میکنند؛ زیرا در متون کتب مقدّس، هر چیزی را میتوان به گونه دلخواه، قرائت و تفسیر کرد؛ سوای آنچه که واقعا به نام الاهان عبارتبندی شده اند و به آسانی میتوان از طریق تفسیر دلبخواه در صدد پیگرد دگراندیشان و دگرمعتقدان به ادیان و نحله های دیگر اقدام کرد. از تجاوز و قتل و کشتار و غارت و چپاول و نفله کردن گرفته تا اسارت زنان و کودکان و ویرانگری و شکنجه و ستم هولناک و مبارزه کور با هنر و موسیقی و امثالهم.
«منش فرهیخته و بلندی جویی» که خاستگاهایش از مناسبات اجتماعی و فرزانگی انسانها شکل گرفته باشد سوای اخلاق است که از مبانی نصوص و اصول متون مقدّس آمری استخراج و حکمبندی میشوند. در قرائتهایی که شارحین و مفسّرین از متون به اصطلاح مقدّس میکنند، میتوان به آسانی به رفتار سرپیچی کردن و متمایل نبودن آنها برای دانستن محتوای معنایی و حقیقی کلمات پی برد. امّا وظیفه کوشندگان آزادی است که در روند مطالعه متون به اصطلاح مقدّس ادیان نوری و ابراهیمی، ششدانگ حواسشان جمع باشد که موضوع اندیشیدن در باره محتویات متون به معنای بررسی افقهای تاریخی تنقیح و پیرایش متون محدود نمیشود؛ بلکه سنجشگری محتویات ذهنیّت و عواطف وابسته و آمیخته ما به آنهاست که در خور تامّل عمیق هستند. ما باید متون مذهبی/دینی/اعتقاداتی را دقیق و ژرف بخوانیم و با محتویات آنها صف آرایی فکری/سنجشی کنیم. آنانی که صف آرایی فکری/سنجشی با محتویات متون به اصطلاح مقدّس را با تهمت بدنام کننده «ستیز» برچسب میزنند، همه بدون استثناء از خاصمان سرسخت فرهنگ و بالندگی و فرهیختگی و پرورش شعور و آگاهی و دانش انسانها هستند. سنجشگری، هیچگاه و هرگز با «ستیز» اصلا و ابدا سنخیّتی ندارد.
ما باید به تن خویش، متون مذهبی را بخوانیم و چیزهایی را پژوهش و بررسی کنیم که تا امروز نخواسته ایم و نخواسته اند که آنها را به جدّ بگیریم و به آنها اهمیّتی بدهیم. مهم نیست که محتویات آنها صحت داشته یا پوچ و بی معنی باشند. اصل این است که وجود آنها در طول قرنهای قرن بر ذهنیّت نیاکان و آبا و اجداد و پدران و ذهنیّت خود ما معاصران تا امروز موثّر بوده اند و همچنان موثّر هستند. در پروسه اندیشیدن و سنجشگری متون مقدّس باید همواره در نظر داشت که هر کلمه ای در دوران تاریخی و نسلها در معانی دیگری به کار برده شده است و بار چندین معنای متضاد و متناقض و ناهمخوان را در بطن خودش دارد. مفاهیم ضدّ و نقیضی که بیانگر تحریف و تقلیب و واژگونگی و پوچی اصالت تجربیات نهفته در آنهاست. دقّت در ریشه یابی دلایل تحریف و تقلیب و حذف و دیگرگونه معنا کردن کلمات و مفاهیم، راهیست که میتوان به اصل تجربیات پی برد و در صدد پاسخگویی برای چرایی تقلیب و تحریف و معنای دلبخواهی دادن به کلمات از طرف شارحین، مفسّرین، کاتبین و قدرتپرستان و امثالهم دست یافت.
آنچه انسان به تن خویش در مطالعه و بررسی متون مقدّس باید هرگز از یاد نبرد و مدام با بینشی تیزبین و سنجشگر در زیر ذرّه بین استدلال و پرسش و شکّ بگذارد، ردّپاهایی هستند که به عمد در سایه گذاشته شده اند یا به صورت پراکنده در متون مقدّس پخش و پلا شده اند تا هیچکس نتواند پیوند آنها را با اصل تجربیات و تصاویر استتار شده کشف کند.
نه تنها «اوستا و قرآن»، آیینه تمام نمای «تحریفات و تقلیبات و مسخ کردنها» هستند؛ بلکه دیگر متون مقدّس ادیان ابراهیمی نیز، مملوّ از تناقضات و تحریفات و حذفها هستند. در سراسر «سوره های قرآن» میتوان کشمکش محمّد را با

قبایل عرب و جنگ خانمانسوز علیه اصنام آنها را به عیان کشف کرد. در «اوستا» نیز، جنگ موبدان زرتشتی را علیه بُنمایه های فرهنگ ایرانیان و تحریف و تقلیب و دگرسان کردنشان میتوان به آسانی کشف کرد. همچنین برای مثال میتوان به «عهد عتیق» اشاره ای مختصر کرد. کتاب «عهد عتیق و عهد جدید»، مجموعه ای تلخیص شده از دست کم شصت و سه رساله مختلف است که به صورت واحدی به نام «کتاب مقدّس» در اختیار انسانها گذاشته شده است. تناقض آشکار را میتوان در همان صفحات آغازین «سِفرِ [= کتاب] خلقت» کشف کرد. در سِفرِ خلقت، وقتی که از **«الوهیم=Elohim»** صحبت میشود که «ضمیر جمع» و از دو جنسیّت «مونّث و مذکّر» ترکیب و تشکیل شده است، نکته ای که شاید کمتر کسانی متوجّه آن شده باشند، این است که «الوهیم» در خلقت انسان از حالت «ضمیر جمع» به حالت «ضمیر فاعلی من و مفرد» استحاله پیدا میکند و چهره ای مردانه به خود میگیرد که با «قدرت» به خلقت «زن» کامیاب میشود.

«[..... و خدا گفت: آدم را به صورت «ما» و موافق شبیه «ما» بسازیم]» سپس در ادامه می آید که: **«[... پس خدا، آدم را به صورت خود آفرید. او را به صورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید]».**

(کتاب عهد عتیق و عهد جدید – سِفر پیدایش - ص. 2)

لازم به تذکّر میدانم که خلقت هرگز به معنای آفرینش/پیدایش نیست؛ زیرا خلقت در ادیان ابراهیمی، روند مناسبات قدرت و تابعیّت است، ولی پیدایش در فرهنگ و تاریخ ایرانیان به معنای **«همآغوشی و اتّصال و عشقبازی و همجوشی انسان و خدا و پدیده ها»** است که با مهر و دلباختگی، به همدیگر می آمیزند و پدیدار میشوند و هیچگونه نشانه ای از قدرت و تابعیّت یکی بر دیگری نیست. از یاد نباید برد که هر کدام از ما در خانواده ا ی که زاده شده ایم از دوران کودکی تحت تاثیر دین/مذهب/اعتقادات رایج بوده ایم؛ طوریکه در تار و پود آنها پروریده و بالیده شده ایم و پسزمینه های آگاهبود و ناخودآگاهبود ما را در گذشت زمان رنگ آمیزی کرده است. اینکه هر کدام از ما در دوران بلوغ فکری از لحاظ راسیونالیستی/عقلانی با مذهب/دین رایج در خانواده و جامعه، چگونه صف آرایی میکنیم و موضع انتقادی-گسستی میگیریم، در اصل قضیه، هیچ تغییری ایجاد نمیکند؛ زیرا بسیاری از رفتارها و گفتارهای ما به طور ناخودآگاه به دلیل قدمت آمیخته بودن اعتقادات مذهبی/دینی به عواطف و احساس رقیق آغشته اند و باعث میشوند که کنشها و واکنشهایمان در شرایط و موقعیّتهای متفاوت، سبک و سیاق مذهبی/دینی داشته باشند. انسان میتواند بسیاری از اعتقاداتش را در یک چشم بر هم زدن، انکار یا بطلان آنها را حتّا ثابت کند. امّا آنچه که به عواطف و احساس و روح و روان آدمی آغشته است به همین سادگیها و در کوتاهترین فرصت تعجیلی و ضربتی ریشه کن شدنی نیست و از گاز انبر و مقّاش تند و تیز «راسیونالگرایی/عقلانیّت» پنهان و گریز پایند. گسستن از اعتقادات پوسیده و کهن، پروسه ای طولانی و کوششی مسئولانه و فردی و جمعی است.
اندیشیدن در باره محتویات کتابهای به اصطلاح مقدّس و روند سرکوب و حذف و بدنام کردن «زنخدایان» میتواند ما را در فهم و شناخت و کشف معضلات و فلاکتهای اجتماعی و کشورداری و سپس اندیشیدن در باره راهگشاییها و راهکارهای ثمر بخش از بهر گلاویز شدن با معضلات مددکار شود. بدون سنجشگری چفت و بست محتویات کتابهای مقدّس به دشواری بتوان بر معضلاتی چیره شد که محصول تاثیر و نفوذ شدید محتویات آنها در طول قرنها و هزاره ها بر ذهنیّت و اخلاق و رفتار و گفتار آدمیان بوده ند و هنوزم هستند.
حتّا ایدئولوژیهای مدرن که با پسوند «ایسم» شناخته شده اند به عواطف و احساس بشری از لحاظ ایمان آوردن و اعتقاد عمیق داشتن به آنها آلوده اند؛ طوری که گرایشهای ایدئولوژیکی، بالقوّه، پتانسیلهای تخریبی و خطرناکی را در خود حمل میکنند و میتوانند روح و مغز آدمیان را اسیر و ذلیل و تابع خود کنند. [تاریخ ایدئولوژی مارکسیسم، نازیسم، فاشیسم، نمونه فاجعه بار ایمان کور داشتن را اثبات کرده اند]. تفاوت کلیدی مابین ««دانشجویی/دانشپژوهی = Science/Wissenschaft» با «علمگرایی=Scientism/Scientismus» در این است که علمگرایی بیش از حدّ ممکن و نابخردانه و خلاف امکانهای شناخت پذیری به ایمان و اعتقادات جزمی و خشک و هرگز چون و چرا ناپذیر آغشته و آلوده است. ایمان نیز برای انسانهایی معتبر است که به چیزی اعتقاد راسخ و بی امّا و اگر داشته باشند و بخواهند که خودشان و دیگران را طبق اصول و فروع آن به زیستن مجبور و وادار کنند. در حالیکه افراد جامعه ای که از اصول اعتقادات رایج و اوامر مذهبی/دینی به ستوه آیند و نسبت به بی اعتباری و نامتّقن و نامستدل بودن آنها شکّاک و سنجنده شوند و سپس از اطاعت و تسلیم و گردن نهادن به آنها تمرّد و سرپیچی کنند، جامعه را به تنشها و کشمکشهای بغرنجزا گرفتار خواهند کرد.

4- سکولایسم در تغار تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی

هر گاه دلیر و رادمنش و کنجکاو و جوینده و اندیشنده شدیم؛ طوری که بتوانیم کشک تجربیات نیاکان و آبا و اجداد و پدران و همچنین تجربیات فردی خودمان را در تغار اندیشیدن و پرسشگری بسابیم و به نتایج و پیامدهای ارزشمندی از

پرسشهای فردی دست یابیم، آنگاه میتوانیم در باره مفاهیمی که در دامنه تغارهای بیگانگان؛ بویژه اروپائیان سابیده شده اند، بدون هیچ گونه کژفهمی و اصلا نفهمی و پیشداوری و ساده لوحی و سطحی نگری، بفهمی نفهمی پی ببریم و تا اندازه ای از چم و خم معانی آنها سر در آوریم. بردارید نگاهی سرسری به تمام تکرارگوییها و تقلید و به دست و دهان همدیگر نگاه کردنها و تقلب نویسیهای تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی در طول دو دهه اخیر بیندازید، تا عمق فاجعه آنچه را به نام «سکولاریسم» در باره اش مینویسند و سخن میگویند، دریابید و بفهمید.
برای دایره نظری و کنشگری جامعه ایرانیان - کما فی السّابق -، هر «مفهومی» که در کشورهای باخترزمینی در دامنه کشمکشهای فکری و نظری متفکّران و فیلسوفان و پژوهشگران و اساتید دانشگاهی مطرح شد و میشود از اروپا گرفته تا ینگه دنیا فقط به حیث «لغتهایی» به حساب می آیند که هیچگونه «پسزمینه های تاریخی، فرهنگی، اجتماعی، فکری» ندارند؛ بلکه فقط همچون کیسه خالی محسوب میشوند که میتوان محتویات اغراض و منظورهای خود را با معادلهای زورکی-تصنّعی -مکانیکی در آنها چپانید و به دوش گرفت و به خورد دیگران داد. اینگونه ساده لوحیها از عصر مشروطه تا همین امروز برای جامعه ایرانیان فقط فلاکت و بدبختی و قهقرایی اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی را به ارمغان آورده اند؛ آنهم با نامهای پُر طمطراق پیشرفت و نو نواری و مدرن و مدرنیته و معاصر و همپای جهان اینترنتی و هوش مصنوعی شدن.
خلاف تمام کژفهمیهای رایج و مستولی بر ذهنیّت کثیری از کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی، مسئله «سکولاریسم» با عنایت به مغزه کلیدی اش در جوامع اروپایی و ینگه دنیا به حول و حوش مفاهیم و تصاویری به نام «الاهان و اساطیر یونان/پدر آسمانی و یهوه و خدا در معنای ادیان ابراهیمی» میچرخد. تجربه ایرانیان از مفهومی به نام «خدا/پروردگار/خداوند/دادار/آفریننده» و امثالهم با تجربیات دیگر ملّتها، هیچ سنخیّت و مشابهتی اصلا و ابدا ندارد. ایرانیان هیچگاه و هرگز، خدایانی که «ترانسندنس/Transzendenz» باشند، نداشته و ندارند. خدایان ایرانی همه بدون استثناء، زمینی و گیتایی بوده اند. خدا برای ایرانی، مفهومی «ایماننت/Immanent» است که با آن عشقبازی، رامشگری، همبازی، همرزمی و همآوازی میکند و با او، هیچگونه مناسبات «آمری-تابعیّتی» همچون الاهان ادیان نوری و ابراهیمی ندارد. **[پیوند سیمرغ و زال در شاهنامه]**
بحث کلیدی «سکولاریسم» را در معنای دم دست اگر در نظر گیریم، همان «مشاجره در خصوص مفهوم خدا و نقش آن در کیهان و زمین و زندگی بشری» است. بنابر این، مسئله سکولاریسم، «پرسشی تاریخی» است که با پروسه تحوّلات روحی و روانی و بینشی انسانهای مغرب زمینی تداخل و نسبت دارد. متفکّران، فیلسوفان، اصحاب کلیسا، تئولوژها، پژوهشگران، اساتید دانشگاهی، هنرمندان، نویسندگان، شاعران اروپایی، این «پرسش کلیدی» را در صدر مسائل خود طرح کردند که «خدا کیست؟/چیست؟». دیگر اینکه، معنای لغوی سکولاریسم، گونه ای تفکیک کردن مابین «اینجهان و آنجهان» و تابعیّت در قلمرو «سلطنت الهی و مدّت زمان زندگی دنیوی بر روی کره زمین» است که بار تاییدی-تصدیقی مثبت یا انکاری-سرکشی منفی دارد. به این معنا که زندگی دنیوی اگر در سمت و سوی تابعیّت از سلطنت جاوید الهی باشد، ساز و کارش میتواند جنبه اشاتولوژیکی و توام با رستگاری و نجات ابناء بشر از شرّ جیفه دنیوی باشد که امری مثبت قلمداد میشود. سکولاریسم در چارچوب نصوص عهد جدید/مسیحیّت به معنای دنیاگروی نیز محسوب میشود که وقوع و استقرار سلطنت الهی پدر آسمانی را بشارت میدهد و موکلان مسیحیّت حتّا تاکید میکنند که از مدتهای مدید، سلطنت الهی واقعیّت نیز پیدا کرده است و کلیساها و اصحاب و حواریون عیسا مسیح به حیث نمایندگان و یاران وفادار او بر مصدر اجرایی اوامر الهی تکیه زده اند. ناگفته نماند که سکولاریسم در چارچوب تفکّر مسیحی هرگز به معنای «خدا زدایی/حذف و انکار خدا» نیست؛ بلکه همچنین به معنای «بت شکنی/منهدم کردن اصنام» است. حتّا اصول و نصوص عهد جدید را میتوان در چشم اندازی وسیع، در دایره «سکولاریسم دنیوی» محسوب کرد؛ زیرا هر انسان با شعور و فرهیخته ای میداند که «اناجیل» از هفت آسمان فلک، نازل نشده اند؛ بلکه در پروسه رویدادهای تاریخی و فرهنگی و اجتماعی و کشورداری تحریر و تنقیح و تکمیل و پیرایش و بازنویسی و حک و اصلاح شده اند و محصول تلاشها و نظارت قیراطی **«هیئت تحریریه شرکت الهی واتیکان»** هستند.
تفاوت شایان تامّل و بسیار مهم مابین محتویات «عهد عتیق/تورات» و محتویات «عهد جدید/اناجیل» در این است که «عهد عتیق» در زبان و قلم هیئت تحریریه «قوم یهود» به اساطیر بابلی و ادیان طبیعی و بومی اقوام و ملّتهای بین النهرین و فرهنگ دنیای باستان و مشرق زمین آمیخته است.

در این زمینه بنگرید به «تلمود بابل»:
[Der Babylonische Talmud (12 Bde.) -Lazarus Goldschmidt (1871 – 1950) – Jüdischer Verlag - 2002 – Frankfurt/am Main]

ولی «عهد جدید/اناجیل» با دنیای هلنیستی و تفکّرات رواقیون و افکار متفکّران و فیلسوفان اسکندریه و ادغامی و التقاطی از نظریّه های فلسفی و تجربیات ادیان شرقی آمیخته است. بحث سکولاریسم همچنین بر این محور تمرکز دارد که «خدا» را نمیتوان تصوّر کرد و فهمید و دریافت؛ زیرا از دامنه تجربیات بشری بیرون است. به همین دلیل، «سکولاریسم»

در حقیقت معنای گوهری اش، گونه ای **«بینش فکری»** است که از زیستن انسان در گیتی و مناسبات او با «خدای ترانسندس» سخن میگوید؛ نه اینکه گونه ای سیستم کشورداری باشد. مسئله خدا را از لحاظ روانشناختی میتوان توضیح داد و ادلّه کافی برای اعتقاد داشتن به آن ردیف کرد. ولی صرف توضیح و تشریح روانشناختی معضل خدا به معنای «اثبات بی چون و چرای خدا» در معنای «ترانسندنس/Transzendenz» نیست.
«سکولاریسم و سکولاریزاسیون»، پدیده هایی اروپایی هستند و با مسائل تاریخ و فرهنگ ایرانیان، هیچ ربط و سنخیّتی ندارند؛ زیرا خدایان ایرانی، گیتیانه ترین خدایان زمینی هستند که با انسان و کیهان آمیخته اند و همباز و همگوهر. سکولاریسم، مُعضل اروپائیان است؛ نه جامعه ایرانیان. خدا برای ایرانی، هیچگاه ترانسندنس/Transzendenz نبوده و نیست. در نتیجه، ضرورت دارد که در رویکرد به منظور شناخت و آگاهی مستدل کسب کردن از روند زایش و گسترش و کرانمندی «سکولاریسم و سکولاریزاسیون اروپائیان» به ابعاد بسیار مهم آنها در پروسه تاریخی توجّه عمیق شود تا در گلاویزی و صف آرایی و بررسی مسائل فرهنگی و اجتماعی و تاریخی میهن و مردم خودمان، سُرنا را با تمام نیرویی که در بدن داریم از سر گشادش ننوازیم و باعث تمسخر و خنده باخترزمینیان نشویم. ابعاد شایان پژوهش سکولاریسم باخترزمینیان به قرار ذیلند:

- تصویر و تصوّر کیهانشناختی باخترزمینیان از جهان
- تصویر و تصوّر بیولوژیکی-زیستی باخترزمینیان از زندگی و محیط زیست
- جنبه های روانشناختی-جامعه شناختی سکولاریسم در مناسبات اجتماعی و کشوری و فرهنگی و حقوقی
- زمینه های تاریخی-زیر و بمی پدیده سکولاریسم در چم و خم کشمکشهای ضدّ و نقیض رویدادها و جنبشها
- چشم اندازهای فلسفی سکولاریسم در بطن افکار و ایده های متفکّران و فیلسوفان باختر زمین
- گرایشها و تفسیرات تئولوژیکی سکولاریسم در آراء اصحاب کلیسا و متفکّران مسیحیّت

وقتی که بحث از سکولاریسم میشود، نباید پنداشت و تصوّر کرد که جامعه بشری از اعتقاد داشتن به «خدا/خدایان/الاهان»، پاکسازی ابدی میشود و جامعه و انسانها مجبورند که بدون هیچ خدا یا خدایانی در کنار یکدیگر زندگی کنند. آنچه شفّاف در باره اش هنوز از طرف کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی اندیشیده نمیشود، این است که «سکولاریسم» در ساده ترین کاربرد رایج آن به معنای «تفکیک کردن و عدم سیطره دینی/مذهبی/ایدئولوژی» از «حکومت» است، نه «دولت». متاسفانه تا امروز، کثیری از ایرانیان، تفاوت کلیدی دو مفهوم «حکومت و دولت [State/Government= Staat/Regierung]» را خلط معنایی میکنند و متوجّه خطاهای فاحش نیستند که از پیامدهای کژفهمی و نفهمی مفاهیم ریشه میگیرند. گرایشهای دینی/مذهبی/ایدئولوژیکی میتوانند در تشکیل «دولت [Government/Regierung]» از راه انتخابات سهیم شوند، ولی محق و مجاز نیستند که با کسب اکثریت آرا در مجلس به قبضه کردن «حکومت [Staat/State/Eta]» و سیطره مطلق داشتن بر جامعه اقدام کنند. بحث سکولاریسم، کرانمند و مقیّد کردن تمام ادیان/مذاهب/فرقه ها/ایدئولوژیها و گرایشهای مشابه به حدود و ثغور اعتقاداتی خودشان است و «حکومت» به حیث «تابو» باید محسوب شود که هیچ گرایشی محقّ نیست به آن تجاوز کند و در صدد تسخیر و تخریبش برآید؛ زیرا «حاکمیّت [Souveränität/Sovereignty]»، ملک طلق و جاودانه و ازلی-ابدی انسانها در جامعیّت وجودی میهن است.
از این نظر، فقط ادیان و مذاهب نیستند که خطر سیطره یابی و تسخیر حکومت و قدرت را ایجاد میکنند؛ بلکه به همان میزان، ایدئولوژیها و نظریّه های آکبند علمی نما نیز میتوانند با تسخیر و مصادره به مطلوب کردن ارگانهای کشورداری به «حکومت مطلق و توتالیتر» تبدیل شوند. از نمونه های بسیار خطرناک آنها در عصر مدرن همانا «ساینتولوژی [Scientology]» است که دست کمی از ایدئولوژیها و ادیان و مذاهب در موضع تمامیّتخواهی و تخریبی ندارد.
بنیانهای فکری نهفته در ایده حکومت بر این شالوده استوار است که زمامداران حکومتها، متعهد و مسئولند که برای صلح و آرامش و آزادی شهروندان تلاش کنند و رفاه و سامانبندی مناسبات و بالاندگی و پیشرفت مردم را در عرصه های آرزویی تضمین و مدارایی و باهمزیستی اعضاء جامعه را در کنار یکدیگر به زیباترین فرم ممکن بقا و ارتقاء بدهند و بیش از هر چیزی بر زیبا آرایی جامعه و میهن و جهان همّت کنند.

5- روان ماچوپیچوی ایرانیان در سوپر مارکت ادیان/مذاهب/ایدئولوژیها/نظریّه های سمنتی/گرایشها /سازمانها/حزبها/گروهها/ و فرقه های سیاسی

جوامع بشری – و در اینجا جامعه ایرانیان – از کهنترین ایّام تا امروز در دامنه انواع و اقسام ادیان/مذاهب/ایدئولوژیها/نظریّه ها و امثالهم زیسته اند و در آینده های دور نیز خواهند زیست. ادیان و مذاهب و گرایشهای مشابه به سان «سوپرمارکت» میمانند که انسانها نسبت به نیازها و احتیاجهایی که برای زندگی خود دارند به آنها مراجعه میکنند. هر دینی/مذهبی/ایدئولوژیی/گرایش اعتقادی/نظریّه ای/مسلک و مرامی سعی دارد که خودش را

همچون کالاهای تجاری به حیث عالیترین و مطللوبترین و جایگزین ناپذیرترین و بهترین و دقیق ترین و پاسخگوترین تولید بشری عرضه کند. بالطّبع انسانها نیز حسب نیاز خودشان میتوانند از هر مذهبی/دینی/ایدئولوژیی/نظریّه ای و امثالهم، چیزهایی را اقتباس و خوشه چینی کنند که با نیازها و تمایلات خودشان همخوان و همسویی داشته باشند.
مشکل جوامع بشری از زمانی آغاز شد که معتقدان به هر دینی/مذهبی/ایدئولوژیی/گرایش آکبندی/مرام و مسلکی بر این عقیده خانمانسوز و فلاکتبار مصرّ و سرتق بودند و همچنان هستند که تصوّر میکنند، نیازها و تمایلات مردم را در جامعیّت وجودیشان میتوانند برای هر زمان و مکانی متعیّن ابدی کنند غافل از اینکه، انسان حسب نیازهایش به ابزارها و امکانهای پاسخ دهنده در زمان و مکان زیستن گرایش دارد و هر تمایلی به معنای این نیست که تا ابد در وجود آدمیان ثبات خودش را حفظ میکند؛ بلکه در وضعیّتها و شرایط متفاوت، اولویّتهای آدمیان نیز تغییر میکنند.
انسان، موجودیست پراکتیکر که در زندگی به چیزهایی محتاج و ملزوم است که سنگی را از پیش پایش بردارند. خواه ملزمات و ضرورتها در دامنه ادیان/مذاهب باشند. خواه در قلمرو دانشها و هنرها و اختراعات و اکتشافات و خرافات و شایعات. انسانها پیوسته در فضاهایی مایلند سیر و سیاحت کنند که رنگ آمیزی آنها اعجاب انگیز و رباینده باشند. بالطبّع، هر چقدر مایه های ادیان/مذاهب/دیدگاهها/نظریّه ها به انعطاف پذیری و رنگ آمیزی رویاها و خیالات و تمایلات انسانها مدد کنند به همان میزان نیز از جاذبه های بیشتری برخوردارند. امّا به محض اینکه متولیان ادیان/مذاهب/ایدئولوژیها/نحله ها و امثالهم در رقابت با یکدیگر در فکر سیطره یافتن بر ذهنیّت و روح و روان انسانهای جامعه افتادند و می افتند، بلافاصله زمینه های فروپاشی و متلاشی شدن خود را نیز رقم میزنند. اسلامیّت تا زمانی که به «حکومت مطلقه ولایت فقها و دستگاه آمریّت به منکرات و معروفات به قوّه گیوتین اقتلویی» استحاله نیافته بود با تخیّلات و رویاهای آدمیان سرشته بود و جاذبه داشت. فقط از روزی که متولیان اسلامیّت، مصدر قدرت و اقتدار شدند و هر سال با تاریخ چهل پنج ساله حکومتشان در خونریزی و کشتار الهی، **«نایب قهرمان جهان [نگاه کنید به گزارشهای سالیانه عفو بین الملل]»** از آب در آمدند، ماهیّت حقیقی اسلامیّت و مسلمانی نیز هویدا و بی اعتبار شد. سرنوشت منفور تمام ادیان/مذاهب/نحله ها/گرایشها/فرقه ها و امثالهم در استحاله یافتن به قدرت و اقتدار، یکسان است و متلاشی شدن آنها اجتناب ناپذیر.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 08.06.2024

از سَیّافانِ حَرَس در بارگاهِ ولی فقیه

[***(سَیّاف حَرَس= پاسدار میر غضب شمشیر زن)*** ...... امیری حَرَس به همه روزگار، یکی از شغلهای معظّم بوده است؛ چنان که گذشت از [= به غیر از/سوای از] امیر حاجب بزرگ، هیچکس از امیر حَرَس، به درگاه، بزرگتر نبوده است از بهر آن که شغل او به سیاست، تعلّق دارد. همه از خشم و عقوبت پادشاه بترسند و چون پادشاه بر کسی خشم گیرد، او را فرماید گردن زدن و دست و پای بریدن و بر دار کردن و چوب زدن و به زندان بردن و در چاه کردن.... وکار او از بامداد تا شب، گردن زدن است و دست و پای بریدن و چوب زدن و به زندان کردن ... و مردمان به مَثَل از او بیش بترسیدندی که از پادشاه]

[کتاب: سیاستنامه – نویسنده: خواجه نظام الملک – انتشارات: اساطیر – سال انتشار 1375 – محل نشر: تهران- صص. 168/169]

فاجعه تداوم خونریزی و جانستانی و کشتارهای سرسام آور را از طرف سپاه و لشگر و رکابدارانِ مُتعه و تابع حُکّام بی لیاقت و فرّ در طول فراز و نشیبهای تاریخ ایران از کهنترین ایّام تا سیطره یابی سلسله خلفای معمّم الله در عصر مدرن میتوان آشکارا از یک طرف، از زبان «امیران حَرَس معاصر» شنید و قرائت کرد و از طرف دیگر، به قبرستانهای خاورانگونه در سراسر میهن رجوع و همچنین به رویدادهای روزمره در کنج و زوایای ایران و نقش سرکوبگری آنها توجّه کرد. جهت آگاهی در زمینه جنایتها و نکبتکاریها و بیدادگریها و سرکوبگریهای مالیخولیایی امیران حَرَس بنگرید به کتاب قطور ذیل که بالغ بر تقریبا دوازده هزار صفحه است:

[کتاب: سپاه در گذر انقلاب (در دوازده جلد) – مولّف: محمّد قاسم فروغی جهرمی – انتشارات: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی – سال انتشار: 1393 – محلّ نشر: تهران]

چرا کثیری از ما ایرانیان هنوز که هنوز است نمیتوانیم تفاوت و همبستگی و پیوند چیزها را از چشم اندازهای فردیّت و کلیّت ببینیم و برآورد کنیم؟. چرا هنوز کثیری نمیتوانند زنجیره به هم پیوسته و درهمبافته و معنادار «پاراگرافها» را بفهمند که از جمله ها ساخته شده اند و جمله ها از کلمات و کلمات از حروف و حروف از آواها؟. چرا هنوز کثیری نمیتوانند دریابند و بفهمند که جامعه و مجلس و قانون اساسی و دولت و فرمانروایی و قدرت و اقتدار و انتخابات و امثالهم، پدیده های علیحده و مستقل از همدیگر نیستند؛ بلکه در پیوند با همدیگر میتوانند عملکرد ارزشمند داشته باشند و در برگیرنده جامعیّت وجودی انسانهای یک سرزمین را واتاب دهند؟. چرا کثیری از انسانها هنوز نمیتوانند تصوّر این را داشته باشند که اجزا و قطعات ریز و دُرُشت هر ماشینی با پیوند نقشی که ایفا میکنند، امکانهای به حرکت افتادن ماشین و بهره ور بودن آن را مهیّا میکنند؟. چگونه میتوان به دروغ ادّعا کرد که جامعه را با حذف و کشتار و محروم کردن بخشهای کلیدی و مهم آن میتوان به پیشرفت و آفرینش و استقلالش امیدوار بود؟. چگونه ممکن است که با بریدن شاخه ها و تکاندن برگها و صدمه زدن به تنه و ریشه درختان به شکوفا شدن و بار و بر دادن آنها اطمینان داشت؟.
چه چیزهایی در ذهنیّت و مغز گرایشهایی/تشکیلاتی/گروههایی/سازمانهایی/مومنان به نحله ها و مرامها و مسلکها و مذاهب و ادیان جوراجور رخنه و جاخوش کرده اند و مقیم ابدی میشوند؛ طوری که اگر افراد در ارگانهای کشوری، مصدر آمریّت شوند، بلافاصله و بیش از هر چیز دیگری به جای در فکر سعادت و نیکی و خوشی و شادمانی و فرهنگیده شدن و منش والاگهر و آگاهی بارآور انسانها باشند در سمت و سوی تخریب و نابودی و اضمحلال و قهقرایی و نکبت و بیداد و فروپاشی اخلاق و پایمالی آداب و سُنن و فساد مناسبات اقتصادی و اجتماعی و کشوری و جانستانی و خونریزی همدیگر متمایل و شدّاد دوران میشوند؟. چه چیزهایی در گوشه و کنار اجتماع و تاریخ و فرهنگ مردم ایران از گذشته های دور تا امروز همچنان فعّال مایشاء در «آگاهبود و ناخودآگاهبود» آحادّ انسانها دوام آورده اند که پیامدشان در مناسبات اجتماعی و کشوری به دوام اغتشاش مختوم شده اند؛ نه «سامانبندی جامعه و هنر کشورآرایی»؟. چه چیزهایی باعث شده اند که جامعه ایرانیان از «آفرینش و رفتن به راه خود» هنوز که هنوز است ناکام و مستاصل باشند؟. چرا کثیری از ما ایرانیان هنوز نمیتوانیم به کشف و شناخت ابعاد وجودی یکدیگر در مقام انسان با تمام فروزه های ستودنی و توبیخی و شایان آفرینها و مستلزم سنجشگریها راه پیدا کنیم؟. چرا؟.
چرا نمیخواهیم در مقام مردمی که مسبّب فلاکتها و نکبتها و واماندگیهای خودمان هستیم، بپذیریم و تصدیق کنیم که میتوانیم در مقام انسانهایی سازنده و مسئول و گشوده فکر و آگاهمند، همبسته و همعزم و همکار شویم؟. چه چیزهایی تا امروز مانع صخره سان در ناکام ماندن باهمستان آرزویی بوده اند؟. چرا کثیری از انسانها به جای آنکه در باره «علّتها و ریشه ها» بیندیشند و در صدد راهگشاییها باشند، یاد گرفته اند که از پیامدها و عواقب وخیم فقط ناله ها و شکایتها

کنند و دیگران را متّهم و مقصّر؟. چرا کثیری از ما هنوز که هنوز است هر چیزی را در کمال و واجد شرایط ایده آلی و مطلوب خود میخواهیم؛ نه بدانسان که هستند و میتوانند باشند؟. چرا ما در وجود هر انسانی، قبل از هر چیز، خاصم خود را میبینیم، نه همنوع خود را؟. آیا اگر عضوی از اعضاء بدن آدمی، آسیب ببیند، باید تمام وجود انسان را خاک کرد؟. آیا اگر گوشه ای از فرش گرانقیمت آدمی، فرسود و پاره شد، باید فرش را به دور انداخت؟. آیا اگر درختی از باغ، بیمار شد و خشکید، باید تمام درختان باغ را بُرید و سوزانید؟. آیا اگر جلد کتابی نایاب و منحصر به فرد، لکه ای بر آن افتاد، باید کتاب را پاره و خمیر کرد؟. چرا کثیری از ما ایرانیان هنوز که هنوز است نمیتوانیم «انسان را در مقام انسان» با تمام جلوه های شناخته و ناشناخته آن در نظر بگیریم و به رسمیّت بشناسیم؟. چرا ما هنوز نمیدانیم که «منطق» را چگونه میتوان در خصوص «فردیّت خود و کلیّت تصوّر فردیّتها» دریافت؟. چرا کثیری از ما هنوز نمیتوانیم تفاوت و پیوند گوهری «دانه های انار و انجیر و گندم» را از مفهوم «انار و انجیر و خوشه گندم» تمیز و تشخیص دهیم؟. مشکل در کجا و چه چیزهایی ریشه دارد؟.

1. از عاقلانی که جاهلند و پراکنده تا جاهلانی که متّحدند و جنگنده.

نافرزانگی و ناپختگی فکری و تجربی تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی را که ادّعای «مخالفت با مقتدران وقت» را دارند، میتوان از رفتارها و گفتارهای آنها به آسانی شناخت و میزان جهالت آنها را حسب کنشها و واکنشهایشان در طول بیش از چهار دهه و نیم برآورد کرد؛ یعنی عُقلائی که پس از سپری شدن تقریبا نیم قرن از سیطره یابی خونریزترین جنایتکاران تاریخ ایران و جهان بر سرنوشت مردم بی دفاع و قربانی غرایز و سوائق حُکام و اعوان و انصارشان، همچنان دوام سلطه آنها را با ناباوری و وحشت استخوانسوز نظاره گر و آچمز هستند. حکومتی که متصدّیان جاه طلب و قدرتپرستش، ماسک الاهیات توجیهی را بر سیمای کریه و چندش آور خود آویخته اند تا برای تمام تبهکاریها و جنایتها و تجاوزات و غارتگریها و ویرانگریها و توحّش ددّخویانه ای که از خود بروز میدهند به انواع و اقسام مستمسکهای فریب دهنده و مصادره به مطلوب چنگ آویزند. اینهمه فجایع دلخراش هنوز رانه ای تکاندهنده محسوب نمیشوند تا عاقلان مدّعو را از پراکندگی مقهور و محصول عقاید سخیف و تهوّع آور و ایدئولوژیهای منحط و مرام و مسلکهای پوسیده و نظریّه های آکبندی-سمنتی بی مغز و مایه و تلقینات بی پایه و اصل خودشان برهانند و هنر استقلال فکر و مسئولیّت پذیری آگاهانه و دلاوری شخصی را پاس بدارند و برای تایید و تصدیق حدّاقل پرنسیپهای عملکردی و بهره آور از برای تلاشهای ارزشمند تاریخی و فرهنگی در دوران خودشان گرد هم آیند و در سمت و سوی آفریدن باهمستانی که نه تنها لایق آحادّ مردم ایران باشد؛ بلکه همچنین نمایانگر فرزانگی و شعور و درک و فهم و آگاهی و بلوغ و نبوغ کنشگری و خردلی ثمربخش از آموزشهای تحصیلی آنها را نشان دهد.
جهل به تار و پود «عقول و احساس آدمیان» آمیخته است و کمتر در معرض گازانبرهای نیروی سنجشگری/انتقادی آدمیان پدیدار میشود. جهل همواره خودش را در لفّافه ای از ظواهر عقلانی استتار میکند و حتّا انسان را به نام «کار عقلانی» به انجام اقداماتی ترغیب و تشویق میکند که هیچگونه سنخیّتی با رفتار عقلانی ندارند؛ ولی به نام حرکتی و کنش و واکنشی عقلانی جلوه گر میشوند. وقتی انسانها نتوانند یا نخواهند و نکوشند که چهره های مرئی و نامرئی جهل را در وجود خودشان کشف و رسوا و سنجشگری کنند، آنگاه آنانی که جهل را تا سر حد ایمان الهی ارتقاء داده اند در وحدت عقیدتی و بلاهت متابعتی به جنگاورانی استحاله پیدا میکنند که عُقلای متفرّق از درک و فهم و رفتار و گفتار و «وحدت اتّحادی» آنها شگفت زده میشوند. عقلی که جهل بتواند بر آن سایه افکند و انسان عقلانی را به کنشها و واکنشهای جهالت آمیز وادارد، هیچگاه نخواهد توانست در محاسبه پذیرترین فرم ممکن بر جهالتی چیره شود که «وحدت جنگنده» با انسجام متابعتی در سیطره و تحت راهبردهای قائد اعظم یا مرجع تقلید یا امامت مقلّدین از خودشان بروز میدهند.
دو بدیل به شدّت مخالف در ظاهر؛ ولی دارای پیامدهای مشترک و فاجعه بار برای ایران و مردمش در واقعیتهای پراکتیکی از یکصد سال پیش تا امروز با یکدیگر رقابتهای خصمانه داشته اند و هنوزم دارند بدون آنکه یکی از آنها توانسته باشد بر دیگری غالب مطلق شود یا دیگری را همسان خودش بار آورد.
جامعه ایرانیان مابین دو بدیل «عاقلان جاهل و جاهلان متّحد و جنگنده» مدام همچون پاندول ساعت در نوسان است و برای آنکه بتوان به سرگردانی پاندولی و پریشیدگی و دربدری و داغانی مناسبات انسانی و کشورداری پایانی خردمندانه داد، راهی نیست سوای اینکه «عاقلان جاهل» بیاموزند که چگونه میتوان بر «جهلی» چیره شد که «عقل آنها» را بازیچه خود کرده و کنشها و واکنشهای احمقانه را نسبت به خودشان و جامعه ایرانی رقم میزنند.

2- آنچه که دیر میشکوفد؛ ولی استوار و بارور میماند.

یکی بذر تربچه و کدو تنبل و پیچک و نهال خیار و گوجه و بادمجان میکارد و در کوچکترین فرصت ممکن، بهره بردار آنها میشود، یکی نیز می آید و «تخمه درخت گردو و زردآلو و سیب و پرتقال و امثالهم» میکارد و سالهای سال به آبیاری و پرورش آنها همّت شبانه روزی میکند. دهه ها و سالها باید بگذرند تا تخمه درختان میوه به بار آیند و محصول آنها نصیب همگان شود.

«افکار و ایده های ریشه ای و مغزه دار و ژرف اندیشیده» به سان تخمه های درختان بار آور هستند که دیر شکوفا میشوند، امّا استوار و پُربار می مانند. جامعه تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی از یک قرن پیش تا امروز عادت کرده اند که هر چیزی را همچون بذری در نظر آورند که امروز میتوان آن را کاشت تا چند صباحی دیگر، از بهره اش استفاده کرد. به همین دلیل نیز شبانه روز به دور دنیا به دنبال «بذرهای گلخانه ای» هستند تا بتوانند با کشت و زرع آنها در یک چشم بر هم زدن از پس معضلات و بغرنجهای کشوری و اجتماعی در کوتاهترین فرصت ممکن بر آیند. شکست آنها در پی نتیجه ماندن دائمی تمام عرصه های «بذرکاوی و بذرکاشتن» در این است که هنوز هنر کاشتن و پروراندن «تخمه ایده های درختان بار آور» را نیاموخته اند و نمیدانند. متفکّران و فیلسوفان و شاعران و نویسندگان و هنرمندان باختر زمین آموخته بودند که چگونه میتوان اصول کاشتن «تخمه ایده ها و افکار فردی» را به تن خویش آزمود و آبیاری و فرابالاند تا جامعه به باغ زندگی باهمزیستی کامیاب شوند. ما امّا هنوز اندر خم یک کوچه مانده ایم زار و خوار. به همین دلیل نیز، خلفای الله توانسته اند تا امروز دگاندار بذرهایی باشند که طیف تحصیل کرده و کنشگر ایرانی تولید و پخش و پلا میکنند بدون آنکه بهره ای برای خودشان و مردم اجتماع داشته باشند.

3- سرنشینانِ رورُوک

زندگی، پروسه ای است که همچون رودخانه های جاری و ساری است. زیستن نیز در موقعیّتها و مکانهای مختلف در پیچ و خم روزگار به واکنشهای درخور و متناسب با موقعیّت و زمان منوط و ملزوم است. در نتیجه نمیتوان با آویزان ماندن به بسیاری از ابزارها و آلات و متدها و کارهایی که در برهه ای از زمان و مکان علیحده و منقطع، نقش راهگشا و کارگشا داشته اند، تا ابد اطمینان خاطر داشت که میتوان از چنان ابزارها و ادوات و امکانها استفاده مفید و بهره آور برای گلاویز شدن با مشکلات و معضلات تازه به تازه داشت. نحیف بودن انسانها را از روشهای روبرو شدن آنها با مسائل و مشکلات میتوان به آسانی تمیز و تشخیص داد. نزدیک به یک قرن آزگار است که تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی، زایش امکانها را برای بالیدن و رشد کردن و بر پاهای خویش ایستادن را به دور انداخته اند و با تمام خیرخواهیها و چه بسا ادّعاهای معصومانه و گاه مضحک خود، حسب تمایلات شخصی و علایق گوناگون در «رورِوکهایی» نشسته اند و همچون کودکان با لبخندی ملیح امّا سخت جدّی و پر انرژی به ورجه ورجه کردن در تمام عرصه های ممکن مسائل میهنی و جهانی قیقاژهای رنگارنگ میدهند.
عدّه ای در رورِوک «محمدابن عبدالله و اسلامیّت» آرمیده اند. عدّه ای در رورِوک دیگر «انبیاء و رسولان» لمیده اند. عده ای در رورِوک «مارکس و صحابه» جا خوش کرده اند. عده ای در رورِوک «اساتید دانشگاههای باختری» چمباتمه زده اند. عده ای در رورِوک «فلاسفه و متفکّران اروپایی و آمریکایی» چادر زده اند. از میان اینهمه کنشگران و تحصیل کردگان تاق و جفت، هنوز به ندرت و به سختی میتوان افرادی را پیدا کرد که بزرگ و بالغ شده باشند؛ طوری که بتوانند بر پاهای استقلال اندیشیدن و راه رفتن در مسیر تجربیّات و تامّلات فردی و هنر جست و جوهای پرسشی/سنجشی خودشان استوار و با صلابت، کاونده بمانند و صاحب فکر و ایده آفرین. آنانی که تمام عمرشان را در «رورِوکهای ساخته و پرداخته دیگران» میزیبند با این توهم که با پاهای خودشان در حال راه رفتن و با مغز خودشان در حال اندیشیدن هستند، هیچگاه رشد نخواهند کرد؛ طوری که بتوانند فکری و ایده ای خردلسان از خودشان داشته باشند تا به کمک آن بتوانند سنگی را از روی سنگهای فلاکتها و مصایب میهن و مردمش بردارند. من میپرسم که کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی، تا کی میخواهند در کجاوه «رورِوکهای رنگارنگ عقاید و نظرات دیگران»، اسیر و حقیر و ذلیل و تابع و تکرارگو بنشینند و هرگز از خودشان فکری و ایده ای برای گلاویز شدن با معضلات و بُغرنجهای میهنی نداشته باشند؟. تا کی؟.

4- جاذبه ها و پیامدهای نفرت و گریز

[...... شکّ کردن همانا خاستگاه و مادر فوندامنتالیسم است یا به عبارت دیگر؛ هر چقدر خطر نفوذ و تاثیر شکّ کردن در ذهنیّت انسانها بیشتر باشد به همان میزان نیز تلاش میشود که علیه راههای نفوذی و موثّری شک کردن از طرف مومنان و معتقدان، واکنش نشان داده و نشانه های شکّ کردن، سرکوبیده و متلاشی شوند تا فوندامنتالیسم همچنان محفوظ و با دوام بماند. در حقیقت، مومنین و معتقدین میکوشند که یا پروسه شکّ کردن را ناممکن کنند یا اینکه خوشنشینی شکّ کردن را در مغز انسانها ریشه کن کنند. برای مومنین و معتقدین در این زمینه، هیچ چیزی مناسبتر از این نیست که بتوان اثبات و کاری کرد تا شکّاکان نامدار و مشهور – یا «بیگناهانی» که به حیث سپر بلا و برّه قربانی انتخاب میشوند، به طور «داوطلبانه» به اشتباهات خودشان مُقر بیایند و به گناه خود اعتراف کنند. از نظر مومنین و معتقدین، وادار کردن به اعترافات اجباری و شناعت جبری در حقّ دیگراندیشان به حیث استراتژی محافظتی علیه هر نوع کنش و واکنش و روشی به شمار می آید که میتواند خطر گسترش عمیق شکّ کردن را در نطفه خفه کند. پروسه تحمیل و اجبار و زورگویی باید بتواند کمک کند تا قدرت سیستم کندوی عقیدتی و حقیقت ادّعایی نصوص هرگز لم و بم ناپذیر مذهب/دین/ایدئولوژی/اعتقادات آکبندی نجات داده و از هر نوع خطری مصون بمانند].

[Gotteskrise -Arnold Künzli (1919 – 2008) – Rowohlt Verlag – Hamburg - 1998 – S. 35/36]

نفرت میتواند جاذبه های شهوانی داشته باشد. همینطور گریز از آنانی که خلاف دیدگاهها و اعتقادات و غیره و ذالک ما را دارند، میتواند جاذبه های افسونگر داشته باشد؛ طوری که آدمیان را در طول تمام عمرشان مقهور و مغلوب و متابع سوائق «نفرت و گریز» به غل و زنجیرهای سنگین و ضخیم در بند کنند. هر چقدر انسانها از «دگراندیشان» و سنجشگران عقاید و نظرات خودشان فراری باشند، به همان میزان بر انباشت قطره قطره چکانی «نفرت و گریز» از همنوعان خود می افزایند، چه بخواهند، چه نخواهند. مسئله شکلگیری نفرت و گریز از آسمان نازل نمیشود و در مغز و قلب و روح و روان انسانها نیز سلطان صاحبقران بر شعور و فهم و درک و آگاهی آنها برای اجرای اوامر قبله عالم، مستولی نمیشود؛ بلکه «نفرت و گریز» از پیامدهای «ضعف شخصیّت و بیمایگی انسانها» نشات میگیرد که اعتقاداتشان بر هیچ دلایل مستدل و متّقنی استوار نیستند؛ بلکه فقط اکتسابات شنیداری و تلقینی و آداب و رسومی هستند که بدون هیچ امّا و اگری پذیرفته و به حیث اصول صحیح و معیار در ذهنیّت آدمیان اطراق کرده اند.
پیش از آنکه وجودمان به میدانی برای «نفرت و گریز» تبدیل شود، نیک است هر فردی در باره محتویات ذهنیّت خودش با رادمنشی و دلیری ستودنی بیندیشد و رگ و ریشه های هر گونه بذر زهر آلود نفرت و گریز از دگراندیشان را از خاک مستعد خود به دور ریزد شاید از این راه، زمینه های آفرینش باهمستانی را رقم بزنیم که قرنهای قرن است در حسرت غیبت آن فقط با نفرت و گریز از همدیگر، ناممکن بودنش را تضمین کرده و تداوم داده ایم.

5- زبان سیاست و شبکه های اجتماعی

معنای کلیدی و اساسی «زبان سیاست روز» در این نهفته است که زبان سیاسی کنشگران امروزی، هرگز «زبان تخصّصی» نیست؛ بلکه زبان هدفمند و غرضمند است. وقتی که در باره موضوعی، رویدادی، حادثه ای و امثالهم در سراسر شبکه های اجتماعی و مطبوعات تحریری، دیدگاههای ضدّ و نقیض با انواع و اقسام آرایه های تفسیری و احتمالی و یک کلاغ، چهل کلاغی صحبت و مطالبی منتشر میشوند، آنگاه آدمیان با دو آلترناتیو رویارو هستند. یا «عقاید و نظرات انتشاری و شفاهی» را قبول میکنند یا اینکه آنها را تکذیب و رد میکنند. معمولا نظراتی که در شبکه های اجتماعی پخش میشوند، حسب برآورد کردن تمایلات سیاسی /عقیدتی و سمتگیریهای قدرتگرایی و سنگین کردن کفّه دلخواه به نفع گرایش خود به پس و پیش کردن و دستکاری «رویدادها و مسائل» برای تحمیل و تلقین کردن نظرات تشکیلاتی، دستچین و آماده و عرضه میشوند. کمتر کسانی را میتوان پیدا کرد که بتوانند از میان رگبار نظرات البسه ای و ساخته و پرداخته و دستچین شده که نشانگر توسعه و توزیع دیدگاههای مختلف و ضدّ و نقیض و ساختگی هستند با اندیشیدن از راه مغز و تجربیات شخصی خودشان به «آفرینش»، دیدگاه فردی کامیاب شوند. آدمیان ترجیح میدهند که دیگران به جای آنها بیندیشند و حرف بزنند تا فقط از در تایید و تصدیق یا تکذیب و انکار بر آیند. اینکه آیا دیدگاههای انتشاری و شفاهی، سر سوزن با «واقعیّتها و رویدادها و مسائل»، اینهمانی دارند و مطابقت میکنند و تاثیری در حلّ و فصل آنها دارند، چندان مدّ نظر آدمیان «آمینگوی یا لعنتگوی» نیست.
تا زمانی که «زبان سیاست»، زبان اغراضی و هدفمند در سمت و سوی منافع و گرایشها و عقاید فرقه ای و سازمانی و تشکیلاتی و حزبی و مرام و مسلکی است، آدمیان اصلا و ابدا در «گستره سیاست» نیستند و به آن نیز هیچ تعلّقی ندارند که بخواهند یا بتوانند نقشی را در موضوعات و مسائلش ایفا کنند؛ بلکه در «دایره فضایی» سیر و سیاحت میکنند که کنشگران مغرض از طریق «زبان سیاست» برای ساختن و تحمیل و تلقین آن به ذهنیّت و روح و روان انسانها، شبانه روز در تقلّا هستند. سیاست در جایی واقعیّت ملموس دارد که مسائل باهمستان انسانها و مُعضلات اجتماعی در زبان کنشگران به شیوه ای عبارتبندی شوند که هنر اندیشیدن با مغز خود را از آن طریق بتوانند اثبات کنند و ایده هایی از بهر گلاویزی و راهگشایی مسائل در اختیار انسانها بگذارند. آنانی که به «زبان سیاست»، اغراض خود را پیگیری میکنند، هرگز «سیاستمدار» نیست؛ بلکه «لومپنها و پوپولیستهایی» هستند که «گستره سیاست» را میدان خودنماییهای جاه طلبانه و ترضیه اغراض و سوائق سخیف و حقیر خودشان و تشکیلات وابسته به آن کرده اند. جامعه ای که در چنگال «سیّاسان مُغرض» گرفتار شده باشد، هیچگاه مسائل و معضلات اجتماعی و کشوری اش حلّ و فصل نخواهند شد؛ بلکه در شکل و شمایلهای مختلف به دوام خود امتداد خواهند داد.
در این خصوص میتوان حتّا تاکید کرد و گفت کسانی که تصوّر میکنند و از همه بدتر به خودشان تلقین و تحمیل میکنند که فراسوی هر گونه خطا و اشتباه نظری و پراکتیکی بیتوته حقّ به جانبی کرده اند یا از لحاظ کنشگری سیاسی فراسوی لزوم محاوره باهماندیشی هستند؛ زیرا مدّعیند که حقیقت، ملک طلق و ارثی خودشان است، هیچگاه ضرورت این را حسّ نخواهند کرد و تمیز و تشخیص نیز نخواهند داد که با دگراندیشان به گفت و شنودهای آموزشی/انتقادی رو آورند.
«ایمانوئل کانت [Immanuel Kant (1724-1804)]» از دشوار بودن مسئله «روشن اندیشی» سخن میگوید و دلیل آن را تنبلی و اهمالکاری و خود مقصّری و صغارت و حقارت و متابعتی و آئوتوریته پذیری و تسلیم شدگی و ذلالت

و جهالت آدمیان میداند که شهامت و دلاوری و راستمنشی ندارند تا به نیروی فهم و شعور و تمیز و تشخیص فردی و تجربیات شخصی اتّکا کنند و تصمیمهای فردی بگیرند. چنین رفتارهایی کلّا حکایت از این میکنند که آدمیان ترجیح میدهند در هر زمانی و مکانی و دوره ای، فقط دیگران به جای آنها فکر کنند و تصمیم بگیرند. رمز و راز بسیاری از فلاکتها و دوام فجایع جوامع بشری در همین نکته نهفته است.

6- میتوان تمام عمر، دمکرات نبود؛ ولی شبانه روز، ادّعای دمکرات بودن داشت!.

دمکرات بودن به حرف و ادّعا نیست. به تحصیل و فارغ التّحصیل شدن در رشته علوم سیاسی یا دیگر علوم بشری نیز نیست. به فعالیّتهای سیاسی و کشمکشهای بگیر و ببندی نیست. به مو سفید کردن و داغ زندانها و حبسها را به تن و روح داشتن نیست. همچنین به دانستن و آگاهی داشتن از انواع و اقسام نظریّه ها و ایده های سیاسی نیست. به عضویّت داشتن در تشکیلات و سازمانها و احزاب و گروههای سیاسی و هواداری کردن از آنها نیست؛ بلکه «دمکرات بودن» به معنای شعور و فهم ظریف و ژرفارو داشتن برای تمیز و تشخیص دادن «اندازه و میزان اراده استبدادی و دیکتاتور صفتی» در وجود تک تک خود ماست و تلاش برای شناخت و سنجشگری ابعاد آن در وجود تک تک خود ما و دیگران است.
هر چقدر انسانها و در اینجا – کنشگران متنوّع عرصه سیاست – بتوانند و بکوشند که درجات متغیّر «اراده های استبدادی و دیکتاتور صفتی» خودشان را بشناسند و در جهت سنجشگری و فاصله گرفتن آگاهانه از آنها در موقعیّتها و مواضع و زمانهای گوناگون همّت کنند، به همان میزان میتوانند نه تنها برای همبستگی و باهماندیشی و همعزمی به یکدیگر نزدیک شوند؛ بلکه در آفرینش مناسبات دمکراتیک نیز توانمند خواهند شد؛ طوری که به سهم خودشان نقش ارزشمندی را در چفت و بست جامعه انسانهای فرهنگیده و مسئولیّت پذیر ایفا کنند. فاجعه غم انگیز در تاریخ معاصر ایران تا امروز این بوده است که گرایشها و تشکیلات سیاسی فقط ادّعای دمکرات بودن کرده اند؛ ولی در پراکتیک اجتماعی به «اراده استبدادی و دیکتاتور صفتی خودشان» میدانی بس بسیار وسیع برای چهار نعله تاختن داده اند. تحوّل و دگرگشت در مناسبات اجتماعی و کشوری در جایی و زمانی رخ میدهد که نشانه هایی از «منش دمکرات» در گفتار و کردار و تفکّر انسانهای کنشگر، واقعیّت ملموس و آشکار و صمیمی داشته باشد؛ در غیر این صورت، هر ادّعایی فقط ادّعا میماند و هرگز در واقعیّت اجتماعی و کشوری پدیدار نمیشود. سیستم کشورداری دمکراتیک از پیامدهای منش دمکراتیک انسانهاست؛ نه برعکس. از خود بپرسیم که من نوعی/تشکیلات/حزب/گروه/سازمان/فرقه من تا چه اندازه به نکبت خانمانسوز «اراده استبدادی و دیکتاتور صفتی» آلوده مزمن هستیم؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 20.06.2024

از ولایتِ صیّادانِ جانشکار تا بافندگانِ قالی قیل و قال

چرا ما ایرانیان – و در اینجا تحصیل کردگان و کنشگران و رجال و شخصیّتها- هنوز در آفرینش آیین «کشورداری و جهان آرایی و میهندوستی» ناکامیاب و وامانده ایم؟. چرا هنوز نمیتوانیم تایید و تصدیق کنیم که دیدگاهها و اعتقادات فردی به معنای «جامعیّت کمال و تمام» حقیقت نیست؛ بلکه فقط چشم اندازیست پرتوگونه بر تاریکی بی نهایتی که آغاز و انجامش ناپیداست؟. چرا ما به خود تحمیل و تلقین میکنیم که «سنجشگری» به معنای نفی و انکار و حسابرسی پدرکشتگی و خانه براندازی در حقّ یکدیگر است؟. چرا نمیتوانیم هر چیزی را در «ترازوی فهم و شعور و نیروی تمیز و تشخیص فردی»، ارزیابی کنیم و میزان صحت و سقم دیدگاهها و نظرات را دریابیم و بفهمیم و سره را از ناسره تفکیک کنیم؛ بلکه همواره از چارچوب مبانی و عینک خوش نقش و نگار و مقبول اعتقادات و ایدئولوژیها و مرام و مسلکها و نظریّات آکبندی و نصوص مذهبی/دینی برانداز و قضاوت و محکوم و منفور و مطرود و تمسخر میکنیم؟. چرا ما تاب و تحمّل سنجشگرانی را نداریم که بدون هیچ غرض و مرضی و تنها به دلیل تشنه شناخت بودن و جستجوهای بارآور و گسترش افقهای گشوده فکری به انتقاد کردن از دیدگاههای ما؛ نه شخصیّت ما میپردازند با کینه توزی روبرو میشویم و حتّا به قتل و آزار و شکنجه آنها همّت شهوانی میکنیم؟.

چرا ما اینقدر از تاریخ و فرهنگ خود دور افتاده ایم و آنچنان مسحور جاذبه های پر زرق و برق باختر زمینیان شده ایم که از یاد برده ایم «کی بودیم و چی هستیم و چه میخواهیم باشیم؟». چرا آنقدر که برای نویافته های باخترزمینیان شبانه روز حرص و جوش میزنیم و وقت می گذاریم و انرژی و هزینه های مالی صرف میکنیم، حاضر نیستیم یک هزارم توش و توان و وقت خود را صرف شناخت و سنجشگری و سرند کردن «میراث نیاکانمان و ذهنیّت اعتقادی و به شدّت پیچیده و تفته شده خودمان در کوره قرون ماضی » کنیم؟. چرا ما اگر خودمان را به حیث متخصّص و کارشناس و خُبره و استاد و محلّل مسائل و معضلات میدانیم، هنوز نمیتوانیم جلوی خانه و کاشانه خودمان را آب و جارو کنیم؟. چرا ما در رویکرد به تاریخ و فرهنگ مردم خود، انسانهایی «بی پُرسش، بی شکّ» هستیم؟. چرا خودی که در نظرمان اینقدر بدیهی جلوه میکند، بغرنجزا بودنش، غُل و زنجیری شده است بر دست و پای خودمان؟. چرا ما در رویکرد به «متون کلاسیک منظوم و منثور بزرگان و متفکّران و فیلسوفان و شاعران و نویسندگان سرزمینمان»، هیچگونه «تجربیات انگیزنده به فکر و ایده نو» را پیدا نمیکنیم؟. چرا ما هنوز که هنوز است با ذهنیّت امروزین به سراغ تاریخ و فرهنگ «هزاره ای» سرزمین و مردم خود میرویم؟.

چرا هیچکس تا امروز از خودش نپرسیده است که به چه دلیل در «دیوان شاعران ایرانی»، هیچ ردّ پایی از «اهورامزدا و زرتشت» نیست؛ بلکه ایده آل تمام شاعران ایرانی، **«سیمرغ و جمشید جم و هما و ایرج و فریدون و زال و سام و رستم و سهراب و سیاووش و بیژن و فرهاد و کیخسرو و بهرام گور و سروش و جام جم و انواع و اقسام گوناگون اصنام و بتان رامشگر و نامهای ستارگانند که در حقیقت، همان زنخدایان تبعید شده ایرانی»** هستند؟. چرا در هیچ یک از دیوان شاعران ایرانی، سخنی از «کوروش و داریوش» نیست؟. چرا آنچه که شکست خورد و به خاک و خون آغشته گردید [داستان ایرج و برادرانش]، هنوز که هنوز است «گزینش ایده آل ایرانیان از فرمانروایی و مناسبات کشورداری» ماند؟. چرا ایرانیان برغم اینکه «اهریمن» به نام «زدارکامگی» مشهور است در نبردی که با «اهورامزدا» کرد، به «اهریمن» که بر پرنسیپهای خودش استوار و وفادار ماند، «آفرین» گفتند و منش او را «سرمشق و الگوی رفتار پهلوانی» گرفتند؟. چرا؟ چرا ایرانیان به «اهورامزدا» پشت کردند؟. ایرانیان چه چیزی در «وجود ایده آلهای گزینشی و شکست خورده» کشف کرده و تمیز و تشخیص داده اند که هنوز دلبستگی و دلباختگی به آنها از قلب و روح و مغزشان محو و ناپدید نشده اند؟. چرا فاتح شدن خصم و خاصم زندگی و جان، از دیدگاه مردم ایران، هرگز «پیروز» نیست؟. چرا ایرانیان در «جانباختگی پهلوانان ایده آل خود»، لباس «فیروزه رنگ» میپوشیدند؟.

چرا «سوگواری» برای ایرانیان به معنای «جشن و پایکوبی و شادی» بوده است؛ نه عزاداری و شیون و ناله و شکایت؟.

چرا «آخوندها و ملّایان و مجتهدان و مراجع تقلید» از «دوران جاهلیّت و تاثیر انگیزشی اصنام»، اینهمه بد میگویند و وحشت شدید دارند؟. چرا تمام کرد و کار قلمی متولّیان اسلامیّت به گرد و بال، تحریف و تقلیب و مصادره به مطلوب کردن «ایده آلهای مردم ایران» دور میزنند و هرگز نمیتوانند با اینهمه قلمسوزیهای خرواری و گفتارهای صنار سی شاهی بر فراز منابر، تصویر «الله» را برغم اینهم زلم زیمبوهای عاریتی از نکبت مخوف بودن برهانند؟. چرا؟. **چرا هیچکس تا امروز از میان اینهمه اساتید زبان و ادبیات فارسی و عربی مُقر نیامده است که «پروردگار» نام خاصّ است و مختص «سیمرغ گستره پر»؟. چرا هیچکس شهامت آن را ندارد تا بگوید و بنویسد که نامهای: «خداوند، پروردگار، آفریدگار، مهرورز، مهربان، بخشنده، دادار، آتش افروز، فروزنده، جانان، عرش، باریتعالی و امثالهم»، نامهای اختصاصی**

«سیمرغ گستره پر» هستند و هرگز با «الله» یا الاهان دیگر ادیان نوری، اینهمانی معنایی و همترازی اصلا و ابدا ندارند؟. چرا؟.
چرا هنوز هیچکس جرات ندارد که پاسخ به چراهای خود را در خویشتن جستجو کند و به زایش پاسخهایی کامیاب شود که محصول تامّلات و کنکاویها و کورمالیها و سختسریها و استخوانسوزیهای مغز و روان و قوّه اندیشیدن خودش باشد؟. چرا؟. چرا ما متوجّه نیستیم که «پرسیدن» به معنای ارائه و مطرح کردن سئوالات خود به دیگران نیست؛ بلکه پرسیدن همانا «پرسه زدن در دامنه هایست که هیچکس به ذهنش خطور نکرده است»؟. چرا ما اینقدر حاضری خور و ته مانده خور دیگرانیم و خودمان برغم اینهمه هنرمندیها که داریم هنوز از آفرینش افکار و ایده های پُرمایه و راهگشاینده برای گلاویزی با معضلات و مشکلات و مسائل مردممان عاجز و ناتوانیم؟ چرا؟.
اندیشیدن در باره ساختمایه و ابعاد متنوّع تصاویر، نمادها، شکلها، تمثالها و چهره های اسطوره ای/بُندهشی در تاریخ و فرهنگ مردم سرزمین خود، امکانیست برای کشف و شناخت اصالت خویشتن در مقام «بُن زاینده و منشاء پرسشگری و تکاپو و جستجو» و تلاش از بهر اندیشیدن برای چیره شدن بر معضلات و مشکلات حادّ دوران. وقتی که بیشینه شمار تحصیل کردگان و کنشگران با اعتقادات خاصّ خودشان نکوشند و نخواهند که ریشه دوام معضلات و آسیبهای هولناک فردی و اجتماعی را در تار و پود تاریخ و فرهنگ جامعه جستجو کنند، خواه ناخواه در هر اقدامی و تلاشی که میکنند، همچون فنر به همان نقطه ای بازگشت خواهند کرد که تلاش مستمر خود را پی ریخته اند و به هیچ چیزی نیز دست نمی یابند، ولو پیش پا افتاده ترین شناخت ساده از رویدادها و پدیده ها باشد.
نیاکان ایرانیان در گردآمد باهمستانی که داشتند، تلاش کردند تا تجربیات باهمآیی و یاهمزیستی و باهماندیشی و باهمعزمی و باهمبودن خود را در تصاویری ایده آل از بهر دوام و انتقال انگیزشی آنها برای نسلهای آینده جاودانه کنند. تفکّر هنوز به آنچنان مراحل و دامنه هایی ارتقا نیافته بود تا سیستماتیک بتوان هر چیزی را در «مفاهیم» اندیشید. تاریخ اندیشیدن در مفاهیم، قدمتش با تفکّر فلسفی در رویکرد به تصاویر و کوشش از بهر کشف و استخراج و عبارتبندی تجربیات نهفته در آنها آغاز شد که تاریخی نه چندان کهن دارد و تا امروز همچنان به پیش می رود. در اعصار گذشته، انسان و طبیعت و محیط زیستبوم به یکدیگر سرشته بودند. آنها آموخته بودند که چگونه میتوان صفات و خصوصیات جانوران و گیاهان و نباتات و پرندگان و خزندگان و ستاره ها و غیره و ذالک را برای عبارتبندی و ترسیم تجربیات خودشان به کار بندند و دوامشان را تضمین کنند. اندیشیدن در باره آنچه که در طول قرنهای قرن از طرف حاکمان بی لیاقت و فرّ و خادمان مطیع آنها به دامنه «زشتها، ملعونها، افسانه ها، خرافات، توهّمات، منفورها، نجسها و امثالهم» تبعید شده اند، باید بتواند «رستاخیز فرشکردی و نوزایی ایرانیان» را امکانپذیر کند، اگر به راستی خردلی از دلاوری پهلوانی و مغز اندیشنده در خود سراغ داریم؟. متفکّران و فیلسوفان و شاعران و نویسندگان و هنرمندان و نقّاشان و سنگتراشان و رجال نامدار باختر زمینی در رویکردی که به «ملعون شده ها و بی ارج شماریها و خرافات و موهومات یونانیان و رومیان باستان» کردند، توانستند رستاخیر تحوّلات فرهنگی و اجتماعی و کشورداری سرزمینهای خود را به همراه افکار و ایده های بدیع تا امروز رقم بزنند. چرا ایرانیان برغم استعدادی که دارند، از چنین کاری ناتوان باشند و بخواهند که مدام دنباله رو و تابع و کپیه بردار سطحیّات بی محتوا بمانند؟. چرا؟. چرا باید «الماس و گوهر شب چراغ خود» را به دور افکند و با پیه سوز دیگران ادّعای روشنفکری و روشنگری افکار و ایده هایی را داشت که کوچکترین نشانه ای از سهم و تولید و نقش فردی ما در آنها نیست و نه تنها پاسخگوی معضلات و مسائل جامعه و مردم ما نیستند؛ بلکه حتّا در پیچیده شدن معمّایی و به گور کردن تجربیات اصیل خود ما نیز موثرّند؟. چرا؟.

1. چرا شیر و شمشیر و خورشید، نمادهای پرچم مردم ایران نیستند؟.

از خصوصیات تمام ادیان نوری [= میترائیسم، زرتشتیگری، یهودیّت، مسیحیّت، اسلامیّت] و ایدئولوژیها و مذاهب و نحله های عقیدتی این است که در تخاصم و جنگ و جدال علیه رقیبان خود به تخریب و متلاشی کردن ساختمان جهانگری آنها میکوشند و سپس قطعات متلاشی شده را به نفع مبانی و نصوص عقیدتی خودشان، مصادره به مطلوب میکنند و متعاقبش نیز معانی و برداشتهایی را به آنها آویزان و زورچپان میکنند که مطلوب عقیده خودشان و مصّر به تلقین آنها هستند. «شیر و خورشید و شمشیر» از نمادهای غالب شدن جهانگری «میترائیسم» بر ذهنیّت ایرانیان بود که میراث آن به «زرتشتیگری» رسید. «شیر» از چشم انداز و نگرش تجربیات مایه ای ایرانیان، نماد «درّنده خویی و زدارکامگی» است. «شمشیر» نیز نماد «بریدن و دو شقّه کردن و خونریزی و آزار جان و زندگیست». «خورشید» که هنوز در زبانهای ایرانی از آن به نام «خورشید خانوم = میترا» یاد میشود، تنها نمادیست که ردّپای فرهنگ اصیل ایران را در خودش حفظ کرده است. پروسه جنگ تخریبی موبدان میترائیسم و زرتشتیگری و سپس «اسلامیّت»، علیه «بُنمایه های فرهنگ ایران» که در اسطوره «میتراس/Mithras» تبلور پیدا کرده است و به حیث «خدای جنگ و شمشیر و خونریزی» از طرف امپراطوری «روم باستان» نیز پذیرفته شد، حکایت از کینه توزی شدید موبدان به «خداوند مهر = سیمرغ گسترده پر» و تقلیب او به «خدای ابزاری و خونریز میتراس» بوده است که تفاله شده آن در «تصویر الله» انعکاس پیدا کرده است. هیچکس از میان اینهمه پژوهشگران مدّعی ایرانشناسی و اسلامشناسی و شرقشناسی تا کنون از

خودش نپرسیده است که چرا نام دختران ایرانی، «میترا» است؟. چرا مردم ایران به دختران و زنانشان نمیگویند: «میتراس»؟. تفاوت «میترا در زبان و فرهنگ و تاریخ مردم ایران» با «میتراس در زبان و فرهنگ روم باستان و اروپائیان» در چیست؟. چرا «خدایی که خونریز و شمشیر به دست و اهل جنگ و کشتار» است، نامش در «ایران»، «مادینه و زن و مهرورز» است و در روم باستان و اروپا، «نرینه و مرد و شمشیر خونریز به دست»؟. چرا؟. من میپرسم که اگر نتوان با مته به خشخاش گذاشتنهای سمج و پرسشگریهای سرسختانه و شگاکیّتهای مستدل از طریق تحریفات و تقلیبات و زشتنامیها و تمسخرکردنها و پوچ انگاریها و خرافات پنداریها به اصل «حقیقت» پی برد، پس منظور از تحقیق و تفحّص انتقادی چیست؟.

«میتراس» که با تصویر «ضحّاک ماردوش» نیز اینهمانی دارد، خدای شمشیر و قدرت و خونریزی است و هرگز نمیتوانسته ایده آل مردم ایران محسوب شود. سیطره و غالب شدن با اتّکا به زور و خونریزی و سرکوب و شکنجه و زندان و قتل عام – دُرُست عین حکومت آخوندی خلفای الله – هرگز هیچ حقّانیّتی را به «فرمانروایی» نمیدهد. اصل و پرنسیپ فرمانروایی از دید بُنمایه های فرهنگ مردم ایران بر «فرّ و نگاهبانی از جان و زندگی» استوار و شالوده ریزی شده است. زمامدارانی که به شمشیر و خونریزی متوسّل میشوند و اراده میکنند که بر آحادّ مردم و مناسبات اجتماعی، حاکم جبّار و آمری و جانستانی بمانند، همه بدون استثناء باید عزل و خلع سلاح و در بند شوند و هرگز امکانی خردلوار نیز برای فرمانروا شدن نداشته باشند. بنابر این، نمادهای «شیر و شمشیر» هرگز نمادهای «پرچم مردم ایران در جامعیّت وجودی بر شالوده بُنمایه های فرهنگ باهمستانشان» نیستند؛ بلکه نشانگر غالب شدن «ایدئولوژی میترائیسم» هستند که قرنهای قرن از طریق «زرتشتیگری و اسلامیّت و شیعه گری منحط» تا امروز بر ذهنیّت و روح و روان ایرانیان سیطره هولناک و مرگبار خودشان را حفظ کرده اند. نوشوی به معنای تکرار آن چیزی نیست که در تاریخ، پدیدار و سپس سپری شده است؛ بلکه «نوزایی و نوشوی و آفرینش» به معنای «زایشی دیگر از زهدان تجربیات تخمه ای و بار آور نیاکان» در «اکنون و اینجا» است که ارزش و گرانمایگی اصالتهای فرهنگی را به محک میزند. «نوشوی و زایش چهره ای دیگر از چشمه زهدان زاینده تجربیات نیاکان» هرگز به معنای «آویختن به نمادها و تقلید رفتار و پوشاک و غیره و ذالک درگذشتگان» نیست؛ بلکه تلاشیست برای زاییده شدن از اعماق زهدان تجربیات نیاکان به سوی آینده ای نو در چهره ای دیگر که با اصل تجربیات مایه ای نیاکان، پیوند انگیزشی و آفرینشی داشته باشد تا نسلهای متمادی بتوانند به سهم خود در زایاندن چهره ای دیگر از مناسبات خود در دوران خودشان به آفرینندگی، توانمند و سرفراز شوند.

اگر روزی روزگاری، وطن، وطن شد، آنگاه پرچم ایران را میتوان همچون پارچه ای سفید طرح ریخت که در میانش «سیمرغ گسترده پر» ترسیم شده باشد؛ طوریکه بالهایش به «پرچم تک تک اقوام ایرانی» آراسته باشند؛ یعنی اقوامی که سمبل «همبستگی و حقّانیّت به قداست جان و زندگی» را در باهمستان «تصویر سیمرغ گسترده پر» آشکارا نشان دهند.

در این زمینه تاگید کنم که چرا هیچکس از خودش نمیپرسد به چه دلیل، «بهرام گور» برای آنکه بتواند به «شاهنشاهی و فرمانروایی بر ایران» انتخاب شود، باید در ابتدا به «جنگ با دو شیر درّنده» میرفت؟. آنهم شیرهایی که مردم ایران، «تاج شاهی» را در میانشان گذاشته بودند. چرا هیچکس از خودش نمیپرسد که ایرانیان به چه دلیل به «بهرام شاه»، لقب «گور» داده بودند؟. آنچه تا امروز در اذهان ایرانیان رواج و شایع است، خلط و خطایی فجیع است که اصالت «نامدهی» را گم و استتار کرده است. همگان تا امروز تصوّر میکنند که «بهرام گور» به این دلیل، ملقّب به «گور» بود، چونکه به شکار «گورخر» میپرداخته است!. اینکه مسئله «شکار و به نخجیرگاه رفتن» در تجربیات فرهنگی و تاریخی ایرانیان، چه معنایی داشته اند، به جستاری جداگانه نیاز دارد. امّا برغم اینکه «بهرام شاه»، شکارچی بوده است، لقب او با «شکار گورخر»، هیچ سنخیّتی ندارد؛ بلکه «گور» به معنای «پرنسیپ نوزایی و از نو تازه شدن و پوست انداختن و زایش چهره ای و مناسباتی دیگر از باهمستان» بوده است که آفرینگویی مردم را بر «بهرام شاه» به دلیل «فرّ او» در غلبه کردن بر «ضدّ زندگی=شیر درّنده» اثبات میکند. «بهرام شاه» با کُشتن «شیرهای درّنده» در نظر مردم ایران اثبات کرد که میتواند با بینش جهان آرایی بر «خشم و خشونت و بیداد و آزار»، چیره و نگاهبان جان و زندگی شود تا بتوان در آرامش و اطمینان خاطر به امکانهای «نوزایی مناسبات و آیین کشورداری و میهن آرایی» واقعیّت ملموس داد. به همین دلیل نیز، مردم ایران، او را لایق «شاهی» تشخیص دادند و بر او «آفرین» گفتند و لقب «گور» را به او دادند؛ زیرا مردم ایران، «هنر پادشاهی» را فقط سزاوار فرمانروایانی میدانستند و هنوزم میدانند که بتوانند بر «قهر و خشونت و درّنده خویی و خونریزی و شکنجه و آزار و امثالهم» چیره شوند تا به فرمانروایی حقّانیّت داشته باشند؛ در غیر این صورت، هر نوع حکومتی – از جمله حکومت خلفای الله- ، غصبی و ضدّ تاریخ و فرهنگ و مردم ایران است.

2- چرا متولّیان و مومنان به اسلامیّت، خاصم جان و زندگی هستند؟.

اسلامیّت حسب تاریخ نکبت بار و متولیّان میر غضّب و روانپریشش هر چقدر نیز در رسایش بنویسند و بگویند و روضه و ترّهات جنّت مکانی بخوانند و توجیه و تفسیر و قشنگویی کنند، آخرش «ایدئولوژی و مانیفست کشتار و خونریزی و غارت و چپاول و بیدادگری و جباریّت و تجاوز و ستمگری و تخریب و شکنجه و آزار و غارتگری و مصدر قهقرائی و ذلالت و بلاهت و حماقت» خواهد ماند. خودمان را فریب ندهیم که فریب دادن خود در طول چهارده قرن آزگار برای ایران و

ایرانیان فقط خفّت و ریاکاری و دروغوندی و پارگی روانی و تظاهر و کتمان و حقارت به همراه داشته است تا همین ثانیه های گذرا. اسلامیّت اصلا و ابدا برای زندگی و زیستن شادخوارانه مستعد نیست؛ بلکه اعلامیه گیوتینی برای ایجاد و دوام و استحکام شبانه روزی جنگ و نابودی و خونریزی و تجاوز و متلاشی کردن هر چیزی است که نشانه ای از «زندگی و آزادی و خوشی و شادکامی» داشته باشد.
«اسلامیّت» و مومنانش تا امروز ثابت کرده اند که در گفتار و رفتار برای اجرای هر نوع خشونتی که به شدیدترین جنایتها و تبهکاریها آلوده باشد، نه تنها مستعد و مشتاق و شیفته هستند؛ بلکه از شدّت کاربست خشونت نیز به لذّتی شهوانی ارتقا پیدا میکنند. مومن مسلمان، هر چقدر در کاربست خشونتهای گفتاری و رفتاری و جسمانی، غرّه و مُصر باشد به همان میزان نیز در توحش و رذالت و پستی و بی شخصیّتی، سرآمد مومنان همعقیده اش است. مومن مسلمان برای هر تبهکاری و جنایتی که مرتکب میشود به «محتویات قرآنی و سیره رسول الله و ائمه و مراجع تقلید» استناد میکند و خباثتهای رفتاری و گفتاری خودش را توجیه میکند. محال است مسلمانی را در گوشه ای از کره زمین بتوان پیدا کرد که به «خطا آمیز بودن رفتارها و گفتارها و کنشها و واکنشهای خودش» مُقر آید و مسئولیّت به عهده بگیرد. هر مسلمانی خودش را به همانسان حاکم مطلق و جبّار میداند که «الله» در قرآن از خودش سخن میگوید؛ یعنی مستبدی قهّار و مکّار و خونریز و نفله گر و عقده ای و ارعابگر که شعارش صبح تا شب فقط «اقتلو! اقتلو!» است.
خلاف تهمتها و دروغهایی که متولّیان اسلامیت در حقّ دیگران تبلیغ میکنند و رواج میدهند و مدام از آن می نالند، سنجشگری اسلامیّت به معنای «ستیز کور» با اعتقادات مردم نیست. معمولا متولیان اسلامیّت، حقّ و امتیاز ذاتی خود می دانند که ادیان/مذاهب/نحله ها/نگرشها و اعتقادات دیگران را به حیث «صراطهای گمراه» برچسب بزنند و هر گونه انتقاد و توهین و لیچارگویی را در حقّ معتقدان دیگر بر زبان و قلم برانند، ولی هیچکس در هیچ کجای جهان، محقّ و مجاز نیست که نسبت به اسلامیّت و رسول الله و ائمه و مراجع تقلید، مواضع انتقادی داشته باشد. مومنان به اسلامیت با برچسب «ستیز» برآنند که پروسه سنجشگری را عقیم و بی بو و خاصیّت کنند تا فقط اعتقادات پوچ و بی مغز و مایه خود را بتوانند به دیگران حقنه و تلقین و زورچپان کنند.
کسانی که ادّعای «مالکیّت حقیقت بی بدیل و منحصر به فرد» را میکنند، اگر ارزنی شعور داشته باشند – مسلمانان ایرانی از معمّمش گرفته تا فُکل کراواتی اش تا امروز ثابت کرده اند که اصلا و ابدا خردلی شعور ندارند-، باید بفهمند که اسلامیّت اگر به اندازه سر سوزن برای «زندگی و زیستن انسانها»، پشیزی ارزش قائل بود، هرگز شمشیر به دست نمیگرفت و از هیچ پرسشگر و سنجشگری نیز وحشت و هراس نمیداشت؛ بلکه تمام همّ و غمّ خود را بر این مینهاد که برای خوشی و شادخواری و پیشرفت و بالندگی و سرفرازی و بزرگواری و ارجمندی تک تک انسانها و نگاهبانی از جان و هستی و زندگی آنها بدون هیچ تبعیضی و تمایزی تلاشهای ستودنی کند. امّا اسلامیّت از نخستین لحظه های شکل گیری تا همین امروز نشان داده است که مجموعه رذالتها و شرارتها و کینه ها و نفرتها و بلاهتها و حماقتها و بی مسئولیّتیها و بی اعتناییهاست که همچون «گیوتین خونریز در دست مومنان قدرتپرست و روانپریش و عقده ای» به ابزار سرکوبگری مردم ایران و خاور میانه تبدیل شده است. برای خنثا کردن ماشینی که تار و پودش به «ترور و ارعاب و خونریزی **[برای اینکه ماهیّت اسلامیّت و رفتار مسلمانان را بتوانید اساسی بشناسید، نگاه کنید به فیلم شایان تامّل: «Event Horizon» با بازیگری بسیار درخشان Sam Neil. سفینه فضایی در این فیلم دقیقا با اسلامیّت و رفتار و گفتار مومنان به اسلامیّت بدون هیچ چون و چرایی اینهمانی دارد.]** آغشته است، راهی نیست سوای آنکه «تصویر مخوف الله و کلام خوفناک» او را سنجشگریهای ریشه ای کرد و سیمای به غایت زشت و کریه و متفرعن او را به تمثالی واگرداند که هیچ کودکی و جانداری را به وحشت نیندازد؛ چه رسد به انسانهای بالغ و فهمیده را.
با اندیشیدن در باره «تصویر سیمرغ گسترده پر و جمشید جم و داستان پهلوانان ایرانی» باید کوشید که توحش و هولناک بودن «تصویر الله و سیره کمپلکس روانپریش بودن محمّد ابن عبدالله را به دلیل کشته شدن مادرش به دست پدر بزرگش عبدالمطلب و همچنین تذکره تظاهری ائمه» را به شکل موازی و در تقابل با یکدیگر صف آرایی و سنجشگری بار آور کرد.

3- چرا حکومت خلفای الله همچنان مصدر ارعاب و تخریب و کاربست گیوتین اقتلوئی است؟.

«هر چه دیدیم و هر چه میبینیم
خوب و بد، خیر و شرّ، خراب آباد
همه زاعمال خود باید دید
نسبتش به کَس نباید داد
گر تو را فکر مستقلی بود
بودی از قید بندگی آزاد
مینمودی تهی دلیرانه
شانه از زیر بار استبداد»

[کتاب: هفتاد موج – مولف: سیّد مهدی حجازی – انتشارات: ایرانشهر –– محلّ نشر: برلین- سال انتشار 1929 میلادی، ص. 13]

مخالف مقتدرین بودن به معنای «آلترناتیو و اپوزیسیون بودن» نیست. موضعگیری انکاری در برابر رفتار و گفتار و کنشها و واکنشهای زمامداران حکومت وقت به معنای اندیشیدن در باره «ساختمایه های فرمانروایی و دولت» نیست. نزدیک به نیم قرن است که «کنشگران تاق و جفت و تحصیل کردگان ایرانی» در مصاف و رویارویی با متصدّیان و زمامداران «جمهوری اسلامی ایران» تا امروز فقط توانسته اند رفتارها و گفتارهای آنها را در انواع و اقسام مقالات و بحثهای قیل و قالی در شبکه های متنوّع اجتماعی حسب «صغرا و کبرا چیدنهای شخصی» توضیح واضحات دهند! و حرفهای خود را با نام «تجزیه و تحلیل رویدادهای سیاسی میهنی» به خورد همدیگر و احیانا مردم سرگردان و مستاصل بدهند و همچنان در عجبند که چرا «سیستم ولایت فقیه» در وضعیّت اولش مستحکم مانده و شاخ و برگهای شرارتش وسیعتر میشوند؟.
هنوز که هنوز است هیچ تشکیلات سیاسی – چه آنانی که بهترین امکانها را در اختیار دارند، چه آنانی که از هر امکان دم دست استفاده میکنند- نتوانسته اند رمزها و رازها و دلایل دوام و سیطره حکومت فقاهتی را تمیز و تشخیص دهند.
بحث بر سر این نیست که زمامداران فقاهتی برای دوام اقتدار و قدرت و امتیازهای خود به کدامین وسایل و روشها و ابزارها و مماشات متوسّل میشوند که مسئله ایست آشکار و نیاز به تشریح ندارد؛ زیرا روشها در تمام حکومتهای توتالیتری، یکسانند و مشابه [از یاد نباید برد که حکومت نازیسم با کشورهای سوئیس و سوئد، مناسبات حسنه داشت]؛ بلکه بحث بر سر این است که «پیامدها و نتایج» عملکردهای زمامداران تا کنون در جامعه ایرانیان درونمرزی و برونمرزی، چه بازتابها و واکنشهایی را داشته اند و هنوز دارند؟. درسهایی را که زمامداران معمّم و فکل کراواتیهای ریشو از خیزشها و قیامها و اعتراضات و کشمکشهای نیم قرن اخیر مردم ایران در تنش و مقابله با حُکّام الهی؛ بویژه درسهایی کلیدی که از «زلزله مهسا» آموختند و در عمل به کار بستند، اگر یک هزارم درسهای آنها را مدّعیان «اپوزیسیون و مخالفین حکومت آخوندی»، آموخته و در عمل به کار بسته بودند، امروزه روز محال بود که حکومت فقاهتی بتواند همچنان با بیشرمی توصیف ناپذیر، مصدر قدرت و اقتدار باشد؛ یعنی فضاحت و وقاحتی که صدها نویسنده توانای ادبیات کلاسیک جهانی نمیتوانند ذرّه ای از وقاحت آنها را توصیف کنند.
تشکیلات گوناگون مدّعی «اپوزیسیون» با نامهای شگفت انگیزی که برای خود انتخاب کرده اند و همچنان انتخاب میکنند، در حدّاقل ترین برآورد زمانی «نیم قرنه» به دلیل کنشها و واکنشهایی که تا امروز از خودشان نسبت به رویدادهای ایران و در رفتار با همدیگر نشان داده اند – استثناء پذیر نیز نیستند-، اثبات کرده اند که همچنان از دنباله روان سرسخت و مومن و گیجسر «رویدادها» هستند. به همین دلیل نیز همواره از رویدادها عقب مانده اند و میلیمتری پیش نمی افتند.
آنها در طول اینهمه سالهای سیطره مخوف حکومتگران فقاهتی نیاموخته اند که «علاج واقعه را باید قبل از وقوع کرد».
آنها تمام «فرصتهای نیم قرن اخیر» را با حماقتهایی توصیف ناپذیر و به شدّت معصومانه! سوزانده اند و هاج و ماج مانده اند که چه باید کرد. البته همه گرایشها و تشکیلات سیاسی مدّعی اپوزیسیون بر این عقیده راسخ مصمّمند که مادرزاد، «معصوم و باکره و نجیب و بی تقصیر» هستند. شرّ و شرارت فقط از خصوصیات دیگرانند که در جبهه همیشه جنگاور اپوزیسیون نیستند!!. کار به جایی رسیده است که **«سیّد علی خامنه ای»** نیز خودش را در مقابل و تخاصم با ملّت ایران، به حیث «اپوزیسیون» میشناسد!. امّا تفکّر سیاسی – حتّا از چارچوب و با تکیه به تئوریها و فلسفه سیاست در نظر باختر زمینیان- باید بتواند در دامنه های «پیش-بود حوادث و ناگهانیها»، مدام بیدار و هوشیار و مراقب باشد تا مجبور نشود که از پس «رویدادهای ناگهانی»، دوان دوان سگدو بزند؛ بلکه قبل از شکلگیری رویدادها به هنر سمت و سو دادن رویدادها هوشیار و شهسوار باشد. انسانهایی/کنشگرانی/رجالی/شخصیّتهایی/تشکیلاتی که ارزنی مایه های «سیاستدانی و استعداد هنگامشناختی» داشته باشند در همخوانی و همبستگی با یکدیگر میتوانند هنر سمت دهندگی و کانالیزه کردن را قبل از جاری شدن سیلاب رویدادها بر پا کنند؛ نه اینکه منتظر شوند تا سیلاب وقایع بیایند و آنها را درو و به همراه خودش به قعر بیابانهای آچمزی پرتاب کند و وارهاند.
طیف «مخالفان و مدّعیان اپوزیسیونی» که تا امروز و احتمالا فرداها و فرداها، هیچگونه «مخرج مشترک کلیدی و محور پرنسیپی» ندارند تا فراسوی عقاید و ایدئولوژیها و مرام و مسلکهای تشکیلاتی بتوانند به گرد هم آیند و آنقدر مایه داشته باشند که ایده آفرین و منشاء استقلال اندیشیدن در باهمایی و همعزمی و همبستگی نسبت به دیدگاههای یکدیگر رفتار کنند و از همدیگر بیاموزند و گشوده فکری خود را بال و پرهای وزین بدهند، اگر دهها سال آزگار نیز به انواع و اقسام ابزارها و امکانهای مبارزات سیاسی - رقابتی نیز مسلّح و مسلّط باشند، عاقبت در عمل، بی برو برگشت، شکست خواهند خورد؛ زیرا بر آن مداری که «حکومتگران وقت» گرد آمده اند و برای استحکام قدرت و اقتدار و امتیازهای خودشان در هر موقعیّت خطیر و ناخطیر، «اجماع» میکنند، هنوز هیچ کدام از تشکیلات برونمرزی به درک و فهمش کامیاب هم نشده اند، چه رسد به اینکه بتوانند یا بخواهند و بکوشند که چیزی از رمز و رازهای «اجماع آخوندی» را دریابند تا شاید بتوانند راهی را بیافرینند که امکانهای به قول خودشان «گذار از حکومت فقاهتی را بدون هیچ خونریزی و تلفات انسانی» واقعیّت پذیر کنند.

حقیقت تلخ و آزارنده نیم قرن پیامد کشمکشهای مردم ایران و مدّعیان اپوزیسیون با حکومتگران بی لیاقت و فرّ و مفتون خونریزی نشان میدهد و اثبات میکند که تمام آنانی که خودشان را «خوبترین خوبان عالم ایرانیان سیاستگرا» میپندارند و اتیکت بی مسمای «اپوزیسیون» را بر پیشانی و بازوی خود آویخته اند، از مسائل کشورداری و آیین میهن و جهان آرایی و در یک کلام صریح و رایج از «سیاست»، فاصله منظومه ای دارند؛ ولی ادّعای سیاسی بودن و دخالت در امور سیاسی و تحلیلهای صد تا یه غاز سیاسی را بی کم و کاست همچنان دارند و بسان آن رزمنده ای هستند که گفت: «من نانوایم» ولی نمیدانست آرد را چگونه میتوان خمیر کرد و تنور را چطوری آتش انداخت و نان را با چه ظرافت و کیاستی پخت.

4- چرا ایرانیان در برزخ «گرگ و میشی» هنوز اسیرند؟

[...... تمام جبریّات ظاهری فقط برای اغفال و سرکوب و تظاهر و ریاکاری کردن هستند و هیچگونه تاثیری بر انسانی ندارند که میداند چگونه گوهر وجودی خودش را از هر گزندی حفظ کند].

[Elements pour une Ethique -Marcel Jouhandeau (1888 – 1979) – Grasset – Paris - 1967]

تفاوت «اخلاق امریّه ای» با «منش زایشی-پیدایشی» در این است که اخلاق امریّه ای بر اصول و قواعد و مقرّرات ثابت و سمنتی و تحکّمی میخکوب است تا بتوان رفتار انسان را طبق آنها و هر طور که اراده شود تراش داد و قیراطوار با اصول و فروع و مقرّرات عقیدتی همسان و همتراز کرد. به همین دلیل نیز مومنان به ادیان نوری و ایدئولوژیهای مذهبی شده در هر کنش و واکنشی که از طرف انسانها میبینند، معیار خطا و صحت رفتار آنها را طبق «اصول قیراطی عقیدتی» برآورد و مجازات و توبیخ و نهی و امر میکنند. مشکلی که اخلاق امریه ای در جامعه و مناسبات انسانها ایجاد میکند، پیامدهایش فاجعه بار و مسبّب تخریب شخصیّت و اضمحلال فرهنگ و پوسیده و سوخته شدن کاراکتر انسانهاست؛ زیرا هر گونه امریّه اخلاق عقیدتی باعث میشود که تعادل روانی انسانها، بلافاصله به هم میخورد و به گردابی سرسام آور از «مُنهیات و منکرات و معروفات» درغلتیده میشوند بدون آنکه اجرای هر امری با «موقعیّت و زمان و وضعیّت زندگی تک تک انسانها» همخوانی و همپایی داشته باشند. مثل لخت شدن در قطب یخبندان و پالتو های ضخیم پوشیدن در زیر آفتاب سوزان آفریقا. مومنان تمام ادیان نوری و ایدئولوژیهای برآمده از آنها به دلیل آنکه مصمّم هستند بر روح و روان و قلب انسانها حاکم مطلق بمانند و آنها را مدام به حیث «جزایر تسخیری» در تملّک اختیار خودشان داشته باشند، تقلّا میکنند که «ارجمندی و گوهر انسان» را به هر طریقی که هست در منگنه بی بو و خاصیّتی بگذارند تا بتوانند بر اسارت و در بند کردن «آدمیان»، اهرمها و ستونهای فونکسونالیستی اعتقادات خود را تزریق و تحکیم کنند. فروپاشی اخلاق اجتماعی و فساد کاراکتر فردی در جوامعی که «اخلاق امریّه ای» حاکم باشد از بارزترین شاخصهای حکومتهای توتالیتری و ناحقّ و استبدادی است همچون مناسبات فجیع انسانها در سیطره حکومت فقاهتی.

«منش زایشی-پیدایشی»، تلاشیست فردی که انسان به همّت خودش برای همخوانی و همپایی و همسویی «سوائق و غرایز» خودش بدون هیچ اجبار و اکراهی میپروراند و نم نم می آراید. پیامد «خویشآرایی منش» به «بهمنشی رفتار و گفتار انسانها» در مناسبات شخصی و اجتماعی می انجامد که به همبستگی اجتماعی، انسجام میبخشد و در دوام شیرازه باهمستان نیز نقش اساسی ایفا میکند. هر انسانی در بستر «منش زایشی-پیدایشی» میتواند نه تنها «اندازه خودش» را کشف کند؛ بلکه همچنین میتواند مرزهای رفتار و کردار و گفتار خودش را تعیین کند. در جامعه ای که شبانه روز بر منابر و معابر و از طریق انواع و اقسام وسایل ارتباط جمعی به تبلیغ و توصیه و شعار «اخلاق امریّه ای» تاکید میشود و حتّا انسانها را با مجازاتهای سنگین و لت و کوب و شلّاقزنی و محبوس و به جسم و جانشان تعرّض جنسی میکنند، افراد چنان جامعه ای در قعر ذلالت رفتار و کردار و گفتارهای «گرگ و میشی» محکوم و اسیر هستند؛ زیرا نمی توانند در چارچوب اصول و نصوصی بگنجند که با «سوائق و غرایز آنها» اصلا هیچگونه مطابقتی و همپایی و همخوانی ندارند. دُرُست عین کفشی که سایزش بزرگتر یا تنگتر و کوچکتر از سایز پاهای آدمیست. در هر دو حالت، «اخلاق امریّه ای»، عذاب و زجر و آزار روح و جسم آدمیست. اگر ایرانیان تصمیم قطعی نگیرند که مابین «اخلاق امریّه ای» و «منش زایشی-پیدایشی»، یکی را انتخاب کنند که میپسندند، بی شک تا زمانی که قدرت اجباری و مسلّح به اخلاق امریّه ای، حاکم بر سرنوشت ایران و ایرانیان است، مجبورند انواع و اقسام کفشهایی را بپوشند که یا گشادتر از سایز پاهایشان است یا تنگ تر. عواقب یک عمر «گشادپوشی و تنگ پوشی کفشهای اخلاق امریّه ای» نیز به متلاشی شدن «شخصیّت و سوختن ارجمندی» آدمی مختوم خواهد شد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 29.06.2024

از فضله خوارانِ ولایتِ مُضطرب

زندگی برای کثیری از آدمیان در مکانی و زمانی، معنای خودش را از دست میدهد که «مزه» نداشته باشد. زیستنی که آنات لحظه به لحظه آن را نتوان «مزمزه» کرد و به شور و حالهای شوق آمیز و جست و خیزهای نشاط انگیز درآویخت؛ زندگی نیست؛ بلکه زنده بودن خشک و کسالت آور و بی رمق و باری بر دوش انسانهاست. نیاکان ایرانیان همواره بر این اندیشه ژرف بودند که «گوهر خدا»، مزه ای است شادی آفرین. گوهر خدا که نوشابه ای خوشگوار بود به تار و پود آدمی می آمیخت و بساط رقص و پایکوبی و خنده و هلهله و شوخکامی را مهیّا میکرد. هزاره ها ایرانی می اندیشید که زندگی، گستره باهمآمیزی انسان و جهان و کیهان و تمام هستومندها در کنار یکدیگر به همراه ساز و آواز و رامشگری است که اصالت و ارزش آن را «خدایان نگهبان جان و زندگی» ضمانت میکنند. به همین دلیل، هر روز، «به نام یکی از خدایان جشن آفرین» نامیده و شناخته میشد. ایرانیان «سی و سه خدا» داشتند که هر کدامشان «آفریننده جشن» بودند و همال انسان. «سیمرغ»، همان «مادر-خدا» بود که مقامش در میان دیگر «خدایان» با انسان **[=زال زر= تصویر انسان به طور کلّی]** همتراز و همرزم و همبزم بود. خاطره تجربیات نیاکان ایرانیان برغم سرکوب هزاره ها از طرف موبدان میترائیسم و زرتشتیگری و سپس متولّیان اسلامیّت، هیچگاه نتوانست «رُبایندگی و زیبایی و دلربایی و باشکوهی و خجسته بودن خدایان ایرانیان» را از خاطره و قلب ایرانیان «تبعید و سر به نیست» کنند.
خدایان ایرانیان، همچون «متامورفوزهایی» بودند که به صدها «بت عیار» در آمدند و با ایرانیان در تمام فراز و نشیبهای تاریخ، همراه و همپا بودند و هنوزم هستند. جنگ هولناک حکومتگران نالایق با «چهره های خدایان ایرانیان» و بدنام و زشت کردن تصاویر و نامهای آنان نیز نتوانست هیچگاه «جاذبه های شوق انگیز و ستودنی» آنها را از قلب و مغز و روح ایرانیان محو و سر به نیست کنند. «خدایان ایرانی»، همه بدون استثناء، «مزه ای» بودند و هستند که «زندگی» را معنا میبخشند. از روزی که حکومتگران نالایق و بی فرّ در همدستی با موبدان و مراجع ادیان نوری باعث شدند که «خدایان ایرانی» از «جشن آفرینی» در جامعه باهمستان به کنج قلب و مغز و آسمان رویاهای ایرانیان تبعید شوند، «زندگی و زیستن» نیز «معنا و مزه» خودش را از دست داد و ایرانیان به ورطه فلاکتها و ذلالتها در غلتیدند. «خدا برای ایرانی»، زمانی خدا بود که **«مطرب و ساقی و می افشان و خنیاگر هزار افسون آوازها و نغمه ها»** جلوه گری و افسونگری کند؛ نه «خدایی» که آمر و مفتّش و مستنطق و مکافات و جزا دهنده و خاصم جان و زندگی باشد.
پژوهشگرانی که نتوانند و نخواهند و نکوشند که با رادمنشی و دلاوری و کاوه سان در رویکرد خود به تاریخ و فرهنگ ایرانیان به کشف و شناساندن «اصالتهای فرهنگی ایرانیان در جامعیّت وجودی اقوام و نژادها» همّت کنند، هیچگاه نخواهند توانست کوچکترین نقشی در تحوّلات اجتماعی و کشوری و فرهنگی ملّت خود ایفا کنند؛ چه رسد به آنکه بتوانند خردلی شناخت بر معارف بشری بیفزایند. وقتی که «فردوسی توسی» میسراید:

«تو این را دروغ و فسانه مخوان
به رنگ فسون و بهانه مدان
از او هر چه اندر خورد با خرد
دگر بر ره رمز و معنی برد»

یا وقتی که «عطّار نیشابوری» در زیر سیطره تیغ خونریز شریعت اسلامیّت با دلاوری و خطر از دست دادن جانش میسراید که:

«چو تو در وقت خود، همتا نداری
هنر داری، چرا پیدا نیاری
چو در باب سخن، صاحبقرانی
چرا ای خوش زبان، خامُش زبانی
فرو دیدم به اسرار کهن من
کشیدم روغن از مغز سخن من
کتاب، افسانه گفتن را چه خوانی
چنان خوان کآنچه میخوانی، بدانی
چو این سِحر حلالست ای یگانه
حرامت باد اگر خوانی فسانه
اگر چه طب به قانونست امّا

اشاراتست در شعر و معمّا
خوشی در سلک کش، دُر سخن را
به معنی نو کن این جان کهن را
تو منگر قصّه، اَسرار سخن بین
سخن، گفتار و گفتارِ سخن بین
چو اندر راز، قشر و مغز باشد
همه روغن گزینی، نغز باشد
که در هر نقطه، صد معنی نهانست
ولی در چشم صاحبدل عیانست»

کثیری از نشانه ها و ردّپاها و علائم و تصاویر و نامها و امثالهم از «خدایان ایرانیان» در سراسر دیوان شاعران ایرانی نهفته است و ارزش هر پژوهشی که در دامنه تاریخ و فرهنگ ایرانیان انجام میشود، باید بتواند در تاریکیها و تیرگیهای قیرگونه به کشف و آفرینش «اصالت فرهنگی ایرانیان» کامیاب شود؛ وگر نه قنطورنویسی تعلیق و تحشیه ای هرگز و هیچگاه، «پژوهشی بار آور» محسوب نمیشود.
خدا برای ایرانیان ، رامشگری با گیسوان بسیار بلند و بافته به هم بود که با خوشه گندم، اینهمانی داشت و در همبستگی و همیالی با انسانها به «خرمن سور= جشن خرمن» دگردیسه میشدند و بنیانهای شادی و مطربی و آوازخوانی را در همسراییها و دست افشانیها و پایکوبیها برای زیستن توام با خوشی جشن میگرفتند. گیسوان بلند «زنخدایان ایرانی»، پیکریابی بازی و طنز و شوخ و شنگی و افسونگری و دلربایی و مهرورزی و خوشی بود. خصومت کمپلکسی متولیّان اسلامیّت با «گیسوان افشان و بلند زنان و دختران ایرانی» که تحت «حجاب و مسئله حجاب» هنوز از آن در حکومت خلفای الله رجزها میرود و در «رعایت حجاب» با شدّت تمام پدافند میشود، همه و همه نشانگر جنگ کینه توز هزاره ای خاصمان «فرهنگ و تاریخ و خدایان ایرانی» است که از نشانه های حضور و تاثیر و نفوذ خدایان ایرانی وحشت و اضطرابات شبانه روزی دارند. ولی برغم تمام نفرتها و جنگهایی که علیه خدایان ایرانی تا امروز شده است، تصاویر دلربای آنها در سراسر دیوان شاعران ایرانی و نثرنویسان ایرانی به قوّت و استقامت و تاثیر بسیار ژرفارو خودشان دوام آورده اند. ایرانیان، زمانی «خدا» را به «خدایی» به رسمیّت میشناسند که «مطرب و نوازنده و جشن آفرین شادیها و خوشیها و خنده ها و قهقهه ها و لهو و لعب و شوخکاریها و لطیفه گوییها» باشد. خدایی که هیچ نشانه ای از «مزه زندگی» نداشته باشد، خدا نیست؛ بلکه «ابزار قدرت و اقتدار» در چنگال بی لیاقترینهای حاکم بر جامعه است که نه خودشان، نه خدایشان برای ایرانیان، هیچ حقّانیّتی و اعتباری و فرّی ندارند؛ ولو سالها و چه بسها قرنها با تکیه به شمشیر و گیوتین بخواهند حکومت خود را دوام بدهند.

1. شناخت و ذهنیّت شابلونی

شناخت از پیامدهای کورمالی در تاریکی پرسشهای فردی و جمعی است. آنچه در تاریکی پرسشها از راه حواس آدمی با کورمال کورمال کردن در ذهنیّت انسان به مصوّر شدن حسیّات می انجامد، باید بتوان با اندیشیدن به همّت مغز خود بدون آویزان شدن و تکیه کردن به آراء و نظرات و احکام آئوتوریته ها/نصوص/قواعد/قوانین/لوایح/شرایط/پیشرطهای از قبل آماده شده، چند و چون «حسیّات» خود را ارزیابی و سنجشگری کرد. اینکه عارفان و صوفیان ایرانی، قبل از جستجو و سالک شدن به «شستن کتابها» همّت میکردند، معنایش این نیست که آنها «کتابهای منزل خودشان یا کتابخانه ها» را به دریا می انداختند؛ بلکه منظور این است که آنها «ذهنیّت و روح و مغز و روان خود را از آنچه که همچون کتاب تحریر شده و آکبندی» بود، می گسلاندند و نم نم به آفرینش «آگاهبودی» همّت میکردند که محصول کاوشها و اندیشیدنها و تجربیات بی واسطه خودشان بود.
انسانهایی که از جستجو و آفرینش «فردیّت و استقلال اندیشیدن خود» میگریزند، معمولا به شابلونهای عقیدتی/مذهبی/دینی/ایدئولوژیکی/نظریّه ای و امثالهم آویخته میشوند و همچون کودکان در کجاوه تختخوابی شده آنها لم میدهند و هر چیزی را از چارچوب «شابلون محبوب و مطلوب خودشان» برانداز و تجزیه و تحلیل و انتقاد میکنند که گفتارهایشان صد البته با «انتقاد و تجزیه و تحلیل» نیز هیچ سنخیّتی ندارند؛ بلکه تایید و تصدیق مبانی عقیدتی خودشان به حیث تنها «حقیقت محض» به شمار می آید. ذهنیّت شابلونی در وجود آدمی، چشم خیره بین خلق میکند که هیچ بینایی ندارد؛ بلکه فقط به نقطه ای خاصّ میخکوب می ماند. «شناخت» از تاثیرات گردش چشمان کنجکاو است که به هر سو و زیر و بمی مینگرد؛ نه اینکه فقط به نقطه ای ثابت خیره سر شود. کسانی که هنوز نیاموخته اند چگونه میتوان از «کتاب حاکم بر ذهنیّت» خود گسست و به گستره کاویدن و پژوهیدن از بهر شناخت، تلاشهای بایسته و استخوانسوز کرد، با آویختن خود به انواع و اقسام شابلونهای رنگارنگ، نه تنها به هیچ «شناخت» شایان ارزشمند و

کارآفرین و بهره آوری دست نمی یابند؛ بلکه در خاراسنگ شدن «ذهنیّت مکتوب خودشان» نیز با بلاهتی معصومانه تقلّاهای شبانه روزی میکنند.
تمام مومنان و معتقدان و گروندگان و پدافنگران و مبلّغان ادیان نوری [= میترائیسم، زرتشتیگری، یهودیّت، مسیحیّت، اسلامیّت] و مذاهب و ایدئولوژیهای بر آمده از آنها مثل «مذهب مارکسیّه» از پرچمداران «شابلون» به دست هستند که در تمام کرد و کارهای رفتاری و قلمی خودشان، با تکیه به «شابلون ساختگی»، همواره «صحت و مطلقیّت اعتقادات فرقه ای خودشان» را تایید و تصدیق میکنند و با هر چیزی نیز که رویارو شوند، خواه موضوع اندیشیدن باشد، خواه موضوع کارهای اجرایی، در هر صورت، شابلون عقیدتی خود را همچون اعضای بدن خود در «زیر بغل» دارند و از چشم انداز آن با مسائل و موضوعات کلنجار میروند بدون آنکه بتوانند سنگی از معضلات را از روی سنگی دیگر بردارند و راهگشایی کنند. علّت نیز این است که برای مومنان به ادیان نوری و مذاهب و ایدئولوژیهای بر آمده از آنها، «شناخت و جستجو»، هیچگاه مسئله «فردی و جمعی» نبوده و نیست.از نظر آنها، «حقیقت شابلونی آنها» به تمام مسائل بشری پاسخ داده است و فقط با ایمان آوردن به حقیقت شابلونی آنها است که میتوان بر تمام مسائل و مشکلات چیره شد. رقابتهای خونین و کشتارها و جنگها و بیدادگریها و ویرانیها و قهقرائیها و خونریزیها و شکنجه ها و تجاوزات و شرارتهایی که «حقیقتهای شابلونی» با یکدیگر تا امروز در کارنامه سیاه تاریخ ابناء بشر بر روی کره زمین به جا گذاشته اند و همچنان به تداوم آن مشغولند، همه از پیامدهای کرد و کارهای «مومنان به حقیقتهای شابلونی» ریشه گرفته و وقوع پیدا کرده اند.
قرنهاست که مسائل و فلاکتها و قهقرائیها و ذلالتها و خفّتها و نکبتهای مردم ایران لاینحل مانده اند، زیرا «کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی» هنوز که هنوز است در «جستجوی شناخت» نیستند؛ بلکه محلّل چیزهایی شده اند که هرگز پاسخگوی مسائل مردم ایران نبوده اند و نیستند و نخواهند بود. تا زمانی که «تحصیل کرده و کنشگر ایرانی» به «شابلونهای آکبندی»، آویزان و مطیع و تابع است، مسائل و معضلات ایران و مردمش نیز به قدمت قرن به قرن خود دوام خواهند داد و مردم را زجرکُش خواهند کرد. تفاوت «کنشگران و تحصیل کردگان باختر زمینی» با «کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی» در این است که باختر زمینیان آموختند چگونه میتوان با پرسشهای فردی و جمعی از راه «جستجو و اندیشیدن و سنجشگری» به «شناخت» دست یافت از بهر گلاویز شدن با معضلات فردی و اجتماعی. امّا «تحصیل کرده و کنشگر ایرانی» تا امروز حسب تولیدات قلمی و مواضع شفاهی و رفتارهای پراکتیکی اش، خیلی که شاهکار کرده باشد، به یک مقلّد و دنباله رو و کپیه بردار و تابع ارتقاء یافته است. هنوز نمیتوان در میان اینهمه مومنان به عقاید آکبندی/ادیان و مذاهب و ایدئولوژیهای نوری، جویندگان مشتاق و کنجکاوی را پیدا کرد که نخستین گامهای پژوهیدن را با «شستن کتاب ذهنیّت اماله ای خودشان» آغاز کنند. راه تحوّلات اجتماعی و کشورداری در ایران هنوز ناگشوده مانده است؛ زیرا جامعه ایرانیان – مهم نیست کجا مقیم باشند - در باتلاق صعب ترین صخره های «متابعتی/مقلّدی» فرو چلیده است.

2- مفهوم و تاریخ آن

هر مفهومی که در گستره تفکّر، زاییده میشود، تاریخ هزاره ای اندیشیدن را در بطن خودش حمل میکند. کسانی که نتوانند مفهوم را از تاریخش منفک کنند و بی واسطه در باره آن بیندیشند، خواه ناخواه، مقهور «تاریخی» خواهند شد که در بطن «مفهوم»، آمیخته و عجین است. معادلتراشی برای مفاهیم فکری بیگانگان به معنای «حذف و اخته کردن تاریخ آنها» نیست؛ بلکه انتقال تاریخ مفاهیم بیگانه از طریق معادلنویسیهای «مکانیکی -ساختگی» به دستگاه گوارشی زبان و فرهنگ و تاریخ مردم خود است که نه تنها به تندرستی انسانها و فرهنگیده شدن آنها هیچ کمکی نمیکند؛ بلکه اختلالات به شدّت روانی و جسمی و کژفهمیهای فاجعه بار را مستوجب نیز میشوند. اینهمانی پنداشتن «مفهوم بیگانه با معادل آن در زبان مقصد» به معنای جهل مطلق و ناآگاهی و بی خبری از تاریخ «تحوّلات مفهوم» است هم در زبانها و فرهنگها و تواریخ بیگانگان، هم در زبانها و تاریخ و فرهنگ مردم خود. هیچ نابغه ای در هیچ نقطه ای از کره زمین نمیتواند مفهوم «رندی» را به یکی از زبانهای زنده دنیا واگرداند و ترجمه کند؛ مگر اینکه تاریخ چند هزار ساله تحوّلات فرهنگی و اجتماعی ایرانیان را از عصر اساطیری تا همین امروز به صورت پانویس به طور مستدل و سنجشی تشریح کند و توضیح دهد؛ آنهم به شرطی که شناخت مستدل از تاریخ و فرهنگ ایرانیان داشته باشد. تازه با توضیح تاریخ مفهوم، هنوز نمیتوان نتیجه گیری کرد که دیگران بتوانند از «معنا و کاربرد مفهوم تشریح شده» در بستر مناسبات فرهنگی و اجتماعی و کشوری مردم ایران، «شناخت کلیدی» فراچنگ آورند. «رندی»، مفهومیست زاییده تاریخ و مناسبات فرهنگی ایرانیان که محصول زیر و بم تحوّلات گوناگون اجتماعی و فرهنگی و کشوری است. به همین دلیل، آنانی که با معصومیّتی جاهلانه تصوّر میکنند «مفاهیم بیگانه» را میتوان بدون «تاریخ آنها»، فهمید و از چند و چون تجربیات نهفته در آنها، بدون هیچ کژفهمی سر در آورد، به شدّت دچار اغتشاش ذهنی هستند و خبر ندارند که نحیف بودن در اینهمانی پنداشتن «مفاهیم» به معنای خلط و مغشوش کردن امکانهای «انگیزشی و آموزشی» است. بیش از یک قرن است که «کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی» از خبره ترین متخصّصان «اغتشاشگری مفاهیم در عرصه تفکّر و تحقیق» هستند و ثابت کرده اند که هیچگونه

شناخت دندانگیر نه از «تاریخ مفاهیم برآمده در بستر زبانهای ایرانی» دارند، نه آشنایی پیش پا افتاده از تاریخ مفاهیم برآمده از تحوّلات اجتماعی و فرهنگی باختر زمینیان.
تحقیق و تفحّص و پژوهیدن به معنای تکرار و بازخوری و بازگویی و رونویسی محصولات کاوشگری دیگران [= ایرانشناسان، اسلامشناسان، شرق شناسان] نیست؛ بلکه به معنای مته به خشخاش گذاشتن و تدقیق شدن به پروسه دگردیسی و واژگونی و تقلیب و چل تکه شدن مفاهیم در معانی ضدّ و نقیض و گاه به شدّت مضحک آنها از بهر کشف «معنای اصیل مفهوم» در نخستین تجربیات مایه ای آن است. در تار و پود و طیف معانی هر مفهومی باید تلاش کرد که «تصویر نهفته در آنها» را با سختسریهای پرسشی و جویشی و شکّاکیّت پیگیر ردیابی کرد. زلم زیمبوهای «کتابنامه ای و منابع و مآخذ» نویسی به معنای «علمی اندیشیدن و علمی کاویدن» نیست؛ بلکه «کشف و بازآفرینی اصالت تصویرهای مغشوش و تحریف و بدنام شده» است که ارزش «کار تحقیقی» را رقم میزند. هیچ پژوهشگر جوینده و رادمنش و دلاور و پایبند به وجدان جویندگی نباید از یاد ببرد و مدام در نظر داشته باشد که «متون» را میتوان به آسانی، دستکاری و تقلیب و تحریف و تحذیف کرد. فقط از راه استدلال و برهان منطقی است که میتوان در تلاشهای مقایسه ای و تناقضات نهفته و گم و گور شدنهای تصاویر و مفاهیم و پخش و پلا کردنهای مغرضانه و هدفمند آنها به آفرینش اصل تصویر و مطلب دست یافت. مسیحیّت در کشور یونان، دین تبلیغی بود؛ نه دینی که از پیامدهای تاریخ و فرهنگ مردم یونان باشد. به همین دلیل مبلّغان مسیحیّت تلاش میکردند که در رقابت با تاریخ اساطیری و تصاویر خدایان یونانی به بی اعتباری آنها و حقیقت پنداری مفاد اناجیل «مسیحیّت» کوشش کنند. در نتیجه، دلیل امکانهای تحریف و تقلیب و دستبرد زدن به آثار مکتوب متفکّران و فیلسوفان و شاعران یونانی را نداشتند. امّا فاجعه تاریخ ایران و مردمش در این بود که تمام آثار تحریری و مکتوب در تحت کنترل و سیطره موبدان «میترائیسم و زرتشتیگری و به دنبالش اسلامیّت»، گرفتار و محبوس و اسیر بودند. در نتیجه به هر نوع تبهکاری و جنایت در مبارزه با «بُنمایه های فرهنگ ایرانیان» از راه دخالت در متون به نفع اقتدار و قدرت خودشان و سلاطین تابعشان همّتها کردند.
پژوهشگر و محقّق و جوینده کنجکاوی که نتواند پروسه «تاریخ زیر و بمها و لت و پار شدنهای معنای مفهوم» را از لابلای انواع و اقسام متون رسمی کشف کند و به حقیقت راه یابد، اگر محصول پژوهشی اش به صدها اسناد و مآخذ و منابع نیز مزیّن باشد و حتّا صفت پر طمطراق «آکادمیکی - علمی» از سر تا پایش ببارد، پشیزی ارزش ندارد؛ زیرا اثرش به هیچ دهکوره ای راه نمیبرد و به شناختی نیز نمی انجامد.

3- ریشه ها و سیاه لشگرِ حمّالِ خشونتها

جهان مناسبات انسانی به ابعاد شنیع و مختلفی از خشونتها و خونریزیها، کینه توزیها، نفرتها، کشتارها و آزارها و شکنجه ها، تحقیرها، غارتگریها، ویرانگریها و شرارتهای هولناک مبتلاست. انسانها و ملّتهایی که در میان اقیانوسی از «شرارتها» میزیند، از فرد فرد آدمها گرفته تا ملّت به ملّت میتوانند بر ابعاد زمخت و خشونتزا و خونریز مناسبات اجتماعی و کشوری چیره شوند یا دوامشان را تضمین کنند. پرسش اساسی این است که چگونه میتوان از آتش لهیب خشونتها کاست و بر امکانهای فرزانگی انسانها افزود؟. در سراسر مناسبات آدمیان میتوان «سیاه لشگرهایی» را دید که هیچگونه نقشی در مناسبات کلیدی کشوری و مراودات جهانی ندارند؛ ولی به حیث شیارها و سوراخ ها و شکافهای نفوذ و توسعه و حاکم کردن خشونت فعالّند و مستعد. اکثر جوامعی که به خشونتهای آزارنده و زندگی سوز آلوده اند، جوامعی هستند که بیشینه شمار آحادّ آن، چه خواسته، چه ناخواسته، در ایجاد و دوام و توسعه خشونت نقش دارند. هیچکس نیز به خودش بدگمانی ندارد که منشاء خشونت است؛ بلکه همواره دیگران را مقصّر و دلیل اصلی ایجاد خشونت میداند.
هر چقدر انسانها از تلاش برای همبستگی و همکاری و باهمبودن و باهمآیی فاصله بگیرند، به همان میزان میتوانند شرایط و امکانهای بالفعل شدن خشونت را مهیّا کنند. خشونتی که از قطره قطره کنشها و واکنشهای افراد جامعه سر باز کند، در کوتاهترین فرصت ممکن به سیلابهایی واگردانده خواهند شد که جامعه را در گرداب خشونت آمیزترین رفتارها و گفتارها غرق خواهند کرد. رسالت حکومت خلفای الله از تقریبا نیم قرن پیش تا امروز به حول و حوش تقدیس و حاکم کردن «خشونت شدّاد طبق اعتقادات اسلامیّت» در مناسبات کشوری و اجتماعی ایرانیان و مردم دیگر جوامع بوده است.
قبل از آنکه عریان و دست خالی، طعمه «خشونت» شویم، نیک است از خود بپرسیم که من نوعی در ایجاد امکانهای خشونت،- خواسته و ناخواسته - چقدر نقش دارم و چگونه میتوانم وجود خودم را از هر نوع خشونتی - خواه گفتاری، خواه رفتاری، خواه کرداری- آزاد و پاک کنم. جامعه ای که به خشونت آلوده باشد، هیچگاه رنگ و روی آزادیهای فردی و اجتماعی و شادخواری را نخواهد دید. به همین دلیل، سنجشگری بی محابای منشا خشونتها – خواه در دامنه قداستهای دروغین ادیان نوری باشند، خواه در دامنه های دیگر- در هر صورت، تلاشیست به حقّ از بهر تلطیف کردن مناسبات بشری در جوامع انسانی.

4- امّت همعقیدگان، سیمانِ استمرارِ مُعضلات هستند.

در تجمّعاتی که همعقیدگان حضور دارند، نه تنها هیچگونه «فکر و ایده نو» زاییده و بالیده و گسترده و بهره آور نخواهد شد؛ بلکه هر گونه «ابداع و ایده و فکر فردی» نیز به شدیدترین حالت ممکن، سرکوب میشود. متعاقبش نیز هیچکس

در جامعه «همعقیدگان»، از تبار «اندیشیدن و ایده آفرینی» نیست که بخواهند برای حلّ و فصل مسائل «امّت/تشکیلات ایدئولوژیکی» به فکر و ایده تازه به تازه و ابداع نیز محتاج باشند. آنها از «آمینگوها و تایید و تصدیق کنندگان و تبلیغاتگران عقیده جمعی» استقبال با شکوه میکنند و آنها را حتّا به اوج ذکاوت و دانش و کیاست نیز ارتقا میدهند. جامعه ای که در هیچ عرصه ای، تنوّع گستره افکار و ایده ها را تبلور ندهد، جامعه ایست که «امّت همعقیدگان/ایدئولوژیستها» را تشکیل میدهند؛ ولو در تظاهر و ریاکاری به «تنوّع»، به هر وسیله تبلیغی متوسّل شوند. جامعه یکپارچه در عقیده و وحدت کلمه، مدام بازیچه و قربانی اراده حاکمان قدرتپرستی خواهد ماند که به نام «مبانی عقیدتی/ایدئولوژیکی» به هر اقدامی خواهند کوشید و برای تبرئه و توجیه اعمال خود نیز به مبانی همان «عقیده/ایدئولوژی» استناد خواهند کرد.
جامعه ای که معضلاتش در هر سال و ماه، همان معضلات سابق و داغ روز هستند، جامعه ایست که بیش از هر مشکل دیگری در چنبره «اعتقادات امّتگونه/ایدئولوژیکی» اسیر است؛ نه فقط در چنگال و سیطره استبدادی صیّادان قدرت و اقتدار. اعتقادات امتّگونه ای/ایدئولوژیکی که هیچ ردّ پایی و نشانه ای از «فردیّت مستقل اندیش انسانها» را بازتاب نمیدهند، اعتقاداتی هستند که همچون سیمان به دوام معضلات و فلاکتها و آسیبهای اجتماعی تداوم میدهند؛ زیرا «عقیده/ایدئولوژی جمعی» به مانعی کلیدی و اساسی تبدیل شده و دیواری ضخیم را در برابر هر گونه تحوّل تازه به تازه ایجاد کرده است. برای آنکه جامعه ای را بتوان متحوّل و چهره های زمخت و ناهنجار و فاجعه بارش را درمان و ترمیم کرد، باید هنر فروپاشی «سدهای صخره ای اعتقادات امّتگونه ای» را فراگرفت و در رفتار و گفتار و کردار اجتماعی و فردی به کار بست. جامعه همعقیدگان، جامعه اختگان فکری است که هیچ راهی را به سوی «آزادیهای فردی و اجتماعی» نمیشناسند و نمیتوانند بیافرینند. به همین دلیل نیز، اسیر و ذلیل دیکتاتورها و مستبدّین رنگارنگ هستند.

[وقتی که من در اجتماع و در میان انسانهای پیرامونم در آنچه به ذات خودم هستم و می اندیشم و پدیدار میشوم بدون آنکه آزاری به دیگران برسانم از طرف دیگران- خواه حکومتگران باشند، خواه همنوعانم-، مُجازات و تحقیر و محروم از حقوق انسانی ام میشوم، خود به خود به دامنه بی اعتمادی و بدگمانی و بد دلیهای ممتد نسبت به انسانهای پیرامونم سوق داده خواهم شد. کسب اعتماد و دوام اعتماد به آسانی به دست نمی آید و دیر نمی پاید؛ مگر اینکه هر انسانی را بدانسان که هست در گوهر منحصر به فردش به رسمیّت بشناسیم و به ارجمندی وجودی اش احترام بگذاریم. آنچه از انسانها، افرادی با فرهنگ میآفریند، تحصیلات و اوامر و قوانین و سیاهچالها و زندانها و مجازاتها و شکنجه ها و بدنامیها و توبیخها و تبعیدها و محرومیّتها و امثالهم نیستند؛ بلکه انگیخته شدن از «فروزهای بهمنشی و منحصر به فرد» آدمیست که سرمشقی برای دیگران میشوند تا در باره رفتار خویشتن به تامّلات خویشپرورده کوشا شوند.
از انسانهای بی اعتماد به همدیگر نمیتوان جامعه ای را آفرید که اعتماد را سر لوحه کنشهای فردی و جمعی بدانند. هیچ قانونی و جبری نمیتواند اعتماد را در مناسبات انسانها ایجاد و تضمین کند. نهال اعتماد در خاکی پرورده و شکوفا میشود که «انسان به دلیل عریانی روح و راستمنشی در سخنهای فردی اش»، هیچگاه رانده و تحقیر و مجازات و محکوم و محروم از حقوق نشود.]

